

امامت

۴

المعاني

في عقائد الدين

مرحوم آیت الله آقا سید محمد طهری نوری قدس سره



امامت



سید العلماء والمجتهدین
وعمدۃ الفقهاء والأصولیین وزیدۃ الفضلاء والمحققین
مرحوم آقا سید اسماعیل طبرسی نورى



اثرات رسالت

کفایة الموحّدين في عقاید الدّین / ج ۲

مرحوم آیت الله سید اسماعیل طبرسی نورى

تحقیق: سعید عرفانیان با همکاری محمد جواد اسلامی

ویراستار: عبدالحسین طالعی

طراح جلد و مدیر هنری: مجید غلامحسینی

چاپ: اول / ۱۳۹۶

تیراژ: ۱۰۰۰ دوره

چاپخانه: اشراق

شابک (ج ۴): ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۳۸-۷۶-۵

شابک دوره : ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۳۸-۸۰-۲

مرکز بخش: قم / خیابان معلم / مجتمع ناشران / طبقه ۶ / واحد ۶۲۹

تلفن: ۳۳۲ ۳۳۸ - ۳۳۱ ۳۳۱ (۰۲۵) همراه: ۰۹۱۴۱۵۱ ۳۷۰۵

«کلیه حقوق این اثر برای ناشر محفوظ است»



نوری طبرسی، اسماعیل بن احمد، ح ۱۲۵۰-۱۳۲۱ هـ.ق.
کفایه الموحدين فی عقایدالدین / تالیف سیداسماعیل طبرسی نوری؛
تحقیق سمید عرفانیان - محمد حواد اسلامی
قم: رسالت، ۱۳۹۶.

ج ۷

دوره ۲- ۸- ۶۸۳۸- ۹۶۴- ۹۷۸؛ ج ۴- ۵- ۷۶- ۶۸۳۸- ۹۶۴- ۹۷۸

فہما

کتابنامہ، ج ۷.

ج ۴. مشتمل بر مبحث امامت

شیعہ -- اصول دین

* Shi'ah -- Pillars of Islam

شیعہ -- عقاید

Shia'h -- Doctrines

کلام شیعہ امامیہ

* Imamite Shiites theology

عرفانیان، سمید، ۱۳۵۱ -

۱۳۹۶ ۷۱/۵/۲۱۱۷ BP

۲۹۷/۲۱۷۲

۳۶۱۶۰۰۷

فهرست مطالب

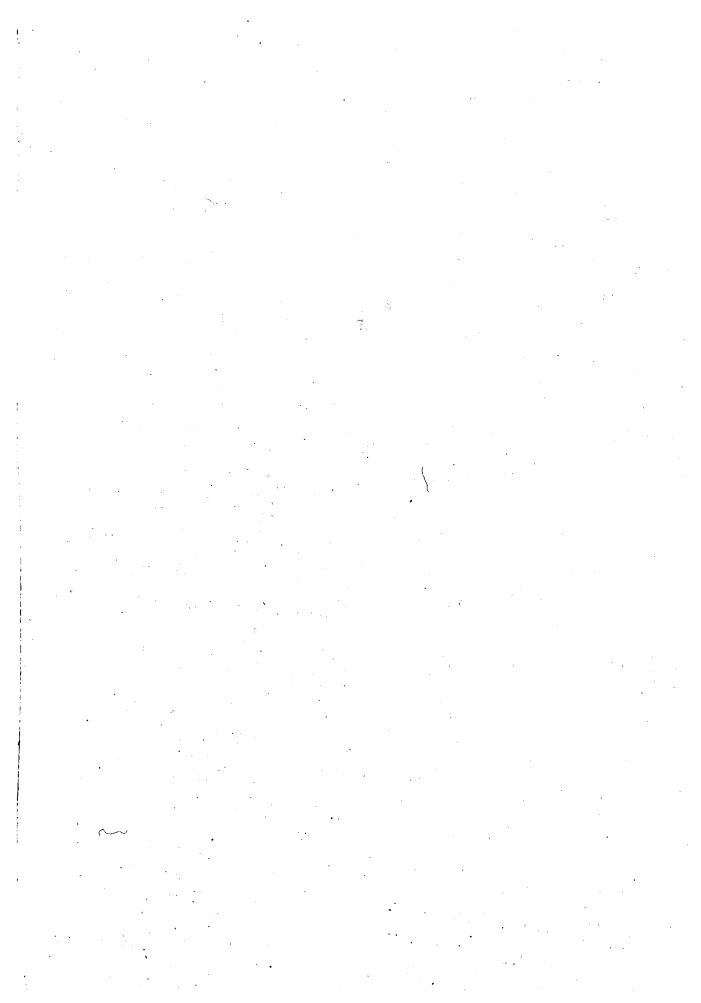
۱۱	نقل حدیث حذیفه به نقل روات عامه
۱۸	نقل حدیث غدیر خم به طرق مختلفه از عامه
۴۵	نقل ابیات و مدایحی که در قضیه غدیر خم شعرا سروده‌اند
۴۸	در معانی «مولی» و اینکه در آیه به معنی «اولی به تصرف» است
۵۱	ذکر قراین حالیه و مقالیه بر اینکه مراد به «مولی»، «اولی به تصرف» است
۶۲	ذکر بعضی ایرادات وارده به حدیث غدیر و جواب آن
۶۶	نقل خطبه وارده از پیغمبر ﷺ در روز غدیر خم
۹۵	احادیث داله بر افضلیت امیر المؤمنین ﷺ از جمیع صحابه
۱۰۷	ذکر فضایل و مناقب امیر المؤمنین ﷺ به نقل عامه
۱۱۴	نصوص وارده بر خلاف و امامت امیر المؤمنین ﷺ به نقل عامه
۱۱۹	ایرادات وارده بر اخبار مذکوره و جواب از آنها
۱۲۱	نص رسول خدا ﷺ بر وجوب تمسک به تقلید
۱۲۸	در استدلال به خلافت بلا فصل امیر المؤمنین ﷺ به سنت نبویه
۱۳۴	طایفه چهارم از اخبار در وجوب اقتدا به امیر المؤمنین ﷺ
۱۵۲	حدیث سد ابواب مسجد مگر باب علی ﷺ

- حدیث منزلت به نقل عامه ۱۵۴
- اخبار وارده در مناقب و فضایل امیر المؤمنین علیه السلام ۱۶۵
- نقل هارون الرشید منقبتی از مناقب امیر المؤمنین در مجمع علما و قضات ۱۶۶
- سب نمودن خطیب دمشق امیر المؤمنین علیه السلام را، و مسخ شدن او نزد هارون ۱۶۷
- اخبار وارده در منقبت امیر المؤمنین علیه السلام به نقل عامه ۱۷۰
- نجوای امیر المؤمنین علیه السلام با پیغمبر صلی الله علیه و آله ۱۸۱
- حدیث بساط ۲۰۰
- حدیث سطل و منديل ۲۰۱
- حدیث رُمان ۲۰۲
- مناقب امیر المؤمنین علیه السلام به نقل خاصه ۲۱۳
- از جمله خصوصیات حضرت امیر علیه السلام ولادت در خانه کعبه است ۲۲۰
- فداکاری امیر المؤمنین علیه السلام در لیلۃ المیت ۲۳۱
- نزول سورة «هل أتى» در حق علی علیه السلام و اهل بیت او ۲۳۳
- جنگ امیر المؤمنین علیه السلام با مَرَحَب خیبری ۲۳۹
- ردّ شمس برای امیر المؤمنین علیه السلام ۲۴۵
- حکایت توقّف شمس برای ابو منصور واعظ ۲۴۹
- در مناقب امیر المؤمنین علیه السلام ۲۵۲
- آتش دوزخ برای دشمنان و نعیم بهشت برای دوستان علی علیه السلام است ۲۶۳
- حدیث سدّ ابواب مگر باب علی علیه السلام ۲۶۹
- تکلم نمودن جمجمه با امیر المؤمنین علیه السلام ۲۷۱
- معجزه امیر المؤمنین علیه السلام برای حبابه و البیّه ۲۷۷
- در استدلال به اخباری که صریحند بر امامت و خلافت بلا فصل امیر المؤمنین علیه السلام از الواح و کتب انبیای سلف ۲۸۰
- سؤال نعلن یهودی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله از وصی و خلیفه ۲۸۱
- لوح فاطمه - سلام الله علیها - و اسامی ائمه علیهم السلام ۲۸۲

جواب دادن اصحاب کهف، علی علیه السلام را.....	۲۸۴
مناقب امیر المؤمنین علیه السلام	۲۸۵
ظاهر شدن چشمه آب به دست امیر المؤمنین علیه السلام و اسلام آوردن راهب.....	۲۹۵
در اینکه نام پیغمبر و علی و ائمه علیهم السلام در تورات و صحف آسمانی مذکور است.....	۳۰۳
لوح حضرت فاطمه - سلام الله علیها.....	۳۰۹
استدلال بر خلافت بلا فصل امیر المؤمنین علیه السلام با کلمات و خطب منقوله از آن حضرت.....	۳۱۲
در اینکه خطبه ششقیه قبل از زمان سید رضی، در کتب عامه و خاصه نقل شده.....	۳۲۰
شرح خطبه ششقیه.....	۳۲۶
خطبه آن حضرت هنگامی که طلحه و زبیر به بصره رفتند.....	۳۵۳
در خطب منقوله از آن حضرت.....	۳۵۶
نقل خطب داله بر حقانیت آن حضرت.....	۳۷۱
اثبات خلافت امیر المؤمنین علیه السلام	۳۷۹
اراده کردن شیخین، کشتن امیر المؤمنین علیه السلام را.....	۳۸۰
امر نمودن ابوبکر، خالد را به قتل امیر المؤمنین علیه السلام	۳۸۵
بردن امیر المؤمنین علیه السلام را کشان کشان برای بیعت ابی بکر.....	۳۹۱
اعتراف ابن ابی الحدید به شناعت فعل شیخین به فاطمه علیه السلام	۳۹۵
ایذای شیخین، اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله را.....	۳۹۶
کیفیت غصب فدک.....	۳۹۹
رد نمودن عمر بن عبدالعزیز، فدک را.....	۴۰۰
طلب نمودن ابی بکر، بننه و گواه از صدیق طاهره - سلام الله علیها.....	۴۰۳
نقل عامه، اخبار غصب فدک را.....	۴۰۴
خطبه خواندن حضرت فاطمه زهرا علیه السلام در مسجد مدینه.....	۴۰۶
ترجمه خطبه شریفه حضرت زهرا - سلام الله علیها.....	۴۰۷
تهدید ابی بکر، مردم را بعد از خطبه حضرت زهرا - سلام الله علیها.....	۴۱۲
بعضی از مطاعن ابی بکر در غصب فدک.....	۴۱۲

- ۴۱۳..... انحراف ابابکر از موازین قضایای مقبوله بین عامّه و خاصّه.
- ۴۱۷..... ردّ ابی بکر، شهود فاطمه علیها السلام را.
- ۴۲۰..... متهم بودن ابابکر در حدیث مجعول «نحن معاشر الأنبياء».
- ۴۳۸..... استقالة ابی بکر از خلافت.
- ۴۴۲..... اقرار و اعتراف عمر به اینکه بیعت ابی بکر، فتنه و خطا بود.
- ۴۴۴..... مطاعن خلیفه ثانی.
- ۴۴۴..... از جمله مطاعن عمر، نسبت هجر و هذیان است به رسول خدا صلی الله علیه و آله.
- ۴۴۶..... مفاسدی که مترتب است بر قول عمر: إِنَّ الرجل ليهجر.
- ۴۵۳..... تأویلات فاسده‌ای که متعصّبین عامّه نموده‌اند برای قول عمر.
- ۴۵۵..... از جمله مطاعن عمر تحریم متعّه حیح و متعّه نساء است.
- ۴۵۹..... تخلف شیخین از جیش اسامه.
- ۴۶۲..... در اثبات خلافت امیر المؤمنین علیه السلام به ظهور معجزات از آن حضرت.
- ۴۶۸..... حدیث بساط.
- ۴۷۱..... حدیث اترجه به طرق مختلفه از عامّه.
- ۴۷۲..... حدیث ردّ شمس به طرق مختلفه از عامّه.
- ۴۷۴..... حدیث اتّحاد نورین.
- ۴۷۶..... در بیان کثرت علوم آن حضرت است.
- ۴۸۱..... ظهور معجزات باهرات به دست آن سرور.
- ۴۹۰..... در سبب تقاعد امیر المؤمنین علیه السلام از جنگ با منافقین برای گرفتن حقّ خود.
- ۵۱۱..... استدلال علمای عامّه بر خلافت خلفا و جواب آن.
- ۵۱۴..... طعن بر ابی بکر در قضیه مالک بن نویره.
- ۵۲۴..... آیه ﴿وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى﴾.
- ۵۳۰..... استدلال بر خلافت و افضلّیت ابی بکر به آیه غار و جواب آن.
- ۵۴۱..... آیه استخلاف.
- ۵۴۷..... اخبار مورد استدلال در خلافت خلفا.

۵۵۵	نقل روایات مجعوله در فضایل خلفا و بیان بطلان آنها
۵۶۷	امر نمودن معاویه به جعل احادیث
۵۷۱	نقل روایات مجعوله از عایشه در فضیلت ابی بکر
۵۷۴	در بیان مجعول بودن اقتدای رسول خدا ﷺ به ابی بکر
۵۸۱	در افضلیت امیر المؤمنین علیه السلام بعد از رسول خدا ﷺ
۵۸۲	در اشاره اجمالیّه به تخلف شیخین از جیش اسامه
۵۹۶	در اینکه در زمان پیغمبر ﷺ مردم اقتدا به سایر صحابه می نمودند



[نقل حدیث حذیفه به نقل روات عامه]

مقاله ثانیه در نقل حدیث حذیفه به سند و روایات علما و مورّخین عامه، چون محمد بن جریر طبری و ابی القاسم حسکانی و ابن عقدّه حافظ در کتاب ولایت و مؤلف کتاب النشر والطی که از کتب معتبره مخالفان است. روایت کرده‌اند از حذیفه بن الیمان که گفت: حق تعالی فرستاد بر پیغمبرش این آیه را که: ﴿النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ﴾^۱ - یعنی: پیغمبر اولی است به مؤمنین از جان‌های ایشان، و زن‌های او مادرهای ایشان است. و خویشان رحمی بعضی از ایشان اولی هستند به بعضی در کتاب خدا، از مؤمنین و مهاجرین -. پس صحابه گفتند: چیست آن ولایتی که شما به آن احقّید از ما به جان‌های ما؟ فرمود: شنیدن و اطاعت کردن است در آنچه بخواهید و نخواهید. ما گفتیم: شنیدیم و اطاعت کردیم. پس حق تعالی این آیه را فرستاد که: ﴿وَاذْكُرُوا اللَّهَ نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَمِيثَاقَهُ الَّذِي وَاثَقَكُمْ بِهِ إِذْ قُلْتُمْ سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا﴾^۲ - یعنی: یاد کنید نعمت خدا را بر شما و پیمان‌هایی که محکم کردیم بر شما در وقتی که گفتید: شنیدیم و اطاعت کردیم -. و اینها در مدینه بود. پس بیرون رفتیم به سوی مکه در خدمت

۱. سورة احزاب، آیه ۶.

۲. سورة مائده، آیه ۷.

حضرت رسول ﷺ برای حجۃ الوداع، پس جبرئیل ﷺ نازل شد و گفت: پروردگارت سلام می‌رساند که: علی ﷺ را نصب کن که هادی مردم و پیشوای ایشان باشد. حضرت آن قدر گریست که ریش مبارکش تر شد و گفت: یا جبرئیل! قوم من، عهد ایشان به جاهلیت و کفر نزدیک است. و به ضرب شمشیر، خواهی و نخواهی ایشان را به این دین در آوردم تا اطاعت من کردند. پس حال ایشان چگونه خواهد بود اگر دیگری را بر ایشان مسلط گردانم؟ پس جبرئیل بالا رفت.

و پیش از حج و داع، حضرت رسول ﷺ علی ﷺ را به یمن فرستاده بود. در مکه به آن حضرت ملحق گردید. روزی علی ﷺ در نزدیک کعبه نماز می‌کرد. چون به رکوع رفت، سائلی سؤال کرد. حضرت در رکوع انگشت خود را به او داد. پس آیه: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ﴾ نازل شد. چنان که در سیاق آیات گذشت... پس حضرت رسول، «الله أكبر» گفت و آیه را بر ما خواند. پس فرمود: برخیزید تا ببینیم این صفاتی که خداوند فرموده است، در کجای ظاهر شده است؟

پس حضرت رسول داخل در مسجد شد و سائل از مسجد بیرون می‌رفت. پرسید: از کجا می‌آیی؟ گفت: از نزد این مردی که نماز می‌کند و این انگشت را در رکوع به من داد. پس حضرت رسول ﷺ «الله أكبر» گفت و به جانب حضرت امیر ﷺ روانه شد و به او گفت: امروز چه کار کرده‌ای؟ علی ﷺ تصدق انگشت را ذکر کرد. حضرت رسول ﷺ مرتبه سوم «الله أكبر» گفت. پس منافقین به یکدیگر نظر کردند و گفتند: دل ما تاب آن نمی‌آورد که او بر ما مسلط شود. می‌رویم و سؤال می‌کنیم که او را به دیگری بدل کند. چون این سخن را به آن حضرت اظهار کردند، حق تعالی این آیه را فرستاد که: ﴿قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تَلَقُّاءِ نَفْسِي﴾^۱. و مضمون این آیه بنا بر این تفسیر، آن است که: چون بر ایشان خوانده شود آیات و احکامات ما، گویند آنها که اعتقاد به قیامت ندارند: بیاور قرآنی غیر این قرآن یا بدل کن ذکر علی را.

بگو- یا محمد! -: نمی تواند بود از برای من آنکه بدل کنم آن را از پیش خود. متابعت نمی کنم مگر آنچه را که وحی آمده است به سوی من. بدرستی که من می ترسم اگر معصیت کنم پروردگار خود را، از عذاب روز بزرگ. پس جبرئیل گفت: یا رسول الله! تمام کن امر خلافت علی علیه السلام را. فرمود: ای حبیب من، جبرئیل! شنیدی تدبیرهای منافقین را در این باب. پس جبرئیل عروج کرد.^۱

و به روایت دیگر، حضرت رسول صلی الله علیه و آله در منا بر منبر برآمد و گفت: ایها الناس! من بعد از خود دو چیز در میان شما می گذارم که اگر متابعت آنها کنید هرگز گمراه نمی شوید: کتاب خدا و عترت من که اهل بیت منند. و بدرستی که خداوند لطیف مرا خبر داد که اینها از هم جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند، مانند این دو انگشت من، و دو سبابة خود را به هم چسبانید- یعنی: هرکه چنگ در اینها زند نجات می یابد و هرکه مخالفت اینها کند هلاک می شود.. ایها الناس! آیا تبلیغ رسالت خدا کردم؟ گفتند: بلی. حضرت فرمود: خداوندا! گواه باش.

چون آخر ایام تشریق [برآمد]- که سیزدهم ذی الحجه باشد..، حق تعالی سوره مبارکه «إذا جاء نصر الله» را فرستاد، حضرت فرمود: این خبر مرگ من است که به من دادند؛ چون دلالت می کند بر اینکه کار دین را تمام کرده ام، باید متوجه عالم قدس گردم. پس در منا داخل مسجد خیف شد و فرمود که ندا کنند تا مردم حاضر شوند. چون جمع شدند، حضرت خطبه خواند و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: ایها الناس! من در میان شما دو چیز سنگین بزرگ می گذارم: یکی کتاب خداست و آن بزرگتر است که یک طرف آن به دست خداست و طرف دیگر به دست شما، پس چنگ زنید در آن. و کوچکتر، عترت من که اهل بیت من است. بدرستی و تحقیق که خبر داد مرا خداوند صاحب لطف دانا که اینها از یکدیگر جدا نمی شوند، تا در حوض کوثر به نزد من آیند، مانند این دو انگشت من- و جمع کرد میان دو انگشت شهادت خود.. و نمی گویم مانند این دو تا، که یکی بر دیگری زیاده باشد.

پس گروهی از منافقان جمع شدند و گفتند: محمد می خواهد امامت را در اهل بیت خود قرار دهد. پس چهار نفر از ایشان از میان مردم بیرون رفتند و داخل کعبه شدند، و نامه در میان خود نوشتند و با یکدیگر عهد کردند که اگر محمد بمیرد یا کشته شوند، نگذارند که خلافت به اهل بیت او برسد. پس حق تعالی این آیات را فرستاد که:

﴿ أَمْ أَبْرَمُوا أَمْرًا فَإِنَّا مُبْرِمُونَ * أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لَا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ بَلَىٰ وَرُسُلْنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ ﴾^۱؛ یعنی: آیا محکم کردند امری را؟ پس ما نیز کار خود را محکم می کنیم، بلکه گمان می کنند که ما نمی شنویم سر و نجوای ایشان را، بلکه می شنویم. و رسولان ما از ملائکه، نزد ایشانند و می نویسند حرف ها و کلمات ایشان را.

حذیفه گفت: پس رخصت داد رسول خدا ﷺ مردم را که بار کنند و متوجه مدینه شوند. چون به ضحجان رسیدند، حق تعالی امر کرد حضرت رسول ﷺ را که امامت علی علیه السلام را علانیه به مردم بگوید. پس در جحفه فرود آمدند، و چون مردم به مکان های خود قرار گرفتند، جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت: امامت علی علیه السلام را ظاهر گردان. حضرت فرمود: «پروردگارا! بدرستی که قوم من نومسلمانند. اگر این امر را ظاهر گردانم، خواهند گفت: رعایت پسر عمش را نموده». و چون بار کردند، جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد که: ﴿ يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَفْصِلُكَ مِنَ النَّاسِ ﴾^۲.

حذیفه گفت: وقتی این آیه نازل شد که به غدیر خم رسیده بودیم. و هوا به حدی گرم بود که اگر گوشت بر زمین می افکندند بریان می شد. پس فرمود تا ندا کنند مردم جمع شوند، و مقداد و سلمان و اباذر و عمار را امر فرمود تا زیر درختان خار را برویند، و سنگ ها را بر روی یکدیگر بگذارند به شکل منبر. بر قامت رسول ساختند منبر را، و جامه بر رویش افکندند. پس حضرت رسول ﷺ بر منبر بالا رفت و خطبه طولانی

۱. سوره زخرف، آیه ۷۹ و ۸۰.

۲. سوره مائده، آیه ۶۷.

در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود، تا آنکه فرمود: اقرار می‌کنم از برای خدا بر نفس خود به بندگی، و گواهی می‌دهم از برای او به خداوندی، و ادا می‌کنم آنچه وحی کرده است خدای من به سوی من، از ترس آنکه اگر نکنم بلای عظیمی بر من نازل شود. وحی کرده است خداوند به سوی من، و من بیان می‌کنم از برای شما سبب نزول این آیه را.

بدرستی که جبرئیل، مکرر بر من نازل شد و امر کرد مرا از جانب خداوند جلیل که بگویم در حضور مردم، و اعلام کنم هر سفید و سیاه را که علی بن ابی طالب برادر من و خلیفه من است و امام است بعد از من. ایها الناس! علم من احاطه کرده است به منافقانی که می‌گویند به زبان‌های خود آنچه نیست در دل‌های ایشان. و این مطلب را سهل و آسان می‌انگارند و [حال آنکه] در نزد خدا عظیم است. و مرا آزار کردند در باب علی، آزار بسیاری. یک مرتبه می‌گویند: او گوش است - یعنی: هرچه می‌گویند، او قبول می‌کند - به سبب آنکه می‌دیدند که علی همیشه با من است و من پیوسته متوجه اویم، تا آنکه حق تعالی این آیه را فرستاد: ﴿وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنٌ خَيْرٌ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾^۱؛ یعنی: از جمله منافقان، جمعی هستند که آزار پیغمبر می‌کنند و می‌گویند: او گوش به حرف مردم است. بگو - یا محمد! - که: او گوش نیکویی است از برای شما؛ ایمان می‌آورد به من، و ایمان می‌آورد از برای مؤمنان - یعنی: تصدیق مؤمنان می‌نماید..

پس حضرت فرمود: اگر گویندگان را بخواهم نام ببرم، می‌توانم گفت. و بدانید که حق تعالی نصب کرده است علی را از برای شما ولی و صاحب اختیار، و امامی که واجب گردیده است اطاعت او بر مهاجرین و انصار و تابعان، و بر صحرائشینان و اهل شهر و بر عجم و عرب و بر آزاد و بنده و کوچک و بزرگ و بر سفید و سیاه، و بر هر کس که اقرار به یگانگی خدا دارد. پس او حکمش بر همه کس رواست و گفتارش

نافذ است و امرش جاری است. ملعون است هر که مخالفت او کند. مرحوم است هر که تصدیق او کند. ای گروه مردم! تدبّر کنید در قرآن، و بفهمید آیات محکمات آن را و عمل کنید به آنها، و تتبع کنید متشابهات آن را. پس به خدا سوگند که واضح نمی‌گرداند تفسیر قرآن را مگر علی بن ابی طالب علیه السلام. ای گروه مردم! بدرستی که علی و طیبین از فرزندان که از صلب او به هم می‌رسند، ثقل^۱ کوچک‌تر است و قرآن ثقل بزرگ‌تر است. و از هم جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر نزد من آیند. و حلال نیست امارت و پادشاهی مؤمنان از برای احدی بعد از من، به غیر او.

پس دست بلند کرد و بازوی علی علیه السلام را گرفت و بالا برد و یک درجه پایین‌تر از خود، باز داشت مایل به دست راست. و فرمود: ایها الناس! کیست اولی به شما از جان‌های شما؟ اصحاب همه گفتند: خدا و رسول او. پس فرمود که: هر که من مولای اویم علی مولای اوست. خداوند! دوستی کن با هر که با علی دوستی کند و دشمنی کن با آنکه با علی دشمنی کند، و یاری کن هر که او را یاری کند و واگذار هر که او را واگذارد.

بدرستی که کامل کرد خدا از برای شما دین شما را به ولایت و امامت علی علیه السلام و هیچ آیه‌ای نازل نشد که خطاب به مؤمنان کرده باشد مگر آنکه ابتدا به او کرده است. و شهادت نداده است در سوره «هل أتی» مگر از برای او، و نفرستاده سوره «هل أتی» را مگر از برای او. و ذریّه هر پیغمبری از صلب اوست و ذریّه من از صلب علی است. و دشمن نمی‌دارد او را مگر شقی بدبخت. و دوست نمی‌دارد او را مگر متقی و پرهیزکار. و سوره عصر در شأن او نازل شده است. و تفسیرش آن است که: سوگند یاد می‌کنم به عصر قیامت که انسان - یعنی: دشمنان آل محمد - در زیانکاری هستند مگر آنها که ایمان آورده‌اند به ولایت علی، و اعمال صالحه کرده‌اند به اعانت و رعایت برادران خود، و وصیت کردند یکدیگر را به حفظ دین حق که ولایت علی علیه السلام و اولاد اوست، و وصیت کردند یکدیگر را به صبر در فتنه‌ها و شدت‌ها در غیبت قائم آل محمد.

۱. ثقل: متاع و بار مسافر و حشم و خدمتکاران او، هر چیز نفیس. ثقل: بار گران، بار سنگین.

ای گروه مردم! ایمان بیاورید به خدا و رسول او و نوری که خدا فرستاده است و در قرآن یاد کرده است، و آن نور امامت است که در علی است و در امامان از فرزندان او تا مهدی، که حقّ خدای تعالی را از مردمان خواهد گرفت. ای معاشر ناس! منم رسول خدا به سوی شما، و پیش از من پیغمبران گذشته‌اند و من بر سنت و طریقه ایشانم. بدرستی که علی موصوف است به صبر و شکر، و بعد از او امامان از صلب او به هم می‌رسند. ای معاشر ناس! گمراه شدند پیش از شما اکثر گذشتگان. منم صراط مستقیم و راه راست خدا که امر کرده است شما را در سوره حمد، که سؤال کنید از خدا هدایت به سوی آن را. پس بعد از من علی و بعد از او فرزندان از صلب او امامند، که هدایت می‌کنند مردم را به سوی حقّ و راستی.

بدرستی که من بیان کردم از برای شما و فهمانیدم حق را به شما. و علی بعد از من به شما می‌فهماند. و بعد از این خطبه دعوت می‌کنم شما را که مصافحه کنید با من بر بیعت علی و اقرار از برای او به امامت. و بدانید که من بیعت می‌گیرم از برای خدا، و علی بیعت می‌گیرد از برای من، و من بیعت می‌گیرم از برای او از جانب خدا، ﴿فَقَدْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَمَ يُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا﴾؛ یعنی: هر که بشکند این بیعت را پس بر خود شکسته است و ضررش بر او عاید می‌گردد. و هر که وفا کند بر آنچه خدا عهد کرده است بر آن، پس بزودی خدا مزد بزرگ به او عطا می‌کند.

ای گروه مردم! شما زیاده از آنید که همه به کف خود با من مصافحه کنید. بتحقیق که خدا امر کرده است که از زبان‌های شما اقرار بگیرم که اعتقاد کرده‌اند به امامت علی بن ابی طالب علیه السلام و امامان که بعد از او می‌آیند، که از نسل اویند؛ چنان که گفتم که: ذَرِيَّةً من از صلب او به هم می‌رسند.

پس حاضران به غایبان برسانند. و بگویند که: ما شنیدیم و اطاعت کردیم،

و راضی هستیم به آنچه رسانیدی به ما از جانب خدا. بیعت می‌کنیم با تو بر این امر [با] دل‌ها و دست‌های ما. بر این عقیده زندگانی می‌کنیم و بر این اعتقاد می‌میریم، و بر این حال در قیامت مبعوث می‌شویم، و تغییر و تبدیل نمی‌کنیم و شک و ریبی نداریم. دادیم به خدا و به تو و به علی و به حسن و حسین و به امام‌ها که یاد کردیم، هر عهد و پیمانی که گفتی از دل‌های خود و زبان‌های خود، و بذل این پیمان و اعتقاد امر، دیگر طلب نمی‌کنیم. و آنچه فرمودی، خواهیم رسانید به هر که ببینیم.

پس مردم از همه طرف صدا بلند کردند که: بلی، بلی، شنیدیم و اطاعت کردیم امر خدا و رسول او را، و ایمان آوردیم به آن به دل‌های خود. پس هجوم آوردند خلق بر حضرت رسول ﷺ و حضرت امیر المؤمنین - صلوات الله علیه - و دست گشودند به بیعت کردن، تا آنکه نماز ظهر و عصر را در یک وقت بجا آورد و باقی روز مشغول به بیعت بودند. و نماز شام و خفتن را نیز در یک وقت ادا کردند، از کثرت اشتغال به بیعت و تنگی وقت.^۱

و این حدیث حذیفه - که جماعتی از علما و روات و مورّخین عامّه که در ابتدای حدیث اشاره به آن شد [نقل کرده‌اند] - مختصری است از خطبه مفصّله که رسول خدا ﷺ بیان فرمودند. و علمای امامیه و جماعتی از عامّه، از حضرت امام محمد باقر علیه السلام نقل نمودند. و تفصیل آن خطبه را ان شاء الله در آخر مقالات نقل خواهیم نمود، فلیتظر.^۲

[نقل حدیث غدیر خم به طرق مختلفه از عامّه]

مقاله ثالثه در بیان نقل کلمات علمای عامّه و روات ایشان [است] که در اکثر کتب خودشان بر سبیل اجمال، آنچه مسلم داشته نقل نموده‌اند. و مقصود از نقل کلمات ایشان

۱. ر.ک: إقبال الأعمال، ج ۲، ص ۲۴۰-۲۴۷؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۲۷-۱۳۳.

۲. یعنی: پس باید منتظر ماند.

آن است که حقیر آن را در کتب امامت از طرفین، چون بسیار متفرق و متشتت ملاحظه نمودم، لهذا بنا را بر جمع کلمات همه ایشان به قدر وسع گذاشتم که موجب بصیرت تام و تمام باشد از برای ناظر در کلام، و حجت بالغه باشد بر خصوم و معاندین که منکرند امامت و ولایت و خلافت بلافصل مولانا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را. و نباید که ناظر در کلام، ملول شود به طول صحبت و کلام در نقل کلمات ایشان و جمع و ضبط آن؛ چه آنکه در آن فواید بسیار، از نقل نفس کلمات ایشان و قرائن و خصوصیات و مزایای بی شماری است که از برای اهل نظر موجب بصیرت و تذکار^۱، و از برای مؤمنان اطمینان خاطر و رستگار [ی] و بر معاندین الزام و حجت است. و فضل در این مقام همان کمال تتبع و ضبط کلمات است، با آنکه مستفاد خواهد بود از آن فواید و نکات بسیاری که اشاره به آن در مقالات آتی خواهد شد.

چون این امر بر تو محقق شد، فنقول مستعیناً بالله و متمسکاً بحبل ولّیه - عجل الله فرجه - آنکه:

علما و روات عامه مضمون حدیث غدیر خم را - با آنکه در اختصار آن کوشیده اند و ممکن ایشان نبود که آنچه نقل می شود انکار نمایند - بدین نحو نقل نموده اند: ثعلبی - که از عظام علما و قدمای مفسرین ایشان است - در تفسیر سوره: ﴿سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ﴾^۲ روایت نمود که: پرسیدند از سفیان بن غیینه که: ﴿سَأَلَ سَائِلٌ﴾ در حق کی نازل شد؟ او قسم یاد کرد که: بتحقیق که سؤال کردی از من مسئله ای را که سؤال نکرده بود پیش از تو از من احدی. و روایت کرد که:

چون رسول خدا صلی الله علیه و آله در غدیر خم مردمان را جمع کرد و گرفت دست علی علیه السلام را

۱. تذکار: ذکر کردن، به یاد آوردن، یادآوری.

۲. یعنی: پس در حالی که از خدا یاری می جویم و به ریسمان ولی او - که خدا در گشایش کارش تعجیل فرماید - جنگ می زنیم می گوئیم.

۳. یعنی: پرستنده ای از عذاب واقع شونده ای پرسید. [سوره معارج، آیه ۱]

وگفت: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ، پس منتشر شد این خبر در بلاد. چون حارث بن نعمان فهري این خبر را شنید، بر شتر خود سوار شده، به مدینه آمد. و از ناقه خود پیاده شده، به خدمت رسول خدا آمد، و آغاز منازعت نمود و گفت: ای محمد! ما را به کلفت^۱ شهادت امر کردی، از تو قبول کردیم. و به نماز پنجگانه مأمور کردی، پذیرفتیم. و امر کردی به روزه یک ماهه، از تو قبول نمودیم. و امر کردی ما را به حج، اطاعت کردیم. و بعد از این به اینها راضی نشدی، تا آنکه بلند کردی دستهای ابن عم خود را، و تفضیل دادی او را بر ما، و گفتی: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ. آیا این کار را از پیش خود کردی، یا از جانب خدای تعالی؟ پس رسول خدا ﷺ فرمود: قسم به آن خدایی که نیست خدایی غیر او که این امر از جانب خدا بود.

پس حارث پشت گردانید و متوجه ناقه خود شد، و می گفت: خدایا! اگر آنچه محمد می گوید حق است، پس بر ما سنگ باران از آسمان یا بفرست بر ما عذابی دردناک. هنوز نرسیده بود به ناقه اش که سنگی از آسمان بر سر او خورد که از مقعدش بیرون آمد. پس نازل شد که: ﴿سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ﴾^۲.

و نیز ثعلبی در تفسیر خود روایت کرد از ابن عباس در آیه: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ﴾ که نازل شد در حق علی بن ابی طالب ﷺ و مأمور شد پیغمبر که برساند در حق او. پس رسول خدا دست علی ﷺ را گرفت و گفت: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ. اللَّهُمَّ، وَالِ مِنْ الْوَالَةِ وَعَادِ مَنْ عَادَهُ^۳.

و نیز ثعلبی روایت کرد از براء بن عازب که: چون آمدیم با رسول خدا ﷺ از حجة الوداع به غدیر خم، پس ندا کرد که: «الصلوة جامعة»^۴ و پاک کرده شد از برای نبی زیر درخت. پس گرفت دست علی را، و گفت: أَلَسْتُ أَوَّلِي بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟

۱. کُلِّفْتُ: مشقت، سختی، رنج و زحمت.

۲. تفسیر ثعلبی، ج ۱۰، ص ۳۵، و نیز رک: بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۶۲-۱۶۳ و ص ۱۷۵-۱۷۶، ذیل حدیث ۶۲.

۳. تفسیر ثعلبی، ج ۴، ص ۹۲، و نیز رک: بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۱۱۶، ضمن حدیث ۶۴.

۴. یعنی: [مردم!] برای نماز جمع شوید.

و نیز ثعلبی به روایت دیگر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است در تفسیر آیه: ﴿يَا أَيُّهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ فِي فَضْلِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام.^۶ چون این آیه نازل شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله دست علی را گرفت و گفت: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ.^۷ و نیز ثعلبی به اسناد معتبره خود روایت کرده است که در روز غدیر خم، مردم متفرق شدند و دوری از آن حضرت را اختیار کردند. حضرت رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را امر کرد که ایشان را جمع کند. چون جمع شدند، ایستاد و تکیه داد بر دست علی، و گفت: أَيُّهَا النَّاسُ! مَكْرُوهٌ مِنْكُمْ كَرِيدٌ. تَخْلَفُنِي أَوْ تَأْتُونِي بِمَنْ كُنْتُمْ تَتَّبِعُونَ؟ و لیکن علی را خدا گردانیده است نسبت به من، به منزله‌ای که من نسبت به خدا دارم. و خدا از او راضی است چنان که من از او راضی‌ام؛ زیرا که او بر قرب من و محبت من هیچ چیز را اختیار نمی‌کند. پس دست‌های علی را بلند کرد و فرمود: هَرَكَةٌ مِنْ مَوْلَايَ أَوْيَمَ عَلِيٍّ مَوْلَايَ أَوْسَتْ. اللَّهُمَّ، وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادَ مَنْ عَادَاهُ. پس مردم گریه کردند و گفتند: يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَا أَزْوَاجُ دُورٍ شَدِيدٍ

۱. یعنی: آیا من از مؤمنان به خودشان سزاوارتر نیستم؟ عرض کردند: آری، ای رسول خدا!
۲. در مصدر: بکَلِّ مؤمن من نفسه.
۳. یعنی: هر که من مولای اویم این [هم] مولای اوست. بارخدا یا! هر که او را دوست بدارد دوستش بدار و هر کس به او دشمنی ورزد دشمنش بدار.
۴. یعنی: گوارایت باد، ای فرزند ابی طالب! مولای من و هر مرد و زن مؤمنی شدی.
۵. تفسیر ثعلبی، ج ۴، ص ۹۲، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۵۹.
۶. یعنی: ﴿ای پیامبر! ابلاغ کن آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده﴾ در فضیلت علی بن ابی طالب علیه السلام.
۷. تفسیر ثعلبی، ج ۴، ص ۹۲، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۸۸-۱۸۹، ح ۷۳.

برای آنکه مبادا بر خاطر تو گران باشیم. پس پناه می‌بریم به خدا از غضب رسول خدا.^۱
صدر الائمه اخطب خوارزمی موفق بن احمد در کتاب مناقب به دوازده سند و روایت نقل کرده است حدیث غدیر خم را:

اول: از ابی طفیل و او از زید بن ارقم روایت کرده است که: چون رسول خدا ﷺ از حجة الوداع مراجعت کرد و رسید به غدیر خم، امر کرد تا زیر درختان را پاک کردند. بعد از آن فرمود: من اجابت دعوت حق خواهم کرد. بدرستی که گذاشته‌ام در میان شما دو امر عظیم که یکی بزرگ‌تر است از دیگری. و آن دو امر، یکی کتاب خداست و دیگری اهل بیت من. پس بدرستی که اینها از هم جدا نمی‌شوند هرگز، تا آنکه وارد شوند بر من در نزد حوض کوثر. آن‌گاه فرمود: بدرستی که خدای -عز و جل- مولای من است و من مولای هر مؤمنم. و بعد از آن گرفت دست علی را و فرمود: مَنْ كُنْتُ وَلِيَّهٖ فَهَذَا وَلِيَّهٖ. اللَّهُمَّ، وَالِ مِنْ الْوَالَةِ وَعَادِ مِنْ عَادَاهُ.^۲

و ابی طفیل گفت که: من گفتم به زید بن ارقم که: تو خودت از رسول خدا شنیدی این را؟ زید بن ارقم گفت که: نبود در زیر درخت‌ها احدی مگر، آنکه دید به چشم خود و شنید به گوش خود.^۳

دوم: از براء بن عازب روایت کرد که: در روز غدیر خم، رسول خدا ﷺ دست علی را گرفت و فرمود: أَلَسْتُ أَوَّلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟ قَالُوا: بَلَىٰ، يَا رَسُولَ اللَّهِ. پس رسول خدا ﷺ دست علی را گرفت و فرمود: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ. اللَّهُمَّ، وَالِ مِنْ الْوَالَةِ وَعَادِ مِنْ عَادَاهُ. پس عمر ملاقات کرد با علی و گفت: أَصْبَحْتَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ.^۴

۱. ر.ک: مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۴۲-۴۳، ح ۳۷: إقبال الأعمال، ج ۲، ص ۲۴۸: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۷۹: بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۳۳-۱۳۴.

۲. یعنی: هرکه من زمامدار و سرپرست اویم پس این [هم] زمامدار و سرپرست اوست. بارخدا یا! هرکه او را دوست بدارد دوستش بدار و هرکس به او دشمنی ورزد دشمنش بدار.

۳. المناقب، ص ۱۵۴-۱۵۵، ح ۱۸۲، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۳۷، ح ۲۵.

۴. المناقب، ص ۱۵۵، ح ۱۸۳، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۸۵: بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۵۹.

سوم: از ابی سعید خدری روایت کرده است که: پیغمبر روزی که طلبید مردم را به غدیر خم. امر کرد تا پاک کرده شد خاری که در زیر درخت بود - و آن روز پنج شنبه بود. بعد از آن خواند مردم را به ولایت علی و گرفت بازوی او را، تا آنکه دیدند مردم سفیدی زیر بغل مبارک حضرت رسول را، و هنوز از هم جدا نشده بودند که آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ نازل شد. پس رسول خدا فرمود: **اللَّهُ أَكْبَرُ عَلَى إِكْمَالِ الدِّينِ وَإِتْمَامِ النُّعْمَةِ، وَرِضَى الرَّبِّ بِرِسَالَتِي وَالْوَلَايَةِ لِعَلِيٍّ**^۱. بعد از آن گفت: **اللَّهُمَّ، وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَانصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ**^۲.

چهارم: از عبدالرحمن بن ابی لیلی و او از پدرش روایت کرده است که: در روز غدیر خم، رسول خدا مردم را خبر داد که: علی علیه السلام مولای هر مؤمن و مؤمنه است و گفت علی را که: **أَنْتَ إِمَامُ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ وَوَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ بَعْدِي**^۳. پنجم: به سند خود از ابن عباس نقل نمود که: رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: **أَنْتَ وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ**^۴.

ششم روایت کرده از یعقوب بن اسحاق که عمر بن خطاب اشاره کرد به علی بن ابی طالب علیه السلام و گفت: **هَذَا مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ**^۵.

هفتم: از سعید بن وهب و عبد خیر روایت کرده است که: ما هر دو شنیدیم از علی بن ابی طالب علیه السلام که در رجب، مردم را به گواهی طلبید درباره آنچه که شنیدند از رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز غدیر. پس برخاستند جمعی از اصحاب رسول خدا و شهادت دادند که: ما شنیدیم از رسول خدا که فرمود: **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ**^۶.

۱. پس رسول خدا به مژدگانی اینکه دین به حد کمال رسید و نعمت خدا تمام شد و پیروندگان از رسالتش و از

ولایت علی علیه السلام راضی شده تکبیر گفت. [تفسیر المیزان (فارسی)، ج ۵، ص ۳۱۰]

۲. المناقب، ص ۱۳۵، ضمن حدیث ۱۵۲، و نیز ر. ک: بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۵۶، ذیل شماره ۳۹.

۳. المناقب، ص ۶۱، ضمن حدیث ۳۱، و نیز ر. ک: بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۹۱-۱۹۲، ضمن حدیث ۷۵.

۴. المناقب، ص ۱۲۶، ضمن حدیث ۱۴۰، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۴، ص ۱۷.

۵. ر. ک: المناقب، ص ۱۶۱، ح ۱۹۲، و نیز ر. ک: جواهر المطالب فی مناقب الإمام علی علیه السلام، ج ۱، ص ۷۶.

۶. در مصدر: فَإِنْ عَلِيًّا.

۷. المناقب، ص ۱۵۷-۱۵۸، ح ۱۸۵، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۸۹.

هشتم: از ابوهریره نقل کرده است که: ثواب روزه روز هجدهم ذی الحجه^۱ مقابل شصت ماه روزه است. آن گاه گفت: این روز، روز غدیر خم است که گرفت رسول خدا ﷺ دست علی بن ابی طالب را و فرمود: **أَكْتُبُ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟** قالوا: بلى، یا رسول الله. پس فرمود: **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ.** آن گاه عمر بن الخطاب گفت: **يَعْنِي، لَكَ يَا بَنَ أَبِي طَالِبٍ.** أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَمَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ. پس حق تعالی این آیه فرستاد: **﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾**^۲.

نهم: از رباعه بن ایاس و او از پدرش روایت کرده که گفت^۳: بودیم ما در جنگ جمل با علی. پس آن حضرت طلحه را طلبید و فرمود: قسم می دهم تو را به خدا و تو را به گواهی می طلبم. آیا شنیدی از رسول خدا که می گفت: **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ، اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ؟** طلحه گفت: بلی، شنیدم. حضرت فرمود: پس چرا با من مقاتله می کنی؟ طلحه گفت: به خاطر من نبود.^۴

دهم: روایت کرد از عمرو بن عاص، پیش از آنکه مطیع معاویه شود. به او نوشت - بعد از آنکه در آن نامه خود، فضایل بسیاری از علی بن ابی طالب ﷺ مندرج ساخت - که: بتحقیق که رسول خدا ﷺ در روز غدیر خم فرمود در حق علی بن ابی طالب: **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ. اللَّهُمَّ، وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَأَنْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَاخْذَلْ مَنْ خَذَلَهُ.**^۵

یازدهم: از اصبح بن نباته روایت کرده است مضمون حدیث مذکور را.^۶
دوازدهم: از عامر بن واثله روایت کرده که: در روز شورا حضرت امیر المؤمنین ﷺ

۱. در مصدر به غلط روز دوازدهم ضبط شده.

۲. المناقب، ص ۱۵۶، ح ۱۸۴، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۸۵-۲۸۶.

۳. در مصدر گوینده جذاوست، نه پدرش.

۴. المناقب، ص ۱۸۲-۱۸۳، ح ۲۲۱، و نیز ر. ک: المستدرک، ج ۳، ص ۳۷۱.

۵. المناقب، ص ۱۹۹، ضمن شماره ۲۴۰، و نیز ر. ک: بحار الأنوار، ج ۳، ص ۵۲، ضمن شماره ۳۹۵.

۶. المناقب، ص ۲۰۵، ضمن شماره ۲۴۰، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۸۶.

به جهت اتمام حجت، یک به یک از فضایل خود را می‌شمرد و قسم می‌داد حاضرین را، و همه اقرار می‌کردند، تا آنکه فرمود: **أُنْشِدْكُمْ بِاللهِ، هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ رَسُولُ اللهِ: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَقَلْبِي مَوْلَاهُ، لِيُبَلِّغَ الشَّاهِدُ مِنْكُمْ الْغَائِبَ» غَيْرِي؟** قالوا: **اللَّهُمَّ، لَا** ۱. ابن مغازلی شافعی - که از اکابر فقها و محدثین ایشان است - به نه سند و روایت، نقل کرده است مضمون حدیث غدیر خم را.

اَوَّلُ: از ربیب^۳ زید بن ارقم^۴ روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ مراجعت نمود از مکه در حجة الوداع، تا آنکه فرود آمد در غدیر خم و جحفه. پس امر کرد تا زیر چند درخت را از خار پاک کردند. و بعد از آن ندا کرد: «**الصلاة جامعة**». پس رفتیم به سوی رسول خدا در روزی که بسیار گرم بود. و بعضی ردای خود را بر سر می‌انداختیم و بعضی در زیر پاهای خود، از شدت گرما، تا آنکه رسیدیم به رسول خدا ﷺ. پس بجای آورد نماز ظهر را، و بعد از آن به جانب ما متوجه شد و فرمود: **الحمد لله**. و خطبه بلیغی انشا فرمود که مشتمل بود بر مواعظ و نصایح، و اخبار از رحلت خود داد، و تحریر نمود مردم را بر تمسک به کتاب الله و عترت طاهره خویش و نگاه داشتن عزت و حرمت این هر دو، و بعد از آن گرفت دست علی بن ابی طالب را و بلند کرد، و فرمود: «**مَنْ كُنْتُ وَلِيًّا فِهَذَا وَلِيًّا. اللَّهُمَّ، وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ**» سه مرتبه ۵.

دوم: به اسناد خود از ابوهریره روایت کرد که: در هیجدهم ذی الحجه رسول خدا ﷺ دست علی بن ابی طالب را گرفت و گفت: **أَأَسْتُ أَوَّلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟**

۱. یعنی: شما را به خدا، آیا کسی جز من در بین شما هست که رسول خدا ﷺ فرموده باشد: «هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست، باید حاضران به غایبان برسانند»؟ عرض کردند: بار الهایان.

۲. ر.ک: المناقب، ص ۳۱۳-۳۱۵، ج ۳۱۴.

۳. ربیب: پسری که همسر شخص از شوهر سابق خود داشته باشد، ناپسری.

۴. در مصدر به غلط: از همسر زید بن ارقم.

۵. مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۳۶، ضمن حدیث ۲۳، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۳۰۷-۳۰۸.

گفتند: بلی، یا رسول الله. پس فرمود: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ. و عمر بن خطاب گفت: یخ، یخ لك، یابن ابي طالب. أصبحت مولاي ومولى كل مؤمن ومؤمنة.^۱ پس حق تعالی این آیه فرستاد که: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾.^۲

سوم: از زید بن ارقم روایت کرده است که: گواهی طلبید علی علیه السلام مردم را در مسجد که: هر که شنیده است از رسول خدا صلی الله علیه و آله که می فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ. اللَّهُمَّ، وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ» برخیزد و بگوید. و بودم من از آنانی که کتمان شهادت کردند. پس کور شد چشم من.^۳

چهارم: به اسناد خود از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده که گفت: بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرود آمد به غدیر خم، و بلند کرد دست های علی را و فرمود: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ. اللَّهُمَّ، وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ.^۴

پنجم: از عمیره بن سعد روایت کرده است که: من حاضر بودم در حالتی که علی بر منبر به گواهی طلبید اصحاب رسول خدا را در واقعه روز غدیر. پس دوازده مرد - که از آن جمله ابوسعید خدری و ابوهریره بودند - شهادت دادند که شنیدیم از رسول خدا که می گفت: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ. اللَّهُمَّ، وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ.^۵

ششم: از ابن اوفی روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله گرفت بازوی علی بن ابی طالب علیه السلام را و فرمود: أَيُّهَا النَّاسُ، أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنِّي أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟^۶ گفتند: بلی، یا رسول الله. پس گفت: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ.^۷

۱. یعنی: به به تو، ای فرزند ابی طالب! مولای من و هر مرد و زن مؤمنی شدی.

۲. مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۳۶-۳۷، ح ۲۴، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۷۸.

۳. مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۴۰-۴۱، ش ۳۳، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۷۸-۲۷۹؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۹۶، ذیل شماره ۷۹.

۴. مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۴۲-۴۳، ضمن حدیث ۳۷، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۷۹.

۵. مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۴۳، ضمن حدیث ۳۸، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۷۹-۲۸۰؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۸۶، ذیل شماره ۷۰.

۶. یعنی: ای مردم! آیا نمی دانید که من از مردمان به خودشان سزاوارترم؟

۷. مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۴۱، ش ۳۴، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۸۳.

هفتم: از عبدالله بن مسعود روایت کرده است که گفت: نبی ﷺ فرمود: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ.^۱

هشتم: به اسناد خود از عمر بن الخطاب روایت کرده است که رسول خدا ﷺ گفت از برای علی بن ابی طالب ﷺ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ.^۲

نهم: از ریاح بن حارث روایت کرده است که قومی در نزد علی بن ابی طالب ﷺ حاضر شدند در رحبه، و گفتند: السلام عليك، یا مولانا. حضرت فرمود: چگونه من مولای شما هستم؟ عرض کردند که: ما شنیدیم از رسول خدا ﷺ که فرمود در روز غدیر خم: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ.^۳

احمد بن حنبل - که از بزرگان مذهب و رؤسای طریقت عامه است - در مسند خود مضمون حدیث غدیر خم را به ده روایت نقل کرده است:

اول: از براء بن عازب روایت کرده که گفت: بودیم با رسول خدا ﷺ در سفری که به غدیر خم فرود آمدند. و ندا داده شد در میان ما که: «الصلاة جامعة»^۴. و پاک کرده شد از برای رسول خدا زیر دو درخت. و نماز ظهر را ادا فرموده، گرفت دست علی بن ابی طالب ﷺ را و فرمود: أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنِّي أَوَّلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟ در جواب گفتند: بلی، یا رسول الله. باز فرمود: أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنِّي أَوَّلَى بِكُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ؟ قالوا: بلی، یا رسول الله. پس گرفت دست علی را و گفت: فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ. اللَّهُمَّ، وَالِ مِنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ. آن گاه عمر ملاقات نمود علی بن ابی طالب را و گفت: هَنِئِلًا لَكَ، هَنِئِلًا لَكَ، یَا بْنَ أَبِي طَالِبٍ. أَصْبَحْتَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ.^۵

۱. مناقب علی بن ابی طالب ﷺ، ص ۴۰، ش ۳۲، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۸۲.

۲. مناقب علی بن ابی طالب ﷺ، ص ۴۰، ش ۳۱، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۸۲؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۹۷، ذیل شماره ۷۹.

۳. مناقب علی بن ابی طالب ﷺ، ص ۳۹ - ۴۰، ح ۳۰، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۸۱ - ۲۸۲.

۴. یعنی: [مردم!] برای نماز جمع شوید.

۵. یعنی: گوارایت باد. گوارایت باد، ای پور ابی طالب! مولای من و هر مرد و زن مؤمنی شدی.

۶. فضائل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ﷺ، ص ۱۹۷، ح ۱۳۸؛ فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۵۹۶، ح ۱۰۱۶؛ مسند أحمد، ج ۴، ص ۲۸۱، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۶۸؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۴۹.

دوم: روایت کرد از زید بن ارقم که گفت: فرود آمدم بار رسول خدا ﷺ به وادی ای که آن را غدیر خم می گفتند. آن گاه امر کرد به صلاة. پس نماز گزارد و خطبه ای ادا فرمود از برای ما، و سایه کرده شد از برای رسول خدا، به جامه ای که بر درخت انداخته شد. پس آن حضرت فرمود: **أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ، أَلَسْتُمْ تَشْهَدُونَ أَنِّي أُولَى بِكُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ نَفْسِهِ؟** گفتند: بلی، می دانیم و شهادت می دهیم. آن گاه فرمود: **فَعَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ. اللَّهُمَّ، وَالِ مِنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ.**^۲

سوم: روایت کرده از ابی طفیل که در مسجد کوفه، علی بن ابی طالب رضی الله عنه قسم داد مسلمانان را که: هرکس آنچه از رسول خدا ﷺ در روز غدیر خم شنیده، برخیزد و شهادت دهد. پس برخاستند سی نفر از مردمی که در آن جا حاضر بودند، و شهادت دادند که: در آن روز، رسول خدا ﷺ گرفت دست علی بن ابی طالب رضی الله عنه را و به مردمان گفت: **أَتَعْلَمُونَ أَنِّي أُولَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟** قالوا: بلی، یا رسول الله. آن گاه حضرت فرمود: **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ.**^۳

چهارم: روایت کرده است از عطیه که گفت: آمدم نزد زید بن ارقم، و به او گفتم که: خال^۵ من از تو روایت کرد از برای من حدیثی در شأن علی بن ابی طالب رضی الله عنه در روز غدیر خم، و دوست می دارم که از تو بشنوم. زید بن ارقم گفت که: شما جماعت از اهل عراقید، و در شماست آنچه در شماست. پس من گفتم که: نیست از من بر تو

۱. یعنی: آیا نمی دانید، آیا شهادت نمی دهید که من به هر مؤمنی از خودش سزاوارترم؟

۲. فضائل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه، ص ۱۹۷-۱۹۸، ح ۱۳۹؛ فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۵۹۷، ح ۱۰۱۷؛ مسند أحمد، ج ۴، ص ۳۷۲، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۶۸؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۸۷، ذیل حدیث ۷۰.

۳. یعنی: آیا می دانید که من به مؤمنان از خودشان سزاوارترم؟ عرض کردند: آری، ای رسول خدا!

۴. فضائل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه، ص ۳۱۶-۳۱۷، ح ۲۹۰؛ فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۶۸۲، ح ۱۱۶۷؛ مسند أحمد، ج ۴، ص ۳۷۰، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۶۸-۲۶۹؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۸۸، ح ۷۲.

۵. خال: دایی.

باکی و ضرری. آن گاه گفت: بلی، بودیم در جُحفه - و آن موضعی است که غدیر خم در حوالی آن است. پس رسول خدا نماز ظهر را گزارد، در حالی که گرفته بود دست علی را و گفت: **أَيُّهَا النَّاسُ، أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنِّي أُولَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟** گفتند: بلی، می دانیم. آن گاه حضرت فرمود: **فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ**.^۱

پنجم: از ریاح بن حارث روایت کرد که: علی بن ابی طالب در رجه بود که قومی آمدند و به او سلام کردند که: السلام عليك، یا مولانا. آن حضرت از ایشان سؤال کرد که: چون من مولای شمایم؟ عرض کردند که: از رسول خدا ﷺ در روز غدیر خم شنیدیم که فرمود: **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ**. راوی گفت: بعد از آن من پرسیدم که: کیانند این قوم؟ گفتند: ما از انصاریم، و در میان ماست ابوایوب انصاری.^۲

ششم: از ابو مریم روایت کرد که پیغمبر ﷺ در روز غدیر خم فرمود: **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ**.^۳

هفتم روایت کرده از ابواسحاق که: من شنیدم از عمر بن الخطاب حدیث غدیر خم را که رسول خدا ﷺ فرمود: **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ. اللَّهُمَّ، وَالِ مِنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَأَحِبِّ مَنْ أَحَبَّهُ، وَأَبْغَضْ مَنْ أَبْغَضَهُ**.^۴

هشتم: روایت کرده است از زاذان که: شنیدم علی بن ابی طالب رضی الله عنه در رجه مردم را قسم داد، و گواه طلبید که آنچه در روز غدیر خم شنیدند بگویند. پس

۱. فضائل أمير المؤمنين علي بن أبي طالب رضي الله عنه، ص ۱۸۱ - ۱۸۲، ج ۱۱۶: فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۵۸۶، ح ۹۹۲: مسند أحمد، ج ۴، ص ۳۶۸، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۷۰: بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۴۹.

۲. فضائل أمير المؤمنين علي بن أبي طالب رضي الله عنه، ص ۱۶۲ - ۱۶۴، ج ۹۱: مسند أحمد، ج ۵، ص ۴۱۹، و نیز ر. ک: فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۵۷۲، ح ۹۶۷: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۶۹ - ۲۷۰: بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۴۸.

۳. فضائل أمير المؤمنين علي بن أبي طالب رضي الله عنه، ص ۳۵۰ - ۳۵۱، ح ۳۲۸: فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۷۰۵، ح ۱۲۰۶: مسند أحمد، ج ۱، ص ۱۵۲، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۶۹: بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۹۰، ح ۷۴.

۴. ر. ک: فضائل أمير المؤمنين علي بن أبي طالب رضي الله عنه، ص ۲۰۱ - ۲۰۲، ح ۱۴۴: فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۵۹۹، ح ۱۰۲۲: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۷۰: بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۸۷، ضمن شماره ۷۱.

سیزده نفر برخاستند و شهادت دادند که: ما شنیدیم از رسول خدا ﷺ فرمود: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ.^۱

نهم: از سعد بن [ابی] وقاص روایت کرده است که گفت: در علی چهار منقبت است، تا آنکه گفت: سوم آنکه: رسول خدا ﷺ در حق او فرمود: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ.^۲

دهم: ابولیلی گفت: پرسیدم از زید بن ارقم که: گفت رسول خدا ﷺ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ؟ گفت: آری، فرمود آن را رسول خدا چهار مرتبه.^۳

و در مشکات - که یکی از صحاح معتبره ایشان است - از براء بن عازب و زید بن ارقم روایت کرده است که گفتند: پدرستی که رسول خدا ﷺ چون فرود آمد به غدیر خم، گرفت دست علی را و فرمود: أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنِّي أُولَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟ قالوا: بلى. پس فرمود: اللَّهُمَّ، مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ. اللَّهُمَّ، وَالِ مِنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ. پس ملاقات کرد عمر علی را، و گفت: هنيئاً لك، یابن ابي طالب. أصبحت وأمسیت مولی کل مؤمن ومؤمنة.^۴

و ابی داود سجستانی - که قدوه^۵ محدثین و مقبول الروایه ایشان است، و در غایت اعتبار است آنچه او نقل می نماید در نزد علمای عامه، در کتاب خود که مشهور به

۱. فضائل أمير المؤمنين علي بن أبي طالب ﷺ، ص ۱۸۱، ح ۱۱۵؛ فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۵۸۵، ح ۹۹۱؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۸۴، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۷۰؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۸۸، ذیل حدیث ۷۱.

۲. فضائل أمير المؤمنين علي بن أبي طالب ﷺ، ص ۲۵۵ - ۲۵۶، ح ۲۱۵؛ فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۶۴۳، ح ۱۰۹۳، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۷۲ و ج ۲، ص ۳۳؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۸۸، ذیل حدیث ۷۱.

۳. فضائل أمير المؤمنين علي بن أبي طالب ﷺ، ص ۲۲۲، ح ۱۷۰؛ فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۶۱۳، ح ۱۰۴۸، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۷۱؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۴۹ و ۱۸۷.

۴. مشکاة المصابيح، ج ۳، ص ۱۷۲۳، ح ۶۱۰۳، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۹۸ - ۱۹۹، ذیل شماره ۸۵.

۵. قدوه: پیشوا، مقتدا.

کتاب سنن می باشد - از زید بن ارقم و شرحه^۱ روایت کرده است که فرمود رسول خدا: **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَقَلْبِي مَوْلَاهُ**.^۲ و ترمذی - که از جمله محدثین مسلم و مقبول الروایه در نزد علمای عامه است - از شرحه و زید بن ارقم روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَقَلْبِي مَوْلَاهُ**.^۳ و در کتاب الجمع بین الصحاح الستة که مسماست به موطن مالک بن انس، از صحیح مسلم و صحیح بخاری و صحیح ابی داود سجستانی و صحیح ترمذی و صحیح نسائی^۴ از رسول خدا ﷺ نقل کرده است که فرمود: **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَقَلْبِي مَوْلَاهُ**.^۵

و بیهقی - که از اعظم علمای اهل خلاف است - از براء بن عازب نقل کرده که: **وَدِدْتُ بَارِسَ رَسُولِ اللَّهِ فِي غَدِيرِ خُمٍ، وَنَدَاكَرْدَ شَدَّ فِي بَيْنِ مَاكِهِ: «الصلوة جامعة»، وَبَاكَ كَرْدَ شَدَّ بَرَاءِ أَنْ حَضَرَ زَيْرَ دَرِخْتِ. بَسْ مِنْ نَمَازِ ظَهْرِ دَسْتِ عَلِيٍّ ﷺ** گرفت و گفت: **أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنِّي أُولَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟ قَالُوا: بَلَى. بَسْ** فرمود: **اللَّهُمَّ، مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَقَلْبِي مَوْلَاهُ. اللَّهُمَّ، وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ. بَسْ** عمر ملاقات نمود علی ﷺ را و گفت: **هَنِيئًا لَكَ، هَنِيئًا لَكَ يَا بَنِي أَبِي طَالِبٍ. أَصْبَحْتَ** مولی کل مؤمن و مؤمنة.^۶

و ابن مردویه - که از مشایخ اهل خلاف است - مضمون حدیث غدیر خم را

۱. نام وی ابو سريحه حذيفة بن أسيد غفاري است. [تهذيب الكمال، ج ۵، ص ۴۹۳ - ۴۹۴، ش ۱۱۴۵؛

الإصابة، ج ۲، ص ۲۸، ش ۱۶۴۹]

۲. ر.ک: عمدة عيون صحاح الأخبار في مناقب إمام الأبرار، ج ۱، ص ۲۹۳، ح ۱۴۹، و نیز ر.ک: غاية المرام، ج ۱، ص ۲۷۶.

۳. سنن ترمذی، ج ۵، ص ۲۹۷، ح ۳۷۹۷، و نیز ر.ک: غاية المرام، ج ۱، ص ۲۷۶.

۴. این عبارت ترجمه ناقصی است از جمله «ومن كتاب الجمع بين الصحاح الستة: موطنًا مالك بن أنس الأصبحي، وصحیحی مسلم والبخاري، وكتاب السنن لأبي داود السجستاني، وصحیح الترمذی، والنسخة الكبيرة من صحیح النسائي» که ابن بطريق حلی، صاحب کتاب های العمدة، المستدرک المختار، خصائص الوحي المبين و.... گاه و بیگاه آن را در آثار خود به کار می برد.

۵. ر.ک: به منابع پاورقی شماره ۲.

۶. ر.ک: فرائد السطین، ج ۱، باب ۹، ص ۶۴ - ۶۵، ح ۳۰ و ۳۱؛ غاية المرام، ج ۱، ص ۲۹۱.

به چهار سند و روایت نقل کرده:

اول: از ابوسعید خدری نقل کرده که: رسول خدا ﷺ طلب کرد مردم را در غدیر خم، و آن روز پنجشنبه بود. امر کرد تا پاک کردند پای درخت را از خار، بعد از آن خواند مردم را به علی. پس گرفت بازوی او را و بلند کرد، تا آنکه مردم دیدند سفیدی زیر بغل آن جناب را. و هنوز از هم جدا نشده بودند که نازل شد آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾. پس گفت رسول خدا ﷺ: اللَّهُ أَكْبَرُ عَلَى إِكْمَالِ الدِّينِ وَإِتْمَامِ النِّعَةِ، وَرَضَى الرَّبُّ بِرِسَالَتِي وَالْوِلَايَةِ لِعَلِيِّ. بعد از آن فرمود: اللَّهُمَّ، وَالِ مِنْ وَالَاهُ، وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَانصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ.^۱ پس عمر بن الخطاب ملاقات نمود علی را و گفت: هنيئاً لك، يابن أبي طالب. أصبحت وأمست مولی كل مؤمن ومؤمنة.^۲

دوم: از عبدالله بن مسعود روایت کرده که او گفت: مادر عهد حضرت رسول چنین می خواندیم: ﴿يَا أَيُّهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾. أَنَّ عَلِيّاً مَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ^۳. سوم: از ابن عباس روایت کرده است که: چون رسول خدا ﷺ مأمور شد به تبلیغ فضایل علی و امر شد از جانب خدا که بگوید درباره او آنچه خدا فرموده است. پیغمبر عرض کرد: خدایا! این قوم من تازه ایمان آورده اند، و می ترسم که قبول نکنند آنچه درباره علی بگویم. پس چون برگشت از حجة الوداع و به غدیر خم رسید، آیه: ﴿يَا أَيُّهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ نازل شد. پس گرفت آن حضرت بازوی علی را، فرمود: أَيُّهَا النَّاسُ، أَلَسْتُ أَوَّلَى بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ؟ گفتند: بلی، یا رسول الله. آن گاه فرمود: أَلَلَّهِمَّ، مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ. اللَّهُمَّ، وَالِ مِنْ وَالَاهُ، وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ، [وَاعِنِ مَنْ أَعَانَهُ] وَانصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ، وَأَحِبَّ مَنْ أَحَبَّهُ، وَأَبْغَضْ مَنْ أَبْغَضَهُ.^۴

۱. ر.ک: المناقب، ص ۱۳۵-۱۳۶، ح ۱۵۲؛ غایة المرام، ج ۱، ص ۲۸۴ و ج ۳، ص ۳۲۸.

۲. ر.ک: الطرائف، ص ۱۴۶-۱۴۷، ح ۲۲۱؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۷۹، ذیل حدیث ۶۵.

۳. یعنی: ﴿ای پیامبر! آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده ابلاغ کن﴾ که علی مولای مؤمنان است. [ر.ک: الدر المنثور، ج ۲، ص ۲۹۸؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۸۹-۱۹۰]

۴. شایان ذکر است که این عبارت تفسیر آیه می باشد و نشان دهنده آن است که در زمان رسول خدا ﷺ مسلمانان به ولایت و امامت امیر مؤمنان ع اقرار داشتند.

۵. ر.ک: کشف الغمّة، ج ۱، ص ۳۲۵؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۷۸، ضمن شماره ۶۴.

چهارم: از عامر بن واثله روایت کرد که: در روز شورا حضرت امیر المؤمنین به جهت اتمام حجت، یک یک از فضایل خود را می‌شمرد و قسم می‌داد اصحاب را که: غیر از من کسی هست در میان شما که صاحب این فضایل باشد؟ ایشان همه اقرار می‌کردند و می‌گفتند که: نیست در میان ما غیر از تو، صاحب این فضایل. از آن جمله فرمود: [قَدْ أَنْشَدَكُمْ بِاللهِ، هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللهِ ﷺ]: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ...، لِيُبْلِغَ الشَّاهِدُ مِنْكُمْ الْغَائِبَ» غیری؟ قالوا: أَللهُمَّ، لا.^۱

ابن صباغ مالکی در کتاب الفصول المهمة از زهری روایت کرده [و] او از احمد ترمذی که رسول خدا ﷺ فرمود: أَيُّهَا النَّاسُ، أَلَا تَسْمَعُونَ؟ أَلَا فَإِنَّ اللهَ مَوْلَايَ وَأَنَا أَوْلَى بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ. أَلَا وَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ. آن‌گاه گرفت دست علی را و بلند ساخت، تا دیدند آن را قوم. پس فرمود: اللَّهُمَّ، وَالِ مِنْ وَالَاهُ، وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ.^۲

و ابو القاسم حسکانی - که از مشاهیر و عظام علمای ایشان است - از ابی سعید خدری روایت کرده که گفت: در وقت نزول آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ رسول خدا ﷺ فرمود: اللهُ أَكْبَرُ عَلَى إِكْمَالِ الدِّينِ وَإِتْمَامِ النِّعْمَةِ، وَرَضَى الرَّبُّ بِرِسَالَتِي وَوَلَايَةِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ. بعد از آن فرمود: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ. اللَّهُمَّ، وَالِ مِنْ وَالَاهُ، وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَأَنْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَآخِذْ مَنْ خَذَلَهُ.^۳

ابو الفرج اصفهانی در کتاب مرج البحرین از مشایخ خود نقل کرده است که: گرفت رسول خدا ﷺ دست علی بن ابی طالب علیه السلام را و گفت: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ وَأَوْلَى بِهِ مِنْ نَفْسِي فَعَلَيْ وَلِيِّهِ.^۴ و ابی عبدالله مرزبانی - که از مشایخ کبار اهل خلاف است - از ابی سعید خدری روایت کرده که: در غدیر خم رسول خدا ﷺ گرفت دست علی بن ابی طالب علیه السلام

۱. ر.ک: إحقاق الحق، ۲۲۵.

۲. ر.ک: الفصول المهمة في معرفة الأئمة، ج ۱، ص ۲۴۱-۲۴۲؛ غایة المرام، ج ۱، ص ۲۹۹.

۳. شواهد التنزيل لقواعد التفضيل، ج ۱، ص ۲۰۱، ح ۲۱۱، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۴۸-۲۴۹.

۴. تذکرة الخواص، ج ۱، ص ۲۷۱، الباب الثاني: فضائل أمير المؤمنين عليه السلام، ذیل «حدیث في قوله ﷺ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ، الكلام على الحديث»: العدد القوية لدفع المخاوف اليومية، ص ۱۸۷.

راو فرمود: أَيُّهَا النَّاسُ، أَلَسْتُ أَوَّلِي بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ؟ گفتند: بلی، یا رسول الله. بعد از آن فرمود: اللَّهُمَّ، مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَقُلِّيْ مَوْلَاهُ. اللَّهُمَّ، وَالِ مِنْ وَالَاهُ، وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ، وَأَجِبْ مَنْ أَحَبَّهُ.^۱

امام واحدی - که از مشاهیر مشایخ علمای ایشان است، در کتاب خود که مسما به اسباب النزول است - از ابوسعید خدری روایت کرد که: نازل شد آیه: ﴿يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ در روز غدیر خم در حق علی بن ابی طالب علیه السلام.^۲

حافظ ابوالفتوح عجلی - که از معتمدین ایشان است، در کتاب موجز - از حذیفه بن أسید و عامر بن ابی لیلی روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله از حجّة الوداع مراجعت نموده، به جحفه رسید. امر کرد تا پاک کردند پای چند درخت در نزدیکی یکدیگر را که منع کرده بود آن حضرت، که کسی در زیر آنها فرود نیاید. بعد از آن با مردم نماز گزارد در زیر آن درخت‌ها، و آن روز غدیر خم بود، و بعد از فراغ از نماز خطبه‌ای خواندند و بعد از خطبه فرمودند: أَيُّهَا النَّاسُ، أَلَا تَسْمَعُونَ؟ أَلَا فَإِنَّ اللَّهَ مَوْلَايَ وَأَنَا أَوَّلِي بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ. أَلَا وَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَقُلِّيْ مَوْلَاهُ. اللَّهُمَّ، وَالِ مِنْ وَالَاهُ، وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ.^۳

زهری - که یکی از عظام محدّثین عامّه است - روایت کرده که: بعد از حجّة الوداع پیغمبر صلی الله علیه و آله منزل ساخت به غدیر خم در روز هجدهم ذی الحجّة، وقت زوال. آن گاه خطبه‌ای ادا فرمود که مشتمل بود بر اینکه: من می‌گذارم در میان شما امری که اگر به آن متمسک شوید، به ضلالت نخواهید افتاد بعد از من، و آن کتاب خدا و اهل بیت من است. و این هر دو از هم جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض کوثر به من برسند. و تحریر ص کرد مردم را بر رعایت کتاب خدا و اهل بیت. بعد از آن

۱. ر.ک: الطرائف، ص ۱۴۷، ذیل حدیث ۲۲۱؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۷۹، ذیل حدیث ۶۵.

۲. اسباب نزول الآیات، ص ۱۳۵.

۳. ر.ک: الفصول المهمة في معرفة الأئمة، ج ۱، ص ۲۴۱ - ۲۴۲؛ غایة المرام، ج ۱، ص ۲۹۹.

سه مرتبه فرمود: **أَيُّهَا النَّاسُ، مَنْ أَوْلَى النَّاسِ بِالْمُؤْمِنِينَ**^۱ همه گفتند: خدا و رسول اولی هستند به مؤمنین. پس گرفت دست علی علیه السلام را و سه مرتبه فرمود: **اللَّهُمَّ، وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ**. بعد از آن فرمود: **أَلَا قَلِيلٌ لِيُغْلِبَ الشَّاهِدُ مِنْكُمْ الْغَائِبُ**^۲.

محمد بن طلحه شافعی - که از کُملین^۴ فضلائی ایشان است - در کتاب مطالب السؤل، از صحیح ترمذی از زید بن ارقم روایت کرده که پیغمبر به امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ**. و گفته که: این روایت در صحیح ترمذی بر وجه اجمال مذکور شده و در غیر این کتاب بتفصیل مذکور است. و آن بعد از مراجعت رسول خدا صلی الله علیه و آله از حجة الوداع [بود] در روز هجدهم ذی الحجة، در موضعی که موسوم است به غدیر. و در روایت دیگر نیز گفته است که: روزی امیر المؤمنین از جمعی پرسید که: آیا در میان شما کسی باشد که در روز غدیر خم و از حضرت رسول شنیده باشد که گفت: **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ**؟ پس سیزده نفر از آن جماعت شهادت دادند که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیده اند.^۵

صاحب کشاف - که از عظام و کبار مفسرین اهل عامه است - از ابی سعید خدری روایت کرده که آیه: **﴿يَا أَيُّهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾** در فضل علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شد در روز غدیر خم. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله گرفت دست علی بن ابی طالب را و گفت: **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ. اللَّهُمَّ، وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ**. پس ملاقات نمود عمر علی علیه السلام را و گفت: **هَنَيْتَا لَكَ، يَا بَنِي أَبِي طَالِبٍ**. **أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَمَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ**. و نیز صاحب کشاف همین حدیث را از قول ابن عباس و براء بن عازب و امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است.^۶

۱. یعنی: ای مردم! سزاوارترین مردمان به مؤمنین کیست؟

۲. یعنی: پس هرکس از شما که شاهد است به کسی که غایب است اطلاع دهد.

۳. ر.ک: الفصول المهمة في معرفة الأئمة، ج ۱، ص ۲۳۷-۲۳۹؛ غایة المرام، ج ۱، ص ۲۹۸-۲۹۹.

۴. کُملین: مردمان دانا و فاضل، جمع کُمل.

۵. مطالب السؤل في مناقب آل الرسول صلی الله علیه و آله، ص ۹۳-۹۴.

۶. ر.ک: تفسیر الرازی، ج ۱۲، ص ۴۹-۵۰؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۴۹.

و صاحب کتاب وسیلة المتعبدين، عمر بن الخضر - که از اکابر علما و محدثین عامه است - روایت کرده که: در روز غدیر، حضرت رسول ﷺ فرمود: أَلَسْتُ أَوَّلِي بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟ گفتند: بلی. باز فرمود: أَلَسْتُ أَوَّلِي بِكُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ نَفْسِهِ؟ گفتند: بلی. فرمود: أَلَيْسَ أَزْوَاجِي أُمَّهَاتِكُمْ؟ گفتند: بلی. آن گاه دست علی را گرفته، فرمود: إِنَّ هَذَا مَوْلَى مَنْ أَنَا مَوْلَاهُ. اللَّهُمَّ، وَالِ مِنْ وَالَاهُ، وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ. پس عمر ملاقات کرد علی رضی الله عنه را، و گفت: هنيئاً لك، يابن أبي طالب. أصبحت مولاي ومولى كل مؤمن ومؤمنة.^۳

سید جمال الدین عطاء الله صاحب کتاب روضة الأحياء - که از معتبرین محدثین ایشان است - روایت کرده که: رسول خدا ﷺ در اثنای مراجعت از حج وداع، چون به منزل غدیر خم - که در نواحی جحفه است - رسید، [نماز] پیشین^۴ را در اوّل وقت گزارد. و بعد از آن روی به [سوی] یاران کرد و گفت: أَلَسْتُ أَوَّلِي بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟ بدانید که [من] در میان شما دو امر عظیم می گذارم که یکی از دیگری بزرگ تر است: قرآن و اهل بیت من. و احتیاط نمایید^۵ که بعد از من با این دو امر چگونه سلوک خواهید نمود... و آن دو از یکدیگر جدا نخواهند شد تا [در] لب حوض کوثر به من برسند. آن گاه فرمود: بدرستی که خدا [ی تعالی] مولای من است و من مولای جمیع مؤمنانم. و بعد از آن دست علی را گرفت و فرمود: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ. اللَّهُمَّ، وَالِ مِنْ وَالَاهُ، وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَأَنْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَأَخْذِلْ مَنْ خَذَلَهُ، وَأُدرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ كَانَ.^۶ و مروی است که قدوه اصحاب عمر بن الخطاب گفت:

۱. یعنی: آیا به هر مؤمنی از خودش سزاوارتر نیستم؟

۲. یعنی: آیا همسرانم [به حکم قرآن مانند] مادران شما نیستند؟

۳. وسیلة المتعبدين، ج ۵، ق ۲، ص ۱۶۲.

۴. نماز پیشین: نماز ظهر.

۵. در مصدر: ببینید و احتیاط کنید.

۶. یعنی: هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست. بارها! هر کس که او را دوست بدارد دوستش دار،

یا علی! بامداد کردی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه. و بعد از آن سید جمال الدین این اشعار را در کتاب خود ذکر کرده است، بیت:

رو از برای سر دین خویش تاجی ساز ز خاک پای جوانمرد «وال من والاه»
 ز دل عداوت او دور کن که تا نخوری^۱ ز تیغ لفظ نبی زخم «عاد من عاداه»
 گواه پاکسی اصلت ولای شاهی^۲ دان که بر کمال معالیش «هل أتی» است گواه^۳

و شیخ ابن اثیر جزری شافعی - که از اکابر مورّخین و محدّثین عامّه است - در کتاب اُسنی المطالب، از عبدالرحمن بن ابی لیلی روایت کرده است که گفت: شنیدم از علی بن ابی طالب علیه السلام که در رحبه، گواه می گرفت مردم را که: کیست که شنیده باشد از رسول خدا صلی الله علیه و آله که می گفت: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ. اللَّهُمَّ، وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ»؟ پس برخاستند دوازده نفر، و شهادت دادند که: ما شنیدیم این را از رسول خدا، و بعد از آن گفت: متواتر است این حدیث از رسول خدا، و روایت کردند این حدیث را جمع کثیری. بعد از آن گفت: اعتمادی نیست به سخن کسانی که اطلاع ندارند به علم حدیث. بتحقیق که روایت شده این حدیث از ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر و سعد بن [ابی] وقاص و عبدالرحمن بن عوف و عباس بن عبدالمطلب و زید بن ارقم و براء بن عازب و بریده بن الخصیب^۴ و ابی هریره و ابی سعید خدری و جابر بن عبدالله انصاری و عبدالله بن عباس و حبشی بن جناده و عبدالله بن مسعود و عمران بن حصین و عبدالله بن عمر و عمار بن یاسر و ابوذر غفاری و سلمان فارسی و سعد^۵ بن زراره

— و هرکس با او دشمنی ورزد دشمنش بدار، و هر که او را یاری کند یارش ده، و هر که او را خوار کند و واگذارد خوارش کن و او را واگذارد، و هر جا که هست حق را با او و دائر مدار وجودش قرار ده.

۱. در مصدر: دل از عداوت او دور دار تا نخوری.

۲. در مصدر: میری.

۳. روضة الأحباب، ج ۱، ص ۳۷۴ - ۳۷۵.

۴. در مصدر: الخصیب.

۵. در مصدر: اسعد.

[و خزيمة بن ثابت و سهل بن حنيف و حذيفة بن اليمان] و سمرة بن جندب و زيد بن ثابت و انس بن مالک و غیر ایشان، و ثابت شده است که این قول رسول خدا ﷺ است که در خطبه غدیر خم در حقّ علی بن ابی طالب ﷺ فرمود، و آن روز هجدهم از ذی الحجة بود در حجة الوداع،^۱ انتهی کلامه.

ابونعیم حافظ - که از مشایخ عظام عامه است - در کتاب حلیة الأولیاء، از ابوسعید خدری روایت کرده که آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ در روز غدیر خم نازل شد، بعد از آنکه حضرت رسول ﷺ دست امیر المؤمنین را گرفت. و او را بر بالای منبر برده و بر مردم نمود و فرمود: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ. و چون آیه نازل شد، حضرت پیغمبر فرمود: اللَّهُ أَكْبَرُ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى إِكْمَالِ الدِّينِ وَإِتِّسَامِ النُّعْمَةِ، وَرَضَى الرَّبُّ بِرِسَالَتِي وَوَلَايَةِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ.^۲

ابوالعبّاس همدانی - که مشهور است به ابن عقده - کتابی در باب حدیث غدیر خم تصنیف نموده است و آن را کتاب الولاية نامیده است. و در آن کتاب، صد و پنج طریق روایت نموده و از آن جمله کثیری از راویان این حدیث را نقل نموده و گفته است: راویان این حدیث، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و ابوبکر و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن مالک و عباس بن عبدالمطلب و امام حسن ﷺ و عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر بن ابی طالب و عبدالله بن مسعود و عمار یاسر و ابوذر غفاری و سعد بن زرارۀ انصاری و سلمان فارسی و حبشی بن جنادۀ و خزيمة بن ثابت انصاری و حذيفة بن اليمان و عبدالله بن عمر و براء بن عازب و سمرة بن جندب و سلمة بن اکوع اسلمی و عمر بن ابی سلمه و سهل بن سعد انصاری و ثابت بن زيد و عمر بن لیلی و حصین خزاعی^۳ و بریده بن الخصیب و جبلة بن عمر انصاری

۱. أسنی المطالب، ص ۴۷-۴۹.

۲. رک: خصائص الوحي المبين، ص ۹۳-۹۴، ح ۲۷؛ غاية المرام، ج ۳، ص ۳۳۰.

۳. در نسخه چاپ سنگی: عمر بن حصین خزاعی.

و زید بن حارثه انصاری و انس بن مالک و عبدالله بن ثابت و ابو امامه انصاری و عامر بن لیلی و حسان بن ثابت و مالک بن حویرث و حذیفه بن اُسَید و ثابت بن ودیعَه انصاری و ابوهریره و هاشم بن عتبّه و مقداد بن عمر کندی و عبدالله بن عبدالله و ابولیلی انصاری و ابورافع غلام رسول خدا ﷺ و ابوزینب انصاری و عبدالله بن کثیر مازنی و سعد بن سعید بن عبادَه انصاری و نعمان بن عجلان انصاری و جندب بن سفیان و حبیب بن بدیل و فاطمه بنت رسول الله ﷺ و امّ سلمه و امّ هانی بنت ابی طالب و عایشه و جریر بن عبدالله بجلی و ابوسعید خدری و عدیّ بن حاتم و زید بن ارقم و جابر بن سمره و اُسامة بن زید و وحشی بن حرب و ابو الحمرّاء خادم رسول الله ﷺ و عامر بن عبدالله بن ابی اوفی و عطیة بن بشر مازنی [هستند].^۱

و ابن جوزی در کتاب خصائص، حدیث غدیر خم را به زیاده از چهل سند و روایت، از رؤسای اصحاب رسول الله ﷺ روایت کرده است.^۲ و ابن حجر عسقلانی در صواعق مُحَرَّقه بعد از ذکر حدیث غدیر خم گفته است که: این حدیث صحیح است و شکی نیست در صحت آن. و بعد از آن گفته است که: طرق این حدیث بسیار است و اکثر از اسانیدش صحیح است.^۳ و ابن ابی الحدید - که از بزرگان علمای عامّه است - در شرح نهج البلاغه روایت کرده که: به گواهی طلبید علی علیه السلام مردم را در رجب، و گفت: کدام یک از شما شنیده اید از رسول خدا ﷺ که می گفت: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَقَلْبِي مَوْلَاهُ؟ پس برخاستند دوازده نفر، و شهادت دادند که: ما شنیدیم. انس بن مالک در آن جا حاضر بود و برنخاست. پس علی علیه السلام فرمود به انس: ای انس! تو حاضر بودی، چه مانع شد تو را از برخاستن و گواهی دادن؟ انس گفت: یا امیر المؤمنین! از کِبَر سن فراموش شده است. آن حضرت فرمودند: خداوند! اگر دروغگو باشد انس، بینداز لکّه ای بر روی او که عمامه آن را نتواند پوشانید.

۱. ر.ک: الطرائف، ص ۱۴۰-۱۴۱؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۸۱-۱۸۲.

۲. ر.ک: تذکره الخواص، ج ۲، ص ۲۵۵-۲۶۳، حدیث فی قوله ﷺ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَمَوْلَاهُ.

۳. الصواعق المحرقة، ص ۴۲، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۹۹. ذیل شماره ۸۵.

بعد از این چنین گفته که: طلحة بن عمر^۱ گفت: والله که دیدم که لکّه بر صی بعد از آن در میان دو چشم او ظاهر شد.^۲

و از این قسم روایات، ظاهر می شود که آن حضرت مکرّر از برای اتمام حجّت مردم را به گواهی می طلبید، و به اسناد عدیده معتبره صحیحه، حدیث غدیر خم را در شرح نهج البلاغه نقل نموده است.^۳

و غزالی - که از ائمه و علما و عظمای عامّه است - در کتاب سرّ العالمین، در مقاله چهارم که آن را از برای تحقیق امر خلافت قرار داده است، بعد از گفتگوی بسیار گفته است: لکن أسفرت الحجة وجهها وأجمعت^۴ الجماهير علی متن الحديث ... فی يوم غدیر خم باتفاق الجميع وهو يقول: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ، فقال عمر بن الخطاب: بئحّ، بئحّ لك، یا أبا الحسن. [لقد] أصبحت مولای ومولی كلّ مؤمن ومؤمنة. و بعد از این عبارت گفته است: وهذا تسلیم ورضا وتحکیم، ثمّ بعد هذا غلب الهوى لحبّ الرئاسة وحمل عمود الخلافة ...، فعادوا إلى الخلاف الأول، فسنبذوه وراء ظهورهم واشتروا به ثمناً قليلاً.^۵ و این عبارت غزالی را

۱. در مصدر: طلحة بن عمیر.

۲. شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۷۴، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۰۰، ذیل شماره ۸۵.

۳. شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۸۸ - ۲۸۹ و ج ۴، ص ۶۸ و ۷۴، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۹۹ - ۲۰۱، ذیل شماره ۸۵.

۴. در مصدر: وأجمع.

۵. یعنی: با تمام این احوال دلیل پرده از رخسار خود کنار زده و همه فرقّه های مسلمین بر متن حدیث اتفاق نظر دارند ... به اتفاق همگان در روز غدیر خم در حالی که می فرمود: هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست، پس عمر بن خطاب عرض کرد: به به به تو، ای ابو الحسن! مولای من و هر مرد و زن مؤمنی شدی. و بعد از این عبارت گفته است: و این تسلیم شدن و رضایتمندی و حکم قرار دادن [یا محکم کاری] است، سپس بعد از این هوای نفس برای ریاست طلبی و بر دوش کشیدن علم خلافت غلبه کرد ...، در نتیجه به اختلاف نخست بازگشتند، پس آن [عهد و پیمان] را پشت سرشان افکندند و آن را به بهایی ناچیز فروختند. [سرّ العالمین و کشف ما فی الدارین، ج ۱، ص ۱۸، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۷،

قاضی زاده کرهرودی که از فضیلتی ایشان است،^۱ در کتاب تذکرة الخواص خود نقل نموده است.^۲

و طبرانی - که از معتبرین محدثین اهل خلاف است - به چند سند روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ در غدیر خم خطبه‌ای ادا فرمود در زیر چند درخت. و روایت کرده است خطبه را که مشتمل بر خبر دادن آن حضرت بود مردم را از رحلت خود، و بعد از آن فرمود: أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّ اللَّهَ مَوْلَايَ وَأَنَا مَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنَا أَوْلَى بِهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ، فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ. اللَّهُمَّ، وَالِ مِنْ وَالَاهُ، وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ.^۳ و سبط ابن جوزی - که از اعظام علمای عامه است - در کتاب مرآة الزمان گفته است که: اتفاق کرده‌اند علمای سیر بر اینکه قضیه غدیر بعد از مراجعت پیغمبر ﷺ بود از سفر حجة الوداع در روز هجدهم ذی الحجة، و صد و بیست هزار نفر از اصحاب نبی در آن روز جمع بودند که فرمود پیغمبر ﷺ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ.^۴

و دارقطنی - که یکی از محدثین مسلم ایشان است - حدیث غدیر خم را نقل کرده و گفت: ابوبکر و عمر چون شنیدند آنچه حضرت رسول ﷺ فرمود در حق امیر المؤمنین ﷺ، گفتند که: أَمْسَيْتَ - یابن ابی طالب - مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ.^۵

احمد بن حنبل و ابن مغازلی و اخطب خوارزمی و ابن مردویه و ذهبی به چندین اسناد معتبره، از بریده بن الخصیب روایت کردند که گفت: چون از سفر یمن برگشتم، رفتم خدمت رسول خدا ﷺ و اظهار ناراضامندی از علی بن ابی طالب نمودم. دیدم

۱. عالم فاضل متکلم محقق مدقّق شاعر منشی امامی عادل، از علمای قرن ۱۱ هجری و از تلامذه شیخ بهایی، متوفای ۱۰۳۸ ق. در مجلس شاه عباس صفوی اول با قاضی زاده خوارزمی مناظره کرده [روضات الجنات، ج ۱، ص ۳۶۵؛ ریحانة الأدب، ج ۳، ص ۲۶۷؛ الکنی والألقاب، ج ۲، ص ۴۰؛ هدیة الأحاباب ص ۲۳۵]

۲. ر. ک. تحفة الشاهية، ص ۱۵۶ - ۱۵۸ به نقل از تذکرة الخواص ابن جوزی.

۳. معجم کبیر طبرانی، ج ۳، ص ۱۸۰، ضمن حدیث ۳۰۵۲، و نیز ر. ک. الصواعق المحرقة، ص ۴۳ - ۴۴.

۴. مرآة الزمان، ج ۴، ص ۴۹۹، ذیل «أمیر المؤمنین علی بن ابی طالب ﷺ، حدیث الموالاة».

۵. ر. ک. الصواعق المحرقة، ص ۴۴.

آن حضرت متغیر شده، فرمود: یا بریده، اَلَسْتُ اَوَّلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ؟ گفتیم: بلی، یا رسول الله. پس فرمود: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ. اِنَّ عَلِيًّا اَوَّلَى النَّاسِ بِكُمْ بَعْدِي^۱. و صاحب جامع الأصول از یزید بن حیان روایت کرده است، و او از زید بن ارقم که گفت: روزی رسول خدا ﷺ در میان ما ایستاد، و خطبه خواند در سر آبی که آن را خم می‌گفتند در میان مکه و مدینه. پس از حمد و ثنای الهی موعظه فرمود و خدا را به یاد ما آورد. پس گفت: اَیُّهَا النَّاسُ! مَنْ نِیْسْتُمْ مِکْرَ بَشْرِي. و نزدیک است که بیاید به سوی من رسول پروردگار من، و مرا بخواند به سوی خود، و من اجابت کنم و بروم به عالم قدس. و من دو چیز بزرگ در میان شما می‌گذارم. اوّل آنها کتاب خداست که در آن نور و هدایت است. پس بگیرید کتاب خدا را و متمسک شوید به آن - پس ترغیب و تحریص نمود در باب کتاب خدا -، دوم اهل بیت من. و خدا را به یاد شما می‌آورم در حقّ اهل بیت من، و دو مرتبه تکرار نمود.^۲

و نیز صاحب کتاب جامع الأصول از طارق بن شهاب نقل کرده که: جمعی از یهود به عمر گفتند که: اگر بر ما یهود چنین آیه نازل می‌شد که: ﴿الْيَوْمَ اكْفَلْتُكُمْ دِينَكُمْ﴾، هر آینه آن روز را عید خود قرار می‌دادیم.^۳

و سیوطی در کتاب درمستور، از ابن مردویه و ابن عساکر روایت کرده است از ابی سعید خدری که: چون روز غدیر خم شد، حضرت رسول ﷺ علی را نصب کرد و صدا بلند نمود از برای او به ولایت. در آن حال جبرئیل ﷺ نازل شد و این آیه

۱. یعنی: ای بریده! آیا من به مؤمنان از خودشان سزاوارتر نیستم؟ گفتیم: چرا، ای رسول خدا. پس فرمود: هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست. یقیناً علی پس از من سزاوارترین مردم به شماس.

۲. فضائل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ﷺ، ص ۱۸۰، ح ۱۱۳؛ فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۵۸۴، ح ۹۸۹؛ مستند أحمد، ج ۵، ص ۳۴۷؛ مناقب علی بن ابی طالب ﷺ، ص ۴۱-۴۲، ح ۳۶؛ المناقب، ص ۱۳۴، ح ۱۵۰، و نیز ر.ک: الطرائف، ص ۶۶، ح ۷۲؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۸۷ و ص ۲۱۹-۲۲۰، ح ۸۸ و ج ۳۸، ص ۳۲۶، ضمن شماره ۳۷.

۳. جامع الأصول فی احادیث الرسول، ج ۹، ص ۱۵۸، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۲۲۹-۲۳۰.

۴. جامع الأصول فی احادیث الرسول، ج ۲، ص ۱۱۳، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۳۴.

آورد که: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾.^۱ و نیز سیوطی در کتاب مذکور از خطیب و او از ابوهریره نقل کرد که: چون روز غدیر خم - که هجدهم ذی الحجه باشد - رسول خدا ﷺ فرمود: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ، پس آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ نازل شد.^۲ و نیز سیوطی از ابن جریر در آیه: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ روایت کرد که: این آیه نازل شد بر رسول خدا در روز غدیر خم در ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام.^۳ و محمد بن جریر طبری از هفتاد و پنج طریق روایت کرد حدیث غدیر خم را. و مجلسی [آورده که] در کتاب ابن عقده که در باب ولایت نوشته است، حدیث غدیر خم را به صد و بیست و پنج طریق^۴ از صد و بیست و پنج نفر از صحابه روایت کرده است. و علی بن هلال مهلبی کتابی در روات حدیث غدیر خم تألیف نموده و اسم آن را الغدیر گذاشته است. و احمد بن سعید^۵ نیز کتابی تألیف نموده، و طبری نیز کتابی جمع کرده و اسم آن را کتاب الولاية نهاده. و مسعودی و امام فخر رازی هریک در روات و طرق غدیر خم کتابی تألیف نمودند.^۶

و نیز مجلسی - علیه الرحمه - نقل کرده است از ابن کثیر شافعی که در احوال طبری گفته است که: من کتابی از او دیدم که احادیث غدیر را در آن جمع کرده بود و آن یک جلد کتاب بزرگی بود.^۷ و از ابوالمعالی جوینی نقل کرده که او تعجب می کرد و می گفت: در بغداد در دکان صحافی کتابی دیدم که روات حدیث غدیر [را] در آن ذکر کرده بودند، و در پشت آن کتاب نوشته بود که: جلد بیست و هشتم از طرق حدیث

۱. الدر المنثور، ج ۲، ص ۲۵۹، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۸۹، ذیل شماره ۷۳.

۲. همان.

۳. ر.ک: الدر المنثور، ج ۲، ص ۲۹۸، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۸۹، ذیل شماره ۷۳.

۴. در منابع: صد و پنج طریق.

۵. در یک نسخه چاپ سری: احمد بن سعد.

۶. ر.ک: مناقب آل أبي طالب، ج ۲، ص ۲۲۸؛ عمدة عیون صحاح الأخبار فی مناقب إمام الأئبرار، ج ۱، ص ۳۰۶، ج ۱۶۷؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۵۷، ذیل شماره ۴۰ و ص ۱۸۳، ضمن شماره ۶۸.

۷. بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۳۵ - ۲۳۶، ذیل حدیث ۱۰۵.

«مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ» و بعد از این جلد بیست و نهم است.^۱ و سید مرتضی - علیه الرحمہ - در کتاب شافی فرموده است که: ما هیچ [یک از] فِرَق اسلام را ندیدیم که انکار کرده باشد اصل مضمون حدیث غدیر خم را.^۲

عبدالله بن احمد بن حنبل - که سبط حنبل باشد - به طرق بسیار، حدیث غدیر را روایت کرده است.^۳ سمعانی - که از عظامای محدثین عامه است - قول رسول خدا ﷺ را در غدیر خم - که فرمود: أَلَسْتُ أَوَّلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟ قالوا: بلى، بعد از آن فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ» - به طرق بسیاری روایت کرده است.^۴

ابراهیم بن محمد حموی - که از اکابر محدثین اهل خلاف است - به هفده سند معتبر نقل نموده است حدیث غدیر خم را.^۵ و ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب، بعد از نقل حدیث غدیر خم گفته است که: هذا حدیث صحیح عن رسول الله ﷺ، و قد روی حدیث الغدير مائة نفس، منهم العشرة المبشرة.^۶

و نیز در کتاب نهج الايمان - بعد از اینکه طرق بسیاری از حدیث غدیر خم نقل کرده است - گفته است که: آنچه من ایراد کرده‌ام در حدیث غدیر خم، قلیلی است از کثیر.

۱. بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۳۶، ذیل حدیث ۱۰۵.

۲. الشافعی فی الإمامة، ج ۲، ص ۲۶۱، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۳۶، ذیل حدیث ۱۰۵.

۳. فضائل أمير المؤمنين علي بن أبي طالب ﷺ، ص ۲۱۷ - ۲۱۸، ح ۱۶۴، ص ۲۲۲، ح ۱۷۰، ص ۲۵۵ - ۲۵۶، ح ۲۱۵، ص ۳۱۶ - ۳۱۷، ح ۲۹۰، ص ۳۵۰ - ۳۵۱، ح ۳۲۸، فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۶۱۰، ح ۱۰۴۲، و ص ۶۱۳، ح ۱۰۴۸، ص ۶۴۳، ح ۱۰۹۳، و ص ۶۸۲، ح ۱۱۶۷، و ص ۷۰۵، ح ۱۲۰۶، مسند أحمد، ج ۱، ص ۱۵۲، و ج ۴، ص ۳۷۰، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۶۹ - ۲۷۲، بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۸۸ - ۱۹۰، ح ۷۲ و ۷۴.

۴. ر.ک: المستدرک المختار فی مناقب وصي المختار، ص ۷۷ - ۸۳، ح ۵۴ - ۵۷، بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۹۷ - ۱۹۸، ح ۸۲ - ۸۴.

۵. فرائد السطین، ج ۱، باب ۹، ص ۶۲ - ۷۷، ح ۲۹ - ۴۴، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۸۹ - ۲۹۸.

۶. یعنی: این حدیثی است که به طریق صحیح از پیامبر اسلام ﷺ رسیده است، و حدیث غدیر را صد نفر روایت کرده‌اند که از آن جمله ده نفری هستند که پیامبر به ایشان بشارت بهشت را داده است. [ر.ک: مناقب علي بن أبي طالب ﷺ، ص ۴۳ - ۴۴، ش ۳۹، بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۸۳، ذیل شماره ۶۸]

و دلالت قلیل بر کثیر مانند دلالت جرعه است بر بحر؛ چه هر فرقه در این باب روایت کرده‌اند به طرق مختلفه، که ممکن نیست حصر آنها؛ چه آنکه روایت شده است که: در روز غدیر، از برای علی بن ابی طالب علیه السلام شصت هزار نفر شاهد است، و بعضی گفته‌اند که: هشتاد و شش هزار. و در بعضی از روایات صد و بیست هزار. و بعضی ذکر کرده‌اند که هفتاد هزار نفر بودند.^۱

و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که: عجب دارم از آنچه رسید به جدم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام. هر کسی حق خود را به دو شاهد می‌گیرد و [حال آنکه] از برای آن حضرت ده هزار گواه در مدینه حاضر بود که همه در غدیر، نص بر آن حضرت را شنیده بودند و [اما] حق خود را نتوانست گرفت.^۲

و به این حدیث شریف، ختم نمودیم نقل حدیث غدیر خم را.

[نقل ابیات و مدایحی که در قضیه غدیر خم شعرا سروده‌اند]

مقاله رابعه در نقل ابیات و مدایحی که در قضیه یوم غدیر نقل نموده‌اند.

صدر الائمه اخطب خوارزمی نقل کرده است از ابی سعید خدری که: چون وقعه یوم غدیر واقع شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را نصب کرد از برای ولایت. حسان بن ثابت انصاری عرض کرد: یا رسول الله! رخصت ده تا چند بیتی در این باب انشا نمایم. حضرت فرمودند: بگو به برکت الله. حسان گفت: ای جماعت قریش! بشنوید شهادت رسول خدا را. بعد از آن، این قصیده را انشا کرد، که از جمله آنها این چند اشعار است، شعر:

يُنَادِيهِمْ يَوْمَ الْغَدِيرِ نَبِيُّهُمْ بِخُمْ وَأَسْمِعِ بِالنَّبِيِّ مُنَادِيَا
بِأَنِّي مَوْلَاكُمْ نَعَمْ وَوَلِيِّكُمْ^۳ فَقَالُوا وَلَمْ يُبْدُوا هُنَاكَ التَّعَادِيَا^۴:

۱. ر.ک: نهج الإيمان، ص ۱۲۲.

۲. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۳۲۲؛ ضمن حدیث ۱۵۴؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۴۰، ضمن حدیث ۳۳.

۴. در مصدر: التعامیا.

۳. در مصدر: ونییکم.



إِلَهُكَ مَوْلَانَا وَأَنْتَ وَإِثْنَانَا وَلَا تَجِدَنَّ فِي الْخَلْقِ لِلْأَمْرِ عَاصِيَا
فَقَالَ لَهُ: قُمْ - يَا عَلِيٌّ - فَأَيُّنِي رَضِيْتُكَ مِنْ بَعْدِي إِمَامًا وَهَادِيَا^۱

و این قصیده حسان بن ثابت از قصاید معروفه اوست که مخالف و مؤالف آن را نقل کرده اند.

و در آن روز عمرو عاص نیز قصیده غزایی به عرض رسانید و امام فخر رازی در تفسیر کبیر آن را نقل نموده است، که بعضی از آن این است، شعر:

بِأَلٍ مُّخْتَدٍ عُرِفَ الصَّوَابُ وَفِي أَسْيَاتِهِمْ نَزَلَ الْكِتَابُ
فَضْرَبَتْهُ كَسْبِعِيَّتُهُ بِخُمْ مَعَاقِدُهُمْ^۲ مِنَ الْقَوْمِ الرُّقَابِ^۳

و کمیت - که یکی از رؤسای اهل لغت است - در قصیده معروفه خود گفته است، شعر:

وَيَوْمَ الدُّوْحِ دُوْحٌ غَدِيرٌ خُمْ أَبَانَ لَهُ الْوِلَايَةَ لَوْ أُطِيعَا^۴

فاضل الدین حموی^۵ در کتاب عقاید - که مسما به منهاج الفاضلین است - نقل کرده که: کمیت بعد از انشاد این قصیده گفت: شبی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در خواب دیدم

۱. المناقب، ص ۱۳۶، ضمن شماره ۱۵۲.

یعنی: در روز غدیر در سرزمین خم پیامبرشان با صدای بلند ندایشان کرد. بانگ بلند پیامبر را بشنو که می گفت: من مولای شمایم. آری، و صاحب اختیار تانم. پس مردم بی هیچ پرده پوشی در پاسخش گفتند: معبود تو مولای ماست و تو صاحب اختیار مایی، و در میان مردمان حتی یک مخالف هم نمی یابی. پس از آن رو به علی کرد و فرمود: ای علی! برخیز که من تو را برای پیشوایی و هدایت پس از خودم شایسته دیدم.

۲. در منابع: معاقدها.

۳. یعنی: راستی تنها با خاندان پیامبر شناخته شد و کتاب خدا فقط در خانه های آنان فرود آمد.

پس ضربت [شمشیر] او همچون بیعتش در غدیر خم برگردن آن قوم جای گرفته است.

۴. الروضة المختارة، ص ۷۹.

یعنی: و روز اجتماع نزد درختان بزرگ، درختانی که در غدیر خم است، رسول خدا صلی الله علیه و آله ولایت او را آشکار نمود. که ای کاش امر او اطاعت می شد!

۵. نام او در نسخه های خطی کتاب وی به صورت محمد بن اسحاق حموی ضبط شده است و در مقدمه نسخه استفاده شده آمده است: محمد بن إسحاق بن محمد الحموي المدعو بفاضل الدين.

که فرمود: قصیده خود را بخوان. چون خواندم این بیت را، آن حضرت ملحق فرمود:

وَلَمْ أَرِ مِثْلَ ذَلِكَ الْيَوْمِ يَوْمًا وَلَمْ أَرِ مِثْلَهَا حَقًّا أَضْيَعًا^۱

و [سبط] ابن جوزی در کتاب مرآة الزمان، خواب مذکور را نقل نموده از استاد خود.^۲ و اخطب خوارزمی چند بیتی از قصیده سید حمیری را نقل نموده در کتاب مناقب خود. شعر:

مَنْ أَلْذِي أَحْمَدُ مِنْ بَيْنِهِمْ يَوْمَ غَدِيرِ الْخُمِّ نَادَاهُ
أَقَامَهُ مِنْ بَيْنِ أَصْحَابِهِ وَهُمْ حَوَالِيهِ فَسَمَاهُ:
هَذَا عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ مَوْلَى لِمَنْ قَدْ كُنْتُ مَوْلَاهُ
قَوْلٍ مِنْ وَالَاهُ يَا ذَا الْعُلَى وَعَادٍ مَنْ قَدْ كَانَ عَادَاهُ^۳

و شیخ ابوالفتح رازی در تفسیر خود، از قیس بن سعد بن عبادہ - که از اکابر صحابه است - این دو بیت را نقل کرده است. شعر:

وَعَلِيٌّ إِمَامُنَا وَإِمَامٌ لِسَوَانَا أَتَى بِهِ التَّنْزِيلُ
يَوْمَ قَالَ النَّبِيُّ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا مَوْلَاهُ خَطْبٌ جَلِيلٌ^۴

۱. منهاج الفاضلین، ورقة ۴۹، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۲۳۰، ضمن ش ۲ و ج ۴۲، ص ۱۶.
یعنی: و روزی مثل آن روز ندیده‌ام و حقّی مانند آن را ندیده‌ام که پایمال شده باشد.
۲. ر.ک: تذکرة الخواص، ج ۱، ص ۲۷۵، الباب الثاني: فضائل أمير المؤمنين عليه السلام، ذیل «حدیث فی قوله عليه السلام: من كنت مولاه فهذا علي مولاه، الكلام على الحديث».
۳. ر.ک: مناقب آل أبي طالب، ج ۲، ص ۲۳۴: بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۵۱.
یعنی: که بود که احمد در روز غدیر خم از بین ایشان او را ندا کرد؟
از میان اصحابش که در اطرافش بودند او را ایستانید و به نام خواند:
این علی بن ابی طالب مولای هر کسی است که من مولای اویم.
ای خدای بلندمرتبه! هر که او را دوست می‌دارد دوست بدار و هر که را با او دشمن است دشمن بدار.
۴. روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، ج ۷، ص ۶۹، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۵۰.
یعنی: و علی پیشوای ما و غیر ماست. قرآن این امر را آورده است.
روزی که پیامبر فرمود: هر که من مولای اویم این علی مولای اوست، پس این امر بسیار بزرگ و با عظمتی است.

[در معانی «مولی» و اینکه در آیه به معنی «اولی به تصرف» است]

مقاله خامسه در استدلال به این حدیث متواتر بین خاصه و عامه. فتقول آنکه: لفظ «مولی» به حسب لغت بر چند معنی اطلاق شده:

اول به معنی مالک. دوم به معنی رب. سوم به معنی معتق - یعنی: آزادکننده. - چهارم به معنی معتق - یعنی: آزاد کرده شده. - پنجم به معنی جار و همسایه. ششم به معنی خلع و قدّام - یعنی: پشت سر و پیش رو. - هفتم به معنی تابع. هشتم به معنی ضامن جریره - یعنی: هم سوگند که پیمان با او بسته باشد. - نهم به معنی داماد. دهم به معنی ابن عم. یازدهم به معنی منعم - یعنی: انعام کننده. - دوازدهم به معنی منعم علیه - یعنی: انعام کرده شده. - سیزدهم به معنی دوست و محب. چهاردهم به معنی یاور و ناصر. پانزدهم به معنی مطاع و سید. شانزدهم به معنی اولی به تصرف در امور و ولی امر.

شبهه و اشکالی نیست که دوازده معنی اولیه غیر مرتبط به حدیث، بلکه اکثر آن کذب و غیر صحیح است. و معنی سیزدهم - که دوست و محب باشد - استعمال لفظ «مولی» به این معنی غیر معلوم و غیر محقق است، بلکه مجرّد احتمال در استعمال است؛ با آنکه این معنی هم اختصاص به حضرت رسول ﷺ و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نداشت، بلکه همه مؤمنین و تمام اهل ایمان - بلکه ملائکه هم - شریکند در این معنی؛ لقوله تعالی: ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾^۱، و قوله تعالی حکایه عن الملائکه: ﴿نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ﴾^۲. و به معنی چهاردهم که یاور و ناصر باشد، با آنکه اختصاص آن هم به حضرت رسول ﷺ و حضرت امیر علیه السلام وجهی ندارد؛ چه آنکه همه اصحاب و انصار و مؤمنین ناصر و یاور و معین یکدیگرند، و آنکه این معنی، معنی واضح و ظاهری است که محتاج

۱. یعنی: و مردان و زنان با ایمان دوستان یکدیگرند. [سورة توبه، آیه ۷۱]

۲. یعنی: و فرمایش خدای تعالی که از قول فرشتگان فرموده است: در زندگی دنیا و در آخرت دوستانان مایم

[سورة فضلت، آیه ۳۱].

به بیان و تکلف نبود؛ زیرا که بر احدی از مسلمین در زمان حضرت رسول ﷺ و بعد از وفات او مخفی نبود که حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) قبل از بعثت در حال صغر سن و بعد از بعثت در همه احوال و ازمان و در همه غزوات در سراء^۱ و ضراء^۲ معین و یاور حضرت رسول و معین دین اسلام و مسلمین بود.

و این دو معنی - که ناصر و محب باشد - منافی خواهد بود با اکثر قرائین عقلیه و لفظیه که بعد ذکر می شود. و معنی پانزدهم و شانزدهم متقارب المفاد^۳ می باشند، و لفظ «مولی» در اکثر استعمالات عرب راجع به این دو معنی اخیر است؛ لقوله تعالی: ﴿مَأْوَاكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ﴾ - أي: أولى بکم -^۴. و ابو عبیده و ابن قتیبه - که از اعظام علمای اهل لغت و عربیتند - تصریح نموده اند که لفظ «مولی» در آیه شریفه به معنی اولی است.^۵ و صاحب صحاح در آیه شریفه، «مولی» را به اولی تفسیر کرده و گفته است که: ﴿هِيَ مَوْلَاكُمْ﴾ أي: النار أولى بکم. و در شعر اخطب، حمل نمود لفظ «مولی» را به اولی به تصرف در امور.

و نیز نقل شد از اشعار لبید و اخطل - که از اعظام فصحا و شعرای اهل لسانند - که بسیاری «مولی» را به معنی اولی استعمال نموده اند.^۶ و صاحب قاموس، یکی از

۱. سراء: مسرت، شادی، شادکامی.

۲. ضراء: زیان، سختی، تنگدستی و بدحالی.

۳. یعنی: دارای مفاد و معنی نزدیک به هم.

۴. یعنی: ﴿جایگاهتان آتش است. آن مولای شماست﴾ [سوره حدید، آیه ۱۵] یعنی: سزاوارتر به شماست.

۵. مجاز القرآن، ج ۲، ۲۵۳؛ غریب القرآن ابن قتیبه، ص ۴۵۳، ش ۱۵.

۶. منظور از قول لبید این بیت است که:

فقدت كلا الفرجين تحسب أنه مولى المخافة خلفها وأمامها

و مراد از قول اخطل، ابیات زیر است که درباره عبد الملک بن مروان سروده:

فما وجدت فيها قریش لأمرها أعت وأوفى من أبيك وأمسجا

وأوری بسزندیه ولو کان غیره غداة اختلاف الناس أکدی وأصلدا

فأصبحت مولاهما من الناس کلهم وأخری قریش أن تهاب وتحمدا

معانی «مولی» را به معنی اولی به تصرّف گرفته^۱. و ابن اثیر در کتاب نهاییه حمل نمود لفظ «مولی» را در کلام عمر که گفت: «أصبحت مولای ومولی کلّ مؤمن ومؤمنه»، بر اولی به تصرّف^۲.

و ابوبکر رازی در ذکر اقسام معانی «مولی» گفته است که: مولی به معنی اولی به تصرّف است. و گفته است که: از رسول خدا ﷺ نقل شده که فرمود: «أَيُّمَا امْرَأَةٍ تَزَوَّجْتُ بِغَيْرِ إِذْنِ مَوْلَاهَا فَنِكَاحُهَا بَاطِلٌ»^۳. و تفسیر کرد «مولی» را به آنکه هر زنی که شوهر کند بدون اذن کسی که اولی به تدبیر اوست، نکاحش باطل است. و فزاء - که یکی از بزرگان اهل عربیت است - در کتاب معانی القرآن حمل نمود «مولی» در آیه: ﴿مَّا وَكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ﴾ را به «اولی» - أي: النار اولی بکم -^۴. و ابوالقاسم انباری^۵ هشت معنی از برای مولی ذکر کرده است و از جمله معانی معروفه آن را «اولی بشیء» گرفته است^۶.

و ابن اثیر در حدیث «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِي مَوْلَاهُ» اعتراف نمود حمل آن را بر اولی به تصرّف، و گفت: یکی از معانی «مولی» اولی به تصرّف است و ممکن است که لفظ «مولی» در حدیث «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ» محمول بر آن شود^۷. و صاحب کشاف در آیه: ﴿أَنْتَ مَوْلَانَا﴾^۸ گفته است: یعنی: تو آقای مایی، و یا متولی امور مایی^۹.

و لفظ «مولی» در نزد همه قبایل عرب، شایع است اطلاق آن بر سید و مطاع و ولی امر. و در میان همه قبایل عرب خطاب به این لفظ شایع است در نهایت شیوع.

۱. وهو اولی: أخرى. [القاموس المحيط، ج ۴، ص ۴۰۲]

۲. وقول عمر لعلي: «أصبحت مولی کلّ مؤمن» أي: وليّ کلّ مؤمن. [النهاية في غريب الحديث والأثر، ج ۵، ص ۲۲۸]

۳. ر. ک: سنن ترمذی، ج ۲، ص ۲۸۰ - ۲۸۱، ح ۱۱۰۸؛ معجم اوسط طبرانی، ج ۶، ص ۲۶۰.

۴. معانی القرآن، ج ۳، ص ۵۹.

۵. محمد بن القاسم بن محمد بن یسار أبو بکر الأنباری.

۶. ويكون المولى: الأولى. [الزاهر في معاني كلمات الناس، ص ۹۶ - ۹۷]

۷. النهاية في غريب الحديث والأثر، ج ۵، ص ۲۲۸ - ۲۲۹.

۸. سورة بقره، آیه ۲۸۶.

۹. تفسیر کشاف، ج ۱، ص ۴۰۹.

و بیضاوی تصریح نموده در آیه: ﴿مَأْوَاكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ﴾ به آنکه: «مولی» به معنی اولی.^۱ و استعمال آن در قرآن بسیار است - چون قوله تعالی: ﴿بَلَىٰ اللَّهُ مَوْلَاكُمْ﴾^۲، و قوله تعالی: ﴿فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاكَ﴾^۳ و قوله تعالی: ﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَىٰ الَّذِينَ آمَنُوا﴾^۴ و قوله تعالی: ﴿مَأْوَاكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ﴾^۵.

و ملاً سعد تفتازانی در شرح مقاصد، بعد از ذکر آیه: ﴿مَأْوَاكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ﴾ و حدیث: اَيُّمَا امْرَأَةٍ تَزَوَّجَتْ بِغَيْرِ اِذْنِ مَوْلَاهَا فَنِكَاحُهَا باطِلٌ، اعتراف نمود به اینکه استعمال «مولی» به معنی اولی به تصرّف شایع است در کلام عرب، و اسم است از برای اولی به تصرّف، و از بسیاری از ائمه اهل لغت منقول است.^۶

و علی هذا پس اظهر معانی «مولی» در حدیث شریف «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَقَلْبِي مَوْلَاهُ» همان حمل بر معانی متعارف و شایع آن خواهد بود. و با آنکه حمل بر این معنی متعین است، به جهت قراین کثیره - از لفظیه و عقلیه - حمل بر غیر این معنی یا باطل و غلط است و یا بعید و غیر مناسب.

[ذکر قراین حالیه و مقالیه بر اینکه مراد به «مولی»، «اولی به تصرّف» است]

قرینه اولی: قول النبی ﷺ در حدیث شریف که اکثر از مفسرین عامّه نقل نموده‌اند که: قوله ﷺ: «أَلَسْتُ أَوَّلَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ؟». و بعد از آن تصریح فرمود به این کلام که: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَقَلْبِي مَوْلَاهُ»؛ چه آنکه حمل لفظ «مولی» بر غیر معنی اولی

۱. تفسیر البیضاوی، ج ۵، ص ۳۰۰.

۲. سورة آل عمران، آیه ۱۵۰.

۳. سورة تحریم، آیه ۴.

۴. سورة محمد، آیه ۱۱.

۵. سورة حدید، آیه ۱۵.

۶. شرح المقاصد فی علم الکلام، ج ۲، ص ۲۹۰.

و تفریع آن بر قوله ﷺ: «أَلَسْتُ أَوَّلَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ» غیر صحیح طاست، ولا یصدر هذا الكلام عن أدنى فصحاء أهل اللسان وأهل العریة، فضلاً عن سید أهل اللسان والرسول المرسل على لسان قومه.^۱

و این قرینه لفظیّه صریحه است بر اینکه مراد به «مولی»، اولی خواهد بود، بر فرض آنکه لفظ «مولی» استعمال آن در «اولی» مجاز باشد و استعمال حقیقی آن به دست نیامده باشد در این معنی -نظیر قولك: «رأيت أسدا یرمی» که لفظ «یرمی» قرینه صریحه است بر حمل لفظ «أسد» بر رجل شجاع-، فضلاً از آنکه محقق شد که اظهر معانی لفظ «مولی» به حسب لغت و عرف، همان به معنی اولی است. و با این قرینه مذکوره نصّ در مطلوب است که احتمال معانی آخر در این لفظ، غیر معقول است به حسب قواعد عربیّه و استعمال اهل لسان.

قرینه ثانیه: تهنیت عمر بن الخطاب، علی بن ابی طالب ﷺ را به لفظ «بِخٍّ، بِخٍّ لك، یا علی». أصبحت مولای و مولی کلّ مؤمن و مؤمنة^۲ - چنان که در اکثر اخبار حدیث غدیر خم نقل نموده اند علما و روات عامّه -؛ چه آنکه این تهنیت با حمل لفظ «مولی» بر ناصر و یاور و دوست و محب جمع نمی شود؛ زیرا که این مطلب، اختصاص به علی بن ابی طالب ﷺ نداشت، بلکه از برای همه مؤمنین و اصحاب و انصار و مهاجرین، این مطلب ثابت و محقق بود. پس تهنیت عمر، قرینه صریحه است که مراد به «مولی» همان اولی به تصرف است و آن مخصوص به حضرت رسول ﷺ بود که فرمود: «أَلَسْتُ أَوَّلَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ؟». و بعد از خود، همین منصب جلیل را تفویض نمود به امیر المؤمنین ﷺ که به اعتراف عمر بن الخطاب، مولای هر مؤمن و مؤمنه بود.

۱. یعنی: متفرّع کردن آن بر فرمایش پیامبر ﷺ: «أَلَسْتُ أَوَّلَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ؟» صحیح نیست، و چنین سخنی از کوچک ترین فصیحان زبان دان و اهل عربیّت هم صادر نمی شود، چه رسد به سرور اهل زبان و پیامبری که به زبان مردم خود فرستاده شده.

۲. یعنی: به به تو، ای علی! مولای من و هر مرد و زن مؤمنی شدی.

قرینه ثالثه: مدح حسان بن ثابت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را به امر حضرت رسول صلی الله علیه و آله که اکثر علما و روات عامه نقل نموده‌اند، و قصیده حسان در قضیه غدیر از قصاید معروفه بین خاصه و عامه است - من قوله:

يُسْنَدِيهِمْ يَوْمَ الْغَدِيرِ نَسِيَهُمْ بِخُمْ وَأَسْمِعِ بِالنَّبِيِّ مُنَادِيَا
إِلَى قَوْلِهِ:

فَقَالَ لَهُ: قُمْ - يَا عَلِيُّ - فَإِنِّي رَضِيْتُكَ مِنْ بَعْدِي إِمَامًا وَهَادِيَا

و صراحت این قصیده حسان در واقعه غدیر، بر اینکه مراد به «مولی» اولی به تصرف است، محتاج بیان نخواهد بود. و همچنین قول عمرو بن العاص در مدح آن سرور در قضیه غدیر - من قوله:

بِأَلِ مُحَمَّدٍ عُرِفَ الصَّوَابُ وَفِي أَبْيَاتِهِمْ نَزَلَ الْكِتَابُ
فَضَرَبَتْهُ كَسْبِعِيَّتِهِ بِخُمْ مُعَاقِدُهُمْ^۲ مِنَ الْقَوْمِ الرَّقَابُ^۳

و همچنین نظم و نثری که از حضار واقعه غدیر خم در این باب رسیده است، همه شاهد و گواه و قرینه است بر اینکه مراد به «مولی»، اولی به تصرف است، لا غیر.

قرینه رابعه: قول النبی صلی الله علیه و آله: أَنْتَ إِمَامُ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ بَعْدِي وَلِيِّ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ بَعْدِي^۴؛ و: أَنْتَ وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ بَعْدِي^۵. و این سه روایت را صدر الائمه اخطب خوارزمی از زید بن اقم و عبدالرحمن بن ابی لیلی و ابن عباس نقل نموده در اخبار

۱. یعنی: در روز غدیر در سرزمین خم پیامبرشان با صدای بلند ندایشان کرد. بانگ پیامبر را بشنو که می‌گفت... تا آن جا که گفته است:

پس از آن رو به علی کرد و فرمود: ای علی! برخیز که من تو را برای پیشوایی و هدایت پس از خودم شایسته دیدم.
۲. در منابع: معاقدها.

۳. یعنی: راستی تنها با خاندان پیامبر شناخته شد و کتاب خدا فقط در خانه‌های آنان فرود آمد.

پس ضربت [شمشیر] او همچون بیعتش در غدیر خم بر گردن آن قوم جای گرفته است.

۴. یعنی: تو پس از من پیشوا و صاحب اختیار هر مرد و زن مؤمنی.

۵. یعنی: تو پس از من صاحب اختیار هر مرد و زن مؤمنی.

آنچه مأمور شد برآید، و خلق را جمع نماید و بفروماید: کسی که من دوست و یاور او هستم علی دوست و یاور او می‌باشد. و این مطلب واضح و هویدا را - که همه اصحاب و انصار و مهاجرین، مشارکت با علی بن ابی طالب علیه السلام داشتند - اظهار فرماید با این همه تأکید و مبالغه.

قرینه سادسه: نزول آیه شریفه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾^۱ [که] بعد از واقعه غدیر در حق امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شد، به اعتراف علما و مفسرین و روات عامه؛ چنان که صدر الانمه اخطب خوارزمی از ابی هریره و ابی سعید خدری نقل نموده که: روز پنجشنبه در غدیر خم رسول خدا صلی الله علیه و آله طلبید مردم را و دعوت نمود ایشان را به ولایت علی علیه السلام، و بازوی او را گرفت تا آنکه مردم دیدند زیر بغل حضرت رسول را، و هنوز از هم جدا نشده بودند که آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ نازل شد. پس رسول خدا فرمود: **اللَّهُ أَكْبَرُ عَلَى إِكْمَالِ الدِّينِ وَإِتْمَامِ النُّعْمَةِ، وَرَضَى الرَّبُّ بِرِسَالَتِي وَالْوَلَايَةِ لِعَلِيِّ**^{۲،۳}

ابوبکر جرجانی و ابو عبدالله شیرازی و ابواحمد و احمد بصری از ابو سعید خدری و ابی هارون نقل کرده اند که: چون آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ نازل شد، رسول خدا فرمود: **اللَّهُ أَكْبَرُ عَلَى إِكْمَالِ الدِّينِ وَإِتْمَامِ النُّعْمَةِ، وَرَضَى الرَّبُّ بِرِسَالَتِي وَبِوَلَايَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ مِنْ بَعْدِي**^۴. و محمد بن ابراهیم حموینی همین حدیث را به عین الفاظ مذکوره به دو سند از ابی سعید خدری نقل نموده است.^۵ و ابوالقاسم حسکانی

۱. سوره مائده، آیه ۳.

۲. پس رسول خدا به مؤدگانی اینکه دین به حد کمال رسید و نعمت خدا تمام شد و پروردگار از رسالتش و از ولایت علی علیه السلام راضی شده تکبیر گفت. [تفسیر المیزان (فارسی)، ج ۵، ص ۳۱۰]

۳. المناقب، ص ۱۳۵، ضمن حدیث ۱۵۲، و نیز ر. ک: بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۷۸-۱۷۹، ضمن حدیث ۶۵.

۴. ر. ک: شواهد التنزیل لقواعد التفضیل، ج ۱، ص ۲۰۱، ح ۲۱۱ از ابوبکر جرجانی: تفسیر مجمع البیان، ج ۳، ص ۲۷۴: بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۴۸-۲۴۹.

۵. فرائد السمطين، ج ۱، باب ۱۸، ص ۷۲-۷۴، ح ۳۹ و ۴۰، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۹۵-۲۹۶.

و ابو نعیم به دو سند در کتاب نزول القرآن از ابی رافع و عطیه نقل کرده‌اند.^۱ و مالکی در الفصول المهمة نقل کرده نزول آیه شریفه را در حق علی بن ابی طالب علیه السلام.^۲ و شیخ جلال‌الدین سیوطی در کتاب اتقان در حدیث صحیح، از عمر بن الخطاب نقل نمود که: این آیه در حجة الوداع در میان مکه و مدینه نازل شد.^۳

و ابن مردویه از ابی سعید نقل نموده که: در روز غدیر خم این آیه نازل شد.^۴ و محمد بن جریر شافعی به اسناد عدیده نقل نمود نزول آیه را در غدیر خم، و ابن عقده و ابن مغازلی شافعی نقل این حدیث نموده‌اند.^۵ و محمد بن الجزری شافعی در کتاب أسنى المطالب ادعای تواتر این حدیث نمود که قال رسول الله ﷺ: الله أكبر على إكمال الدين وإتمام النعمة، ورضى الرب برسالتى والولاية لعليّ بعدى، ثم قال: من كنت مولاه فعليّ مولاه، إلى آخر، و منکر این حدیث را نسبت به جهل و تعصب داده است.^۶ و از واضحات آنکه لفظ «رضى الرب برسالتى والولاية لعليّ بن أبي طالب بعدى» و تکبیر رسول خدا ﷺ به اکمال دین و اتمام نعمت و خشنودی پروردگار از دین اسلام به ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام نص صریح است در مطلوب - که مراد به لفظ «مولى» در حدیث شریف «من كنت مولاه فعليّ مولاه» به معنی اولی به تصرف و سید و مطاع تمام امت است، لا غیر.

قرينة سابعه: آمدن حارث بن نعمان فهري به خدمت رسول خدا ﷺ و معارضة کردن

۱. شواهد التنزيل لقواعد التفضيل، ج ۱، ص ۲۰۱-۲۰۲، ح ۲۱۱ و ۲۱۲؛ خصائص الوحي المبين، ص ۹۳-۹۴، ج ۲۷، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۷۸-۱۷۹، ضمن شماره ۶۵ و ص ۲۴۸-۲۴۹.
۲. الفصول المهمة في معرفة الأئمة، ج ۱، ص ۲۴۵-۲۴۶.
۳. الاتقان في علوم القرآن، ج ۱، ص ۶۰، ش ۲۰۱، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۴۸.
۴. ر.ک: تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۲، ص ۲۳۲-۲۳۳؛ الطرائف، ص ۱۴۶-۱۴۷، ح ۲۲۱؛ الدر المنثور، ج ۲، ص ۲۵۹؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۷۹، ذیل حدیث ۶۵ و ص ۱۸۹، ذیل شماره ۷۳.
۵. ر.ک: مناقب علي بن أبي طالب علیه السلام، ص ۳۴-۴۳، ح ۲۳-۳۸؛ مناقب آل أبي طالب، ج ۲، ص ۲۲۸؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۵۷، ذیل شماره ۴۰ و ص ۱۸۳، ضمن شماره ۶۸.
۶. ر.ک: أسنى المطالب، ص ۴۸؛ إحقاق الحق، ص ۱۴۰.

با آن حضرت؛ چنان که ثعلبی که از اعظام مفسرین عامه است و همچنین محمد بن ابراهیم حموینی و حاکم ابوالقاسم حسکانی و ابوعبدالله شیرازی و ابوبکر جرجانی و ابواحمد بصری جمیعاً از سفیان بن عیینه از جعفر بن محمد الصادق علیه السلام در تفسیر آیه: ﴿سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ﴾^۱ نقل نموده‌اند که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم نصب نمود علی بن ابی طالب علیه السلام را و فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ»، این خبر شایع و منتشر شد در بلاد. حارث بن نعمان فهری سوار بر ناقه خود شده، آمد خدمت رسول خدا و عرض کرد که: امر کردی ما را به گفتن و شهادت «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و نبوت خود از جانب خدا، قبول نمودیم، و به جهاد و زکات و حج و صوم و صلاة امر فرمودی، تمکین نمودیم. به اینها اکتفا ننمودی، دست پسر عمت را گرفتی و او را برتری بر ما دادی و گفتی: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ». آیا این از پیش خودت است، یا از جانب خدا؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: قسم به آن کسی که به جز او خدایی نیست که این امر از جانب خداست. پس حارث نعمان رو به ناقه خود رفته و می‌گفت: «اللَّهُمَّ، إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حَجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ أَوْ اثْنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ»^۲ که هنوز به ناقه خود نرسیده، سنگی از آسمان بر سرش فرود آمد و از دبرش بیرون رفته، به جهنم واصل گردید که آیه: ﴿سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ﴾ نازل شد.^۳

و از واضحات آنکه حارث بن نعمان از اهل لسان بود، و از لفظ «مولی» اولی به تصرف فهمید که به این قسم با رسول خدا صلی الله علیه و آله معارضه نمود و مستحق عذاب دنیا و آخرت شد. و اگر «مولی» در حدیث شریف به معنی یاور و ناصر و دوست باشد، این مطلب هم از برای همه مسلمین ثابت بود، دیگر جای معارضه و گفتگو نبود از برای احدی که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله در این باب معارضه نماید.

۱. سورة معارج، آیه ۱.

۲. یعنی: خداوند! اگر این حق است [و] از جانب تو، سنگی از آسمان بر [سر] ما ببار یا عذابی دردآور بر ما بفرست.

۳. تفسیر ثعلبی، ج ۱۰، ص ۳۵؛ فرائد السمطين، ج ۱، باب ۱۵، ص ۸۲-۸۳، ح ۶۳؛ شواهد التنزيل لقواعد التفضيل، ج ۲، ص ۳۸۱-۳۸۲، ح ۱۰۳۰ و ۱۰۳۱، و نیز رک: بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۶۲-۱۶۳.

قرینه ثامنه: شهادتی خواستن امیر المؤمنین علیه السلام در رحبه از مردم که پیغمبر در حق او در غدیر خم فرمودند: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ» و همچنین در روز شورا؛ چنان که در کثیری از اخبار وارده در باب غدیر خم، علمای عامه نقل نموده‌اند؛ چنان که صدر الائمه اخطب خوارزمی در قضیه شورا از عامر بن واثله نقل نمود که: حضرت امیر علیه السلام فرمود: أَنْشِدُكُمْ بِاللهِ، هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ رَسُولُ اللهِ ﷺ: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ، لِيُبْلَغَ الشَّاهِدُ مِنْكُمْ الْغَائِبَ» غیری؟ قالوا: اللّٰهُمَّ، ۲. ۱۶.

و ابن مغازلی شافعی از ریاح بن حارث نقل نمود که: حضرت امیر در رحبه بود که جماعتی گفتند: ما شنیدیم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود در روز غدیر خم: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ».^۳ و احمد بن حنبل از ابی طفیل نقل نمود که: در مسجد کوفه علی بن ابی طالب علیه السلام قسم داد مسلمانان را که: هر کسی که آنچه شنیده باشد از رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم، برخیزد و شهادتی دهد. پس سی نفر برخاستند و شهادتی دادند که در آن روز گرفت رسول خدا صلی الله علیه و آله دست علی بن ابی طالب علیه السلام را و به مردمان گفت: أَتَعْلَمُونَ أَنِّي أَوَّلِي بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟ قالوا: بلى، یا رسول الله. آن گاه حضرت فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ».^۴

و نیز احمد بن حنبل همین حدیث را به سند دیگر از زاذان نقل نمود و گفت: سیزده نفر برخاستند و شهادت دادند که: ما شنیدیم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ»^۵ و ابن مردویه - که از مشایخ عظام علمای عامه است -

۱. یعنی: شما را به خدا، آیا کسی جز من در بین شما هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده باشد: «هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست، باید حاضران به غایبان برسانند؟» عرض کردند: بار الها! نه.

۲. ر.ک: المناقب، ص ۳۱۳-۳۱۵، ح ۳۱۴.

۳. مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۳۹-۴۰، ح ۳۰، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۸۱-۲۸۲.

۴. فضائل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۳۱۶-۳۱۷، ح ۲۹۰؛ فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۶۸۲، ح ۱۱۶۷؛

مسند أحمد، ج ۴، ص ۳۷۰، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۶۸-۲۶۹؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۸۸، ح ۷۲.

۵. فضائل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۱۸۱، ح ۱۱۵؛ فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۵۸۵، ح ۹۹۱؛

مسند أحمد، ج ۱، ص ۸۴، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۷۰؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۸۸، ذیل حدیث ۷۱.

نیز مناشد^۱ حضرت امیر علیه السلام را در روز شورا با اصحاب شورا از عامر بن واثله نقل نمود.^۲ و ابن اثیر - که از عظام مورّخین عامّه است - از عبدالرحمن بن ابی لیلی کیفیت استشهاد خواستن علی بن ابی طالب علیه السلام مردم را [روایت کرده] که دوازده نفر برخاستند و شهادت دادند که: ما شنیدیم از رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم که فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ».^۳

و از واضحات آنکه اگر «مولی» در حدیث شریف به معنی اولی به تصرف نباشد و حمل شود بر یاور و ناصر و دوست، هرآینه معقول نخواهد بود استشهاد نمودن به این کلام و از مردم شهادت طلبیدن به آنچه رسول خدا در حقّ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: لا شترک تمام المؤمنین مع علی بن ابی طالب علیه السلام فی هذه المنقبة والفضيلة.^۴

قرینه ناسعه آنکه: حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حجّة الوداع اخبار فرموده است به نزدیک شدن رحلت نفس مقدّسه خود - چنان که متضمّن بود اخبار وارده در کیفیت حدیث غدیر خم؛ چنان که محمد بن جریر طبری و حاکم ابوالقاسم و ابن عقده در کتاب ولایه و مؤلف کتاب النشر والطي که از کتب معتبره ایشان است، از حذیفه بن الیمان نقل کرده‌اند؛ چنان که مفصلاً در مقاله ثانیه از مقالات حدیث غدیر خم سبق ذکر یافت.^۵

و از واضحات آنکه عادت پیغمبران بر آن جاری شده بود - بلکه پادشاهان و امرا - که نزدیک به وفات خود تعیین خلیفه می‌نمایند، و جمع می‌کنند رعایا و لشکر خود را و اقرب اقارب و مخصوص‌ترین از عشایر^۶ خود را نصب می‌نمایند از برای ولایت و خلافت او بعد از او، تا آنکه منظم شود امور ایشان بعد از او، و آنکه احدی از لشکریان و رعایا طمع در سلطنت او ننمایند و تأکید و تثبیت می‌نمایند امر ولایت و خلافت او را.

۱. مناشد: سوگند دادن.

۲. ر.ک: إحقاق الحق، ۳۲۵.

۴. یعنی: زیرا که تمام مؤمنان با علی بن ابی طالب علیه السلام در این منقبت و فضیلت مشترکند.

۵. جلد ۳، صفحه ۵۸۵.

۶. عشایر: قبیله، طایفه، خویشان و کسان نزدیک شخص، جمع عشیره.

و اگر مراد به «مولی» سفارش نمودن حضرت امیر المؤمنین باشد که دوست و یاور باشد کسانی را که رسول خدا ﷺ دوست و یاور او بود، دیگر محتاج به جمع آوری این همه خلائق نبود در واقعه غدیر خم، بلکه این سفارش و وصیت در جمیع اوقات و از زمان - بلکه به نجوا و خفیه هم - حاصل می شد، و گفتن این مطلب به مردم لازم و ضرور نبود؛ چه آنکه این معنی از تکالیف شخصیه هریک از مکلفین بود که چنین باشند.

قرینه عاشره آنکه: بر هیچ عاقلی مخفی نیست که خصوصیات واقعه در یوم غدیر که زیاده از هفتاد هزار نفر بودند، و متفرق بودند در سیر نمودن در آن سفر، و اقلأ قدام و خلف^۱ لشکر زیاده از چهار فرسنگ می شد، امر نماید حضرت رسول خدا ﷺ که همه را جمع نمایند؛ خصوص در وقت ظهر در عین شدت گرما و حرارت هوا، به قسمی که مردم عباهای خود را به پاهای خود پیچند؛ و ردا بر سر خود افکنند تا بتوانند تحمل و قوف^۲ نمایند در آن مکان از شدت حرارت؛ و منبر از سنگ و جهاز شتر درست کردن و نزول قافله در مکانی که هیچ وقت معهود نبود نزول در آن مکان؛ و بردن رسول خدا ﷺ علی بن ابی طالب علیه السلام را همراه خود بر بالای منبر؛ و بلند نمودن او را به قسمی که سفیدی زیر بغل مبارک پیدا شود که همه خلق او را دیده باشند؛ و فرمودن به همه جمعیت که: «أَلَسْتُ أَوَّلِي بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟» و تصدیق خواستن از ایشان بقولهم: «بلی، یا رسول الله»؛ و فرمودن به آنکه: «فَلْيَبْلُغِ الشَّاهِدُ الْغَائِبَ بِأَنْ مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ» و دعا نمودن ایشان را بقوله: «اللَّهُمَّ، وَالِ مَنْ وَالَاهُ...». این همه قرائن عقلیه دلیل واضحند که مقصود رسول خدا ﷺ نبود مگر نصب نمودن علی بن ابی طالب علیه السلام را برای امامت و خلافت. و از شخص عاقل این همه تکلیفات صادر نمی شود [که] در بیان امر واضحی که به هیچ نحو اختصاص به احدی ندارد، نفس خود و سایر مردم را به تکلف و مشقت اندازد و بگوید به مردم که:

۱. قدام: پیش رو، جلو. خلف: عقب، پس، پشت سر.

۲. وقوف: توقف کردن، ایستادن.

هرکه من دوست اویم فلان هم دوست اوست، و هرکه من یاور اویم فلان هم یاور اوست، فضلاً از رسول خدا ﷺ که سیدِ عقلا و عقلِ کل بود.

پس عقل مستقیم و فطرت سلیمه حاکم است که مراد به آن، امر عظیم و جلیلی است که اهتمام به آن امر در شریعت مطهره اعظم و آکد و اشدّ^۱ است از جمیع امور شرعیّه، که تمام رسالت حضرت سید رسل منوط به آن امر است، و الاً تبلیغ رسالت خود نفرموده و تمامیت شرع و اکمال دین او موقوف به این امر است. و این نیست مگر خلافت و ولایت امام بعد از او که حافظ و نگهبان دین او باشد.

و شاهد بر این مدعاست علاوه از آیه: ﴿يَا أَيُّهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾^۲ و آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾^۳ حدیث متواتر مسلم بین فریقین از قول رسول خدا ﷺ: «مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»^۴ که معرفت امام و خلیفه، از اصل دین و رکن ایمان است که

۱. یعنی: بزرگتر و اکیدتر و شدیدتر.

۲. سورة مائده، آیه ۶۷.

۳. سورة مائده، آیه ۳.

۴. من مات ولا طاعة عليه مات ميتة جاهلية [المصنّف ابن أبي شيبة، ج ۸: ص ۶۰۵، ضمن حدیث ۹۲: مسند ابن الجعد، ص ۳۳۰: السنّة، ص ۴۹۰، ضمن حدیث ۱۰۵۸]: من مات وليست عليه طاعة مات ميتة جاهلية [مسند أحمد، ج ۳، ص ۴۴۶]: من مات بغير إمام مات ميتة جاهلية [مسند أحمد، ج ۴، ص ۹۶: مسند أبي داود الطيالسي، ص ۲۵۹: تفسير عياشي، ج ۲، ص ۳۰۳، ضمن حدیث ۱۱۱: بحار الأنوار، ج ۲، ص ۳۱۶، ضمن حدیث ۸۴ و ج ۸، ص ۱۲، ح ۱۱]: من مات وليس في عنقه بيعة مات ميتة جاهلية [صحیح مسلم، ج ۶، ص ۲۲: السنّة، ص ۵۰۰، ضمن حدیث ۱۰۸۱: سنن کبرای بیہقی، ج ۸، ص ۱۵۶]: من مات وهو لا يعرف إمامه مات ميتة جاهلية [المحاسن، ج ۱، ص ۱۵۴، ضمن حدیث ۷۸ و ضمن حدیث ۸۰: ثواب الأعمال، ص ۲۰۵: تفسير عياشي، ج ۱، ص ۲۵۲، ضمن حدیث ۱۷۵: بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۷۶، ضمن حدیث ۱]: من مات لا يعرف إمامه مات ميتة جاهلية [المحاسن، ج ۱، ص ۱۵۴، ضمن حدیث ۷۹: الكافي، ج ۱، ص ۳۷۷، ضمن حدیث ۳ و ج ۲، ص ۲۰-۲۱، ضمن حدیث ۶ و ضمن حدیث ۹: غیبت نعمانی، ص ۱۲۸-۱۲۹، ضمن حدیث ۶: بحار الأنوار، ج ۸، ص ۳۶۲، ضمن حدیث ۳۹ و...]: من مات ليس له إمام مات ميتة جاهلية [المحاسن، ج ۱، ص ۱۵۵، ح ۸۱: بصائر الدرجات، ص ۵۳۰، ضمن حدیث ۱۵: الكافي، ج ۱، ص ۳۷۱-۳۷۲، ضمن حدیث ۵ و ص ۳۷۸، ضمن حدیث ۲ و ج ۸، ص ۱۴۶، ضمن حدیث ۱۲۳: صحیح ابن حبان، ج ۱۰،

عدم معرفت او و يا عدم اذعان به شخص امام، موجب كفر و ضلالت و نفاق است، وهو المطلوب.

[ذكر بعضی ایرادات وارده به حدیث غدیر و جواب آن]

مقاله سادسه: در ذكر بعضی از مناقشات وارده بر حدیث غدیر خم از علمای عامه و جواب از آن، و آن وجوهی است:

اول آنكه: ابن حجر در صواعق محرقه و قوشچی و غصّدی و بعضی از دیگران منع نموده اند تواتر حدیث غدیر خم را، و به این لفظ منع نمودند كه: بعضی از منكرین حدیث غدیر خم - چون ابن حاتم رازی - این حدیث را قبول ندارند،^۱ و حاصل كلام ایشان منع تواتر حدیث شریف است.

جواب از آن، آن [است] كه: منع یک نفر یا پنج نفر حدیث مسلم را، موجب عدم تواتر آن نخواهد شد؛ چه آنكه روایت حدیث غدیر بنحوی [است] كه علمای عامه

ص ۴۳۴: كمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۱۲-۴۱۳، ضمن حدیث ۱۰ و ۱۱ و ۱۵ و ص ۶۶۸، ضمن حدیث ۱۱؛ غیبت نعمانی، ص ۳۵۲، ضمن حدیث ۵: بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۷۷، ضمن حدیث ۳ و...؛ من مات و ليس له إمام فموتة ميتة جاهلية [المحاسن، ج ۱، ص ۱۵۵-۱۵۶، ح ۸۵: الكافي، ج ۱، ص ۳۷۶، ضمن حدیث ۲: بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۷۷، ضمن حدیث ۶]؛ من مات و ليس عليه إمام مات ميتة جاهلية [السنة، ص ۴۸۹، ضمن حدیث ۱۰۵۷]؛ بصائر الدرجات، ص ۲۷۹، ضمن حدیث ۵: مسند أبي يعلى، ج ۱۳، ص ۳۶۶، ح ۷۳۷۵: الكافي، ج ۱، ص ۳۷۶، ضمن حدیث ۱]؛ من مات و ليس عليه إمام حي يعرفه مات ميتة جاهلية [قرب الإسناد، ص ۳۵۱]؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۹۲، ضمن حدیث ۲۸]؛ من مات و ليس له إمام من ولدي مات ميتة جاهلية [عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ۲، ص ۶۳، ضمن حدیث ۲۱۴: بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۸۱، ضمن حدیث ۱۸ و...]؛ من مات ولم يعرف إمام زمانه مات ميتة جاهلية [كمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۰۹، ضمن حدیث ۹: كفاية الآخر، ص ۶۹۲]؛ من بات ليلة لا يعرف فيها إمامه مات ميتة جاهلية [غیبت نعمانی، ص ۱۲۶، ضمن حدیث ۱: بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۷۸، ضمن حدیث ۸]؛ من مات و ليس له إمام يأتم به فميتته جاهلية [تفسير عياشي، ج ۲، ص ۴۹، ضمن حدیث ۱۹: بحار الأنوار، ج ۲، ص ۳۱۶، ضمن حدیث ۸۴ و ج ۸، ص ۱۲، حدیث ۱۱].

۱. شرح المقاصد في علم الكلام، ج ۲، ص ۲۸۹، قال: الثالث: تمسك بما يدعون فيه التواتر من الأخبار، أما حدیث الغدير...: نهاية العقول، ج ۴، ص ۴۸۱-۴۸۲، المسألة الثامنة: في نفي النص الجلي؛ الصواعق المحرقة، ص ۴۲: شرح تجريد العقائد، ص ۳۶۹، المقصد الخامس في الإمامة.

نقل نموده‌اند و تصحیح کرده‌اند^۱، و کثیری از ایشان اثبات تواتر آن را نموده‌اند، و کثیری زیاده از هفتاد و صد نفر - بلکه متجاوز - سند آن را نقل نموده‌اند، بلکه در سند و طریق آن مجلداتی تألیف کرده و منکر آن را از اهل تعصب و عناد شمرده‌اند. البته منکر چنین تواتری نظیر انکار تواتر یهود و نصاریست معجزات حضرت رسول ﷺ را. و اگر اعتماد به چنین حدیث نشود، پس دیگر به هیچ حدیث اعتماد نمی‌شود نمود. و سند حدیث غدیر خم - بنحوی که علمای عامه نقل نموده‌اند - زیاده از چند تواتر است، فضلاً عن التواتر. و قدح^۲ بعضی از متعصبین در تواتر آن یا انکار آن، نظیر قدح و ابداع شبهات سخیفه در ضروریات دین است که منافی با ضرورت آن نخواهد بود. دوم آنکه: منع می‌نماییم که «مولی» به معنی اولی به تصرف باشد، بلکه به معنی دوست و یاور و ناصر است، به قرینه: اللَّهُمَّ، وَالِ مَنْ وَالَهُ، وَعَادِ مَنْ عَادَهُ.

جواب از آن اولاً آنکه: لفظ «وَالِ مَنْ وَالَهُ» داعی است مستقل، و هیچ ربطی به حسب معنی با مطلب سابق ندارد - چنان که شایع است امر و مطلبی ابتدا گفته می‌شود، و بعد دعا و طلب ترحمی و امثال آن از برای مخاطبین می‌شود، و [حال آنکه] کلام سابق به معنی خود باقی و برقرار است -.

و ثانیاً آنکه: این دعا وفق به هر دو مطلب می‌دهد؛ چه آنکه «مولی» به معنی اولی به تصرف باشد یا به معنی دوست، با هیچ کدام از معانی منافی نخواهد بود، و قرینه بر احدهما نمی‌شود و قراین سابقه به حال خود باقی است.

و ثالثاً به اینکه: این دعا انساب^۳ است به معنی «اولی به تصرف» بالنسبه به معنی دوست و ناصر؛ زیرا که ریاست عامه - که امامت و خلافت باشد - از برای حضرت امیر، محتاج به آعوان^۴ و عساکر^۵ و محبتین بود. لهذا پیغمبر ﷺ دعا نمود در حق کسی که دوست و معین امام و خلیفه باشد در تمشیت^۶ امور، و نفرین کرد دشمنان و معاندین او را.

۱. یعنی: آن را صحیح دانسته‌اند.

۲. قدح: عیبجویی، بدگویی، سرزنش.

۳. انساب: مناسب‌تر، شایسته‌تر، درخورتر.

۴. آعوان: یاران، مددکاران، جمع عون.

۵. عساکر: لشکرها، جمع عسکر.

۶. تمشیت: راه بردن، به راه انداختن، روان ساختن.

و رابعاً آنکه: این قرینه مجمله چگونه معارضه خواهد نمود با قرینه صریحه - من قوله ﷺ: أَلَسْتُ أَوَّلِي بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟ قالوا: بلى. قال ﷺ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ؛^۱ زیرا که این فقره مقدمه است از برای مطلب و مقرون به «فاء» ترتیب که لابد از ارتباط است بین آن دو، بخلاف فقره اخیر که جمله دعاییه مستأنفه است که ارتباط آن به حدیث، البته به منزله ارتباط مقدمه نخواهد بود به مقصود، با اقتران به «فاء» ترتیب؛ چه آنکه مقدمه اولی نص است و فقره اخیر - بر فرض مماشات - إشعار^۱ است. و چگونه إشعار با نص معارضه خواهد نمود؟ نظیر قولك: رأيت أسداً في الآجام يرمي؛^۲ چه «یرمی» صریح است بر اینکه مراد به اسد، رجل شجاع است و «آجام» إشعار به حیوان مُفترِس دارد. و البته معارضه با نصوصیت «یرمی» نخواهد نمود. علاوه از آنچه ذکر شد - از قراین قطعیة متقدمه.

سوم آنکه: قاضی روزبهان گفته است که: چون غدیر خم محلّ افتراق قبایل عرب بود، و رسول خدا ﷺ می دانست که آخر عمر اوست، و جمع نمی شوند عرب مثل این اجتماع بعد هذا اليوم، اراده نمود که وصیت نماید عرب را به نصرت و محبت اهل بیت خود، و علی بن ابی طالب ﷺ سید اهل بیت او بود. و مقصود وصیت عرب بود به موالات و محبت او و اهل بیت او.^۳ و نظیر این مناقشه را ذکر کرده اند بعضی که: چون عناد و بغض عرب با علی بن ابی طالب ﷺ واضح بود - لقتله أسلافهم واستیصاله لأكثر بیوتاتهم في الغزوات^۴، - لهذا وصیت فرمود رسول خدا ﷺ در روز غدیر خم به موالات علی بن ابی طالب ﷺ.^۵

جواب از آن، آن [است] که: بنابراین باید پیغمبر ﷺ بفرماید: فمن كان مولاي فهو

۱. إشعار: نوعی دلالت ضعیف.

۲. مانند اینکه بگویی: شیری دیدم که در بیشه ها تیر می انداخت.

۳. ر.ک: إحقاق الحق، ص ۱۳۹.

۴. یعنی: به خاطر اینکه پیشینیان را کشته و بیش تر خاندان های شان را در جنگ ها ریشه کن ساخته بود.

۵. نهاية العقول، ج ۴، ص ۴۹۸ - ۴۹۹، المسألة الثامنة: في نفي النص الجلي.

مولی علیّ - یعنی: کسی که محبّ و دوست من است و مرا دوست دارد، پس باید او محبّ و دوست علی باشد - و این مقصود با لفظ «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ» وفق نمی‌دهد؛ چه آنکه پیغمبر دوست نمی‌داشت منافقین و مبغضین علی بن ابی طالب علیه السلام را، بلکه محبّ مؤمنین بود، و به این کلام، جلب قلوب منافقین و مبغضین آن سرور نمی‌شد. با آنکه لفظ «مولی» به معنی محب، به حسب استعمال - ولو مجازاً - در لغت عرب ثابت نشده، بلکه مجرّد احتمالی است که بعضی از مبغضین ابداع نموده‌اند آن را، به قرینه «اللّهُمَّ، وَالِ مَنْ وَالَاهُ».

و بعضی از متعصّبین تأویل نموده‌اند لفظ «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ» را به معنی: مَنْ كَانَ أَحَبَّنِي فَلْيُحِبِّ عَلِيًّا، و هو كما تری؛^۱ چه لفظ «مولی» را به معنی «أحبّ»، احدی نقل ننمود و «كُنْتُ» متکلم را تأویل به ماضی فعل غایب نمی‌شود نمود. و این تکلفات، بی‌جا و غلط و محض تعصّب و لجاج است، لاغیر.

چهارم آنکه: «مولی» به معنی اولی به تصرّف نیامده. و جواب آن در سابق ذکر شد - که: اظهر، استعمال «مولی» به حسب لغت و عرف همان اولی به تصرّف است، دون معانی آخر - و کثیری از محقّقین عامّه - چون ملاسعد^۲ و غیر او - اعتراف نموده‌اند به اینکه استعمال «مولی» در اولی به تصرّف، شایع در لغت عرب است.

پنجم آنکه: بر فرض تسلیم که «مولی» به معنی اولی به تصرّف است، اطلاق و عموم آن ممنوع است. شاید که مراد به [آن] اولویّت در امری از امور باشد، لاغیر. جواب از آن اولاً آنکه: ظاهر لفظ، اطلاق است. و تقیید به امر واحد، محتاج به دلیل است.

و ثانیاً به آنکه: اولویّت در امر واحد مجهول در مثل چنین مقام مضحکه صرفه است که قابل گفتگو نخواهد بود، و فایده‌ای بر آن مترتب نمی‌شود از برای مخاطبین.

۱. یعنی: هر که مرا دوست دارد باید علی را دوست بدارد، و این معنی چنان که می‌بینی بسیار سست است.

۲. شرح المقاصد فی علم الکلام، ج ۲، ص ۲۹۰؛ وبالجملة استعمال «المولی» بمعنی المتولی والمالك للأمر والأولی بالتصرف شائع فی کلام العرب منقول عن کثیر من أئمّة اللغة.

و ثالثاً به آنکه: قرینه بر تعیین در کلام موجود است که مراد، اولوئیت در جمیع امور است؛ زیرا که حضرت رسول ﷺ فرمود: «أَلَسْتُ أَوَّلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟» [و] تقیید فرمود به اولوئیت در نفوس. و از واضحات آنکه در وقتی که شخص اولی به تصرّف و مقدّم بر نفس دیگران باشد، قطعاً اولوئیت بر غیر نفس از امور دیگر، برای او ثابت و محقق خواهد بود.

ششم آنکه: سلّمنا که مراد، اولوئیت و خلافت و امامت علی بن ابی طالب ﷺ باشد، لکن به این مطلب ثابت نمی شود بطلان خلافت و امامت خلفای ثلاثه، غایة الامر ثابت می شود به این حدیث، امامت علی بن ابی طالب ﷺ. و مسلّم است که آن سرور خلیفه چهارم بود.

جواب از آن آنکه: معقول نخواهد بود که پیغمبر ﷺ تعیین خلیفه چهارم بنماید و از آن سه خلیفه که مقدّم بر او هستند، اسم نبرد بوجه من الوجوه، با آنکه ظاهر کلام آن حضرت [که] بر سبیل عموم استغراقی^۱ فرمود که: هر که من مولای اویم علی بن ابی طالب نیز مولای اوست. و پیغمبر مولای آن سه خلیفه بود، پس علی بن ابی طالب ﷺ هم امام و مولای ایشان خواهد بود، با آنکه مقصود در مقام تنصیص^۲ بر خلافت است به امر خداوند عالم و عدم نص بر خلافت خلفای ثلاث. و وجود نص بر خلافت و امامت علی بن ابی طالب ﷺ کافی خواهد بود در بطلان خلافت خلفای ثلاث.

[نقل خطبة وارده از پیغمبر ﷺ در روز غدیر خم]

مقاله سابعه: در نقل خطبة وارده از حضرت رسول ﷺ در روز غدیر خم، چنان که در احتجاج از حضرت باقر ﷺ نقل نموده. و غرض از نقل خطبة شریفه آنکه در الفاظ

۱. عموم استغراقی: عمومی که در آن واحد شامل همه شود، برخلاف عموم بدلی که شامل یک یک افراد به نحو بدلیت می شود.

۲. تنصیص: تصریح نمودن، آشکار کردن و روشن ساختن معنی کلام.

و بیانات آن خصوصیات است که سبب انشراح^۱ صدور^۲ مؤمنین است، و آنکه آثار حق و صدق و صواب از این بیانات، ظاهر و لایح^۳ است که به اندک تأمل واضح و روشن می شود که چنین مخاطبات و مکالمات و بیانات، صادر نمی شود مگر از مثل رسول خدا ﷺ و خلفای طاهریں او - سلام الله علیهم أجمعین - که مؤید من عند الله^۴ و معصوم می باشند، و مؤمن و موحد را دیگر احتیاج به قیل و قال در واقعه یوم غدیر و کیفیت آن نخواهد بود.

حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که: رسول خدا ﷺ اراده حج فرموده و از مدینه به جانب مکه روانه شد و تبلیغ جمیع احکام به امت خود فرمود مگر احکام حج و ولایت را. پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد که: حقت سلام می رساند و می فرماید که: من قبض نمودم روح نبیی از انبیا و نه رسولی از رسولان خود را، مگر بعد از اكمال دین و تأکید نمودن حجت خود. و بتحقیق که باقی مانده از دین من دو فریضه که مأمور به تبلیغ آن دو، هستی به امت خود. و آن فریضه حج و فریضه ولایت و خلافت بعد از خودت [است]؛ زیرا که من هرگز زمین را از حجت خالی نمی گذارم، و خداوند امر نموده تو را که تبلیغ نمایی به امت خود احکام حج را، و حج بنمایی و متابعت نمایند تو را کسانی که استطاعت حج کردن دارند از اهل مدینه و اطراف و اعراب، و تعلیم نمایی به ایشان اعمال حج را مثل آنکه تعلیم نمودی به ایشان صلاة و زکات و صوم را، و مطلع سازی آنها را به احکام و اعمال حج، مثل آنچه از سایر شرایع به ایشان تعلیم فرمودی.

پس منادی حضرت رسول ﷺ در میان مردم ندا کرد که: رسول خدا ﷺ اراده حج دارد تا اینکه تعلیم نماید به شما اعمال آن را مثل آنچه تعلیم فرموده است

۱. انشراح: گشاده شدن، باز شدن.

۲. صدور: سینه ها، جمع صدر.

۳. لایح: هویدا، آشکار.

۴. مؤید من عند الله: تأیید شده و تقویت گشته از جانب خدا.

از سایر احکام شریعت. پس حضرت رسول ﷺ خارج شد از مدینه، و خلق نیز با آن جناب بیرون آمدند. و گوش فراداشته و نظر دوخته، تا آنکه ببینند و ملاحظه نمایند که رسول خدا چه می نماید و چه می فرماید از احکام و اعمال حج. و جمع شدند با آن حضرت، از اهل مدینه و اطراف و قبایل، هفتاد هزار نفر یا زیاده - بر نحو عدد اصحاب حضرت موسی ﷺ که ایشان نیز هفتاد هزار نفر بودند که از ایشان بیعت گرفته بود از برای برادر خود هارون، پس شکستند بیعت هارون را و متابعت نمودند سامری و گوساله او را. و همچنین رسول خدا ﷺ به این عدد از امت خود بیعت گرفت از برای علی بن ابی طالب ﷺ، و شکستند بیعت او را، و متابعت عجل^۱ نمودند، سنت به سنت و مثلاً به مثل. و متصل شد تلبیه^۲ خلق که با رسول خدا به حج رفته بودند بین مکّه و منا.

چون به موقف رسیدند، جبرئیل ﷺ نازل شد بر آن حضرت، عرض کرد که: خداوند علیّ اعلا سلامات می رساند و می فرماید: اجل تو نزدیک شده و مدّت عمرت به سر آمده که محیص و چاره از آن نیست. و ملاحظه نما آنچه در نزد توست از علم و میراث انبیای قبل از تو، از سلاح و تابوت و جمیع آنچه باقی مانده از انبیای سلف. و بسیار به وصی و خلیفه بعد از خود که حجّت بالغه من است بر خلق من، و آن علی بن ابی طالب ﷺ است. پس اقامه نما او را از برای علم و هدایت، و تجدید نما عهد و بیعت و میثاق او را، و به خاطر آور ایشان را به آنچه اخذ نمودی بر ایشان از بیعت و میثاق و عهد من که به سوی ایشان نمودی، از ولایت ولی من و مولای کلّ مؤمن و مؤمنه علی بن ابی طالب ﷺ؛ زیرا که من قبض ننمودم روح پیغمبری از پیغمبران خود را مگر بعد از اكمال دین من و اتمام نعمت من به ولایت اولیای من و معادات^۳ اعدای من. و این است کمال توحید من و دین من و اتمام نعمت من بر خلق من

۱. عجل: گوساله.

۲. تلبیه: تلبیک گفتن در حج.

۳. معادات: عداوت، دشمنی با یکدیگر.

به متابعت ولی من و طاعت او. و این به جهت آن است که من ترک نکردم ارض خود را بدون قیم، تا آنکه این قیم حجت من باشد بر خلق من. ﴿وَالْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾^۱ الآیه، به ولایت ولی من، مولی کل مؤمن و مؤمنه علی بن ابی طالب علیه السلام، عبد من و وصی نبی من بعد از او و حجت بالغه من بر خلق من. مقرون است طاعت علی بن ابی طالب به طاعت محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر من، و مقرون است طاعت او با طاعت محمد به طاعت من. و کسی که اطاعت نمود علی را، پس بتحقیق که اطاعت من نموده. و هر که عصیان نمود او را، پس بتحقیق که عصیان من نموده است. و قرار دادم او را عَلم هدایت بین من و خلق من. مَنْ عَرَفَهُ كَانَ مُؤْمِنًا، وَمَنْ أَنْكَرَهُ كَانَ كَافِرًا، وَمَنْ أَشْرَكَ بِيَعْتِهِ كَانَ مُشْرِكًا^۲. و کسی که ملاقات نمود مرا با عداوت او، داخل شود آتش را، فَأَقِيم - يَا مُحَمَّدُ - عَلِيًّا عَلمًا^۳. و اخذ نما بر ایشان بیعت را، و تجدید نما بر ایشان عهد و میثاق مرا. بدرستی که من قبض می نمایم روح تو را به سوی خود.

پس ترسید رسول خدا صلی الله علیه و آله از منافقین از قوم خود که متفرق شوند و رجوع نمایند به عهد جاهلیت، به سبب آنچه دانسته بود از عداوت قوم و آنچه در قلوب ایشان بود از بغض علی بن ابی طالب. پس، از جبرئیل سؤال نمود که از پروردگار بخواهد حفظ و عصمت از ناس را، و منتظر بود که جبرئیل عصمت و نگاهداری از مردم را مِنْ الله - جَلَّ اسْمُهُ - نازل نماید. و تأخیر انداخت این امر را تا آنکه رسید به مسجد خیف. پس جبرئیل نازل شد در مسجد خیف، و امر نمود او را که اقامه نماید علی را از برای ناس، و اِتیان نکرد به عصمت مِنْ الله - جَلَّ جلاله - تا آنکه آمد به کراع الغیم بین مکه و مدینه. باز جبرئیل نازل شد و امر نمود او را به آنچه از جانب خدا امر شد، و اِتیان نمود عصمت از ناس را. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای جبرئیل! می ترسم که قوم

۱. یعنی: دینتان را برای شما کامل کردم....

۲. یعنی: هر که او را بشناسد مؤمن است، و هر کس انکارش کند کافر، و کسی که [در] بیعت او [دیگری] را شریک گرداند مشرک است.

۳. یعنی: پس - ای محمد! - علی را به عنوان عَلم [هدایت] منصوب کن.

مرا تکذیب نمایند و قبول نکنند قولم را در حقّ علی بن ابی طالب. و از آن منزل کوچ کردند تا رسیدند به غدیر خم قبل از جحفه به سه میل.

پس جبرئیل نازل شد قبل از زوال ظهر به نحو زجر و عتاب و عصمت از ناس، فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ، إِنَّ اللَّهَ يُعَرِّثُكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ لَكَ: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ فِي عَلِيٍّ ﴿وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾^۱. پس امر فرمود رسول خدا - بعد از آمدن و عدهٔ عصمت از ناس - که منادی ندا کند در میان مردم که: الصلاة جامعة. پس برگرداندند مردمی را که پیش رفته بودند و به نزدیک جحفه رسیده بودند، و بنشانند عقب سر مردم را و دور شدند از طرف یمن^۲ راه تا نزدیکی مسجد غدیر که جبرئیل او را به آن امر نمود. پس امر فرمود رسول خدا ﷺ سلمان را که پاک نماید آنچه در آن موضع وزیر درختان بود از خار و خاشاک، و نصب نماید از برای رسول خدا از آحجار^۳، مثل هیئت منبری که مُشْرِف بر خلق شود. پس برگشتند از طریق و جمع شدند در غدیر.

پس رسول خدا برخاست و ایستاد بر روی منبر، و حمد و ثنای الهی بجای آورد و فرمود: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي عَلَا فِي تَوْحِيدِهِ، وَدَنَى فِي تَقَرُّدِهِ، وَجَلَّ فِي سُلْطَانِهِ، وَعَظُمَ فِي أَرْكَانِهِ، وَأَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا وَهُوَ فِي مَكَانِهِ، وَقَهَرَ جَمِيعَ الْخَلْقِ بِقُدْرَتِهِ وَبُرْهَانِهِ، مَجِيداً لَمْ يَزَلْ، مَحْمُوداً لَا يَزَالُ، بَارِئُ الْمَسْمُوكَاتِ، وَدَاجِي الْمَدْحُوتَاتِ، وَجَبَّارُ الْأَرْضَيْنِ وَالسَّمَاوَاتِ. سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ، رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالزَّوْجِ، مُتَقَضِّلٌ عَلَى جَمِيعٍ مَن بَرَأَهُ، مُتَطَوِّلٌ عَلَى جَمِيعٍ مَن أَنْشَأَهُ، يَلْحَظُ كُلَّ عَيْنٍ، وَالْعُيُونُ لَا تَرَاهُ، كَرِيمٌ خَلِيمٌ ذُو أَنْوَةِ. قَدْ وَسِعَ كُلَّ شَيْءٍ بِرَحْمَتِهِ^۴، وَمَنْ عَلَيْهِمْ نِعْمَتِهِ. لَا يَعْجَلُ بِإِنْتِقَامِهِ، وَلَا يُيَادِرُ إِلَيْهِمْ بِمَا

۱. یعنی: خدایت سلام می‌رساند و به تو می‌فرماید: ﴿ای پیامبر! به مردم برسان آنچه را از پروردگارت بر تو نازل شده است﴾ دربارهٔ علی ﴿و اگر چنین نکنی امر رسالت او را ادا نکرده‌ای، و خدا تو را از مردم حفظ می‌کند﴾ [سوره مائده، آیه ۶۷].

۲. یمن: راست.

۳. آحجار: سنگ‌ها، جمع حَجَر.

۴. در مصدر: رحمته.

اسْتَحَقُّوا مِنْ عَزَائِهِ. قَدْ فَهِمَ السَّرَائِرَ، وَعَلِمَ الضَّمَانِ، وَلَا تَخْفَى^۱ عَلَيْهِ الْمَكُونَاتُ، وَلَا اسْتَبْهَتْ عَلَيْهِ الْخَفِيَّاتُ. لَهُ الْإِحَاطَةُ بِكُلِّ شَيْءٍ، وَالْغَلْبَةُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ، وَالْقُوَّةُ فِي كُلِّ شَيْءٍ، وَالْقُدْرَةُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ. لَيْسَ كَمِثْلِهِ^۲ شَيْءٌ، وَهُوَ مُنْشِئُ الشَّيْءِ حِينَ لَا شَيْءَ. دَائِمٌ قَائِمٌ بِالْقِسْطِ. لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.

جَلَّ عَنْ أَنْ تُدْرِكَهُ الْأَبْصَارُ، وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ، وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ. لَا يَلْحَقُ أَحَدٌ وَصْفَهُ مِنْ مَعَانِيهِ^۳، وَلَا يَجِدُ أَحَدٌ كَيْفَ هُوَ مِنْ سِرٍّ وَغَلَانِيَةٍ إِلَّا بِمَا دَلَّ - عَزَّ وَجَلَّ - عَنْ^۴ نَفْسِهِ، وَأَشْهَدُ بَأَنَّهُ الَّذِي مَلَأَ الدَّهْرَ قُدْسَهُ، وَالَّذِي يَغْشَى الْأَبَدَ نُورُهُ، وَالَّذِي يُنْفِذُ أَمْرَهُ بِلَا مُشَاوَرَةٍ مُشِيرٍ، وَلَا مَعَهُ شَرِيكَ فِي تَقْدِيرٍ، وَلَا تَفَاوُتٍ فِي تَدْبِيرٍ. صَوَّرَ مَا أَبْدَعَ عَلَى غَيْرِ مِثَالٍ، وَخَلَقَ مَا خَلَقَ بِلَا مَعُونَةٍ مِنْ أَحَدٍ وَلَا تَكْلَفٍ وَلَا احتِيَالٍ. أَنْشَأَهَا فَكَانَتْ، وَبَرَأَهَا فَبَانَتْ، وَهُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، الْمُتَّقِنُ بِالصَّنْعَةِ^۵، الْحَسَنُ الصَّنِيعَةِ، الْعَدْلُ الَّذِي لَا يَجُورُ، وَالْأَكْرَمُ الَّذِي تُرْجَعُ إِلَيْهِ الْأُمُورُ.

وَأَشْهَدُ أَنَّهُ الَّذِي تَوَاضَعَ كُلُّ شَيْءٍ لِقُدْرَتِهِ، وَخَضَعَ كُلُّ شَيْءٍ لِهَيْبَتِهِ. مَالِكُ^۶ الْأَمْلاكِ، وَمُفْلِكُ الْأَفْلاكِ، وَمُسَخِّرُ الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ. كُلُّ^۷ يَجْرِي لِأَجْلِ مُسْتَى. يُكَوِّرُ اللَّيْلَ عَلَى النَّهَارِ، وَيُكَوِّرُ النَّهَارَ عَلَى اللَّيْلِ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا. قَاصِمُ^۸ كُلِّ جَبَّارٍ غَنِيْدٍ، وَمُهْلِكُ كُلِّ شَيْطَانٍ مَرِيدٍ. لَمْ يَكُنْ مَعَهُ ضِدٌّ وَلَا نِدٌّ. أَحَدٌ صَمَدٌ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ، وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ. إِلَهٌ وَاحِدٌ، وَرَبُّ مَا جَدَّ. يَشَاءُ فَيَقْضِي، وَيُرِيدُ فَيَقْضِي، وَيَعْلَمُ وَيُحْصِي، وَيُمِيتُ وَيُحْيِي، وَيَقْفَرُ وَيَغْنِي، وَيُضْحِكُ وَيُبْكِي، وَيُدْنِي وَيَقْصِي^۹، وَيَمْنَعُ وَيُعْطِي. لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ. بِإِذِهِ الْخَيْرُ، وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

يُؤَلِّجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ، وَيُؤَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ. لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْغَفَّارُ. مُسْتَجِيبُ^{۱۰}

۲. در مصدر: وليس مثله.

۴. در مصدر: علی.

۶. در مصدر: فهو.

۸. در مصدر: ملك.

۱۰. در مصدر: مجيب.

۱. در مصدر: ولم تخف.

۳. در مصدر: معاینه.

۵. در مصدر: أنه.

۷. در مصدر: الصنعة.

۹. عبارت «ویدنی وبقصی» در مصدر نیست.

الدعاء، وَمُجْزَلُ الْعَطَاءِ. مُحْصِي الْأَنْفَاسِ وَرَبُّ الْجَنَّةِ وَالنَّاسِ. لَا يَشْكُلُ عَلَيْهِ شَيْءٌ، وَلَا يُزْجِرُهُ صَرَخُ الْمُسْتَصْرِخِينَ، وَلَا يُبْرِمُهُ إِيحَاخُ الْمُلْحَيْنِ. الْعَاصِمُ لِلصَّالِحِينَ، وَالْمُوقِفُ لِلْمُفْلِحِينَ، وَمَوْلَى الْعَالَمِينَ، الَّذِي اسْتَحَقَّ مِنْ كُلِّ مَنْ خَلَقَ أَنْ يَشْكُرَهُ وَيَحْمَدَهُ. [أحمد]

عَلَى السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالشَّدَّةِ وَالرَّخَاءِ.

وَأَوْمِنُ بِهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ. أَسْمَعُ أَمْرَهُ، وَأَطِيعُ وَأَبَادُرُ إِلَى كُلِّ مَا يَرْضَاهُ وَأَسْتَسْلِمُ لِقَضَائِهِ؛ رَغْبَةً فِي طَاعَتِهِ وَخَوْفًا مِنْ عِقَابِهِ؛ لِأَنَّهُ [الله] الَّذِي لَا يُؤْمَنُ مَكْرُهُ، وَلَا يُخَافُ جَوْرُهُ، وَأَثَرُ لَهُ عَلَى نَفْسِي بِالْعُبُودِيَّةِ، وَأَشْهَدُ لَهُ بِالرَّبُوبِيَّةِ، وَأُؤَدِّي مَا أَوْحَى إِلَيَّ؛ خَذَرًا مِنْ أَلَّا أَفْعَلَ فَتَحِلَّ بِي مِنْهُ قَارِعَةٌ لَا يَدْفَعُهَا عَنِّي أَحَدٌ وَإِنْ عَظُمَتْ حِيلَتُهُ، لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ؛ لِأَنَّهُ قَدْ أَعْلَمَنِي أَنِّي إِنْ لَمْ أَبْلُغْ مَا أَنْزَلَ إِلَيَّ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ، فَقَدْ ضَمِنَ لِي - تَبَارَكَ وَتَعَالَى - الْعِصْمَةَ، وَهُوَ اللهُ الْكَافِي الْكَرِيمُ، فَأَوْحَى إِلَيَّ: بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

﴿ يَا أَيُّهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ ﴾ فِي عَلَيٍّ، ﴿ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللهُ يَفْصِلُكَ مِنَ النَّاسِ ﴾.^۲

۱. در مصدر: ولا يضجره.

۲. یعنی: ستایش خدای را سزااست که در یگانگی اش بلندمرتبه و در تنهای اش به آفریدگان نزدیک است. سلطنتش بر جلال و در ارکان آفرینش بزرگ است. بر همه چیز احاطه دارد بی آنکه مکان گیرد و جابه جا شود و بر تمامی آفریدگان به قدرت و برهان خود چیره است. همواره ستوده بوده و خواهد بود و مجد و بزرگی او را پایانی نیست. اوست آفریننده آسمانها و گستراننده زمینها و حکمران آنها. دور و منزّه از خصایص آفریده هاست و در منزّه بودن خود نیز از تقدیس همگان برتر. هموست پروردگار فرشتگان و روح. افزونی بخش بر آفریدگان و بخشنده بر همه موجودات است. به نیم نگاهی دیده ها را ببیند و دیده ها هرگز او را نبینند. کریم و بردبار و شکیباست.

رحمتش جهان شمول و نعمتش شامل ایشان. در انتقام و کفر سزاواران عذاب بی شتاب است. بر نهانها آگاه و بر درونها دانا، پوشیده ها بر او آشکار و پنهانها بر او روشن است. بر هر هستی فراگیر و چیره، نیروی آفریدگان از او و توانایی بر هر پدیده ویژه اوست. او را همانندی نیست. در تاریکستانی نیستی هستی بخش هر هستی است، جاودانه و زنده و عدل گستر. معبودی جز او نباشد و اوست ارجمند و حکیم.

دیده ها را بر او راهی نیست و اوست که دیده ها را دریابد و اوست بر پنهانی ها آگاه و بر کارها دانا. کسی از معانی او [بر اساس مصدر: از دیدنش] وصفش را نیابد و بر چگونگی او از نهان و آشکار دست نیازد، مگر او

معاشر الناس! تقصیر نکردم در تبلیغ آنچه نازل فرمود خدای تعالی آن را، و من

«عزوجل» راه نماید و خود را بشناساند. گواهی می‌دهم که تنزهش سراسر روزگاران را فرا گرفته و پرتوش ابدیت را شامل است. فرمانش را بی‌مشاور اجرا کند و تقدیرش را بی‌شریک امضا و هستی را بی‌یاور سامان دهد. صورت آفرینش او را الگویی نبوده، آفریدگان را بدون یاور و سختی و حيله هستی بخشیده است. جهان با ایجاد او موجود و با آفرینش او پدیدار شده است. اوست «الله» که معبودی جز او نیست، همو که صنعتش استوار و ساختمان آفرینش زیباست. دادگری که ستم روا نمی‌دارد و بخشندگرتینی که کارها به او بازمی‌گردد.

و گواهی می‌دهم که او «الله» است که هر هستی در برابر بزرگی‌اش فروتن و در مقابل ارجمندی‌اش رام و به توانایی‌اش تسلیم و به هیبتش خاضع است. پادشاه هستی‌ها و چرخاننده سپهرها و رام‌کننده آفتاب و ماه که هر یک تا اجل معین جریان یابند. او پرده شب را به روز و پرده روز را به شب که شتابان در پی شب است پیچد. همو شکننده هر ستمگر باطل‌گرا و نابودکننده هر شیطان سرکش است. نه او را ناسازی باشد و نه برایش مانند و انبازی. یکتا و بی‌نیاز، نه زاده و نه زاییده شده و او را همتایی نبوده. خداوند یگانه و پروردگار بزرگوار است. بخواهد و به انجام رساند. اراده کند و حکم نماید. بداند و بشمارد. بمیراند و زنده کند. نیازمند و بی‌نیاز گرداند. بخنداند و بگریاند. نزدیک آورد و دور برد. باز دارد و عطا کند. او راست پادشاهی و ستایش به دست توانای اوست تمام نیکی و هموست بر همه چیز توانا.

شب را در روز و روز را در شب فروبرد. جز او خداوندی گرانقدر و آمرزنده نباشد. پذیرنده دعا و افزایشنده عطا، برشمارنده نفس‌ها و پروردگار جنّ و انسان. چیزی بر او مشکل ننماید. فریاد فریادکنندگان او را آورده نکند و اصرار اصرارکنندگان او را به ستوه نیاورد. نیکوکاران را نگهدار و رستگاران را یار، مؤمنان را صاحب اختیار و جهان‌ها را پروردگار است. همو که در همه احوال سزاوار سپاس و ستایش آفریدگان است. او را ستایش فراوان و سپاس جاودانه می‌گویم در شادی و رنج و آسایش و سختی.

و به او و فرشتگان و نبشته‌ها و فرستاده‌هایش ایمان داشته، فرمان او را گردن می‌گذارم و اطاعت می‌کنم و به سوی هر آنچه مایه خشنودی اوست می‌شتابم و به حکم و فرمان او تسلیم؛ چرا که به فرمانبری او شایق و از کیفر او ترسانم؛ زیرا او خدایی است که کسی از مکرش در امان نبوده و از ستمش ترسان نباشد (که او راستی نیست). و اکنون به بندگی خویش و پروردگاری او گواهی می‌دهم و وظیفه خود را در آنچه وحی شده انجام می‌دهم، مباد از سوی او عذابی فرود آید که کسی را یارای دور ساختن آن از من نباشد، هر چند توانش بسیار باشد. خداوندی جز او نیست؛ چرا که به من هشدار داده که اگر آنچه در حقّ علی نازل کرده به مردم ابلاغ نکنم، وظیفه رسالتش را انجام نداده‌ام و خود او - تبارک و تعالی - امنیت از آزار مردم را برام تضمین کرده و البته که او بسنده و بخشنده است. پس آن‌گاه خداوند چنین وحی‌ام فرمود: به نام خداوند بخشنده مهربان. «ای فرستاده ما! آنچه از سوی پروردگارت» درباره علی و جانشینی او «بر تو فرو فرستادیم به مردم برسان، وگرنه رسالت خداوندی را به انجام نرسانده‌ای، و او تو را از آسیب مردمان نگاه می‌دارد». [سوره مائده، آیه ۶۷].

بیان می‌نمایم از برای شما سبب نزول این آیه را. بدرستی که نازل شد به سوی من جبرئیل، سه مرتبه. و سلام پروردگار را به من رسانید. و بعد از سلام امر فرمود که در این محضر بایستم و اعلام نمایم هر ابیض و اسود^۱ را به اینکه: علی بن ابی طالب علیه السلام برادر و وصی و خلیفه من و امام بعد از من [است] که محلّ او نزد من، به منزله هارون است از موسی، مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست، وَهُوَ وَلِيُّكُمْ [مِنْ بَعْدِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ^۲].

و بتحقیق که نازل فرمود بر من آیه‌ای از کتاب خود که: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾^۳. و علی بن ابی طالب علیه السلام اقامه صلاة و ایتان زکات نمود، در حالتی که راکع بود و قصد و اراده او خدا بود. و من سؤال نمودم از جبرئیل که استعفا نماید^۴ مرا در تبلیغ این امر به سوی شما - ایها الناس! - به جهت آنکه علم داشتم به قَلَّتْ مَتَقِينَ و کثرت منافقین و خبث سریره اَثْمین و حيلة مستهزئین^۵ به دین اسلام؛ آنچنان کسانی که خداوند در وصف ایشان فرموده در کتاب خود، بَأَنَّهُمْ: ﴿يَقُولُونَ بِالْإِسْتِثْنَاءِ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ﴾^۶، ﴿وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ﴾^۷، و کثرت اذیت ایشان مرا - غیر مره^۸ - تا آنکه تسمیه نمودند مرا اُذُن و گوش و گمان کردند که چنینم؛ به جهت کثرت ملازمت ایشان مرا و اقبال نمودن من بر ایشان، تا آنکه نازل فرمود خدای - عز و جل -: ﴿وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ﴾

۱. یعنی: هر سپید و سیاهی.

۲. یعنی: و پس از خدا و رسولش او صاحب اختیار شماست.

۳. یعنی: ولی شما تنها خدا و پیامبر اوست و کسانی که ایمان آورده‌اند، همان کسانی که نماز برپا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند. [سوره مائده، آیه ۵۵]

۴. استعفا نماید: معاف بدارد.

۵. یعنی: کمی پرهیزکاران و زیادی منافقان و بدی طینت گنهکاران و نیرنگ استهزاگران.

۶. یعنی: چیزی را که در دل هایشان نیست بر زبان خویش می‌رانند. [سوره فتح، آیه ۱۱]

۷. یعنی: می‌پنداشتید که کاری سهل و ساده است، با اینکه آن [امر] نزد خدا بس بزرگ بود. [سوره نور، آیه ۱۵]

۸. یعنی: نه یک بار [و دوبار]، بیش از یک بار.

أَذُنْ عَلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُ ﴿أَذُنْ حَتَّى لَكُمْ﴾^۱. و اگر بخواهم اسماء ایشان را ذکر نمایم، هر آینه ذکر می نمایم. و [اگر بخواهم] به چشم به سوی ایشان اشاره نمایم، هر آینه اشاره می نمایم. و لکن من تکریم می نمایم ایشان را در امور.

و خداوند از من خشنود نمی شود مگر آنکه تبلیغ نمایم آنچه را که نازل شد به سوی من: ﴿يَا أَيُّهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَفْصِلُكَ مِنَ النَّاسِ﴾. پس بدانید - ای معاشر ناس! - بتحقیق که خداوند عالم نصب کرد علی بن ابی طالب ﷺ را از برای شما ولی و امام مفترض الطاعة بر مهاجرین و انصار و تابعین، و بر بعید و حاضر و عجم و عرب و حرّ و مملوک و صغیر و کبیر و ابیض و اسود. و بر هر موحد مُمضاست^۲ حکم او، و جاری است قول او، و نافذ است امر او. و ملعون است کسی که مخالفت نماید او را، و مرحوم است کسی که متابعت نماید او را. و کسی که تصدیق نماید او را خدا گناه او را می آمرزد.

معاشر ناس! این آخر مقامی است که ایستاده ام من در این محضر. پس بشنوید و اطاعت نمایید و متقاد شوید امر پروردگار خودتان را؛ زیرا که خدای تعالی پروردگار شما و ولی شما و اله شماست. و پس از آن رسول او و محمد ولی شماست و ایستاده و مکالمه می نماید شما را. و پس از من علی ولی و امام شماست به امر خداوند که پروردگار شماست. و بعد از او امامت در ذریّه من از وُلْد^۳ علی بن ابی طالب ﷺ است تا روز قیامت، روزی که ملاقات می نمایند خدا و رسول او را.

حلالی نیست مگر آنچه که خدا حلال نمود آن را، و حرامی نیست مگر آنچه که خدا حرام نمود آن را. شناسانید خداوند به من حلال و حرام را، و من ادا کردم آنچه [را] تعلیم فرمود خدای من در کتاب خود، از حلال و حرام او. معاشر ناس! نیست

۱. یعنی: ﴿بعضی از ایشان پیامبر را می آزارند و می گویند: او گوش است (به سخن هر کسی گوش فرا می دهد و زودباور است) بگو﴾ گوش است علیه کسانی که می پندارند ﴿گوش خوبی برای شماست﴾. [سوره توبه، آیه ۶۱]

۲. مُمَضًی: امضا شده، درگذرانیده.

۳. وُلْد: فرزندان.

هیچ علمی مگر آنکه احصا فرمود آن را خداوند عالم در من. و هر علمی که من عالم به آن شدم، احصا نمودم آن را در علی بن ابی طالب علیه السلام امام المتّقین. نیست هیچ علمی مگر آنکه تعلیم نمودم به علی بن ابی طالب، وَهُوَ الْإِمَامُ الْمُبِينُ^۱.

معاشر ناس! نفرت ننمایید از علی بن ابی طالب علیه السلام و استکبار ننمایید از ولایت او. و او کسی است که هدایت می نماید شما را به سوی حق، و عمل می نماید به حق و برمی دارد باطل را و نهی از باطل می نماید، وَلَا تَأْخُذْهُ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَّائِمٌ^۲. بدرستی که او اوّل کسی است که ایمان به خدا و رسول او آورد و جان خود را فدای رسول خدا نمود. و بار رسول خدا بود در زمانی که احدی نبود که عبادت نماید خدا را بار رسول او، از مردمان غیر از او. معاشر ناس! تفضیل بدهید علی را، بتحقیق که تفضیل داد خداوند او را. و اقبال به سوی او ننمایید، بتحقیق که خداوند نصب نمود او را.

مَعَاشِرَ النَّاسِ، إِنَّهُ إِمَامٌ مِنَ اللَّهِ، وَلَنْ يَتُوبَ اللَّهُ عَلَى أَحَدٍ أَنْكَرَ وَلَايَتَهُ، وَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُ. حَتَّمَا عَلَى اللَّهِ أَنْ يَفْعَلَ ذَلِكَ مِمَّنْ^۳ خَالَفَ أَمْرَهُ فِيهِ، وَأَنْ يُعَذِّبَهُ عَذَاباً [شَدِيداً] نَكْرَأُ أَبَدَ الْأَبَادِ وَدَهْرَ الدَّهْوَرِ، فَاحْذَرُوا أَنْ تُخَالِفُوهُ فَتَصَلُّوا نَاراً وَقَوُّهُمَا النَّاسَ وَالْحِجَارَةَ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ^۴.

ایها الناس! قسم به خدا که بشارت دادند مرا انبیای مرسلین قبل، و من خاتم انبیا و مرسلین و حجت خداوندم بر همه اهل سماوات و ارضین. وَمَنْ شَكَّ فِي ذَلِكَ فَهُوَ

۱. یعنی: و او پیشوای آشکارکننده است.

۲. یعنی: سرزنش هیچ سرزنش کننده ای او را از راه خدا باز نمی دارد [ترجمه و تفسیر نهج البلاغة، ج ۱۱، ص ۱۴۲]. ملامت ملامت کنندگان مانع کارش نمی شود [درس هایی از نهج البلاغة، ج ۱، ص ۵۳۱، ش ۱].

۳. در مصدر: بمن.

۴. یعنی: هان مردمان! او امام از جانب خداست و خداوند هرگز توبه منکر ولایت او را نپذیرد و چنین کسی را نیامرزد. این است روش قطعی خداوند درباره ناسازگار با امامت علی و حتماً او را به عذاب دردناک جاودانه کیفر خواهد کرد. پس، از مخالفت او بهراسید، وگرنه در آتشی در خواهید شد که آتش گیره آن مردمانند و سنگ، که برای حق ستیزان آماده شده است.

۵. در مصدر: فمّن.

كَافِرٍ كَفَرَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى، وَمَنْ شَكَّ فِي شَيْءٍ مِنْ قَوْلِي هَذَا فَقَدْ شَكَّ فِي الْكُلِّ مِنْهُ، وَمَنْ شَكَّ فِي الْكُلِّ مِنْهُ وَهُوَ بَاطِلٌ^۱. معاشر الناس، حَبَابِيَّ اللهُ بِهَذِهِ الْفَضِيلَةِ مَتَأَمِّنَةً عَلَيَّ، وَإِحْسَانًا مِنْهُ إِلَيَّ، وَلَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ. لَهُ الْحَمْدُ أَبَدَ الْأَبَدِينَ وَدَهْرَ الدَّاهِرِينَ عَلَى كُلِّ حَالٍ^۲.

معاشر الناس! تفضیل دهید علی را. بدرستی که او افضل ناس است بعد از من - از ذکر و اُنْتی. به سبب ما نازل می فرماید رزق را، و به سبب ما باقی می دارد خلق را. ملعون ملعون، مغضوب مغضوب [است] کسی که رد نماید قول مرا و موافقت آن ننماید. آگاه باشید که جبرئیل مرا خبر داد از جانب حق - سبحانه و تعالی - که می فرماید: کسی که دشمنی کند با علی بن ابی طالب و دوست نداشته باشد او را، پس بر او باد لعنت من و غضب من. فَلَتَنْظُرَنَّ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ، وَاتَّقُوا اللَّهَ أَنْ تُخَالِفُوهُ، فَتَزِلَّ قَدَمُ بَعْدَ ثُبُوتِهَا. إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ^۳.

معاشر الناس! بدرستی که علی جنب الله است که خدا نازل فرمود در کتاب خود:

﴿يَا حَسْرَةً عَلَيَّ مَا قَرَّرْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ﴾^۴.

معاشر الناس! تدبّر نمایید در قرآن، و فهم نمایید آیات آن را. و نظر نمایید به سوی محکمات آن، و متابعت نمایید متشابهات آن را. پس قسم به خدا که بیان نمی کند از برای شما زواج^۵ قرآن را و واضح نمی نماید از برای شما تفسیر آن را، مگر آن کسی که

۱. در مصدر: وَالشَّائِكُ فِي ذَلِكَ فَلَهُ النَّارُ.

۲. یعنی: و آن کس که راستی و درستی مرا باور نکند به کفر جاهلی گذشته درآمده و تردید در سخنان امروزم همسنگ تردید در تمامی محتوای رسالت من است و ناباوری در امامت یکی از اسامان پسان ناباوری در تمامی آنان است و باطل [و جایگاه ناباوران امامت ما آتش دوزخ خواهد بود]. هان مردمان! خداوند از روی مَنّت و احسان خویش، این برتری را به من پیشکش کرده و خدایی جز او نیست. تمامی ستایش های من در تمامی روزگاران و هر حال و مقام ویژه اوست.

۳. یعنی: الْبَيْتَةُ بایست هر کس بنگرد که برای فردا چه پیش فرستاده. پس تقوا پیشه کنید و از ناسازی با علی بیرهزید. مباد که گام هایتان پس از استواری در لغزد و همانا خداوند بر کردارتان آگاه است.

۴. یعنی: دریغاً بر آنچه در حضور خدا کوتاهی ورزیدم. [سوره زمر، آیه ۵۶]

۵. زواج: بازدارندگان و موانع، جمع زاجر.

گرفته‌ام دست او را و بلند می‌نمایم او را به سوی خود، و اعلام می‌نمایم شما را به آن.
 مَن كُنْتُ مَوْلَاهُ فَقَلْبِي مَوْلَاهُ، وَهُوَ عَلَيَّ بِنُ أَبِي طَالِبٍ أَخِي وَوَصِيِّ^۱، و موالات او از جانب
 خداوند عالم است، نازل شده است بر من.

معاشر ناس! بدرستی که علی و طیبین از ولد، من ایشان ثقل اصغرند، وَالْقُرْآنُ هُوَ
 الثَّقَلُ الْأَكْبَرُ^۲. و هریک خبر از صاحب خود می‌دهند و موافق یکدیگرند، و جدا
 نمی‌شوند از هم تا آنکه هر دو وارد شوند بر من در حوض کوثر. و امنای خداوندند
 در خلق او و حکام خداوندند در ارض او.

أَلَا وَقَدْ بَلَّغْتُ. أَلَا وَقَدْ أَدَيْتُ. أَلَا وَقَدْ أَسْمَعْتُ. أَلَا وَقَدْ أَوْصَحْتُ. أَلَا وَإِنَّ اللَّهَ
 -عَزَّ وَجَلَّ- قَالَ وَأَنَا قُلْتُ عَنِ اللَّهِ -عَزَّ وَجَلَّ-: أَلَا إِنَّهُ لَيْسَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرَ عَلِيٍّ أَخِي^۳.
 و جایز نیست امارت المؤمنین از برای احدی بعد از من غیر او. پس زد دست مبارک
 خود را به بازوی امیر المؤمنین علیه السلام و بلند نمود او را، به قسمی که پاهای او مقابل
 زانوی رسول خدا شد و فرمود:

معاشر الناس! این است علی، برادر من و وصی من و حافظ علم من و خلیفه من
 بر امت من. و علی تفسیر کتاب خداست، و داعی به سوی خداوند است، و عمل کننده
 است به آنچه رضای اوست، و حرب^۴ کننده با اعدای خداست، و مواظب طاعت
 خداست، و نهی کننده از معصیت الهی است، و خلیفه رسول خداست. و امیر المؤمنین
 و امام و هادی و راهنماست و قاتل ناکثین و القاسطین و المارقین^۵ است به امر خدا.

۱. یعنی: هر آن کس که من سرپرست اویم این علی سرپرست اوست و او علی، فرزند ابی طالب، برادر و وصی
 من است.

۲. یعنی: اینان را یادگار گرانسنگ کوچک‌ترند و قرآن یادگار ارزشمند بزرگ‌تر.

۳. یعنی: هشدار که من وظیفه خود را ادا کردم و وظیفه‌ام را ابلاغ کردم و به گوش شما رساندم. هشدار که روشن
 نمودم. بدانید که این سخن خدا بود - و من از سوی او سخن گفتم -: هان! بدانید هرگز بجز این برادر من کسی
 نباید «امیر المؤمنین» خوانده شود.

۴. حرب: جنگ، نبرد.

۵. یعنی: اهل جمل و صفین و نهروان.

وَأَقُولُ: مَا يُبَدِّلُ الْقَوْلُ بِأَمْرِ اللَّهِ رَبِّي^۱. أَقُولُ: اللَّهُمَّ، وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ،
وَالْعَن مَنْ أَنْكَرَهُ، وَاغْضَبْ عَلَى مَنْ جَحَدَ حَقَّهُ. اللَّهُمَّ، إِنَّكَ أَنْزَلْتَ عَلَيَّ أَنْ الْإِمَامَةَ لِعَلِيِّ
وَلَيْكَ عِنْدَ تَبْيَانِي ذَلِكَ وَتَصْبِي إِيَّاهُ بِمَا أَكْمَلْتَ لِعِبَادِكَ مِنْ دِينِهِمْ، وَأَتَمَمْتَ عَلَيْهِمْ نِعْمَتَكَ،
وَرَضِيتَ لَهُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا، فَقُلْتُ: ﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ
مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾. اللَّهُمَّ، إِنِّي أَشْهَدُكَ [وَكُفَى بِكَ شَهِيدًا] أَنِّي قَدْ بَلَّغْتُ^۲.

معاشر الناس! بدرستی که خدای - عزوجل - اکمال فرمود دین شما را به امامت او.
پس کسی که اقتدا ننماید به او، و به کسی که قائم مقام اوست از ولد من از صلب او، تا
روز قیامت و عرض بر خدای - عزوجل - فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ، وَفِي النَّارِ هُمْ
خَالِدُونَ. لَا يَخْفَفُ اللَّهُ عَنْهُمْ^۳ الْعَذَابَ وَلَا هُمْ يُنْظَرُونَ^۴.

معاشر الناس! این علی یاری کننده ترین شماست از برای من، و احق از شماست
به سوی من، و اقرب از شماست به من، و اعز از شماست بر من. و خدای - عزوجل -
و من که رسول اویم، از او راضی و خشنود هستیم. و نازل نشده است آیه ای که در آن
خشنودی باشد مگر در حق علی. و خطاب نفرموده است خداوند مؤمنین را در قرآن،
مگر آنکه ابتدا به او فرموده. و نازل نشده است آیه مدحی در قرآن مگر در حق او.
و شهادتی نداد خدا به بهشت در سوره «هل أتى على الإنسان» مگر از برای او. و در
غیر او نازل نفرمود و مدح نمود در آن سوره غیر او را.

۱. در مصدر: لَدَيَّ بِأَمْرِ رَبِّي.

۲. یعنی: اعلام می دارم که به امر خدا که پروردگار من است فرمان دگرگونی نمی پذیرد. عرض می کنم: خداوند! دوستداران او را دوست دار و دشمنانش را دشمن. و کسی که او را انکار کند از رحمت خود دور کن و بر کسی که حق او را نپذیرد خشم بگیر. معبود! تو خود در هنگام بیان ولایت علی و برپایی او فرمودی: امروز آیین شما را به کمال و نعمت و برای شما تمام نمودم و با خشنودی اسلام را دین شما قرار دادم، و فرمودی: ﴿وَأَنكَه بجز اسلام دینی بجوید از او پذیرفته نبوده، در جهان دیگر در شمار زیانکاران خواهد بود﴾ [سوره آل عمران، آیه ۸۵]. خداوند! تو را گواه می گیرم [و تو به عنوان گواه کافی هستی] که پیام تو را رساندم.

۳. در مصدر: وَفِي النَّارِ فِيهَا خَالِدُونَ. لَا يَخْفَفُ عَنْهُمْ.

۴. یعنی: کرده ایشان [در دو جهان] بیهوده بوده، در آتش دوزخ جاودانه خواهند بود. نه از عذابشان کاسته و نه برایشان فرصتی برای نجات خواهد بود.

معاشر ناس! علی ناصر دین خداست و جهاد کننده از جانب رسول خدا. و او تقی و نقی و هادی و مهدی است. نَبِّیْکُمْ خَیْرُ نَبِیٍّ، وَوَصِیْکُمْ خَیْرُ وَصِیٍّ، وَبَنُوهُ خَیْرُ الْأَوْصِیَاءِ.^۱

معاشر ناس! ذرّیه هر پیغمبری از صلب اوست، و ذرّیه من از صلب علی بن ابی طالب علیه السلام است. معاشر ناس! بدرستی که ابلیس بیرون نمود آدم را از جنت به حسد، پس حسد نبرید شما علی را تا آنکه حبط^۲ شود اعمال شما و بلغزد قدم های شما؛ زیرا که آدم هبوط^۳ به زمین نمود به خطیئه واحد^۴ و حال آنکه او صفوة الله^۵ بود. پس چگونه می باشید شما، و حال آنکه شما شما هستید، و در میان شماست اعدای خدا. أَلَا إِنَّهُ لَا يُغِیْضُ عَلَیَّ إِلَّا الشَّقِیَّ^۶، و دوست نمی دارد او را مگر تقی. و ایمان به او نمی آورد مگر مؤمن مخلص. و در حق علی - قسم به خدا که - نازل شد سورة عصر:

﴿ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَالْفَصْرِ ... ﴾^۷.

معاشر ناس! بدرستی که شاهد می گیرم خدا را و رساندم رسالت خود را، ﴿ وَمَا عَلَی الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِیْنُ ﴾^۸. معاشر ناس! ﴿ اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَا إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ ﴾^۹.

معاشر ناس! ﴿ آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِیْ أَنْزَلْنَا ﴾^{۱۰} ﴿ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْفِیْسَ وَجُوهًا فَتَرَوْهَا عَلَیٰ أَذْبَارِهَا ﴾^{۱۱}.

۱. یعنی: پیامبران برترین پیامبران، جانشینش در میان شما برترین جانشینان و فرزندانش بهترین اوصیایند.

۲. حبط: باطل شدن کار.

۳. هبوط: فرود آمدن.

۴. خطیئه واحد: یک اشتباه.

۵. صفوة الله: برگزیده خدا، لقب حضرت آدم.

۶. یعنی: هشدار که با علی نمی ستیزد مگر شقی.

۷. یعنی: به نام خداوند رحمتگر مهربان. سوگند به عصر (زمان غلبه حق بر باطل). [سورة عصر، آیه ۱]

۸. یعنی: و بر فرستاده [خدا] جز ابلاغ آشکار [مأموریتی] نیست. [سورة نور، آیه ۵۴]

۹. یعنی: از خدا آن گونه که حق پروا کردن از اوست پروا کنید، و زینهار! جز مسلمان نمیرید. [سورة آل عمران، آیه ۱۰۲]

۱۰. یعنی: به خدا و پیامبر او و آن نوری که ما فرو فرستادیم ایمان آورید. [سورة تغابن، آیه ۸]

۱۱. یعنی: پیش از آنکه چهره هایی را محو کنیم و در نتیجه آنها را به قهقرا بازگردانیم. [سورة نسا، آیه ۲۷]

معاشر ناس! نور از جانب خدا در من است، و بعد از آن در علی بن ابی طالب و بعد از آن در نسل او، إلی القائم المهدی الَّذی یأخذ بِحَقِّ اللَّهِ وَبِکُلِّ حَقٍّ هُوَ لَنَا؛^۱ زیرا که خدای -عز و جل- قرار داد ما را حجت بر مقصرین و معاندین و مخالفین و خائنین و آئین و ظالمین بر جمیع عالمین. معاشر الناس! بدرستی که من انذار می نمایم شما را؛ زیرا که من رسول خدایم به سوی شما. قَدْ خَلَّتْ مِنْ قَبْلِي الرُّسُلُ.^۲ ﴿أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ^۳ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَصُرَ اللَّهُ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ^۴﴾. آگاه باشید که علی موصوف به صبر و شکر است، و بعد از او و ولد من از صلب او.

معاشر الناس! منت نگذارید بر خدای تعالی به اسلام خودتان، فَيَسْخَطَ عَلَيْكُمْ، وَيُصِيبَكُمْ عَذَابٌ^۵ مِنْ عَذْبِهِ. إِنَّهُ لِبِالْمِرْصَادِ.^۶ معاشر ناس! زود است که می باشند بعد از من ائمه ای که داعی اند به سوی نار، ﴿وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنصَرُونَ^۷﴾. معاشر ناس! بدرستی که خداوند و من بیزاریم از ایشان. معاشر ناس! ایشان و اشیاع^۸ و اتباع و انصار ایشان در درک اسفل نارند،^۹ ﴿فَلَيْشَ مَثْوًى الْمُتَكَبِّرِينَ^{۱۰}﴾. آنها اصحاب صحیفه اند. پس نظر نماید هر کس در صحیفه خود.

معاشر الناس! بدرستی که من ودیعه می گذارم او را امامت و وراثت در عقب

۱. یعنی: تا قائم مهدی -که حق خدا و تمامی حق ما را می ستاند.

۲. یعنی: پیش از من نیز رسولانی آمده و سپری شده اند.

۳. در مصدر: أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ.

۴. یعنی: آیا اگر او بعید پاکشته شود، از عقیده خود برمی گردید؟ و هر کس از عقیده خود بازگردد هرگز هیچ زبانی به خدائی رساند، و یزودی خداوند سیاسگزاران را پاداش می دهد. [سوره آل عمران، آیه ۱۴۴]

۵. در مصدر: بعذاب.

۶. یعنی: پس بر شما خشم خواهد گرفت و عذابی از جانب او به شما خواهد رسید. بیقین پروردگار شما در کمینگاه است.

۷. یعنی: و روز رستاخیز یاری نخواهند شد. [سوره قصص، آیه ۴۱]

۸. اشیاع: پیروان، جمع شیعه.

۹. یعنی: در پایین ترین و پست ترین جایگاه های آتشند.

۱۰. یعنی: و حقا که چه بد است جایگاه متکبران! [سوره نحل، آیه ۲۹]

و ذَرِيَّةُ خُودَمِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ. و بتحقیق که رساندم آنچه را که امر شد به تبلیغ آن، که حجت است بر حاضر و غایب و بر جمیع آن کسانی که حاضرند و یا حاضر نشدند، و متولد شده یا نشده‌اند. پس هر آینه حاضر به غایب برساند و والد به ولد تا روز قیامت. و زود خواهد شد که مردم خلافت را غصباً مالک می‌شوند. **أَلَا لَعْنُ اللَّهِ الْغَاصِيَيْنِ وَالْمُغْتَصِبِينَ، وَعِنْدَهَا^۱ سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَا الثَّقَلَانِ^۲ ﴿﴾ يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شَوْاظُ مِنْ نَارٍ وَنُحَاسٌ فَلَا تَنْتَصِرَانِ^۳ ﴿﴾**.

معاشر ناس! **إِنَّ اللَّهَ -عَزَّ وَجَلَّ- لَمْ يَكُنْ يَذَرُكُمْ ﴿﴾ عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُظْلِمَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ ﴿﴾**. معاشر الناس، إِنَّهُ مَا مِنْ قَرِيَةٍ إِلَّا وَاللَّهُ مُهْلِكُهَا بِتَكْذِيبِهَا، وَكَذَلِكَ يُهْلِكُ الْقُرَى وَهِيَ ظَالِمَةٌ -كما ذکر الله تعالی-،^۴ و این است امام شما و ولی شما و مواعید^۵ خداوند که صادق است در آنچه وعده فرموده است. **مُعَاشِرُ النَّاسِ، قَدْ ضَلَّ قَبْلَكُمْ أَكْثَرُ الْأَوَّلِينَ، وَاللَّهُ لَقَدْ أَهْلَكَ الْأَوَّلِينَ وَهُوَ يُهْلِكُ^۶ الْآخِرِينَ^۷.**

معاشر الناس! بدرستی که خداوند امر فرموده است مرا و نهی فرموده است. و بتحقیق که من امر کردم علی را و نهی نمودم او را، پس عالم شد امر و نهی را از جانب پروردگار. پس بشنوید امر او را و تسلیم نمایید و اطاعت کنید تا آنکه هدایت یابید.

۱. یعنی: هان! خشم خدا بر غاصبان و چپاولگران، و در این هنگام....

۲. یعنی: ای جن و انس! زودا که به شما بپردازیم. [سورة الرحمن، آیه ۳۱]

۳. یعنی: بر سر شما شراره‌هایی از تفت آه و مس فروفرستاده خواهد شد، و یاری نتوانید طلبید. [سورة الرحمن، آیه ۳۵]

۴. یعنی: هان مردمان! همانا خداوند -عَزَّ وَجَلَّ- شما را رها نخواهد کرد ﴿﴾ بر اینکه شما بر آن هستید، تا آنکه پلید را از پاک جدا کند، و خدا بر آن نیست که شما را از غیب آگاه گرداند ﴿﴾ [سورة آل عمران، آیه ۱۷۹]. مردمان! هیچ سرزمینی نیست مگر اینکه خداوند بخاطر تکذیب اهل آن حق را آن را بیش از برپایی رستاخیز ناپود کرده، و به همین ترتیب سرزمین‌های ستم‌پیشه را چنان که فرموده ناپود خواهد کرد.

۵. مواعید: وعده‌ها، قول‌ها، جمع میعاد.

۶. در مصدر: مهلك.

۷. یعنی: مردمان! شمار فزونی از گذشتگان شما گمراه شدند و خداوند ناپودشان کرد و همو ناپودکننده آیندگان است.

و منتهی^۱ شوید نهی او را تا ارشاد کرده شوید. و بگردید پیرامون امر او. و مقصود او و متفرق نسازد شما را راه‌های مختلفه از سبیل او. من صراط الله مستقیم [هستم] که امر کرده است شما را به اتباع من. و بعد از من علی بن ابی طالب علیه السلام است و بعد از او، اولاد من از صلب علی بن ابی طالب که ائمه‌اند و به حق هدایت می‌نمایند.

و بعد از آن قرائت فرمود سوره حمد را تا آخر، و فرمود: این سوره در حق من و اهل بیت من نازل شد، و مخصوص به ایشان است. **أُولَئِكَ أَوْلِيَاءُ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ. أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ. أَلَا إِنَّ أَعْدَاءَ عَلِيٍّ هُمُ أَهْلُ الشَّقَاكِ [وَالنَّفَاقِ وَهُمْ] الْعَادُونَ وَإِخْوَانُ الشَّيَاطِينِ الَّذِينَ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرَفَ الْقَوْلِ غُرُورًا. أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَهُمُ الْمُؤْمِنُونَ^۲ حَقًّا، الَّذِينَ ذَكَرَهُمُ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ يَقُولُهُ^۳: «لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ...». أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَهُمُ الَّذِينَ وَصَّاهُمُ اللَّهُ -عز وجل- [فَقَالَ:] «الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ». أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَهُمُ الَّذِينَ وَصَّاهُمُ اللَّهُ -عز وجل- فَقَالَ: الَّذِينَ [يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ آمِنِينَ، وَتَتَلَقَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ بِالتَّسْلِيمِ أَنْ:] «طِبْنُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ». أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَهُمُ الَّذِينَ قَالَ اللَّهُ -عز وجل-: «يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ... بِغَيْرِ حِسَابٍ».**

أَلَا إِنَّ أَعْدَاءَهُمُ الَّذِينَ يَصْلُونَ سَعِيرًا. أَلَا إِنَّ أَعْدَاءَهُمُ الَّذِينَ يَسْمَعُونَ لِحَبَّتِهِمْ شَهْقًا وَهِيَ تَقُورُ وَلَهَا زُفِيرٌ. [أَلَا إِنَّ أَعْدَاءَهُمُ الَّذِينَ قَالَ اللَّهُ فِيهِمْ:] «كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعْنْتُ أُخْتَهَا». أَلَا إِنَّ أَعْدَاءَهُمُ الَّذِينَ قَالَ اللَّهُ -عز وجل-: «كُلَّمَا أَلْقَى فِيهَا فَوْجٌ سَأَلْتَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ».... أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَهُمُ «الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ».

معاشر الناس، شتان ما بین السعیر والجنة. عدوئنا من ذمه الله ولعنه، واولئنا من احبه ومدحه^۴.

۱. منتهی: پذیرنده نهی.

۲. کلمه «المؤمنون» در مصدر نیست.

۳. در مصدر: فقال عز وجل.

۴. در مصدر: مدحه الله وأحبه.

۵. یعنی: آنانند دوستان خدا که ترس و اندوهی بر ایشان نباشد. آگاه باشید! همانا حزب الهی چیره خواهد بود.

معاشر الناس! آگاه باشید. بدرستی که من مُنذرَم و علی هادی. معاشر الناس! من نبیّ ام و علی وصی. آگاه باشید بدرستی که خاتم الانمه از ماست که او قائم مهدی است که ظاهر بر دین است و منتقم ظالمین، و فتح کننده حُصُون^۱ و قَالِع^۲ آنهاست و او قاتل هر قبیله از اهل شرک است و او مُدْرِک ثار^۳ اولیای خداوند است و ناصر دین خدای -عزّوجل- و او می خواند هر ذی فضلی^۴ را به فضل او و هر ذی جهلی^۵ را به جهل او. او خیرة الله^۶ و مختار اوست. و او وارث هر علم و محیط به آن است. و او مُخْبِر^۷

← آگاه باشید! ستیزندگان علی، گمراه و نابخرد و همکاران شیاطینند که برای گمراهی مردمان سخنان بیهوده را به یکدیگر می رسانند. هشدار! خداوند در کتاب خود از دوستان امامان چنین یاد کرده: ﴿نمی یابی ایمان آوردندگان به خدا و روز واپسین را که ستیزه گران خدا و رسول او را دوست بدارند...﴾ [سوره مجادله، آیه ۲۲]. آگاه باشید! دوستان امامان مؤمنانی هستند که خداوند -عزّوجل- چنین توصیف فرموده: ﴿آنان که ایمان آورده، باور خود را به شرک نیالوده اند، پس ایشان در امانند و راه یافتگان﴾ [سوره انعام، آیه ۸۲]. هشدار! یاران پیشوایان به باور رسیدگانش و دور از تردید و انکار. هشدار! ایشان با آرامش و سلامت به بهشت در خواهند شد و فرشتگان با رفاه و تسلیم آنان را پذیرفته، می گویند: درود بر شما یان که ﴿اکنون پاکیزه شده اید. در بهشت جاودانه درآیید﴾ [سوره زمر، آیه ۷۳]. آگاه باشید! دوستان ایشان آنانند که خدای عزّوجل درباره آنان فرموده است: ﴿بی حساب... داخل بهشت می شوند﴾ [سوره غافر، آیه ۴۰]. هشدار! دشمنان امامان، در آتش درآیند. هشدار! که ناله افروزش جهنّم را -در حالی که شعله های آن زبانه می کشد- می شنوند و زفیر (صدای بازدم) آن را درمی یابند و خداوند در وصفشان فرماید: ﴿هرگاه امتی در جهنّم درآید، همتای خود را نفرین کند﴾ [سوره اعراف، آیه ۳۸]. هشدار! که خداوند درباره دشمنان امامان فرماید: ﴿هر گروه از آنان که در جهنّم انداخته شوند، نگاهبانان از آنان می پرسند: مگر بر شما ترساننده ای نیامد؟﴾ [سوره ملک، آیه ۸]. آگاه باشید! یاران امامان ﴿در نهان از پروردگار خویش ترسند. آمرزش و پاداش بزرگ برایشان خواهد بود﴾ [سوره ملک، آیه ۱۲]. ای مردم! چه بسیار راه است میان شعله های آتش و پاداش بزرگ! ستیزه جوی ماکسی است که خداوند او را نستوده و نفرین فرموده و یاران و دوستان ما آنانند که خدا ایشان را نستوده و دوست می دارد.

۱. حُصُون: دژها، قلعه ها، جمع حصن.

۲. قَالِع: برکننده.

۳. مُدْرِک ثار: دریابنده انتقام.

۵. ذی جهل: جاهل، دارای جهل.

۴. ذی فضل: فاضل، دارای فضل.

۷. مُخْبِر: خبر دهنده، آگاه کننده.

۶. خیرة الله: برگزیده الهی، مختار خدا.

از پروردگار - عزوجل - است و منبّه^۱ به امر ایمان، اوست. و او رشید^۲ و سدید^۳ است و امر، مفوض^۴ به اوست.

بتحقیق که بشارت دادند به او هر کسی که قبل از او آمده است. و او حجت باقی است و بعد از او حجتی نیست. و حقی نیست مگر با او، و نوری نیست مگر با او، و او غالب است نه مغلوب، و او ولی خداست در ارض او، و حکم خداست در خلق او، و او امین خداست در سرّ و علانیه.

معاشر الناس! بتحقیق که بیان کردم از برای شما، و فهماندم شما را. و این است علی بن ابی طالب که می فهماند شما را بعد از من، و اینکه بعد از انقضا و تمام شدن خطبه من می خوانم شما را به سوی دست دادن به من بر بیعت علی بن ابی طالب. و بعد از آن دست بدهید به بیعت با علی بن ابی طالب. آگاه باشید! بدرستی که من بیعت کردم خدا را، و علی به من بیعت نمود و من اخذ می نمایم از شما بیعت علی بن ابی طالب را از جانب خدای - عزوجل -، ﴿فَمَنْ نَكَتْ فَإِنَّمَا يَنْكُتْ عَلَى نَفْسِهِ﴾^۵.

مَعَاشِرَ النَّاسِ، إِنَّ الْحَجَّ وَالصَّافَا وَالْمَرَوَةَ وَالْعُمَرَةَ ﴿مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتِ أَوْ اغْتَمَرَ...﴾^۶. معاشر الناس! حج بنمایید بیت الله را، و خانواده ای وارد آن نمی شود مگر آنکه مستغنی می شود. و تخلّف نمی نماید از آن خانواده ای مگر آنکه فقیر می شود. معاشر الناس! به موقف حج نمی ایستد مؤمنی، مگر آنکه گناهان سابق او آمرزیده می شود؛ و در وقتی که منقضى شود حج او، از سر بگیرد عمل خود را.

۱. منبّه: بیدار کننده، آگاه کننده.

۲. رشید: راه راست یافته.

۳. سدید: محکم و استوار، راست و درست.

۴. مفوض: واگذار شده.

۵. یعنی: پس هر که پیمان شکنی کند تنها به زیان خود پیمان می شکند. [سوره فتح، آیه ۱۰]

۶. یعنی: ای مردم! بپایین حج و صفا و مروه و عمره ﴿از شعائر خدایند، پس هر که خانه خدا را حج کند، یا عمره

گزارد...﴾. [سوره بقره، آیه ۱۵۸]

مَعَاشِرَ النَّاسِ، الْحُجَّاجُ مُعَانُونَ وَنَفَقَاتُهُمْ مُخْلَفَةٌ، وَاللَّهُ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ. مَعَاشِرَ النَّاسِ، حُجُّوا الْبَيْتَ بِكَمَالِ الدِّينِ وَالتَّقْوَى، وَلَا تَنْصَرِفُوا عَنِ الْمَشَاهِدِ إِلَّا بِتَوْبَةٍ وَإِقْلَاعٍ^۱.
 معاشر الناس! اقامه نمايید صلات و زکات را، چنان که خداوند شما را به آن امر نمود. و اگر طول بکشد زمان بر شما، و مقصر در فهم احکام دین و اوامر خدا و نواهی او باشید و فراموش کرده باشید، پس علی بن ابی طالب و لئی شماست و بیان کننده است از برای شما، و کسی است که نصب کرده است او را خدای - عز و جل - بعد از من. و کسی است که خلیفه کرد خدا او را از برای من. و از جانب خدا خبر می دهد شما را از آنچه سؤال نمائید از او، و بیان می کند از برای شما آنچه را که عالم به آن نیستید. و آگاه باشید که حلال و حرام، اکثر است از آنکه احصا بنمایم و بشناسانم آن دو را به شما و امر بنمایم به حلال و نهی کنم از حرام، همه را در مقام واحد و زمان واحد. پس مأمور شدم از جانب پروردگار، که اخذ بیعت بنمایم بر شما به قبول آنچه از جانب حق تعالی آوردم در [بارة] علی امیر المؤمنین و ائمة بعد از او و آنانی که از منند. و از ایشان است مهدی إلى يوم القيامة الذي يهدي بالحق^۲.

مَعَاشِرَ النَّاسِ! شُمَا رَا دَلَالَتَ نَمُودَم بِه هَر حَلَال، وَ نَهِي نَمُودَم شُمَا رَا اَز هَر حَرَام، وَ تَبْدِيلَ نَمُودَم اَن رَا. اَلَا فَاذْكُرُوا ذَلِكَ وَاحْفَظُوهُ، وَتَوَاصَوْا بِهِ وَلَا تَبْدُلُوهُ وَلَا تُغَيِّرُوهُ^۳.
 آگاه باشید که من دوباره تجدید می نمایم از برای شما آنچه را که گفتم. اَلَا فَاقْسِمُوا الصَّلَاةَ، وَآتُوا الزَّكَاةَ، وَأْمُرُوا بِالْمَعْرُوفِ، وَانْهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ. اَلَا وَإِنَّ رَأْسَ الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ [وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ] أَنْ تَنْتَهَوْا إِلَى قَوْلِي^۴، و آنکه برسانید آن را به کسانی که حاضر

۱. یعنی: هان، مردمان! حاجیان از سوی خداوند کمک شده و هزینه های سفرشان جایگزین خواهد شد و البته خداوند پاداش نیکوکاران را تبار نخواهد فرمود. هان مردمان! خانه خدا را با دین کامل و ژرفایی دانش دیدار کنید و از زیارتگاه ها جز با توبه و بازایستادن [از گناهان] برنگردید.

۲. یعنی: کسی که تا قیامت هدایت شده است، آن که به سوی حق هدایت می کند.

۳. یعنی: هان! آن را یاد آورید و نگاه دارید و یکدیگر را به آن توصیه کنید و احکام خدا را درگون نسازید.

۴. یعنی: هان! نماز به پا دارید و زکات بپردازید و به معروف فرمان دهید و از منکر بازدارید. هشدار! برترین بخش امر به معروف [و نهی از منکر] این است که به گفته من [دربارۀ امامت و ولایت علی و فرزندان او] برسید.

نبودند، و امر نمایند ایشان را به قبول آن، و نهی نمایند از مخالفت آن؛ زیرا که این امری است از جانب خدای -عز و جل- و از جانب من. و نیست امر به معروف و نهی از منکر، مگر با امام.

معاشر الناس! قرآن می شناساند شما را که ائمه بعد از علی بن ابی طالب، اولاد اویند. و شناساندم من شما را که ایشان از من و از علی بن ابی طالب اند، حَيْثُ يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ﴾ وَقُلْتُ: لَنْ تَضِلُّوا [ما] إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهَا. مَعَاشِرَ النَّاسِ، التَّوْحَى، التَّوْحَى. إِحْذَرُوا السَّاعَةَ -كما قالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿إِنْ زُلْزَلَتِ السَّاعَةُ شَيْءٌ عَظِيمٌ﴾.^۱ به خاطر بیاورید مرگ و حساب و موازین و محاسبه بین [یدی] رَبِّ الْعَالَمِينَ و ثواب و عقاب را. مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ أَثِيبَ [عَلَيْهَا]، وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَيْسَ لَهُ فِي الْجَنَّةِ نَصِيبٌ.^۲

معاشر الناس! شما بیشتر از آنید که مصافقه^۳ نمایید با من به کف های^۴ خودتان. و امر فرموده است خدای من به اینکه اخذ نمایم از شما اقرار به لسان را، به آنچه عقد بستم از برای علی بن ابی طالب از امره المؤمنین^۵، و کسانی که می آیند بعد از او از ائمه دین که از من و اویند، به آن قسمی که شما را به آن اعلام نمودم، آنکه ذریه من از صلب او خواهد بود.

پس بگویند شما، بِأَجْمَعِكُمْ؛ إِنَّا سَامِعُونَ مُطِيعُونَ رَاضُونَ مُنْقَادُونَ؛^۶ مطیع و منقاد

۱. یعنی: چرا که خداوند در کتاب خود می گوید: ﴿و امامت را فرمانی پایدار در نسل او قرار داد﴾ [سوره زخرف، آیه ۲۸]، و من نیز گفته ام: مادام که به آن دو (قرآن و امامان) تمسک کنید گمراه نخواهید شد. هان، مردمان! پرهیزکاری! پرهیزکاری! از [سختی] رستخیز پرهیزید - آن سان که خداوند عز و جل فرموده: ﴿الْبَيْتَ زَمِينَ لِرُزَّةِ رَسَاتِخِ حَدَثَايَ بَرْكَ اسْت﴾ [سوره حج، آیه ۱].

۲. یعنی: پس آنکه نیکی کرد پاداش گیرد، و آنکه بدی کرد بهره ای از بهشت نخواهد برد.

۳. مصافقه: دو نفر کف دست ها را با صدا به هم بزنند، در این جا یعنی: دست دادن برای بیعت.

۴. کف: سطح داخلی دست.

۵. یعنی: امیر مؤمنان بودن.

۶. یعنی: همگی بگویند: ما شنوا و مطیع و راضی و فرمانبرداریم.

می‌باشیم آنچه را که تبلیغ نمودی از جانب پروردگار ما، در امر علی بن ابی طالب و اولاد او که از صلب اویند از ائمهٔ دین. و بیعت می‌نماییم تو را بر این امر، به قلوب و انفس خود و آلِ سِنَه^۱ و دست‌های خود، و بر این امر و با این اعتقاد می‌میریم و زنده می‌شویم و مبعوث می‌شویم از قبر، و تغییر و تبدیل نمی‌نماییم و شک و ریب نمی‌کنیم و بازگشت از عهد نمی‌نماییم و نقض میثاق نمی‌کنیم، و اطاعت می‌نماییم خدا را و تو را و علی امیر المؤمنین و اولاد او را که ائمه از ذرّیهٔ تو می‌باشند از صلب او بعد از حسن و حسین، که شناختید مکان آن دو را از من و محلّ آن دو را در نزد من و منزلت آن دو را در نزد پروردگار من. پس بتحقیق که ادا نمودم آن را به شما، و اینکه آن دو، سید جوانان اهل بهشتند و دو امامند بعد از پدر خود علی بن ابی طالب. و من و پدر آن دو، قبل از آن دو هستیم.

و بگویید که: طاعت نمودیم خدا را و تو را و علی و حسن و حسین و ائمهٔ دین را، آنان که ذکر نمودی. عهد و میثاق اخذ نمودیم از برای امیر المؤمنین، *مِنْ قُلُوبِنَا وَ أَنْفُسِنَا وَ أَلْسِنَتِنَا وَ مُصَافَقَةِ أَيْدِينَا...*، لَا نَبْتَغِي بِذَلِكَ بَدَلًا وَلَا نَرَى مِنْ أَنْفُسِنَا عَنْهُ حَوْلًا أَبَدًا^۲، و گواه می‌گیریم خدا را. و کافی است به خدا شاهد و گواه، و تو بر ما شاهدی، و ملائکهٔ خدا و جنود و عبید^۳ او همه را شاهد می‌گیریم، وَاللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ كُلِّ شَهِيدٍ^۴.

معاشر الناس! چه می‌گویید؟ پس بدرستی که خدا عالم است هر صوت و خافیه^۵ هر نفس را، ﴿فَمَنْ اهْتَدَى فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَنْهَا﴾، وَمَنْ بَايَعَ فَإِنَّمَا

۱. آلِ سِنَه: زبان‌ها، جمع لسان.

۲. یعنی: از دل‌ها و جان‌ها و زبان‌ها و از دست‌انمان.... دیگری را به جای او برنگزینیم و خداوند هرگز دگرگونی از او را از ما نپسندد.

۳. یعنی: لشکریان و بندگان.

۴. یعنی: و خدا از هر گواهی بزرگ‌تر است.

۵. خافیه: مؤنث خافی، پنهان و پوشیده.

يُبايعُ الله، يَدُ الله فَوْقَ أَيْدِيهِمْ. مَعَاشِرَ النَّاسِ، فَأَتَقُوا اللَّهَ وَبَايعُوا عَلِيًّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ وَالْأَثَمَةَ كَلِمَةً [طَبِيبَةً] بَاقِيَةً. يُهْلِكُ اللَّهُ مَنْ عَدَرَ، وَيَرْحُمُ اللَّهُ مَنْ وَفَى، ﴿فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْتَكُثُ عَلَى نَفْسِهِ﴾ الآية.^۱

معاشر الناس! بگویند آنچه را که گفتم از برای شما، و سلام کنید بر علی به امیر المؤمنین، و قولوا: ﴿سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ﴾ و قالوا: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ﴾^۲. معاشر الناس! بدرستی که فضایل علی بن ابی طالب ﷺ عِنْدَ اللَّهِ -عَزَّوَجَلَّ- أَكْثَرُ مِنْ أَنْ تُحْصَى است.^۳ و بتحقیق که نازل فرمود آن فضایل را خداوند بر من در قرآن، و آن اکثر از آن است که إحصای آن نمایم در مکان واحد. پس کسی که خبر دهد شما را به فضایل علی بن ابی طالب ﷺ و بشناساند به شما آن فضایل را، پس تصدیق نمایید آن را و قبول کنید آن را.

معاشر الناس! کسی که اطاعت کند خدا و رسول او و علی و ائمه دین را، آنان که ذکر کردم ایشان را، پس بتحقیق که فایز شد به فوز عظیم. معاشر الناس! کسی که سبقت بگیرد به سوی بیعت او و موالات او، و سلام کند به او به امره المؤمنین، بتحقیق که فایز شده است جَنَّاتِ نَعِيمِ را.

معاشر الناس! بگویند آنچه را که خدا خشنود می شود از شما از قول. فَإِنْ تَكْفُرُوا

۱. یعنی: ﴿پس هر آن کس که هدایت پذیرد به خیر خویش پذیرفته، و آنکه گمراه شد به زیان خود رفته﴾ [سوره یونس، آیه ۱۰۸]. و آن کس که بیعت کند حتماً با خداوند پیمان بسته، که دست خدا بالای دست آنهاست. هان، مردمان! آنک از خدا برترسید و با علی امیر مؤمنان و با حسن و حسین و با امامان از نسل آنان که پس از ایشان خواهند بود، بیعت نمایید امامانی که فرمانی پایدار در دنیا و آخرتند. خداوند مکاران را تباه می کند و به باوفايان مهر می ورزد. ﴿هر کس پیمان شکنند، البته به زیان خود گام نهاده...﴾ [سوره فتح، آیه ۱۰].

۲. یعنی: و بگویند: ﴿شنیدیم و گردن نهادیم. پروردگارا! آمرزش تو را [خواستاریم] و فرجام به سوی توست﴾ [سوره بقره، آیه ۲۸۵]، و گفتند: ﴿ستایش خدایی را که ما را بدین [راه] هدایت نمود، و اگر خدا ما را رهبری نمی کرد ما خود هدایت نمی یافتیم﴾ [سوره اعراف، آیه ۴۳].

۳. یعنی: در نزد خدای عز و جل بیش از آن است که به شمارش آید.

أَنْتُمْ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً. اللَّهُمَّ، اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ، وَاغْضَبْ عَلَى الْكَافِرِينَ وَالْكَافِرَاتِ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.^۱

پس آن گاه حاضرین همه جواب دادند و صدا از همه اطراف بلند کردند که: بلی، یا رسول الله! شنیدیم و اطاعت کردیم؛ نعم،^۲ سمعنا وأطعنا علی أمر الله وأمر رسوله بقلوبنا وألسنتنا وأبیدینا.^۳ پس آن گاه ازدحام نمودند قوم به سوی رسول خدا ﷺ و امیر المؤمنین علیه السلام و مصافقه نمودند به دست های خودشان. و اول کسی که سبقت نمود، اولی و دومی و سومی و چهارمی و پنجمی ایشان بود، و بعد مهاجرین و انصار و باقی مردمان بودند بر طبقات و منازل خودشان، تا آنکه نماز مغرب و عشا را در وقت واحد بجای آوردند. و بیعت کردن مردم طول کشید و رسول خدا ﷺ هر زمان که مردم بیعت می کردند، می فرمود: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنَا عَلَى جَمِيعِ الْعَالَمِينَ.^۴

و در روایت معتبره دیگر: چون رسول خدا از حجة الوداع مراجعت نمود، در منا خطبه خواند. و بعد از حمد و ثنای الهی فرمود: ایها الناس! بشنوید قول مرا و تعقل نمایید آن را. پس بدرستی که شاید بعد از این سال، ملاقات ننمایم شما را.

و بعد از آن فرمود که: آیا می دانید کدام یوم اعظم است؟ مردم عرض کردند: هذا اليوم. پس فرمود: کدام ماه اعظم است؟ گفتند: هذا الشهر. پس فرمود: کدام بلد اعظم حرمة است؟^۵ عرض کردند: بلدنا هذا.^۶ فرمودند: بدرستی که خون ها و اموال

۱. یعنی: پس اگر شما و تمامی زمینیان کفران ورزند، خدا را زبانی نخواهد رسید. خداوند! بیامرز ایمان آورندگان به آنچه را ادا کرده و فرمان دادم و بر انکارکنندگان کافر خشم گیر! و تمام ستایش ها از آن خدا که پروردگار جهانیان است.

۲. کلمه «نعم» در مصدر نیست.

۳. یعنی: آری، شنیدیم و در حالی که بر فرمان خدا و رسولش هستیم با قلب ها و زبان ها و دستانمان اطاعت کردیم.

۴. یعنی: تمام ستایش ها از آن خدایی که ما را بر تمامی جهانیان برتری داد. [احتجاج، ج ۱، ص ۶۶-۸۴، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۰۱-۲۱۷، ح ۸۶]

۵. یعنی: حرمت کدام سرزمین عظیم تر است؟

۶. یعنی: همین سرزمین ما.

و اعراض^۱ شما بر یکدیگر از شما، حرام است مثل حرمت یوم و شهر و بلد شما، تا آنکه ملاقات نمایید خدا را. پس در آن وقت سؤال می‌نماید خداوند عالم از اعمال شما. آیا رسانیدم به شما؟ عرض کردند: بلی، یا رسول الله. فرمود: **اللَّهُمَّ، اشْهَدْ.**^۲ بعد از آن فرمود: آگاه باشید که هر گناه و بدعتی که در عهد جاهلیت واقع شد از خون و مال، همهٔ آنها در تحت^۳ دو قدم من واقع شد که احدی را بر احدی از آن حقّی نخواهد بود. و نیست احدی بالاتر از احدی مگر به تقوا. آیا رسانیدم؟ همه عرض کردند: بلی، یا رسول الله. پس فرمود: **اللَّهُمَّ، اشْهَدْ.**

بعد از آن فرمود که: هر ربایی که در عهد جاهلیت واقع شد، آن برداشته شد و عفو شد، و اوّل از آن ربای عبّاس بن عبدالمطلب بود که از او واقع شد. و هر خونی که در جاهلیت واقع شد، آن نیز برداشته و عفو شد، و اوّل از آن خون ربیعہ بود. آیا رسانیدم؟ عرض کردند: بلی، یا رسول الله. فرمود: **اللَّهُمَّ، اشْهَدْ.**

بعد از آن فرمود: آگاه باشید که شیطان مأیوس شد از اینکه عبادت کرده شود در زمین شما، و لکن او خشنود است از شما به اعمال شما، اگر اطاعت او کرده باشید و عبادت کنید او را. **إِيَّهَا النَّاسُ! مُسْلِمٌ بَرَادِرٌ مُسْلِمٌ** است و حرام است از برای مرد مسلم، خون مسلمی یا مال مسلمی مگر به طیب نفس و از روی رضا و رغبت.

بدرستی که من مأمور شدم که مقاتله نمایم با مردم تا آنکه بگویند: لا إله إلا الله. و چون این کلمه بر زبان ایشان جاری شد، حفظ نمودند خون‌ها و اموال خودشان را. آیا رسانیدم؟ عرض کردند همه: بلی، یا رسول الله. پس فرمود: **اللَّهُمَّ، اشْهَدْ.**

بعد از آن فرمود: آگاه باشید! بدرستی که من گذاشتم در میان شما دو امر را که اگر اخذ نمایید به آن دو، هرگز گمراه نمی‌شوید. و آن کتاب خدا و عترت من [است]

۱. اعراض: جمع عرض - به معنی: ناموس و آبروی شخص.

۲. یعنی: خدایا آگاه باش.

۳. تحت: زیر.

که اهل بیت مانند . و خداوند لطیف خبیر مرا خبر داد که آن دو از هم مفارقت نمی کنند تا آنکه وارد شوند بر من در حوض کوثر . آگاه باشید که هر که چنگ زند به آن دو ، پس بتحقیق که نجات یافت . و کسی که مخالفت آن دو نماید بتحقیق که هلاک شد . آیا رسانیدم ؟ همه عرض کردند : بلی ، یا رسول الله . فرمود : **اللَّهُمَّ، اشْهَدْ** .

بعد از آن فرمود : آگاه باشید که زود باشد که وارد می شوند از شما بر حوض کوثر ، مردمانی که ایشان را دور می نمایند از من ، پس من می گویم : **رَبِّ، أَصْحَابِي** . پس گفته می شود در جواب من : یا محمد ! ایشان بدعت گذاشته اند بعد از تو ، و تغییر دادند سنت تو را .

و چون آخر ایام تشریق^۱ شد ، نازل شد سوره «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ» . رسول خدا ﷺ فرمود که : خبر داده شدم من به موت و رحلت از دنیا . بعد از آن ندا کرده شد در مسجد خیف که : «**الصَّلَاةُ جَامِعَةٌ**»^۲ . پس مجتمع شدند مردم . بعد از آن رسول خدا ﷺ حمد و ثنای الهی بجای آورد و فرمود که : یاری کند خدا مردمی را که بشنوند کلام مرا و حفظ نمایند آن را ، و برسانند به کسانی که نشنیده اند . **أَيُّهَا النَّاسُ، إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ**^۳ . پس عرض کردند : یا رسول الله ! آن دو ثقل کدامند ؟ فرمود : کتاب الله و عترتی اهل بیتم^۴ .

بدرستی که خدای لطیف خبیر به من خبر داد که آن دو ، از هم مفارقت نمی نمایند تا آنکه وارد شوند بر تو در لب حوض کوثر ، مثل دو اصبع سبابة^۵ من - و جمع کرد

۱. ایام تشریق : روزهای خشک کردن گوشت در آفتاب ، روزهای یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ذیحجه (سه روز بعد از عید قربان) که در قدیم عرب ها گوشت های قربانی را در مکه در آفتاب خشک می کردند .

۲. یعنی : [مردم !] برای نماز جمع شوید .

۳. یعنی : ای مردم ! من در میان شما دو چیز گرانبها باقی می گذارم .

۴. یعنی : کتاب خدا و خاندانم .

۵. دوانگشت سبابة . سبابة انگشت بین ابهام (شست) و وسطی است که به آن انگشت دشنام هم گفته اند ؛ چرا که در زمان جاهلیت در میان عرب ها هنگام دشنام دادن به کسی با این انگشت به او اشاره می کردند .

بین آن دو -، و بعد فرمود: و نه مثل آن دو - بلکه جمع نمود دو انگشت سبابه و وسطی را. پس جمع شدند قومی از اصحاب او و گفتند: محمد اراده نموده که قرار دهد امامت را در اهل بیت خود.

پس چهار نفر از ایشان بیرون رفتند به سوی مکه، و داخل کعبه شدند و معاهده نمودند و کتابت نوشتند در میان خودشان کتابی که: اگر اِماتة^۱ نماید خدا محمد را یا آنکه کشته شود، نگذارند این امر در اهل بیت او قرار گیرد. پس نازل شد جبرئیل بر رسول خدا ﷺ و این آیه را تلاوت کرد: ﴿أَمْ أَمْرُؤَا أَمْرًا فَإِنَّا مُبْرِمُونَ﴾ * أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لَا نَسْمَعُ سُرُّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ بَلَىٰ وَرُسُلُنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ^۲؛ یعنی: آیا محکم می نمایند امر خودشان را به معاهده و کتابت، و هم قسم می شوند که نگذارند امامت و خلافت را در اهل بیت رسول خدا؟ پس بدرستی که ما هم محکم می نماییم این امر را در اتمام حجت و اخذ عهود و موثیق. آیا ایشان گمان می برند که ما نمی شنویم سرّ و نجوای ایشان را؟ بلی، رسولان ما از ملائکه، در نزد ایشان حاضرند و می نویسند آنچه را که معاهده نموده اند.

بعد از آن رسول خدا ﷺ از مکه بیرون آمد به سوی مدینه تا آنکه رسیدند به غدیر خم که جبرئیل نازل شد و آیه: ﴿يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾^۳ آیه را بر رسول خدا تلاوت نمود. پس برخاست رسول خدا ﷺ و فرمود: تهدید و وعید از جانب خداوند است، فَحَمَدَ اللَّهُ وَأَثْنَى عَلَيْهِ^۴، و بعد از آن فرمود: أَيُّهَا النَّاسُ، هَلْ تَعْلَمُونَ مَنْ وَلِيُّكُمْ؟ قالوا: نعم، الله ورسوله. قال: أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنِّي أُولَىٰ بِكُمْ مِنْكُمْ بِأَنْفُسِكُمْ؟ قالوا: بَلَىٰ. قال: اللَّهُمَّ، اشْهَدْ.

۱. اِماتة: میراندن، کشتن.

۲. سورة زخرف، آیه ۷۹ و ۸۰.

۳. یعنی: ای پیامبر! آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده ابلاغ کن و اگر نکنی پیامش را

نرسانده ای [سورة مائده، آیه ۶۷]

۴. یعنی: پس خدای را ستایش فرموده و بر او ثنا گفت.

و سه مرتبه اين کلام را تکرار فرمود که: أَيُّهَا النَّاسُ، هَلْ تَعْلَمُونَ مَنْ وَلِيُّكُمْ؟ إلى آخره، و در هر مرتبه می گفتند: بلی، یا رسول الله، و رسول خدا ﷺ می فرمودند: اللَّهُمَّ، اشْهَدْ^۱.

و بعد از آن گرفت دست امیر المؤمنین ﷺ را و بلند نمود او را، تا آنکه سفیدی زیر بغل مبارک آن حضرت ظاهر شد بر مردم. بعد از آن فرمود: أَلَا مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلَيَّ مَوْلَاهُ. اللَّهُمَّ، وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَانصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ، وَاجِبْ مَنْ أَحَبَّهُ، ثُمَّ قَالَ: اللَّهُمَّ، اشْهَدْ عَلَيْهِمْ، وَأَنَا مِنَ الشَّاهِدِينَ^۲.

پس عمر بن الخطاب از میان اصحاب عرض کرد: یا رسول الله، هذا من الله ومن رسول الله ﷺ؟ فقال رسول الله ﷺ: بلی، این از جانب خدا و رسول است اینکه او امیر المؤمنین و إمام المتقين و قائد الغر المحجلین^۳ است. و خداوند می نشاند او را در روز قیامت بر روی صراط، تا آنکه داخل نماید دوستان خود را در بهشت و دشمنان خود را در جهنم.

پس بعد از آن، منافقین از اصحاب رسول خدا ﷺ مرتد شدند.^۴

۱. یعنی: ای مردم! آیا می دانید مولای شما کیست؟ گفتند: آری! خدا و رسول او. فرمود: آیا نمی دانید که من از شما به خودتان سزاوارترم؟ گفتند: چرا. فرمود: «خدا یا! شاهد باش»، و سه مرتبه این کلام را تکرار فرمود که: ای مردم! آیا می دانید مولای شما کیست؟... و در هر مرتبه می گفتند: آری، ای رسول خدا! و رسول خدا ﷺ می فرمود: خدا یا! شاهد باش.

۲. یعنی: آگاه باشید هر که من مولای اویم پس این علی مولای اوست. بارالها! هر کس که او را دوست بدارد دوستش دار، و هر کس با او دشمنی ورزد دشمنش بدار، و هر که او را یاری کند یاریش ده، و هر که او را خوار کند و واگذارد خوارش کن و او را واگذار، و هر کس به او محبت ورزد به او محبت ورز، سپس فرمود: خدا یا! بر ایشان گواه باش و من هم از گواهانم.

۳. در کتاب شریف بحار: أو من.

۴. یعنی: ای رسول خدا! آیا این از جانب خدا و رسول اوست؟ پس رسول خدا ﷺ فرمودند:....

۵. یعنی: امیر مؤمنان و پیشوای پرهیزکاران و راهبر کسانی که پیشانی و دست و پایشان [به خاطر وضوی دنیایشان در قیامت] می درخشد.

۶. ر.ک: تفسیر قمی، ج ۱، ص ۱۷۱-۱۷۴؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۱۳-۱۱۵، ح ۶.

[احادیث دالّه بر افضلیّت امیر المؤمنین علیه السلام از جمیع صحابه]

فصل سوم در استدلال بر امامت و خلافتِ بلافضل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام به اخبار وارده مسلّمه از طرفین - از خاصّه و عامّه -، لکن بنای استدلال بر نقل روایات وارده مسلّمه از عامّه است نه از خاصّه. و آن اخبار بر طوایف بسیارند که علمای طرفین در کتب امامت در فضایل امیر المؤمنین علیه السلام نقل نموده‌اند. و حقیر در این مؤلف، اختصار می‌نمایم بر هفت طایفه از آن اخبار، فنقول:

طایفه اولی از اخبار وارده از رسول خدا صلی الله علیه و آله و روایاتی است که نصّند بر امامت و خلافت بلافضل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، و آن بسیارند.

حدیث اوّل: محمّد بن ابراهیم حموی - که از اعظام علمای عامّه است - به إسناد خود از ابن عبّاس نقل کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: یا علی! من شهر حکمتم و تو در آن شهری. و داخل شهر نمی‌شود کسی مگر از در آن. و دروغ گفته است کسی که گمان کرده است که مرا دوست دارد و حال آنکه تو را دشمن داشته باشد؛ زیرا که تو از منی و من از تو. گوشت بدن تو از گوشت بدن من است و خون تو از خون من، و باطن تو از باطن من و ظاهر تو از ظاهر من است. و تو امام امت منی و خلیفه منی بر ایشان بعد از من. سعادت یافت کسی که اطاعت نمود تو را، و شقی شد کسی که معصیت کرد تو را، و سود برد کسی که به تو تولا^۱ جست. و زیانکار کسی است که با تو دشمن شد.

یا علی! مثل تو بعد از من مثل کشتی نوح علیه السلام است. و کسی که بر آن کشتی سوار شد، نجات یافت و هر که تخلّف از آن ورزید غرق شد.^۲

حدیث دوم: ابن مغازلی شافعی - که از افاضل عامّه است - به إسناد خود از انس بن مالک روایت کرده که گفت: ستاره‌ای در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله از آسمان فرود آمد.

۱. تولا: دوستی، صحیح آن «تولی» است.

۲. فرائد السمطين، ج ۲، باب ۴۷، ص ۲۴۳ - ۲۴۴، ح ۵۱۷، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۳۵ - ۱۳۶ و

رسول خدا فرمود: به این ستاره نگاه کنید. در خانه هرکس فرود آمد، او خلیفه من است بعد از من. همه نگاه می کردند، که [دیدند] آن ستاره در منزل علی علیه السلام فرود آمد. پس این آیه نازل شد: ﴿وَالنَّجْمُ إِذَا هَوَىٰ * مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ * وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾^۱.

حدیث سوم: نیز ابن مغازلی شافعی به سند خود از ابن عباس روایت کرده که: با جماعتی در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بودیم که ستاره ای از آسمان جدا شد. رسول خدا فرمود: این ستاره در خانه هرکس فرود آمد، او پس از من وصی من است. آن جماعت برخاستند و نظر می نمودند، که [دیدند] در خانه علی علیه السلام فرود آمد. عرض کردند: یا رسول الله! در محبت علی طغیان ورزیدی. پس این آیه نازل شد که: ﴿وَالنَّجْمُ إِذَا هَوَىٰ * مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ * وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾.^۲

حدیث چهارم: محمد بن مؤمن شیرازی در کتاب ما نزل من القرآن فی علی امیر المؤمنین به سند خود از مقاتل و عطا نقل نموده در ذیل آیه: «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْبَيِّنَاتِ»^۳ که: خدای تعالی در تورات ذکر فرموده که: من اختیار کردم از برای تو وزیری را که او برادر توست، هم از جانب پدر و هم از جانب مادر - یعنی: هارون - چنان که اختیار کردم از برای محمد، ایلیا را که او برادر محمد و وزیر و خلیفه اوست بعد از او. خوشا حال شما دو برادر، و خوشا حال آن دو برادر! و ایلیا پدر دو فرزند محمد، حسن و حسین و پدر محسن است که سومین اولاد اوست، همچنان که اولاد تو را شبیر و شبیر و مبشر^۴ کردم.^۵

۱. یعنی: سوگند به اختر (قرآن) چون فرود می آید، یار شما نه گمراه شده و نه در نادانی مانده، و از سر هوس سخن نمی گوید. این سخن بجز وحیی که وحی می شود نیست. [سورة نجم، آیه ۱-۴]
۲. مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۲۱۷، ج ۲۸۲، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۲۸۰، ح ۶.
۳. مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۲۱۶، ج ۲۸۱، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۲۸۳-۲۸۴، ح ۱۱.
۴. ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ﴾ [سورة بقره، آیه ۸۷ و ...].
۵. در مناقب آل ابی طالب و یک نسخه چاپ سربی: مشیر.
۶. ر.ک: مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۲۵۵: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۳۸: بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۱۴۵، ش ۱۲.

حدیث پنجم: سفیان ثوری از مسعودی و مجاهد از سلمان فارسی نقل کرده است که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: وصی و خلیفه من، و بهترین کسی را که به جای خود گذاشته‌ام بعد از خودم، علی بن ابی طالب علیه السلام است.^۱

حدیث ششم: ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از ابی مخنف لوط بن یحیی روایت کرده است که: عایشه به نزد ام سلمه آمد که او را با خود رفیق نماید در طلب خون عثمان. ام سلمه او را نصیحت نمود و گفت: ای عایشه! به خاطر داری که نوبتی من و تو با رسول خدا صلی الله علیه و آله در سفری بودیم، و علی علیه السلام نعلین رسول خدا را گرفته بود و آن را پینه می کرد و لباس های او را می شست، و یک کفش آن حضرت مانده بود؟ علی آن روز آن را گرفته، در زیر سایه درخت سمره نشسته، مشغول پینه کردن بود که پدرت ابوبکر و عمر آمده و رخصت خواسته، داخل شدند، و من و تو در پس پرده نشستیم. هر دو آمدند و سخنان خود را گفتند و شنیدند. بعد از آن گفتند: یا رسول الله! ما قدر صحبت شما را نمی دانیم. خوش داریم که ما را خبر دهی که بعد از خود که را خلیفه خواهی کرد بر ما، تا آنکه بعد از تو ما را پناه باشد. حضرت فرمود که: من می دانم که را خلیفه خواهم کرد، و چون او را خلیفه کنم شما از او پراکنده شوید، چنان که بنی اسرائیل از هارون پراکنده شدند. چون این را شنیدند، ساکت شدند و بیرون رفتند.

پس تو به خدمت آن حضرت رفتی - و تو از ما همه با جرأت تر بودی - و عرض کردی: یا رسول الله! که را بر ایشان خلیفه خواهی فرمود؟ فرمود: پینه کننده نعل را. پس ما نظر کردیم جز علی احدی را ندیدیم. پس تو عرض کردی: یا رسول الله! غیر از علی کسی را نمی بینم. فرمود: همان است. عایشه گفت: بلی، یاد دارم. ام سلمه گفت: با وجود اینکه یاد داری و مقام و منزلت علی را در نزد رسول خدا می دانی،

۱. ر.ک: شواهد التنزیل لقواعد التفضیل، ج ۱، ص ۹۸، ح ۱۱۵؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۲۴۶-۲۴۷؛

بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۱، ح ۱.

دیگر این چه خروج است و با علی چه مقاتله و محاربه است؟ عایشه گفت: من بیرون می‌روم از برای اصلاح، و در این خروج امید اجر دارم. ام سلمه گفت: حال که از من نمی‌شنوی و به سخن من پند نمی‌گیری، خود دانی.^۱

حدیث هفتم: موفق بن احمد اخطب خوارزمی معروف به صدر الائمه - که از اعیان علمای ایشان است - در کتاب فضائل امیر المؤمنین علیه السلام به اسناد خود روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: چون مرا به آسمان بردند و از هر آسمانی به آسمان دیگر، تا آنکه رسیدم به سدرۃ المنتهی و در حضور حق - سبحانه و تعالی - ایستادم، خطاب آمد: یا محمد! عرض کردم: لبیک و سعیدیک،^۲ ای پروردگار من. فرمود که: بندگان مرا آزمایش کرده، که را یافتی که از همه بیشتر تو را اطاعت کند؟ عرض کردم: خداوندا! علی را. فرمود: راست گفتی، ای محمد. آیا از برای خود خلیفه‌ای قرار داده‌ای که بعد از تو قرض تو را ادا کند و به بندگان تعلیم نماید آنچه را که نمی‌دانند از قرآن؟ عرض کردم: خداوندا! تو اختیار کن که اختیار من است. فرمود: من علی را اختیار کردم، تو نیز او را وصی و خلیفه خود کن. و من عطا کردم به او علم و حلم خود را، و او امیر المؤمنین است حقاً. نرسیده است به این منصب - یعنی: امارت مؤمنان - احدی قبل از علی، و نخواهد رسید به آن احدی بعد از او.

ای محمد! علی رایت^۳ هدایت است، و امام کسی است که مرا اطاعت کند، و نور دوستان من است. و اوست که ولایت او باعث نجات مؤمنین است از عذاب. کسی که او را دوست دارد مرا دوست داشته، و کسی که او را دشمن دارد مرا دشمن داشته. ای محمد! بشارت ده او را به این بشارت.

رسول خدا فرمود: عرض کردم که: او را بشارت دادم. گفت: من بنده خدا و در

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۲۱۷-۲۱۸، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۴۲-۲۴۳ و ج ۶، ص ۲۸۷-۲۸۸؛ بحار الأنوار، ج ۳۲، ص ۱۶۹-۱۷۰، ضمن شماره ۱۳۰.

۲. یعنی: اجابت باد تو را (امر تو را اطاعت می‌کنم) و برای جلب رضایت تو را فرمانبردارم.

۳. رایت: بیرق، پرچم، عَلَم لشکر.

قبضه قدرت اویم. اگر مرا عذاب کند به سبب گناهان من است، به من ستم نکرده، و اگر وفا کند به وعده خود، پس او اولی خواهد بود به وفا. عرض کردم: خداوندا! دل او را روشن گردان و ایمان را برای او نزهتگاه^۱ کن. فرمود: مسئلت تو را قبول کردم، و لکن او را مخصوص گردانیدم به بلایی که احدی از دوستان خود را به آن مبتلا نکرده‌ام. عرض کردم: خداوندا! برادر و مصاحب مرا؟ فرمود که: در علم سابق من گذشته که او مبتلا باشد. و اگر علی نبود، شناخته نمی‌شد گروه خداشناسان و نه دوستان من و نه دوستان پیغمبران من.^۲

حدیث هشتم: ابن مغازلی شافعی به اسناد خود از ابوذر روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: کسی که عداوت کند با علی در امر خلافت بعد از من، او کافر است و با خدا و رسول او محاربه کرده. و کسی که شک کند درباره علی او نیز کافر است.^۳

حدیث نهم: صدر الائمه اخطب خوارزمی در کتاب فضائل امیر المؤمنین به سند خود از عبدالرحمن بن ابی لیلی روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز خیبر، علم را به دست علی بن ابی طالب علیه السلام داد، و فتح خیبر را خدای تعالی در دست او جاری فرمود، و به او فرمود که: من در جنگم با هر که با تو در جنگ است، و صلحم با هر که با تو در صلح است. و به او فرمود: تویی دستاویز محکم، و تو بیان می‌کنی از برای مردم آنچه را که بر ایشان مشتبه شود بعد از من. و تویی امام هر مؤمن و مؤمنه، و تویی ولی و آقای هر مؤمن و مؤمنه بعد از من.^۴

۱. نزهتگاه: محل شادی و سرور، جای گردش و تفریح.

۲. المناقب، ص ۳۰۳-۳۰۴، ح ۲۹۹، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۷۹-۸۰ و...؛ بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۳۷۱-۳۷۲، ح ۷۸ و....

۳. مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۵۸، ح ۶۶، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۲۸-۲۲۹؛ بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۱۵۵، ح ۱۲۸.

۴. المناقب، ص ۶۱، ضمن حدیث ۳۱، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۳۹ و...؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۹۱-۱۹۲، ضمن حدیث ۷۵.

حدیث دهم: صدر الائمه اخطب خوارزمی به اسناد خود نقل کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: روزی جبرئیل در هنگام صبح بر من نازل شد خرم و شادان. از سبب خوشحالی او سؤال کردم. گفت: چگونه خوشحال نباشم، و حال آنکه چشمم روشن شده است به آنچه حق - سبحانه و تعالی - کرامت فرموده است به برادر و وصی و امام امت تو علی بن ابی طالب ؑ؟ گفتم: چه کرامت فرمود به برادر و امام امت من؟ گفت: مباحات کرد خداوند به ملائکه و حمله^۱ عرش به عبادت او در شب گذشته، و فرمود: ای ملائکه من! نظر کنید در زمین به سوی حجت من بعد از پیغمبر من، چگونه پیشانی و گونه خود را بر روی خاک گذاشته است، از جهت فروتنی [در برابر] عظمت و جلال من؟ شما را - ای ملائکه من! - گواه می گیرم که علی امام و آقای همه مخلوقات من است.^۲

حدیث یازدهم: ابراهیم بن محمد حموی - که از اعظم علمای عامه است - به اسناد خود نقل نموده که رسول خدا فرمود که: کسی که بخواهد چنگ زند به دین من، و به کشتی نجات درآید و از طوفان ضلالت خود را برهاند بعد از من، باید به علی اقتدا کند؛ زیرا که علی وصی و خلیفه من در امت من است در زمان حیات من و بعد از وفات من. و او مولای هر مسلم و امیر هر مؤمن است بعد از من. قول او قول من است، و امر او، امر من و نهی او نهی من، و تابع او تابع من و یاور او یاور من است، و خوارکننده او خوارکننده من است.

بعد از آن فرمود: کسی که از علی دوری کند، در روز قیامت مرا نبیند و من نیز او را نبینم. و کسی که با علی طریقه مخالفت ورزد، خدای تعالی بهشت را بر او حرام گرداند و پایان کار او آتش جهنم خواهد بود.^۳

۱. حمله: حمل کنندگان، باربردارندگان، جمع حامل.

۲. المناقب، ص ۳۱۹، ح ۳۲۲، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۰۳ و...؛ بحار الأنوار، ج ۱۹، ص ۸۷، ذیل شماره ۳۷.

۳. فرائد السمطين، ج ۱، باب ۵، ص ۵۴، ضمن حدیث ۱۹، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۳۱ و ج ۲، ص ۱۵۸؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۵۴، ح ۷۰.

حدیث دوازدهم: ابراهیم بن محمد حموی به اسناد خود از ابن عباس نقل کرده است که: یهودی - نَعَثَل نام - خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده، عرض کرد که: سؤال می‌کنم تو را از مسائلی چند که مدّت‌ها در سینه من می‌خلند. اگر مرا از آنها جواب گفتی، به دست تو اسلام آورم. حضرت فرمود: سؤال کن. یهودی گفت: ای محمد! خدا را از برای من وصف کن.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: خدا را نتوان وصف کرد مگر به آنچه خود وصف خود نموده. و چگونه وصف کنم خدای را و حال آنکه همه و اصفین از ادراک آن عاجز، و همه و هم‌ها و خیال‌ها و عقل‌ها و دیده‌ها از احاطه به او قاصر [هستند] و او بالاتر و بزرگ‌تر و عظیم‌تر است از اینکه وصف کننده‌ای او را وصف کند. خدا دور است از همه چیزها در نهایت نزدیکی به آنها، و نزدیک است به همه چیزها در نهایت دوری از آنها. «چگونه» را او چگونه کرده است، پس نتوان گفت که: چگونه است؟ و «کجا» را او کجا کرده، پس نتوان گفت: او کجاست؟ ذات حق تعالی از «کیف» و «این» بریده شده است. چون توان گفت که: چون است و کجاست؟ و او احد و صمد است - یعنی: یکتا و پناه همه محتاجان است - چنان که خود را وصف فرموده. و وصف کنندگان به پایه نعت^۱ او نرسند. ﴿لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ ۖ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾^۲، و نخواهد بود او را مثلی و شبیهی و نظیری و همتایی، نه در ذات و نه در صفات.

نَعَثَل گفت: راست گفتی. مرا خبر ده از آنچه گفتی - که: خدا یکی است و او را شبیهی نیست -، پس چگونه یکی است و حال آنکه انسان هم در نوع خود یکی است؟ پس یکی بودن خدا نیز مثل یکی بودن انسان است. حضرت رسول فرمود: «حق تعالی واحد است» یعنی: در معنی یکی است، و لکن انسان یکی است که در معنی دو تاست؛ زیرا که انسان مرکب است از جسم و غرض و بدن و روح.

۱. نعت: وصف کردن کسی یا چیزی به نیکی.

۲. یعنی: نه زاییده و نه زاییده شده و کسی همتای او نیست. [سوره اخلاص، آیه ۳ و ۴]

نعثل گفت: راست گفتی. خبر ده مرا از وصی خود، کیست؟ زیرا که نیست پیغمبری از پیغمبران، مگر آنکه او را وصی است. و پیغمبر ما موسی، یوشع بن نون را وصی خود گردانید.

حضرت فرمود: بلی، وصی من و خلیفه بعد من، علی بن ابی طالب است. و بعد از او دو فرزندم حسن و حسین. و بعد از ایشان نه نفر از صلب حسین، همه امامان نیکوکردارند.^۱

حدیث سیزدهم: محمد بن ابراهیم حموینی به اسناد خود از ابن عباس روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ فرمود: من سید پیغمبرانم و علی بن ابی طالب ﷺ سید اوصیاست و اوصیای بعد از من دوازده نفرند. اول ایشان علی بن ابی طالب و آخر ایشان مهدی است.^۲

حدیث چهاردهم: ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از زید بن ارقم نقل نمود که: رسول خدا ﷺ فرمود: آیا می خواهید شما را دلالت کنم به چیزی که اگر به او آستی کنید و یار شوید، هلاک نشوید؟ بتحقیق که ولی و امام شما علی بن ابی طالب است. پس دل خود را به محبت او خالص کنید و به امامت او اقرار آرید و او را تصدیق کنید. و آنچه می گویم جبرئیل مرا خبر داد.

ابن ابی الحدید بعد از نقل این حدیث گفته است که: این کلام رسول خدا ﷺ نص صریح است بر امامت و خلافت علی ﷺ، و ما معتزله با این حدیث صریح چه خواهیم کرد؟ بعد از آن جواب گفته که: مراد از امامت، امامت در فتاوا و احکام شرعیه است، نه در خلافت.^۳

و بر شخص عاقل مخفی نیست که جواب ابن ابی الحدید، مجرد اغماض

۱. فرائد السمطين، ج ۲، باب ۳۱، ص ۱۳۳-۱۳۵، ح ۴۳۱، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۴۲-۱۴۳.

و ج ۲، ص ۱۶۲-۱۶۳؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۸۳-۲۸۴، ح ۱۰۶.

۲. فرائد السمطين، ج ۲، باب ۶۱، ص ۳۱۳، ح ۵۶۴، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۵۴ و ج ۷، ص ۸۱.

۳. شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۹۸، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۶۴.

و تعصب است؛ زیرا که اولاً خود اعتراف به نصّ و صریح بودن این حدیث می‌کند که رسول خدا فرمود: «علی ولیّ و امام شماست». به او اقرار آورید که جبرئیل از جانب خدا مرا خبر داده است»، و بعد آن را تأویل می‌کند که: مراد امامت در فتاوا و احکام است نه ولایت و خلافت. و تأویل با نصّ صریح با هم جمع نمی‌شود، با اینکه این تأویل، عین معنی امامت و خلافت است؛ چه آنکه جمیع مکلفین از امت در جمیع تکالیف شرعیّه - با آنکه هیچ فعل و عمل ایشان فارغ از تکلیف شرعی نخواهد بود - باید رجوع به امیر المؤمنین علیه السلام نمایند، و او را اطاعت کنند و به او اقرار نمایند. دیگر امام معنی دیگری نخواهد داشت.

حدیث پانزدهم: احمد بن حنبل در مسند خود، از انس بن مالک روایت کرده است که انس گفت: به سلمان گفتم که: از رسول خدا ﷺ سؤال کن که: پس از تو وصیّ تو کیست؟ سلمان عرض کرد: یا رسول الله، مَنْ وَصَّيْتُكَ؟ فرمود: یا سلمان! وصیّ موسی که بود؟ سلمان عرض کرد: یوشع بن نون. حضرت فرمود: وصیّ و وارث من و آنکه قرض مرا ادا کند و به وعده‌های من وفا کند، علی بن ابی طالب علیه السلام است.^۱

حدیث شانزدهم: ابن مغازلی شافعی به سند خود از عبدالله بن بریده روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ فرمود که: هر پیغمبری را وصیّی و وارثی است، و وصیّ و وارث من علی بن ابی طالب علیه السلام است.^۲

حدیث هفدهم: صدر الاثمه اخطب خوارزمی همین حدیث را به همین سندی که ذکر شد، نقل نمود - که: رسول خدا ﷺ فرمود: هر پیغمبری را وصیّی و وارثی است، و وصیّ و وارث من علی بن ابی طالب علیه السلام است.^۳

۱. فضائل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۲۲۴-۲۲۵، ح ۱۷۴؛ فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۶۱۵، ح ۱۰۵۲، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۱۹، ح ۳۵.

۲. مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۱۶۷، ح ۲۱۲، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۱۴۶ و...؛ بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۱۴۷، ح ۱۱۵ و....

۳. المناقب، ص ۸۴-۸۵، ح ۷۴، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۱۴۶-۱۴۷.

حدیث هجدهم: صدر الائمه اخطب خوارزمی به سند خود از علی بن محمد بن المنکدر روایت کرده است که: امّسلمه را غلامی بود که با علی بن ابی طالب علیه السلام اظهار عداوت می نمود. امّسلمه به او گفت: بنشین تا تو را خبر دهم به حدیثی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حقّ علی علیه السلام فرمود. و اگر تو را حقّ خدمت بر من نبود هرآینه تو را به سرّ رسول الله آگاه نمی کردم. و به او گفت که: رسول خدا را نه زن بود. و از نه روز، یک روز نوبت من بود. در یکی از روزهای نوبت من، دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل شد در حالتی که دست علی را گرفته و انگشتان دست خود را در میان انگشتان او فرو برده بود. پس فرمود: ای امّسلمه! از خانه بیرون شو و منزل را برای ما خلوت کن. پس من بیرون آمدم و ایشان داخل خانه شدند. و با یکدیگر راز می گفتند و من صدای ایشان را می شنیدم، و [حال آنکه] نمی دانستم که از چه مقوله ای سخن می گویند، تا وقت زوال شد. من نزدیک در آمدم و گفتم: السلام علیکم. مرا رخصت هست داخل شوم؟ رسول خدا فرمود: داخل مشو و به جای خود مراجعت کن. باز بنحوی مشغول شدند.

پس زمانی طول کشید. اذن دخول خواستم. حضرت رسول رخصت داد. داخل شدم. دیدم علی دست های خود را بالای زانوهای رسول خدا صلی الله علیه و آله گذارده و دهن به نزدیک گوش مبارک آن سرور برده و با یکدیگر راز می گفتند. چون من داخل شدم، علی علیه السلام مراجعت کرد. پس حضرت رسول اظهار ملاطفت به من فرمود و گفت که: جبرئیل از نزد ربّ جلیل بر من نازل شد، و مرا امر کرد که علی را وصیّ خود گردانم. و من در میان علی و جبرئیل بودم، و جبرئیل در جانب راست من و علی در جانب چپ من بود. پس جبرئیل مرا امر کرد که علی را اعلام کنم به آنچه بعد از این خواهد شد تا روز قیامت. و خدای تعالی اختیار کرده است از برای هر امتی پیغمبری را، و اختیار کرد از برای هر پیغمبری وصیّی. و من پیغمبر این امتّم و علی وصیّ من است در عترت و اهل بیت و امتّم من بعد از من. و این را به چشم خود درباره علی دیده ام. اکنون خود می دانی.^۱

۱. المناقب، ص ۱۴۶-۱۴۷، ح ۱۷۱، و نیز رک: غایة المرام، ج ۲، ص ۱۴۷-۱۴۸، و ج ۶، ص ۳۴-۳۵؛

بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۳۰۹-۳۱۰، ذیل حدیث ۹.

حدیث نوزدهم: محمد بن ابراهیم حموینی به اسناد خود از ابن عباس نقل کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خلفا و اوصیای من و حجت های خدا بر خلق بعد از من دوازده نفرند. اول آنها برادر من است و آخر آنها فرزندان من. عرض کردند: یا رسول الله! برادر تو کیست؟ فرمود: علی بن ابی طالب علیه السلام. عرض کردند: فرزندان تو کیست؟ فرمود: مهدی که زمین را پر کند از عدل، بعد از آنکه پر شده باشد از ظلم و جور.^۱

حدیث بیستم: نیز محمد بن ابراهیم حموینی به سند خود از ابن عباس نقل نموده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: من سید پیغمبرانم و علی بن ابی طالب سید اوصیاست، و اوصیای من بعد از من دوازده نفرند. اول ایشان علی بن ابی طالب و آخر ایشان مهدی است.

حدیث بیست و یکم: احمد بن حنبل به سند خود از سلمان فارسی روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آیا می دانی که وصی موسی که بود؟ عرض کردم: یوشع بن نون. فرمودند: وصی من و بهتر کسی که در میان شماها می گذارم بعد از خودم، علی بن ابی طالب است.^۲

حدیث بیست و دوم: نیز احمد بن حنبل از انس بن مالک از سلمان روایت کرده است که: به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردم که: پس از تو، احکام و مسائل خود را از که اخذ کنیم و به که اعتماد نماییم؟ فرمودند: یا سلمان! وصی و خلیفه و برادر و وزیر من و بهترین کسی که بعد از خود در میان شما می گذارم، علی بن ابی طالب است.^۳

حدیث بیست و سوم: صدر الاثمه اخطب خوارزمی به سند خود از انس بن مالک روایت کرده که: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: برادر و وزیر و بهتر جانشین من بعد از من، علی بن ابی طالب علیه السلام است.^۴

۱. فرائد السمطين، ج ۲، باب ۶۱، ص ۳۱۲، ح ۵۶۲، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۰۶ و...: بحار الأنوار.

ج ۵۱، ص ۷۱، ح ۱۲.

۲ و ۳. ر. ک: كشف الغمة، ج ۱، ص ۱۵۶؛ غایة المرام، ج ۲، ص ۱۸۴؛ بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۱۲، ذیل حدیث ۱۷.

۴. المناقب، ص ۱۱۲، ح ۱۲۱، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۵، ص ۶؛ بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۹، ذیل حدیث ۱۳.

حدیث بیست و چهارم: ابن ابی الحدید از شیخ خود ابو جعفر اسکافی [و] او به سند خود از ابوذر روایت کرده است که: از رسول خدا ﷺ شنیدم که به علی بن ابی طالب ﷺ فرمود که: تو اوّل کسی هستی که به من ایمان آوردی، و اوّل کسی خواهی بود که با من مصافحه کنی. و در روز قیامت تویی یعسوب^۱ مؤمنان، و مال یعسوب کافران است. و تو برادر و وزیر منی، و بهتر کسی هستی که من او را در جای خود بگذارم پس از خود. و قرض مرا ادا کنی و به وعده‌های من وفا نمایی.^۲

حدیث بیست و پنجم: ابن مغازلی شافعی به سند خود از عدی بن ثابت روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ به مسجد آمد و فرمود: بدرستی که خدای تعالی وحی فرمود به موسی بن عمران که: بنا بنما از برای خود مسجدی پاک، که ساکن نشود در آن مگر تو و هارون و دو فرزند هارون. و بدرستی که خداوند وحی فرمود به سوی من که بنا نمایم مسجد طاهری که ساکن نشود در آن مگر من و علی بن ابی طالب که خلیفه من است، و فاطمه و دو فرزند علی - که حسن و حسین است -.^۳

حدیث بیست و ششم: ابن مردویه - که از مشایخ عظام عامّه است - از انس بن مالک روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: خلیل^۴ من و وزیر من و خلیفه من و بهترین کسی که او را به جای خود می‌گذارم بعد از خودم، که ادای دیون من می‌کند و وفا به عهد من می‌نماید، علی بن ابی طالب ﷺ است.^۵

حدیث بیست و هفتم: نیز ابن مردویه از عقبه بن عامر روایت کرده که: به رسول خدا ﷺ عرض کردم: کیست بهترین امت که اگر تو را حادثه‌ای روی دهد، ما او را متابعت نماییم و به او اقتدا کنیم؟ حضرت فرمود: متابعت نمایید کسی را که

۱. یعسوب: زنبور غسل نریا پادشاه زنبورها، و نیز به معنی سرکرده و پیشوا و بزرگ قوم.

۲. شرح نهج البلاغة، ج ۱۳، ص ۲۲۸، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۵، ص ۱۱ و ۱۱۴.

۳. مناقب علی بن ابی طالب ﷺ، ص ۲۰۶، ح ۲۷۰، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۶، ص ۲۳۵ - ۲۳۶؛

بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۳۱، ذیل حدیث ۱۲.

۴. خلیل: دوست مهربان و یکدل، دوست ویژه، دوست صادق.

۵. ر.ک: کشف الغمّة، ج ۱، ص ۱۵۷؛ بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۱۲، ضمن شماره ۱۷.

خدا او را اختیار کرده به امامت بعد از من، و کسی که خداوند - عز و جل - مشتق فرمود اسم او را از اسماء خود، و کسی که خداوند علیّ اعلا تزویج نمود دختر مرا به او از جانب خود؛ و کسی را که ملائکه موکلند که با دشمنان او مقاتله نمایند، و کسی که او بهترین امت من است.

عقبه عرض کرد: یا رسول الله! کیست که به این صفات موصوف است؟ فرمود: آن کس، علی بن ابی طالب علیه السلام است.^۱

[ذکر فضایل و مناقب امیر المؤمنین علیه السلام به نقل عامه]

حدیث بیست و هشتم: صدر الائمه اخطب خوارزمی به سند خود از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: در شبی که به معراج رفتم و ایستادم بین یدی الله - عز و جل -، خطاب آمد که: یا محمد! آیا اخذ کرده‌ای از برای خود خلیفه‌ای که ادا نماید از جانب تو و تعلیم کند عباد مرا از کتاب من، آنچه را که نمی‌دانند؟ عرض کردم: خداوندا! تو اختیار فرما. خطاب الهی در رسید که: اختیار فرمودم از برای تو علی را، پس اخذ نما تو او را خلیفه و وصی برای خود. و نَحْلَه^۲ دادم به او علم و حلم خود را. و اوست امیر المؤمنین حقاً که نرسیده است به این منقبت، احدی قبل از او. و نخواهد بود از برای احدی بعد از او.

يَا مُحَمَّدُ، عَلِيٌّ رَايَةُ الْهُدَى وَإِمَامٌ مِّنْ أَطَاعَنِی وَتَوَرَّأُولِيَائِي، وَهِيَ^۳ الْكَلِمَةُ الَّتِي أَلَزَمْتُهَا الْمُتَّقِينَ. مَن أَحَبَّهُ فَقَدْ أَحَبَّنِي، وَمَن أَبْغَضَهُ فَقَدْ أَبْغَضَنِي^۴.

۱. ر.ک: کتاب الأربعین (محمد طاهر قمی شیرازی)، ص ۷۴.

۲. نَحْلَه: عطای بی عوض.

۳. در مصدر: وهو.

۴. یعنی: ای محمد! علی پرچم هدایت و پیشوای کسانی است که مرا اطاعت کنند و نور دوستان من است، و او کلمه‌ای است که بر پرهیزکاران واجب کرده‌ام. هر که او را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر کس با او دشمنی کند با من دشمنی کرده است.

۵. المناقب، ص ۳۰۳، ضمن حدیث ۲۹۹، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۱۳-۱۴، ضمن حدیث ۲۸.

حدیث بیست و نهم: ابن ابی الحدید در شرح نہج البلاغہ بہ سند خود از جعفر بن محمد الصادق علیہ السلام روایت کردہ کہ: رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم بہ علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ فرمود: **لَوْلَا أَنِّي كُنْتُ خَاتَمَ الْأَنْبِيَاءِ لَكُنْتُ شَرِيكًا فِي النَّبُوءَةِ**؛ یعنی: اگر نبود کہ نبوت بہ من ختم شدہ بود، ہر آیینہ تو شریک من بودی در نبوت. و لکن اگر نبی نیستی، پس وصی خاتم الانبیا و وارث اوی، بلکہ سید اوصیا و امام اتقیا خواہی بود.^۱

حدیث سیام: صاحب کتاب بشارۃ المصطفیٰ^۲ بہ سند خود نقل نمودہ است کہ: رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم علی را در زمان طفولیت بہ سینۂ خود می جسابانید و می فرمود: **هَذَا أَخِي وَوَلِيِّي، وَنَاصِرِي وَصَفِي، وَذَخْرِي وَكَهْفِي، وَصِهْرِي وَوَصِيِّي، وَزَوْجُ كَرِيمَتِي، وَأَمِينِي عَلَى وَصِيِّي، وَخَلِيفَتِي**.^۳

حدیث سی و یکم: عمر بن خضر صاحب کتاب وسیلۃ المتعبدین، از ابوذر غفاری روایت کردہ است کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم فرمود: **عَلَيَّ أَخِي وَصِهْرِي وَخَلِيفَتِي وَعِصْدِي. إِنَّ اللَّهَ لَا يَقْبَلُ فَرِيضَةً إِلَّا بِحَبُّ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ**.^۵

حدیث سی و دوم: محمد بن ابراہیم حموی در کتاب فرائد السمطين بہ سند خود از سلیم بن قیس ہلالی روایت کردہ کہ: در زمان خلافت عثمان، علی را دیدم کہ در مسجد نشستہ بود و با مردم در علم و فقہ گفتگو می کرد کہ از فضل قریش و سبقت ایشان در اسلام سخن در میان آمد؛ تا آنکہ آن حضرت قسم داد بہ حصار، کہ آنچه از رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم در حق آن سرور فرمود خبر دهند؛ کہ آن حضرت فرمود: علی برادر

۱. شرح نہج البلاغۃ، ج ۱۳، ص ۲۱۰، و نیز ر. ک: غایۃ المرام، ج ۱، ص ۱۶۵ و ج ۲، ص ۱۷۵.

۲. این کتاب در منابع حدیث یاد شدہ بہ صورت «بشارۃ المصطفیٰ» ذکر شدہ است.

۳. یعنی: این برادر و دوست من است، و یاور و برگزیدہ ام، و ذخیرہ و پناہگاہم، و داماد و وصیم، و ہمسر دختر گرانقدرم، و امین من بر وصیتم، و جانشین من.

۴. ر. ک: کشف الغمۃ، ج ۱، ص ۶۲؛ بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۹، ذیل شمارۃ ۱۱.

۵. یعنی: علی برادر و داماد و جانشین و بازوی من است. خداوند هیچ واجبی را قبول نمی کند مگر با محبت علی بن ابی طالب. [وسیلۃ المتعبدین، ج ۵، ق ۲، ص ۱۶۲، و نیز ر. ک: مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۷۵؛

بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۹۹، ضمن شمارۃ ۱۰؛ شرح إحقاق الحق، ج ۲۲، ص ۳۵۴].

و وزیر و وارث و وصی و خلیفه من است در امت من، و ولی هر مؤمن است و بعد از او حسن و حسین و بعد از ایشان نه نفر از اولاد حسین یکی بعد از دیگری. پس زید بن ارقم و براء بن عازب و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار یاسر برخاستند و گفتند که: ما گواهی می دهیم و یاد داریم که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

ایّها الناس! حق - سبحانه و تعالی - مرا امر فرمود که نصب کنم و برپا نمایم از برای شما بعد از خودم وصی و خلیفه خود را، و آن کسی که واجب گردانیده است بر ذمه مؤمنان اطاعت او را؛ و اطاعت او را مقرون به اطاعت من و اطاعت مرا مقرون به اطاعت خود فرموده، و شما را به قبول ولایت او امر فرموده. و من شما را گواه می گیرم که ولایتی که حق تعالی شما را به آن امر فرموده مخصوص به این مرد است - و دست خود را بر سر علی بن ابی طالب علیه السلام گذاشته - و از برای دو پسر اوست بعد از او و از برای اوصیای من است بعد از ایشان که از اولاد ایشانند. و از قرآن جدا نمی شوند و قرآن از ایشان جدا نمی شود تا روزی که بر حوض وارد بر من گردند. ای گروه مردم! بیان کردم از برای شما و آگاه گردانیدم شما را به آن کسی که پناه شما باشد بعد از من، و شما را از ضلالت و عصیان باز دارد.

و به شما گفتم که: امام و دلیل و هادی شما بعد از من، برادر من علی بن ابی طالب است. و او در میان شما به منزله من است در میان شما. پس به او تقلید کنید در امور دین خود، و در جمیع امور اطاعت او کنید؛ که حق تعالی آنچه از علم و حلم به من عطا فرموده و آنچه از حکمت به من تعلیم کرده است، همه در نزد اوست. و از او پرسید آنچه شما را مشکل افتد. و از او یاد گیرید آنچه را که ندانید و همچنین از اوصیای بعد از او. و به ایشان یاد مدهید، و بر ایشان پیشی مجوید، و از ایشان باز پرس نمانید، و با ایشان باشید که ایشان با حقّند و حق با ایشان است. نه ایشان از حق گذرند و نه حق از ایشان گذرد. این را گفتند و نشستند.^۱

۱. فرائد السمطين، ج ۱، باب ۵۸، ص ۳۱۲-۳۱۸، ح ۲۵۰، و نیز ر. ک: کتاب سلیم بن قیس، ص ۱۹۱-۲۰۰؛ بحار الأنوار، ج ۳۱، ص ۴۰۷-۴۱۳.

حدیث سی و سوم: کثیری از اخبار وارده در تفسیر آیه: ﴿وَأَنْزِلْ غَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾^۱ که رسول خدا ﷺ به علی علیه السلام امر فرمود که جمع نماید بنی عبدالمطلب را. پس جمع نمود ایشان را - و قریب چهل نفر بودند - و امر فرمود که یک صاع^۲ از طعام و یک ران از گوسفند و قدح شیری حاضر نمودند. پس دست مبارک خود بر روی آن گذارد و امر فرمود که: بخورید به نام خدا. پس همه خوردند از آن و سیر شدند، که اگر یک نفر آن طعام را می خورد تمام می کرد و زیاده از اشتهای یک مرد نبود. و بعد از فراغ از آن رسول خدا ﷺ فرمود: یا بنی عبدالمطلب! من شما را خصوصاً و سایر مردم را عموماً طلب کردم؛ تا کدام یک از شما با من بیعت می کنید بر اینکه برادر و وارث و وزیر و خلیفه من باشد در میان شما؟ احدی جواب آن سرور را نداد.

تا سه مرتبه حضرت رسول اظهار این مطلب فرمود، و هیچ کس جواب آن حضرت را نداد. و در هر مرتبه علی بن ابی طالب علیه السلام عرض می کرد: یا رسول الله! من کمر اطاعت و خدمت تو را بر میان بسته ام، و متقبل خدمت و اعانت و امداد و متکفل انتظام امور شمایم. رسول خدا دست به گردن علی انداخت و به ایشان گفت: علی برادر من و وصی و خلیفه من است در میان شما. سخن او را بشنوید و اطاعت او نمایید. پس آن جماعت از نزد رسول خدا برخاسته و خنده می کردند و به ابوطالب گفتند که: محمد تو را امر کرده است که سخن پسر خود را بشنوی و اطاعت او نمایی، و او بر تو امیر باشد.^۳

و این حدیث را علما و روات عامّه به طرق کثیره نقل نموده اند. و ابن ابی الحدید بعد از ذکر این حدیث گفته است: دلیل بر اینکه علی وزیر رسول خداست، نصّ کتاب خدا و احادیث نبی است. و بعد از آن تمسک نموده از قرآن بقوله تعالی:

۱. یعنی: و خویشان نزدیک را هشدار ده. [سورة شعراء، آیه ۲۱۴]

۲. صاع: پیمانه، پیمانه ای است که احکام اسلام - از کفّاره و فطریّه - بر آن جاری است و آن معادل چهار مُد یا یک من تبریز یا سه کیلوگرم است.

۳. برای این حدیث در مجلّد حاضر منابع متعدّدی ذیل همین آیه ذکر شد.

﴿وَجَعَلْ لِي وَزيراً مِنْ أَهْلِي﴾^۱ و از احادیث، قوله علیه السلام: یا علی! تو از من به منزله هارونی از موسی الا آنکه پیغمبری بعد از من نخواهد بود. و گفت: این حدیث صحیح مجمع علیه جمیع فرق اسلام است.^۲

حدیث سی و چهارم: فقیه ابن مغازلی شافعی به سند خود از ابن مسعود نقل نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اَنَا دَعَوْتُ اَبِي اِبْرَاهِيمَ. ابن مسعود عرض کرد: یا رسول الله! چگونه شما دعوت ابراهیم خواهید بود؟ فرمود که: حق - سبحانه و تعالی - وحی فرمود به ابراهیم که: ﴿اِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ اِمَامًا﴾^۳. پس حضرت ابراهیم فرحناک شد و عرض کرد که: یا رَبِّ، وَمِنْ ذُرِّيَّتِي اُتِمَّتْ مِثْلِي^۴؟ خداوند وحی فرمود به ابراهیم که: من اعطانی نمی نمایم به تو عهدی که وفا به آن ننمایم. عرض کرد: کدام عهد است که وفا به آن از برای من نمی نمایم؟ وحی شد به او که: لَا اُعْطِيكَ عَهْداً لِظَالِمٍ مِنْ ذُرِّيَّتِكَ. حضرت ابراهیم عرض کرد که: آن ظالم کدام است که نمی رسد به او عهد امامت من؟ قَالَ اللهُ تَعَالٰی: مَنْ سَجَدَ لِصَنْمٍ مِنْ دُونِي لَا اَجْعَلْهُ اِمَامًا اَبَداً. در آن وقت حضرت خلیل علیه السلام عرض کرد: ﴿وَاجْتَبَيْنِي وَبَيِّئْ اَنْ تَعْبُدَ الْاَصْنَامَ ۖ رَبِّ اِنَّهُمْ اَضَلُّنَّ كَثِيْرًا مِّنَ النَّاسِ﴾^۵. بعد از آن حضرت رسول فرمودند: فَانْتَهَتْ الدَّعْوَةُ اِلَيَّ وَ اِلَى اَخِي عَلِيٍّ علیه السلام. لَمْ يَسْجُدْ اَحَدٌ مِّنَّا لِصَنْمٍ قَطُّ، فَاتَّخَذَنِي اللهُ نَبِيًّا وَعَلِيًّا وَصِيًّا^۶.

حدیث سی و پنجم: عیسی بن یوسف همدانی به سند خود از سلیم بن قیس نقل نموده است که: حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال نمود از آیه:

۱. یعنی: و برای من دستیاری از کسانم قرار ده. [سوره طه، آیه ۲۹]

۲. شرح نهج البلاغة، ج ۱۳، ص ۲۱۱، و نیز رک: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۴۱ و... بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۷۰ - ۲۷۱.

۳. یعنی: من تو را پیشوای مردم قرار دادم. [سوره بقره، آیه ۱۲۴]

۴. یعنی: ای پروردگار من! آیا از نسل من هم امامانی چون من خواهد بود؟

۵. یعنی: و مرا و فرزندانم را از پرستیدن بتان دور دار. پروردگارا! آنها بسیاری از مردم را گمراه کردند. [سوره ابراهیم، آیه ۳۵ و ۳۶]

۶. به همراه منابش گذشت.

﴿ أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ ﴾^۱ که: اولی الامر چه کسانیست؟ فرمود:
یا علی، أَنْتَ أَوَّلُهُمْ^۲.

حدیث سی و ششم: ابن عقده حافظ و ابن جریر طبری و حاکم ابوالقاسم، به اسناد خود از حذیفه بن الیمان نقل نموده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمودند: بدرستی که جبرئیل مکرر بر من نازل شد و امر کرد مرا از جانب خداوند جلیل، که بگویم در حضور مردم و اعلام کنم هر سفید و سیاه را که: علی بن ابی طالب ﷺ برادر من و خلیفه من است و امام است بعد از من.^۳

حدیث سی و هفتم: محمد بن ابراهیم حموی - که از اعظم اهل خلاف است - به اسناد خود نقل نموده است که: در مجمعی که زیاده از دویست نفر از مهاجرین از قریش و غیر ایشان و از انصار و اصحاب جمع بودند، حضرت امیر المؤمنین ﷺ بعد از ذکر جمله‌ای از فضایل و مناقب خود فرمود:

قسم می‌دهم شما را به خدا که: یاد دارید که رسول خدا ﷺ فرمود در آخر خطبه‌ای که بعد از آن خطبه‌ای بیان نفرمود، فرمود که: من دو چیز نفیس در میان شما می‌گذارم: یکی کتاب خدا و دیگر عترت من است، که اگر به آن دو چنگ زنید، در ضلالت نمی‌افتید و گمراه نمی‌شوید. و خدایی که دانا به مصالح عباد است، مرا خبر داده است که این دو از هم جدا نمی‌شوند تا آنکه در روز قیامت بر حوض من وارد شوند. عمر بن خطاب خشمناک شده، از جای برخاست و عرض کرد: یا رسول الله! همه اهل بیت چنینند؟ فرمود: نه، بلکه عترت من که اوصیای منند. اول آنها برادر من و وزیر و خلیفه من است در امت من، و آقای هر مؤمن و مؤمنه است بعد از من، و اول اوصیای من است. پس از او فرزندان حسن، بعد فرزندان حسین و پس از ایشان نه نفر

۱. یعنی: خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را [نیز] اطاعت کنید. [سورة نساء، آیه ۵۹]

۲. شواهد التنزیل لقواعد التفضیل، ج ۱، ص ۱۸۹، ج ۲۰۲.

۳. ر.ک: نهج الایمان، ص ۹۵؛ غایة الغرام، ج ۱، ص ۳۳۰ و ج ۲، ص ۱۴۲؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۰۶.

از اولاد حسین، هریک بعد از دیگری، تا وقتی که وارد شوند بر حوض من. و ایشان گواهان خدایند در روی زمین، و حجت‌های خدایند بر خلق. و ایشان خزانه‌های علم و معادن حکمت الهی هستند. هر که ایشان را اطاعت کند، خدا را اطاعت کرده، و هر که معصیت ایشان کند خدا را معصیت کرده؟

همه گفتند: ما شهادت می‌دهیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله این سخنان را فرمود.^۱

حدیث سی و هشتم: صدر الائمه اخطب خوارزمی به سند خود از جابر روایت کرده است که: وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله مریض شد. فاطمه - سلام الله علیها - به عیادت آن سرور آمد. چون ضعف و ناتوانی پدر را دید، گریه آغاز کرد، چندان که اشکش جاری شد. رسول خدا فرمود: ای فاطمه! خدای تعالی تو را گرمی داشت به اینکه تزویج نمود تو را به کسی که اسلامش از همه پیش‌تر است و علمش بیشتر و حلمش سنگین‌تر. و خدای تعالی به جانب زمین نظر کرد، مرا از میان ایشان برگزید و مرا پیغمبر مرسل گردانید. و بعد از آن نظر دیگری بر زمین انداخت، و شوهر تو را اختیار کرد، و به من وحی فرستاد که تو را به او تزویج نمایم و او را وصی خود گردانم.

ای فاطمه! علی را هشت فضیلت است که احدی را نیست: ایمان به خدا و رسول، و حکمت، و تزویج او به فاطمه، و اینکه حسن و حسین دو فرزند اویند، و امر کردن به معروف، و نهی نمودن از منکر، و حکم کردن او به کتاب خدا. ای فاطمه! ما بیم اهل بیتی که خدای تعالی هفت خصلت به ما عطا کرده که به احدی از گذشتگان عطا نفرموده و احدی از آیندگان نیز به آن نخواهد رسید: از ماست بهترین انبیا - و او پدر توست -، و وصی ما بهترین اوصیاست - و او شوهر توست -، و شهید ما بهترین شهید است - و او عم^۲ تو حمزه است -، و از ماست کسی که او را دو بال است و در بهشت

۱. فوائد السمطين، ج ۱، باب ۵۸، ص ۳۱۷-۳۱۸، ضمن حدیث ۲۵۰، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱.

ص ۱۴۱ و ۲۲۳ و ج ۳، ص ۱۰۴.

۲. عم: عمو.

پرواز می‌کند به هر جا که بخواهد - و او جعفر عمّ توسست -، و از ماست دو سببط^۱ این امت و آنها دو فرزند تواند. قسم به آن کسی که جان من در ید قدرت اوست، که از ماست مهدی این امت - عجل الله فرجه^۲.

[نصوص وارده بر خلاف و امامت امیر المؤمنین علیه السلام به نقل عامه]

حدیث سی و نهم: اخباری است که در ذیل تفسیر آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾^۳ علما و مفسرین عامه نقل کرده‌اند - چون محمد بن ابراهیم حموینی و صدر الائمه اخطب خوارزمی و ابوبکر جرجانی و ابو عبدالله شیرازی و ابواحمد بصری و ابونعیم حافظ و غیر ایشان - که: چون این آیه نازل شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: **الله أكبر على إكمال الدين وإتمام النعمة، ورضي الرب برسالتي وبولاية علي بن أبي طالب عليه السلام بعدي**^۴.

حدیث چهلم: همه نصوصات^۵ از اخباری که علما و روات عامه در باب حدیث غدیر خم نقل کرده‌اند - من قول النبی صلی الله علیه و آله: **أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟ قَالُوا: بَلَىٰ، يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ: فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ،** و قول عمر بن الخطاب: **بِخٍّ، بَخٍّ لَكَ، يَا بَنِي أَبِي طَالِبٍ. أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَمَوْلَىٰ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ**^۶.

حدیث چهل و یکم: عبدالله بن عمر بن الخطاب نقل کرده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله بر منبر

۱. سببط: فرزند، فرزند زاده، بیشتر به فرزندان و نوادگان دختری اطلاق می‌شود.

۲. رک: المناقب، ص ۱۱۲، ح ۱۲۲؛ غایة المرام، ج ۲، ص ۱۵۵-۱۵۸ و ج ۵، ص ۶؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۶۵-۶۶، ح ۳۷.

۳. یعنی: امروز دین شما را برایتان کامل و نعمت خود را بر شما تمام گردانیدم. [سورة مائدة، آیه ۳]

۴. به همراه منابش گذشت.

۵. نصوصات: تصریحات، جمع الجمع نصّ.

۶. یعنی: فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله که: آیا من از مؤمنان به خودشان سزاوارتر نیستم؟ عرض کردند: آری، ای رسول خدا! فرمود: پس هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست، و گفته خلیفه دوم که: به به به تو، ای فرزند ابی طالب! مولای من و هر مرد و زن مؤمنی شدی.

فرمود: معاشر الناس! آگاه باشید. بدرستی که خداوند پروردگار شماست و محمد پیغمبر شماست و اسلام دین شماست و علی هادی شماست. و اوست وصی و خلیفه من بعد از من.^۱

و مالکی در کتاب الفصول المهمة به سند خود روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که: امامان دوازده نفرند، همه از آل رسول خدا صلی الله علیه و آله، و آنها علی بن ابی طالب علیه السلام و یازده نفر از اولاد اویند.^۲

ابن شاذان از روات عامه، به چند سند از ابن عباس و ابی سعید و سلمان و جابر نقل نموده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله تعیین فرمود ائمه بعد از خود را و فرمود: ای گروه مردم! هر که بخواهد حجت خدا را پس از من بشناسد، باید علی بن ابی طالب را بشناسد. و هر که بخواهد به من اقتدا نماید، باید به ولایت علی بعد از من و ائمه از ذریه من تولی جوید که ایشان خزانه داران علم من هستند. پس جابر برخاست و عرض کرد: یا رسول الله! امامان بعد از تو چند نفر است؟ حضرت فرمود: ای جابر! خدا تو را رحمت کند که از تمام اسلام سؤال کردی. عدد ایشان عدد شهور^۳ است. پس ای جابر! امامان دوازده اند. اول ایشان علی بن ابی طالب علیه السلام است و آخر ایشان قائم - عجل الله فرجه.^۴

و به طریق دیگر از عامه نقل نمود که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: علی بن ابی طالب علیه السلام خلیفه خدا و خلیفه من است بر خلق، و حجت خدا و حجت من است بر خلق، و باب خدا و باب من است، و او برادر و وصی و وزیر من است. قول او قول من است و امر او امر من. و او سید اوصیا و بهترین امت من است.^۵

۱. الروضة في فضائل أمير المؤمنين علیه السلام، ص ۱۷۹، ذیل شماره ۱۵۷؛ بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۱۳۷، ضمن حدیث ۹۷.

۲. الفصول المهمة في معرفة الأئمة، ج ۲، ص ۱۱۰۱، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۲۶۷.

۳. شهور: ماهها، جمع شهر.

۴. مائة منقبة، ص ۷۱-۷۲، منقبت ۴۱، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۷۰-۷۱ و....

۵. ر. ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۳۱ و ج ۲، ص ۱۵۸؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۵۴، ح ۷۰.

و به روایت دیگر از طرق عامّه از ابن عبّاس نقل نمود که: رسول خدا ﷺ فرمود که: علی ﷺ از من مثل پوست من است. علی از من مثل استخوان من است، و علی از من مثل خون در رگ‌های من است، و علی برادر و وصی من در اهل بیت من است، و خلیفه من در قوم من است. و چون من از دنیا رحلت نمایم علی عوض من است.^۱ و این جمله اخبار از طایفه اولی که نصوص جلیله بر خلافت و امامت مولانا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ﷺ است. و اخبار از این مقوله که علمای عامّه و روایات ایشان روایت کرده‌اند، زیاده از حدّ آن است که نقل شد. و بنا بر روایات علمای خاصّه که نقل نمودیم، أضعاف مضاعف^۲ از روایات عامّه است. مقصود از استدلال به اخبار، همان تمسّک به اخبار منقوله از ایشان است. و اینها به حسب سند فوق تواتر است و به حسب معنی و به حسب دلالت هم واضحند، خصوصاً به ملاحظه خصوصیات وارده در آنها که فوق نصّ صریح خواهند بود. و آن نکات و خصوصیات را به ترتیب اخبار مذکوره ذکر می‌نماییم - چون قول رسول خدا ﷺ که: تو از منی و من از تو. گوشت بدن تو از گوشت بدن من و خون تو از خون من و باطن تو از باطن من و تو امام امت منی و خلیفه و جانشین منی بر ایشان بعد از من.

و چون قول رسول خدا ﷺ که: وصی من و خلیفه من و بهترین کسی که به جای خود گذاشته‌ام بعد از خودم علی بن ابی طالب است. و چون سؤال عمر و ابوبکر از رسول خدا ﷺ که: ما را خبر ده که بعد از خود که را خلیفه خود خواهی کرد بر ما تا اینکه بعد از تو پناه ما باشد؟ و جواب رسول خدا به آنکه: آن کسی که خاصف نعل من است.^۳ نگاه کردند دیدند علی بن ابی طالب ﷺ است. عایشه عرض کرد: غیر از علی کسی را نمی‌بینیم.^۴ رسول خدا فرمود: همان است.

۱. مائة منقبة، ص ۱۳۹ - ۱۴۰، منقبت ۷۲، ونیز رک: غاية المرام، ج ۱، ص ۲۳۷ و ج ۲، ص ۱۸۱ - ۱۸۲.

۲. أضعاف مضاعف: چندین و چند برابر.

۳. یعنی: کفش مرا پینه می‌کند.

۴. در یک نسخه: نمی‌بینم.

و چون قول رسول خدا صلی الله علیه و آله که در لیلۃ المعراج، خداوند علیّ اعلا فرمود که: یا محمد! آیا از برای خود خلیفه قرار داده‌ای؟ رسول خدا عرض کرد: خداوند! تو اختیار کن که اختیار من است. خطاب رسید که: من علی را اختیار کرده‌ام. تو هم او را وصی و خلیفه خود گردان که من عطا کرده‌ام به او علم و حلم خود را، و او امیر المؤمنین است حقّاً. نرسیده است به این منصب احدی قبل از علی، و نخواهد رسید احدی بعد از او. یا محمد! علی رایت هدایت و امام کسی است که مرا اطاعت کند.

و چون قول رسول خدا صلی الله علیه و آله: کسی که عداوت کند با علی در امر خلافت بعد از من، او کافر است. و چون فرمایش رسول خدا که: یا علی! تویی امام هر مؤمن و مؤمنه و مولای هر مؤمن و مؤمنه بعد از من، و چون قول جبرئیل به رسول خدا صلی الله علیه و آله که گفت: خداوند علیّ اعلا مباهات فرمود به عبادت برادر و وصی و خلیفه و امام امت تو علی بن ابی طالب رضی الله عنه بر ملائکه و حَمَلَة عرش. و فرمود: ای ملائکه من! نظر کنید در زمین به سوی حَبَّت من بعد از پیغمبر من که چگونه پیشانی خود را بر زمین گذاشته است از جهت فروتنی عظمت و جلال من. شما را گواه می‌گیرم که علی امام و مولای همه مخلوقات من است.

و چون قول رسول خدا که فرمود: بعد از من اقتدا کنید به علی بن ابی طالب رضی الله عنه؛ زیرا که علی وصی من و خلیفه امت من است در حیات و بعد از ممات من، و او مولای هر مسلم و امیر هر مؤمن است بعد از من. قول او قول من و حکم او حکم من است. و چون فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: من سید پیغمبرانم و علی سید اوصیاست، و اوصیا بعد از من دوازده نفرند. اوّل ایشان علی بن ابی طالب و آخر ایشان مهدی است - عَجَل الله فرجه -، و چون فرمایش رسول خدا در جواب نَعْل یهودی که عرض کرد: نیست پیغمبری مگر آنکه از برای او وصی است، و پیغمبر ما موسی یوشع بن نون را وصی خود گردانید، پس وصی تو کیست؟ فرمود: وصی من و خلیفه من بعد از من علی بن ابی طالب است. و بعد از او دو فرزندم حسن و حسین، و بعد از ایشان نه نفر از صلب حسین که همه امامان نیکو کردارند.

و چون قول رسول خدا که فرمود: وَلِیّ و امام شما علی بن ابی طالب علیه السلام است و به امامت او اقرار کنید. و چون فرمایش آن حضرت که فرمود: هر پیغمبری را وصی و وارثی است و وصی و وارث من علی بن ابی طالب است. و چون قول ام سلمه به جهت خادم خود که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: حق تعالی اختیار کرد از برای هر امتی پیغمبری را، و اختیار کرد از برای هر پیغمبری وصی. پس من پیغمبر این امتم و علی وصی من است در عترت و اهل بیت من و امت من بعد از من.

و چون قول رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: خلفا و اوصیای من و حجّت های خدا بر خلق بعد از من، دوازده نفرند. اوّل آنها برادر من است و آخر آنها فرزندان من. عرض کردند: برادر تو کیست؟ فرمود: علی بن ابی طالب. عرض کردند که: فرزند تو کیست؟ فرمود: مهدی که زمین را پر از عدل کند، بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد.

و چون فرمایش آن سرور به سلمان - رضی الله عنه - که فرمود: یا سلمان! وصی و خلیفه و برادر و وزیر من و بهترین کسی که بعد از خود در میان شما می گذارم، علی بن ابی طالب علیه السلام است. و چون قول رسول خدا که: بهترین جانشین من بعد از من علی بن ابی طالب است. و چون قول رسول خدا: یا علی! تو برادر و وزیر منی و بهتر کسی هستی که من او را در جای خود بگذارم.

و چون قول رسول خدا در جواب عقبه بن عامر جهنی که سؤال نمود که: کیست بهترین کسی از امت تو که اگر تو را حادثه ای روی دهد، ما او را متابعت کنیم و به او اقتدا نماییم؟ فرمود: کسی را که خدا اختیار فرمود او را به امامت بعد از من، و مشتق نمود اسم او را از اسماء خود، و تزویج نمود دختر مرا به او از جانب خود، و آن کس علی بن ابی طالب علیه السلام است.

و چون قول رسول خدا صلی الله علیه و آله لعلی بن ابی طالب: یا علی، لَوْلا أَنَّتِی کُنْتُ خَاتَمَ الْأَنْبِیَاءِ لَکُنْتُ شَرِیکاً فِی النَّبُوَّةِ، وَأَنْتَ وَصِی خَاتَمِ الْأَنْبِیَاءِ وَوَارِثُهُ، بَلْ سَیِّدُ الْأَوْصِیَاءِ وَإِمَامُ الْأَئِمَّةِ. و چون قول رسول خدا صلی الله علیه و آله به اصحاب که: خداوند مرا امر کرد که آگاه کنم

شما را به آن کسی که پناه شما باشد بعد از من، و امام و دلیل و هادی شما باشد بعد از من. او برادر من علی بن ابی طالب است. و او در میان شما به منزله من است در میان شما.

و چون قول رسول خدا که فرمود: **أَنَا دَعْوَةُ أَبِي إِبْرَاهِيمَ، فَانْتَهَبِ الدَّعْوَةَ إِلَيَّ وَإِلَى أَخِي عَلِيٍّ. لَمْ يَسْجُدْ أَحَدٌ مِنَّا لِصَنْمٍ قَطُّ، فَاتَّخَذَنِي اللَّهُ نَبِيًّا وَعَلِيًّا وَصِيًّا.** و چون قول رسول الله ﷺ امیر المؤمنین ﷺ را بعد از اینکه سؤال نمود از معنی اُولی الامر در آیه شریفه: **﴿ أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ ﴾**، فرمود: **يَا عَلِيُّ، أَنْتَ أَوَّلُهُمْ.**

و چون قول رسول خدا ﷺ که فرمود: **جَبْرِئِيلُ ﷺ** مکرّر بر من نازل شد و امر کرد از جانب خداوند جلیل، که اعلام نمایم و بگویم مردم را از سیاه و سفید که: علی بن ابی طالب ﷺ برادر من و خلیفه و امام است بعد از من.

و چون قول رسول خدا در جواب عمر بن الخطاب که فرمودند: **عُتِرْتُ مِنْ أَوْصِيَاءِ مَنْتَدٍ.** اوّل آنها برادر من و وزیر من و خلیفه من در امت من و مولای هر مؤمن و مؤمنه است بعد از من، و او اوّل اوصیای من است، پس از آن فرزندم حسن، بعد از آن فرزندم حسین، پس از ایشان نه نفر از اولاد فرزندم حسین.

و بر تو مخفی نیست که صراحت و نصیحت مضامین این اخبار متواتره به حسب معنی - بلکه به حسب لفظ هم - که قدر مشترک همه آنها به حسب لفظ، خلافت و امامت و وصایت [است]، به قسمی است که بر ادنی ذی شعور، مستور^۱ و مشتبه نخواهد بود، فضلاً از اهل بصیرت و دانش.

[ایرادات وارده بر اخبار مذکوره و جواب از آنها]

و مساکین عامه را در این اخبار، سه ایراد است از روی تعصّب و لجاج:

ایراد اوّل آنکه: منع می نمایم تواتر اخبار را به حسب معنی.

جواب از آن، آنکه: بر تو معلوم شد که اخبار منقول به این مضامین از طرق منقول

از عامّه، فوق حدّ تواتر است، فضلاً از آنکه مُنضمّ^۱ شود به آنها اخبار منقوله از خاصّه، که اضعاف مضاعف اخبار ایشان است. و از واضحات بین جمیع اهل علم آنکه اتفاق جمیع در تواتر شرط نیست تا آنکه گفته شود که: فلان این روایت را قبول ندارد، بلکه ذکر کرده‌اند که عدد معین شرط نیست در متواتر بودن اخبار؛ زیرا که بسا می‌شود که تواتر حاصل می‌شود به ده روایت یا زیاده. و از بدیهیات آنکه نصوص بر خلافت امیر المؤمنین بعد از آنکه علما و روات عامّه زیاده از چهل روایت نقل بنمایند و علما و روات خاصّه اضعاف مضاعف آن را نقل نمایند؛ دیگر کدام خبر متواتر است که از این بالاتر بوده باشد؟ خصوصاً آنکه هریک از این اخبار مذکوره را به طریق متعدّد متکثّر - مانند اخبار غدیر خم و غیر آن - نقل از طرفین از خاصّه و عامّه نموده‌اند. و با این احوال منع تواتر اخبار مذکوره در نهایت بی‌شرمی و عناد خواهد بود، لاغیر.

ایراد دوم آنکه: مراد، وصی در علم است نه امامت و خلافت، و وصی در علم غیر از خلافت و امامت است، و یا آنکه: مراد وصایت در اهل بیت او بود، نه بر تمام امت. جواب از آن، **اولاً** آنکه: وصی و خلیفه به معنی واحدند. و وصی پیغمبر به حسب عرف هم، همان خلیفه پیغمبر [است]. و تقیید به اینکه مراد، وصی در علم است، تقییدی است بدون دلیل.

و ثانیاً آنکه: در اکثر این اخبار، لفظ امام و خلیفه و وصی و ولی دارد. پس تمام آنها قرینه است بر اینکه مراد به وصی هم امام و خلیفه است.

و ثالثاً به آنکه: در بسیاری از این اخبار وارد است که: امام امت من و خلیفه من در امت من و پشت و پناه امت من و مرجع جمیع امور امت من. و تقیید به اهل بیت، تقییدی است بلا دلیل.

ایراد سوم آنکه: این اخبار دلالت ندارد بر اینکه آن حضرت، امام و خلیفه

۱. منضمّ: ضمیمه شده، همراه شده، پیوسته.

بلافصل است، غایه الامر افاده آن نماید که امام و خلیفه است بعد از من. و به این بعد، بعدیت بلافصل ثابت نمی شود.

جواب از آن، **أَوَّلًا** آنکه: ظاهر از لفظ «بعد»، بعدیت بلافصل است، نه آنکه مراد به آن خلیفه خلیفه یا وصی وصی [باشد]، و این تأویلی است بعید.

ثانیاً آنکه: مضامین کثیری از این اخبار چنین است که: تو خلیفه اول یا جانشین من و یا: «أَنْتَ أَوَّلُهُمْ». و در تفسیر آیه ﴿وَأُولِي الْأَمْرِ﴾ [تصریح به نام او شده] و یا آنکه: خداوند عالم در میان همه امت اختیار نمود محمد را به رسالت و علی را به خلافت، و یا آنکه: خلفای من اثناعشر از اهل بیت منند، **أَوَّلُهُمْ أَخِي، وَآخِرُهُمْ وَلَدِي مَهْدِيٌّ** - **عَجَّلَ اللَّهُ فَرَجَهُ**^۱ - چه فرق می کند که پیغمبر بفرماید: «أَنْتَ خَلِيفَتِي بِلافصل» و یا آنکه بفرماید: «أَنْتَ أَوَّلُ خَلِيفَتِي» در دلالت و صراحت بر مقصود؟ یا آنکه بفرماید: «أَنْتَ أَوَّلُهُمْ»، یا بگوید که: جانشین من در امت من بعد از من، یا آنکه بفرماید: اول تویی و آخر آن ولد؟

و از واضحات است که این ایرادات و کلمات مساکین عامه، از عناد و لجاج و تعصب محض است، و یا آنکه از جهت مسکین بودن در علم و بصیرت است، بلکه سخنان ایشان قابل جواب نخواهد بود علماً، هذا.^۲

[نص رسول خدا ﷺ بر وجوب تمسک به ثقلین]

طایفه ثانی از اخبار در نص رسول خدا ﷺ بر وجوب تمسک به ثقلین، از روایات عامه؛ چنان که در مسند حنبل به چهار سند از زید بن ثابت و زید بن حیان^۳

۱. یعنی: اول ایشان برادرم، و آخر ایشان فرزندم مهدی است - که خدا در گشایش کارش تعجیل فرماید -.

۲. یعنی: نمی توان جواب علمی به آن داد. این نکته را خوب دریاب.

۳. نام وی یزید بن حیان است و در سند حدیثی قرار گرفته که مسلم نقل می کند [صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۲-۱۲۳، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۳۰۴-۳۰۵] و با احتساب آن تعداد احادیث به چهار می رسد.

و اسرائیل بن^۱ عثمان بن مغیره از زید بن ارقم روایت کرده است که: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می فرمود: **إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَعِترتي**^۲.

و سبط حنبل به سند خود از ابی سعید خدری روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: من در میان شما دو چیز گذاشتم که اگر بعد از من به آنها متمسک شوید هرگز گمراه نگردید، که یکی از آنها بزرگتر از دیگری است: کتاب خدا که ریسمانی است کشیده شده از آسمان تا زمین و عترت من که اهل بیت منند، و این دو چیز هرگز از یکدیگر جدا نشوند تا بر حوض من وارد شوند.^۳

و مسلم در صحیح خود به چهار سند از زید بن ارقم نقل نموده است که: رسول خدا ﷺ خطبه می خواند در جایی که آن را خُم می گویند، مابین مکه و مدینه. پس حمد و ثنای الهی بجای آورده و مردم را موعظه کرد و عذاب و عقاب الهی را به یاد ایشان آورد. پس فرمود: **إِيهَا النَّاسُ! مَنْ نِيسْتُمْ مِغْرَ مَانَنْدِ يَكِي اَز شَمَا، وَ مَرَا اَجَلِ نَزْدِيكَ رَسِيْدَه وَ اَز مِيَانِ شَمَا مِي رُوْم وَ دَر مِيَانِ شَمَا دُو چيز نفيس مِي گِذارَم: يَكِي كِتَابِ خِدا كِه دَارَايِ نُور اسْت، اَن رَا بَغِيْرِيْد وَ بَه اَن تَمَسْك جَوِيْد. پَس تحريص وَ ترغيب زياد در خصوص كِتَابِ خِدا كَرْد.**

بعد از آن فرمود: دیگری اهل بیت من. به یاد شما می اندازم خدا را در خصوص اهل بیت خودم، و این کلام را چهار مرتبه فرمود.^۴

۱. در مصادر: عن، ولی مؤلف ﷺ از کتاب غایة المرام استفاده کرده که در آن جا به همین صورت آمده است.

۲. یعنی: من قطعاً در بین شما دو چیز گرانبها بر جای می گذارم: کتاب خدا و خاندانم. [فضائل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ﷺ، ص ۱۶۴، ح ۹۲ و ص ۱۸۰ - ۱۸۱، ح ۱۱۴ و ص ۲۰۷، ح ۱۵۴؛ فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۵۷۲، ح ۹۶۸ و ص ۵۸۵، ح ۹۹۰ و ص ۶۰۳، ح ۱۰۳۲؛ مستند أحمد، ج ۳، ص ۲۶ و ۵۹ و ج ۴، ص ۳۷۱ و ج ۵، ص ۱۸۱ - ۱۸۲، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۳۰۴؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۱۳، ح ۲۰]

۳. فضائل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ﷺ، ص ۱۸۰ - ۱۸۱، ح ۱۱۴؛ فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۵۸۵، ح ۹۹۰؛ مستند أحمد، ج ۳، ص ۲۶ و ۵۹، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۳۰۴؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۰۶، ح ۷ و....

۴. صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۲ - ۱۲۳، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۷۲ - ۲۷۳ و....؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۰۷ - ۱۰۸، ح ۱۰ و....

ثعلبی در تفسیر خود به دو سند از جعفر بن محمد الصادق علیه السلام از [!؟] ابی سعید خدری روایت کرده که: از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: ایها الناس! من در میان شما به جا گذاشتم دو چیز سنگین نفیس را که خلیفه‌های منند. اگر آنها را اخذ نمودید و به آنها متمسک شدید، هرگز بعد از من گمراه نشوید، که یکی از آنها بزرگ‌تر از دیگری است، و آن کتاب خداست که طنابی است کشیده شده از آسمان تا زمین، و یکی عترت من که اهل بیت منند؛ که از یکدیگر جدا نشوند تا بر حوض من وارد شوند.^۱

و ابن مغازلی شافعی به چهار سند از ابی سعید خدری و از زید بن ارقم روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود: من چنان می‌دانم که خدای تعالی مرا به نزد خود خواند و من اجابت می‌کنم دعوت پروردگار خود را، و در میان شما دو چیز سنگین نفیس می‌گذارم و آن: کتاب خدا که طنابی است ممدود^۲ از آسمان تا زمین، و عترت من که اهل بیت منند. و خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده که هرگز از یکدیگر جدا نشوند تا بر حوض کوثر وارد شوند. پس نظر کنید که چگونه پاس ایشان را می‌دارید؟^۳

و ابوالحسن اندلسی در کتاب الجمع بین الصحاح الستة حدیث ثقلین را نقل نمود از صحیح ترمذی و صحیح ابی داود سجستانی که رسول خدا ﷺ فرمود: من در میان شما دو چیز می‌گذارم که اگر به آنها متمسک جوئید، هرگز گمراه نشوید بعد از من: یکی از آنها اعظم است از دیگری و آن کتاب خداست که طنابی است از آسمان تا زمین، و عترت من که اهل بیت منند. و هرگز از یکدیگر جدا نشوند تا بر حوض من وارد شوند.^۴

۱. ر.ک: تفسیر ثعلبی، ج ۲، ص ۱۶۳؛ غایة المرام، ج ۲، ص ۳۰۵-۳۰۶؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۱۷، ح ۳۲.

۲. ممدود: کشیده شده.

۳. مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۳۲۷-۳۲۹، ح ۴۱۷-۴۲۰. و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۳۰۶؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۰۸، ح ۱۲.

۴. ر.ک: عمدة عیون صحاح الأخبار فی مناقب إمام الأبرار، ج ۲، ص ۲۳۵-۲۳۶، ح ۱۰۰؛ غایة المرام، ج ۲، ص ۲۰۶؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۰۸، ح ۱۱.

ابن مغازلی شافعی به سند دیگر - غیر آنچه گذشت - در کتاب مناقب روایت کرده که: رسول خدا فرمود به اصحاب خود که: من پیش از شما از دنیا می‌روم و شما پس از این به من ملحق خواهید شد، و از شما سؤال خواهم کرد که: بعد از من با این دو چیز نفیس چگونه رفتار کردید؟

راوی گوید: این سخن بر ما مشکل شده و نمی‌دانستیم که چه می‌گوید، تا آنکه یکی از مهاجرین برخاست و عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد! آن دو ثقل شما کدامند؟ فرمود: بزرگ‌تر آنها کتاب خداست که طرفی از آن به دست خداست و طرف دیگر آن به دست شماست، به آن تمسک جوئید و از آن اعراض نکنید و گمراه نشوید، و کوچک‌تر آنها عترت من است. می‌سپارم ایشان را به هر کسی که به قبله من نماز می‌گزارد و دعوت مرا اجابت می‌کند، و ایشان را مکشید و به خشم در نیاورید و مقهور مگردانید. و پاس حقوق ایشان بدارید که من از خدای تعالی سؤال کردم و به من عطا فرمود که این دو چیز از هم جدا نشوند تا بر حوض کوثر وارد شوند، مانند این دو تا - و اشاره به دانه‌های تسبیح خود کرد - و فرمود که: اگر بخواهم می‌گویم مثل این دو تا - و اشاره به انگشت سبابه و وسطای خود کرد - و فرمود که: یاری کننده این دو، یار من است و خوار کننده این دو، خوار کننده من است و ولی آنها ولی من است و عدو آنها عدو من است.

و آگاه باشید که هیچ کس پیش از شما هلاک نشدند مگر آنکه به هوای نفس رفتند و به یکدیگر مدد کرده، امر نبوت را ضایع کردند، و کسی که اقامه عدل و داد می‌کرد، او را می‌کشتند. پس دست علی را گرفت و بلند کرد و فرمود: **مَنْ كُنْتُ وَلِيَهُ فَبُذِلَ وَ لِيَهُ ۚ** و نیز ابن مغازلی شافعی به اسناد عدیده دیگر از ابن ابی الدنیا و علی بن ربیعہ همین حدیث ثقلین را نقل نمود.^۲ سمعانی در کتاب فضائل الصحابة نقل نموده

۱. مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۳۴-۳۶، ح ۲۳، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۷۷ و...؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۸۴-۱۸۵، ح ۶۹.

۲. ر.ک: الطرائف، ص ۱۱۶، ح ۱۷۷ و ۱۷۸؛ غایة المرام، ج ۲، ص ۳۱۱-۳۱۲؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۰۹، ح ۱۳ و ۱۴.

از ابی سعید که رسول خدا ﷺ فرمود: **إِنِّي أَوْشَكُ [أَنْ] أَدْعِي فَأُجِيبُ، وَإِنِّي تَارِكُ فَيْكُمْ الثَّقَلَيْنِ: [كِتَابَ اللَّهِ وَعِترتي] كِتَابُ اللَّهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ، وَعِترتي أَهْلُ بَيْتِي، وَإِنَّ اللَّطِيفَ الْغَبِيرَ أَخْبَرَنِي أَنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ**^۱.

صدر الاثمه اخطب خوارزمی موفق بن احمد به سه سند از عمرو بن عاص و زید بن ارقم و ابن عباس روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود که: گویا اجل من نزدیک شده و من می‌گذارم در میان شما دو چیز سنگین را، یکی از آنها بزرگ‌تر از دیگری است: کتاب خدا و عترت من که اهل بیت منند. ببینید که چگونه آنها را نگاه می‌دارید به جای من؟ و آنها از یکدیگر مفارقت نکنند تا بر حوض وارد شوند.^۲

و حدیث ثقلین را صاحب کتاب سیر الصحابة به دو سند^۳ و محمد بن ابراهیم حموینی به هشت سند^۴ بنحوی که ذکر شد نقل نموده‌اند. و ابن ابی الحدید به شش سند این حدیث را نقل نمود و گفت که: رسول خدا فرمود که: به جای خود می‌گذارم و خلیفه می‌کنم در جای خود دو ثقل را، و فرمود که: خداوندا! بگردان حق را با علی هر جا که علی می‌گردد.^۵ و حمیدی و صاحب مشکات و زهری و ابن حجر در صواعق

۱. یعنی: نزدیک است که خوانده شده و جواب گویم، و دو چیز گرانبها میانتان باقی می‌گذارم: [کتاب خدا و خاندانم] کتاب خدا ریسمانی است که از آسمان تا زمین کشیده شده و خاندانم یعنی اهل بیت من، و خدای باریک‌بین آگاه به من خبر داد که آن دو از هم جدا نخواهند شد تا در حوض (کوثر) بر من وارد شوند. [ر.ک: المستدرک المختار فی مناقب وصی المختار، ص ۱۳۷، ح ۲۱۵: غایة المرام، ج ۲، ص ۳۰۸-۳۰۹]

۲. المناقب، ص ۱۵۴-۱۵۵، ح ۱۸۲ و ص ۱۹۹-۲۰۰، ضمن شماره ۲۴۰ و ص ۳۲۹-۳۳۰، ح ۳۴۹، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۳۰۹-۳۱۳.

۳. ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۳۱۰-۳۱۱.

۴. فرائد السطین، ج ۲، باب ۳۳، ص ۱۴۲-۱۴۷، ح ۴۳۶-۴۴۱، باب ۴۶، ص ۲۲۳-۲۲۵، ح ۵۱۳، باب ۴۸، ص ۲۵۰-۲۵۱، ح ۵۲۰، و باب ۵۴ و ۵۵، ص ۲۷۲-۲۷۵، ح ۵۳۸ و ۵۳۹، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۳۱۲-۳۱۶.

۵. ر.ک: شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۹۵-۹۶ و ج ۶، ص ۳۷۵-۳۸۱ و ج ۷، ص ۸۵ و ج ۹، ص ۱۳۳ و ج ۱۰، ص ۲۷۰ و ج ۱۸، ص ۴۳: غایة المرام، ج ۲، ص ۳۱۶-۳۲۰.

این حدیث شریف را به چندین سند نقل نموده‌اند،^۱ و مسعودی به سه سند حدیث ثقلین را روایت کرده است.^۲

و این حدیث ثقلین را کثیری از علما و روات عامه در ضمن حدیث غدیر خم نقل نموده‌اند. و سند این حدیث شریف به طرق منقول از ایشان زیاده از هفتاد حدیث است، و احدی از علمای عامه و روات ایشان مناقشه در سند این حدیث نکرده‌اند - یعنی: انکار آن نتوانستند بنمایند -.

و اما به حسب دلالت، مضمون این حدیث متواتر آنکه: رسول خدا ﷺ در زمان نزدیک شدن اجل خود بیان فرمود که: «من دو چیز بزرگ در میان شما می‌گذارم که هرگاه به آن دو متمسک شوید، هرگز گمراه نشوید و به ضلالت نمی‌افتید، و آن دو خلیفه منند در میان شما و آن دو تاقیامت از هم جدا نمی‌شوند». نص است بر خلافت و امامت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ﷺ و اولاد طاهرین او، و آنکه متابعت ایشان لازم است، و آنکه ایشان مفارقت از حق نمی‌نمایند و حق از ایشان جدا نمی‌شود، و آنکه تمسک به ایشان عین هدایت است و تخلف از ایشان عین ضلالت است.

و از واضحات آنکه هیچ قولی و هیچ کلامی ابلغ^۳ و اصرح^۴ از این نیست که پادشاهی به رعیت خود بگوید که: من از میان شما می‌روم و به جای خود فلان و فلان را می‌گذارم که در میان شما به جای من باشند و قائم مقام من باشند در امر شما. و دین قول و کلام را پیغمبر به تمام امت خود فرمود در نزدیکی اجل خود. و حمل کردن

۱. الجمع بین الصحیحین، ج ۱، ص ۵۱۵. ح ۸۴۱؛ مشکاة المصابیح، ج ۳، ص ۱۷۳۲. ح ۶۱۴۰؛ الصواعق المحرقة، ص ۱۴۹-۱۵۰ و ۲۲۸. و نیز ر.ک: فرائد السمطين، ج ۲، باب ۴۶، ص ۲۳۳-۲۳۵. ح ۵۱۳؛ غایة المرام، ج ۲، ص ۳۱۴ و ج ۳، ص ۱۸۷-۱۸۸؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۷۹-۱۸۰. ح ۶۶.

۲. ر.ک: مناقب الإمام أمير المؤمنين ﷺ، ج ۲، ص ۱۶۷. ح ۶۴۶؛ معجم اوسط طبرانی، ج ۳، ص ۳۷۴ و ج ۴،

ص ۳۳؛ معجم صغیر طبرانی، ج ۱، ص ۱۳۱.

۳. ابلغ: بلیغ تر، رساتر.

۴. اصرح: صریح تر.

این خبر متواتر را که مراد پیغمبر، ترغیب و تحریص امت است بر محبت اهل بیت نه خلافت و امامت ایشان، مجرد فرط رکاکت و لجاج و عناد است و دست برداشتن از فهم به آنچه صریح در کلام است؛ چه آنکه در هریک از این احادیث بیان فرمود که: تمسک و توسل به ایشان هدایت است و تخلف از ایشان ضلالت و هلاکت، و ایشان از قرآن جدا نمی‌شوند و قرآن از ایشان جدا نمی‌شود. دیگر احتمال دیگری غیر از وجوب متابعت و لزوم اقتدا به ایشان نمی‌رود.

و اگر مراد محض ترغیب و تحریص در محبت باشد، همین معنی درباره قرآن هم گفته می‌شود. که: مراد ترغیب و تحریص در محبت قرآن و تعظیم و تبجیل^۱ آن است، نه وجوب تمسک به قرآن و حجیت آن؛ چه آنکه مضمون حدیث شریف یک مضمون است و یک معنی از آن اراده کرده شده است. و احتمال این معنی درباره قرآن غلط فاحش است در حدیث شریف. و رسول خدا ﷺ فرمود: به آن دو تمسک بجوید. و اراده وجوب تمسک از این حدیث شریف بالنسبه به قرآن و ترغیب و تحریص در محبت بالنسبه به اهل بیت، استعمال لفظ در اکثر از معنی واحد است، و آن باطل است جداً به اقرار خصم. و اگر بنا باشد که کلام صریح بدین گونه تأویلات رکیکه کرده شود، دیگر هیچ کلامی - از امر و نهی و اخبار و انشاء - مجزوم^۲ به^۱ نخواهد شد و به هیچ کلامی نباید قطع حاصل نمود؛ زیرا که از برای مخاطب است که بگوید: شاید مراد متکلم در این کلام، فلان معنی باشد که باقرینه واضحه بسا باشد که کلام را نشود حمل بر آن نمود، یا به جهت عدم علاقه یا به جهت رکاکت و بُعد در اذهان، فضلاً از تأویلات رکیکه بعیده بدون قرینه. و از واضحات است که این گونه خرافات عامه، مجرد تعصب و لجاج و مکابره یا سوء فهم و خروج از عقل و دین است، هذا.

۱. تبجیل: گرامی داشتن، بزرگ شمردن، احترام کردن.

۲. مجزوم به: یقینی، جزمی.

[در استدلال به خلافت بلافضل امیر المؤمنین علیه السلام به سنت نبویه]

طایفه ثانی از اخبار داله بر امامت و خلافت بلافضل مولانا امیر المؤمنین علیه السلام [در] اخبار وارده از رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیث اتحاد نورین است. و اخبار از این مقوله در روایات عامه بسیار است.

حدیث اول: محمد بن ابراهیم حموی در کتاب فرائد السمطين از سلمان فارسی -رضی الله عنه- روایت کرده است که گفت: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: من و علی آفریده شدیم پیش از خلقت آدم ابوالبشر به چهارده هزار سال از نوری در جانب راست عرش، و خدا را تسبیح می کردیم و او را به بزرگی و عظمت یاد می نمودیم. پس آدم علیه السلام را آفرید و ما به اصلاّب طاهره و ارحام مطهره منتقل شدیم تا آنکه به صلب عبدالمطلب رسیدیم و در آن جا آن نور دو نیمه شد. نیمی در پشت پدرم عبدالله قرار گرفت و نیم دیگر در پشت عمم ابوطالب. من از این نیمه خلق شده ام و علی از آن نیمه دیگر. و خدای تعالی چند نام از نام های خود برای ما جدا ساخته و او محمود است و من محمد، و او اعلا و برادرم علی، و او فاطر است و دختر من فاطمه، و او محسن و این دو پسر حسن و حسین. و نام من در دیوان رسالت است و نام علی در خلافت.^۱

حدیث دوم: نیز محمد بن ابراهیم حموی [به سند خود از ابن عباس] نقل نموده که: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که به علی علیه السلام فرمود: یا عَلِيُّ، خُلِقْتَ أَنَا وَأَنْتَ مِنْ نُورِ اللَّهِ تَعَالَى.^۲

حدیث سوم: نیز محمد بن ابراهیم حموی از ابوهریره نقل نمود که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: چون حق تعالی آدم را آفرید و روح در او دمید، [آدم] به جانب راست عرش نظر کرد. پنج نور دید که در رکوع و سجود بودند. آدم عرض کرد: الهی!

۱. فرائد السمطين، ج ۱، باب ۲، ص ۴۱، ح ۵، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۶-۲۷.

۲. یعنی: ای علی! من و تو از نور خدای تعالی آفریده شده ایم.

۳. فرائد السمطين، ج ۱، باب ۱، ص ۳۹-۴۰، ح ۴، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۶.

هیچ مخلوقی را پیش از من از خاک آفریده‌ای؟ فرمود: نیافریدم. عرض کرد که: پس اینها چه کسانی که مشاهده می‌کنم؟ حق تعالی فرمود: ای آدم! اینها از اولاد تو اند، و اگر ایشان نبودند تو را نمی‌آفریدم، و به جهت این پنج [تن، پنج] نام گرامی از نام‌های خود شکافته‌ام. و اگر نبودند ایشان، نمی‌آفریدم بهشت و دوزخ و نه عرش و نه کرسی و نه آسمان و نه زمین و نه انس و نه جن را.

من محمود و این محمد است، و من عالی‌ام و این علی، و من فاطرم و این فاطمه، و من محسنم و این حسن، و من احسانم و این حسین. به عزت و جلال خود سوگند یاد کرده‌ام که در دل هر کس ذره‌ای از عداوت ایشان باشد، او را در آتش بسوزانم و باک نکنم. ای آدم! اینان برگزیدگان منند. به دوستی ایشان مردم را از عذاب جهنم نجات دهم و به عداوت ایشان مردم را در آتش جهنم بسوزانم. ای آدم! چون تو را حاجتی باشد، به انوار مقدسه ایشان توسل جوی تا برآورم.^۱

حدیث چهارم و پنجم و ششم: نیز محمد بن ابراهیم حموینی به سند خود از ابن عباس از پدرش از جدش^۲ و از ابن منذر و از سلمان همین حدیث را نقل نمود به مضمون مذکور.^۳

حدیث هفتم و هشتم و نهم: ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب به سند خود از سلمان و ابوذر و جابر نقل نموده که: حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که: من و علی نوری بودیم در نزد حق تعالی، و تسبیح و تقدیس می‌کردیم پیش از خلقت آدم به چهارده هزار سال. چون آدم را آفرید، آن نور را در پشت او جای داد، و پیوسته با هم بودیم تا آنکه در صلب عبدالمطلب جدا شدیم. پس من دارای نبوت شدم و علی دارای خلافت.^۴

۱. فوائد السمطين، ج ۱، باب ۱، ص ۳۶-۳۷، ح ۱، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۵-۲۶.

۲. در مصدر در یک سند: اسماعیل بن عباد از پدرش از جدش، و در سند دیگر: محمد بن علی بن الحسین از پدرش از جدش.

۳. فوائد السمطين، ج ۱، باب ۲، ص ۴۲-۴۴، ح ۶-۸، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۷-۲۹.

۴. مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۹۳-۹۴، ح ۱۱۴، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۹-۳۰ و ۲۲۷: بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۱۴۷، ح ۱۱۴.

و در روایت جابر چنین نقل نمود که: مرا به منصب نبوّت آشکار کرد و علی را به منصب وصایت برقرار نمود.^۱

حدیث دهم: ابن شیریوه دیلمی در کتاب فردوس به سند خود از سلمان - رضی الله عنه - نقل کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود: من و علی از یک نور آفریده شده ایم قبل از خلقت آدم به چهارده هزار سال. چون آدم را خلق کرد، آن نور را در پشت او متمکن گردانید. و پیوسته با هم بودیم تا در پشت عبدالمطلب از هم جدا شدیم، و در من نبوّت قرار گرفت و در علی خلافت.^۲

حدیث یازدهم: صدر الائمه اخطب خوارزمی از عبدالله بن عمر روایت کرده است که: از پیغمبر سؤال کردند که: حق تعالی در شب معراج به چه زبان با تو راز گفت؟ فرمود: به زبان برادرم علی، و در دلم گذشت که عرض کنم: خداوندا! تو با من سخن می‌کنی، یا برادرم علی؟ خطاب رسید: یا مُحَمَّدُ، اَنَا شَيْءٌ لَا كَالْأَشْيَاءِ^۳. مرا به احدی قیاس نتوان کرد و به مثل و مانند نتوان ستود. تو را از نور خود آفریدم و علی را از نور تو. چون دیدم که در دلت، از دوستان تو احدی بیشتر از علی نمی‌گنجد، به زبان او با تو سخن گفتم تا دلت آرام شود.^۴

حدیث دوازدهم: صاحب کتاب المناقب الفاخرة به سند خود از انس بن مالک روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود که: چون حق تعالی آدم را آفرید، نظرش بر ساق عرش افتاد. دید که نوشته است: «لا إله إلا الله، مُحَمَّد رسول الله» و چهار نام دیگر

۱. مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۹۵، ح ۱۱۶، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۳۰؛ بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۲۴، ذیل حدیث ۱۸.

۲. الفردوس بمأثور الخطاب، ج ۲، ص ۱۹۱، ح ۲۹۵۲، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۳۰؛ بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۱۴۷، ذیل حدیث ۱۱۴.

۳. در مصدر: لیس.

۴. یعنی: ای مُحَمَّد! من مانند هیچ چیز نیستم.

۵. المناقب، ص ۷۸، ح ۶۱، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۳۱-۳۲؛ بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۳۸۶-۳۸۷، ذیل حدیث ۹۴ و....

در آن جا دید. عرض کرد: الهی! این نام‌ها کیانند که در سرادق^۱ عرش می‌بینم؟ فرمود: این نام‌های بهترین بندگان و برگزیدگان من است. ای آدم! اگر ایشان نبودند، نمی‌آفریدم بهشت را و نه دوزخ را، و حذر کن - ای آدم! - از اینکه به ایشان حسدبری و به چشم حسد در مقام و مرتبه ایشان نگری.

پس حضرت فرمود: چون آدم از آن درخت خورد و رخت از بهشت بیرون برد و در مقام توبه برآمد، عرض کرد: الهی! از تو سؤال می‌کنم به حق انوار خمسه که به سرادق عرش تو مقام دارند که مرا بیامری. پس دعای او مستجاب شد. عرض کرد: الهی! از تو سؤال می‌کنم به حق این انوار مقدسه که ایشان را به من بشناسانی. فرمود: ای آدم! اینان از اولاد تواند و به جهت ایشان پنج نام از نام‌های خود برگزیدم. من محمود و این احمد، و من عالی‌ام و این علی، و من فاطرم و این فاطمه، و من محسنم و این حسن، و من احسانم و این حسین.^۲

حدیث سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم: صدر الائمه به سند خود از ابن عباد از پدرش از جدش و از حماد بن سلمه از ثابت و عبدالله بن مسعود به چند طریق نقل کرده است اتحاد نورین را، و از عبدالله بن مسعود چنین نقل کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: چون آدم به عرش نظر نمود، دید نوشته است: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ نَبِيُّ الرَّحْمَةِ، وَعَلَيْ مُقِيمُ الْحَجَّةِ. مَنْ عَرَفَ حَقَّ عَلِيِّ زَكِيٍّ وَطَابَ وَمَنْ أَنْكَرَ حَقَّهُ لُعِنَ وَخَابَ. أَقْسَمْتُ بِعِزَّتِي أَنْ أَدْخِلَ الْجَنَّةَ مَنْ أَطَاعَهُ وَإِنْ عَصَانِي، وَأَقْسَمْتُ بِعِزَّتِي أَنْ أَدْخِلَ النَّارَ مَنْ عَصَاهُ وَإِنْ أَطَاعَنِي.^۳

۱. سَرادق: سرپرده، خیمه. ۲. ر. ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۳۲.

۳. یعنی: معبودی جز خدا نیست، محمد فرستاده خدا پیامبر رحمت است و علی اقامت‌کننده در بهشت است. کسی که حق علی را شناخت پاک و پاکیزه گشته و هر که او را انکار نماید از رحمت خدا دور شده و ناامید گشته است به عزتم سوگند خورده‌ام که هر کس را که او را اطاعت کند وارد بهشت گردانم هر چند از من نافرمانی کند، و به عزتم قسم یاد کرده‌ام که هر کس به او نافرمانی ورزد او را داخل آتش گردانم هر چند مرا اطاعت ننماید. [رجوع شود به صفحه ۱۳۸ همین جلد]

۴. المناقب، ص ۳۱۹-۳۲۰، ح ۳۲۰ و ۳۲۱، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۳۲-۳۳ و ۱۰۷ و ج ۲، ص ۶۰-۶۱؛ بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۱۰، ح ۲۲.

حدیث هفدهم: صدر الائمه اخطب خوارزمی از ابوسلیمان^۱ را عی از رسول الله روایت کرده که: در لیلۃ المعراج حق - سبحانه و تعالی - فرمود که: ای محمد! که را خلیفه و جانشین خود کرده ای در امت خود؟ عرض کردم: بهترین ایشان را. فرمود: علی بن ابی طالب را؟ عرض کردم: بلی. پس فرمود که: ای محمد! توجّه کردم در زمین، و تو را از اهل زمین اختیار کردم و جدا کردم از برای تو نامی از نام های خود، که یاد نشوم در جایی مگر آنکه تو با من یاد شوی. من محمود و تویی محمد. باز نظر کردم و علی را اختیار نمودم، و جدا کردم از برای او نامی از نام های خود. نام من اعلاست و نام او علی. یا محمد، خلق کردم تو را و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از اولاد حسین را از نور خود. بعد از آن ولایت شما را بر اهل آسمان ها و زمین ها عرض کردم. هر که قبول کرد ولایت شما را، از اهل ایمان شد، و هر که راه انکار پیش گرفت، در زمره کفار داخل گردید.^۲

حدیث هجدهم: نیز ابن مغازلی به سند دیگر از جابر بن عبدالله روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود که: حق - سبحانه و تعالی - قطعه ای از نور فرستاد و آن را در صلب آدم جای داد. بعد از آن، آن را از اصلاّب و ارحام نقل داد تا آنکه آن را دو قسمت نمود. یک جزء از آن را در صلب عبدالله و جزء دیگر را در صلب ابوطالب جای داد. پس مرا پیغمبر کرد و علی را وصی من.^۳

حدیث نوزدهم و بیستم و یکم: ابن ابی الحدید در نقل فضایل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام به چهار سند نقل نموده است که رسول خدا ﷺ فرمود: من و علی نوری بودیم نزد حق - سبحانه و تعالی - پیش از خلقت آدم به چهارده هزار سال،

۱. در مصدر: ابوسلمی.

۲. مائة منقبة، ص ۳۷-۳۹، منقبت ۱۷؛ غایة المرام، ج ۱، ص ۱۰۳-۱۰۴ و...؛ بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۱۹۹-۲۰۰، ح ۶۷.

۳. مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۹۵، ح ۱۱۶، و نیز رک: غایة المرام، ج ۱، ص ۳۰؛ بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۲۴، ذیل حدیث ۱۸.

و چون آدم را آفرید، آن نور را به دو قسمت کرد به دو جزء: یک جزء از آن من بودم و یک جزء علی.

و از مسند احمد و همچنین در کتاب فضایل و همچنین از کتاب فردوس الأخبار چنین روایت نموده که: بعد از آن ما منتقل به صلب‌ها شدیم تا در صلب عبدالمطلب قرار گرفتیم. پس، از برای من نبوت شد و از برای علی وصیت.^۱

و ابن‌شاذان به طرق عدیده از روایات عامّه نقل نموده حدیث اتحاد نورین را. از آن جمله از طرق مخالفین نقل نمود از عمر بن خطاب و ابوبکر، که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: حق تعالی از نور علی چند ملک آفریده است که تسبیح و تقدیس خدا می‌کنند، و پاداش و اجر او را از برای دوستان علی و دوستان اولاد او می‌نویسند تا روز قیامت.^۲

این جمله‌ای از اخباری است که از علما و روایات عامّه در این باب نقل شده است. و از علما و روایات خاصّه در این باب بسیار است. و این اخبار نیز نظیر طوایف اخبار دیگر در این باب، فوق حدّ تواتر است. و دلالت کردن این اخبار بر مدّعا - که ولایت و خلافت امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام است - در کمال وضوح است عقلاً و لفظاً.

اما به حسب عقل؛ چه آنکه کسی که از نور الهی خلق شده باشد و متحد باشد نور او با نور رسول خدا صلی الله علیه و آله و چندین هزار سال در عالم انوار عبادت کرده باشد خدا را و رکوع و سجود پروردگار بجای آورده و تسبیح و تهلیل و تکبیر و تقدیس خداوند متعال نموده باشد، محال است - بلکه از قبایح عقلیه است - که مقدّم شوند بر او عبده الأصنام^۳ که زیاده از چهل سال بت پرستیدند؛ و امام و امیر بر او باشند.

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۹، ص ۱۷۱، و نیز رک: غایة المرام، ج ۲، ص ۱۷۶ و ج ۵، ص ۱۴۲؛ بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۸۳، ذیل حدیث ۱۱۴.

۲. مائة منقبة، ص ۱۴۸، منقبة ۸۰؛ غایة المرام، ج ۱، ص ۳۳ و ج ۶، ص ۶۸؛ بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۱۲۵، ح ۱۶.

۳. عبدة الأصنام: بت پرستان.

و اما لفظاً؛ چه آنکه مضمون همین اخبار منقوله از روات عامّه است که رسول خدا ﷺ فرمود: تا از صلب عبدالمطلب جدا شدیم، من دارای نبوت شدم و علی دارای خلافت. و چون قول رسول خدا که فرمود: خدا مرا به منصب نبوت آشکار نمود و علی را به منصب وصایت برقرار گردانید. و چون قول رسول خدا ﷺ که: آدم نظر نمود به عرش، دید که نوشته است: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، عَلِيُّ مَقِيمُ الْحَجَّةِ. مَنْ عَرَفَ حَقَّ عَلِيٍّ زَكِيَ وَطَابَ، وَمَنْ أَنْكَرَ حَقَّهُ لُعِنَ وَخَابَ....

و چون قول رسول خدا که فرمود: در لیلۃ المعراج حق - سبحانه و تعالی - فرمود: یا محمد! که را خلیفه و جانشین خود کرده‌ای در امت خود؟ عرض کردم: بهترین ایشان را. فرمود: علی بن ابی طالب را؟ عرض کردم: بلی، تا آنکه فرمود: یا محمد! خلق کردم تو را و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از اولاد حسین را از نور خود، و بعد از آن ولایت شما را بر همه اهل آسمان‌ها و زمین‌ها عرضه کردم. هرکه قبول کرد ولایت شما را اهل ایمان شد، و هرکه راه انکار پیش گرفت داخل در زمره کفار شد. و هكذا تا آخر اخباری که نقل شد؛ چه از واضحات آنکه ولایت و خلافت علی بن ابی طالب در امت رسول خدا مقرر شد مِن عِنْدِ اللَّهِ، و هرکه اهل ایمان است باید آن را قبول نماید. و خلفا اگر از اهل ایمانند، به مقتضای این اخبار نباید امام و امیر باشند بر علی بن ابی طالب ﷺ و اولاد او که امامان و مخلوق از نور خداوندند.

[طایفه چهارم از اخبار در وجوب اقتدا به امیر المؤمنین ﷺ]

طایفه رابعه از اخبار دالّه بر خلافت بلا فصل مولانا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ﷺ اخبار وارده از رسول خدا ﷺ در وجوب اقتدا به امیر المؤمنین و وجوب اطاعت و متابعت و پیروی نمودن او و اولاد طاهرين او از طرق و روایات علمای عامّه [است]؛ چنان که محمد بن ابراهیم حموی از ابن عباس نقل نموده که رسول خدا ﷺ فرمود:

هرکه بخواهد به زندگی من زنده باشد و به موت من بمیرد و با من در بهشت ساکن شود، به علی تولی جوید و به امامان بعد از من اقتدا کند که ایشان عترت منند و از طینت من آفریده شده‌اند، و خدای تعالی به ایشان علم و فهم کرامت فرمود.^۱

دوم: نیز محمد بن ابراهیم به سند صحیح خود روایت کرده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله به حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود که: خوشا به حال کسی که تو را دوست دارد و به تو اقرار کند، و ایشان عارفند حق ولایت تو را، و زبان ایشان به فضل تو گویاست، و دیده‌های ایشان ساکن به جهت تواضع و آرزومندی از برای تو و اولاد تو، و به راهی می‌روند که خدا در کتاب به ایشان امر فرموده، و عمل می‌نمایند به آنچه اولوالأمر ایشان به آن امر می‌کند، و هرگز ملائکه با ایشان دشمن نمی‌شوند، و از برای گناهان ایشان استغفار می‌کنند.^۲

سوم: نیز حموی از زید بن ارقم روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هرکه بخواهد به زندگانی من زنده باشد و به موت من بمیرد، باید به علی بن ابی طالب علیه السلام تولی جوید که او هرگز شما را از راه راست بیرون نبرد و به ضلالت نیندازد.^۳

چهارم: نیز محمد بن ابراهیم حموی از ابویوب انصاری روایت کرده است که: در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم و علی علیه السلام در جانب راست او نشسته بود و من در جانب چپ او، که عمار یاسر داخل شد. رسول خدا به عمار فرمودند که: پس از من در میان امت من اختلاف به هم رسد. چون چنین بینی، دست از این اصلع^۴ که بر یمین من است بردار. و اگر همه مردم به وادی‌ای روند و علی تنها به وادی‌ای رود، تو از

۱. فرائد السطین، ج ۱، باب ۵، ص ۵۳، ح ۱۸، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۳۰-۱۳۱ و ج ۲، ص ۲۸۷.

۲. فرائد السطین، ج ۱، باب ۵۷، ص ۳۰۹-۳۱۰، ح ۲۴۸، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۲۸۷-۲۸۸؛ بحار الأنوار، ج ۶۵، ص ۱۵۰، ح ۳.

۳. فرائد السطین، ج ۱، باب ۵، ص ۵۵، ح ۲۰، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۳۲ و ج ۲، ص ۲۸۸؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۳۹، ح ۸۶.

۴. أصلع: مردی که موهای جلو سرش ریخته باشد و پیش سر او موی نداشته باشد.

پی علی برو که او تو را از هدایت باز نخواهد داشت و دلالت بر ضلالت نخواهد کرد.
ای عمار! طاعت علی طاعت من است و طاعت من طاعت خداست.^۱

پنجم: نیز محمد بن ابراهیم حمومینی به سند خود از حذیفه نقل کرده که رسول خدا ﷺ فرمودند: طاعت علی طاعت من است و معصیت علی معصیت من است.^۲

ششم: نیز محمد بن ابراهیم به اسناد خود از حضرت امام حسین ﷺ روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود که: فاطمه سرور سینه من است و دو فرزندش میوه دل منند و شوهرش نور دیده من است. و امامان از اولاد فاطمه امنای پروردگارانند و ریسمان کشیده خدایند در میان او و بندگان او. هر که به آنها پیوندد نجات یابد، و هر که از ایشان بازپس ماند هلاک شود.^۳

هفتم: نیز محمد بن ابراهیم حمومینی به سند خود از ابن عباس روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ فرمود به علی بن ابی طالب ﷺ که: تو امام امت منی و خلیفه منی بر آنها. هر که تو را اطاعت کند سعید است، و شقی است هر که عصیان تو ورزد، و فایز^۴ شد هر که به تو پیوست، و هلاک شد هر که از تو دوری جست. مثل تو و امامان از اولاد تو مثل کشتی نوح است؛ هر که بر آن نشست نجات یافت، و هر که از آن بازماند غرق شد، و مثل شما مثل ستارگان است؛ هرگاه یکی از آنها غروب کند، دیگری به جای او طلوع نماید تا روز قیامت.^۵

هشتم: ابن شاذان از طرق و روایات عامه و نیز صدر الانمه موفق بن احمد و صاحب کتاب حلیه الأولیاء و ابن ابی الحدید از جابر بن عبدالله روایت کرده‌اند

۱. فرائد السمطين، ج ۱، باب ۳۶، ص ۱۷۸، ح ۱۴۱، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۲۸۸-۲۸۹ و ج ۵، ص ۲۸۴-۲۸۵؛ بحار الأنوار، ج ۳۳، ص ۱۶-۱۷ و ج ۳۸، ص ۳۷، ح ۱۳.

۲. فرائد السمطين، ج ۱، باب ۳۶، ص ۱۷۸-۱۷۹، ح ۱۴۲، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۲۸۹ و ج ۵، ص ۲۸۵-۲۸۶.

۳. فرائد السمطين، ج ۲، باب ۱۵، ص ۶۶، ح ۳۹۰، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۳۷ و ج ۲، ص ۲۸۹-۲۹۰.

۴. فائز: رستگار، غالب و چیره.

۵. فرائد السمطين، ج ۲، باب ۴۷، ص ۲۴۳، ح ۵۱۷، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۳۵-۱۳۶ و...؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۲۵-۱۲۶، ح ۵۳، ص ۴۰، ح ۲۰۳، ج ۹.

که رسول خدا ﷺ فرمود: چون خداوند آسمان‌ها و زمین‌ها را آفرید، آنها را خواند، اجابت کردند. پس نبوت من و ولایت علی را بر ایشان عرضه کرد، قبول کردند. بعد از آن خلق را آفرید و امر دین و آیین را به ما تفویض فرمود. پس سعید کسی است که به ما سعادت یافت، و شقی کسی است که به عداوت ما پرداخت. و ماییم حلال‌کنندگان حلال خدا و حرام‌کنندگان حرام خدا.^۱

نهم: نیز ابن‌شاذان به طریق دیگر از روایت عامه، از ابن عباس روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: علی از من به منزله خون بدن من است. هرکه به او تولا جوید هدایت یابد، و هرکه او را دوست دارد به راه راست رود، و هرکه او را پیروی کند نجات یابد.^۲

دهم: نیز ابن‌شاذان به طریق دیگر از روایات، از سعید بن جناده روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود: من سید اولاد آدمم و علی سید عرب است. حق علی مثل حق من است و طاعت او طاعت من است، جز آنکه بعد از من پیغمبری نباشد. هرکه از او مفارقت کند از من مفارقت کرده، و هرکه از من مفارقت کند از خدا مفارقت کرده. علی بهترین بشر است. هرکه ایاکند کافر است.^۳

یازدهم: صدر الائمه موفق بن احمد - که از اعیان علمای عامه است - از سلمان رضی الله عنه - روایت کرده که: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: هر شما باد به اطاعت علی بن ابی‌طالب ﷺ که او مولا و بزرگ شماست، او را پیروی کنید، و عالم شماست او را گرامی دارید. و اگر شما را بخواند اجابت کنید، و اگر امر کند اطاعت نمایید. و نگفتم به شما در حق علی، مگر آنچه پروردگار من - جلّت عظمته - مرا امر کرده بود.^۴

۱. مائة منقبة، ص ۲۵ - ۲۶، منقبت ۷: المناقب، ص ۱۳۴ - ۱۳۵، ح ۱۵۱، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۲۹۱ و ج ۴، ص ۱۸۶ و ج ۵، ص ۱۲۹؛ بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۱۳، ح ۲۵ و....

۲. مائة منقبة، ص ۶۸، منقبت ۲۸، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۲۹۲.

۳. مائة منقبة، ص ۱۶۹ - ۱۷۰، منقبت ۹۴، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۲۹۳ و ج ۵، ص ۲۲۸.

۴. المناقب، ص ۳۱۶، ح ۳۱۶، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۲۹۳ - ۲۹۴؛ بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۱۱۲، ح ۸۶ و ج ۳۸، ص ۱۵۲ - ۱۵۳، ح ۱۲۶.

دوازدهم: نیز صدر الائمه موفق بن احمد از عبدالله بن مسعود روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ فرمود که: چون نظر آدم به عرش افتاد، دید که نوشته است: لا إله إلا الله، و آنکه محمد پیغمبر رحمت من است و علی اقامه کننده حجت من. به عزت و جلال خودم سوگند که هرکس که پیروی علی کند، او را داخل بهشت کنم هرچند به من عصیان ورزد. و هرکه به علی عصیان ورزد داخل جهنم کنم، هرچند اطاعت من کند.^۱

سیزدهم: ابن مغازلی شافعی به اسناد خود از رسول خدا ﷺ روایت کرده که فرمود: حق - سبحانه و تعالی - درباره علی عهدی با من کرده است. و فرمود که: علی رایت هدایت است و امام اولیای من است، و نور کسی است که مرا اطاعت کند. و من واجب کردم بر متقین اقرار به امامت او را. و هرکه پیروی او کند، مرا اطاعت کرده. ای محمد! علی را به آن بشارت ده.^۲

چهاردهم: دوریستی^۳ به سند خود از ابن عباس روایت کرده که: در حین وفات رسول خدا ﷺ به آن حضرت عرض کردم که: چون تو از دنیا بیرون بروی، ما به که رجوع کنیم؟ حضرت اشاره به علی ﷺ کرده، فرمود: به این مرد؛ فَإِنَّهُ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَهُ، ثُمَّ يَكُونُ مِنْ بَعْدِهِ أَحَدُ عَشَرَ إِمَامًا مُفْتَرَضَةً طَاعَتُهُمْ كطاعتي^۴.

۱. چنان که صاحب «دلائل الصدق» فرموده، براساس آموزه های دینی پذیرش ولایت امیرالمؤمنین ﷺ شرط تحقق ایمان و عدم قبول آن شرک است و خداوند متعال در سوره نساء آیه ۴۸ و ۱۱۶ می فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ﴾، پس کسی که از امیرالمؤمنین ﷺ اطاعت کند قطعاً مؤمن و اهل نجات است؛ هرچند در برخی از فروعات، خدا را عصیان کرده باشد. [ر.ک: دلائل الصدق، ج ۶، ص ۲۹۳-۲۹۴]
۲. المناقب، ص ۳۱۸، ح ۳۲۰. و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۳۲-۳۳ و...؛ بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۱۰، ح ۲۲.
۳. مناقب علی بن ابی طالب ﷺ، ص ۵۹، ح ۶۷، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۱۹؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۵۶، ذیل حدیث ۲.
۴. در نسخ: دودرستی.

۵. در منابع: کطاعته. یعنی: زیرا که او با حق است و حق با اوست، سپس بعد از او یازده پیشوایند که اطاعت از ایشان همچون اطاعت از من واجب است.

۶. ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۲۵۴-۲۵۵؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۰۰، ح ۱۳۶.

پانزدهم: ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از کتاب حلیۃ الأولیاء آورده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: هر که بخواهد که زنده باشد به زندگی من و بمیرد به موت من و ساکن باشد با من در بهشت، باید پس از من به علی بن ابی طالب علیه السلام تولی جوید و به ائمه پس از من اقتدا کند، که ایشان عترت منند و از طینت من آفریده شده‌اند. و خدای تعالی علم و فهم به ایشان کرامت فرمود.^۱

شانزدهم: محمد بن ابراهیم حموی در کتاب فرائد السمطین، از سلیم بن قیس هلالی روایت کرده که: حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گواهی طلبید از مردم در مسجد به آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق آن سید ابرار فرموده بود. پس برخاستند جماعتی از حضار - چون زید بن ارقم و براء بن عازب و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار یاسر - و گواهی دادند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ایها الناس! حق - سبحانه و تعالی - امر فرمود مرا که نصب نمایم و برپا کنم از برای شما بعد از خود، وصی و خلیفه خود را و آن کسی را که حق تعالی واجب گردانیده است بر زمره مؤمنان اطاعت او را، و اطاعت او را مقرون به اطاعت من فرمود و شما را به قبول ولایت او امر نمود. و من شما را گواه می‌گیرم که ولایتی که حق - سبحانه و تعالی - شما را به آن امر فرموده، مخصوص به این مرد است - و دست خود را بر سر علی بن ابی طالب علیه السلام گذاشته - و از برای دو پسر اوست بعد از او، و از برای او صیای من است بعد از ایشان.

ای گروه مردم! بیان کردم از برای شما و آگاه گردانیدم شما را به آن کسی که پناه شما باشد بعد از من، و شما را از ضلالت و عصیان باز دارد. و به شما گفتم که: امام و دلیل و هادی شما بعد از من برادر من علی بن ابی طالب علیه السلام است، و او در میان شما به منزله من است در میان شما. پس به او تقلید کنید در امور دین خود. و در جمیع امور، اطاعت او نمایید.^۲

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۹، ص ۱۷۰، و نیز ر.ک: حلیۃ الأولیاء، ج ۱، ص ۸۶؛ غایۃ المرام، ج ۶، ص ۶۵؛

بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۳۹، ح ۸۵.

۲. فرائد السمطین، ج ۱، باب ۵۸، ص ۳۱۲-۳۱۸، ح ۲۵۰، و نیز ر.ک: کتاب سلیم بن قیس، ص ۱۹۱-۲۰۰؛

بحار الأنوار، ج ۳۱، ص ۴۰۷-۴۱۳.

و این جمله‌ای از اخبار منقولہ از علما و روات عامّه است که نقل شد. و آنچه از علمای خاصّه و روات ایشان نقل شده، اضعاف مضاعف از آن است که ذکر شود. و مخفی نیست که این همه اصرار رسول خدا و تأکید آن سرور کاینات در حقّ علی بن ابی طالب علیه السلام و تنصیب^۱ آن سرور بر ولایت و خلافت و امامت و وجوب اطاعت و انقیاد حضرت امیر المؤمنین و اولاد طاهرین او، مِنْ الله - سبحانه و تعالی - به مرتبه‌ای و ضوح یافته که منکر خلافت و امامت ایشان بر حدّ انکار الوهیت حضرت پروردگار و منکر نبوت حضرت سید مختار خواهد بود.

دیگر رسول خدا صلی الله علیه و آله به چه قسم و به چه نحو بیان فرماید که متعصّبین دست از تعصّب و نفاق خود بردارند؟ آیا کلام از این واضح‌تر و صریح‌تر خواهد بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله بفرماید که: خداوند مرا امر نموده که علی را نصب کنم در میان شما و او را وصی و خلیفه خود گردانم و اطاعت او را بر شما واجب نمایم، پس تقلید علی بن ابی طالب بنمایید در امور دین، و در جمیع امور، اطاعت او بنمایید که او امام و دلیل و هادی شماست بعد از من؟ و یا آنکه بفرماید: رجوع کنید بعد از من به علی بن ابی طالب علیه السلام؛ فَإِنَّهُ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَهُ، ثُمَّ يَكُونُ مِنْ بَعْدِهِ أَحَدُ عَشَرَ إِمَامًا مُفْتَرَضَةً طَاعَتُهُمْ كطاعتي؟

و یا آنکه بفرماید که: خداوند عهد فرموده است به من که: علی رایت هدایت و امام اولیای من است و نور کسی است که مرا اطاعت کند و من واجب گردانیدم بر متّقین، اقرار به امامت او را و هر که پیروی او کند مرا اطاعت کرده، ای محمّد! علی را به آن بشارت ده؟ و یا آنکه بفرماید: حقّ علی مثل حقّ من است و طاعت او طاعت من است، جز آنکه بعد از من پیغمبری نباشد؟

و یا آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله بفرماید که: چون حق تعالی آسمان‌ها و زمین را آفرید و نبوت من و ولایت علی را بر آنها عرض کرد قبول کردند. و بعد از آن خلق را آفرید

و امر دین را به ما تفویض نمود، و ماییم محلّل حلال خدا و محرّم حرام خدا؟ و یا آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله به عمار یاسر بفرماید که: اقتدا و پیروی نما علی بن ابی طالب علیه السلام را تا هدایت یابی، و بعد از من در میان امت من اختلاف واقع خواهد شد، و اگر همه مردم به وادی ای روند و علی تنها به وادی دیگر رود، تو از آن راهی برو که علی رفته است؟

و یا آنکه بفرماید: هر کس که بخواهد به زندگی من زنده باشد و به موت من بمیرد و با من در بهشت ساکن شود، به علی و اولاد او تولی جوید و به امامان بعد از من اقتدا کند که ایشانات عترت منند؟

بالجمله، انکار نمودن این اخبار و انکار دلالت آن بر مدّعا، نخواهد بود مگر از جهت نفاق و تعصّب و عناد با اهل بیت رسالت و طهارت. ﴿فَمَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ﴾^۱، وقال تعالى: ﴿إِنْ تَكْفُرُوا أَنتُمْ فِي الْأَرْضِ جَبِيعًا فَإِنَّ اللَّهَ لَغَفِيٌّ حَمِيدٌ﴾^۲.

طایفه خامسه از اخبار دالّه بر خلافت و امامت بلافصل مولانا امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام اخبار وارده از رسول خدا صلی الله علیه و آله است در اینکه علی بن ابی طالب علیه السلام امیر المؤمنین و سیّد الوصیین و قائد الغرّ المحجلین است از طرق و روایات علمای عامّه. و اخبار در این باب، زیاده از دویست روایت از کتب علما و روات ایشان نقل شده، لکن در این مؤلّف^۳ به بعضی از آنها اختصار می نماییم.

اول: صدر الائمه اخطب خوارزمی به سند خود از اصبع بن نباهت و او از زید بن صوحان و او از حذیفه روایت کرده است که: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: عَلِيُّ أَمِيرُ الْبَرَّةِ وَقَاتِلُ الْفَجْرَةِ، مَنْصُورٌ مَنْ نَصْرَهُ، مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ. [أَلَا وَإِنَّ الْحَقَّ مَعَهُ] أَلَا فَإِنَّ^۴

۱. یعنی: پس هر که کفر ورزد کفرش به زیان اوست. [سورة فاطر، آیه ۳۹]

۲. یعنی: و خدای متعال فرموده است: اگر شما و هر که در روی زمین است همگی کافر شوید، بی گمان خدا

بی نیاز ستوده است. [سورة ابراهیم، آیه ۸]

۳. مؤلّف: تألیف شده، کتاب که مطالبی در آن گردآوری شده.

۴. در مصدر: و این.

الحَقُّ [مَعَهُ] يَتَّبِعُهُ. أَلَا قَمِيلُوا مَعَهُ! یعنی: حق پیوسته با علی است و پیرو اوست. به جانب او روید و با او باشید.

دوم: ابن شیرویه در کتاب فردوس از حذیفه نقل نمود که رسول خدا ﷺ فرمود که: علی را امیر المؤمنین می‌گفتند، در وقتی که آدم در میان روح و جسد بود؛ یعنی: هنوز روح در جسد او داخل نشده بود که خطاب از جانب ربّ الارباب رسید در عالم ارواح، به ملائکه و ذرّیات آدم که: **أَنَا رَبُّكُمْ، وَمُحَمَّدٌ نَبِيُّكُمْ، وَعَلِيٌّ وَليُّكُمْ وَأَمِيرُكُمْ**^۲. سوم: مسعودی به سند خود از ابی داود و از ابوهریره نقل کرده است که: ابوبکر نزد رسول خدا ﷺ آمد. حضرت فرمود: ای ابوبکر! برو و بر امیر المؤمنین علی سلام کن. عرض کرد: یا رسول الله! در حیات تو علی را امیر المؤمنین بگوییم؟ فرمود: بلی، در حیات من او امیر المؤمنین است. پس عمر آمد و به او نیز چنین فرمود. عمر نیز چنان سؤال نمود. رسول خدا همان جواب که به ابوبکر داد، به عمر نیز فرمود. پس عمر عرض کرد: از جانب خدا و به امر رسول خدا؟ فرمود: بلی، از جانب خدا و به امر رسول خدا ﷺ او امیر المؤمنین است.^۴

چهارم و پنجم و ششم: عبّاد بن یعقوب اسدی از ابوهریره و ابراهیم ثقفی از عبدالله بن جبلة و همچنین سری^۵ بن عبدالله به اسناد خود نقل نموده‌اند از رسول خدا ﷺ حدیث «سَلُّمُوا عَلَيَّ يَا مِرَّةَ الْمُؤْمِنِينَ»^۶.

۱. المناقب، ص ۱۷۷، ضمن حدیث ۲۱۵، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۸۲-۸۳؛ بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۳۵، ذیل شماره ۱۰.
۲. در مصدر: وَعَلِيٌّ أَمِيرُكُمْ.
۳. الفردوس بمأثور الخطاب، ج ۳، ص ۳۵۴، ح ۵۰۶۶، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۸۲؛ بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۷۷، ذیل حدیث ۱۱۳.
۴. ر.ک: مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۲۵۲-۲۵۳؛ غایة المرام، ج ۱، ص ۸۱؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۳۳۴، ذیل شماره ۷۳.
۵. در نسخ: سُتیری.
۶. یعنی: به علی با عنوان «امیر مؤمنان سلام کنید».
۷. ر.ک: منابع پاورقی قبل.

هفتم: اخطب خوارزمی در کتاب مناقب به سند خود روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود که: چون مرا به آسمان بردند و به سدرۃ المنتهی رسیدم و در برابر حق تعالی ایستادم، فرمود: یا محمد! عرض کردم: لَبَّيْكَ وسعدیک.^۱ فرمود: مردم را امتحان کرده [ای]، از میان ایشان که را یافتی که بیشتر از همه اطاعت و فرمانبرداری تو کند؟ عرض کردم: پروردگارا! علی را. فرمود: راست گفتی. آیا هیچ خلیفه‌ای به جای خود نصب کرده‌ای که بعد از تو ادای قرض تو نماید و مردم را تعلیم کند از کتاب من - که قرآن باشد - آنچه را که نمی‌دانند؟ عرض کردم: پروردگارا! تو اختیار کن خلیفه مرا، که هر که را تو اختیار کنی من نیز او را اختیار کنم.

فرمود: من علی را اختیار کردم. تو نیز او را خلیفه خود گردان که من علم و حلم خود را به او ارزانی داشتم، و او امیر المؤمنین است حقاً و احدی پیش از او به این مرتبه بلند و مقام ارجمند فایز نگردیده است که او را امیر المؤمنین کنم و برای احدی بعد از او نیز این مقام نخواهد بود. علی سرّ هدایت است و امام کسی است که به من ایمان آورد، و علی نور اولیا و احبّای^۲ من است.^۳

هشتم: نیز صدر الائمه اخطب خوارزمی از ابن عباس روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ فرمود که: این علی بن ابی طالب علیه السلام است. گوشت او گوشت من است و خون او از خون من، و او از من به منزله هارون است از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نیست. ای ام سلمه! گوش فرادار و گواه باش تا گواهی دهی که علی امیر المؤمنین و سیّد الوصیین، و علی صندوق علم من است و علی باب من است که مردم از آن باب به من در آیند. و علی برادر من و مصاحب من است در آخرت، و با من خواهد بود در اعلا مراتب بهشت.^۴

۱. یعنی: اجابت باد تو را (امر تو را اطاعت می‌کنم) و برای جلب رضایت تو را فرمانبردارم.

۲. احبّاء: دوستان، جمع حبیب.

۳. المناقب، ص ۳۰۲، ضمن حدیث ۲۹۹، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۷۹ - ۸۰ و...: بحار الأنوار،

ج ۴۰، ص ۱۳ - ۱۴، ضمن حدیث ۲۸.

۴. المناقب، ص ۱۴۲، ج ۱۶۲، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۶۵ و...: بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۱۴، ح ۲۹.

نهم: خطیب عمری صاحب مشکاة المصابیح به اسناد خود از ابن عباس روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ فرمود: در روز قیامت من سوار خواهم شد بر مرکبی که حق تعالی به من عطا فرموده و نام آن براق است. و اما برادر و پسر عمم علی بن ابی طالب پس بر ناقه‌ای از ناقه‌های بهشت که بلندکوهان است، دو پای آن از زمرد سبز، مذهب به طلا، و سر آن ناقه از کافور سفید و دم آن از عنبر اشهب^۱ و دست آن از مشک آذقر^۲ و گردنش از مروارید. و بر پشت آن ناقه قبه‌ای است از نور که ظاهر آن رحمت خدا و باطن آن عفو خدا. و چون سوار شود، لوای حمد بر دست او خواهد بود. به هیچ فوجی از ملائکه نگذرد مگر آنکه بگویند: این کدام ملک مقرب یا نبی مرسل یا حامل عرش پروردگار عالمیان است؟ ناگاه منادی‌ای از نزد عرش یا از میان عرش ندا کند که: این نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه حامل عرش است، بلکه، هذا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَإِمَامُ الْمُتَّقِينَ وَقَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ إِلَى جَنَّاتِ النَّعِيمِ. أَلْفَحَ مَنْ صَدَقَهُ، وَخَابَ مَنْ كَذَبَهُ.^۳

دهم: ابن مردویه به سند خود از انس بن مالک روایت کرده است که: در خدمت پیغمبر ﷺ بودم که فرمود: الحال وارد خواهد شد. عرض کردم: پدر و مادرم فدای تو باد! که را اراده فرموده‌اید؟ فرمود: آنکه سید مسلمانان و امیر مؤمنان و بهترین اوصیا و اولی‌ترین مردم است به خلق. گوید: ناگاه داخل شد علی بن ابی طالب علیه السلام. آن گاه رسول خدا ﷺ فرمود: یا عَلِيُّ، أَنْتَ مَتَّى يَمْتَزِلُ هَارُونَ مِنْ مُوسَى.^۴

یازدهم: صدر الاثمه در کتاب مناقب از انس بن مالک روایت کرده که: روزی

۱. اشهب: سیاه و سفید، خاکستری رنگ.

۲. آذقر: آنچه که بوی آن همه جا را پر کند.

۳. یعنی: این علی بن ابی طالب امیر مؤمنان و پیشوای پرهیزکاران و راهبر کسانی به سوی بهشت پر نعمت است که پیشانی و دست و پایشان [به خاطر وضوی دنیایشان در قیامت] می‌درخشد. کسی که او را تصدیق کرد رستگار شد و هر که او را تکذیب نمود زیانکار و نومید گردید. [ر.ک: تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۱۲۳-۱۲۴، ذیل شماره ۷۱۰۶؛ غایة المرام، ج ۱، ص ۷۹؛ بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۲۲۳، ذیل شماره ۱]

۴. ر.ک: الیقین، ص ۱۴۱؛ غایة المرام، ج ۱، ص ۷۷؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۵۷، ح ۱۳.

در خدمت پیغمبر ﷺ بودم که فرمود: الحال مردی داخل می شود که او امیر المؤمنین و سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ وَاوْلَى النَّاسِ بِالْمُؤْمِنِينَ وَاَقْنَدُ الْعُرَى الْمُحَجَّلِينَ است. من گفتم: اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ رَجُلًا مِنَ الْأَنْصَارِ. در این دعا بودم که علی ﷺ داخل شد.^۱

دوازدهم: نیز صدر الائمه در کتاب مناقب به طریق دیگر از انس بن مالک به این نحو روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود: الحال داخل می شود بر ما مردی که او امیر المؤمنین و سَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ و خَيْرُ الْوَصِيِّينَ وَاوْلَى النَّاسِ بِالْمُؤْمِنِينَ است. ناگاه علی ﷺ از در درآمد. و چون نمایان شد، حضرت برخاسته و عرق از پیشانی و روی مبارک خود پاک کرده و بر روی علی می مالید، و از روی علی پاک می کرد و بر روی خود می مالید. حضرت امیر المؤمنین عرض کرد: همانا درباره من چیزی نازل شد؟ فرمود: أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي؟^۲ یا علی! تو برادر و وزیر منی، و تو بهترین کسی هستی که من او را پس از خود خلیفه و جانشین خود کنم.^۳

سیزدهم: ابن مردویه به سند خود از بریده روایت کرده است که گفت: پیغمبر ما ﷺ امر کرده که: چون به علی سلام کنیم، بگوییم: السَّلَامُ عَلَيْكَ، یا امیر المؤمنین، و او را به لفظ «امیر المؤمنین» تحیت بگوییم.^۴

چهاردهم: حافظ ابوبکر به اسناد خود از ابن عباس روایت کرده که: روزی رسول خدا ﷺ در صحن خانه تشریف داشته و سر مبارک آن حضرت در دامن دحیه کلبی بود. در این هنگام علی ﷺ داخل شد و گفت: السَّلَامُ عَلَيْكَ. كَيْفَ أَصْبَحَ رَسُولُ اللَّهِ؟^۵

۱. المناقب، ص ۸۵، ضمن حدیث ۷۵، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۶۲ و... بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۱۵، ضمن حدیث ۳۰ و ج ۸۹، ص ۹۱، ضمن حدیث ۳۸.

۲. یعنی: آیا نمی پسندی که نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی باشی، جز اینکه بعد از من پیامبری نیست؟

۳. ر. ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۷۶؛ بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۱۳۴، ح ۸۷.

۴. ر. ک: کشف الغمّة، ج ۱، ص ۳۵۱؛ بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۲۹۰، ح ۱ و....

۵. یعنی: سلام بر تو. پیامبر چگونه شب را به صبح رساند؟

دحیه گفت: بخیر. پس گفت: یا علی! تو را در نزد من مدحتی است، آن را به تو بگویم و تو را خوشنود گردانم. یا علی! تو امیر المؤمنین و قائد الغر المحجلین هستی. تو سید و بزرگ و پیشوای اولاد آدمی. نزدیک بیا، ای بنده خالص خدا! پس سر مبارک آن حضرت را در دامن علی گذاشت. در این هنگام پیغمبر خدا از خواب وحی بیدار شد و فرمود: **ما هذا الهمهمة؟**^۱ حضرت امیر المؤمنین ماجرا را عرض کرد. فرمود: یا علی! این مرد دحیه کلبی نبود، بلکه او جبرئیل بود که به صورت دحیه شده بود، و تو را ناامید به نامی که حق تعالی تو را به آن نام ناامیده است. و اوست که محبت تو را در دل اهل ایمان انداخته است و خوف تو را در دل کفار.^۲

و این حدیث دحیه کلبی را به چندین سند و روایت نوشته و نقل نموده‌اند.

پانزدهم: محمد بن ابراهیم حموی از عبدالرحمن بن سہمان^۳ روایت کرده که: از رسول خدا ﷺ شنیدم در روز حدیبیه که بازوی علی را گرفته و به آواز بلند فرمود: **عَلِيَّ إِمَامُ الْبَرَّةِ وَقَاتِلُ الْكُفْرِ. مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ، مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ.**^۴

شانزدهم: ابن ساذان - از طریق علما و روات عامه - به چهارده روایت نقل نموده‌اند، از آن جمله از ابوسعید خدری روایت کرده است از رسول خدا ﷺ در تفسیر آیه: ﴿وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُورُونَ﴾^۵ که: در پل صراط، دو ملک نشسته و نگذارند که احدی از آن پل بگذرد مگر به برات امیر المؤمنین، و کسی که برات آن سرور را ندارد

۱. یعنی: این همه چیست؟

۲. ر.ک: المناقب، ص ۳۲۲-۳۲۳، ح ۳۲۹؛ غایة المرام، ج ۱، ص ۶۲-۶۳ و...؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۹۵-۲۹۶، ح ۱۲ و....

۳. در مصدر و برخی از کتب رجال و تراجم: عبد الرحمن بن بهمان. [ر.ک: تهذیب الکمال، ج ۱۷، ص ۶-۷، ش ۳۷۷۲]

۴. یعنی: علی پیشوای نیکان و قاتل کافران است. هر که او یاری کند یاری می‌شود و هر که او را واگذارد واگذاشته خواهد شد. [فراند السمطین، ج ۱، باب ۳۲، ص ۱۵۷، ح ۱۱۹، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۶۶؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۳۲۴، ذیل شماره ۷۳]

۵. سورة صافات، آیه ۲۴.

او را در آتش اندازند. این است که می فرماید: ﴿وَقَوْمُهُمْ إِنَّهُمْ مَشْؤُولُونَ﴾ - یعنی: نگاه دارید ایشان را - و از ایشان سؤال کنند که از امیر المؤمنین برات دارند یا نه. عرض کردم: پدر و مادرم فدای تو باد، یا رسول الله! برات امیر المؤمنین چه چیز است؟ فرمودند: در آن نوشته است: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، وَعَلِيٌّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَصِيُّ رَسُولِ اللَّهِ.^۱

از آن جمله از ابن عباس روایت کرده که رسول خدا فرمود: قسم به آن کسی که مرا بحق به بشارت به مردم فرستاده است که عرش و کرسی آرام نگرفتند و افلاک به گردش در نیامدند و آسمان و زمین قرار نگرفتند، مگر آنکه بر هریک از آنها نوشته شد: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، عَلِيُّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ حَقًّا^۲. و حق تعالی مرا به آسمان برد و مخصوص گردانید به لطف ندای خود، و فرمود: یا محمد! عرض کردم: لَبَّيْكَ - رَبِّي - وَسَعْدَيْكَ^۳ فرمود: من محمود و تو محمدی. نام تو را از نام خود شکافتم و تو را بر جمیع نیکان و پاکان از بندگان خود تفضیل دادم. پس علی را نصب کن مانند علمی که خلق را هدایت و راهنمایی کند به دین من. یا محمد! من علی را بر زمره مؤمنین امیر گردانیدم، و هرکه بر او امارت کند و حکم راند او را لعن کنم، و هرکه مخالفت کند او را عذاب کنم، و هرکه اطاعت کند او را در درگاه خود مقرب گردانم. یا محمد! من علی را بر مردم امام کردم. هرکه در امامت بر او پیشی گیرد او را رسوا گردانم، و کسی که نافرمانی او کند در زمره جفاکارانش داخل گردانم.

و فرمود: إِنَّ عَلِيًّا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ^۴، وَقَائِدُ الْفُرِّ الْمُحِبِّينَ، وَحُجَّتِي عَلَى الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ^۵.

۱. مائة منقبة، ص ۳۶-۳۷، منقبت ۱۶، و نیز رک: غایة المرام، ج ۱، ص ۶۸ و....

۲. در مصدر: عَلِيٌّ وَلِيُّ اللَّهِ.

۳. یعنی: اجابت باد تو را (امر تو را اطاعت می کنم) - پروردگار من! - و برای جلب رضایت تو را فرمانبردارم.

۴. در مصدر: سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ.

۵. یعنی: یقیناً علی امیر مؤمنان و پیشوای کسانی است که دست و پا و پیشانی نشان [به خاطر وضو دنیایشان در قیامت] می درخشد، و حجت من بر تمامی مردمان است. مائة منقبة، ص ۴۹-۵۰، منقبت ۲۴، و نیز

رک: غایة المرام، ج ۱، ص ۶۸ و.... بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۸، ح ۱۶ و....

هفدهم مالکی در کتاب الفصول المهمّة به سند خود از جهنی آورده است که رسول خدا ﷺ فرمود: در شبی که مرا به معراج بردند، حق تعالی وحی فرستاد به سوی من دربارهٔ علی علیه السلام سه چیز را: أَنَّهُ سَيُدُّ الْمُؤْمِنِينَ، وَإِمَامُ الْمُتَّقِينَ، وَقَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ.^۱ هجدهم: محمد بن ابراهیم حموی به سند خود از رسول خدا ﷺ روایت کرده است که فرمود: هر کسی که بخواهد چنگ به دین من زند و به کشتی نجات من درآید و از طوفان ضلالت خود را برهاند، بعد از من باید به علی اقتدا و پیروی نماید؛ زیرا که علی وصی من و خلیفه من در امت من است در زمان حیات من و بعد از ممات من، و او امام هر مؤمن و امیر هر مسلم است.^۲

نوزدهم: صدر الاثمه اخطب خوارزمی به چندین سند از رسول خدا ﷺ روایت کرده است که آن حضرت به علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: یا اباالحسن! با آفتاب سخن گوی که با تو سخن گوید. علی علیه السلام گفت: السَّلامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ الْمُطِيعُ لِلَّهِ.^۳ آفتاب در جواب گفت: وَعَلَيْكَ السَّلامُ، یا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِمَامَ الْمُتَّقِينَ وَقَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ.^۴ یا علی! جای تو و شیعه تو در بهشت است.^۵

بیستم: نیز صدر الاثمه اخطب خوارزمی به سند دیگر از انس بن مالک روایت کرده است که رسول خدا ﷺ به من فرمود: آب وضو حاضر کن. پس برخاست و دو رکعت نماز کرد. پس به من فرمود: یا انس! هر کس پیش از همه از این در وارد شود،

۱. الفصول المهمة في معرفة الأئمة، ج ۱، ص ۵۷۳، و نیز ر.ک: معجم صغیر طبرانی، ج ۲، ص ۸۸؛ غایة المرام، ج ۱، ص ۱۶۴.

۲. فرائد السمطين، ج ۱، باب ۵، ص ۵۴، ضمن حدیث ۱۹، و نیز ر.ک: کمال الدین و تمام النعمة، ص ۲۶۰، ضمن حدیث ۶؛ غایة المرام، ج ۱، ص ۱۳۱.

۳. یعنی: سلام بر تو، ای بنده صالح و مطیع خدا!

۴. یعنی: و سلام بر تو، ای امیر مؤمنان و پیشوای پرهیزکاران و راهبر کسانی که دست و پا و پیشانیان [به خاطر وضوی دنیایشان در قیامت] می درخشد!

۵. المناقب، ص ۱۱۳، ضمن حدیث ۱۲۳، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۶۴ و...؛ بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۱۶۹، ج ۵.

امیر المؤمنین و سید المسلمین و قائد الغر المحجلین است. من گفتم: خداوندا! این کس را از انصار قرار ده، که ناگاه علی از در درآمد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: یا انس! کیست؟ عرض کردم: علی بن ابی طالب علیه السلام است. آن حضرت شاد شد و از جای خود برخاست، و دست در گردن او درآورد و عرق از جبین او پاک می کرد.^۱

بیست و یکم: ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده است که: روزی علی بن ابی طالب علیه السلام وارد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله شد و آن روز نوبت عایشه بود. نشست امیر المؤمنین در خدمت رسول خدا. عایشه نشستن آن حضرت را مکروه داشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله به عایشه فرمود: لا تؤذینی فی أخي؛ فَإِنَّهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ سَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ وَ قَائِدُ الْغُرِّ الْمُحْجَلِينَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. يَقْعُدُ عَلَى الصَّرَاطِ فَيَدْخُلُ أَوْلِيَاءُ الْجَنَّةِ، وَيَدْخُلُ أَعْدَاءُ النَّارِ.^۲

و حاصل کلام آنکه: اخبار در این باب، زیاده از آن است که بتمامها نقل شود. و آنچه ذکر شد، نمونه و کفایت است از آنچه ذکر نشد. و از واضحات آنکه دلالت و صراحت آنها بر مدعا بنحوی است که مکابره نمودن در دلالت آن و یا سند آن در کمال قباح و رکاکت است؛ زیرا بعد از آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله بفرماید به عمر و ابوبکر و همه انصار و مهاجرین که: سلام کنید به علی بن ابی طالب علیه السلام به امره المؤمنین، و عمر و ابوبکر سؤال کنند که: در حیات تو - یا رسول الله! - به او امیر المؤمنین خطاب نماییم؟ و رسول خدا بفرماید که: او در حیات من امیر المؤمنین است به امر خدا و رسول او، دیگر معقول نخواهد بود امارت ابوبکر و عمر بر علی بن ابی طالب. و اگر ایشان داخل در زمره مؤمنین هستند، پس علی بن ابی طالب به نص رسول خدا امیر است بر ایشان.

۱. المناقب، ص ۸۵، ضمن حدیث ۷۵، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۶۲ و ج ۲، ص ۱۴۷؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۳۰۰، ح ۲۱ و

۲. یعنی: مرا درباره برادر من علی آزار مده؛ که او امیر مؤمنان و سرور مسلمانان و در قیامت پیشوای کسانی است که دست و پا و پیشانیان [به خاطر وضوی دنیایشان] می درخشد. او بر صراط خواهد نشست و دوستان خود را وارد بهشت و دشمنانش را وارد جهنم خواهد کرد. [ر. ک: کشف الغمّة، ج ۱، ص ۳۵۱؛ غایة المرام، ج ۱، ص ۷۵؛ بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۲۴۵-۲۴۶، ح ۱۵]

و همچنین اگر خداوند در سدرۃ المنتهی امر فرماید به رسول خود که: «علی بن ابی طالب را خلیفه و جانشین خود قرار ده و او امیر المؤمنین است حقاً و احدی پیش از او به این مرتبه بلند و مقام ارجمند فایز نگردیده است که او را امیر المؤمنین کنم و برای احدی بعد از علی این مقام نخواهد بود، علی سرّ هدایت من است و امام کسی است که به من ایمان آورد و علی نور اولیا و احبای من است»، دیگر خدا و رسول او از برای احدی از اُمت عذری نگذاشته‌اند در مسئله امامت و خلافت؛ مگر آنکه نفاق و ضلال و عصبیت مانع از اقرار به حق شود، و الا عذر دیگری - نه از عقل و نه از سمع - متصوّر نخواهد بود.

و همچنین در این اخبار منقوله از عامّه مذکور است که رسول خدا ﷺ فرمود که: الحال داخل می‌شود بر ما مردی که او امیر المؤمنین و سید الوصیین و اولی الناس بالمؤمنین است. و تصریح فرمود به لفظ «اولی بالمؤمنین» که منصب عالی شریف رسول خداست که: ﴿النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ﴾^۱.

و همچنین در این اخبار مذکور است که رسول خدا ﷺ فرمود: هر کس که بخواهد به کشتی نجات درآید، بعد از من باید به علی بن ابی طالب ؑ اقتدا کند؛ زیرا که علی وصی من و خلیفه من است در اُمت من در زمان حیات من و بعد از ممات من، و او امام هر مؤمن و امیر هر مسلم است.

و بالجمله، انکار دلالت این اخبار را کسی نمی‌نماید مگر آنکه بِالْمَرَّة دست از ادراک و فهم خود بردارد و سخن از روی عدم تعقل و جهالت بگوید، و یا آنکه کفر واقعی خود را ظاهر سازد و معانده نماید با خانواده رسالت، و داخل شود در زمرة کسانی که خدای تعالی می‌فرماید: ﴿وَمَنْ لَّمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُّورٍ﴾^۲.

طایفه سادسه از اخبار دالّه بر خلافت بلافصل مولانا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ؑ اخبار وارده از رسول خدا ﷺ در حدیث منزلت - من قوله ﷺ: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ

۱. یعنی: پیامبر به مؤمنان از خودشان سزاوارتر [و نزدیک‌تر] است. [سورة احزاب، آیه ۶]

۲. یعنی: و خدا به هر کس نوری نداده باشد او را هیچ نوری نخواهد بود. [سورة نور، آیه ۴۰]

مِنْ مُوسَى. طرق و روایات علمای عامه و اخبار و روایات در این باب را علمای عامه و روایات ایشان تا سیصد روایت نقل کرده اند. و حقیر بعضی از آن را - بنحو اختصار که مقصود به استدلال حاصل آید - نقل می نمایم.

احمد بن حنبل در مسند، در این باب ثَمَّة روایت ذکر کرده است. و از ابی سعید خدری از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل نموده که به علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: يَا عَلِيُّ، أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي.^۱

و از سعد بن [ابی] وقاص چنین نقل نمود که: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله به غزوه تبوک می رفت، علی را در مدینه خلیفه و جانشین خود گردانید. علی علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله! دوست ندارم که شما به جایی بروید و من همراه نباشم، و مرا با خود نبری. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: يَا عَلِيُّ، أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي؟^۲

و از عمر بن میمون و ابن عباس چنین نقل نموده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله به غزوه تبوک می رفت. علی علیه السلام عرض کرد: من در رکاب شما باشم؟ آن حضرت فرمود: تو در مدینه بمان. حضرت امیر گریه کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّكَ لَسْتَ بِنَبِيٍّ؟^۳ و فرمود که: مرا جایز نیست سفر کنم

۱. یعنی: ای علی! تو نسبت به من همچون هارون نسبت به موسایی، جز اینکه بعد از من پیامبری نیست.

[فضائل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۱۵۴، ح ۷۷؛ فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۵۶۶، ح ۹۵۴؛

مسند أحمد، ج ۳، ص ۳۲، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۲۳؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۶۱، ح ۲۰]

۲. یعنی: ای علی! آیا نمی پسندی که نسبت به من همچون هارون نسبت به موسی باشی، جز اینکه بعد از من پیامبری نیست؟ [فضائل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۱۵۵ - ۱۵۶، ح ۷۹؛ فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۵۶۷، ح ۹۵۶؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۱۷۷، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۲۳؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۶۱، ح ۲۱]

۳. یعنی: آیا نمی پسندی که نسبت به من همچون هارون نسبت به موسی باشی، جز اینکه پیامبری نیستی؟ [ر. ک: فضائل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۳۲۰، ضمن حدیث ۲۹۱؛ فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۶۸۴، ضمن حدیث ۱۱۶۸؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۲۳۱، و نیز ر. ک: بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۵۲، ضمن شماره ۸۵.]

مگر اینکه تو خلیفه و جانشین من باشی.^۱ و فرمود: أَنْتَ وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ بَعْدِي.^۲ و از ربیعہ چنین نقل نمود که: رسول خدا ﷺ به علی رضی اللہ عنہ فرمود: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى.^۳

[حدیث سدّ ابواب مسجد مگر باب علی رضی اللہ عنہ]

و از حذیفه بن اَسید نقل نموده که اصحاب رسول خدا در اوّل امر که به مدینه آمدند، هیچ یک از آنها صاحب خانه نبودند و شب‌ها در مسجد می‌خفتند و گاهی محتمل^۴ می‌شدند، تا آنکه در اطراف مسجد بنای خانه نهادند و در خانه‌ها را به جانب مسجد گذاردند. رسول خدا ﷺ معاذ بن جبل را به نزد ایشان فرستاد. معاذ به نزد ابوبکر و عمر و سایر اصحاب رفته، امر نمود ایشان را که: از مسجد بیرون روید و ابواب خود را از مسجد مسدود نمایید. و همه درها را سدّ کرده بیرون رفتند، و رسول خدا خود به جهت علی در میان خانه‌های خود خانه‌ای بنا کرده بود. و علی در ماندن و رفتن متردّد بود تا آنکه رسول خدا به او فرمود: بمان در میان خانه خود پاک و پاکیزه، تا آنکه حمزه عمّ آن حضرت عرض کرد که: یا رسول الله! ما را بیرون می‌کنی و علی را نگاه می‌داری؟ آن سرور فرمود که: اگر اختیار با من بود، احدی غیر از شما را قرار نمی‌دادم، و به خدا سوگند ارزانی نداشت این فخر را به علی مگر حق - سبحانه و تعالی - پس بشارت باد تو را - ای حمزه! - که بر نیکویی خواهی بود از جانب خدا و رسول، و او را بشارت داد به شهادت، و روز احد شهید شد.

۱. لا ینبغی أن أذهب إلا وأنت خلیفتی. [ر.ک: منابع یاورقی قبل]

۲. یعنی: تو پس از من اختیاردار هر مرد و زن مؤمنی. [مسند أحمد، ج ۱، ص ۳۳۱، و نیز ر.ک: کتاب

الشريعة، ص ۷۱۸، ضمن حدیث ۱۴۸۸؛ بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۵۲، ذیل حدیث ۸۵]

۳. فضائل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ، ص ۲۵۵ - ۲۵۶، ح ۲۱۵؛ فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۶۴۳،

ح ۱۰۹۳، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۸۸، ذیل حدیث ۷۱ و ج ۴۰، ص ۹، ح ۲۰.

۴. محتمل: کسی که در خواب جُنُب شود.

و جمعی این کینه را از علی بر دل گرفتند، و فضل علی بر ایشان و همه اصحاب واضح و آشکارا شد.

رسول خدا از کینه ایشان آگاه شده، بر بالای منبر رفت و خطبه خواند و فرمود: جمعی را می بینم که در دل گرفته اند که من علی را از میان ایشان برگزیده ام و او را در مسجد گذارده ام. به خدا سوگند مردم را من بیرون نکرده ام و علی را من قرار نداده ام. و [بلکه] حق - سبحانه و تعالی - وحی فرستاد به حضرت موسی و برادرش که: بنا کنید در مصر برای خود خانه هایی، و آن خانه ها را قبله کنید و نماز بگزارید. و امر فرمود به موسی که در مسجد ساکن نشود و با زنان مباشرت ننماید مگر هارون و ذریه او. و بدانید که علی از من به منزله هارون است از موسی، و او برادر من است از اهل بیت من، و هیچ کس را روانیست که در این مسجد با زنان بخوابد مگر علی و ذریه او. و هر که این را نپسندد و بر او ناگوار باشد، از من کناره جوید و به جانب شام رود.^۱

از ابن ابی اوفی چنین نقل نموده که: روزی در خدمت رسول خدا ﷺ بودیم که آن سرور تفقد حال اصحاب می نمود، تا آنکه همگی در خدمت آن حضرت جمع آمدند. پس حمد و ثنای الهی بجای آورده و در میان ایشان برادری انداخت و حدیث مواخات^۲ را ذکر نمود، تا آنکه علی ؑ عرض کرد: یا رسول الله! روحم از بدنم مفارقت کرد؛ زیرا که در میان همه اصحاب طرح مواخات انداختی مگر مرا. اگر از راه سخط است بر من، تو را رسد که بر من عتاب کنی. رسول خدا ﷺ فرمود: قسم به آن کسی که مرا به رسالت فرستاده که تو را در آخر نگذاشتم، مگر از برای آنکه تو با من برادر باشی. و تو از من به منزله هارونی از موسی، مگر آنکه پیغمبری بعد از من نباشد. و تو برادر و وارث منی.

۱. ر.ک: مناقب علی بن ابی طالب ؑ، ص ۲۰۶-۲۰۸، ح ۲۷۱؛ غایة المرام، ج ۲، ص ۳۴-۳۵ و ج ۶، ص ۲۳۶، بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۳۴، ذیل حدیث ۱۴.
۲. مواخات: پاکسی دوستی و برادری داشتن.

عرض کرد: یا رسول الله! از ارث تو به من چه خواهد رسید؟ فرمود: آنچه از انبیای پیش از من رسیده. عرض کرد: از انبیا چه رسیده است؟ فرمود: کتاب خدا و سنت پیغمبر او.^۱

و به چند سند دیگر از ابن عباس و ابو حازم و مخدوج بن یزید، قریب به همین مضامین مذکوره نقل نموده^۲ که طول می کشد ذکر آنها.

[حدیث منزلت به نقل عامّه]

و سبط حنبل به ده سند و روایت، حدیث منزلت را از سعد و سعید و موسی جهنی و عایشه و اسماء بنت عمیس نقل نموده، که: رسول خدا ﷺ به غزوة تبوک می رفت. علی علیه السلام را در مدینه خلیفه و جانشین خود قرار داد. علی علیه السلام عرض کرد: دوست ندارم که تو به جایی بیرون روی و من با تو نباشم. رسول خدا ﷺ فرمودند: أما ترضی أن تكون مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي؟^۳

و بخاری در صحیح خود به سه سند و روایت، حدیث منزلت را نقل نمود.^۴ و مسلم در صحیح خود به هفت سند و روایت حدیث منزلت را ذکر نموده.^۵ و مؤلف کتاب جامع الصحاح الستة از صحیح ابی داود و صحیح ترمذی به چند سند و روایت

۱. فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۶۳۸، ح ۱۰۸۵؛ کتاب الشریعة، ص ۷۲۵-۷۲۶، ح ۱۵۱۲؛ بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۳۴۶-۳۴۷، ذیل حدیث ۲۲.

۲. فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۶۶۳، ح ۱۱۳۱؛ المناقب، ص ۳۹، ح ۷؛ غایة المرام، ج ۱، ص ۵۷ و ج ۲، ص ۳۵-۳۶ و ج ۵، ص ۹۴؛ بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۶۱ و ج ۳۸، ص ۳۴۱، ح ۱۷ و ج ۳۹، ص ۲۱۸-۲۱۹، ح ۱۲.

۳. این احادیث با ذکر منابعی فراوان در کتاب شریف عمدة عیون صحاح الأخبار فی مناقب إمام الأئمة، ج ۱، ص ۳۲۹-۳۴۱، ح ۱۷۷-۱۸۷ آمده اند، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۶۱-۲۶۲، ح ۲۰-۳۰.

۴. ر.ک: عمدة عیون صحاح الأخبار فی مناقب إمام الأئمة، ج ۱، ص ۳۴۲-۳۴۳، ح ۱۸۸-۱۸۹؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۶۴، ح ۳۲ و ص ۲۶۷، ذیل حدیث ۳۱.

۵. ر.ک: عمدة عیون صحاح الأخبار فی مناقب إمام الأئمة، ج ۱، ص ۳۴۴-۳۴۸، ح ۱۹۱-۱۹۵؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۶۳-۲۶۵، ذیل حدیث ۲۸ و ذیل حدیث ۳۱ و ج ۳۴.

حدیث منزلت را نقل کرده.^۱ و ابن مغازلی شافعی به هجده سند و روایت حدیث منزلت را نقل نموده.^۲ و از آن جمله از انس بن مالک روایت کرده است که در یوم الإخاء رسول خدا ﷺ در میان اصحاب خود از مهاجرین و انصار، طرح برادری انداخت و هر دو نفر از ایشان را برادر کرد، و علی را با کسی برادر نکرد. علی ﷺ با چشم گریان مراجعت نمود. رسول خدا بلال را به عقب او فرستاده و علی ﷺ حاضر شد. رسول خدا از سبب گریه سؤال نمود. عرض کرد که: در میان مهاجر و انصار طرح برادری انداختی و مرا با کسی برادر نکردی. رسول خدا ﷺ فرمود که: من تو را بهر خود نگاه داشته‌ام که تو برادر من باشی. پس رسول خدا دست او را گرفته، بالای منبر برد و گفت: خداوندا! علی از من است و من از اویم. ای مردم! بدانید که او از من به منزله هارون است از موسی، و فرمود: **أَلَا مَن كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا مَوْلَاهُ**.^۳

ابن شیرویه در کتاب فردوس از عامر بن سعد روایت کرده است که: رسول خدا در غزوه‌ای از غزوات تشریف می‌برد. علی را در مدینه گذاشت و او را خلیفه خود گردانید و به او فرمود: **أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى؟**^۴

صدر الائمه اخطب خوارزمی در کتاب مناقب، به هجده سند و روایت حدیث منزلت را نقل نمود.^۵ از آن جمله به سند خود از عمر بن الخطاب نقل کرده که

۱. ر.ک: عمدة عیون صحاح الأخبار فی مناقب إمام الأبرار، ج ۱، ص ۳۴۹، ح ۱۹۶-۱۹۸؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۶۳، ذیل حدیث ۸.

۲. ر.ک: عمدة عیون صحاح الأخبار فی مناقب إمام الأبرار، ج ۱، ص ۳۴۹-۳۶۲، ح ۱۹۹-۲۱۵؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۶۳-۲۶۶، ذیل حدیث ۲۸ و ح ۳۵ و ذیل آن و ح ۳۶ و ذیل آن و ح ۳۷-۴۰.

۳. ر.ک: عمدة عیون صحاح الأخبار فی مناقب إمام الأبرار، ج ۱، ص ۴۳۰-۴۳۱، ح ۲۷۶؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۸۶، ذیل حدیث ۷۰ و ح ۳۸، ص ۳۴۳-۳۴۴، ذیل حدیث ۱۸.

۴. ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۳۸.

۵. المناقب، ص ۳۹، ح ۷ و ص ۵۴-۵۵، ح ۱۹ و ص ۶۱، ضمن حدیث ۳۱ و ص ۱۰۸-۱۰۹، ح ۱۱۵ و ۱۱۶ و ص ۱۲۶-۱۲۷، ضمن حدیث ۱۴۰ و ص ۱۲۹، ضمن حدیث ۱۴۲ و ص ۱۲۳، ح ۱۴۸ و ص ۱۲۸-۱۴۰.

عمر گفت: روزی من و ابوبکر و ابو عبیده و جماعتی از اصحاب در خدمت رسول خدا ﷺ بودیم که دست خود را بر پشت علی زد و به او فرمود: **أَنْتَ أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ إِيْمَانًا وَأَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ إِسْلَامًا، وَأَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى** ۱.

و نیز از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است که: ما وقتی در مسجد خوابیده بودیم که رسول خدا ﷺ به نزد ما آمد، و در دست آن حضرت شاخه رطبی بود. فرمود: در مسجد بخوابید. ما با شتاب بیرون رفتیم از مسجد، و علی هم با ما بیرون آمد. رسول خدا ﷺ به علی فرمود: تو بازگرد که حق تعالی از برای تو در مسجد حلال کرده آنچه را از برای من حلال کرده. آیا نمی خواهی که باشی از من به منزله هارون از موسی سواى نبوت ۲؟

و نیز از عمر بن میمون نقل کرده که: در غزوه تبوک، رسول خدا ﷺ علی را در مدینه گذاشت و به او فرمود: **أَمَا مَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي** ۳؟ و فرمود به او که: یا علی! شایسته نیست که من بروم و تو خلیفه من نباشی. ۴ و از آن جمله به سند خود نقل نمود که رسول خدا ﷺ فرمود: یا علی! اگر نمی ترسیدم از اینکه طایفه ای از امت من قائل شوند آنچه را که نصارا در حق حضرت مسیح علیه السلام گفتند، هر آینه می گفتم امروز در حق تو سخنانی را که گذر نمی کردی بر هیچ جماعتی، مگر آنکه خاک پای تو را برمی داشتند و آن را حیرزه خود می کردند،

← ح ۱۵۷ و ۱۵۹ و ص ۱۴۳، ضمن حدیث ۱۶۳ و ص ۱۵۲، ضمن حدیث ۱۷۸ و ص ۱۵۷ - ۱۵۹، ح ۱۸۷ و ضمن حدیث ۱۸۸ و ص ۱۹۹، ضمن شماره ۲۴۰ و ص ۳۰۱، ضمن حدیث ۲۹۶، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۳۸ - ۵۰.

۱. المناقب، ص ۵۴-۵۵، ح ۱۹، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۳۹ و....

۲. المناقب، ص ۱۰۹، ح ۱۱۶، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۴۱ و ج ۷، ص ۴۹؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۶۰، ح ۱۸.

۳. المناقب، ص ۱۰۹، ح ۱۱۶، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۴۱ و ج ۷، ص ۴۹.

۴. المناقب، ص ۱۲۶-۱۲۷، ضمن حدیث ۱۴۰، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۴۱ و ج ۴، ص ۱۷.

۵. حرز: تعویذ، دعایی که بر کاغذ نویسند و همراه خود نگاه دارند.

و فاضل^۱ آب وضوی تو را گرفته به آن استشفاء^۲ می نمودند. و لکن کافی است از برای تو اینکه تو از من به منزله هارونی از موسی. و من از توام و تو از منی. و من وارث توام و تو وارث منی. چنان که موسی و هارون بودند. مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست. جنگ تو جنگ من است و صلح تو صلح من. آشکار تو آشکار من و نهان تو نهان من، و مکنون^۳ ضمیر^۴ تو مکنون ضمیر من. و تویی باب علم من، و فرزندان تو فرزندان منند. و گوشت تو گوشت من و خون تو خون من. و حق پیوسته بر زبان تو و دل تو و منظور نظر توست.^۵

و ایضاً روایت کرده است از ابن عباس که رسول خدا ﷺ در منزل ام سلمه فرمود: این علی بن ابی طالب است. گوشت او گوشت من و خون او از خون من است. و او از من به منزله هارون است از موسی مگر آنکه پیغمبری نیست بعد از من. ای ام سلمه! گوش فرا دار و گواه باش تا گواهی دهی که علی امیر المؤمنین و سید الوصیین است. و علی صندوق علم من است و علی باب من است که مردم از آن باب به من در آیند. و برادر و مصاحب من است و با من خواهد بود در آخرت، در اعلا مراتب بهشت.^۶ از آن جمله از انس بن مالک روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود که: الحال داخل می شود مردی که او امیر المؤمنین و سید المسلمین و خیر الوصیین و أولى الناس بالمؤمنین است. ناگاه علی علیه السلام از در درآمد. و چون نمایان شد، حضرت برخاست و عرق از پیشانی او پاک می کرد و می فرمود: أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ

۱. فاضل: افزون آمده.

۲. استشفاء: شفا خواستن، شفا جستن.

۳. مکنون: پوشیده و پنهان.

۴. ضمیر: باطن انسان، اندرون دل.

۵. المناقب، ص ۱۲۸ - ۱۲۹، ح ۱۴۳، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۴۲ و...: بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۲۴۷ - ۲۴۸، ح ۴۲.

۶. المناقب، ص ۱۴۲، ح ۱۶۳، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۶۵ و...: بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۲۴۱ - ۲۴۲.

ذیل حدیث ۱۷ و ج ۴۰، ص ۱۴، ح ۲۹.

هارونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي؟ یا علی! تو برادر و وزیر منی، و بهترین کسی هستی که من او را پس از خود، خلیفه و جانشین خود گردانم.^۱

و صاحب کتاب المناقب الفاخرة به چند سند و روایت حدیث منزلت را نقل نمود. از آن جمله از امّ سلمه روایت کرده که: نوبتی علی علیه السلام نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد. آن حضرت فرمود: ای امّ سلمه! این را می شناسی؟ امّ سلمه عرض کرد: بلی، این علی بن ابی طالب است. فرمود: بلی. لَحْمُهُ لَحْمِي وَ دَمُهُ دَمِي، وَ هُوَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي.^۲ ای امّ سلمه! گوشت فرا دار و گواه باش. این علی امیر المؤمنین و سید الوصیین، و محلّ اسرار و مخزن علم من است و باب من است. هر که مرا بخواد از آن درآید. و خلیفه من است پس از من، و قرین من است در آخرت، و با من خواهد بود در اعلا درجات بهشت.^۳

حافظ ابن محمد شیرازی در کتاب خود در تفسیر آیه: ﴿عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ﴾ عَنِ النَّبَاِ الْعَظِيمِ ﴿الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ﴾^۴ به اسناد خود از سدی روایت کرده که وقتی صخر بن حرب آمد و به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله نشست و عرض کرد: یا محمد! امر خلافت پس از تو به که خواهد رسید؟ فرمود: یا صخر! امر خلافت پس از من مخصوص کسی است که او از من به منزله هارون است از موسی. پس حق تعالی فرو فرستاد: ﴿عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ﴾ عَنِ النَّبَاِ الْعَظِيمِ؛ یعنی: سؤال می کنند تو را اهل مکه از خلافت علی بن ابی طالب علیه السلام. ﴿الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ﴾؛ یعنی: بعضی از ایشان تصدیق می کنند خلافت او را، و بعضی تکذیب می نمایند. بعد از آن در مقام ردّ ایشان فرموده است:

۱. ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۷۶.

۲. یعنی: گوشت و خون او گوشت و خون من است، و او نسبت به من همچون هارون نسبت به موسی است، جز اینکه بعد از من پیامبری نیست.

۳. ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۴۹.

۴. یعنی: درباره چه چیز از یکدیگر می پرسند؟ از آن خبر بزرگ، که درباره آن با هم اختلاف دارند. [سورة نبا،

﴿كَلَّا سَيَعْلَمُونَ﴾^۱؛ یعنی: می‌شناسند خلافت او را که بعد از تو حق است. ﴿ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ﴾^۲؛ یعنی: می‌شناسند خلافت او را، و سؤال کرده خواهد شد از آن در قبرهای خود. و باقی نمی‌ماند مرده‌ای در مشرق و نه در مغرب و نه در بر و نه در بحر، مگر آنکه منکر و نکیر از او سؤال خواهند کرد از ولایت علی بن ابی طالب پس از موت او. و از او می‌پرسند که: مَن رُبُّكَ؟ وما دینُک؟ وَمَن نَّبِیُّک؟ وَمَن إِمَامُک؟^{۳-۴}

و سمعانی در کتاب فضائل الصحابة از احمد بن زید روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: یا علی، أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي، وَأَنْتَ أَخِي وَوَارِثِي.^۵ علی علیه السلام عرض کرد: از شما چه چیز به من ارث خواهد رسید؟ فرمود: آنچه از انبیای پیش از من رسیده. عرض کرد: از آنها چه رسیده؟ فرمودند: کتاب خدا و سنت پیغمبران او.^۶

محمد بن ابراهیم حموی به ده سند و روایت، حدیث منزلت را نقل نمود،^۷ و مالکی در الفصول المهمة به چندین سند و روایت از ابن عباس و عمر بن الخطاب و سعد بن ابی وقاص حدیث منزلت را نقل نموده.^۸ و محمد بن طلحة شافعی نیز به چندین سند و روایت از صحیح مسلم و بخاری و ترمذی حدیث منزلت را

۱. یعنی: نه چنان است. بزودی خواهند دانست. [سوره نبا، آیه ۴]

۲. یعنی: باز هم نه چنان است. بزودی خواهند دانست. [سوره نبا، آیه ۵]

۳. یعنی: پروردگارت کیست؟ و دین تو چیست؟ و پیامبرت کیست؟ و امامت کیست؟

۴. ر.ک: مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۲۷۶؛ غایة المرام، ج ۲، ص ۵۱ و...؛ بحار الأنوار، ج ۶، ص ۲۱۶، ح ۶ و....

۵. یعنی: ای علی! تو نسبت به من همچون هارونی نسبت به موسی، جز اینکه بعد از من پیامبری نیست، و تو برادر و وارث منی.

۶. ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۵۱-۵۲.

۷. فرائد السمطين، ج ۱، باب ۲۰، ص ۱۱۲-۱۱۶، ح ۸۰ و باب ۲۱، ص ۱۱۸-۱۲۸، ح ۸۳ و ۸۵-۸۹ و باب ۲۹، ص ۱۴۹-۱۵۰، ح ۱۱۳ و باب ۶۸، ص ۳۷۱، ح ۳۰۲ و باب ۶۹، ص ۳۷۷-۳۷۸، ح ۳۰۷ و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۵۸-۶۵.

۸. الفصول المهمة، ج ۱، ص ۲۱۹-۲۲۰ و ۲۲۷-۲۲۸ و ۲۷۴ و ۵۸۹ و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۶۵-۶۶.

روایت کرده‌اند.^۱ و ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه به پنج سند و روایت حدیث منزلت را مفصلاً روایت کرده است.^۲

حاصل کلام آنکه: احدی از علما و روات عامّه در سند حدیث منزلت اختلاف نکرده‌اند. و ابن عبد البرّ - که از اعظم علما و مقتدای ایشان است - در کتاب استیعاب بعد از آنکه حدیث منزلت را به طرق کثیره روایت کرده است، گفته که: این حدیث از آنّبت^۳ و اصحّ^۴ آثار است.^۵ و میر سید شریف در شرح مواقف و ابن حجر با آن کمال تعصّب گفته‌اند که: این حدیث در نزد محدّثین و ائمّه حدیث، صحیح است.^۶

و اما دلالت این حدیث شریف متواتر بر مدّعا، چه آنکه واضح است که رسول خدا در این حدیث شریف، اثبات فرمود جمیع مقاماتی که از برای هارون بود بالنسبه به حضرت موسی از برای علی بن ابی‌طالب علیه السلام بالنسبه به خود. و دلیل بر عموم این منزلت، وقوع استثناست از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله: **إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي**. پس جمیع مراتب حضرت هارون ثابت است از برای علی بن ابی‌طالب علیه السلام مگر نبوّت؛ زیرا که نبوّت ختم شد به سید انبیا صلی الله علیه و آله که بعد از او نبی نخواهد بود.

و از جمله مقامات هارون بالنسبه به حضرت موسی خلافت است. پس آن نیز ثابت است از برای علی بن ابی‌طالب علیه السلام. و شکی نیست که هارون خلیفه موسی بود در ایام حیات او. و اگر هارون بعد از حضرت موسی - علی نبینا و آله و علیه السلام - زنده می‌بود، هرآینه خلیفه او بود. و هارون مفترض الطاعه بود بر جمیع بنی اسرائیل. همچنین علی بن ابی‌طالب مفترض الطاعه خواهد بود بر تمام امت حضرت خاتم الانبیا.

۱. مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول صلی الله علیه و آله، ص ۹۹-۱۰۱، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۶۶.

۲. شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۶۳-۲۶۴ و ج ۶، ص ۱۶۷-۱۶۸ و ج ۱۰، ص ۲۲۲ و ج ۱۳، ص ۲۱۱ و ج ۱۶، ص ۱۸۱-۱۸۲، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۶۶-۷۰.

۳. آنّبت: ثابت‌ترین، محکم‌ترین.

۴. اصحّ: صحیح‌ترین، راست‌ترین، درست‌ترین، سالم‌ترین.

۵. الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۰۹۷.

۶. شرح المواقیف، ج ۸، ص ۲۶۲: و عند المحدثین أنّه صحیح وإن کان من قبیل الآحاد؛ الصواعق المحرقة، ص ۴۹.

و ثعلبی در تفسیر خود از ابن عباس روایت کرده که: رسول خدا ﷺ بعد از فراغ از نماز، سر به سوی آسمان بلند کرده، گفت: اللَّهُمَّ، إِنَّ [أَخِي] مُوسَى سَأَلَكَ وَقَالَ: ﴿رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي﴾ وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي ﴿يَقْهَرُوا قَوْلِي﴾ وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي ﴿هَارُونَ أَخِي﴾ أَشَدُّ بِهِ أَزْرِي ﴿وَأَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي﴾، فَأَنْزَلَتْ عَلَيْهِ قُرْآنًا نَاطِقًا: ﴿سَتَشُدُّ عُقْدَكَ بِأَخِيكَ وَتَجْعَلْ لَكُمَا سُلْطَانًا﴾. اللَّهُمَّ، وَأَنَا [مُحَمَّدٌ] نَبِيُّكَ وَصَفِيكَ. اللَّهُمَّ، فَاشْرَحْ [لِي] صَدْرِي، وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي، وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي عَلِيًّا، أَشَدُّ بِهِ ظَهْرِي^۱. و حضرت موسی به هارون فرمود: ﴿اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي﴾^۲، و از جمله مقامات هارون که مشارکت باموسی داشت، اولی به تصرف بودن او بود بر بنی اسرائیل، مانند حضرت موسی. پس این منزلت ثابت است از برای علی بن ابی طالب بر جمیع امت مانند رسول خدا ﷺ.

و حاصل آنکه: استثنا در حدیث شریف، قرینه بر عموم منزلت است، خصوصاً آنکه در این اخبار قرائن بسیار است بر اینکه مراد عموم منزلت است، خصوصاً امامت و خلافت علی بن ابی طالب در حیات و ممات رسول خدا - چون قول رسول خدا ﷺ که فرمود: جایز نیست از برای من در جایی سفر کنم مگر آنکه تو خلیفه و جانشین من باشی، و تو ولی هر مؤمن و مؤمنه خواهی بود بعد از من. و چون قول رسول خدا در خصوص سد ابواب مسجد مگر باب علی بن ابی طالب آنکه: علی و ذریه او مانند هارون و ذریه او می باشند که خداوند عالم به موسی وحی فرمود که:

۱. یعنی: گفت: ﴿پروردگارا! سینه ام را گشاده گردان، و کارم را برای من آسان ساز، و از زیانم گره بگشای، سخنم را بفهمند، و برای من دستیاری از کسانم قرار ده، هارون برادرم را. پشتم را به او استوار کن، و او را شریک کارم گردان﴾ [سوره طه، آیه ۲۵-۳۲]. پس قرآنی بر او نازل فرمودی که می گفت: ﴿بزودی بازویت را به برادرت نیرومند خواهیم کرد و برای شما هر دو تسلطی قرار خواهیم داد﴾ [سوره قصص، آیه ۲۵]. بار خدایا! او من [محمد] پیامبر و برگزیده توام. بارالها! پس سینه ام را گشاده گردان، و کارم را برایم آسان بساز، و برای من وزیری از اهل من قرار بده، علی را، پشتم را به او استوار کن. [ر. ک: تفسیر ثعلبی، ج ۴، ص ۸۱: غایة المرام، ج ۲، ص ۵-۶].

۲. یعنی: جانشینم باش در قوم. [سوره اعراف، آیه ۱۴۲]

در مسجد ساکن نشود مگر هارون و ذریّه او. و علی از من به منزله هارون است از موسی. و علی برادر من است. و هیچ کس را روا نباشد که در این مسجد با زنان بخوابد مگر علی و ذریّه او. و خلافتی نیست که خلافت موسی بعد از او به رسم امانت، از برای یوشع بن نون بود که آن را بسپارد به ذریّه هارون، شبیر و شبیر. پس خلافت حضرت رسول هم باید سپرده شود به ذریّه او حسن و حسین، بعد از علی بن ابی طالب. و چون قول رسول خدا که: تو از من به منزله هارونی از موسی، و تو برادر و وارث منی. علی علیه السلام عرض کرد: از ارث تو به من چه می رسد؟ فرمود: کتاب خدا و سنت رسول او. پس علی بن ابی طالب علیه السلام وارث کتاب خدا و سنت رسول اوست. پس او واجب الاطاعه است در آنچه بگوید از احکام و فرایض و سنن. و بر امت است رجوع به او و پیروی نمودن او، و آن عین معنی خلافت است.

و چون قول رسول خدا صلی الله علیه و آله بر بالای منبر که فرمود: بدانید - ای مردم! - که علی از من به منزله هارون است از موسی. **أَلَا مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ.**

و چون قول رسول خدا صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب علیه السلام را که: تو از من به منزله هارونی از موسی. من از توام و تو از منی، و تو وارث منی چنان که موسی و هارون بودند. جنگ تو جنگ من و صلح تو صلح من، و آشکار تو آشکار من و نهان تو نهان من است، و تویی باب علم من.

و چون قول رسول خدا صلی الله علیه و آله ام سلمه را که فرمود: این علی بن ابی طالب است. گوشت او گوشت من و خون او از خون من و او از من به منزله هارون است از موسی مگر نبوت. ای ام سلمه! گوش فرا دار و گواه باش که او امیر المؤمنین و سید الوصیین و صندوق علم من است. و علی باب من است که مردم از آن به من در آیند. و خلیفه من است بعد از من و قرین من است در آخرت.

و چون قول رسول خدا انس را که فرمود: الحال داخل می شود مردی که او امیر المؤمنین و سید المسلمین و خیر الوصیین و اولی الناس بالمؤمنین است، که

علی داخل شد و پیغمبر عرق از پیشانی او پاک می کرد و می فرمود: أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي؟ یا علی! تو برادر منی و بهترین کسی هستی که من او را پس از خود خلیفه و جانشین خود کنم.

و چون قول رسول خدا ﷺ به صخر بن حرب که: خلافت مخصوص کسی است که او از من به منزله هارون است از موسی.

و عجب است از متعصبین عامه که بعضی از ایشان تارة انکار می نمایند تواتر حدیث شریف را، و آخری منع می کنند دلالت آن را بر خلافت امیر المؤمنین!

و بر تو واضح و هویدا شد که سند این حدیث را بنحوی علما و روات ایشان نقل نموده اند که جای تردّد و شبهه از برای احدی نخواهد بود. و اگر بنا بر این باشد که حدیثی را که علما و روات ایشان مخصوصاً از سیصد طرق و روایات نقل نمایند، محلّ انکار واقع شود، پس دیگر به هیچ خبری در هیچ یک از ملل و شرایع اعتماد نمی شود نمود. و آن به ضرورت باطل است.

و اما مناقشه در دلالت، تارة به آن [است] که مقصود خلافت امیر المؤمنین است بر اهل و عیال، و آخری به اهل مدینه در مدّت سفر رسول خدا، و ثالثاً به آنکه علی علیه السلام خلیفه رسول خدا بود در زمان حیات رسول خدا نه بعد از ممات. جواب از آن:

اولاً آنکه: لازم می آید لغویّت کلام؛ زیرا که این کلام به منزله آن است که گفته شود: زید مثل عمرو است مگر در کتابت. از این کلام فهمیده نمی شود ظاهراً مگر عموم تشبیه، و آنکه زید مثل عمرو است در جمیع صفات مگر در کتابت. و اگر در این صورت گفته شود که: مقصود از این کلام آن است که زید مثل عمرو است در صفت شجاعت نه در سایر صفات، این کلام مستهجن و لغو صرف است. و از اراذل ناس^۲ صادر نمی شود، فضلاً عن العقلاء. پس چگونه رسول خدا - که أعقل از اولین و آخرین،

۱. شرح المقاصد في علم الکلام، ج ۲، ص ۲۹۱؛ شرح المواقف، ج ۸، ص ۳۶۲-۳۶۳؛ الصواعق المحرقة، ص ۴۹-۵۰.

۲. اراذل ناس: مردمان فرومایه و پست.

و جامع مراتب کمالات ذاتیه و فعلیه و قولیه است - چنین کلامی در مواضع عدیده ، قریب سیصد موضع از او صادر می شود که به اصحاب و انصار و مهاجرین در سفر و حضر و بر منبر در مجمع همه فصحا و بلغا از اهل لسان ، چنین کلامی که مضحکه و مورد استهزا و استهجان^۱ جمیع ایشان است ، بفرماید ؟

و ثانیاً به آنکه : این کلام را رسول خدا در چندین مواضع در سفر و حضر و بر منبر قبل از تشریف بردن آن حضرت به غزوة تبوک ، و بعد از آن در یوم الإخاء که در میان اصحاب اخوت قرار داد - چنان که مضامین کثیری از این اخبار مذکوره است - و در وقتی که سد ابواب مسجد فرمود مگر باب علی بن ابی طالب علیه السلام را ، [بیان فرمود] . پس باطل است مناقشه ثانیه - که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود در خصوص غزوة تبوک بر اهل مدینه در مدت سفر آن حضرت .

و ثالثاً به آنکه : مضامین اخبار مذکوره این است که : او خلیفه من است بعد از من ، و اولی الناس بالمؤمنین است ، و ولی هر مؤمن و مؤمنه است ، و او بهتر کسی است که من او را خلیفه و جانشین خود کنم ، و او برادر و وزیر من است . و در جواب صخر بن حرب می فرماید که : امر خلافت پس از من مخصوص کسی است که او از من به منزله هارون است از موسی ، و آنکه او وارث کتاب خدا و سنت رسول است .

پس به این قرائین صریحه - علاوه از آنچه ظاهر کلام شریف حضرت رسول صلی الله علیه و آله است از عموم منزلت - یقین است که امثال این مناقشات ، مجرد تعصب و مکابره^۲ و معانده^۳ با خانواده رسالت است ، و یا اظهار سوء فهم و جهالت و غباوت^۴ و رسوا شدن در میان اهل فهم و بصیرت است .

۱. استهجان: قبیح دانستن، زشت شمردن.

۲. مکابره: اظهار کبر و بزرگی، معارضه و عناد با دیگری، زورگویی.

۳. معانده: عناد کردن، ستیزه کردن.

۴. غباوت: کودنی، کم هوشی، نادانی و غفلت.

[اخبار وارده در مناقب و فضایل امیر المؤمنین علیه السلام]

طایفه سابعه از اخبار دالّه بر خلافت بلا فصل امیر المؤمنین علیه السلام اخبار وارده از رسول خدا صلی الله علیه و آله از مجموع اخباری که در مناقب و فضایل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام نقل شده است از علما و روات عامّه. و اخبار در این باب را احدی از علمای اهل اسلام کافّه - چه از عامّه و چه از خاصّه - قادر بر جمع و احصای آن نشده اند. و همه ایشان اقرار و اعتراف به عجز از آن نموده اند؛ چنان که صدر الائمه اخطب خوارزمی - که از اعظم و مشایخ علمای عامّه است - در کتاب مناقب گفته است که: در این کتاب، اندکی از فضایل علی بن ابی طالب علیه السلام ذکر می شود؛ زیرا که از ذکر جمیع آنها دست احصا قاصر و لنگ است، بلکه از ذکر اکثر آنها نِطاق^۱ از طاق استقصای^۲ آن بایر و تنگ. و دلیل بر صدق این مقال، حدیث صحیح از لیث از مجاهد از ابن عباس است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: اگر همه بیشه ها قلم شود و دریاها مرکب گردد و جنیان محاسب و انسیان کاتب، فضایل علی بن ابی طالب علیه السلام را احصا نتوانند کرد.^۳

و نیز صدر الائمه اخطب خوارزمی به سند صحیح خود در کتاب مناقب در این مقام روایت کرده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: خدای تعالی از برای برادرم علی فضایی قرار داده است که از بسیاری به شماره در نمی آید. پس کسی که یک فضیلت از فضایل برادرم علی را ذکر کند و آن را اقرار داشته باشد، بیامرزد خداوند گناهان گذشته و آینده او را. و کسی که بنویسد فضیلتی از فضایل برادرم علی را، پیوسته ملائکه برای او استغفار کنند، مادامی که از آن کتاب اثری باقی باشد. و کسی که گوش دهد

۱. نِطاق: کمر بند، میان بند.

۲. استقصاء: کوشش تمام کردن در مسئله ای و به نهایت آن رسیدن.

۳. المناقب، ص ۳۱-۳۲، و نیز ر. ک: بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۱۹۷، ذیل حدیث ۴ و ج ۴۰، ص ۴۹، ذیل

فضیلتی از فضایل برادر علی را، حق تعالی گناهانی که به شنیدن از او صادر شده بیمارزد. و کسی که نظر کند به کتابی از فضایل او، خداوند بیمارزد گناهانی را که به دیدن از او صادر شده.

بعد از آن فرمود: نظر کردن به علی عبادت است و ذکر او عبادت است. قبول نمی‌کند خدای تعالی ایمان هیچ بنده را مگر به ولایت او و بیزاری جستن از دشمنان او.^۱ و نیز صدر الائمه اخطب خوارزمی از عیسی بن عبدالله از پدرش از جدش روایت کرده که: مردی در مقام تعجب به ابن عباس گفت: سبحان الله! چه بسیار است فضایل و مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام! من قریب به سه هزار فضیلت از برای او شمرده‌ام. ابن عباس گفت: چرا نمی‌گویی سی هزار که اقرب است؟ بعد از آن [خوارزمی] گفت: امام احمد بن حنبل - که مقتدایی است معروف و یگانه‌تازی است که دلبران حفظ حدیث در میدان جولانش مقهور و منکوب^۲ - به یکی از اصحاب خود گفت: این قدر از فضایل و مناقب که در حق علی بن ابی طالب وارد شده و به ما رسیده است در حق هیچ یک از اصحاب رسول خدا نرسیده است.^۳

[نقل هارون الرشید منقبتی از مناقب امیرالمؤمنین در مجمع علما و قضات]

صاحب کتاب ثاقب المناقب - که از قضات و مفتیان عامه است^۴ - نقل نموده که: هارون الرشید مجمعی از علما ترتیب می‌داد و در فنون علمیه صحبت می‌داشتند. روزی محفلی ترتیب داده و شافعی در مجلس او نشسته بود. و محمد بن حسن کوفی

۱. المناقب، ص ۳۲-۳۳، ج ۲، و نیز ر.ک: غایة الغرام، ج ۵، ص ۱۳۴-۱۳۵.

۲. منکوب: سرکوب، کوبیده.

۳. المناقب، ص ۳۳-۳۴، ش ۳ و ۴، و نیز ر.ک: المستدرک، ج ۳، ص ۱۰۷؛ تفسیر ثعلبی، ج ۴، ص ۸۱؛ شواهد التنزیل لقواعد التفضیل، ج ۱، ص ۲۶-۲۷، ش ۷-۱۰؛ بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۱۲۴، ضمن شماره ۱۳.

۴. مؤلف این کتاب عمادالدین ابوجعفر محمد بن علی بن محمد طوسی مشهدی از علمای بزرگوار شیعه است.

[ر.ک: مقدمه کتاب ثاقب المناقب، ص ۷-۸]

و ابویوسف که از رؤسا و قضات اهل عامه بودند در پهلوی او نشسته، و هفتاد نفر از اهل علم و فضل و دانش - که هریک قابل قضاوت مملکتی بودند - در آن مجلس حاضر بودند. و اقدی می گوید: من داخل در آن مجلس شدم. هارون الرشید مرا در نزدیکی خود نشانید. بعد از آن رو کرد به شافعی که: چند فضیلت از فضایل علی بن ابی طالب علیه السلام روایت می کنی؟ شافعی گفت: چهارصد حدیث، بلکه بیشتر. هارون الرشید گفت: آنچه داری بگو و اندیشه مکن. گفت: پانصد، بلکه زیاده. و بعد از آن از محمد بن حسن کوفی پرسید که: ای کوفی! تو چند حدیث در فضایل علی بن ابی طالب داری؟ گفت: زیاده از هزار حدیث. پس رو به جانب ابویوسف کرده که: تو را چند حدیث است در فضایل آن حضرت؟ به من بازگو و اندیشه مکن. ابویوسف گفت: یا امیر المؤمنین! اگر خوف نبود، هرآینه روایت مادر فضایل آن حضرت زیاده از آن بود که به شماره درآید. رشید گفت: از چه می ترسید؟ گفت: از تو و عمال و اصحاب تو. گفت: در امانی. به من خبر ده که چند فضیلت در حق او روایت می کنی؟ گفت: پانزده هزار حدیث مسند و پانزده هزار حدیث مرسل.^۱

و اقدی گوید: بعد از آن رو به من کرد و گفت: تو چه داری؟ من گفتم: به قدری که ابویوسف ذکر نمود.

[سب نمودن خطیب دمشق امیرالمؤمنین علیه السلام را، و مسخ شدن او نزد هارون]

چون هارون الرشید از سؤال و جواب فارغ شد، گفت: لکن من فضیلتی دارم از او که به چشم خود دیدم و به گوش خود شنیدم و از هر فضیلت و منقبت شما بالاتر است، و من توبه کردم و استغفار نمودم از آنچه بر آل ابوطالب روا داشتم. گفتیم: وفق الله لأمیر المؤمنین.^۲ اگر صلاح داند ما را از آن فضیلت آگاه گرداند.

۱. حدیث مُسند به حدیثی گفته می شود که زنجیره و باصطلاح سلسله راویان آن تا معصومی که حدیث از او روایت می شود همه مذکور باشند، بر خلاف حدیث مُرسل که نام یک یا چند تن از راویان آن افتاده یا ذکر نشده باشد.

۲. یعنی: خداوند به امیر مؤمنان!! توفیق دهد.

هارون الرشید گفت: من یوسف بن حجاج را والی دمشق کردم و امر کردم او را که به عدالت و انصاف با مردم سلوک نماید. و خطیبی بود در دمشق از نواصب^۱ و بر بالای منبر، سب^۲ علی بن ابی طالب علیه السلام می نمود. او را طلبیده، از او سؤال کرد. او اقرار نمود. یوسف گفت: چرا سب می نمایی؟ گفت: به این سبب که علی پدران مرا کشت و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرد، به این واسطه کینه او در دل من جای گرفته و سب می کنم و دست از شتم^۳ او نخواهم کشید.

یوسف او را مقید کرده، به نزد من فرستاد. از او سؤال کردم، در نزد من نیز اقرار نمود. به او گفتم: وای بر تو! آنچه علی بن ابی طالب کشت، به امر خدا و رسول او بود. چرا او را سب می کنی؟ گفت: من دست از سب او بر نمی دارم. پس او را حبس کردم. شبی متفکر بودم در امر او تا شب به آخر رسید و مرا خواب در ربود. در خواب دیدم درهای آسمان گشوده شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرود آمد و پنج حله پوشیده بود. بعد از آن علی فرود آمده و چهار حله پوشیده بود. بعد از آن حسن فرود آمد و سه حله پوشیده بود. بعد از آن حسین فرود آمد و دو حله پوشیده بود. بعد از آن جبرئیل نازل شد و یک حله پوشیده بود و از نیکوترین خلق بود. و در دست او جامی بود پر از آب صاف زلال، بهتر از آب های دنیا. رسول خدا آن جام را از دست جبرئیل گرفت و ندا در داد که: ای شیعه آل محمد! بیایید و آب بنوشید. دیدم چهل نفر از حواشی^۴ و خدام و اهل خانه خود به ندای آن حضرت آمدند که من همه آنها را می شناختم، و حال آنکه در خانه من زیاده از پنج هزار کس است. رسول خدا صلی الله علیه و آله به همه آنها آب دادند و آشامیدند و همه بازگشتند.

بعد از آن رسول خدا فرمود: **أین الدمشقی** - یعنی: آن مرد دمشقی کجاست؟ -

۱. نواصب: دشمنان امیر مؤمنان علی علیه السلام.

۲. سب: دشنام دادن، لعن و نفرین.

۳. شتم: دشنام دادن، فحش و ناسزا گفتن.

۴. حواشی: حاشیه نشینان، اهل و عیال و کسان و خدمتگزاران مرد.

دیدم آن در باز شد و آن دمشق بیرون آمد. چون علی علیه السلام او را دید، دست انداخت و گریبان او را گرفت و عرض کرد: یا رسول الله! این مرد به من ظلم نموده و بی سبب مرا دشنام می دهد. فرمود: یا اباالحسن! او را رها کن. پس رسول خدا ﷺ بازوی آن مرد را گرفت. فرمود: تویی که علی را دشنام گویی؟ گفت: بلی. رسول خدا در حق او نفرین کرده و گفت: اللَّهُمَّ، امسخه وامحقه وانتقم منه؛ یعنی: خداوندا! او را مسخ کن و هلاک گردان و انتقام علی را از او بکش.

رشید گفت: دیدم صورت آن مرد برگشته، به صورت سگ شد، و به همان خانه که بود بازگشت. و رسول خدا با همراهان به آسمان عروج کردند. و من با شدت بیم و اضطراب از خواب بیدار شدم. به غلام خود گفتم: برو و آن مرد دمشق را بیاور. چون او را آورد، دیدم همان سگ است. به او گفتم: عقوبت الهی را چگونه یافتی؟ آن سگ مانند کسی که اعتذار جوید، با سر خود اشاره می کرد. پس امر کردم تا او را باز به همان خانه بردند. و اکنون در همان جاست.

بعد از آن ندا کرد تا غلامان او را بیرون آوردند. غلامی گوش او را گرفته، کشان کشان بیرون آورده، حاضر ساخت. دیدم گوش او گوش آدمی و باقی بدنش مانند بدن سگ. و او را در پیش روی ما بازداشتند و پیوسته زبان خود را حرکت می داد و لب های خود را می جنبانید، مانند کسی که از کرده خود پشیمان باشد و عذر بخواهد.

شافعی به رشید گفت: این مرد مسخ شده و من ایمن نیستم از اینکه عذاب الهی بر او نازل شود. امر کن تا او را از نزد ما بیرون برند. پس امر کرد تا او را به همان خانه بردند. زمانی نگذشت که صدای هولناکی شنیدم. چون تفحص کردند، صاعقه از آسمان بر بام آن خانه فرود آمد و خانه را با آن مرد بسوزانید و او را خاکستر کرده، و خدای تعالی روح نحس او را بسرعت وارد جهنم ساخت.

واقدی گوید: من به رشید گفتم: یا امیرالمؤمنین! این معجزه ای بود که ما را به آن موعظه کردی و متنبه نمودی. پس خود نیز از خدا بهره یز در ذریه این مرد.

هارون گفت: من توبه کردم از آنچه به ایشان از من صادر شد، و مبالغه نمودم در توبه خود.^۱

[اخبار وارده در منقبت امیر المؤمنین علیه السلام به نقل عامه]

چون این مقدمه بر تو معلوم شد - که علما و روات عامه مقرر و معترفند به عجز از احصای فضایل و مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام به آنچه رسیده است در فضیلت او از رسول خدا صلی الله علیه و آله -، حال مؤلف قاصر ذکر می نماید قطره ای از دریای اخبار منقوله از علما و روات عامه را در آنچه مقصود به مقام، از استدلال بر خلافت بلا فصل مولانا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام [است] با آنکه مبالغه در اختصار آن کرده شود، که موجب طول کلام در استدلال به مطلوب نشود، فنقول مستعیناً بالله و متمسکاً بحبل ولّیه - عجل الله فرجه -:^۲

حدیث اول از این باب: محمد بن ابراهیم حموی در کتاب فوائد السمطين از سهل بن سعد روایت کرده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله زمانی به خانه فاطمه - سلام الله علیها - تشریف برد. علی را در خانه ندید. از فاطمه پرسید که: پسر عمت کجاست؟ فاطمه عرض کرد: در مسجد است. رسول خدا به مسجد آمد، دید که آن حضرت خوابیده و ردا از پشتش افتاده است بر زمین و خاک بر بدنش نشسته. حضرت رسول به بالین او آمده و خاک از روی بدنش پاک می نمود و می فرمود: قم، یا ابا تراب^۳.^۴

و سبط حنبل، حدیث کنیه آن حضرت را به ابوتراب از عمار یاسر نقل نموده

۱. الثاقب فی المناقب، ص ۲۲۹-۲۳۳، ش ۲۰۰، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۵، ص ۱۳۵-۱۳۸.

۲. یعنی: پس در حالی که از خدا یاری می جویم و به ریسمان ولی او - که خدا در گشایش کارش تعجیل فرماید - جنگ می زنیم می گویم.

۳. یعنی: برخیز، ای ابوتراب.

۴. ر.ک: صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۱۴ و ج ۷، ص ۱۴۰؛ غایة المرام، ج ۱، ص ۵۷-۵۸.

مرحوم صدوق علیه السلام به دلایلی این حدیث و مانند آن را نیز گرفته و علت نامیده شدن امیر مؤمنان علیه السلام به ابوتراب را حدیث دیگری می داند. [ر.ک: علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۵۶، ذیل حدیث ۲]

و در آخر حدیث خود گفته که: رسول خدا در آن حال به اصحاب خود فرمود که: می‌خواهید شما را خبر دهم به دو نفر که شقی‌ترین مردمند؟ یکی برادر ثمود که ناقه را پی کرد^۱ و دیگر آن کس که به این جاضربت زند- و اشاره به فرق مبارک آن حضرت نمود- تا آنکه این از آن تر شود- و اشاره به ریش مبارک آن حضرت فرمود.^۲

و این حدیث را مسلم در صحیح خود به چهار سند از سهل بن سعد و از ابی سلمه و از ابی حازم روایت کرده است.^۳

صدر الائمه اخطب خوارزمی در کتاب فضایل به سند خود از ابن عباس روایت کرده است که: پیغمبر در یوم الإخاء طرح اخوت در میان مهاجرین و انصار انداخت و علی را با کسی برادر نکرد. علی اندوهناک شده، مراجعت نمود و در مکانی خوابید که خاک بر اندام مبارک او نشسته بود. رسول خدا به تفتّح او بیرون آمد و او را با چنین حالتی یافت. او را بیدار نمود و فرمود که: شب نکردی مگر آنکه مسما به ابوتراب شدی^۴ و اندوهناک شدی که تو را با کسی برادر نکردم. آیا نمی‌خواهی که باشی از برای من به منزله هارون از برای موسی، مگر آنکه پیغمبری بعد از من نخواهد بود؟ یا علی! کسی که تو را دوست دارد، قرین امن و امان است. و کسی که تو را دشمن دارد، خدای تعالی او را بمیراند به مردن جاهلیت.^۵

و در روایت سهل مذکور است که: علی علیه السلام این کنیه را از همه اسمای خود دوست تر می‌داشت.^۶

۱. پی کردن: رگ و پی یا را قطع کردن.

۲. مسند أحمد، ج ۴، ص ۲۶۳؛ فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۶۸۶-۶۸۷، ح ۱۱۷۲، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۶۴-۶۵، ح ۱۴.

۳. صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۳-۱۲۴، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۶۵، ح ۱۴.

۴. در مصدر: فما صلحت إلّا أن تكون أبا تراب.

۵. المناقب، ص ۳۹، ح ۷، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۵۸-۵۹ و....

۶. فقال سهل: ما كان لعلّي اسم أحبّ إليّ من أبي تراب. [ر.ک: صحیح بخاری، ج ۷، ص ۱۴۰؛ صحیح مسلم،

ج ۷، ص ۱۲۴ و...]

دوم: صدر الانمه اخطب خوارزمی در کتاب فضایل به سند خود از انس بن مالک روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ وضو گرفت و دو رکعت نماز بجای آورد و فرمود: ای انس! اوّل کسی که از این در بر تو داخل شود، او امیر المؤمنین و سیّد المسلمین و قائد الغر المحجلین^۱ است، که در این هنگام علی داخل شد. رسول خدا فرمود: کیست؟ عرض کردم: علی است. حضرت خرّم و شادان برخاست و دست در گردن علی انداخت، و عرق از جبین مبارک او پاک می کرد. علی عرض کرد: یا رسول الله! امروز به من نوعی مهربانی می فرمایید که تا به حال نفرموده بودید. رسول خدا ﷺ فرمود: چگونه مهربانی نکنم، و حال آنکه تو اداکننده دین منی بعد از من. و تو احکام مرا به گوش مردم می رسانی. و تو آشکار خواهی کرد بعد از من برای مردم، آنچه را که در آن اختلاف کنند.^۲

و این حدیث را محمد بن ابراهیم حموی در کتاب فرائد السمطين از انس بن مالک روایت کرده است.^۳

سوم: ابن مردویه - که از اکابر و مشایخ عامّه است - به سند خود از رافع غلام عایشه روایت کرده است که: من پیوسته در خدمت عایشه بودم. و چون پیغمبر در منزل عایشه تشریف می آوردند، من در آن حوالی بودم. روزی در منزل عایشه تشریف داشتند که یکی دَقّ^۴ باب کرد. چون رفتم، دیدم دخترکی است و ظرفی سرپوشیده در دست دارد. بازگشتم و به عایشه گفتم. رخصت داده، آمد و آن ظرف را به عایشه داد و عایشه آن را در خدمت رسول خدا گذاشت. حضرت فرمود: ای کاش امیر المؤمنین

۱. یعنی: امیر مؤمنان و سرور مسلمانان و راهبر کسانی که پیشانی و دست و پایشان [به خاطر وضوی دنیایشان در قیامت] می درخشد.

۲. المناقب، ص ۸۵، ح ۷۵، و نیز رک: غایة المرام، ج ۱، ص ۶۲ و ج ۲، ص ۱۴۷؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۳۰۰، ح ۲۱ و....

۳. فرائد السمطين، ج ۱، باب ۲۷، ص ۱۴۵-۱۴۶، ح ۱۰۹، و نیز رک: غایة المرام، ج ۱، ص ۶۳-۶۴ و....

۴. دَقّ: کوفتن، کوبیدن.

و سید المسلمین و امام المتّقین در نزد من حاضر بودی تا با من از این طعام تناول کردی، که ناگاه یکی در کوبید. رفتم، دیدم علی بن ابی طالب است. باز گشتم و عرض کردم: علی بن ابی طالب است. فرمود: در باز کن. چون داخل شد، حضرت فرمود: أهلاً وسهلاً.^۱ دو نوبت تو را تمنا کردم. چون دیر کردی، از حق تعالی سؤال کردم که تو را به من برساند. الحال بنشین و با من طعام بخور.^۲

چهارم: ابن مغازلی شافعی از انس بن مالک روایت کرده است که گفت: در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم. ناگاه علی از در درآمد. رسول خدا فرمود: من و این هر دو در روز قیامت، حجّت های خدایم بر خلق.^۳

و این روایت - که: علی حجّت خداست بر خلق - به هشت سند دیگر نقل شده است از علمای عامه - چون صدر الائمه اخطب خوارزمی^۴ و ابراهیم بن محمد حموینی.^۵

پنجم: صدر الائمه موفق بن احمد اخطب خوارزمی به سند خود از سلمان فارسی روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: یا عَلِيُّ، تَخْتَمُ بِالْيَمِينِ - یعنی: انگشتر به دست راست خود کن - که از مقرّبین درگاه الهی خواهی شد. علی علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله! مقرّبین کیانند؟ فرمود: جبرئیل و میکائیل. عرض کرد: یا رسول الله! چه انگشتر در دست کنم؟ فرمود: عقیق سرخ؛ زیرا که عقیق کوهی است که اقرار آورد

۱. أهلاً وسهلاً: عبارتی است که در زبان عربی برای خوشامدگویی استفاده می شود. «أهلاً» یعنی: آمدی تو اهل و اقربای خود را، و «سهلاً» یعنی: سیر کردی زمین نرم را.

۲. ر. ک: مائة منقبة، ص ۷۴-۷۶، منقبت ۴۳؛ غایة المرام، ج ۱، ص ۷۱ و....

۳. مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۵۷-۵۸، ح ۶۵، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۰۲؛ بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۱۴۳، ح ۱۰۷ و ص ۱۴۹، ح ۱۱۷.

۴. المناقب، ص ۳۱۹، ح ۳۲۲، و نیز ر. ک: مائة منقبة، ص ۳۷-۴۰، منقبت ۱۷ و ص ۱۲۴، منقبت ۵۸؛ غایة المرام، ج ۱، ص ۱۰۲-۱۰۴ و....

۵. فرائد السطین، ج ۱، باب ۲، ص ۴۵-۴۶، ح ۱۱، و ج ۲، باب ۴۸، ص ۲۵۳-۲۵۴، ح ۵۲۳ و باب ۶۱، ص ۳۱۲، ح ۵۶۲، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۰۴-۱۰۷.

به وحدانیت خدا و نبوت من و وصایت تو و امامت اولیا از اولاد تو، و اقرار آورد از برای دوستان تو به بهشت، و از برای شیعیان تو و اولاد تو به فردوس.^۱

و ابن مغازلی شافعی نیز این حدیث عقیق را از اعمش روایت کرده است.^۲

ششم: ابراهیم بن محمد حموینی به سند خود از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده که: روزی در خدمت رسول خدا ﷺ بودیم در یکی از باغات مدینه، و دست علی در دست آن حضرت بود. به درخت خرمایی رسیدیم. آن درخت به زبان آمد و به آواز بلند گفت: هَذَا مُحَمَّدٌ سَيِّدُ الْأَنْبِيَاءِ، وَهَذَا عَلِيٌّ سَيِّدُ الْأَوْصِيَاءِ.^۳ پس به درخت خرمای دیگر رسیدیم. آن درخت نیز به آواز بلند گفت: هَذَا مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، وَهَذَا عَلِيٌّ سَيْفُ اللَّهِ.^۴ پس به درخت دیگر رسیدیم. آن درخت نیز به آواز بلند گفت: هَذَا الْمَهْدِيُّ، وَهَذَا الْهَادِي.^۵

رسول خدا روی به جانب علی کرد، فرمود: یا علی! نام این درخت را صیحانی بگذار - یعنی: فریاد کننده -، و از آن روز، آن درخت و آن خرما را صیحانی گویند، نظر به آن فریاد و صیحه که در آن روز، از آن درخت برآمده.^۶

و این حدیث صیحه خرما را صدر الائمه و غیر او به سندهای متعدده نقل نموده‌اند.^۷

۱. المناقب، ص ۳۲۵-۳۲۶، ح ۳۳۵، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۲۵-۱۲۶ و...: بحار الأنوار، ج ۲۷،

ص ۲۸۰، ح ۱ و....

۲. مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۲۲۷-۲۲۸، ح ۲۹۴، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۲۰ و ج ۲، ص ۱۵۵: بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۲۸۳، ح ۷ و....

۳. یعنی: این محمد سرور پیامبران است، و این علی سرور اوصیاست.

۴. یعنی: این محمد رسول خداست، و این علی شمشیر الهی است.

۵. یعنی: این است هدایت یافته و این است هدایت کننده.

۶. ر.ک: فرائد السمعین، ج ۱، باب ۲۳، ص ۱۳۷-۱۳۸، ح ۱۰۱: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۳۳-۱۳۴ و ج ۲، ص ۱۵۸-۱۵۹.

۷. المناقب، ص ۳۱۲-۳۱۳، ح ۳۱۳: مائة منقبة، ص ۱۴۰، منقبت ۷۳: الثاقب فی المناقب، ص ۶۶، ح ۴۷: بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۴۸، ح ۸۴.

هفتم: صاحب کتاب سیر الصحابة به اسناد خود از سلیمان بن قیس^۱ روایت کرده که: ابوذر را دیدم در وقتی که عثمان او را به ریزه روانه می کرد و علی بن ابی طالب علیه السلام را وصی خود گردانید در اهل و مال خود. به او گفتند: وصیت خود را به امیر المؤمنین عثمان بکن. در جواب گفت: من هم وصیت خود را به کسی که از روی استحقاق امیر المؤمنین است، کردم. و او علی بن ابی طالب است که مادر زمان رسول خدا او را به لفظ «امیر المؤمنین» سلام کردیم و رسول خدا صلی الله علیه و آله به ما فرمود که: سلام کنید به برادر و وزیر و وارث و خلیفه من در امت من و ولی هر مؤمن بعد از من علی بن ابی طالب علیه السلام به لفظ «امیر المؤمنین»؛ زیرا که علی عمود خیمه زمین است که زمین به او بر پاست و قوام اوست، و پناه اهل زمین است که مردم در پناه او گریزند. و اگر بر او پیشی گیرند، زمین و اهل زمین را باطل فرا گیرد. آیا دیده ای عجل و سامری این امت را؟

راوی گوید: به ابوذر گفتم: این سلام بر علی بن ابی طالب علیه السلام به لفظ «امیر المؤمنین» پیش از حجة الوداع بود، یا بعد از آن؟ گفت: سلام اول پیش از حجة الوداع و سلام ثانی بعد از آن.^۲

هشتم: ابن مغازلی شافعی به سند خود از ابویوب انصاری روایت کرده است که: رسول خدا را مرض عارض شد. فاطمه - سلام الله علیها - به عیادت آن حضرت آمد و آن حضرت از مرض خود می نالید. چون فاطمه ضعف و ناله آن حضرت را دید، گریه بر او مستولی شد و اشک بر چهره مبارکش جاری گردید. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای فاطمه! حق - سبحانه و تعالی - به سوی اهل زمین نظر تو جهی کرد، از میان ایشان پدرت را اختیار کرده و او را به رسالت مبعوث گردانید. و بعد از آن توجه دیگر فرموده،

۱. صحیح «سلیم بن قیس» است.

۲. ر. ک: کتاب سلیم بن قیس، ص ۲۷۱ - ۲۷۲؛ غایة المرام، ج ۱، ص ۲۳۸ - ۲۳۹؛ بحار الأنوار، ج ۲۸.

ص ۱۲۷ - ۱۲۸، ضمن شماره ۷.

شوهرت علی را برگزید، و به من وحی آمد که تو را به او نکاح کردم و او را وصی خود گردانیدم. مگر نمی دانی - ای فاطمه! - که حق - سبحانه و تعالی - تو را به شوهرت علی گرامی داشت؛ زیرا که حلمش از همه مردم عظیم تر و اسلامش از همه مردم پیش تر و علمش از همه بیشتر است؟ فاطمه مسرور شد.

بعد از آن فرمود: ای فاطمه! علی را هشت فضیلت است: ایمان به خدا و رسول و حکم او، و تزویج به فاطمه، و دو فرزندش حسن و حسین، و امر به معروف و نهی از منکر، و قضای او به کتاب خدا. بدان ما اهل بیتی هستیم که خدای تعالی هفت خصلت به ما عطا فرموده که به احدی از اولین و آخرین عطا ننموده است و نخواهد به آنها رسید احدی غیر از ما: افضل انبیا از ماست - و آن پدر تو محمد است -، و وصی من بهترین اوصیاست - و آن شوهر تو علی است -، و شهید ما بهترین شهید است - و آن حمزه عمّ توست -، و از ماست آنکه او را دو بال است و در بهشت به هر جا که خواهد طیران کند - و او پسر عمّت جعفر است -، و از ماست دو سبط این امت - و آن دو پسر حسن و حسینند -، و قسم به آن کسی که جان من در دست اوست که مهدی این امت از ماست.^۲

و این حدیث را صدر الائمه و دارقطنی و غیر ایشان نیز به اسناد عدیده نقل نموده اند.^۳ نهم صاحب کتاب المناقب الفاخرة از ابن عباس روایت کرده که: ما در خدمت رسول خدا ﷺ بودیم. اعرابی ای آمد و عرض کرد: یا رسول الله! شنیده ام که فرمودی: ﴿وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ﴾^۴. حبل خدا کدام است که به آن تمسک جوئیم؟ رسول خدا

۱. طبران، پریدن، پرواز کردن.

۲. مناقب علی بن ابی طالب ؑ، ص ۱۰۶، ح ۱۳۰، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۱۴۶؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۶۵-۶۶، ح ۳۷.

۳. ر.ک: المستدرک المختار فی مناقب وصی المختار، ص ۵۲-۵۴، ح ۳۶ و ص ۳۸۴-۳۸۵، ح ۳۵۶؛ بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۱۰-۱۱، ح ۱۷.

۴. یعنی: و به ریسمان خدا چنگ زنید. [سورة آل عمران، آیه ۱۰۳]

دست مبارک خود را بر دست علی زده، فرمود که: به این تمسک جوید که حبل المتین^۱ است.^۲

دهم: صدر الائمه اخطب خوارزمی به اسناد خود روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود به علی که: یا علی! اگر بنده‌ای بندگی کند خدا را چندان که نوح در میان امت بود، و اگر او را بر وزن کوه احد زر سرخ باشد و همه آن را در راه خدا انفاق نماید، و عمرش چندان دراز شود تا آنکه هزار مرتبه پای پیاده خانه خدا را زیارت کند، بعد از آن او را در میان صفا و مروه به ظلم شهید کنند، و [حال آنکه] ولایت تو را نداشته باشد، بوی بهشت به مشامش نرسد و داخل بهشت نشود.

و مضمون این حدیث را صدر الائمه به چهار سند از انس بن مالک و از عبدالله بن عمر بن الخطاب و از ابی مسعود و از سلامه راعی^۳ رسول الله روایت کرده است.^۴ و ابن مردویه و ابوالمظفر سمعانی و حبری نیز روایت کرده‌اند مضمون حدیث را.^۵ و ابراهیم بن محمد حموینی نیز به پنج سند و روایت نقل کرده است.^۶

یازدهم: ابراهیم بن محمد حموینی به سند و روایات و احمد بن حنبل به اسناد خود روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمود: التَّجُومُ أَمَانٌ لِأَهْلِ السَّمَاءِ، وَأَهْلُ بَيْتِي أَمَانٌ لِأُمَّتِي.^۷ و نیز حموینی به سند دیگر از حضرت علی بن الحسین روایت کرده است

۱. الحبل المتین: ریسمان محکم.

۲. ر. ک: غایة المرام، ج ۳، ص ۳۲-۳۳. راعی: چوپان، شبان.

۴. المناقب، ص ۶۷-۶۸، ح ۴۰ و ص ۷۲-۷۳، ح ۵۱ و ص ۳۱۸، ح ۳۲۰، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۳، ص ۵۹-۶۱ و...: بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۱۰، ح ۲۲ و ص ۱۹۴، ح ۵۳ و ص ۶۵، ح ۴۰، ضمن شماره ۸۲ و....

۵. ر. ک: المستدرک المختار فی مناقب وصی المختار، ص ۱۷۲-۱۷۳، ح ۱۴۸؛ غایة المرام، ج ۳، ص ۶۱-۶۳؛ بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۲۹۳-۲۹۴، ح ۹۵.

۶. فرائد السمطين، ج ۱، باب ۴، ص ۵۱، ح ۱۶ و باب ۶۱، ص ۳۳۱-۳۳۲، ح ۲۵۷ و ج ۲، باب ۴۹، ص ۲۵۵-۲۵۶، ح ۵۲۴ و باب ۶۱، ص ۲۹۷-۲۹۹، ح ۵۵۴ و ۵۵۵، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۳، ص ۶۲-۶۷.

۷. یعنی: ستارگان باعث ایمنی اهل آسمانند، و خاندان من باعث ایمنی امت منند [فرائد السمطين، ج ۲، باب ۴۸، ص ۲۵۲-۲۵۳، ح ۵۲۱ و ۵۲۲؛ فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۶۷۱، ح ۱۱۴۵؛ غایة المرام، ج ۳، ص ۱۳۷-۱۳۸؛ بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۳۱۰، ذیل حدیث ۶]

که فرمود: ماییم ائمة مسلمین. ماییم حجت‌های خدا بر عالمیان. ماییم سادات مؤمنان. ماییم سرکرده نجیبان با نام و نشان. ماییم مولا و سادات مؤمنان. ماییم امان اهل زمین - چنان که ستاره‌ها امان اهل آسمانند.^۱

دوازدهم: ابن مغازلی شافعی در کتاب فضایل از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده در تفسیر آیه: ﴿أَمْ يَخْشَوْنَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾^۲ که آن حضرت فرمود: به خدا سوگند که ماییم مراد به ناس در این آیه، که به ما و فضل ما حسد می‌برند.^۳ و معنی آیه این است که: آیا حسد می‌برند بر [ناس، به] آنچه عطا کرده است خدا ایشان را از فضل خویش؟

ابوالفتح^۴ رازی از ابن عباس روایت کرده است که: این آیه در خصوص رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی نازل شد.^۵ و به روایت دیگر آنکه: فضل در پیغمبر، نبوت است و در علی امامت.^۶

سیزدهم: مؤلف کتاب فردوس به اسناد خود روایت کرده است که: هیچ دعایی نیست مگر آنکه میان آن دعا و آسمان حجابی است، تا آنکه آن دعاکننده بر محمد و آل محمد صلوات بفرستد. و چون صلوات فرستاد، آن حجاب برداشته شود و آن دعا در آسمان داخل گردد. و اگر چنین نکند آن دعا به صاحبش برگردد.^۷

۱. فرائد السمطين، ج ۱، باب ۲، ص ۴۵-۴۶، ح ۱۱، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۰۴-۱۰۵ و ج ۳، ص ۱۳۸؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۵-۶، ضمن حدیث ۱۰.

۲. یعنی: بلکه به مردم برای آنچه خدا از فضل خویش به آنان عطا کرده رشک می‌ورزند. [سورة نساء، آیه ۵۴]

۳. ر.ک: مناقب علي بن أبي طالب علیه السلام، ص ۳۳۰، ح ۴۲۱؛ غایة المرام، ج ۳، ص ۱۱۶ و ۲۹۰؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۳۰۴، ح ۶۵.

۴. در هر دو مصدر: ابوالفتح، ولی در تفسیر وی یافت نشد.

۵. ر.ک: مناقب آل أبي طالب، ج ۳، ص ۱۴-۱۵؛ غایة المرام، ج ۳، ص ۱۱۶.

۶. ر.ک: تفسیر مجمع البیان، ج ۳، ص ۱۰۹؛ غایة المرام، ج ۳، ص ۱۱۶.

۷. الفردوس بمأثور الخطاب، ج ۴، ص ۴۷، ح ۶۱۴۸، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۳، ص ۲۵۲؛ بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۲۶۰، ح ۱۴.

سمعانی در کتاب مناقب الصحابة، از عاصم بن حمزه^۱ این حدیث را روایت کرده است.^۲

چهاردهم: صاحب کتاب اربعین به سند خود از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است که: ما در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم که علی علیه السلام داخل شد. رسول خدا فرمود که: برادرم آمد. پس دست به کعبه زد و فرمود: قسم به آن کسی که جان من در دست اوست که این و شیعه این در روز قیامت رستگارانند. و بعد از آن فرمود که: او اول شماس است در ایمان، و وفاکننده تر است از شما به امر الهی، و اقوام^۳ شماس به امر پادشاهی، و اعدل شماس در امر رعیت، و اقسَم شماس به سویت^۴، و اعظم شماس نزد حضرت عزت به مزیت. پس این آیه نازل شد: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾^۵.

بعد از آن هر وقت علی علیه السلام می آمد، اصحاب رسول خدا می گفتند: خیر البریه آمد.^۶ و مضمون این حدیث را علما و روات عامه [با] زیاده از چهل سند و روایت نقل نموده اند - چون ابوبکر شیرازی و صدر الاثمّه و حبری و حاکم ابواسحاق و ابونعیم اصفهانی و حافظ زرندی و ابن حجر عسقلانی و ابن مردویه و غیر ایشان.^۷

پانزدهم: صاحب کتاب المناقب الفاخرة به اسناد خود از ابوبکر بن ابی قحافه نقل

۱. در منابع: عاصم بن ضمره.

۲. ر.ک: المستدرک المختار فی مناقب وصی المختار، ص ۲۳۴، ح ۲۱۱؛ غایة المرام، ج ۳، ص ۲۵۲؛ بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۲۶۰، ح ۱۵.

۳. اقوام: قیام کننده ترین.

۴. یعنی: بیش از همه شما [بیت المال را] به طور مساوی قسمت می کند.

۵. یعنی: در حقیقت کسانی که گرویده و کارهای شایسته کرده اند آنانند که بهترین آفریدگاند. [سورة بینه، آیه ۷]

۶. ر.ک: غایة المرام، ج ۳، ص ۲۹۸ - ۲۹۹.

۷. شواهد التنزیل لقواعد التفضیل، ج ۲، ص ۴۵۹، ح ۱۱۲۵؛ المناقب، ص ۱۱۱ - ۱۱۲، ح ۱۱۹ و ۱۲۰؛ وص ۲۶۵ - ۲۶۶، ح ۲۴۷؛ الصواعق المحرقة، ص ۱۶۱، و نیز ر.ک: خصائص الوحي المبين، ص ۲۲۴ - ۲۲۵، ح ۱۷۳ و ۱۷۴؛ غایة المرام، ج ۳، ص ۲۹۷ - ۲۹۹، ح ۵، ص ۱۱ - ۵.

کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود: یا علی! من و تو از جنب خدا آفریده شده‌ایم. عرض کرد: یا رسول الله! جنب خدا کدام است؟ فرمود: سَرِّی است مکنون و علمی است مخزون که جز ما احدی را از آن نیافریده. پس هر که ما را دوست دارد، به عهد خدا وفا کرده. و هر که ما را دشمن دارد، در آخر نَفَسِ خود که از دنیا می‌رود، خواهد گفت: ﴿يَا حَسْرَتًا عَلَيَّ مَا فَعَلْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ﴾^۱؛ یعنی: ای ندامت و پشیمانی بر آنچه تقصیر کردم در جانب خدا! یعنی: در حق او و در حق ائمه دین ﷺ^۲.

شازدهم: ثعلبی در تفسیر خود در آیه: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللَّهِ﴾^۳ گفته است که: چون رسول خدا ﷺ اراده کرد از مکه به مدینه هجرت نماید، علی را خلیفه خود گردانید تا قرض‌هایی که در مکه داشت ادا نماید و امانت‌هایی که از مردم در نزد او بود رد نماید. و شبی که آن حضرت بیرون می‌رفت، مشرکین دور خانه او را احاطه کرده بودند. علی علیه السلام را امر فرمود که: در بستر من بخواب. ان شاء الله مکروهی از ایشان به تو نخواهد رسید. علی علیه السلام چنین کرد. پس خداوند عالم به جبرئیل و میکائیل وحی فرستاد که: من شما را به یکدیگر برادر کردم و عمر یکی از شما را زیاده از دیگری کرده‌ام. اکنون کدام یک از شما دیگری را در درازی عمر، مقدم می‌دارید و کوتاهی عمر را قبول می‌کنید؟ هر دو اختیار زندگانی کردند، و هیچ یک از ایشان دیگری را بر خود اختیار ننمودند.

پس به ایشان خطاب رسید که: شما در برادری مثل علی نبودید که من او را با محمد ﷺ برادر کردم، و او در بستر خواب محمد خوابید و جان خود را در راه او نهاد و او را در زندگانی بر خود اختیار کرد. اکنون به جانب زمین روید و او را از شر دشمن نگاه دارید. پس جبرئیل به جانب سر مبارک آن حضرت و میکائیل

۱. سورة زمر، آیه ۵۶.

۲. ر.ک: غایة المرام، ج ۴، ص ۶.

۳. یعنی: و از میان مردم کسی است که جان خود را برای طلب خشنودی خدا می‌فروشد. [سورة بقره، آیه ۲۰۷]

به طرف پای او ایستادند، و جبرئیل می گفت: مبارک باد! کیست مانند تو - ای پسر ابوطالب! - که خدای تعالی به تو مباهات و فخریه می کند بر ملائکه خود؟ پس حق تعالی آیه: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللَّهِ﴾ [را] در شأن علی علیه السلام بر رسول الله صلی الله علیه و آله نازل فرمود، در وقتی که به جانب مدینه می رفت؛ یعنی: از مردم کسی هست که می فروشد - یعنی: بذل می کند - جان خود را به جهت طلب رضای خدا.^۱

[نجوای امیر المؤمنین علیه السلام با پیغمبر صلی الله علیه و آله]

مقدم: ثعلبی در تفسیر آیه: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَاجَسْتُمْ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةٌ﴾^۲ نقل کرده است از مجاهد که: خدای تعالی نهی فرمود که نجوا نمایند با رسول خدا تا آنکه تصدق نمایند. و احدی با رسول خدا نجوا نکرد مگر علی بن ابی طالب علیه السلام که دیناری آورده و آن را تصدق کرد، و بعد از آن رخصت به نجوا نازل شد. علی علیه السلام فرمود: در کتاب خدا آیتی است که احدی پیش از من و بعد از من به آن عمل نکرده. بعد از آن حکم آیه منسوخ شد.^۳

مجمدهم: ابراهیم بن محمد حموینی از تفسیر امام حسام الدین علی آبادی - که موسوم به مطلع المعانی^۴ است - به سند خود نقل کرده است که: ده نوبت علی علیه السلام با رسول خدا صلی الله علیه و آله نجوا کرد به ده کلمه، و ده درهم پیش تصدق نمود.

در اوّل پرسید که: وفا کدام است؟ فرمود که: توحید و شهادت أن لا إله إلا الله. بعد از آن سؤال کرد که: فساد کدام است؟ فرمود: کفر و شرک به خدای تعالی.

۱. تفسیر ثعلبی، ج ۲، ص ۱۲۵ - ۱۲۶، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۱۹، ص ۸۶ - ۸۷، ذیل شماره ۳۷.

۲. یعنی: ای کسانی که ایمان آورده اید! هر گاه با پیامبر گفتگوی محرمانه می کنید پیش از گفتگوی محرمانه خود صدقه ای تقدیم بدارید. [سورة مجادله، آیه ۱۲]

۳. تفسیر ثعلبی، ج ۹، ص ۲۶۱ - ۲۶۲، و نیز ر.ک: عمدة عیون صحاح الأخبار فی مناقب امام الأبرار، ج ۱، ص ۴۶۱، ح ۲۹۷، بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۳۷۷، ذیل حدیث ۲.

۴. در مصدر: مطلع المعانی.

پس عرض کرد که: حق کدام است؟ فرمود: اسلام و قرآن و ولایت در وقتی که به تو برسد. عرض کرد: حیلۀ کدام است؟ فرمود: ترک حیلۀ. عرض کرد: بر من چه لازم است؟ فرمود: طاعت خدا و طاعت رسول خدا. عرض کرد: خدا را چگونه بخوانم؟ فرمود: به صدق و یقین. عرض کرد: از خدا چه چیز سؤال کنم؟ فرمود: عافیت. عرض کرد: برای نجات خود چه کنم؟ فرمود: حلال بخور و راستگو باش. عرض کرد: سرور چه چیز است؟ فرمود: بهشت. عرض کرد: راحت کدام است؟ فرمود: ملاقات پروردگار.

چون علی علیه السلام از نجوای این ده کلمه فارغ شد، حکم آیه منسوخ گردید.^۱
 نوزدهم: ابو صالح در تفسیر خود در آیه: ﴿فَأَذِّنْ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾^۲
 از ابن عباس روایت کرده است که: در کتاب خدا، علی را نام‌هایی است که مردم آنها را نمی‌دانند. از جمله آنها قوله تعالی: ﴿فَأَذِّنْ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ﴾؛ زیرا که مؤذن در این آیه نام نامی و اسم گرامی آن حضرت است. بعد از آن ابن عباس گفت که: آن حضرت فرمود: **أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِي وَاسْتَحَقُّوا بِحَقِّي**، یعنی: آگاه باشید لعنت خدا بر آن جماعتی است که تکذیب ولایت من کردند و حق مرا سهل شمرده، غصب کردند.^۳
 و حاکم ابوالقاسم حسکانی نیز این حدیث را از محمد بن حنفیه نقل نموده است.^۴
 بیستم: ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب در تفسیر آیه: ﴿السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ﴾ * **أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ**^۵ از ابن عباس روایت کرده که سابقون سه نفرند: اول یوشع بن نون که پیش‌تر از همه به موسی ایمان آورد، دیگری صاحب یس که قبل از همه به عیسی

۱. فرائد السمطين، ج ۱، باب ۶۲، ص ۳۵۸-۳۵۹، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۴، ص ۳۱؛ بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۲۸۲-۲۸۳، ح ۱۲.

۲. یعنی: پس آواز دهنده‌ای میان آنان آواز درمی‌دهد که: لعنت خدا بر ستمکاران باد. [سورة اعراف، آیه ۴۴]

۳. ر.ک: شواهد التنزيل، ج ۱، ص ۲۶۷-۲۶۸، ح ۲۶۲؛ غایة المرام، ج ۴، ص ۴۳؛ بحار الأنوار، ج ۸، ص ۳۳۱.

۴. شواهد التنزيل لقواعد التفضيل، ج ۱، ص ۲۶۷، ح ۲۶۱، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۴، ص ۴۲.

۵. یعنی: و سبقت گیرندگان مقدمند. آنانند همان مقربان. [سورة واقعه، آیه ۱۰ و ۱۱]

ایمان آورد، و سومی علی علیه السلام که به محمد ﷺ قبل از همه کس ایمان آورد. و علی از همه آنها افضل است.^۱

و صدر الانمه نیز این حدیث را از ابن عباس روایت کرده است.^۲

بیست و یکم: صاحب کتاب المناقب الفاخرة از ابن مسعود روایت کرده که: روزی خدمت رسول خدا ﷺ رفتم و عرض کردم: یا رسول الله! حق را به من بنما تا نظر کنم. فرمود: یا بن مسعود! هرگاه بخواهی حق را مشاهده کنی، داخل در دهلیز این خانه شو. چون داخل شدم، علی را دیدم که در رکوع و سجود بود، و بعد از نماز می گفت: **اللَّهُمَّ، بِحُرْمَةِ مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ اغْفِرْ لِلْخَاطِئِينَ مِنْ شِيعَتِي**؛ یعنی: خداوندا! به حرمت محمد ﷺ که بنده و فرستاده تو هست، گناهان شیعه مرا ببامرز.

از آن جا آمدم تا به رسول خدا خبر دهم. آن حضرت را در رکوع و سجود دیدم که می فرمود: **اللَّهُمَّ، بِحُرْمَةِ عَبْدِكَ وَوَلِيِّكَ عَلِيٍّ اغْفِرْ لِلْعَاصِينَ مِنْ أُمَّتِي**.^۳ پس من از ترس و بیم متحیر و بیهوش شدم. رسول خدا سر بالا کرده، فرمود: آیا کفر بعد از ایمان؟ عرض کردم: معاذ الله از آنکه کافر شوم، لکن چون علی را دیدم از خدا سؤال می کرد به حق تو، و تو را دیدم که خدا را می خواندی به حق علی، از مشاهده این حال حیرت به من دست داده، نمی دانم کدام یک از شما را افضل دانم؟

فرمود: یا بن مسعود! حق تعالی من و علی و حسن و حسین را از نور عظمت خود آفرید، پیش از آفرینش آفریدگان به دو هزار سال، در وقتی که نه تسبیحی و نه تقدیسی بود. بعد از آن نور مرا شکافت و آسمان و زمین را خلق کرد و من از همه آسمان ها و زمین ها افضلم. پس نور علی را شکافت و عرش و کرسی را از آن آفرید،

۱. مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۲۵۱، ش ۳۱۷، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۴، ص ۱۵۲ و ج ۵، ص ۱۵۲-۱۵۳؛ بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۲۳۹، ش ۴۰ و ص ۲۵۱، ضمن شماره ۴۵.

۲. المناقب، ص ۵۵، ح ۲۰، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۴، ص ۱۵۲ و...، بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۲۴۳، ذیل شماره ۳۹.

۳. یعنی: بار خدا یا! به حرمت بنده و ولایت علی، گناهکاران امت مرا ببامرز.

و علی از عرش و کرسی جلیل تر است. و نور حسن را شکافته لوح و قلم را از آن آفرید، پس حسن از لوح و قلم بهتر است. و نور حسین را شکافت و از نور او بهشت و حور العین را آفرید، و حسین از آنها افضل است. پس مشرق و مغرب تاریک شد و ملائکه از آن تاریکی به خدا شکایت کردند و عرض کردند: خداوندا! به حقّ این اشباحی که آفریدی، ما را از غم بَرهان، و این ظلمت را به نور مبدّل گردان. پس حق تعالی روحی آفرید و آن را قرین روح دیگر گردانید. و از آن نوری آفرید و آن نور را روشنایی بخشید، و زهرا را از آن آفرید. و به این جهت فاطمه دختر مرا مسّمات^۱ به زهرا گردانید، پس مشرق و مغرب از نور زهرا روشنی یافت.

یابن مسعود! چون روز قیامت شود، حق - جلّ و علا - به من و علی فرماید: در جهنّم اندازید هر کِه را که بخواهید. این است معنی آیه که می فرماید: ﴿أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلُّ كَفَّارٍ غَنِيٍّ﴾^۲. و کَفَّار کسی است که نبوّت مرا انکار نماید. و غنی کسی است که با علی و اهل بیت و شیعه او دشمنی نماید.^۳

بیست و دوم: نظنزی در کتاب خصائص، از ابن عبّاس نقل کرده که: چون خدای تعالی آدم را آفرید و روح در او دمید، عطسه کرد و گفت: الحمد لله. خدای تعالی فرمود: يَرْحَمُكَ رَبُّكَ^۴، و چون ملائکه بر او سجده کردند، عرض کرد: خداوندا! هیچ مخلوقی از من محبوب تر آفریده‌ای در نزد خود؟ فرمود: بلی، کسانی آفریدم که اگر آنها نبودند تو را نمی آفریدم. عرض کرد: خداوندا! آنها را به من نشان ده. خدای تعالی به ملائکه حجاب‌ها امر کرد تا حجاب‌ها را برداشتند. نظر آدم در برابر عرش الهی به پنج هیكل نورانی افتاد. عرض کرد: خداوندا! ایشان کیانند؟ فرمود: ای آدم!

۱. مسّمات: خوانده شده، نامیده شده، مؤنث مستی.

۲. یعنی: هر کافر سرسختی را در جهنّم فروافکنید. [سورة ق، آیه ۲۴]

۳. ر. ک: غایة المرام، ج ۴، ص ۱۶۳-۱۶۴ و ج ۷، ص ۶۶-۶۷.

۴. یعنی: پروردگارت بر تو رحم آورد.

این محمد نبی من است، و این علی امیر المؤمنین ابن عم^۱ نبی من و وصی اوست، و این فاطمه دختر نبی من است، و آن دو حسن و حسین پسران علی و فرزندان نبی منند. بعد از آن فرمود: ای آدم! اینها از اولاد تواند.

آدم از این خبر مسرور شد. و چون مرتکب گناه گردید، عرض کرد: پروردگارا! به حق محمد صلی الله علیه و آله و علی و فاطمه و حسن و حسین، از تو سؤال می‌کنم که مرا بیامری. پس خدای تعالی آمرزید او را. این است که در آیه شریفه می‌فرماید: ﴿فَتَلَقَىٰ آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ﴾^۲. و آن کلماتی که آدم از پروردگار خود فرا گرفت، این بود: اللَّهُمَّ، بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ وَالحَسَنِ وَالحُسَيْنِ إِلَّا تُبْتَ عَلِيٌّ، فَتَابَ اللَّهُ عَلَيْهِ^۳.

و این حدیث قبول توبه آدم به انوار خمسه طیبه را، قاضی ابو عثمان و ابن مغازلی شافعی نیز روایت کرده‌اند.^۴

بیست و سوم: ابو صالح در تفسیر خود در آیه شریفه: ﴿وَمَنْ أَغْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا﴾^۵ از ابن عباس روایت کرده: یعنی: کسی که ترک نماید ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام را، حق تعالی او را از دیدن طریق حق کور و از شنیدن کلمه حق کر گرداند.^۶ و معنی آیه این است که: هر که اعراض کند از ذکر من، بدرستی که از برای اوست در دنیا - یا در قبر، یا در جهنم - زندگانی تنگی، و محشور می‌گردانم در قیامت او را کور. **بیست و چهارم:** حاکم ابو القاسم حسکانی از ابن عباس روایت کرده که چون آیه:

۱. ابن عم: پسرعمو.

۲. یعنی: سپس آدم از پروردگارش کلماتی را دریافت نمود. [سوره بقره، آیه ۳۷]

۳. یعنی: بارالها! به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبه‌ام را بپذیری، پس خداوند توبه‌اش را بپذیرفت. [ر.ک: غایة المرام، ج ۴، ص ۱۷۴]

۴. ر.ک: مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۳۴۳، ح ۴۴۲؛ غایة المرام، ج ۴، ص ۱۷۴ - ۱۷۵؛ بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۱۸۳، ح ۲۰ و ج ۳۶، ص ۵۶، ح ۳.

۵. سوره طه، آیه ۱۲۴.

۶. ر.ک: شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۴۹۶، ش ۵۲۵؛ غایة المرام، ج ۴، ص ۲۱۴؛ بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۴۰۳، ش ۱۹.

﴿وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً﴾^۱ نازل شد، رسول خدا فرمود که: هرکس به علی ستم کند در خلافت او بعد از من، گویا نبوت من و نبوت انبیای پیش از مرا انکار کرده.^۲

و ابو عبدالله سراج از ابن مسعود روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: آیه: ﴿وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً﴾ نازل شده است، و من شما را وداع می‌کنم. پس آنچه گویم گوش فرادار و برسان که: هرکس به علی ستم کند و این جایگاه مرا از او بگیرد، نبوت من و نبوت انبیای پیش از مرا انکار کرده است.^۳

بیست و پنجم: ابن‌شیرویه به سند خود از ابن عباس روایت کرده است که: چون علی علیه السلام عمرو بن عبدود را به جهنم واصل کرد، به نزد رسول خدا آمد در حالتی که از شمشیر او خون می‌چکید. و چون تکبیر گفت مسلمانان نیز تکبیر گفتند. رسول خدا ﷺ فرمود که: خدای تعالی فضیلتی به علی کرامت فرموده که به احدی پیش از او نداده و پس از او هم به کسی دیگر نخواهد داد. پس جبرئیل علیه السلام نازل شد با ترنجی از ترنج‌های بهشت و عرض کرد: یا رسول الله! حق - عزوجل - تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید: علی را به این ترنج تهنیت گو. رسول خدا آن ترنج را به علی داد، و در دست علی شکافته به دو نیم شد، و از میان آن پارچه حریر سبزی بیرون آمد، و به خط سبز دو سطر در آن نوشته بود: **تَحَقُّةٌ مِنَ الطَّالِبِ الْغَالِبِ إِلَى عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ**.^۴

بیست و ششم: ابونعیم حافظ از ربیع و محمد بن عباس به سند خود از ابن عباس نقل کرده که: نوبتی با چند نفر از اصحاب در خدمت رسول خدا ﷺ بودیم. فرمود: الآن بر شما داخل می‌شود کسی که نظیر عیسی بن مریم است در میان امت من.

۱. یعنی: واژ فتنه‌ای که تنها به ستمکاران شمانمی‌رسد پترسید. [سورة انفال، آیه ۲۵]

۲. شواهد التنزیل لقواعد التفضیل، ج ۱، ص ۲۷۱، ح ۲۶۹، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۴، ص ۲۲۴؛

بحار الأنوار، ج ۳۱، ص ۵۷۴-۵۷۵، ضمن شماره ۳ و ج ۳۸، ص ۱۵۵-۱۵۶، ح ۱۳۱.

۳. ر.ک: غایة المرام، ج ۴، ص ۲۲۴؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۱۲۳، ذیل حدیث ۶۶ و ج ۳۸، ص ۱۵۶، ذیل

حدیث ۱۳۱.

۴. ر.ک: غایة المرام، ج ۴، ص ۲۷۲ و ج ۶، ص ۳۰۹؛ بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۱۲۰، ش ۲.

پس ابوبکر داخل شد. عرض کردند: این است؟ فرمود: نه. پس عمر داخل شد. عرض کردند: این است؟ فرمود: نه. پس علی علیه السلام داخل شد. عرض کردند: این است؟ نظیر عیسی علیه السلام؟ فرمودند: بلی. جمعی صداها برآوردند و گفتند: عبادت لات و عزری بهتر از این است که ما پیروی این مرد بنماییم. پس این آیه نازل شد: ﴿وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ﴾^۱.

مؤلف گوید: در معانی الأخبار، از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده در تفسیر ﴿يَصِدُّونَ﴾: «الصدود» فی العربیة بمعنی الضحك.^۲ یعنی: در این هنگام، قوم تو خنده و استهزا می کنند. و امام فخر رازی در تفسیر خود گفته است که: حضرت امیر المؤمنین علیه السلام: ﴿يَصِدُّونَ﴾ به ضمّ صاد قرائت کرده است؛^۳ به معنی: يعرضون عَنِ الْحَقِّ.^۴

بیست و هفتم: صدر الائمه موفق بن احمد و حافظ ابو نعیم و ابن مردویه، هر سه از زاذان از علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده اند که: آن حضرت فرمود که: این امت هفتاد و سه فرقه خواهند شد. هفتاد و دو فرقه آنها در آتشند و یک فرقه آنها ناجی و در بهشتند. و آنها طایفه ای هستند که خدای تعالی در شأن ایشان فرموده است: ﴿وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ﴾^۵. مراد از ایشان من و شیعیان منند؛^۶ یعنی: از آفریدگان ما گروهی هستند که مردم را هدایت می نمایند و به حق عدالت می کنند.

۱. یعنی: و هنگامی که [در مورد] پسر مریم مثالی آورده شد، بنگاه قوم تو از آن [سخن] لهله در انداختند [و اعراض کردند]. [سورة زخرف، آیه ۵۷]

۲. ر.ک: غایة المرام، ج ۴، ص ۲۸۹؛ بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۳۱۴، ش ۲.

۳. معانی الأخبار، ص ۲۲۰، ح ۱، معنی الصدود، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۳۱۳، ح ۱.

۴. تفسیر الرازی، ج ۲۷، ص ۲۲۱.

۵. یعنی: از حق رو برمی گردانند.

۶. یعنی: و از میان قوم موسی جماعتی هستند که به حق راهنمایی می کنند و بحق داوری می نمایند. [سورة اعراف، آیه ۱۸۱]

۷. المناقب، ص ۳۳۱، ح ۳۵۱، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۴، ص ۲۹۹ و ج ۶، ص ۴۳؛ بحار الأنوار، ج ۲۴،

ص ۱۴۶، ح ۱۸ و ج ۳۶، ص ۱۸۶، ح ۱۸۷.

بیست و هشتم: ابن مردویه به سند خود از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود که: آیه شریفه: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ﴾^۱ در خصوص ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شد.^۲ یعنی: ای مؤمنان! پذیرا باشید دعوت خدا و رسول او را، هنگامی که شما را بخوانند به سوی چیزی که شما را زنده می‌کند و از هلاکت می‌رهاند و باعث حیات ابدی و دوام سرمدی شما باشد. و آن ولایت امیر المؤمنین علیه السلام است.

بیست و نهم: ابو نعیم حافظ اصفهانی در کتاب نزول القرآن از ابوهریره روایت کرده که: بر عرش نوشته است: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، مُحَمَّدٌ عَبْدِي وَرَسُولِي. أَيَّدْتُهُ بِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ^۳.

در کتاب حلیة الأولیاء بدین نحو روایت کرده است: أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا، وَحْدِي لَا شَرِيكَ لِي، وَمُحَمَّدٌ عَبْدِي وَرَسُولِي. أَيَّدْتُهُ بِعَلِيِّ^۴.

و عیسی بن محمد بغدادی از انس بن مالک و سمعانی از ابی‌الحرماء روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: چون مرا به آسمان هفتم بردند، به جانب راست ساق عرش نظر کردم. دیدم نوشته است: مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ. أَيَّدْتُهُ بِعَلِيِّ وَنَصَرْتُهُ بِهِ^۵. سی‌ام: ابوبکر شیرازی در کتاب نزول القرآن فی شأن علی‌امیر المؤمنین از ابوهریره

۱. سورة انفال، آیه ۲۴.

۲. ر.ک: غایة المرام، ج ۴، ص ۳۰۲؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۱۲۳، ح ۶۶.

۳. یعنی: معبودی جز خدا نیست، در حالی که یکتاست و شریکی ندارد، محمد بنده و فرستاده من است. او را با علی بن ابی‌طالب تقویت کردم.

۴. ر.ک: خصائص الوحي المبين، ص ۱۹۰، ش ۱۳۵؛ غایة المرام، ج ۴، ص ۳۰۳؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۵۲-۵۳، ذیل حدیث ۷.

۵. یعنی: معبودی جز من نیست، در حالی که یکتایم و شریکی ندارم، محمد بنده و فرستاده من است. او را با علی تقویت کردم.

۶. ر.ک: خصائص الوحي المبين، ص ۱۹۰، ح ۱۹۰؛ غایة المرام، ج ۴، ص ۳۰۳.

۷. یعنی: محمد رسول خداست. او را با علی تقویت و یاری کردم.

۸. ر.ک: شواهد التنزيل لقواعد التفضيل، ج ۱، ص ۲۹۳، ح ۳۰۰؛ غایة المرام، ج ۴، ص ۳۰۳-۳۰۴.

روایت کرده است که: جابر بن عبدالله گفت که: ما با رسول الله صلی الله علیه و آله داخل خانه کعبه شدیم، و سیصد و شصت بت بر دور خانه کعبه بود. رسول خدا امر کرد که همه بت‌ها را بر رو درانداختند. و بتی بلند در آن جا بود که آن را «هبل» می‌گفتند. رسول خدا به جانب علی نظر کرد، فرمود: یا علی! تو بر دوش من بالا می‌روی تا این بت را سرنگون کنی، یا من به دوش تو بالا روم؟ حضرت امیر گوید: عرض کردم: تو بر دوش من بالا رو. چون بر پشت من بالا رفت، مرا تاب و توانایی حمل رسالت نبود. عرض کردم: یا رسول الله! مراقدرت بر حمل تو نیست. من بر دوش تو بالا می‌روم و آن را سرنگون می‌کنم.

رسول خدا تبسم فرموده، از پشت من فرود آمد و پشت خود را خم نمود و من بر پشت او بالا شدم و راست ایستادم. قسم به آن کسی که دانه را شکافت و خلق را بیافرید، که اگر در آن وقت می‌خواستم آسمان‌ها را به دست خود نگاه دارم، توانا بودم. و هبل را از بالای کعبه به زیر انداختم. پس خدای تعالی این آیه فرو فرستاد:

﴿قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾^۱

سی و یکم: ابن مردویه در آیه: ﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى﴾^۲ به سند خود گفته است که: معنی آیه: مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ فِي أَمْرِ عَلِيٍّ^۳، و معنی آیه این است که: کسی که مخالفت کند با رسول خدا [و] بعد از آنکه ظاهر شده باشد از برای او راه علی، پیروی کند غیر راه مؤمنان را، بگردانیم او را به جانب آن چیزی که خواسته است؛ یعنی: روی او را به طرف باطل کنیم و توفیق حق را از او سلب کنیم.

۱. یعنی: بگو: حق آمد و باطل نابود شد. آری، باطل همواره نابودشدنی است. [سوره اسراء، آیه ۸۱]

۲. ر.ک: مناقب آل أبي طالب، ج ۱، ص ۳۹۸؛ غایة المرام، ج ۴، ص ۳۱۱ و ج ۶، ص ۲۸۰؛ بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۷۶.

۳. سوره نساء، آیه ۱۱۵.

۴. ر.ک: غایة المرام، ج ۴، ص ۳۳۷؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۱۱۷، ضمن شماره ۶۴.

سی و دوم: ابوجعفر طبری در آیه: ﴿فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ﴾^۱ از ابن عباس روایت کرده است که: مراد از نور در این آیه شریفه، ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام است.^۲

سی و سوم: صدر الائمه موفق بن احمد در آیه: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ﴾^۳ به دو سند از عکرمه و مجاهد از ابن عباس روایت کرده که خدای تعالی هیچ آیه‌ای در قرآن نازل نکرده است که در آن آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ باشد، مگر آنکه علی رئیس و امیر و شریف آن آیه است.^۴ و این حدیث را ابن جبیر در کتاب نخبه و عوام و ابن ابی لیلی و وکیع و قطان و ثقفی و عکبری نیز روایت کرده‌اند.^۵

سی و چهارم: ضحاک بن مزاحم - که از اعیان مفسرین اهل عاقله است - روایت کرده به سند خود که: قریش چون دیدند که رسول خدا صلی الله علیه و آله علی را بر ایشان مقدم می‌دارد و تعظیم و تکریم او بسیار می‌کند، زبان به مذمت او گشودند، و گفتند که: محمد به علی مفتون^۶ شده. پس خدای تعالی فرو فرستاد آیه: ﴿ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ﴾^۷. و این سوگندی است که خدای تعالی یاد کرده است: ﴿مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ﴾^۸، ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾^۹.

۱. سورة تغابن، آیه ۸.

۲. ر.ک: الصراط المستقیم، ج ۱، ص ۲۹۶؛ غایة المرام، ج ۴، ص ۳۳۸.

۳. یعنی: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از شکیبایی و نماز یاری جوید. [سورة بقره، آیه ۱۵۳]

۴. المناقب، ص ۲۶۶ - ۲۶۷، ح ۲۴۹؛ غایة المرام، ج ۴، ص ۳۴۹؛ بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۳۵۰ - ۳۵۱، ح ۳۵ و....

۵. ر.ک: مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۲۵۲؛ غایة المرام، ج ۴، ص ۳۴۹؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۲۳، ش ۷۳.

۶. مفتون: شیفته، دیوانه.

۷. یعنی: نون، سوگند به قلم و آنچه می‌نویسند. [سورة قلم، آیه ۱]

۸. یعنی: تو، به لطف پروردگارت، دیوانه نیستی. [سورة قلم، آیه ۲]

۹. یعنی: و راستی که تو را خوبی والا است! [سورة قلم، آیه ۴]

۱۰. ر.ک: شواهد التنزیل لقواعد التفضیل، ج ۲، ص ۳۵۹؛ غایة المرام، ج ۴، ص ۳۵۲ و ۳۵۳؛

بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۲۱۰ و ج ۲۴، ص ۲۵، ش ۵۶.

سی و پنجم: ابن ابی الحدید از شیخ خود ابو جعفر، از ابورافع روایت کرده که: در نزد ابوذر در ریزه آمدم که او را وداع کنم. و چون خواستم مراجعت کنم، احدی با من نبود. گفت: فتنه عظیمی بر پا خواهد شد. از خدا بترسید و بر شما باد به علی بن ابی طالب. او را پیروی کنید و دست از او باز ندارید، که من خود از رسول خدا شنیدم که به او فرمود: تو اوّل کسی هستی که به من ایمان آوردی و اوّل کسی خواهی بود که با من مصافحه کنی در روز قیامت. و تویی صدیق اکبر و تویی فاروق اعظم که حق را از باطل جدا کنی. و تویی یعسوب^۱ مؤمنان، و مال یعسوب کافران است. و تو برادر و وزیر منی، و بهترین کسی هستی که من او را در جای خود بگذارم بعد از خود، و قرض مرا ادا کنی و به وعده های من وفا نمایی.^۲

سی و ششم: احمد بن حنبل در مسند خود، از عبدالله بن جخطب روایت کرده که: چون طایفه ثقیف آمدند، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: یا اسلام قبول کنید، یا می فرستم به سوی شما کسی را که از خودم باشد و یا مثل من باشد، و گردن های شما را با شمشیر بزند و زنان شما را اسیر کند و اموال شما را از دست شما بگیرد. عمر گفت: من تمنای امارت و سرداری نکردم تا آن روز. خود را به رسول خدا نشان می دادم، به امید اینکه شاید آن حضرت مرا به این خدمت مأمور نماید. پس به جانب علی ملتفت شده، دست او را گرفت و فرمود: «آن کس این مرد است» تا دو نوبت.^۳

و این حدیث را صدر الائمه و ابن ابی الحدید به چند سند و روایت نقل کرده اند.^۴

سی و هفتم: صدر الائمه به سند خود از انس بن مالک روایت کرده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله

۱. یعسوب: پادشاه، رئیس بزرگ.

۲. شرح نهج البلاغة، ج ۱۳، ص ۲۲۸، و نیز ر.ک: العثمانیة، ص ۲۹۰؛ غایة المرام، ج ۵، ص ۱۱۴.

۳. فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۵۹۳، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۵، ص ۲۱ و ۲۶ و ج ۶، ص ۲۸۶؛

بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۳۲۵، ح ۳۷.

۴. المناقب، ص ۱۳۶، ح ۱۵۳؛ شرح نهج البلاغة، ج ۹، ص ۱۶۷، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۷۵.

ش ۱۱۲ و ص ۸۰، ضمن شماره ۱۱۴.

فرمود که: هیچ پیغمبری نیست مگر او را در میان اُمّت نظیری هست، و علی در میان اُمّت من نظیر من است.^۱

سی و هشتم: احمد بن حنبل به سند خود از حذیفه بن الیمان نقل نموده که: رسول خدا ﷺ در میان مهاجرین و انصار، برادری می‌انداخت و هر کسی را با نظیرش برادر می‌کرد. بعد از آن دست علی را گرفته، فرمود: هذا أخي؛ یعنی: این علی برادر من است.

حذیفه گفت: رسول خدا سید مسلمانان و امام متّقیان و رسول پروردگار عالمیان است، و او را شبیه و نظیری نیست مگر علی بن ابی طالب. و علی برادر اوست.^۲

سی و نهم: صدر الاثمه و ابن مغازلی شافعی از ابن عبّاس روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمود: عَلِيٌّ مَتِّي يَمْتَزِلُ رَأْسِي مِنْ بَدَنِي.^۳

و صدر الاثمه به روایت عایشه روایت کرده که رسول خدا فرمود: علی نفس من است و خود من است.^۴

چهلیم: ابراهیم بن محمّد حموی به سند خود از حبشی بن جناده روایت کرده که: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: علی از من است و من از علی هستم. تبلیغ نمی‌کند احدی رسالت مرا مگر خودم یا علی.^۵

و این حدیث را به اندک تفاوتی، علما و روای ایشان به چندین سند و روایت نقل نموده‌اند - چون ترمذی و حافظ و محمّد بن الیزید الماجة القزوينی و ابن مغازلی

۱. المناقب، ص ۱۴۱، ح ۱۶۱، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۵، ص ۲۲.

۲. ر.ک: مناقب علی بن ابی طالب ﷺ، ص ۵۴-۵۵، ح ۶۱، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۲۱ و ۱۹۱ و ج ۵، ص ۲۲: بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۳۳۳، ح ۵.

۳. المناقب، ص ۱۴۸، ح ۱۷۴، و نیز ر.ک: مناقب علی بن ابی طالب ﷺ، ص ۹۸، ح ۱۲۱ و ۱۲۲: المناقب، ص ۱۴۴، ح ۱۶۷: بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۲۹۶، ضمن شماره ۲ و....

۴. المناقب، ص ۱۴۸، ح ۱۷۳، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۵، ص ۲۳.

۵. فرائد السمطين، ج ۱، باب ۷، ص ۵۸-۵۹، ح ۲۳ و ۲۴، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۵، ص ۳۳.

شافعی و احمد بن حنبل و سبط حنبل و ابن شیرویه و صحیح بخاری و صدر الاثمه^۱.
و محمد بن ابراهیم حموی به سند خود از ابی رافع روایت کرده است که: چون
علی علیه السلام در جنگ احد علمداران مشرکین را به جهنم واصل کرد، رسول خدا ﷺ
جماعتی از مشرکین قریش را دید. به علی فرمود: یا علی! بر این جماعت حمله کن.
علی علیه السلام بر ایشان حمله کرده، جمعیت ایشان را متفرق ساخت، و هشام بن امیه
مخزومی را به درک فرستاد. بعد از آن رسول خدا جماعت دیگری از قریش دید.
فرمود: یا علی، احمل علیهم. علی بر ایشان حمله کرد و جمعیت آنها را نیز از هم
بپاشید، و عمرو بن عبدود جمعی را به نیران^۲ فرستاد.

بعد از آن رسول خدا باز جماعتی از مشرکان قریش را دید. فرمود: یا علی! حمله
نمایر ایشان. علی علیه السلام بر ایشان حمله نمود و جماعت آنها را نیز از هم متفرق ساخت
و شکیر بن مالک را به دار البوار فرستاد.

پس جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت: یا رسول الله! این کردار علی در این روز،
مواسات^۳ بود با تو. آن حضرت فرمود: إِنَّهُ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ^۴. جبرئیل عرض کرد: من نیز
از شمایم. پس شنیدم که منادی ای ندا می کرد: لَا قَتَى إِلَّا عَلِيٌّ، لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ^۵.
چهل و یکم: ثعلبی به سند خود روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ محاصره
کرد اهل خیبر را. در آن محاصره مخمضه شدیدی شد. رسول خدا ﷺ لوا^۶ را

۱. سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۴، ح ۱۱۹؛ مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۱۸۴-۱۸۹، ح ۲۴۰ و ۲۴۴-۲۴۶؛
مسند أحمد، ج ۴، ص ۱۶۵، فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۵۹۴، ح ۱۰۱۰ و ص ۵۹۹، ح ۱۰۲۳؛ الفردوس
بمأثور الخطاب، ج ۳، ص ۶۱، ح ۴۱۷۱؛ صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۶۸ و...؛ المناقب، ص ۱۳۴، ح ۱۴۹.

۲. نیران: آتش ها، جمع نار.

۳. مواسات: یاری دادن.

۴. یعنی: او از من است و من از اویم.

۵. یعنی: جو انردی جز علی و شمشیری غیر از ذوالفقار نیست.

۶. رک: فرائد السمطين، ج ۱، باب ۵۰، ص ۲۵۷-۲۵۸، ح ۱۹۸؛ غایة المرام، ج ۵، ص ۳۴-۳۵.

۷. لوا: پرچم، علم.

به عمر بن خطاب داد و جمعی از لشکر را با او روانه نمود. چون در برابر اهل خیبر آمدند، منہزم^۱ شدند و بازگشتند به سوی رسول خدا ﷺ. بعد ابوبکر لوا را گرفته، مرکب به میدان تاخت و بازگشت. مجدداً عمر لوا را گرفته، رو به میدان نهاد و باز گردید. رسول خدا ﷺ فرمود: «به خدا سوگند، فردا غلّم را به دست مردی دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند، و قلعه را به قهر و غلبه بگیرد». و علی رضی الله عنه در آن جا نبود.

چون فردا شد، عمر و ابوبکر و جمعی از قریش گردن ها کشیدند، و هریک به امید آنکه صاحب لوا خواهند شد. پس رسول خدا ﷺ ابن اکوع را به طلب علی فرستاد و او را بر شتری سوار نموده، آورد در حالتی که چشم مبارکش درد می کرد. رسول خدا آب دهان معجز بیان مبارک بر چشم های آن سرور مالید، رَمَدش^۲ رفع و دیده اش روشن شد. پس لوا را به دست او داد. علی رضی الله عنه رایت را گرفته، به جانب خیبر روان شده و قلعه خیبر به دست یداللهی فتح و گشوده شد.^۳

و این حدیث فتح قلعه خیبر را علما و روات عامّه به سی و پنج سند و روایت نقل نموده اند.^۴

چهل و دوم: صدر الائمه موفق بن احمد به سند خود از انس بن مالک روایت کرده است که: مرغی به هدیه برای رسول خدا ﷺ آوردند. عرض کرد: **اللَّهُمَّ، اِنْتَبِي بِأَحَبِّ خَلْقِكَ إِلَيْكَ، يَا كُلُّ مَعِيَ هَذَا الطَّيْرِ** - یعنی: خداوندا! پسران برای من کسی را که محبوب ترین خلق توست در نزد تو... پس علی بن ابی طالب رضی الله عنه آمد. و چون داخل شد، رسول خدا فرمود: **اَللَّهُمَّ [وَإِلَيَّ ۵].**^۵

۱. منہزم: شکست خورده و گریخته.

۲. رَمَد: درد چشم.

۳. تفسیر ثعلبی، ج ۹، ص ۵۰-۵۱، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۱۴، ذیل حدیث ۲.

۴. ر.ک: عمدة عیون صحاح الأخبار فی مناقب إمام الأبرار، ج ۱، ص ۳۶۸-۴۰۲، ح ۲۱۷-۲۵۸؛

بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۱۴، ذیل حدیث ۲.

۵. یعنی: [و] محبوب ترین خلق نزد من.

۶. المناقب، ص ۱۰۷، ح ۱۱۳.

و ابن حدیث طایر مشوی^۱ را به سی و هفت سند و روایت نقل کرده اند.^۲

چهل و سوم: صدر الائمه موفق بن احمد به سند خود از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: **يَا عَلِيُّ، أَنْتَ سَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ وَإِمَامُ الْمُتَّقِينَ وَقَائِدُ الْفِرِّ الْمَخْبَلِينَ وَيَعْسُوبُ الدِّينِ^۳ وَأَخُو رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ^۴.**

چهل و چهارم: ابن ابی الحدید از تفسیر ثعلبی نقل کرده که: چون سورة «إِذَا جَاءَ نصر الله والفتح» نازل شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله ذکر «سبحان الله» و «أستغفر الله» بسیار می گفتند. و بعد از آن فرمود: **يَا عَلِيُّ! أَمَدَ أَنْجَحَ حَقَّ تَعَالَى بِهِ مِنْ وَعْدِهِ دَادَهُ بُوَد وَهَنْكَامَ فَتَحَ رَسِيدَ، وَ مَرْدَمَ فُوجَ فُوجٍ دَر دِينِ اسْلَامٍ دَاخِلَ شُدْنَد.** و نیست احدی که از تو احق و اولی باشد به مقام من؛ نظر به قدم^۵ تو در اسلام و قرب تو به من و قرابتی که با من داری، و اینکه سیده زنان عالمیان در خانه توست، و بلاهایی که ابوطالب پیش از این در حق من کشیده در وقتی که قرآن بر من نازل شد، و من حریصم در اینکه زحمات او را در حق پسرش رعایت کنم.^۶

چهل و پنجم: ابن ابی الحدید و ابونعیم حافظ در کتاب حلیة الأولیاء به سند خود زوایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود به علی بن ابی طالب: **يَا عَلِيُّ! مَنْ بِرَ تُو زِيَادَتِي دَارَمَ بِه نَبُوتَ، وَ نَبِيَّتِي پَس از مَن نیست. وَ تُو بِا مَرْدَمَ مَخَاصِمِهِ مَي كَنِي وَ زِيَادَتِي دَارِي بِه هَفْت فَضِيلَتِ كِه اَحْدِي از قَرِيشِ اِنْكَارِ يَكِي از اَنهَارَا نَتَوَانَد كَرَد:**

۱. طایر مشوی: مرغ بریان.

۲. ر. ک: عمدة عیون صحاح الأخبار فی مناقب إمام الأئبرار، ج ۲، ص ۳۹-۵۷، ح ۳۸۴-۴۰۸؛ بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۳۴۸-۳۵۸، ح ۱-۹.

۳. المناقب، ص ۲۹۵، ح ۲۸۷، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۲۶-۱۲۷ و ج ۵، ص ۱۰۹.

۴. یعنی: ای علی! تو سرور مسلمانان و پیشوای پرهیزکاران و راهبر کسانی هستی که پیشانی و دست و پایشان [به خاطر وضو دنیایشان در قیامت] می درخشد و برادر فرستاده پروردگار جهانیانی.

۵. قدم: سابقه در امری، دیرینگی.

۶. شرح نهج البلاغة، ج ۹، ص ۱۷۴، و نیز ر. ک: تفسیر ثعلبی، ج ۱۰، ص ۳۲۲.

أَنْتَ أَزَلُّهُمْ إِيْمَانًا [بِالله]، وَأَوْفَاهُمْ بِعَهْدِ اللهِ، وَأَقْوَمُهُمْ بِأَمْرِ اللهِ، وَأَقْسَمُهُمْ بِالسُّوِيَّةِ، وَأَعَدُّهُمْ فِي الرُّعْيَةِ، وَأَبْصَرُهُم بِالْقَضِيَّةِ، وَأَعْظَمُهُمْ عِنْدَ اللهِ مَزِيَّةً.^۱

چهل و ششم: صدر الائمه موفق بن احمد به سند خود از حارث بن اعور روایت کرده که: رسول خدا ﷺ در میان جمعی از اصحاب نشسته بود. فرمود: بنمایم به شما کسی را که آدم است در علم، و نوح است در فهم، و ابراهیم است در حکمت. نگذشت اندکی از زمان که علی ؑ داخل شد. ابوبکر عرض کرد: یا رسول الله! قیاس کردی مردی را به سه نفر از انبیای مرسل. بَخْ، بَخْ، بَخْ، لِهَذَا الرَّجُلِ؛ گوارا باد به این مرد، و مبارک باد بر او! یا رسول الله! کیست این مرد؟ رسول خدا فرمود: نمی شناسی، ای ابوبکر؟ عرض کرد: خدا و رسول از من داناترند. رسول خدا فرمود: آن کس ابوالحسن علی بن ابی طالب است. ابوبکر گفت: بَخْ، بَخْ، لَكَ - یا أَبَا الْحَسَنِ -، وَأَيْنَ مِثْلِكَ، یا أَبَا الْحَسَنِ؟^۲

چهل و هفتم: احمد بن حنبل به سند خود از ابن عباس و غیر او روایت کرده است که امیر المؤمنین ؑ بر بالای منبر فرمود: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي - یعنی: سؤال کنید از من پیش از آنکه مرا نیابید. - سؤال کنید مرا از کتاب خدا. و هیچ آیه ای نیست مگر آنکه می دانم در کجا نازل شده، در حضيض^۳ کوه یا در زمین هموار^۴. و این حدیث «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي» را به چندین سند و روایت نقل نموده اند.^۵

۱. حلیة الأولیاء، ج ۱، ص ۶۵-۶۶؛ شرح نهج البلاغة، ج ۹، ص ۱۷۳-۱۷۴، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۵، ص ۱۴۳ و ۲۵۴؛ بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۱۰، ح ۱۶ و....

۲. المناقب، ص ۸۸-۸۹، ح ۷۹، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۵، ص ۱۹۹؛ بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۳۹، ضمن شماره ۱۰.

۳. حضيض: پستی، نشیب.

۴. ر.ک: عمدة عیون صحاح الأخبار فی مناقب إمام الأبرار، ج ۲، ص ۹۰، ش ۴۳۳ و ۴۳۴؛ غایة المرام، ج ۵، ص ۲۲۸؛ بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۱۹۰، ضمن حدیث ۷۴.

۵. ر.ک: عمدة عیون صحاح الأخبار فی مناقب إمام الأبرار، ج ۲، ص ۸۴-۹۰، ح ۴۲۴-۴۲۶ و ۴۳۳ و ۴۳۴؛ غایة المرام، ج ۵، ص ۲۲۸-۲۳۹؛ بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۱۵۳، ضمن ش ۵۴.

ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه گفته است که: همه مردم اجماع کردند بر اینکه احدی از صحابه و احدی از علما نگفت: «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَقْدُونِي»^۱ غیر از علی بن ابی طالب علیه السلام.^۲

چهل و هشتم: ابن‌مغازلی به سند خود از جابر روایت کرده که: رسول خدا ﷺ در روز طایف با علی نجوا کرد و راز ایشان طول کشید. به رسول خدا عرض کردند که: مناجات تو با علی امروز طول کشید. فرمود: من با علی مناجات کردم، لکن خدای تعالی با او نجوا کرد.

و این حدیث نجوای خداوند با علی بن ابی‌طالب را، ابن‌مغازلی شافعی به پنج سند و روایت نقل نموده،^۳ و صدر الائمه و سمعانی و ابن ابی‌الحدید نیز نقل نموده‌اند.^۴

چهل و نهم: موفق بن احمد به سند خود روایت کرده که: در زمان خلافت عمر، زن حامله‌ای نزد او آوردند. عمر از حمل او سؤال کرد. آن زن اقرار به زنا نمود. عمر حکم به رجم او نمود. علی علیه السلام بر ایشان بگذشت. پرسید: این زن چه کرده است؟ گفتند: عمر حکم کرده که او را سنگسار نماییم. علی آن زن را برگردانید و به عمر گفت که: تو امر کرده‌ای تا او را رجم کنند؟ گفت: بلی؛ چون خود اعتراف نمود به زنا. حضرت فرمود که: تو را بر آن زن تسلط است که حکم کنی، لکن بر آن طفل که در شکم اوست چه تسلط داری؟ و شاید که او را ترسانیده باشی و تهدید نموده باشی و از شدت بیم اعتراف کرده باشد. عمر گفت: بلی، چنین است. حضرت فرمود: مگر نشنیده‌ای که رسول خدا ﷺ فرمود: نیست حدی بر آن که اعتراف کند پس از گرفتاری و حبس و تهدید؟ این اعتراف را اعتباری نباشد. عمر،

۱. یعنی: پیش از آنکه مرا نیاید از من بپرسید.

۲. شرح نهج البلاغه، ج ۱۳، ص ۱۰۶، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۵، ص ۲۳۹.

۳. مناقب علی بن ابی‌طالب علیه السلام، ص ۱۲۳-۱۲۵، ح ۱۴۸-۱۵۲، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۵، ص ۲۴۵-۲۴۶.

۴. المناقب، ص ۱۳۷-۱۳۸، ح ۱۵۵؛ شرح نهج البلاغه، ج ۷، ص ۲۴ و ۲۹، و نیز ر.ک: المستدرک المختار فی مناقب وصی المختار، ص ۲۴۵-۲۴۶، ح ۲۲۷؛ غایة المرام، ج ۵، ص ۲۴۶.

از آن زن دست کوتاه کرد و گفت: عَجَزَتِ النِّسَاءُ أَنْ تَلِدْنَ مِثْلَ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ - یعنی: عاجزند زنان عالم، از اینکه فرزندی چون علی بزنند -، ولولا علي لهلك عمر^۱.
 احمد بن حنبل در مسند خود از یحیی بن سعید روایت کرده است که: عمر به خدا پناه می‌برد از هر مشکلی که او را روی می‌نمود و حضرت امیر حلّ مشکل او نمی‌کرد. و سخنش این بود که می‌گفت: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ مُعْضَلَةٍ لَيْسَ لَهَا أَبُو الْحَسَنِ؛^۲ پناه می‌برم به خدا از مشکلی که ابوالحسن علی بن ابی طالب نباشد تا حلّ آن مشکل نماید. و معروف در السنه است که عمر در هفتاد موضع گفت: لولا علي لهلك عمر^۳.
 پنجاهم: عامر بن شعبی از عروة بن زبیر روایت کرده است که ابوبکر گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ، وَعَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ^۴.
 در مقدمات و فصول سابقه گذشت که این حدیث، از اخبار متواتره مسلمّه بین طرفین است.

پنجاه و یکم: موفق بن احمد - که از اعیان علمای عامّه است - به سند خود از مجاهد از عبدالله بن عمر بن الخطاب روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: مَنْ فَارَقَ عَلِيًّا فَارَقَنِي، وَمَنْ فَارَقَنِي فَارَقَ اللَّهَ - عَزَّ وَجَلَّ -^۵. و این حدیث را احمد بن حنبل و حموینی و غیر ایشان به سند و روایات عدیده نقل نموده‌اند.^۶

۱. المناقب، ص ۸۰-۸۱، ش ۶۵، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۵، ص ۲۵۹-۲۶۰؛ بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۶۷۹ و ج ۴۰، ص ۲۷۷، ضمن شماره ۴۱.

۲. ر.ک: فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۷۲، ش ۴۱۸، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۵، ص ۲۵۸؛ بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۶۸۱-۶۸۲.

۳. یعنی: اگر علی نمی‌بود، عمر هلاک گشته بود. [ر.ک: تأویل مختلف الحديث، ص ۱۵۲؛ الکافی، ج ۷، ص ۴۲۴، ضمن شماره ۶؛ الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۱۰۳؛ المناقب، ص ۸۱، ضمن شماره ۶۵؛ بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۲۳۱، ضمن حدیث ۱ و ...]

۴. ر.ک: غایة المرام، ج ۵، ص ۲۸۷-۲۸۸.

۵. یعنی: هر که از علی جدا شود از من جدا شده، و هر که از من جدا شود از خدای - عَزَّ وَجَلَّ - جدا شده است. [المناقب، ص ۱۰۵، ح ۱۰۹، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۵، ص ۲۹۲؛ بحار الأنوار، ج ۸، ص ۳۲، ضمن شماره ۱۰]

۶. فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۵۷۰، ح ۹۶۲؛ مائة منقبة، ص ۱۶۹-۱۷۰، منقبت ۹۴؛ فرائد السمطين، ج ۱، باب ۵۵، ص ۲۹۹-۳۰۰، ح ۲۳۷-۲۳۹، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۵، ص ۲۹۲-۲۹۳.

پنجاه و دوم: صدر الائمه به سند صحیح خود روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: هر که دوست دارد که زنده شود به حیات من و بمیرد به موت من، و داخل شود بهشتی را که پروردگار من به من وعده فرمود، باید که علی بن ابی طالب و ذریه طاهره او را - که امامان راه هدایت و چراغهای ظلمتند بعد از او - دوست دارد که آنها شما را از باب هدایت بیرون نبرند، و به باب ضلالت داخل ننمایند.^۱

پنجاه و سوم: صدر الائمه به سند خود از جابر بن عبدالله روایت کرده است از رسول الله صلی الله علیه و آله که: جبرئیل از نزد ربّ جلیل به نزد من آمد، و ورقی از آس^۲ سبز آورد که در آن نوشته بود به خطّ سفید که: من فرض گردانیدم محبت علی بن ابی طالب را بر مخلوقات خودم. این را از جانب من به بندگان تبلیغ کن.^۳

و این حدیث و جوب محبت علی بن ابی طالب و اهل بیت رسالت را، علمای عامه و روات ایشان به نود و پنج حدیث و روایت نقل کرده‌اند.^۴

و ابو نعیم در کتاب حلیه الأولیاء به سند خود از عدی بن ثابت از ابوذر^۵ - رضی الله عنه - روایت کرده است که از جمله وصیت‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله آنکه فرمود: یا علی، لا یحبک إلا المؤمن، ولا یبغضک إلا منافق.^۶ بعد از آن گفت: هذا حدیث صحیح متفق علیه.^۷

پنجاه و چهارم: ابن طلحه شافعی و بیهقی - که هر دو از اکابر علمای عامه هستند - به

۱. المناقب، ص ۷۵، ح ۵۵، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۲۹۵ و ج ۶، ص ۵۴؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۴۳، ح ۹۶.

۲. آس: درختی شبیه به درخت انار، دارای برگ‌های سبز و خوشبو و طعم تلخ، گل‌های سفید و معطر، ثمر آن در ابتدا سبز و بعد از رسیدن سیاه‌رنگ می‌شود.

۳. المناقب، ص ۶۶، ح ۳۷، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۶، ص ۵۰.

۴. ر.ک: غایة المرام، ج ۶، ص ۴۶ - ۷۱.

۵. در مصدر: زَرَبَ بن حبیش.

۶. ر.ک: حلیه الأولیاء، ج ۴، ص ۱۸۵؛ غایة المرام، ج ۶، ص ۶۴ - ۶۵؛ بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۲۶۲، ضمن شماره ۳۳ و

۷. یعنی: این حدیث صحیحی است که بخاری و مسلم هر دو آن را در صحیح خود روایت کرده‌اند.

سند خودشان از رسول خدا ﷺ روایت کرده‌اند که فرمود: مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى آدَمَ فِي عَلَيْهِ وَإِلَى نُوحٍ فِي تَقْوَاهُ وَإِلَى إِبْرَاهِيمَ فِي خُلَّتِهِ^۱ وَإِلَى مُوسَى فِي هَيْبَتِهِ وَإِلَى عِيسَى فِي عِبَادَتِهِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ^۲.

[حدیث بساط]

پنجاه و پنجم: ابن مغازلی شافعی و ثعلبی و ابی اسحاق قزوینی از مجاهد و انس بن مالک روایت کرده‌اند که: بساطی^۳ برای رسول خدا ﷺ به هدیه آوردند. رسول خدا ﷺ فرمود: ای انس! بگستران این بساط را. و علی و ابوبکر و عمر و عثمان و زبیر و عبدالرحمن بن عوف در آن نشستند. رسول خدا ﷺ به علی^۴ فرمود: بگو: ای باد! ما را بردار. علی^۵ حسب الامر گفت: ای باد! ما را بردار. باد آن بساط را برداشته، تا به نزد اصحاب کهف آورد. و ابوبکر و عمر بر ایشان سلام کردند. جواب نشنیدند.

بعد از آن علی برخاست و بر ایشان سلام کرد. جواب او را باز دادند. ابوبکر گفت: یا علی! چرا جواب ما را نگفتند؟ حضرت از ایشان پرسید که: چرا جواب ایشان را باز ندادید؟ گفتند: ما جواب احدی را بعد از مرگ نگوئیم مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر. بعد از آن علی فرمود: ای باد! ما را بردار. باد ما را برداشت. فرمود: ای باد! ما را به زمین بگذار. بر زمین گذاشت. علی^۶ با پای خود زمین را کنده، آبی بیرون آورد و از آن وضو گرفت. ما هم وضو گرفتیم. بعد از آن فرمود به باد که: ما را بردار. باد ما را برداشت و به مدینه رسانید، در حالتی که رسول خدا ﷺ در نماز بود و این آیه را می خواند: ﴿أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا﴾^۷.

۱. در مصدر: حمله.

۲. یعنی: هر که بخواهد به آدم در علمش و به نوح در تقوایش و به ابراهیم در دوستی عمیقش و به موسی در هیبتش و به عیسی در عبادتش نگاه کند پس به علی بن ابی طالب بنگرد.

۳. مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول:، ص ۱۲۹، و نیز ر. ک: بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۳۹، ضمن شماره ۱۰.

۴. بساط: گسترده، قالیجه.

۵. یعنی: مگر پنداشتی اصحاب کهف و رقیم از آیات ما شگفت بوده است؟ [سوره کهف، آیه ۹]

چون رسول خدا از نماز فارغ شد، فرمود: یا علی! مرا از سیر خود خبر دهید، و اگر بخواهید من شما را خبر دهم. عرض کردند: یا رسول الله! تو ما را خبر ده. انس گوید: رسول خدا آنچه بر ما گذشته بود، همه را بیان فرمود، چنان که گویا همه جا با ما بود.^۱

[حدیث سطل و مندیل]

پنجاه و ششم: صدر الائمه موفق بن احمد به سند خود از انس بن مالک روایت کرده است که: روزی رسول خدا ﷺ نماز عصر می‌گزارد. و رکوع رکعت اول را طول داد، چنان که ما گمان کردیم که آن حضرت سهو نموده. بعد از آن سر برداشت و فرمود: سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ^۲. و نماز را مختصر کرد. پس از سلام رو به جانب ما کرد، و روی مبارک او مانند ماه شب چهارده که در میان ستارگان باشد [بود]. بعد از آن بر سر زانو نشست، و قامت با استقامت خود را کشیده، چنان که از نور روی مبارکش مسجد روشن شد. پس از آن هریک از صفوف را ملاحظه فرموده، تفقد می‌نمود مردم را؛ چون صفوف جماعت زیاد بود. فرمود: چرا پسر عَمَم علی را نمی‌بینم؟ و او را ندا می‌کرد که: یا بن عم! در کجایی؟ علی در آخر صفوف جواب داد که: لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ، یا رسول الله. پس رسول خدا به آواز بلند فرمود: یا علی! نزدیک من بیا.

راوی گوید: دیدم علی را که صف‌ها را از هم دریده و می‌آید. و مهاجرین و انصار همه گردن‌ها کشیده بودند، تا آنکه علی ﷺ خدمت آن سرور رسید. فرمود: چه چیز تو را از صف اول دور انداخت؟ عرض کرد: محتاج به آب طهور^۳ بودم، و به منزل فاطمه آمدم. فریاد کردم: ای حسن و ای حسین و ای فضه! احدی جواب نداد.

۱. مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۱۹۲-۱۹۴، ش ۲۵۲؛ تفسیر ثعلبی، ج ۶، ص ۱۵۶-۱۵۷، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۶، ص ۲۱۸-۲۲۰؛ بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۱۴۹-۱۵۰، ش ۱۴.

۲. یعنی: خداوند [ستایش] کسی را که او را بستاند می‌شنود.

۳. آب طهور: آبی که با آن طهارت کنند.

دیدم هاتفی از پشت سر ندا در داد: یا اباالحسن! یابن عمّ النبی! ملتفت شو^۱. چون ملتفت شدم، دیدم، سطلی پر از آب و مندیلی^۲ بر روی آن کشیده. من آن مندیل را از روی آن برداشتم. پس تطهیر کردم و وضو ساختم. آب نرم لطیف خوشبویی بود مانند بوی مشک، و ندانستم که آن سطل و مندیل را کی بر زمین گذاشت و کی از زمین برداشت.

پس رسول خدا بر روی علی تبسم کرد و او را در بغل کشید و میان دو چشم او را بوسه داد. بعد از آن فرمود: یا اباالحسن! تو را شاد کنم؟ آن سطل از بهشت بود، و آن آب و مندیل از فردوس اعلا. و آنکه تو را مهیای نماز کرد، جبرئیل بود و آنکه مندیل داد، میکائیل بود. قسم به آن کسی که جان محمد در دست اوست، که پیوسته اسرافیل زانوهای مرا گرفته بود تا تو به نماز من ملحق شدی. آیا مردمان مرا ملامت می کنند در محبت تو، و حال آنکه خدای تعالی و ملائکه او دوست می دارند تو را از بالای عرش؟^۳

[حدیث رُمان]

پنجاه و هفتم: صاحب کتاب المناقب الفاخرة از عبدالله بن عمر بن الخطاب روایت کرده است که: علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود که: روزی باران سختی در مدینه بارید. رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود: یا اباالحسن! برخیز تا برویم [و] آثار رحمت الهی را مشاهده نماییم. عرض کردم: یا رسول الله! طعامی مهیا کنیم و به همراه خود برداریم. فرمود: ما مهمان کسی هستیم که او اکرم است از اینکه ما محتاج برداشتن طعام باشیم. بعد از آن برخاسته و من نیز با او بودم تا آنکه به وادی عقیق آمدید، و بر بالای پشته بلندی شدیم. و هنوز ننشسته بودیم که ابر سفیدی بر سر ما سایه انداخت که بوی آن

۱. یعنی: به پشت سر نگاه کن.

۲. مندیل: دستمال، دستار.

۳. المناقب، ص ۳۰۴-۳۰۶، ح ۳۰۰، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۶، ص ۲۳۰-۲۳۱؛ بحار الأنوار، ج ۳۹،

ص ۱۱۶-۱۱۷، ح ۴.

چون کافور آشهَب^۱ بود. دیدم طَبَقی آمده، در نزد رسول خدا گذاشته شد، و آن طَبَق پر از انار بود. رسول خدا دانه‌ای از آن انار برداشته و من نیز دانه‌ای برداشتم و به آن دو دانه اکتفا کردیم. من فرزندان خود حسن و حسین و مادر ایشان فاطمه را به خاطر آوردم. رسول خدا فرمود: تو را چنان می‌بینم که از برای فرزندان و زوجه خود از اینها می‌خواهی. سه دانه از آنها بردار. من سه دانه از آنها برداشتم و طَبَق بالا رفت. چون به مدینه برگشتیم، در راه ابوبکر را دیدیم. پرسید: کجا بودید؟ رسول خدا فرمود: در وادی عقیق بودیم و آثار رحمت الهی را مشاهده می‌نمودیم. عرض کرد: اگر مرا اعلام می‌کردید، از برای شما طعامی مهیا می‌کردم که تناول می‌کردید. رسول خدا فرمود: آن کسی که ما مهمان او بودیم، کریم‌تر از آن است که ما محتاج به طعام دیگری باشیم.

امیر المؤمنین فرمود که: ابوبکر به آستین من نظر کرد. من شرم کردم و دست و آستین خود را به جانب او دراز کردم که از آنها بردارد. دیدم چیزی در آستین ندارم. پس آستین خود را بیفشاندم تا بدانند در آستین من چیزی نیست. بعد از آن، از هم جدا شدیم و من از آن متعجب بودم. چون به در خانه فاطمه رسیدیم، دیدم آستین من سنگینی می‌کند. چون نظر کردم، دیدم انارها در آستین من است. چون وارد خانه شدم و انارها را به فاطمه دادم و خود به نزد رسول خدا آمدم، چون نظرش بر من افتاد تبسم کرد و فرمود: گویا آمده‌ای تا مرا از حکایت انار خبر دهی. یا علی! چون خواستی که آن را به ابوبکر دهی، نیافتی. جبرئیل آن را گرفته بود و چون به در خانه رسیدی، باز در آستین تو گذاشت. یا علی! میوه بهشت را در دنیا، احدی نمی‌خورد مگر پیغمبران و اوصیا و اولاد ایشان.^۲

پنجاه و هشتم: احمد بن حنبل به سند خود از حارث روایت کرده، و فلکی نیز در تفسیر خود از محمد بن حنفیه روایت کرده که: در غزوه بدر، رسول خدا ﷺ علی رضی

۱. آشهَب: آنچه که رنگ آن به سفید بزنند.

۲. ر.ک: غایة المرام، ج ۶، ص ۳۱۳.

را به طلب آب فرستاد، بعد از آنکه به همه اصحاب فرمود؛ هیچ کدام اقدام ننمودند. چون بر سر چاه آمد و مشک را پر آب نموده بیرون آورد، باد تندی وزید و آب مشک را بریخت. حضرت بار دیگر به چاه رفته و مشک را پر آب نموده، بالا آمد. بار دیگر باد تندی وزید و آب مشک را بریخت. همچنین در نوبت سوم.

و در نوبت چهارم مشک را پر آب کرده، به خدمت رسول خدا آورد، و آن حضرت را از قضیه آگاه نمود. حضرت رسول فرمود: باد اول، جبرئیل بود با هزار نفر از ملائکه که بر تو سلام کردند. و باد دوم، میکائیل بود با هزار نفر از ملائکه که بر تو سلام کردند. و باد سوم اسرافیل بود با هزار نفر از ملائکه که بر تو سلام کردند.

و به روایت دیگر فرمود: نیامدند به نزد تو، مگر آنکه تو را محافظت نمایند.^۱

پنجاه و نهم: ابی صالح در تفسیر خود در ذیل آیه شریفه: ﴿وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِئُونَ﴾^۲ از ابن عباس روایت کرده که: روزی جبرئیل در نزد رسول خدا ﷺ در پهلوی راست او نشسته بود. ناگاه علی رضی الله عنه داخل شد. جبرئیل چون علی را دید، بخندید و گفت: یا محمد! اینک علی بن ابی طالب آمد. رسول خدا پرسید: ای جبرئیل! مگر اهل آسمان ها علی را می شناسند؟ عرض کرد: یا محمد! قسم به آن کسی که تو را بحق به رسالت مبعوث گردانید، که معرفت اهل آسمان ها به علی بیشتر است از معرفت اهل زمین او را. و هیچ آواز تکبیری در هیچ معرکه جنگی از او بلند نشد، مگر آنکه ما با او تکبیر گفتیم. و در هیچ غزوه حمله نکرد، مگر آنکه ما با او حمله کردیم. و هیچ شمشیری به کافری نزد، مگر آنکه ما با او شمشیر زده ایم. ای محمد! هرگاه بر روی عیسی و عبادت او و زهد یحیی و طاعت او و ملک سلیمان و سخاوت او مشتاق شوی، بر روی علی بن ابی طالب نظر نما.

۱. ر. ک: فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۶۱۳، ح ۱۰۴۹؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۸۰؛ غایة المرام، ج ۶، ص ۳۱۸؛ بحار الأنوار، ج ۱۹، ص ۲۸۵-۲۸۶، ضمن شماره ۲۷.

۲. یعنی: و هنگامی که [در مورد] پسر مریم مثالی آورده شد، بناگاه قوم تو از آن [سخن] هلهله درانداختند [و اعراض کردند]. [سوره زخرف، آیه ۵۷]

پس خدای تعالی فرو فرستاد: ﴿وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُون﴾ - آی: بَصَّحُونَ^۱ وَيَعْجَبُونَ^۲.

شصتم: صدر الائمه موفق بن احمد به سند خود از ابو مریم از عمّار یاسر روایت کرده که رسول خدا فرمود: یا علی! حق تعالی تو را به زینتی مزین فرمود که هیچ بنده را به چنین زینتی مزین ننموده که محبوب تر باشد در نزد او. و آن زهد و ترک نمودن توست دنیا را، که آن را دشمن می داری و اصلاً نظر التفات به جانب او نمی گماری. و دوست می گردانی با خود فقرا را و راضی می شوی که ایشان پیروان تو باشند، و ایشان راضی هستند که تو پیشوای آنها باشی. یا علی! خوشا حال کسی که تو را دوست دارد و تصدیق نماید تو را. و وای بر کسی که تو را دشمن دارد و تکذیب نماید تو را! سزاوار است که حق تعالی او را در روز قیامت، در مقام کذابین بدارد و به عذاب آن طایفه معذب گرداند.^۳

نیز صدر الائمه به سند خود از عمر بن عبدالعزیز روایت کرده که گفت: ما احدی را در این امت، زاهدتر از علی بن ابی طالب علیه السلام نداریم.^۴
و ابن ابی الحدید - که از اعیان علمای عامّه و اکابر ایشان است - در شرح نهج البلاغه در حقّ امیر المؤمنین علیه السلام گوید که:

امیر المؤمنین سید زهّاد^۵ بود در دنیا. و همه زهّاد، اخلاص به سوی او دارند

۱. در دو منبع: یضحکون.

۲. یعنی: می نالند و غوغا می کنند [یا بر اساس دو منبع: می خندند] و به شگفت می آیند.

۳. ر.ک: مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۷۴: غایة المرام، ج ۶، ص ۳۲۳: بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۹۸-۹۹، ضمن شماره ۱۰.

۴. المناقب، ص ۱۱۶، ح ۱۲۶، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۲۴-۱۲۵ و...: بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۳۳۰، ح ۱۳.

۵. المناقب، ص ۱۱۷، ش ۱۲۸، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۶، ص ۳۴۰-۳۴۱: بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۳۲۰، ش ۴.

۶. زهّاد: یارسایان، پرهیزکاران، جمع زاهد.

و رحل اقامت بر در خانه او می اندازند. هرگز از طعامی سیر نخورد و لباس او از همه خشن تر بود.

عبدالله بن ابی رافع گوید: روز عیدی به خدمت آن حضرت رفتم. دیدم انبانی مهر کرده پیش آورد و مهر از آن برداشت. دیدم در آن پاره های نان جو خشک بود و حضرت از آن نان تناول می فرمود. عرض کردم: یا امیر المؤمنین! چرا بر این انبان مهر می زنی؟ فرمود: برای اینکه فرزندان من از روی مهربانی زیت^۱ یا روغن بر آن نیالایند.

و جامه خود را گاهی به پاره ای پوست و گاهی به لیف خرما پینه می کرد. و بند نعلین او از لیف خرما بود و پیراهنش کرباس بسیار درشتی بود. و اگر آستینش دراز بود، آن را می برید و می انداخت و دیگر نمی دوخت تا آنکه رشته رشته می شد، و بر روی دست مبارکش می ریخت تا تمام می شد. و چون نان با خورش میل می فرمود، خورش آن نمک بود یا سرکه. و اگر از آن ترقی می کرد، بعضی از گیاه های صحرا بود. و از آن بالاتر، قلیلی از شیر شتر و گوشت بسیار کم میل می نمود، و می فرمود: شکم خود را مقبره حیوانات نکنید. و با آن احوال، قوت و زور بازویش از همه کس بیشتر بود. و هرگز گرسنگی از قوت او نمی کاست و قلت غذا بدن او را لاغر نمی کرد.

و از جمیع بلاد اسلام - غیر از شام - اموال به نزد او می آمد، و همه را در میان مردم قسمت می کرد.^۲

و نیز ابن ابی الحدید به سند صحیح، از جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: امیر المؤمنین هیچ مردد نشد در میان دو امر که هر دو اطاعت و بندگی پروردگار باشد، مگر آنکه هر کدام صعب تر بود اختیار می کرد. و شما - ای اهل کوفه! - می دانید که علی در میان شما، از غلات خود که در مدینه داشت می خورد.

۱. زیت: روغن، روغن زیتون، هر نوع روغن نباتی یا حیوانی که برای خوردن یا به جهت مصارف دیگر به کار رود.

۲. شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۶، و نیز رک: غایة المرام، ج ۶، ص ۲۴۶-۲۴۷؛ بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۱۲۷-۱۴۸.

و سویق^۱ را می گرفت و در میان انبانی می کرد. و بر آن مهر می زد، از خوف اینکه مبادا خورش یا چیزی که طعم آن را نیکو گرداند، بر آن بیفزایند. و کیست که از علی در دنیا زاهدتر باشد؟^۲

شصت و یکم: ابن ابی الحدید به سند خود از زراره از جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: به خدا قسم که هیچ دو امری پیش نیامد علی بن ابی طالب علیه السلام را که هر دو اطاعت خدا باشد، مگر آنکه شدیدتر و بامشقت تر آنها را بجای می آورد. و عمل او مانند عمل کسی بود که در میان بهشت و دوزخ ایستاده باشد، و دیده بر آن دوخته، ثواب آن را ببیند و عقاب آن را مشاهده نماید و به عبادت پروردگار خود مشغول گردد. و چون برای نماز ایستادی و ﴿وَجْهْتُ وَجْهِي﴾^۳ گفתי، رنگ مبارکش متغیر گردیدی، بحیثیتی که همه مشاهده کردند.

و آن حضرت هزار بنده آزاد کرد به سعی دست خود، که همه را به عرق جبین و جفای یمین خود پیدا کرده و تحصیل نموده بود. وقتی به آن حضرت عرض کردند: در فلان مزرعه شما چشمه ای پیدا شده که آب آن مثل فواره از زمین می جوشد، فرمود: این بشارت را به وراثت من بدهید. بعد از آن، آن را به فقرا و مساکین و ابنای سبیل^۴ تصدق نموده، وقف کرد تا آتش جهنم را از خود دور نماید و خود را از آتش جهنم مهجور^۵ گرداند.^۶

شصت و دوم: محمد بن ابراهیم حموی به سند خود از انس بن مالک روایت کرده

۱. سویق: آرد پخته شده، آرد بوداده.

۲. شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۰۱، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۶، ص ۳۴۷؛ بحار الأنوار، ج ۳۴، ص ۳۵۰-۳۵۱.

۳. یعنی: روی خود را برگرداندم. [سورة انعام، آیه ۷۹]

۴. ابناء سبیل: مردم راهگزر که از وطن خود دور باشند، مسافران تهیدست که در شهر کسی را نشناسند، جمع ابن السبیل.

۵. مهجور: جدا مانده، دور مانده.

۶. شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۱۰، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۷، ص ۱۹-۲۰؛ بحار الأنوار، ج ۳۴، ص ۳۳۵، ش ۱۱۲۵-۱۱۵۶.

که رسول خدا ﷺ فرمود: چون روز قیامت شود، منبری از برای من نصب کنند و گویند: بر بالای منبر رو. من بر اعلای آن منبر روم. بعد از آن منادی ندا کند: کجاست علی؟ و او در نزد من باشد و یک درجه از من پست تر باشد. پس جمیع خلائق بدانند که محمد سید المرسلین و علی سید الوصیین است.

انس گوید: مردی از ما - یعنی: از انصار - برخاست و عرض کرد: یا رسول الله! بعد از چنین فضیلتی، دیگر کیست که علی را دشمن دارد؟ فرمود: دشمن نمی دارد او را از قریش مگر ولد الزنا، و نه از انصار مگر یهودی، و نه از عرب مگر دَعِی^۱، و نه از سایر مردم مگر شَقِی^۲.

شصت و سوم: صدر الائمه موفق بن احمد به سند خود از انس بن مالک روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: ای بریده! خدای تعالی عهد کرد به سوی من عهدی در خصوص علی بن ابی طالب ﷺ. پس فرمود: علی رایت هدایت است و منار ایمان است و امام اولیای من است و نور جمیع مطیعان من است. ای بریده! علی بن ابی طالب در فردای قیامت، امین من است و صاحب رایت من است. و اوست مُعین^۳ من بر کلیدهای خزاین رحمت پروردگار.^۴

شصت و چهارم: صدر الائمه موفق بن احمد به سند خود از نافع از عبدالله بن عمر بن خطاب روایت کرده است که: رسول خدا به علی بن ابی طالب ﷺ فرمود: چون روز قیامت شود، ناقه ای از نور برای تو بیاورند، و بر سر تو تاجی باشد که نور آن روشنایی دهد که چشم اهل محشر از روشنایی آن خیره شود. پس، از جانب رب العزه ندا در رسد که: کجاست خلیفه محمد رسول خدا؟ پس تو گویی: اینک حاضرم. پس

۱. دَعِی: فرزند خوانده، پسر خوانده، کسی که در نسب خود مَتَم باشد یا پدر و قومی غیر از پدر و قوم خود ادعا کند.

۲. فرائد السمطين، ج ۱، باب ۲۲، ص ۱۳۴-۱۳۵، ح ۹۷، و نیز رک: مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۹؛ غایة المرام، ج ۷، ص ۲۶؛ بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۲۲۲، ضمن شماره ۱.

۳. مُعین: یاری کننده، یار و مددکار.

۴. المناقب، ص ۳۱۱-۳۱۲، ح ۳۱۱، و نیز رک: غایة المرام، ج ۷، ص ۵۳.

منادی ندا کند: یا علی! دوستان خود را داخل بهشت گردان و دشمنان خود را داخل جهنم. پس تو قسیم^۱ دوزخ و بهشتی.^۲

شصت و پنجم: صدر الائمه به سند خود از علقمه روایت کرده که: رسول خدا ﷺ نماز صبح را با ما گزراد. بعد از آن رو به جانب ما کرد و فرمود: ای گروه اصحاب! امشب عَمَم حمزة بن عبدالمطلب و برادرم جعفر بن ابی طالب را در خواب دیدم که در پیش روی ایشان، طَبَقی از انجیر بود و می خوردند. ناگاه دیدم انجیر به رطب مبدل گردید و از آن تناول کردند. پس مبدل به انگور شد و از آن نیز خوردند. پس من به نزدیک ایشان رفتم و گفتم: کدام عمل را افضل یافتید؟ گفتند: پدر و مادر ما فدای تو باد! یافتیم بهترین اعمال را صلوات فرستادن بر تو، و آب دادن بر تشنگان، و محبت علی بن ابی طالب ﷺ.^۳

شصت و ششم: ابراهیم بن محمد حموی به سند خود از انس بن مالک و جابر انصاری و ابویوب روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: حَقَّ عَلَيَّ عَلَى هَذِهِ الْأُمَّةِ كَحَقِّ الْوَالِدِ عَلَى وَلَدِهِ.^۴

شصت و هفتم: صدر الائمه به سند خود از عمر بن خطاب روایت کرده که گفت: من گواهی می دهم بر رسول خدا و از او شنیدم که می فرمود که: اگر هفت آسمان و هفت زمین را در کفۀ میزان گذارند و ایمان علی بن ابی طالب ﷺ را در کفۀ دیگر، هر آینه ایمان علی بر آنها زیادتی خواهد کرد.^۵

۱. قسیم: تقسیم کننده، بخش کننده.

۲. ر.ک: غایة المرام، ج ۷، ص ۵۴.

۳. المناقب، ص ۷۳-۷۴، ح ۵۳، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۶، ص ۵۳-۵۴؛ بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۲۸۳-۲۸۴، ح ۴۶ و....

۴. فراتد السمتین، ج ۱، باب ۵۵، ص ۲۹۷، ح ۲۳۵، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۵، ص ۲۹۶-۲۹۷؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۴-۵، ح ۱.

۵. المناقب، ص ۱۳۱، ح ۱۴۶، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۵، ص ۱۹۰؛ بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۲۴۹، ضمن شماره ۴۲.

شصت و هشتم: ابراهیم بن محمد حموینی به سند خود روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: چون مرا به آسمان‌ها بردند، حق تعالی امر چندی به من فرمود که چون از آن جا مراجعت نمودم، منادی‌ای از پس حجاب‌ها ندا کرد که: ای محمد! نیکو پدری است پدرت ابراهیم، و نیکو برادری است برادرت علی. وصیت کن درباره او به نیکي^۱ - یعنی: به مردم بگو که با او نیکي کنند و حق او را ضایع ننمایند -.

شصت و نهم: در معنی آیه شریفه: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾^۲، حاصل مضمون آیه آنکه: رسول خدا اجر و مزدی از برای رسالت خود اخذ نفرموده است مگر مودت و محبت و اطاعت ذوی القربی که ایشان آل محمدند.

احمد بن حنبل در مسند خود، و ثعلبی در تفسیر خود، و مسلم در صحیح خود، و بخاری در صحیح خود، و محمد بن ابراهیم حموینی و ابن مغازلی شافعی و صدر الائمه موفق بن احمد، و مالکی در کتاب الفصول المهمة، و صاحب کتاب مناقب الفاخرة و غیر ایشان روایت کرده‌اند که: از رسول خدا ﷺ سؤال کردند: یا رسول الله! آنان که خدای تعالی ما را به مودت ایشان امر فرموده، کدامند؟ فرمود: علی و فاطمه و دو فرزند ایشان.^۳

و محمد بن جریر در کتاب مناقب به سند خود روایت کرده که: رسول خدا ﷺ به علی علیه السلام فرمود: بیرون برو ندا کن که: هر کس ظلم کند به اجیر، و اجرت او را ندهد بر او باد لعنت خدا. و هر که تولی جوید به غیر مولای خود، بر او باد لعنت خدا. و کسی که به پدر و مادر خود دشنام گوید، بر او باد لعنت خدا. علی در میان مردم به این کلمات

۱. فرائد السمطين، ج ۱، باب ۲۰، ص ۱۰۹-۱۱۰، ح ۷۷ و ۷۸، و نیز ر. ک: غایة العرام، ج ۵، ص ۱۱۱-۱۱۲.
۲. یعنی: بگو: به ازای آن [رسالت] پاداشی از شما خواستار نیستم مگر دوستی درباره خویشاوندان. [سوره شوری، آیه ۲۳]

۳. فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۶۶۹، ح ۱۱۴۱: تفسیر ثعلبی، ج ۸، ص ۳۱۰: صحیح بخاری، ج ۶، ص ۳۷: فرائد السمطين، ج ۲، باب ۲، ص ۱۳، ح ۳۵۹: مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۳۳۹، ح ۴۲۷: الفصول المهمة فی معرفة الأئمة، ج ۱، ص ۱۵۵، و نیز ر. ک: بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۲۵۱-۲۵۲، ح ۲۹ و ۳۰.

ندا در داد. عمر با جماعتی از اصحاب خدمت رسول خدا آمدند و عرض کردند: یا رسول الله! آنچه علی به امر شما در میان مردم ندا کرد، مقصود از آن چه چیز است؟ آن را بیان فرمایید. فرمودند: بلی، خدای تعالی می فرماید: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾. پس هر که بر ما ظلم کند و مزد ما را ندهد بر او باد لعنت خدا. و خدای تعالی می فرماید: ﴿النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ﴾^۱، پس هر که من مولای اویم علی مولای اوست. و هر که به غیر از او و ذریه او تولا جوید، بر او باد لعنت خدا. و من شما را گواه می گیرم که من و علی پدران مؤمنانیم. هر که دشنام دهد ما را، بر او باد لعنت خدا.

چون از خدمت آن حضرت بیرون آمدند، عمر گفت: ای اصحاب! رسول خدا نه در روز غدیر خم و نه در غیر آن روز به مانند امروز در حق علی تأکید نفرمود. حسن بن ثابت گوید: این کلمات را رسول خدا ﷺ قبل از وفات خود به نوزده روز فرمود.^۲ هفتادم: ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب به سند خود از نعمان بن بشیر روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: مَثَلُ عَلِيٍّ فِي هَذِهِ الْأَمَّةِ مَثَلُ هُوَ اللَّهِ أَحَدٌ^۳ است. و صدر الانمّه موفق بن احمد به سند خود از ابن عباس روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: یا علی! مَثَلُ تُوٍّ فِي بَيْنِ الْمَرْءِ وَالْمَرْءِ مَثَلُ هُوَ اللَّهِ أَحَدٌ^۴ است در قرآن. هر که یک مرتبه بخواند، ثواب او به قدر ثواب کسی است که ثلث قرآن را خوانده باشد. هر که دو نوبت بخواند مثل کسی است که دو ثلث قرآن را خوانده باشد، و هر که سه مرتبه بخواند مساوی با کسی است که تمام قرآن را ختم کرده باشد. و همچنین تو - یا علی! - هر که تنها به دل تو را دوست دارد، ثلث ایمان را دوست داشته. و هر که به دل و زبان تو را دوست داشته، دو ثلث ایمان را دوست داشته. و هر که به دل و زبان و دست تو را

۱. یعنی: پیامبر به مؤمنان از خودشان سزاوارتر [و نزدیک تر] است. [سوره احزاب، آیه ۶]

۲. ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۴۸۹ - ۴۹۰، ح ۳۵.

۳. مناقب علی بن ابی طالب ؑ، ص ۸۲، ح ۹۳، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۶، ص ۱۴۲.

دوست دارد، تمام ایمان را دوست داشته است. قسم به آن کسی که مرا بحق به نبوت مبعوث گردانیده که اگر اهل زمین تو را دوست می داشتند چنان که اهل آسمان تو را دوست دارند، هر آینه خدای تعالی احدی را به آتش جهنم معذب نمی گردانید.^۱

مؤلف گوید که: اخبار در این طایفه سابعه - که از علما و روات عامه در کتب صحاح و مؤلفات خود روایت کرده اند که از ایشان نقل نمودیم - قطره ای است از دریا؛ که جمع و تألیف اخباری که ایشان روایت کرده اند، چندین مجلدات از کتب خواهد شد. و این اقلّ قلیل که نقل نمودیم، نمونه ای است از آنچه نقل ننمودیم. و شخص منصف که ادنی شعور و بصیرتی داشته باشد، به ملاحظه همین اقلّ قلیل از اخباری که نقل شد؛ با این همه اصرار و تأکید خداوند متعال و رسول ذو الجلال به اقسام بیانات و الزامات کافی - که در هریک از آنها کفایت و درایت از مقصود است، فضلاً از مجموع آن - واضح و هویدا خواهد شد کَالشَّمْسِ فِي وَسْطِ النَّهَارِ^۲ بر او، که دین حق و مذهب حق در مذاهب اسلام، همان مذهب تشیع و حقیقت امامت و خلافت مولانا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است.

و حقّ است آنچه بعضی از محققین گفته اند، که: مسئله امامت به مرتبه ای از ظهور و وضوح پیوسته که نباید تکلم در آن نمود با علمای عامه. و خصوصت در این مسئله معقول نخواهد بود، مگر از کسانی که پرده حیا را از صورت خود برافکنده، مانند شتران ماده صدا برآورند، و در مقام انکار سند و دلالت آنها برآیند، و خود را در مقام افتضاح و رسوایی بیرون آورند به مجرّد تعصّب و لجاج، که اقتدا به دین آبا و اجداد نمایند، و بِالْمَرَّةِ دست از عقل و شعور و بصیرت و دین خود بردارند. ﴿وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ﴾^۳.

۱. ر. ک: غایة المرام، ج ۶، ص ۱۴۲؛ بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۲۷۰، ذیل حدیث ۴۶.

۲. یعنی: مانند قرص خورشید در دل روز.

۳. سوره نور، آیه ۴۰.

[مناقب امیر المؤمنین علیه السلام به نقل خاصه]

مؤلف گوید که: در این کتاب، در مقالات و مقدمات و فصول آن اختصار کردیم - از بابت اتمام حجّت و الزام بر خصم - به اخبار منقوله از عامّه. و از اخبار وارده از آل محمد - صلوات الله علیهم أجمعین - از روایات علمای شیعه و روات ایشان - رضوان الله علیهم - ذکر ننمودیم. لکن در این طایفه سابعه از اخبار که سبق ذکر یافت، به مقدار اقل از ذره‌ای از بحار اخبار آل محمد، به طرق منقوله از علما و روات شیعه نقل می‌نماییم؛ منضمّاً به بعض از منظومات وارده در مدایح ایشان - صلوات الله علیهم -، تا آنکه کتاب خالی نباشد از کلمات نورانیّه ایشان؛ اذ کلامهم نور و قولهم صدق و أمرهم رشد،^۱ و تا آنکه رُوح و راحت باشد از برای اهل ذوق و محبّین حضرت شاه ولایت و آنکه کلام در این مقام، لاله‌زاری باشد از ارم و گلستانی باشد از عَشْرِ مِيعَشَارِ آلف آلف^۲ بوستان آل محمد - صلوات الله علیهم أجمعین -.. فنقول مستعیناً بالله و متمسکاً بحبل ولّیه - عَجَل الله فرجه و سهّل مخرجه -:^۳

[محمد بن] علی بن بابویه به سند خود از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: **أَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ**.^۴ و از ابوذر روایت کرده که: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: من و علی خلق شدیم از نور واحد. تسبیح می‌کردیم خدا را در نزد عرش به دو هزار سال قبل از خلقت آدم.^۵

وَأَنوَاهُمْ مِنْ قَبْلِ كَانَتْ بِعَرِشِهِ بِهَا زُيِّنَتْ أَرْكَانُهُ أَيُّ زِينَةٍ^۶

۱. یعنی: زیرا که سخن ایشان نور است و گفتارشان راستی و دستورشان هدایت.

۲. یعنی: یک دهم از یک دهم هزاران هزار.

۳. یعنی: پس در حالی که از خدا یاری می‌جوییم و به ریسمان ولی او - که خدا در گشایش کارش تعجیل فرماید و امر خروجهش را راحت فرماید - چنگ می‌زنیم می‌گوییم.

۴. ر.ک: امالی شیخ طوسی، ص ۳۰۷، ج ۱؛ غایة المرام، ج ۱، ص ۳۶؛ بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۳۴، ح ۳۳.

۵. معانی الأخبار، ص ۵۶، ضمن حدیث ۴؛ علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۳۴، ضمن حدیث ۱، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۱۱، ضمن حدیث ۱۲ و ج ۳۵، ص ۳۳، ضمن حدیث ۳۱.

۶. یعنی: انوار [مقدس] ایشان از گذشته نزد عرش او بود، در حالی که با آنها ارکان عرش زینت شده بود، چه زینتی!

و چون حق تعالی آدم را آفرید، آن نور را در پشت او جای داد. و پیوسته حق تعالی ما را در اصلاّب طاهره و ارحام مطهره نقل می نمود، تا آنکه به عبدالمطلب رسیدیم. پس ما را به دو نیم کرد، و مراد پشت عبدالله قرار داد و علی را در پشت ابوطالب. و در من نبوت و برکت قرار گرفت و در علی فصاحت و شجاعت.^۱

و به روایت شیخ طوسی از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: یا علی! من در صلب عبدالله جای گرفتم و تو در صلب ابوطالب، و نبوت سزاوار نیست مگر برای من، و وصایت سزاوار نیست مگر برای تو. و کسی که انکار کند وصایت تو را، انکار نبوت من کرده است. و کسی که انکار نبوت من کرده است، حق تعالی او را سرنگون در آتش جهنم اندازد.^۲

و شیخ شرف الدین نجفی رحمته الله به سند خود از حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده که: حق تعالی نور محمد را آفرید، از نوری که آن نور را از نور عظمت و جلال خود شکافته بود. و آن نوری که در کوه طور تجلی کرده و حضرت موسی از مشاهده آن افتاد و مدهوش شد، آن نور محمد بود؛ که چون اراده حق - سبحانه و تعالی - قرار گرفت که محمد را از آن نور خلق کند، از یک نیمه آن نور، محمد را آفرید و از نیمه دیگر علی را. و غیر از ایشان مخلوقی را از نور نیافرید. و آفرید ایشان را به قدرت خود، و ایشان را مصور گردانید به صورت ایشان. و ایشان را امین خود کرده و بر بندگان خود گواه گرفت. و ایشان را خلیفه خود گردانید و ایشان را دیده بان و چشم بینای خود کرد که به مردم نظر کنند.

فَهُمْ أَعْيُنُ الْبَارِي عَلَى كُلِّ مَنْ بَرَا يَسْرَوْنَ عَيَانًا فَعَلَ كُلُّ الْبَرِيَّةِ^۳

۱. علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۳۴-۱۳۵، ح ۱؛ معانی الأخبار، ص ۵۶، ح ۴، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۳۶؛ بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۱۱، ح ۱۲ و ج ۳۵، ص ۳۳-۳۴، ح ۳۱.

۲. امالی شیخ طوسی، ص ۲۹۴-۲۹۵، ح ۵۷۷، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۳۶-۳۷ و ج ۲، ص ۲۲۲؛ بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۱۲-۱۳، ح ۱۵ و ج ۳۵، ص ۳۶.

۳. یعنی: پس ایشان مراقبین آفریدگارانند بر هر چه که آفریده، کار هر مخلوقی را آشکارا می بینند.

و ایشان را زبان گویای خود گردانید، و علوم خود را به ایشان تعلیم فرمود. و ایشان را به علم غیب خود آگاه گردانید. و یکی از ایشان را نفس خود قرار داد و دیگری را روح خود. و ظاهر ایشان بشریت است و باطن ایشان لاهوتیت^۱. و در میان مردم ظاهر شدند به هیاکل ناسوتیت^۲ تا مردم را قوه دیدن ایشان باشد. و همین است که حق تعالی می فرماید: ﴿وَلَلْبَشَرِئَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبَسُونَ﴾^۳.

پس ایشان قائم مقام پروردگار عالمیانند، و حجاب ها هستند در میان خدا و خلق او. و ابتدای آفرینش به ایشان شد. پس از آن، از نور محمد فاطمه را اقتباس کرد، مانند اقتباس آن از نور خود. و از نور علی و فاطمه، نور حسن و حسین را اقتباس نمود مانند اقتباس چراغ ها از یکدیگر. و همه از نور خلق شده اند و نقل شدند از رحمی به رحمی در طبقات عالیة اصلا ب، نه در طبقات سافله آنها که محل آدناس^۴ و اوساخ^۵ است، بلکه دست به دست، نه آب ضعیف و نه منی جهنده مانند سایر مردم. بلکه انواری بودند که نقل می شدند از اصلا ب طاهره به ارحام مطهره؛ زیرا که ایشان صفوت بودند از صفوت، که ایشان را خداوند برای خود برگزید و خزانه علوم خود گردانید. و به ایشان ظاهر می شود دلایل خداوند؛ که به واسطه ایشان مردم خدا را شناختند و به سبب ایشان مردم خدا را اطاعت کردند. و اگر ایشان نبودند، احدی خدا را نشناختی و هیچ بنده کیفیت بندگی را ندانستی، و خدا جاری می کند امر و حکم خود را به هر نحو که بخواهد و در هر چه بخواهد.^۶

۱. لاهوت: عالم غیب، ملکوت.

۲. هیاکل ناسوتیت: وجودات جسمانی، پیکرهای مادی و طبیعی.

۳. یعنی: و می پوشانیدیم بر ایشان آنچه را که می پوشند. [سوره انعام، آیه ۹]

۴. آدناس: چرک ها، جمع دَنَس.

۵. اوساخ: چرک ها، جمع وَسَخ.

۶. تأویل الآیات الظاهرة في فضائل العترة الطاهرة، ج ۱، ص ۳۹۷-۳۹۸، ح ۲۷، و نیز ر. ک: غایة المرام.

ج ۱، ص ۳۷-۳۸: بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۲۸-۲۹، ح ۲۴.

و به روایت ابن بابویه از حضرت امیر المؤمنین که رسول خدا ﷺ فرمود: یا علی! اگر ما نبودیم، حق تعالی نمی آفرید آدم و نه حوّا را و نه بهشت و نه دوزخ و نه آسمان و نه زمین را. و ما سبقت جستیم بر ملائکه به شناختن پروردگار، و او را تسبیح و تقدیس و تهلیل می کردیم پیش از ملائکه؛ زیرا که اوّل مخلوقی که خدای تعالی آفرید ارواح ما بود. پس زبان ما را به توحید و تمجید خود گویا کرد. بعد از آن ملائکه را آفرید. چون ملائکه مشاهده ارواح ما کردند و همه را نور واحد یافتند، مرتبه ما را بزرگ شمردند - یعنی: گمان خدایی در حق ما کردند..

رُبُوبِيَّةٌ كَادَتْ تَكُونُ وَلَمْ تَكُنْ فَهُمْ دُونَ بَارِيهِمْ وَفَوْقَ الْبَرِيَّةِ
حَقِيقَتُهُمْ لَمْ يُدْرِكِ الْعَقْلُ كُنْهَهَا كَمَا أَنَّ اللَّهَ لَمْ يُدْرِكْ بِكُنْهِ الْحَقِيقَةِ^۱

ما تسبیح خدا کردیم تا بدانند ما مخلوقیم و حق تعالی از صفات ما بندگان منزّه است. پس ملائکه نیز مانند ما خدا را تسبیح کردند و او را از صفات ما بندگان منزّه گردانیدند. و چون عظم شأن ما را مشاهده کردند، خدا را تهلیل^۲ کردیم تا بدانند معبودی نیست جز معبود بحق، و ما همه بندگانیم نه شریک خدا و نه معبود بالا صاله، پس همه تهلیل خدا کردند.

و چون ملاحظه بزرگی محلّ ما کردند، تکبیر گفتیم تا آنکه بدانند که حق تعالی از آن اکبر و اعظم است که کسی به جز به عنایت او به محلّ عظیمی رسد. و چون مشاهده کردند مقامی را که حق تعالی از برای ما از قدرت و عزّ خود برقرار کرده، گفتیم: «لا حول ولا قوّة إلا بالله»^۳ تا بدانند که هیچ حول و قوّه ای نیست مگر به او.

۱. یعنی: نزدیک بود که پروردگاری محقّق شود، اما نشد، پس ایشان پایین تر از خالق خود و برتر از مخلوقاتند.

عقل حقیقت ایشان را در نمی یابد، همان گونه که خداوند به باطن حقیقتش دریافته نمی شود.

۲. تهلیل: تسبیح کردن، «لا إله إلا الله» گفتن.

۳. یعنی: هیچ حرکت و نیرویی به کار نمی افتد مگر با نظارت خداوند و تحت سلطه او. [ترجمه و تفسیر

نهج البلاغة، ج ۸، ص ۲۷].

و چون مشاهده کردند آنچه را که حق تعالی به ما انعام فرموده و بر همه اطاعت ما را فرض گردانیده، خدا را حمد کردیم تا ملائکه بدانند آنچه را که سزاوار گفتن است از حمد کردن نعمت های او. پس گفتند: الحمد لله. و به سبب ما هدایت یافتند به معرفت تسبیح و تهلیل و تحمید و تمجید او.

بعد از آن آدم را آفرید و ما را در صلب او قرار داد. و ملائکه را امر کرد که آدم را سجده و تعظیم و تکریم کنند. و سجده ایشان از برای حق تعالی از روی بندگی بود و به جهت آدم از روی تعظیم و اکرام ما؛ زیرا که ما در صلب آدم بودیم.

وَأَدَمُ مَشْكَاةٌ لِمَصْبَاحِ نُورِهِمْ فَلَمَّا تَرَاءَى لِمَلَائِكَةِ خَزَائِنِ
وَأَنوَارِهِمْ لَمَّا اسْتَقَرَّ بِصُلْبِهِ لَهُ سَجْدَةٌ وَالْقَصْدُ هُمْ فِي الْحَقِيقَةِ^۱

و فرمود که: چون مرا به آسمان بردند، پس ندا رسید به من: یا محمد! تو بنده منی و من پروردگار تو. مرا بندگی کن و به من اعتماد نما، که تو نور منی در بندگان من و فرستاده منی به سوی آفریدگان من و حجت منی بر مخلوق من. برای تو و پیروان تو آفریدم بهشت را. و برای کسی که با تو خلاف کند ایجاد کردم آتش را. و برای اوصیای تو واجب کردم کرامت خود را، و برای شیعه اوصیای تو فرض کردم اجر و ثواب خود را.

عرض کردم: اوصیای من کیانند؟ ندا رسید: آنانند که بر ساق عرش نوشته شده. پس به ساق عرش نظر کردم، در حالی که در برابر حق تعالی ایستاده بودم. دوازده نور دیدم، در هر نوری سطری به خط سبز، در هر سطری نام یکی از اوصیای خود دیدم که اول ایشان علی بن ابی طالب و آخر ایشان مهدی است. عرض کردم: پروردگارا!

۱. یعنی: و آدم چراغدانی برای چراغ نور ایشان بود، پس چون برای فرشتگان نمایان شد به سجده افتادند. و انوار [مقدسشان] زمانی که در پشت آدم جای گرفت فرشتگان برای او سجده کردند و در حقیقت مقصود ایشان بودند.

ایشانند اوصیای من بعد از من؟ ندا رسید: یا محمد! اینها اولیا و اصفیا و حجت‌های منند، و ایشان اوصیای تو و خلفای تواند و بهترین مردمند بعد از تو.

سوگند یاد می‌کنم به عزّت و جلال خود که آشکار کنم به ایشان دین خود را، و هویدا کنم به ایشان کلمه خود را، و زمین را پاک گردانم به آخر ایشان.^۱

وَهُمْ حُجَجُ الْبَارِي عَلَى كُلِّ مَنْ بَرَا أُنْمَتُهُ حَتَّى حُجَّةٍ بَعْدَ حُجَّةٍ^۲

محمد بن عیسی به سند خود از جابر جعفی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: اوّل چیزی که حق تعالی ابتدا به آفرینش او کرد، محمد بود و ما اهل بیت. و آفرید ما را از نور عظمت خود، در وقتی که نه آسمانی بود و نه زمینی و نه مکانی و نه شب و نه روز و نه آفتاب و نه ماهی. و خدا را تسبیح و تقدیس می‌کردیم. و بعد از آن به آفرینش مکان ابتدا نمود و بر آن نوشت: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ. مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ. عَلِيُّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ. بِهْ أَيْدِيَهُ وَبِهِ نَصْرَتُهُ.^۳ پس عرش را آفرید و بر سُرَادِقَات^۴ عرش نوشت آنچه بر مکان نوشت. پس آسمان‌ها را آفرید و بر اطراف آسمان‌ها نوشت آنچه بر مکان و عرش نوشت. پس بهشت و دوزخ را آفرید و نوشت بر آنها آنچه بر آسمان‌ها نوشت. پس ملائکه را آفرید و از ایشان طلب عهد و میثاق کرد به ربوبیت خود و نبوت محمد و ولایت علی. و ایشان را در آسمان جای داد و بعد هوا و زمین را آفرید، و نوشت بر اطراف آنها آنچه بر مکان و عرش نوشت.

۱. علل الشرائع، ج ۱، ص ۵-۷، ضمن حدیث ۱؛ عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۲۲۷-۲۲۸، ضمن حدیث ۲۲؛ کمال الدین و تمام النعمة، ص ۲۵۴-۲۵۶، ضمن حدیث ۴؛ بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۳۴۵-۳۴۷، ضمن حدیث ۵۶ و....

۲. یعنی: و ایشان حجت‌های آفریدگار بر تمامی خلقتند، پیشوایان حق، حجتی بعد از حجتی دیگر.

۳. یعنی: معبودی جز خدا نیست. محمد فرستاده خداست. علی امیر مؤمنان است. بوسیله علی محمد را تقویت و یاری نمودم.

۴. سُرَادِقَات: سراپرده‌ها، خیمه‌ها، جمع سُرَادِق.

و فرمود: ای جابر! به همین کلمات، آسمان‌هایی ستون بر پا ایستاد و زمین ساکن و مستقر گردید.^۱

بِهِمْ أَمْسَكَ اللَّهُ السَّمَاءَ وَمَا جَرَتْ
وَكَانُوا لِأَفْلَاكِ السَّمَاوَاتِ أَعْمَدًا
بِهِمْ أَعْلَتْ^۲ اسْتِمْسَاكَهَا حَيْثُ دَارَتْ
وَفِي الْأَرْضِ أَوْتَادًا وَمِنْهَا اسْتَقَرَّتِ^۳

و ابن بابویه به سند خود از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که: حق تعالی فرمود: عذاب خواهم کرد هر رعیتی را که فروتنی و پیروی کند امام و پیشوایی را که از جانب من نباشد، هر چند که خود نیکوکار باشد. و ببخشم بر رعیتی که اطاعت کند امام عادل را که از جانب من منصوب به امامت باشد، هر چند آن رعیت نیکوکار نباشد.^۴

ذَنَبْنَا اللَّيْلُ وَالْوَلَايَةُ شَمْسُ
دَرَّةٌ مِّنْ وَدَادِنَا لِعَلِّي
جَعَلَ اللَّهُ فَحْوَهُ بِضِيَاهَا
شَبَهُهُ الْإِكْسِيرُ بَلْ نَرَاهُ وَرَاهَا
وَبِهِ نَسْتَرْجِي انْقِلَابَ الْخَطَايَا
عَمَلًا صَالِحًا بِيَوْمِ جَزَاهَا^۵

وَمَا ضَرَّ مَنْ وَالَاهُ^۶ سُوءُ فَعَالِهِ
وَلَوْ كَانَ سُوءُ الْفَعْلِ مِلَّةَ الصَّحِيفَةِ

۱. ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۴۰-۴۱؛ بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۱۷-۱۸، ضمن حدیث ۳۱ و ج ۵۴، ص ۱۶۹، ضمن حدیث ۱۱۲.

۲. در یک نسخه چاپ سری: عِلَّة.

۳. یعنی: خداوند تنها بوسیله ایشان آسمان را نگاه داشته و این به خاطر حکمی است که بر آنها نموده است. ایشان ستون‌های افلاک آسمان‌ها و در زمین [همچون] اکسیرهایی‌اند که زمین به خاطر آنها قرار و سکون و آرامش یافته.

۴. ر.ک: امالی شیخ طوسی، ص ۶۳۴، ضمن حدیث ۱۳۰۸؛ بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۲۰۱، ح ۶۹، ص ۵، در نسخه چاپ سنگی: شبهه.

۵. یعنی: گناه ما شب است و ولایت خورشید، که خداوند از میان رفتن آن را به نور این قرار داده. ذره‌ای از دوستی ما نسبت به علی علیه السلام [همچون] اکسیر است، بلکه ما آن را بالاتر می‌دانیم. و تنها امیدمان برای زیر و رو شدن گناهان و تبدیل آنها به اعمال نیک در قیامت به آن است.

۶. در یک نسخه چاپ سری: وَلَاه.

صغائر کانت أم کبائر کُلُّها تصیرُ هَبَاءً مَعَ خصوصِ المحبّة
إذا دَوَّ إکسیرُ المحبّة فوقَ ما جَنَاهُ استَحَالَ الذَّنْبُ فوقَ استِحَالِه^۱

[از جمله خصوصیات حضرت امیر علیه السلام ولادت در خانه کعبه است]

شیخ طوسی رحمه الله در امالی روایت کرده که: عباس بن عبدالمطلب با جماعتی از بنی هاشم و غیر ایشان در برابر خانه کعبه نشسته بودند که ناگاه فاطمه بنت اسد مادر حضرت امیر المؤمنین که مدّت حملش تمام شده بود، اثر وضع حمل بر او ظاهر گردیده، پس رو به درگاه خدا آورد و عرض کرد: ای صاحب خانه و ای معبود یگانه! من اقرار دارم به آنچه رسول تو از پیش تو آورد، و به هر پیغمبری از پیغمبران تو و به هر کتابی که فرستاده ای. من تابع دین جدّ خود حضرت ابراهیم خلیلم که این خانه را بنا کرد. پس سؤال می‌کنم از تو، به حقّ این خانه و به حقّ کسی که آن را بنا نمود و به حقّ این مولودی که در شکم من است و با من سخن می‌گوید. و اقرار آوردم که این مولود، یکی از دلایل و آیات الوهیت و وحدانیت توست. که این ولادت را بر من آسان گردان.

چون دعای فاطمه تمام شد، دیدیم دیوار خانه شکافته شد، و فاطمه به درون خانه رفت و از نظر ما غایب شد. و دیوار به حال اوّل باز آمد، به نوعی که شکاف آن پیدا نبود یاذن الله تعالی. بعد از ملاحظه این امر غریب، اراده آن کردیم که در خانه را بگشاییم تا بعضی از زنان ما به نزد فاطمه روند و او را پرستاری نمایند. هرچند سعی کردیم، در باز نشد. دانستیم که خالی از سَرّی نخواهد بود، و فاطمه

۱. یعنی: کسی که او را دوست بدارد بدی اعمالش ضرری به او نخواهد رساند، حتی اگر تمام پرونده‌اش را پر کرده باشد.

گناهان چه کوچک باشند و چه بزرگ تنها با محبت او غبار خواهند شد.

هنگامی که اکسیر محبت بالای جنایتی که او مرتکب شده [واقع] شود، گناه استحال می‌شود، [بلکه] بالاتر از استحاله.

مدّت سه روز در آن جا بود و احدی را از او خبری نبود. و پیوسته مردم در کوچه‌ها و بازارها از این قضیه داستان‌ها می‌راندند، و زنان در خانه‌های خود از این امر غریب حدیث می‌گفتند.

چون روز چهارم شد، دیدیم همان موضع شکافته شد و فاطمه بیرون آمد و علی را بر سر دست گرفته و گفت: ای گروه مردم! بدانید که حق تعالی مرا از میان همه زنان برگزیده و بر همه زنان پیشین تفضیل داد. حق تعالی آسیه دختر مزاحم را از میان زنان برگزید و او در پنهانی بندگی خدا می‌کرد، و همچنین مریم بنت عمران را از میان زنان برگزید و شاخه خشک درخت خرما را در بیابان بجنبانید و برای او رطب تازه ریخت. و حق تعالی مرا برگزید بر این دو زن، بلکه بر همه زنان عالم که پیش از من آمده‌اند. و برتری داد و در خانه خود برد، و از طعام‌ها و میوه‌های بهشت مرا روزی گردانید. و چون فرزندم متولد شد، از هاتف غیب ندای لاریب^۱ شنیدم که گفت: ای فاطمه! این مولود را علی نام بگذار؛ زیرا که نام من علیّ الأعلی است، و من او را از قدرت و عزّت و جلال و عدل خود آفریدم، و نام او را از نام خود جدا کردم، و او را خود تربیت کردم و به آداب خود مؤدّب نمودم. و او اوّل کسی است که در بام خانه من اذان گوید و بت‌ها را سرنگون سازد.

هُوَ الَّذِي كَانَ بَيْتُ اللَّهِ مُوَلَّدُهُ فَطَهَّرَ الْبَيْتَ مِنْ أَرْجَاسِ أَوْثَانٍ^۲

طواف خانه کعبه از آن شد بر همه واجب

که آن جا در وجود آمد علیّ بن ابی طالب^۳

۱. ندای لاریب: صدایی که هیچ شکّی در آن نیست.

۲. در یک نسخه چاپ سری: و اوثان.

یعنی: تنها اوست که خانه خدا محلّ ولادتش بود، در نتیجه خانه خدا را از آلودگی‌های بت‌ها پاک کرد.

۳. در کتاب ارزشمند احقاق الحق، ص ۱۹۸ این بیت را از شاعری به نام لطف الله نیشابوری دانسته.

هُوَ الْقَبِيلَةُ الْوُسْطَى تَرَى الْوَفْدَ حَوْلَهَا لَهَا حَرَمُ اللَّهِ الْمُسَيَّمِينَ وَالْجِلَّ
وَأَيُّهُ الْكُكْبَرَى وَحُجَّتُهُ الَّتِي أَقِيَمْتَ عَلَى مَنْ كَانَ مِنَّا لَهُ عَقْلٌ^۱

و مرا تمجید و تهلل کند. و او بعد از حبیب من و نبی من و بهترین خلق من محمد
که رسول من است - امام و پیشوای مردم و وصی رسول من است. خوشا حال کسی
که او را دوست دارد و او را یاری کند. و بدا به حال کسی که او را دشمن دارد و ذلیل
گرداند و حق او را انکار کند.^۲

صدوق - علیه الرحمه - در امالی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود: ای گروه مردم! علی از من است و من از علی. و علی از طینت من خلق شده؛
و او امام خلق است که برای مردم آشکار کند آنچه را که در آن اختلاف کنند از سنت من.
و او امیر المؤمنین و قائد الغر المحجلین و یعسوب الدین است.

مؤلف گوید: یعسوب اسم پادشاه زنبور غسل است که امیر النحل است. و آن
حضرت را امیر النحل نیز گویند. و شافعی در مدح آن سرور گفته است:

قَالُوا: امْتَدِحْ لِأَمِيرِ النَّحْلِ، قُلْتُ لَهُمْ: مَدَحِي وَمَدْحُ الْوَرَى فِي بَعْضِ مَعْنَاهُ
إِنْ أَدْعَاهُ بَشَرًا فَالْعَقْلُ يَمْنَعُنِي وَأَخْتَشِي اللَّهَ مِنْ قَوْلِي: هُوَ اللَّهُ^۳

بالجملة، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: عَلِيِّ خَيْرُ الْوَصِيِّينَ. و او جفت سیده زنان عالمیان

۱. در همان مصدر و همان صفحه این شعر را به ابن حنّاد نسبت داده است.

یعنی: او قبيلة میانه (یعنی: معتدل و دور از کزی و انحراف) است که میهمانان الهی را در اطرافش می بیند. حرم
نگاهبان و امن الهی و جِلّ متعلق به آن قبله است.

و نشانه بزرگ خدا و حجت اوست که بر هر کدام از ماکه از عقل بهره برده اقامه شده است.

۲. امالی شیخ طوسی، ص ۷۰۶-۷۰۸، ضمن شماره ۱۵۱۱، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۵۲-۵۳؛
بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۳۵-۳۷، ضمن شماره ۳۷.

۳. گفتند: پادشاه زنبوران (کنایه از امیر مؤمنان علیه السلام) را مدح و ثنا کن، من هم پاسخ دادم: ستایش من و تمام
مردمان تنها بعضی از ابعاد وجودی اوست.

اگر او را بشری [چون دیگران] بدانم عقل مرا بازمی دارد، و از سوی دیگر می ترسم که او را خدا بخوانم.

نه بشر توانمش گفت، نه خدا توانمش خواند متحیرم چه خوانم شه ملک لا فتی را

است و پدر ائمه هادین است. ای گروه مردم! هر که علی را دوست دارد من او را دوست دارم. و کسی که او را دشمن دارد من او را دشمن دارم. و کسی که با او تولی جوید من با او تولی جویم. ای گروه مردم! من شهر حکمت و علی در آن شهر است، و احدی در شهر وارد نشود مگر از در آن.

إِنَّمَا الْمُصْطَفَىٰ مَدِينَةُ عِلْمٍ وَهُوَ الْبَابُ، مَنْ أَتَاهُ أَتَاهَا^۱

ای گروه مردم! سوگند به آن کسی که مرا به نبوت به سوی خلق فرستاده و مرا از همه نیکویان برگزیده، که علی را به جای خود نصب نکردم برای امامت خود، تا آن زمان که حق تعالی بلند گردانید در آسمان ها نام او را، و ولایت او را بر همه ملائکه الزام فرمود.^۲ و نیز صدوق - علیه الرحمه - از مفصل بن عمر و او از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که از آن حضرت سؤال کردم از آیه: ﴿فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾^۳ - یعنی: پروردگار به زبان آدم کلماتی نهاد، پس قبول کرد توبه او را به آن کلمات... و خدا قبول کننده است توبه توبه کنندگان را، و بخشنده است گناه گناهکاران را... عرض کردم که: آنها چه کلماتی بودند؟ فرمود: آدم عرض کرد: يَا رَبِّ، أَسَأَلَكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ إِلَّا تُبْتَ عَلَيَّ.^۴ پس به سبب ایشان توبه آدم قبول شد.^۵

فَادَمُ لَمَّا أَنْ تَوَسَّلَ فِيهِمْ عَفَى اللَّهُ عَمَّا قَدْ جَنَى مِنْ خَطِيئَةٍ^۶

۱. یعنی: پیامبر برگزیده شهر علم است و او در آن شهر است که هر کس از آن در وارد شود وارد شهر شده است.
۲. امالی شیخ صدوق، ص ۱۸۸، ضمن حدیث ۱۹۷، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۸۴ و...؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۰۹، ضمن حدیث ۲.
۳. سورة بقره، آیه ۳۷.
۴. یعنی: پروردگار! به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین از تو درخواست می کنم که توبه ام را بپذیری.
۵. ر. ک: الغصائل، ص ۳۰۴-۳۰۵، ضمن حدیث ۸۴؛ غایة المرام، ج ۱، ص ۲۶۲-۲۶۳ و ج ۳، ص ۱۲۵؛ بحار الأنوار، ج ۱۱، ص ۱۷۷، ح ۲۴ و....
۶. یعنی: آدم تنها زمانی که توسل خویش را در آنان قرار داد، خداوند از خطایش درگذشت.

شیخ طوسی رحمته الله به سند خود روایت کرده که: حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در رجب می فرمود که: هرکس از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده است در روز غدیر خم، آنچه درباره من فرموده، از جای برخیزد و شهادت دهد. سیزده نفر برخاستند و همه شهادت دادند که رسول خدا فرمود: **أَنْتَ أَوَّلِي بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ**؟ همه عرض کردند: بلی، یا رسول الله. ^۱ پس دست علی را گرفته و فرمود: **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاً فَعَلِي مَوْلَاً**. ^۲

پس حسان بن ثابت استیذان ^۳ نموده در قضیة غدیر خم که مدح نماید امیر المؤمنین علیه السلام را. پس این قصیده را انشاکرد و قال:

يُنَادِيهِمْ يَوْمَ الْغَدِيرِ نَبِيُّهُمْ بِخُمْ وَأَسْمِعِ بِالرَّسُولِ الْمُنَادِيَا
يَقُولُ: فَمَنْ مَوْلَاكُمْ وَوَلِيِّكُمْ؟ فَقَالُوا وَكَمْ يُبْدُوا هُنَاكَ التَّعَادِيَا
إِلَهُكَ مَوْلَانَا وَأَنْتَ وَلِيُّنَا وَلَنْ تَجِدَنَّ مِثْلًا لَكَ الذَّهَرَ عَاصِيَا
فَقَالَ لَهُ: فَمَنْ، يَا عَلِيُّ، فَيَأْتِي رَضِيئِكَ مِنْ بَعْدِي إِمَامًا وَهَادِيَا

و عمرو بن العاص در مدح آن سرور گفته است:

بِأَلِ مُحَمَّدٍ عُرِفَ الصَّوَابُ وَفِي أَبْيَاتِهِمْ نَزَلَ الْكِتَابُ
فَضَرَبَتْهُ كَبِيعَتُهُ بِخُمْ مَعَاقِدُهَا مِنْ الْقَوْمِ الرُّقَابُ ^۴

۱. یعنی: آیا من به مؤمنان از خودشان سزاوارتر نیستم؟ همه عرض کردند: چرا، ای رسول خدا!

۲. یعنی: هرکه من مولای اویم پس علی مولای اوست.

۳. امالی شیخ طوسی، ص ۲۵۵، ح ۴۵۹، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۳۱۸؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۲۴-۱۲۵، ح ۲۱.

۴. استیذان: اذن خواستن، اجازه خواستن، دستوری خواستن.

۵. یعنی: در روز غدیر در سرزمین خم پیامبرشان با صدای بلند ندایشان کرد. بانگ بلند پیامبر را بشنو که می گفت: مولای شما و صاحب اختیاران کیست؟ پس مردم بی آنکه دشمنی خود را آن جا اظهار کنند در پاسخش گفتند: معبود تو مولای ماست و تو صاحب اختیار مایی، و در میان ما تا بعد حتی یک مخالف هم نمی یابی.

۶. پس از آن رو به علی کرد و فرمود: ای علی! برخیز که من تو را برای پیشوایی و هدایت پس از خودم شایسته دیدم. یعنی: راستی تنها با خاندان پیامبر شناخته شد و کتاب خدا فقط در خانه های آنان فرود آمد.

ضربت [شمشیر] او همچون بیعتش در غدیر خم بر گردن آن قوم جای گرفته است.

محمد بن ابراهیم نعمانی در کتاب غیبت به سند خود از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد خیف خطبه‌ای خواند و فرمود: من پیش از شما خواهم رفت، و شما بر حوض من وارد خواهید شد. و بدانید که من می‌گذارم در میان شما ثقلین را: ثقل اکبر و ثقل اصغر. ثقل اکبر قرآن است و ثقل اصغر عترت من که اهل بیت منند. و آنها ریسمانی هستند محکم در میان شما و خدا که اگر به آن چنگ زنید، گمراه نشوید. و سببی از آن به دست خدا و سببی به دست شما. و خدای لطیف خبیر مرا خبر داد که این دو، از یکدیگر جدا نشوند تا بر حوض من وارد شوند مانند این دو انگشت.^۱

و در خبر ابن شاذان چنین روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من در میان شما می‌گذارم دو چیز نفیس را، و آن کتاب خداست و علی بن ابی طالب. و علی بهتر است از برای شما از کتاب خدا؛ زیرا که ترجمه می‌کند از برای شما کتاب خدا را.^۲

سَاوَا كِتَابَ اللَّهِ إِلَّا أَنَّهُ هُوَ صَامِتٌ وَهُوَ الْكِتَابُ الْنَاطِقُ^۳

صدوق - علیه الرحمه - در کتاب معانی الأخبار از عبدالله بن عباس روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر که خواهد متمسک شود به حلقه محکم که هرگز شکست نیابد، باید به ولایت برادر و وصیم علی بن ابی طالب علیه السلام متمسک شود.^۴

و از حذیفه بن أسید چنین روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای حذیفه! حجت خدا بر شما بعد از من علی بن ابی طالب است. کفر به علی کفر به خداست و شرک به علی شرک به خدا، و إلحاد^۵ در او إلحاد در خداست و انکار او انکار خداست

۱. غیبت نعمانی، ص ۵۰، ضمن حدیث ۲، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۳۴۰؛ بحار الأنوار، ج ۸۹، ص ۱۰۲-۱۰۳، ح ۸۰.

۲. مائة منقبة، ص ۱۶۱، منقبت ۸۶، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۳۱۱.

۳. یعنی: یا کتاب خدا یکسانند، تنها با این تفاوت که کتاب خدا سخن نمی‌گوید و ایشان گویند.

۴. معانی الأخبار، ص ۳۶۸-۳۶۹، ح ۱، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۳، ص ۴۰؛ بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۱۲۱، ح ۶۸.

۵. إلحاد: از دین برگشتن، انکار کردن خداوند، کفر و بی‌دینی.

و ایمان به او ایمان به خداست؛ زیرا که او برادر و وصی رسول خداست و امام امت و مولای ایشان است. و اوست جبل الله المتین. و اوست عروة الوثقی که هرگز شکسته نشود.^۱

هُوَ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَى الَّتِي كُلُّ مَنْ بِهَا تَمَسَّكَ لَمْ يُسْأَلْ عَذَاباً عَنْ خَطِيئَتِهِ^۲

شیخ طوسی به سند خود در کتاب مجالس از محمد بن عمار یاسر روایت کرده که گفت: از ابوذر شنیدم که می‌گفت: دیدم رسول خدا ﷺ را که دست علی را گرفته و می‌فرمود: يَا عَلِيُّ، أَنْتَ أَخِي وَصَفِيِّ^۳ وَوَزِيرِي وَأَمِينِي. مَكَانُكَ [مَنِي] فِي حَيَاتِي وَبَعْدَ مَوْتِي مَكَانُ^۴ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي.^۵ پس هر که بمیرد و با او محبت تو باشد، خدای تعالی عاقبت او را به خیر گرداند. و هر که بمیرد و با تو دشمن باشد، او را از اسلام حقی و نصیبی نیست.^۶

و به روایت طبرسی در احتجاج از حضرت امام محمد باقر ﷺ روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: جبرئیل سلام پروردگار به من رسانید که خداوند امر کرده که: در همین جا که ایستاده‌ای، به هر سفید و سیاه اعلام کن که علی بن ابی طالب ﷺ برادر و وصی و خلیفه من و امام امت من است بعد از من، و محلّ او از من محلّ هارون است از موسی، إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي، و اوست ولیّ شما بعد از خدا و رسول او.^۷

۱. امالی شیخ صدوق، ص ۲۶۴، ح ۲۸۲، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۱۰-۱۱۱ و...؛ بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۹۷، ح ۱۴.

۲. یعنی: او ریسمان محکم خداست که هر که در او درآویخت فردا (قیامت) از گناهش بازخواست نخواهد شد.

۳. در مصدر: وصفنی ووصیّی.

۴. در مصدر: کمکان.

۵. یعنی: ای علی! تو برادر و برگزیده من و وزیر و امانتدار منی. جایگاه تو [نسبت به من] در زندگانی و پس از مرگ من همان جایگاه هارون نسبت به موسی است، الا اینکه پیامبری بعد از من نیست.

۶. امالی شیخ صدوق، ص ۵۴۴-۵۴۵، ح ۱۱۶۷، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۳۲۱ و...؛ بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۶۸-۶۹، ح ۱۰۳.

۷. احتجاج، ج ۱، ص ۷۳، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۳۳۰ و ج ۲، ص ۱۴۲؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۰۶، ضمن حدیث ۸۶.

هُوَ الَّذِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ كَانَ لَهُ مَقَامُ هَارُونَ مِنْ مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ^۱

طرفه مقام آنکه شیخ مفید - علیه الرحمه - نقل کرده که: ضرار بن عمرو ضبی که یکی از عظام علمای اهل عامه و از قضات معروف ایشان است، وارد شد بر یحیی بن خالد برمکی. یحیی به او گفت: یا اباعمر! در خود می بینی که مباحثه و مناظره کنی با مردی که از ارکان شیعه است؟ گفت: بلکه با هر که بخواید. پس یحیی به طلب هشام بن الحکم فرستاد. چون حاضر گردید، یحیی گفت: یا ابامحمد! این ضرار است و تو او را در سخنوری می شناسی، و مخالفت او را در امامت با خود می دانی. با او سخن گوی. هشام گفت: به دیده منت دارم.

پس رو به جانب ضرار کرد و گفت: ولایت بر ظاهر است یا بر باطن - یعنی: هر که را ولی و خلیفه می کنند، حسن ظاهر او را ملاحظه می کنند یا باطن او را؟ - ضرار گفت: بلکه ظاهر او را؛ زیرا که باطن را نمی شود فهمید، و مُدَرِّک نمی شود مگر به وحی.

هشام گفت: اکنون مرا خبر ده که کدام یک از ابوبکر و علی، دفع دشمن کردند از رسول خدا صلی الله علیه و آله به شمشیر و کشتن کفار در پیش روی او؟ و ثواب کدام یک از ایشان بیشتر و نام کدام در معرکه جهاد مشهورتر و بلندتر است؟ ضرار گفت: علی بن ابی طالب علیه السلام، ولیکن یقین ابوبکر زیاده از علی بود. هشام گفت: اینکه تو گفتی، از باطن است. و ما از اوّل مناظره باطن را کنار گذاشتیم، و اکنون تو به نیکی ظاهر علی اعتراف کردی. پس واجب شد به ظاهر از برای علی، ولایتی که از برای ابوبکر نشد. ضرار گفت: این همان ظاهر است. هشام گفت: اگر ظاهر علی با باطن او مطابق شود، رفع آن فضیلت می توان کرد؟ گفت: نه.

هشام گفت: تو نمی دانی که رسول خدا به علی علیه السلام فرمود: يَا عَلِيُّ، أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ

۱. یعنی: تنها اوست که جایگاهش نسبت به رسول خدا جایگاه هارون نسبت به موسی بن عمران است.

هارونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي^۱؟ ضرار گفت: بلی، می دانم. هشام گفت: آیا رسول خدا بواطن را به وحی ادراک می کرد؟ ضرار گفت: بلی. هشام گفت: آیا جایز است که رسول خدا این را به علی بگوید، و حال آنکه علی در باطن مؤمن نباشد؟ ضرار گفت: نه. هشام گفت: پس، از برای علی ظاهر شد هم ظاهر و هم باطن. و از برای ابوبکر، نه ظاهری پیدا شد و نه باطنی محقق گردید. پس منصب ولایت مخصوص علی بن ابی طالب است و دیگران را در آن نصیبی نخواهد بود. ﴿فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ﴾^۲.

صدوق - علیه الرحمه - از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که: قومی از یهود به شرف اسلام مشرف شدند. و از جمله آنها عبدالله بن سلام بود که از فضلی ایشان بود و أعلم از علمای ایشان بود، و اسد و ثعلبه و ابن صوری و ابن یامین. و ایشان از فضلا و رؤسای یهود بودند. بعد از آن عرض کردند خدمت رسول خدا که: موسی بن عمران یوشع بن نون را وصی خود قرار داد بعد از خود. آیا بعد از شما کی خواهد بود که اولی به تصرف در امور باشد بعد از تو؟ که آیه: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ زَاكِمُونَ﴾^۳ نازل شد. پس رسول خدا فرمود: برخیزید. پس ایشان از جای برخاستند. آمدند به در مسجد، دیدند سائلی از در مسجد بیرون آمد. رسول خدا به او فرمود که: کسی چیزی به تو داد؟ عرض کرد: بلی، انگشتی به من دادند. فرمود: آن کس کی بود؟ عرض کرد: آن کسی که مشغول نماز است. فرمود: در چه حالت؟ عرض کرد: در حال رکوع. رسول خدا تکبیر گفت و اهل مسجد همه تکبیر گفتند. رسول خدا فرمود: علی ولی و صاحب اختیار و اولی به تصرف در امور شماست بعد از من. اهل مسجد گفتند: راضی شدیم به خداوندی خدا

۱. یعنی: ای علی! تو نسبت به من همچون هارون نسبت به موسایی، جز اینکه بعد از من پیامبری نیست.

۲. یعنی: پس آن کس که کفر ورزیده بود مبھوت ماند. [سورة بقره، آیه ۲۵۸]

۳. الفصول المختارة، ص ۲۸، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۱۱۵؛ بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۲۹۲، ش ۱.

۴. یعنی: ولی شما تنها خدا و پیامبر اوست و کسانی که ایمان آورده اند، همان کسانی که نماز برپا می دارند و در

حال رکوع زکات می دهند. [سورة مائده، آیه ۵۵]

و به رسالت تو، و به ولایت علی بن ابی طالب، که آیه: ﴿وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ﴾^۱ نازل شد.

و از عمر بن الخطاب روایت شده که: من بعد از این قضیه، چهل انگشتر به صدقه دادم، شاید آیه‌ای در حق من نازل شود، نشده است.^۲

و در این قضیه حسان بن ثابت مدح نمود آن سرور اتقیا را، که معروف در نزد تمام عامه و خاصه است:

أَبَا حَسَنِ تَفْدِيكَ نَفْسِي وَمُهَجَّتِي	وَكُلُّ بَطْيٍ فِي الْهَوَا وَمُسَارِعِ
أَيَذْهَبُ مَدْحِي فِي الْمُجْتَبِينَ ضَانِعاً	وَمَا الْمَدْحُ فِي جَنْبِ الْإِلَهِ بَضَائِعِ
فَأَنْتَ الَّذِي أُعْطِيتَ إِذْ كُنْتَ رَاكِعاً	فَذَتَكَ نَفُوسُ الْقَوْمِ يَا خَيْرَ رَاكِعِ
فَأَنْزَلَ فِيكَ اللَّهُ خَيْرَ وَلايَةٍ	وَبَيَّنَّهَا فِي الْمُحْكَمَاتِ الشَّرَائِعِ ^۳

و بعضی دیگر در این قضیه چنین گفته‌اند - و نعم ما قال^۴:

أَوْفَى الصَّلَاةِ مَعَ الزَّكَاةِ أَقَامَهَا	وَاللَّهُ يَرْحَمُ عَبْدَهُ الصَّبَّارَا
مَنْ ذَا بِخَاتِمِهِ تَصَدَّقَ رَاكِعاً	وَأَسْرَرُهُ فِي نَفْسِهِ إِسْرَارَا
مَنْ كَانَ بَاتَ عَلَى فِرَاشِ مُحَمَّدٍ	وَمُحَمَّدٌ أَسْرَى يَوْمُ الْغَارَا

۱. یعنی: و هرکس خدا و پیامبر او و کسانی را که ایمان آورده‌اند و ولی خود بدانند [پیروز است؛ چرا که] حزب خدا همان پیروزمنداند. [سوره مائده، آیه ۵۶]

۲. امالی شیخ صدوق، ص ۱۸۶، ح ۱۹۳، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۱۷؛ بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۱۸۳، ح ۱.

۳. خصائص الوحي المبين، ص ۷۴-۷۵، ضمن شماره ۴؛ بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۱۹۶-۱۹۷، ضمن شماره ۱۶.

یعنی: ای ابو الحسن! جانم و خونم و جان و خون هر که در راه عشقت تند یا کند گام برمی دارد به فدایت. آیا مدح من در میان دوستدارانت تباه خواهد شد؟ مدحی که در جوار خدا [و در راه او] باشد از بین رفتنی نیست.

تنها تویی که در هنگام رکوع بخشیدی. فدای تو جان همگان، ای بهترین رکوع کننده! آن گاه خداوند درباره‌ات بهترین ولایت را فرو فرستاد و در شرایع محکماتش آن را روشن ساخت.

۴. یعنی: و چه خوب گفته است!

مَنْ كَانَ جَبْرِيْلُ يَقُوْمُ يَمِيْنَهُ يَوْمًا وَمِيْكَالُ يَقُوْمُ يَسَارًا
مَنْ كَانَ فِي الْقُرْآنِ سَمِيٌّ مُؤْمِنًا فِي تِسْعِ آيَاتٍ جُعِلْنَ كِبارًا^۱

کلینی به سند خود از ابی حمزه از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که ابی حمزه سؤال نمود از آن حضرت، از تفسیر: ﴿عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ﴾ عَنِ النَّبِيِّ الْعَظِيمِ^۲. فرمود: این آیه در خصوص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است. و امیر المؤمنین می فرماید: نیست خدا را آیتی که از من اکبر باشد، و نه خدا را خبر بزرگی است که از من اعظم باشد.^۳

هُوَ النَّبِيُّ الْعَظِيمُ وَقُلُّكَ نُوحٍ وَبَابُ اللَّهِ وَانْقَطَعَ الْخُطَابُ^۴

صدوق - علیه الرحمه - از حضرت سید الشهدا علیه السلام روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: یا علی! تویی حجت خدا و تویی باب خدا و تویی طریق به سوی خدا و تویی صراط المستقیم و تویی مثل اعلی. یا علی! تویی امام مسلمین و امیر المؤمنین و خیر الوصیین و سید الصدیقین. یا علی! تویی فاروق اعظم و تویی صدیق اکبر. یا علی! تویی خلیفه من و تویی ادا کننده قرض من و تویی وفا کننده به وعده های من و تویی مظلوم بعد از من. خدا را گواه می گیرم و هر که از امت که حضور دارد، که یاران تو یاران منند و یاران من یاران خدا، و یاران دشمنان تو یاران شیطانند.^۵

۱. خصائص الوحي المبين، ص ۷۵، ذیل شماره ۴: غایة المرام، ج ۲، ص ۱۳.

یعنی: نماز را به طور کامل به همراه زکات بپا داشت، و خدا بر بنده بردبار خویش مهربان است.

کسی که در حال رکوع انگشتی خویش صدقه داد، و این کار را در قلبش نهان داشت.

کسی که در بستر پیامبر صلی الله علیه و آله خوابید و محمد شبانگاه رو به سوی غار نهاد.

کسی که جبرئیل در سمت راست او و میکائیل در سمت چپش ایستادند.

کسی که در نه آیه قرآن که بزرگ قرار داده شده اند مؤمن خوانده شده است.

۲. یعنی: درباره چه چیز از یکدیگر می پرسند؟ از آن خبر بزرگ. [سورة نبأ، آیه ۱-۲]

۳. الکافی، ج ۱، ص ۲۰۷، ح ۳، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۴، ص ۱۴: بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۱، ح ۲.

۴. یعنی: او آن خبر بزرگ و کشتی نوح است و در [ارتباط با] خداست، در حالی که وحی الهی [با رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله] منقطع شده بود.

۵. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۹، ح ۱۳، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۴، ص ۱۵: بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۱۱۱، ح ۴۶.

ونعم ما قیل :

فَإِنَّ أَحِبَّائَهُ جُنْدُ الْإِلَهِ وَإِنَّ أَعْدَاءَهُ جُنْدُ الشَّيَاطِينِ^۱[فداکاری امیر المؤمنین علیه السلام در ليله المبیت]

شیخ طوسی در امالی از حضرت علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده که آیه: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللَّهِ﴾^۲ در حق علی علیه السلام نازل شد، در شبی که در خوابگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله خوابید.^۳

علی بن ابراهیم در تفسیر خود در معنی آیه گفته است که: مراد امیر المؤمنین علیه السلام است و ﴿يَشْرِي﴾ در آیه به معنی بذل است. یعنی: از مردم کسی است که بذل می کند جان خود را در راه رضای خدا.^۴

محمد بن الحسن الشیبانی در کتاب نهج البیان چنین ذکر کرده که: این آیه در شأن امیر المؤمنین علیه السلام نازل شد، در آن شبی که در فراش^۵ رسول خدا خوابید، در هنگامی که قریش هم قسم شدند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را به قتل بیاورند. و قرار بر این دادند که از هر قبیله جوان شمشیرزنی جمع شوند، و در تاریکی شب بر آن حضرت هجوم آورند، و همه یکباره بر او شمشیر زنند بدون تقدیم و تأخیر، تا مطالبه خونبهای او متعسر^۶ شود، و قاتل او بشخصه معلوم نشود. پس جبرئیل نازل شد و آن حضرت را از این قضیه آگاه کرد، و امر کرد که پسر عمش علی را در جای خود بخواباند و خود به جانب مدینه رود.

۱. یعنی: بیقین دوستانش لشکر خداوند و دشمنانش سپاه شیاطین.

۲. سوره بقره، آیه ۲۰۷.

۳. امالی شیخ طوسی، ص ۴۴۶، ح ۹۹۶، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۴، ص ۲۱؛ بحار الأنوار، ج ۱۹، ص ۵۴-۵۵، ح ۱۲.

۴. تفسیر قمی، ج ۱، ص ۷۱، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۴، ص ۲۳؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۴۰، ش ۱.

۵. فراش: بستر، رختخواب.

۶. متعسر: دشوار، سخت، مشکل.

رسول خدا چنین کرد. و چون شب شد جوانان قبايل که هم عهد شده بودند، جمع شدند با شمشیرها، تا آنکه در خانه را خراب نموده، به خوابگاه رسول خدا آمدند. چون علی را در خوابگاه آن حضرت مشاهده کردند، با کمال اضطراب مراجعت نمودند.^۱

شیخ طوسی به سند خود از عمار یاسر روایت کرده است که: ما در مسجد قبا در خدمت رسول خدا ﷺ بودیم که آن حضرت، ارادهٔ مشرکین و خوابیدن علی بن ابی طالب علیه السلام را در محل خواب خود نقل نمود. و بعد از آن فرمود که: در آن هنگام، حق - سبحانه و تعالی - وحی فرمود به جبرئیل و میکائیل که: من شما را با یکدیگر برادر کردم و عمر یکی از شما درازتر از دیگری است. کدام یک از شما درازی عمر را بر دیگر اختیار می‌نماید؟ هر دوی ایشان مکروه داشتند موت را، و حیات را بر خود پسندیدند. پس در آن وقت وحی آمد که: ای دو بنده من! شما چرا چون علی بن ابی طالب نیستید که من برادری افکندم میان او و محمد نبی خودم، و علی، محمد را بر خود اختیار کرد و نقد جان خود را در راه او نهاد، و در تمام شب در بستر خواب او خوابید؟ اکنون به جانب زمین روید و او را از شر دشمنان نگاه دارید.

پس جبرئیل آمد و در بالای سر او نشست، و میکائیل در جانب پای او. و پیوسته جبرئیل می‌گفت: بَخ، بَخ، مَن مِثْلُکَ - یَا بَنَی أَبِی طَالِبٍ. وَاللّٰهُ یُبَاهِی بِکَ الْمَلَائِکَةَ.^۲ پس خدای تعالی در شأن علی و خوابیدن او در فراش رسول خدا، آیه: ﴿وَمِنْ النَّاسِ مَن یُشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللَّهِ﴾ را فرو فرستاد.^۳

و به روایت دیگر از حضرت سید الشهداء و علی بن الحسین علیه السلام که: اول کسی که جان خود را در معرض بیع درآورد و در راه رضای خدا ایثار نمود، علی بن ابی طالب علیه السلام بود.

۱. رک: غایة المرام، ج ۴، ص ۲۳.

۲. یعنی: به به از مثل تویی [یا: کیست چون تو]، ای پورابی طالب! و خدا به تو بر فرشتگان فخر و مباهات می‌کند.

۳. امالی شیخ طوسی، ص ۴۶۹، ضمن شماره ۱۰۳۱، و نیز رک: غایة المرام، ج ۴، ص ۲۳ - ۲۴؛

بحار الأنوار، ج ۱۹، ص ۶۴، ضمن شماره ۱۸.

و در وقتی که در فراش رسول خدا ﷺ خوابیده بود، این ابیات را انشاد فرمود:

وَقَيْتُ بِنَفْسِي خَيْرَ مَنْ وَطِئَ الثَّرَى	وَمَنْ طَافَ بِالتَّيْبَةِ الْعَتِيقِ وَبِالْخَجَرِ
رَسُولُ إِلَهٍ خَافَ أَنْ يَمْكُرُوا بِهِ	فَتَجَاهُ ذُو الطُّؤْلِ الْإِلَهُ مِنَ الْمَكْرِ
وَبَاتَ رَسُولُ اللَّهِ فِي الْغَارِ آمِنًا	مُوقِئٌ وَفِي حِفْظِ الْإِلَهِ وَفِي سَتَرٍ
وَبُتُّ أَرَأَعِيهِمْ وَمَا يُشْتَوْنِي	وَقَدْ وَطَنْتُ نَفْسِي عَلَى الْقَتْلِ وَالْأَسْرِ

[نزول سوره «هل أتى» در حق علی علیه السلام و اهل بیت او]

صدوق علیه السلام به سند خود از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که: حسن و حسین را مرضی عارض شد، در وقتی که طفل بودند. رسول خدا ﷺ به عبادت ایشان تشریف آوردند، و دو نفر نیز در خدمت آن حضرت بودند. یکی از ایشان به علی علیه السلام عرض کرد که: اگر برای ایشان نذری کنی، خداوند عالم به ایشان شفا ببخشد. علی علیه السلام نذر کرد که اگر ایشان را خداوند شفا بخشد، سه روز روزه بدارد، و فاطمه علیها السلام نیز سه روز روزه را نذر کرد، و حسن و حسین علیهم السلام خود نیز چنین نذر کردند. فضة خادمه نیز چنین نذر کرد. پس حق تعالی ایشان را لباس عافیت پوشانید.

فردا را روزه داشتند، و طعامی که به آن افطار نمایند نبود. علی علیه السلام به نزد

۱. المستدرک، ج ۳، ص ۴؛ شواهد التنزیل لقواعد التفضیل، ج ۱، ص ۱۳۱، ضمن حدیث ۱۴۱ و ضمن حدیث ۱۴۲؛ غایة المرام، ج ۴، ص ۱۸ و ۱۹.

یعنی: با جانم حفظ کردم بهترین کسی را که بر خاک گام نهاد و آنکه به خانه کهن (کعبه) و جبر اسماعیل طواف نمود.

رسول خدا از اینکه بر او حيله کنند بیمناک بود، لکن خدای صاحب فضل و عطا او را از مکر ایشان نجات بخشید.

رسول خدا در غار ثور ایمن و محفوظ و در پناه خدا و در پنهانی شب را به صبح رساند.
من هم آن شب را در حالی به روز آوردم که مراقب دشمنان بودم و آسیبی به من نرساندند، در حالی که خود را برای کشته شدن و اسارت مهیا کرده بودم.

شمعون یهودی آمد که همسایه آن حضرت بود، و به او گفت: مقداری پشم به من بازده که دختر پیغمبر آن را ریخته و به مزد آن سه صاع از جو به ما بده. شمعون پشم و جو را حاضر ساخت. حضرت آورد و به فاطمه داد. فاطمه قبول کرد و آن روز، ثلث آن پشم [را] ریخته و یک صاع از آن جو را برداشته آرد کرد، و پنج قرص نان برای پنج نفر عیال خود ترتیب داد. و علی علیه السلام نماز مغرب را با رسول خدا صلی الله علیه و آله بجای آورده، به خانه مراجعت نمود و سفره گسترده، هر پنج نفر حاضر شدند.

چون حضرت لقمه‌ای از آن گرفته، خواست که در دهان گذارد، مسکینی بر درِ خانه آمد و صدا بلند کرد که: السَّلامُ عَلَیْکُمْ، یا أَهْلَ بَیتِ مُحَمَّدٍ. مَسْکِینٌ مِنْ مَساکِینِ الْمُسْلِمِینَ. أَطْعِمُونِی مِمَّا تَأْکُلُونَ، أَطْعَمَکُمُ اللَّهُ مِنْ مَوائِدِ الْجَنَّةِ.^۱ حضرت امیر لقمه را بر زمین گذاشته، فرمود:

فَاطِمَةُ ذَاتِ الْمَجْدِ وَالْيَقِینِ	یا بِنْتُ خَیرِ النَّاسِ أَجْمَعِینَ
أَمَّا تَرِینَ الْبائِسَ الْمِسْکِینَ	جاءَ إِلَى الْبَابِ لَهُ حَنینٌ
يَشْكُو إِلَى اللَّهِ وَيَسْتَكِينُ	يَشْكُو إِلَيْنَا جَائِعٌ حَزِينٌ
كُلُّ أَمْرٍ بِكَسْبِهِ رَهِينٌ	مَنْ يَفْعَلُ الْخَيْرَاتِ يَسْتَبِينُ ^۲
مَوْعِدُهُ جَنَّةٌ عِلِّيِّينَ ^۳	خَرَّمَهَا اللَّهُ عَلَى الضَّعِيفِ
وَصَاحِبِ الْبُخْلِ يَقِفُ حَزِينٌ	وَلِإِبْخِلٍ مَوْقِفٌ مَهِينٌ ^۴
يَهْوِي بِهِ النَّارُ إِلَى سَجِينِ	شَرَابُهُ الْحَمِيمُ وَالْغَسِيلُ

یَمُکَثُ فِيهِ الدَّهْرُ وَالسَّنِینُ^۵

۱. یعنی: سلام بر شما، ای خاندان پیامبر! فقری از فقیران مسلمانم. از آنچه خدا به شما روزی فرمود به من بخورانید، خدای از غذاهای بهشت اطعامتان کند.

۲. در مصدر: من یفعل الخیر یقف سمین.

۳. در مصدر: فی جَنَّةِ رَحِیم.

۴. این مصراع در مصدر نیست.

۵. این مصراع در مصدر نیست.

و تفسیر آن را به فارسی چنین گفته‌اند:^۱

صاحب مجد و یقین، ای فاطمه!	دختر نیکوتر مردم همه!
خود نمی‌بینی فقیر بینوا	بر در ما بادو صد رنج و عنا
رو به درگاه خدا آورده است	گرسنه خود رو به ما آورده است
هر کسی پابند کردار آمده	مزد نیکوکار ناچار آمده
اجر نیکوکار شد باغ نعیم	کرده حق محروم از وی هر لثیم
جایگاه مسکان جایی است زشت	واندر آن جا نشنود بوی بهشت
آتش او را جانب سبّین کشد	واندر آن جا باده از غسلین کشد

پس صدّیقه طاهره فاطمه زهرا - علیها سلام الله - در جواب گفت:

أَمْوَالُكَ سَمِعَ يَابْنَ عَمٍّ وَطَاعَةً	مالی ^۲ من لوم و لا ضَرَاةَ
غَذِيتَ بِالْغَيْرِ لَهُ صَنَاعَةٌ	أَرْجُو إِذَا أَشْبَعْتُ ذَا ^۴ مَجَاعَةً
أَنْ أَلْحَقَ الْخِيَارَ وَالْجَمَاعَةَ	أَنْ أَدْخَلَ الْخُلْدَ وَلِي شَفَاعَةً ^۵
آنچه گفتمی آن کنم ای ابن عم	ور ملامت گویدم دشمن چه غم
نیک کشتم تا که نیکی بدروم	با دو صد امید سائل را دهم
تا ببیندم به نیکان زین دِهشت	تا شفاعت بدهم حق هم بهشت

پس همان سفره را برداشته، به مسکین دادند. و آن شب را به آب افطار کرده، فردا را روزه داشتند. روز دیگر ثلث از آن پشم را صدّیقه کبرا ریشته و ثلث از آن جو را

۱. ترجمه منظور اشعار، از کتاب کفایه الخصام (ترجمه فارسی غایه المرام) اثر شیخ محمد تقی دزفولی - با اندکی تصرف و تغییر - نقل شده است (باب ۱۳۸، ص ۴۴۸-۴۴۹، چاپ سنگی).

۲. در مصدر: ما بی.

۳. در مصدر: غذیت باللبّ وبالبراعة.

۴. در مصدر: من.

۵. در مصدر: وأدخل الجنة في شفاعته.

آرد کرده، خمیر نمود و پنج قرص نان پخت. علی علیه السلام نماز مغرب با رسول بجای آورده، به خانه آمد. چون سفره حاضر ساختند و هر پنج نفر ایشان بالای سفره نشستند، یتیمی از ایتام مسلمین بر در خانه آمد و گفت: السَّلامَ عَلَیْکُمْ یا أَهْلَ بَیتِ مُحَمَّدٍ. اَنَا یتیمٌ مِنْ اَیتامِ الْمُسْلِمینِ. أَطْعِمُونِی مِمَّا تَأْکُلُونَ، أَطْعَمَکُمُ اللهُ مِنْ مَوَائِدِ الْجَنَّةِ.^۱ علی علیه السلام لقمه را بر زمین گذاشت و فرمود:

فَاطِمَةُ، بِنْتُ السَّیِّدِ الْکَرِیمِ	بِنْتُ نَبِیِّ لَیْسَ بِالزَّئِیمِ
قَدْ جَاءَنَا اللهُ بِزَیِّ ^۲ الْیَتِیمِ	مَنْ یَرْحَمُ الْیَوْمَ فَهُوَ رَحِیمٌ
مَوْعِدُهُ فِی جَنَّةِ النَّعِیمِ	قَدْ حُرِّمَ الْخُلْدُ ^۳ عَلَی الْلَّئِیمِ
یَنْزِلُ فِی النَّارِ إِلَى الْجَحِیمِ ^۴	شَرَّائِهِ ^۵ الصَّیْدُ وَالْحَمِیمُ
فَاطِمَةُ! ای دختر شاه کریم!	بر در ما آمده طفل یتیم
هر که بر وی بخشد او باشد رحیم	جایگاه اوست رضوان نعیم
ممکنان را باغ خلد آمد حرام	جز در آتش نیست ممسک را مقام
می شود نازل به دوزخ لا کلام	چرک و ریم آن جا همی نوشد ز جام

صَدِیقَةُ طَاهِرَةٍ فَاطِمَةُ زَهْرًا در جواب گفت:

إِنِّی لَأُعْطِیْهِ ^۶ وَلَا أُبَالِی	وَأُوْثِرُ اللهُ عَلَی عِیَالِی
أَمْسِرَا جِیَاعًا وَهُمْ أَشْبَالِی؟	أَصْغَرُهَا ^۷ یُقْتَلُ فِی الْقِتَالِ

۱. یعنی: سلام بر شما، ای خاندان محمد! من یتیمی از یتیمان مسلمانم. از آنچه می خورید به من بخورانید، خدای از غذاهای بهشت اطعامتان کند.

۲. در مصدر: بذا.

۳. در مصدر: حَرَّمَهَا اللهُ.

۴. در مصدر:

وَصَاحِبُ الْبُخْلِ یَقِیفُ ذَمِیمٌ تَهْوِیْ بِه النَّارُ إِلَى الْجَحِیمِ

۵. در مصدر: شَرَّائِهَا.

۶. در مصدر: فَسَوْفَ أُعْطِیْهِ.

۷. در مصدر: أَصْغَرُهَا.

بِكْرَبَلَا يُقْتَلُ بِاَغْتِيَالٍ لِقَاتِلِيهِ الْوَيْلَ مَعَ وَبَالٍ
تَهْوِي بِهِ النَّارُ إِلَى سَقَالٍ مُصَفَّدَ الْيَدَيْنِ بِاِغْلَالٍ^۱
كُسْبُولُهُ زَادَتْ مَعَ^۲ الْاُكْبَالِ

بخشم اکنون نان و مال خویشتن حق گزینم بر عیال خویشتن
شام کردند گریسته هم خسته تن بپچگان خردسال خویشتن
کشته گردد کهنترین طفلم حسین در زمین کربلا با شور و شین
قاتلش را ویل شد جا و مقر می‌کشد ناراش سوی قعر سقر
با دو دست بسته در اغلال و بند بندها محکم تر از شکن کمند

و آنچه در سفره بود، به آن یتیم دادند و به آب افطار نمودند.

فردا نیز ثلث دیگر پشم را ریخته، و ثلث باقی جو را آرد کرده، خمیر نمود و پنج قرص نان از آن ترتیب داد. علی علیه السلام نماز مغرب را با رسول خدا ﷺ گزارده، به خانه مراجعت نمود و بر سر سفره حاضر شدند. و خواستند که لقمه به دهان گذارند که اسیری از اسرای کفار بر در خانه آمد و گفت: السَّلامُ عَلَيْكُمْ، يَا أَهْلَ بَيْتِ مُحَمَّدٍ. ما را اسیر می‌کنید و به ما طعام نمی‌دهید؟

امیر المؤمنین علیه السلام آن لقمه را بر زمین گذاشت و فرمود:

فَاطِمُ، يَا بِنْتَ النَّبِيِّ أَحْمَدُ بِنْتُ نَبِيِّ سَيِّدٍ مُسَدَّدٍ^۳
هَذَا أَسِيرٌ لِلنَّبِيِّ الْمُهْتَدِ^۴ مُكْبَلٌ فِي غِلِّهِ مُقَيَّدٌ
يَشْكُو إِلَيْنَا الْجُوعَ فِي التَّمَرِّدِ^۵ مَنْ يُطْعِمُ الْيَوْمَ يَجِدْهُ فِي الْعَدِ
عِنْدَ الْعَلِيِّ الْوَاحِدِ الْمُوَحَّدِ مَا يَزْرَعُ الزَّارِعُ سَوْفَ يَحْصُدُ

۱. در مصدر به جای این بیت: يهوي في النار إلى سقال.

۲. در مصدر: علی.

۳. در مصدر: بنت النبي سيد مسود.

۴. در مصدر: قد جاءك الأسير ليس يهتد.

۵. در مصدر: قد تقدد.



فَأَطِيعِي مِنْ غَيْرِ مَنْ نَكِدِ^۱ حَتَّى تُجَازِيَ بِأَلَذِي لَمْ يَنْفَدِ^۲
 فاطمه! ای دختر کو رهبر است! بنت آنکه کردگارش یاور است
 هان اسیری زان نبی راهبر بسته با زنجیر و غل آمد به در
 با گنهکاری به ما آورده رو سیر کن امروز و در فردا بجو
 اجر جو در نزد دادار احد هرکه کشت امروز فردا بدرود

صَدِيقُهُ طَاهِرُهُ در جواب عرض کرد:

لَمْ يَبْقَ مِمَّا كَانَ غَيْرِ صَاعٍ قَدْ دَبَّرْتَ كَفِّي مَعَ الزُّرَاعِ^۳
 یا رَبِّ، لَا تَتْرُكْهُمَا ضَيَاعٍ أَبُوهُمَا لِخَيْرٍ ذُو اصْطِنَاعٍ
 غَبَلَ الذُّرَاعِينَ طَوِيلَ الْبَاعِ يَصْطَنِعُ الْمَعْرُوفُ ذُو ابْتِدَاعِ^۴
 نبود از آن جو به جز صاع دگر نه مرا کف مانند و نه باعی دگر
 روزها بگذشت طفلان گرسینه وان پدرشان مال بخشد یکسره
 بذل و بخشش گشت از وی سرفراز باسط بازوی با دست دراز

و آن سفره را برداشته، به اسیر دادند. و آن شب را نیز به آب افطار نمودند. امیر المؤمنین علیه السلام فردای آن روز، حسنین را برداشته، به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد. ایشان مانند جوجه‌ای که از بیضه^۵ بیرون آمده بر خود می‌لرزیدند از شدت گرسنگی. چون رسول خدا را چشم بر ایشان افتاد، فرمود: چه گران است بر من که شما را به این حالت مشاهده کنم! اکنون به نزد مادر خود روید. رسول خدا صلی الله علیه و آله به خانه فاطمه آمد، دید آن معصومه در مصالای نماز خود ایستاده، مشغول عبادت است

۱. در مصدر: فَأَعْطَنِي لَا تَجْعَلْنِي يَنْكِدُ.

۲. این مصراع در مصدر نیست.

۳. در مصدر این مصراع زیادتر است: شِبْلَاي - وَالله - هَمَا جِيَاع.

۴. در مصدر به جای این مصراع آمده:

وَمَا عَلَى رَأْسِي مِنْ قِنَاعٍ إِلَّا عِبَا نَسَجْتَهَا بِصَاعٍ

۵. بیضه: تخم.

و شکم مبارکش بر پشتش چسبیده و حدقه چشمش فرو رفته. چون پیغمبر فاطمه را به آن حالت مشاهده کرد، او را به سینه خود چسبانید و فرمود که: شما سه روز است که چنین گرسنه‌اید؟ در آن حال جبرئیل نازل شد و سوره «هل أتى» را در شأن والای ایشان آورد.^۱

ونعم ما قیل :

قَوْمٌ أَتَى فِي مَدْحِهِمْ «هَلْ أَتَى» مَا شَكَّ فِي ذَلِكَ إِلَّا مُلْجِدٌ
قَوْمٌ لَهُمْ فِي كُلِّ أَرْضٍ مَشْهَدٌ لَا، بَلْ لَهُمْ فِي كُلِّ قَلْبٍ مَشْهَدٌ^۲

[جنگ امیر المؤمنین علیه السلام با مَرَحَبِ خیبری]

شیخ طوسی روایت کرده که: در غزوه خیبر، مَرَحَبِ بیرون آمد، و او مردی بالا بلند و سرداری بس نامدار [بود]. و یهود در شجاعت و دلیری او را مقدم داشته در مقابل اصحاب حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله. و هرکس در برابر او آمدی، می‌گفت: منم مَرَحَبِ خیبری، بر او حمله می‌کرد، آن مرد رو به گریز می‌نهاد. و مَرَحَبِ دایه‌ای داشت که از کهنه^۳ روزگار بود و مَرَحَب را بسیار دوست می‌داشت به جهت بزرگی جثه و تنومندی و دلیری او. به او می‌گفت که: جنگ کن با هر که می‌خواهی، که بر او غالب خواهی شد، مگر کسی که نام او حیدر باشد. با او جنگ مکن که کشته خواهی شد، و چون مَرَحَب زیاد خیرگی نمود و اصحاب رسول خدا - چون عمر و ابوبکر و غیر ایشان

۱. امالی شیخ صدوق، ص ۳۲۹-۳۳۲، ح ۳۹۰، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۴، ص ۱۰۰-۱۰۳؛ بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۲۲۷-۲۴۰، ح ۱.

۲. در کتاب إحقاق الحق، ص ۱۵۰ این شعر را از شاعری به نام حصکفی نقل کرده است.
یعنی: قومی که در ثنای ایشان سوره «هل أتى» [بر رسول خدا صلی الله علیه و آله] فرود آمد. در این امر کسی جز شخص کافر تردید نمی‌کند.

قومی که در هر گوشه زمین محلّ شهادتشان است. نه، بلکه در هر قلبی جای دارند.

۳. کهنه: کاهنان.

به کزات از میدان او فرار نمودند، تا آنکه روزی رسول خدا ﷺ فرمود: **لَأُعْطِيَنَّ الزَّايَةَ عَدَاً رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ**^۱.

و به روایت دیگر، چشم مبارک امیر المؤمنین ﷺ را رَمَد^۲ عارض شده بود. رسول خدا در حق او دعا کرد و گفت: **اللَّهُمَّ، أَذْهِبْ عَنْهُ الرَّمَدَ وَالْحَزْنَ وَالْبَرَدَ، وَأَنْصُرْهُ عَلَى عَدُوِّهِ وَافْتَحْ لَهُ؛ فَإِنَّهُ عَبْدُكَ وَيُحِبُّكَ وَيُحِبُّ رَسُولَكَ**^۳.

بعد از آن رایت را به دست امیر المؤمنین ﷺ داد و او را فرمان به جنگ مرحب داد. حسان بن ثابت از رسول خدا ﷺ رخصت خواسته که در این باب، چند بیتي انشا نماید. رسول خدا او را رخصت داد. پس این ابیات را انشا کرد:

وَكَانَ عَلَيَّ أَرَمَدٌ الْعَيْنِ يَلْتَفِي ^۵	دَوَاءٌ فَلَمَّا لَمْ يَحْشِ مُدَاوِيَا
شَفَاءُ رَسُولِ اللَّهِ مِنْهُ بِنَفْلَةٍ	فَبُورِكَ مَرْقِيًّا وَبُورِكَ رَاقِيَا
وَقَالَ: سَأُعْطِي الزَّايَةَ التَّيْمَ صَارِمًا	كَمِيًّا مُحِبًّا لِلرَّسُولِ مُحَامِيَا
يُحِبُّ إِلَهِي وَإِلَاهَهُ يُحِبُّهُ	بِهِ يَفْتَحُ اللَّهُ الْخُصُونَ الْأَوْبِيَا
فَأَصْفَى بِهَا دُونَ الْبَرِيَّةِ كُلَّهَا	عَلِيًّا وَسَمَاءَ الْوَزِيرِ الْمُوَاخِيَا ^۶

۱. یعنی: فردا پرچم را به کسی خواهم سپرد که خدا و رسول او را دوست می‌دارد و خدا و رسول [نیز] او را دوست می‌دارند.

۲. ر.ک: امالی شیخ طوسی، ص ۳-۴، ش ۲؛ غایة المرام، ج ۵، ص ۶۷، بحار الأنوار، ج ۲۱، ص ۹-۱۰، ش ۳.

۳. رَمَد: چشم درد.

۴. یعنی: بارالها! چشم درد و گرما و سرما را از او دور کن و او را بر دشمنش یاری کرده و پیروز گردان؛ آخر او بنده توست و تو و رسولت را دوست می‌دارد.

۵. در مصادر: یبتغی.

۶. رسائل الشریف المرتضی، ج ۴، ص ۱۰۴؛ مناقب علی بن ابی طالب ﷺ، ص ۱۵۴، ش ۱۹۳؛ غایة المرام، ج ۵، ص ۶۱.

یعنی: و علی چشم درد داشت و به دنبال دارو می‌گشت، پس چون درمانگری نیافت، رسول خدا با آب دهان مبارکش او را شفا بخشید، پس هر دو مبارک باشند.

پس فرمان داد امیر المؤمنین علیه السلام را به جنگ مَرَحَب. چون آن سیف ذوالجلال به میدان رزم آمد، مَرَحَب در کمال غرور و خودپسندی در مقابل آن حضرت آمده، می گفت:

قَدْ عَلِمْتُ حَيِّبُ أَنْي مَرَحَبُ شَاكِي السَّلَاحِ بَطْلٌ مُجَرَّبُ
إِنْ غَلَبَ الدَّهْرُ فَإِنِّي أَغْلَبُ وَالْقَرْنُ عِنْدِي بِالدِّمَا مُخَضَّبُ
أَطْعُنْ أَحْيَانًا وَحِينًا أَضْرِبُ إِذَا الْخُرُوبُ أَقْبَلَتْ تَسْلَهُبُ
وَأَحْجِمُ عَنْ صَوْلَتِي الْمُجَحَّبُ^۱ خَلَّتْ جِصَائِي أَبَدًا لَا يَقْرُبُ^۲

پس آن حضرت در جواب آن شقی کافر فرمود:

أَنَا الَّذِي سَقَمْتَنِي أُمِّي حَيْدَرَةُ ضَرَّغَامُ أَجَامٍ وَلَيْثُ قَسْوَرَةُ
عَبْلُ^۳ الدَّرَاعِينَ غَلِيظُ الْقَصَرَةِ كَلَيْثُ غَابَاتٍ كَرِيهَ الْمَنْظَرَةِ
مَنْ تَرَكَ الْحَقَّ يَقُومُ صَقَرُهُ أَكَيْلُكُمْ بِالسَّيْفِ كَيْلَ السَّنْدَرَةِ
أَضْرِبُكُمْ ضَرْبًا يَبِينُ الْفَقْرَةَ وَأَتْرَكَ الْقَرْنَ بِقَاعِ الْجَزَرَةِ
أَضْرِبُ بِالسَّيْفِ رِقَابَ الْكَفَرَةِ ضَرَبَ غُلَامٌ مَاجِدٍ حَزْوَرَةَ
أَقْتُلُ مِنْهُمْ سَبْعَةً أَوْ عَشْرَةَ فَكُلُّهُمْ أَهْلُ فُسْرُقٍ فَجَرَةِ^۴

← و فرمود: فردا پرچم را به دست دلیری شجاع و قهرمان که دوستدار رسول خداست می سپارم که حمایتگر [دین خدا] است.

خدای مرا دوست دارد و خدا هم او را دوست می دارد، و خداوند به [دست] او دژهای نفوذناپذیر را فتح می کند. پس برای فتح قلعه ها تنها علی را برگزید و او را وزیر و برادر نامید.

۱. در یک نسخه چاپ سربی: المحجَّب.

۲. یعنی: خیبر دانسته که من مَرَحَب، غرق در سلاح، دلاوری با تجربه.

اگر روزگار هم مغلوب شود، من اما پیروز می شوم، در حالی که فرق سرم از خون رنگین شده باشد. گاهی با نیزه ضربه می زنم و گاه با شمشیر، زمانی که جنگ ها در حالی که زبانه می کشند روی آورند. از حمله مخفیانه ام خودداری می کنم، فُرُق گاهم خالی است و هیچ گاه کسی به آن نزدیک نمی شود.

۳. در همه نسخه ها: (حبل).

۴. یعنی: من آنم که مادرم مرا حیدر نامید، شیر درنده بیشه ها و شیر قوی و دلیر.

پس ضربتی بر مرحب زده، او را به نار جحیم فرستاد. و کمیت در مدح آن سرور گفته است:

سَقَا جَرَعَ التَّوْبِ ابْنُ عَثْمَانَ بَعْدَ مَا تَعَاوَزَهَا مِنْهُ وَلَيْدٌ وَمَرْحَبٌ^۱

مراد به ابن عثمان، طلحه بن عثمان [می باشد] که از قریش است. و ولید بن عتبّه که خال معاویه بن ابی سفیان است، و این دو از شجاعان قریش بودند، و مرحب از طایفه یهود است.

و به روایت صدوق - علیه الرحمه - چون حضرت امیر المؤمنین به باب خیبر رسید. یهود آن حضرت را سنگباران کردند. پس آن سرور بر ایشان حمله نموده تا به در قلعه رسید و زانوی مبارک را دو تایی نموده، دست یداللّهی دراز کرد. و از روی خشم، در قلعه را گرفته از بیخ برگرد و مقدار چهل ذراع از پشت سر به دور انداخت. عبدالله بن عمر الخطّاب می گوید: ما از فتح خیبر که به دست علی علیه السلام شد تعجب نکردیم، بلکه کندی در و به دور انداختن چهل ذراع از عقب سر، ما را به شگفت آورده بود. و چهل نفر خواستند آن در را حرکت دهند نتوانستند.^۲ و نعم ما قیل:

وَدَحَى بِأَبْنَاهَا بِقُوَّةٍ بَأْسٍ لَوْ حَمَتَهُ الْأَفْلَاكُ مِنْهُ دَحَاهَا^۳

← دارای بازوانی تناور و گردنی ستبر، مانند شیران بیشه ها با چهره ای ناخوشایند.

هر که حق را ترک کند دوزخش بر پا می شود. شما را با شمشیر پیمانه می کنم پیمانه ای وسیع.

چنان شما را با شمشیر خواهم کوفت که ستون فقراتتان از هم گسسته شود و فرق سرتان را ... رها می کنم.

با شمشیر کافران را گردن می زنم گردن زدن جوان بزرگوار قوی.

هفت یاده تن از ایشان را می کشم که همه اهل نافرمانی و گناهند.

۱. یعنی: جرعه های مرگ را به طلحه بن عثمان نوشاند پس از آنکه ولید بن عتبّه و مرحب آن جرعه ها را از او دریافت کردند.

۲. امالی شیخ صدوق، ص ۶۰۳-۶۰۴، ح ۸۳۹، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۱، ص ۲۶، ح ۲۴.

۳. الأثریة، ص ۱۲۸.

یعنی: و با نیروی شجاعتی در قلعه را از جاکند که اگر افلاک در برابرش از آن در محافظت می کردند، همه را با خاک یکسان می کرد.

صدوق - علیه الرحمه - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که: رسول خدا ﷺ به علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: تو از من به منزله هبة اللّٰهی از آدم، و به منزله سامی از نوح، و به منزله اسحاقی از ابراهیم، و به منزله هارونی از موسی، و به منزله شمعونی از عیسی، مگر آنکه پیغمبری پس از من نباشد. یا علی! تو وصی و خلیفه منی. و هر که وصیت و خلافت تو را انکار کند، او از من نیست و من از او نیستم. و من خصم او خواهم بود در روز قیامت. یا علی! تو افضل، اَمّت منی در فضل و اقدم ایشان در اسلام، و علم تو از ایشان بیشتر و حلم تو از آنها افزون تر.^۱

و به روایت جابر چنین نقل کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: اسلام علی بن ابی طالب علیه السلام از همه اَمّت من پیش تر، و حلمش از همه زیادت تر، و دینش از همه صحیح تر، و یقینش از همه افزون تر، و علمش از همه بیشتر، و دستش از همه دهنده تر، و قلبش از همه شجاع تر است. و اوست امام و خلیفه من پس از من.^۲

و در مدح آن سرور، بعضی از عارفین این اشعار انشا نموده:

أَنْتَ الْإِمَامُ الَّذِي نَرْجُو بِطَاعَتِهِ	يَوْمَ التَّشْوِيرِ مِنَ الرَّحْمَنِ غُفْرَانَا
أَوْضَحْتَ مِنْ دِينِنَا مَا كَانَ مُشْتَبِهًا	جَزَاكَ رَبُّكَ عَنَّا فِيهِ إِحْسَانَا
أَخُو النَّبِيِّ وَمَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ مَعًا	وَأَوَّلُ النَّاسِ تَصَدِيقًا وَإِيمَانًا ^۳

۱. امالی شیخ صدوق، ص ۱۰۰-۱۰۱، ضمن حدیث ۷۷، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۶۸-۱۶۹ و...؛ بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۲۵۴، ضمن حدیث ۱.

۲. امالی شیخ صدوق، ص ۵۷، ح ۱۳، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۶۶ و...؛ بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۹۰، ح ۱.

۳. الفصول المختارة، ص ۷۲؛ المناقب، ص ۵۹-۶۰، ش ۲۷؛ بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۲۴۵، ضمن شماره ۴۱. یعنی: تویی آن امامی که در برابر اطاعتش در روز نجات (قیامت) از خدای رحمان امید بخشش داریم. هر امر مشتبهی را که در دینمان بود روشن ساختی. پروردگارت به عوض ما بهشت رضوان را به تو پاداش دهد.

هم برادر پیامبری و هم مولای مؤمنان، و پیش تر از همه در تصدیق پیامبر و ایمان به او.

شیخ طوسی رحمته الله به سند خود روایت کرده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان جماعتی از اصحاب نشسته بودند که ناگاه علی بن ابی طالب رضی الله عنه نمایان شد. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هرکس خواهد نظر کند به آدم در علم او و به نوح در حکم او و به ابراهیم در حلم او، نظر کند به علی بن ابی طالب رضی الله عنه.^۱

و به روایت دیگر از شیخ مفید آن است که رسول خدا فرمود: هرکه خواهد نظر کند به سوی آدم در خلق او، و به سوی نوح در حکمت او، و به سوی ابراهیم در حلم او، نظر کند به علی بن ابی طالب رضی الله عنه.^۲

مؤلف گوید: مقصود رسول خدا صلی الله علیه و آله آن [است] که در هریک از انبیا، یکی از این صفات در ایشان کامل بود، و [اما] جمیع آنها به نحو اتم و اکمل، در علی بن ابی طالب رضی الله عنه محقق و موجود است.

ونعم ما قیل فی المقام^۳:

جَمَعَ اللهُ فِيهِ جَامِعَةَ الرُّسُلِ وَآتَاهُ فَوْقَ مَا آتَاهَا^۴

وقال بعض آخر^۵:

وَلَوْ أَنَّ كُلَّ الرُّسُلِ فِي عَصْرِ آلِهِ لِمَا فَازَ مِنْهُمْ وَاحِدٌ بِالثَّبُوتِ
وَلَوْ أَنَّ بَعْضَ الآلِ فِي أَعْصَرِ مَضَتْ لَكَانَ كُلُّ الرُّسُلِ بِبَعْضِ الرَّعِيَةِ^۶

۱. امالی شیخ طوسی، ص ۴۱۶-۴۱۷، ح ۹۳۸، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۶، ص ۱۹۷؛ بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۳۵، ح ۱.

۲. امالی شیخ مفید، ص ۱۴، ح ۳، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۶، ص ۱۹۹؛ بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۳۶، ح ۴.

۳. یعنی: و در این مقام چه نیکو گفته شده!

۴. الأُزْرِيَّة، ص ۱۲۴.

۵. یعنی: خدا در او خصوصیات را که همه فرستادگان الهی را در بر می گیرد جمع کرده، و به او برتر از آن عنایت فرموده است.

۶. و دیگری گفته است.

۶. یعنی: اگر تمام فرستادگان خدا در زمان خاندان او بودند، حتی یک تن از ایشان هم به نبوت نمی رسید.

و اگر بعضی از خاندان او در زمان های گذشته بود، تمام فرستادگان خدا جزء رعیتش بودند.

[رَدِّ شَمْس برای امیر المؤمنین ﷺ]

شیخ مفید در امالی به سند خود از فاطمه بنت علی بن ابی طالب و اسماء بنت عمیس روایت کرده که اسماء گفت: روزی وحی به رسول خدا ﷺ نازل می‌شد و به خواب وحی رفت. علی ﷺ جامه خود را بر روی او درافکنده و او را پوشانید تا آنکه آفتاب غروب کرد. و چون بیدار شد، فرمود: یا علی! نماز عصر بجای آورده‌ای؟ عرض کرد: نه، یا رسول الله. به تو مشغول بودم و از نماز بازماندم. پس رسول خدا ﷺ عرض کرد: اللَّهُمَّ، ارْجِدِ الشَّمْسَ إِلَى عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ^۱. چون رسول خدا ﷺ دعا کرد، آفتاب برگشت تا آنکه حجره من و نصف مسجد را بگرفت.^۲

و رَدِّ شَمْس از برای حضرت امیر المؤمنین ﷺ در این واقعه، چنان که ظاهر روایت است، در حجره طاهره رسول خدا ﷺ بود.

کلینی - علیه الرحمه - به سند خود از حضرت صادق از امیر المؤمنین ﷺ روایت کرده که فرمود که: در مسجد فضیخ، رسول خدا ﷺ سر مبارک خود را در دامن من گذارد و راه نفس او تنگ شده، چنان که سینه مبارکش صدا در می‌داد. پس هنگام نماز در رسید و من مکروه داشتم که سر مبارکش را از روی زانوی خود حرکت دهم و او رنج کشد. خود را نگاه داشتم تا آنکه وقت نماز عصر گذشت و نماز از من فوت شد. چون رسول خدا ﷺ بیدار شد، فرمود: یا علی! نماز گزاردی؟ عرض کردم: نه. فرمود: چرا؟ عرض کردم: مکروه داشتم که تو را آزار دهم.

پس آن حضرت برخاست و رو به قبله ایستاد، و هر دو دست را بلند کرد و گفت: خداوندا! برگردان آفتاب را به جای عصر تا علی نماز خود گزارد. پس آفتاب برگشت

۱. یعنی: بارخدا یا! خورشید را به سوی علی بن ابی طالب بازگردان.

۲. امالی شیخ مفید، ص ۹۴، ش ۳، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۱۷۶-۱۷۷، ش ۱۱.

تا به جای عصر رسید و علی نماز عصر بگزارد. پس آفتاب فرو رفت مانند فرو رفتن ستاره‌ای که از جای خود کنده شود و به جای دیگر فرو رود.^۱

و ابن شهر آشوب در کتاب مناقب به چند سند از ام‌سلمه و اسماء بنت عمیس و جابر انصاری و ابوذر و ابن عباس و ابوسعید خدری و ابوهریره و نیز از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله به کراع الغیم^۲ نماز بجای آورد. چون سلام نماز را در داد، وحی بر او نازل شد، که ناگاه علی علیه السلام پیامد و رسول خدا را بدان حالت دید. آن حضرت را بر سینه گرفت و بدان حالت بود تا آفتاب غروب کرد و پیوسته قرآن بر آن حضرت نازل می‌شد. و چون وحی تمام شد، فرمود: یا علی نماز گزارده‌ای؟ عرض کرد: نه. فرمود: دعا کن که خدای تعالی آفتاب را برای تو برگرداند. علی دعا کرد و آفتاب برگشت.^۳

و نیز ابن شهر آشوب به سند خود روایت کرده است از اسماء بنت عمیس که اسماء گفت: به خدا قسم که در وقت غروب آفتاب، آوازی شنیدم مانند آواز اژه‌ای که بر چوب کشند.

و این قضیه به ظهیا^۴ در غزوة خیبر واقع شد. و مروی است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام صبر نموده و نماز را نشسته و به ایما و اشاره رکوع و سجود آن را بجای آورده؛ و چون وحی منجلی شده و آفتاب برگردید، نماز را اعاده فرمود. رسول خدا صلی الله علیه و آله حسان بن ثابت را امر کرد که این قضیه را به نظم درآورد.

۱. الکافی، ج ۴، ص ۵۶۱-۵۶۲، ح ۷، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۶، ص ۲۰۳-۲۰۴؛ بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۱۸۲-۱۸۳، ح ۱۹ و ج ۹۷، ص ۲۱۶-۲۱۷، ح ۱۵.

۲. در مصدر: کراع الغیم.

۳. مناقب آل أبي طالب، ج ۲، ص ۱۴۴، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۶، ص ۲۰۵؛ بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۱۷۴، ضمن شماره ۱۰.

۴. در مصدر: صهبا.

۵. در این جا یعنی: برطرف شد، به پایان رسید.

حَسَنَ این قضیه را به نظم درآورد و این چند بیت را انشا نموده، عرض کرد:

لَا تُقَبَّلُ التَّوْبَةُ مِنْ تَائِبٍ إِلَّا بِحَبِّ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ
أَخِي رَسُولِ اللَّهِ بَلَّ صَهْرُهُ وَالصَّهْرُ لَا يُعَدَّلُ بِالصَّاحِبِ
يَا قَوْمُ، مَنْ مِثْلُ عَلِيٍّ وَقَدْ رُدَّتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ مِنْ غَائِبٍ^۱

سید مرتضی - علیه الرحمه - به سند خود از حضرت سید الشهدا ﷺ روایت کرده که: چون حضرت امیر المؤمنین ﷺ از جنگ نهروان مراجعت نمود و به مسجد پرانا نزول اجلال فرمود - که محله‌ای است قدیم در جانب بغداد - و نماز ظهر را در آن جا بجای آورده و از آن جا کوچ کرده، داخل زمین بابل شدند و هنگام نماز عصر رسید. مردم عرض کردند: یا امیر المؤمنین! وقت نماز عصر رسید. فرمود: این زمین بدی است و چندین مرتبه اهل خود را فرو برده.

و به روایت صدوق - علیه الرحمه - فرمود: این سرزمین ملعون است؛ زیرا که سه مرتبه در این موضع عذاب نازل شد، و یک نوبت دیگر هم عذاب در این موضع نازل خواهد شد. و این اوّل زمینی است که در آن بت پرستیده شده و جایز نیست از برای پیغمبر و وصی پیغمبر که در این سرزمین نماز گزارد. هرکس از شما خواهد نماز گزارد. بعضی از مردم خود را به کناره راه کشیده، مشغول به نماز شدند و منافقین بعضی از حرف‌ها می‌زدند، و آن حضرت بر استر^۲ رسول خدا ﷺ سوار شده، از آن سرزمین گذشت.

۱. مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۱۴۴، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۶، ص ۲۰۵؛ بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۱۷۴، ضمن شماره ۱۰ و ج ۳۷، ص ۲۶۰، ضمن شماره ۱۹.
یعنی: توبه از هیچ توبه‌کننده‌ای پذیرفته نمی‌شود مگر با دوستی پوری ابی طالب.
برادر رسول خدا بلکه داماد او، و البته داماد با همراه (ابوبکر که به هنگام هجرت به مدینه همراه پیامبر ﷺ بود) قیاس نمی‌شود.

ای قوم! کی مانند علی است که خورشید پس از غروب بر او بازگشت؟

۲. استر: قاطر.

جویریہ مسہر عبیدی گوید: من با دویست سوار، از عقب آن حضرت بر فتمیم و گفتم: به خدا سوگند که نماز نمی گزارم تا او نماز گزارد؛ تا آنکه آفتاب میل به غروب کرد و غایب شد و افق سرخ گردید. پس حضرت امیر به جانب من ملتفت شد. و به روایت صدوق، جویریہ گفت: در دل من شک عارض شد. پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ملتفت من شد و فرمود: ای جویریہ! شک کردی؟ عرض کردم: بلی، یا امیر المؤمنین! پس آن حضرت در کناری فرود آمد و وضویی تازه کرد. بعد از آن به کلامی تکلم فرمود که من نفهمیدم. دیدم آفتاب صدای عظیمی کرد و برگشت به موضع نماز عصر ایستاد. حضرت برخاست و تکبیر گفت و نماز عصر بجای آورد و ما نیز با او نماز گزاردیم. و چون نماز تمام شد، دیدم آفتاب مانند چراغی که در طشت بگذارند، فرو رفت و ستاره‌ها نمایان شد. پس در آن وقت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رو به جانب من کرد و فرمود: اذان نماز شام بگو، ای ضعیف‌الیقین!

و مروی است که چون جویریہ این معجزه را مشاهده کرد، گفت: قسم به خدای کعبه که این مرد، وصی پیغمبر است. و بتحقیق که هلاک شد و کافر و گمراه گردید کسی که مخالفت تو نمود.^۱

و به روایت شیخ طبرسی - علیه الرحمہ - در کتاب إعلام الوری و شیخ مفید - اعلی الله مقامه - در کتاب ارشاد روایت کرده‌اند که: حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اراده عبور از فرات نمود. اول خود با فوجی از اصحاب عبور فرمود، و نماز عصر را به جماعت در وقت خود ادا کردند. و بسیاری از مردم به گذارنیدن چارپایان و احمال^۲ و اثقال^۳ مشغول بودند تا آفتاب غروب کرد، و نماز عصر از ایشان فوت شد. و چون از کارهای خود فارغ شدند، بایکدیگر نشستند و از نماز خود یاد آوردند، و این سخن

۱. خصائص الأئمة، ص ۵۶، الفضائل، ص ۶۸؛ علل الشرائع، ج ۲، ص ۳۵۲-۳۵۳، ح ۴، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۶، ص ۲۰۶-۲۰۷؛ بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۱۶۷-۱۶۸، ح ۳ و ج ۸۰، ص ۳۱۷-۳۱۸، ح ۱۰.

۲. احمال: بارها، جمع حمل.

۳. اثقال: بارها، بارهای گران وزن، جمع ثقل.

به سمع مبارک حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید. از پروردگار مَنان رَدّ شمس را از برای ایشان طلبید که نماز خود را در وقت خود گزارند و دست از این گفتگو بردارند. حق تعالی مسئول آن حضرت را اجابت فرموده و آفتاب را به جای عصر برگردانید، تا آنکه بر بالای کوهی که وقت نماز عصر بود برآمد. و چون سلام نماز دادند، آفتاب همان لحظه سر به مغرب کشید. و آوازهای عجیب و غریب از آن به گوش مردم رسید که از آن بترسیدند، و صدا به تسبیح و تهلیل و استغفار و حمد خدا به نعمت‌هایی که آشکار گردانید، در میان ایشان بلند شد. و این خبر به هر جای عالم برفت و در میان مردم منتشر شد.^۱

و در آن جا مسجدی بنا کردند و اسم آن مسجد را مسجد رَدّ الشمس نهادند که تا این زمان، آثار آن باقی [است] و بسیاری از اشخاص آن را دیده و شنیده‌اند. شعر:

برگشت اگر به حکم حیدر خورشید از قدرت آن جناب مشمار بعید
انگشتر افلاک در انگشتش بود هر سو که اراده داشت برمی‌گردید

مؤلف گوید: این مطلب از معجزات باهره^۲ و قضایای مشهوره آن افضل اتقیا و سرور اولیاست که مؤالف و مخالف آن را به کرات نقل نموده‌اند. و قریب به سی روایت در این باب علمای عامّه ذکر کرده‌اند. و چهارده مرتبه رَدّ شمس از برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شده است، و علمای عامّه تعدّد رَدّ شمس را قبول نموده‌اند. و بعضی از اکابر، شانزده مرتبه رَدّ شمس را برای آن حضرت نقل نموده‌اند.

[حکایت توقف شمس برای ابومنصور واعظ]

و از این اخبار که در غایت اختصار نقل نمودیم، معلوم می‌شود تعدّد وقایع آن؛

۱. إعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۱، ص ۳۵۱؛ الارشاد، ج ۱، ص ۳۴۶-۳۴۷، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۶، ص ۲۰۹؛ بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۱۷۱-۱۷۲، ش ۸.
۲. باهره: روشن، درخشان، ظاهر، آشکار، مؤنث باهر.

چه آنکه راویان اخبار و ثَقَلَةُ آثار در روایات خود معین نموده‌اند مکان رَدّ شمس را که هر مرتبه در مکان مخصوص و زمان مخصوصی واقع شد. و از این واضح‌تر آنکه علامه حلی - اعلی الله مقامه - رَدّ شمس را برای واعظی که به مدح علی مشغول بوده، دعوی تواتر نموده.^۱ ابن حجر عسقلانی - که از متعصبین علمای عامه است - بعد از تصحیح نمودن و قبول کردن روایات رَدّ شمس از مشایخ خود، نقل نموده است حکایت واعظ را، و می‌گوید: مشایخ ما گفته‌اند که: ما حاضر بودیم در مجمع وعظ ابومنصور مظفر بن اردشیر عبادی که بعد از عصری آن واعظ بر بالای منبر رفته، مشغول به وعظ شد، تا آنکه در مدح آن حضرت، حدیث رَدّ شمس را به گوش هوش سامعان می‌رسانید، و سخن در مدح علی و اهل بیت او می‌راند، تا آنکه آفتاب به حوالی مغرب رسید و افق تاریک گردید. و چون سخن واعظ ناتمام ماند، آن واعظ در بالای منبر ایستاد و به آفتاب اشاره نمود، و این سه بیت را ایستاده بالبدیهه برخواند و گفت:

لَا تَغْزُبِي يَا شَمْسُ حَتَّى يَنْتَهِي
مَدْحِي لآلِ الْمُصْطَفَى وَلِجَلِيلِهِ
وَإِنِّي عَنَّاكَ إِذْ عَزَمْتُ شَنْاءَهُمْ
أَنْسَيْتَ يَوْمَكَ إِذْ رُدَدْتَ لِأَجْلِهِ؟
إِنْ كَانَ لِلْمَوْتِ وَقُوفُكَ فَلْيَكُنْ
هَذَا الْوُقُوفُ لِخَلِيلِهِ وَلِرَجْلِهِ^۲

ای آنکه تو خورشید جهان‌آرای
ظاهر ز تو هر صبح ید و بیضایی
این عصر برای مدح اولاد رسول
بر دامن صبر آن سکون کش پای

۱. در همین جلد تحت عنوان «حدیث رَدّ شمس به طرق مختلفه از عامه» نام علمای بزرگ اهل سنت که به این امر اذعان نموده‌اند به همراه منابعی که این واقعه در آنها درج شده آمده است.

۲. یعنی: ای خورشید! تا ثنای من برای خاندان مصطفی و فرزندان او به پایان برسد غروب نکن. مهار خود را برگردان که من تصمیم به ستایش ایشان گرفته‌ام. آیا روزی را که به خاطر او بازگردانده شدی از یاد برده‌ای؟

اگر [آن روز] توقّف از برای مولا بود، پس امروز این توقّف باید برای خاطر سواران و پیاده نظام او باشد.

پس آفتاب مدتی در افق توقف نمود تا آن واعظ به حظّ خود، وعظ را تمام نمود.^۱ صدوق - علیه الرحمة - به سند خود از سعید بن جبیر روایت کرده که گفت: آمدم به نزد ابن عباس و به او گفتم: یابن عمّ رسول الله! آمده‌ام تا از تو سؤال کنم از علی بن ابی طالب علیه السلام و اختلاف مردم در حقّ او. ابن عباس گفت: یابن جبیر! آمده‌ای تا سؤال کنی مرا از بهترین خلق خدا از میان امت بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله. به نزد من آمده‌ای تا سؤال کنی از مردی که در یک شب صاحب سه هزار منقبت شد، و آن شب لیلة القرّة بود. یابن جبیر! آمده‌ای تا از من سؤال کنی از وصی رسول خدا و وزیر او و خلیفه او و صاحب حوض او و صاحب لوای او و صاحب شفاعت او.

قسم به آن کسی که جان پسر عباس در دست اوست، که اگر همه دریاها مرکب گردد و درختان دنیا قلم شوند و اهل دنیا نویسند، و بنویسند فضایل و مناقب علی علیه السلام را از روزی که حق تعالی دنیا را آفریده تا روزی که فانی شود، هر آینه به صد یک آنچه خدای تعالی به او عطا فرموده است، نخواهند رسید.^۲

لَوْ قُلْتُ: إِنَّكَ رَبُّ كُلِّ فَضِيلَةٍ مَا كُنْتُ فِي مَا قُلْتَهُ مُتَخَلِّلاً^۳

کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست

که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماري

متنبی که یکی از شعرای معروف عرب است، در مدح آن سرور در این مقام گفته است:

فَلَوْ كَانَتْ سَمَاءُ اللَّهِ صُحُفًا وَتَبَتْ الْأَرْضُ أَقْلَامًا لِبَارِي

۱. کشف الیقین، ص ۴۸۳ - ۴۸۴، و نیز ر.ک: تذکرة الخواص، ج ۱، ص ۳۲۴ - ۳۲۳، الباب الثاني: فضائل أمير المؤمنين علیه السلام، ذیل «حديث في رد الشمس له»: الصواعق المحرقة، ص ۱۲۸: بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۱۹۱.

۲. امالی شيخ صدوق، ص ۶۵۱ - ۶۵۲، ش ۸۸۷، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۴۸ - ۲۴۹ و...: بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۷، ش ۱۷.

۳. یعنی: اگر بگویم: تو صاحب هر فضیلتی، در آنچه گفته‌ام خللی وارد نیست.

فأبحرهُ المدادُ يُفِضْنَ مَدًّا وَأَيَّدِي الْخَلْقِ تَكْتُبُ بِاقْتِدَارٍ
لَمَّا كَتَبُوا الْقَضَائِلَ فِي عَلِيٍّ بِحَدِّ يَعْلَمُوهُ وَلَا اقْتِصَارٍ^۱

و عوفی که از شعرای معروف است، گفته است:

وَلَوْ كَانَتْ الْأَجَامُ كُلُّ بِأَسْرِهَا تَقْطَعُ أَقْلَامُ وَتَبْرِي وَتَحْضُرُ
وَكَانَتْ سَمَاءُ اللَّهِ وَالْأَرْضُ كَاغَذَ وَكَانَتْ بِأَمْرِ اللَّهِ تُطَوَّى وَتُنْشَرُ
وَكَانَتْ جَمِيعُ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يَكْتُبُ وَكَانَتْ مِدَادُ الْقَوْمِ سَبْعَةَ أَبْحُرٍ
لَكَلَّتْ أَيْادِيهِمْ وَحَارَ مِدَادُهُمْ وَلَمْ يُؤْتَ عِشْرَ الْعُشْرِ مِنْ فَضْلِ حَيْدَرٍ^۲

[در مناقب امیر المؤمنین (ع)]

و صدوق - علیه الرحمه - نیز به سند خود از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که: رسول خدا (ص) فرمود که: حق - سبحانه و تعالی - از برای برادرم علی بن ابی طالب فضایلی چند قرار داده که عدد آنها را جز خدای تعالی کسی احصا نتواند نمود. پس کسی که فضیلتی از فضایل علی (ع) را ذکر کند و به آن اقرار داشته باشد، خداوند گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد.^۳

۱. ر.ک: إحقاق الحق، ص ۱۹۶.

یعنی: اگر آسمان خدا ورق شود و گیاهان زمین قلم‌های خدا گردند، پس دریاهای خدا مرکب شده مدام بجوشند و دستان مردمان با قدرت بنویسند، فضائل علی را به رشته تحریر نمی‌کشند، نه در حدی که می‌دانند و نه با کوتاهی.

۲. نهج الایمان، ص ۶۶۹؛ إحقاق الحق، ص ۱۹۶.

یعنی: اگر بیشه‌ها و نیزارها همه قلم شده و تراشیده شوند، و آسمان و زمین خدا کاغذ شده و به امر الهی جمع و پهن شوند، و تمامی مردمان و جنیان بنویسند و مرکب این عده هفت دریا باشد،

دستانشان ناتوان شده و مرکب‌هایشان سرگردان، و نخواهند توانست از عهده بیان یک صدم فضل حیدر برآیند.

۳. امالی شیخ صدوق، ص ۲۰۱، ضمن حدیث ۲۱۶، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۵، ص ۱۴۸؛ بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۱۹۶، ضمن حدیث ۴.

ابن ابی الحدید گوید: چه گویم در حق کسی که دشمنان و بدخواهان او به فضل او معترفند و قدرت بر انکار مناقب و کتمان فضایل او ندارند؛ و بنی امیه به سلطنت اسلام استیلا یافتند و از مشرق تا مغرب زمین را به زیر نگین درآوردند، و به هر حيله که داشتند، سعی ها کردند که اطفای^۱ نور علی علیه السلام را نمایند و مردم را از او منحرف سازند؛ و چه معایب و مثالب^۲ از برای او وضع نمودند، و بر بالای منابر - العیاذ بالله - آن حضرت را سب می نمودند؛ و کسانی که مدح آن جناب می کردند، زجر و اذیت می نمودند - بلکه حبس می کردند و می کشتند - و از روایت حدیثی که متضمن فضیلت و موجب شهرت آن حضرت بود منع می نمودند؛ حتی آنکه مردم می ترسیدند که فرزند خود را علی نام گذارند، و هر که اسم او علی بود نام خود را از ایشان مخفی می داشت. و با وجود اینها همه، نام آن حضرت بلندتر و درجه او در نظرها رفیع تر شد - مانند مشک که هر چند او را بپوشانند عطرش منتشر شود. و هر قدر او را پنهانش دارند، بوی خوشش زیاده تر گردد و یا مثل آفتاب که به کف دست پوشیده نشود. و مثل روشنایی روز که اگر دیده ای آن را نبینی، چشم های بسیار آن را مشاهده نمایند.^۳

وَكَمْ أَشَارُوا! وَكَمْ أَبَدُوا! وَكَمْ سَتَرُوا! وَالْفَضْلُ يَظْهَرُ مِنْ بَادٍ وَمُسْتَتَرٍ
أَجَلٌ قَدْ زَكَ عَنْ وَصْفٍ بِمَنْقَبَةٍ وَأَنْتَ فِي الْعَيْنِ مِثْلُ الْعَيْنِ فِي السُّورِ^۴

۱. اطفاء: خاموش کردن، فرونشاندن آتش.

۲. مثالب: عیب ها، نقص ها، جمع مثلبه.

۳. شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۶-۱۷، و نیز رک: بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۱۳۹-۱۴۰.

۴. یعنی: چه بسیار اشاره کردند! و چه بسیار آشکار ساختند! و چه بسیار پنهان داشتند! در حالی که فضیلت از آن که آشکار می کند و آن که پنهان می دارد ظاهر و هویدا می شود.

قدر و منزلت او از توصیف کردن با مناقب و فضایل برتر است، و تو در چشم مانند حرف عین در سوره های. [شاید اشاره به این باشد که این حرف چه در موقع تلاوت سوره ها و چه نگارش آنها خودنمایی می کند].



صدوق - علیه الرحمه - در کتاب امالی روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ فرمود که: خدای تعالی در میان من و علی برادری افکند، و دخترم فاطمه را در بالای هفت آسمان به او تزویج نمود. و ملائکه مقررین را بر آن گواه گرفت و او را وصی و خلیفه من گردانید. پس علی از من است و من از اویم. دوست او دوست من است و دشمن او دشمن من، و بدرستی که ملائکه به محبت او تقرب می جویند به سوی خدای تعالی.^۱

جابر بن عبدالله انصاری می گوید: خودم از علی بن ابی طالب رضی الله عنه شنیدم که این ابیات را انشاد می کرد:

رُئِيتُ مَعَهُ وَبَسِطَاهُ هُمَا وَأَسَدِي	أَنَا أَخُو الْمُصْطَفَى لَا شَكَّ فِي نَسَبِي
وَفَاطِمٌ رَوْجَتِي لَا قَوْلَ ذِي فَئِدٍ	جَدِّي وَجَدُّ رَسُولِ اللَّهِ مُنْفَرِدٌ
مِنَ الضَّلَالَةِ وَالْإِشْرَاكِ فِي نَكْدٍ	صَدَقْتُهُ وَجَمِيعُ النَّاسِ فِي بُهْمٍ
الْبُرِّ بِالْعَبْدِ وَالْبَاقِي بِلَا أَمْدٍ ^۲	فَالْحَمْدُ لِلَّهِ شُكْرًا لَا شَرِيكَ لَهُ

فارسی:

با جان و دل خویش برابر خوانده	ای آنکه نبی تو را برادر خوانده
گر نام تو را کسی بر آذر خوانده	مانند خلیل رفته در آتش تیز

۱. امالی شیخ صدوق، ص ۱۸۷، ح ۱۹۵ و ص ۳۴۳، ح ۴۱۰، و نیز رک: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۴۶ و ج ۲،

ص ۱۹۲؛ بحار الأنوار، ج ۴۳، ص ۹۸، ح ۹.

۲. الفصول المختارة، ص ۱۷۱؛ امالی شیخ طوسی، ص ۲۱۰-۲۱۱، ح ۳۶۴؛ بحار الأنوار، ج ۳۴، ص ۴۱۰.

ش ۲۵ و....

یعنی: من برادر رسول برگزیده خدایم که تردیدی در نسبم نیست. با او پرورش یافته‌ام و دو نوه او همان دو فرزند منند.

نیای من و رسول خدا یکی است و فاطمه همسر من است، نه اینکه کلامی دروغین باشد.

در حالی او را تصدیق کردم که جمیع مردمان در گنجی و مشقت گمراهی و شرک به سر می بردند.

پس سپاس تنها برای خدا، سپاسی بی نظیر، که برای بنده کار نیک باشد و تا ابد بماند.



و من کلامه علیه السلام :

وَبِنَفْسِي أَصْطَلِيهَا	أَنَا لِلْخَرْبِ إِلَيْهَا
بِشِ بِهَا قَدْ خَصَّنِيهَا	نِعْمَةً مِنْ خَالِقِ الْقَر
حَمْدِ يَوْمًا أَحْتَوِيهَا	أَنَا حَامِلُ إِسْوَاءِ ال
سَلَامِ طِفْلًا وَوَجِيهَا	وَلِيِّ السَّبْقَةِ فِي الْإِس
بِشِ وَبِفَاطِمٍ وَبَنِيهَا	وَلِيِّ الْفَضْلِ عَلَى النَّا
سَلَامٍ إِذْ رَزَوْنِيهَا	ثُمَّ فَخْرِي بِرَسُولِ ال
أَيُّهَ عُلَمَائِهَا	وَإِذَا أُنْزِلَ رَبِّي
مَ لِكَيْ صَرْتُ فَقِيهَا ^۱	وَلَقَدْ رَزَقَنِي الْعِلْمَ

و نیز صدوق - علیه الرحمه - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون آمده و ردایی بر دوش مبارک افکنده بود. عرض کردند: یا رسول الله! این ردا را کی به تو پوشانید؟ فرمود: حبیب من و صفی من و خاصه و خالصة من. آنکه ادا کننده دین من و وارث و وصی و برادر من است، و آنکه اول مؤمنان است در اسلام، و اخلاص^۲ ایشان است در ایمان، و کریم ترین ایشان است در بخشنندگی، و سید مردم است بعد از من، و کشاننده پیشانی و دست و پاسفیدان است

۱. الروضة في فضائل أمير المؤمنين علیه السلام، ص ۷۵ - ۷۶؛ بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۳۴۹ - ۳۵۰، ش ۲۲.

یعنی: من از آن جنگم، به سوی من می روم و با جانم [تنور] آن را گرم می کنم.

این نعمتی از جانب آفریدگار عرش است که مرا بدان مخصوص ساخته.

من لوی احمد را در روزی که آن را در اختیار خواهم گرفت بر دوش می کشم.

در حالی که کم سن و نیکو روی بودم در اسلام آوردن [بر همگان] سبقت جست.

و برای من است برتری بر مردم و به خاطر فاطمه و دو پسرش.

افتخار دیگرم به رسول خداست که فاطمه را همسر گرداند.

و هرگاه پروردگارم آیه ای فرومی فرستد آن را به من می آموخت.

علم را چون لقمه در دهانم نهاد تا آنکه فقیه گشتم.

۲. اخلاص: خالص ترین.

به سوی بهشت، و امام اهل زمین علی بن ابی طالب علیه السلام. و این کلمات را می فرمود، و از روی شوق و سرور و خوشحالی اشک از دیده مبارک می بارید که سنگریزه های زمین از اشک او تر شد.^۱

و نیز صدوق به سند خود روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی! تو برادر و وصی و وارث و خلیفه منی در اهل بیت و امت من، در حیات من و بعد از مرگ من. دوست تو دوست من است، و دشمن تو دشمن من، و من و تو پدران این امتیم. یا علی! من و تو و امامان از اولاد تو، ساداتیم در دنیا و پادشاهیم در آخرت. هر که ما را شناخت خدا را شناخته، و هر که ما را انکار کرد خدا را انکار کرده.^۲

و صاحب کتاب الصراط المستقیم روایت کرده که چون آیه: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ﴾ نازل شد، جبرئیل عرض کرد: یا رسول الله! اینان اصحاب تواند که خدای تعالی امر فرموده است که در میان ایشان برادری افکنی، و جبرئیل در پهلوی رسول خدا ایستاده بود و می گفت: فلان را با فلان برادر کن که آن دو مثل هم و قرین هم می باشند در ایمان، و فلان و فلان را برادر کن که آن دو مثل هم و قرین هم می باشند در کفر و نفاق؛ تا آنکه جبرئیل به امر خداوند همه اصحاب را با یکدیگر بیان اخوت ایشان را نموده، و رسول خدا ایشان را با یکدیگر برادر می کرد، تا آنکه علی علیه السلام محزون شد. پس حق تعالی وحی فرستاد به سوی پیغمبر که: من علی را از برای تو نگاه داشته ام، و برادری افکندم میان تو و او در آسمان و زمین. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله برخاست و فضایی برای خود بیان نمود، و مثل آن فضایل را برای علی گوشزد مردم نمود، تا قدر و منزلت او را بر مردم معلوم کند که او مستحق خلافت است.^۳

۱. امالی شیخ صدوق، ص ۲۵۰، ح ۲۷۵، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۷۴ و... بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۹۶، ح ۱۳.

۲. امالی شیخ صدوق، ص ۷۵۴-۷۵۵، ح ۱۰۱۵، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۵۰ و....

۳. در حقیقت مؤمنان با هم برادرند [سورة حجرات، آیه ۱۰].

۴. الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۲۴-۲۵، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۵، ص ۱۰۲-۱۰۳.

ونعم ما قیل :

وَمِنْ بَيْنِ كُلِّ الْخَلْقِ وَاحِدٌ أَهْمُهُ
وَأَيْنَهُمَا فِي كُلِّ فَضْلٍ تَسَاوِيَا
فَمَا غَيْرُهُ أَهْلًا لَتِلْكَ الْأُخُوَّةِ
وَمَا فَاتَهُ فَضْلُ سِوَى اسْمِ النَّبَوَةِ^۱

و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام در ذیل آیه شریفه: ﴿وَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ﴾^۲ فرموده است که: محمد پیغمبری است صادق و امین که مخصوص است به رسالت رب العالمین و مؤید است به روح القدس و برادرش امیر المؤمنین و سید الوصیین. به او ایمان آورید به آنچه از نزد خدای تعالی آورده است از او امر و نواهی، و آنچه از فضل علی - که برادر اوست - بگوید، تصدیق کنید. ﴿فَاتَّقُوا﴾^۳ بِذَلِكَ عَذَابُ ﴿النَّارِ الَّتِي وَفُودَهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ﴾^۴؛ یعنی: نگاه دارید و حفظ کنید خود را به سبب این تصدیق، از عذاب دوزخی که هیزم آن آدم و حجاره آن کبریت است که حرارت آن از هر چیز شدیدتر و آتش آن از هر آتشی سوزنده تر است. ﴿أُعِدَّتْ﴾ تِلْكَ النَّارُ لِلْكَافِرِينَ؛ مهیا شده است این آتش از برای کسانی که به محمد ایمان نیاورده و در نبوت او شک نموده اند، و حق برادرش علی را غصب کرده و امامت او را انکار نموده اند.^۵

تَسَاهَلُوا كُفْرَ الْإِكْفَرِ طَائِفَةٍ
قَدْ أَنْكَرُوا فَضْلَهُ مِنْ قَرِطٍ خِذْلَانٍ^۶

۱. یعنی: و چه نیکو گفته شده:

واحد از میان خلق او را برادر خود دانست؛ چرا که غیر او سزاوار این برادری نبود.

این دو در تمام فضیلت ها برابرند و هیچ فضیلتی جز نام نبوت از او فوت نشد.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۳۱.

۳. سوره بقره، آیه ۲۴.

۴. تفسیر منسوب به امام عسکری علیه السلام، ص ۱۵۴، ضمن حدیث ۷۶، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۸، ص ۲۹۹.

ح ۵۴ و ج ۸۹، ص ۳۰، ضمن حدیث ۳۳.

۵. یعنی: به خدا سوگند، کفر تنها، کفر جماعتی است که خدا آن قدر آنها را به حال خود رها کرده بود که فضل او (علی) را انکار نمودند.

شیخ مفید در امالی به سند خود از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که: روزی مقداری از خبیص - که حلویی است - از برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آوردند. آن حضرت از خوردن آن ابا و امتناع فرمود. عرض کردند: مگر حرام است؟ فرمودند: نه، و لکن می ترسم که نفس میل کند و من آن را بخواهم، و بعد این آیه را تلاوت فرمود که: ﴿ أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَاسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا ﴾^۱؛ یعنی: صرف کردید چیزهای لذیذ خود را در زندگانی دنیا، و شما به آنها تمتع بردید؛ یعنی: استیفای^۲ جمیع مستلذات^۳ دنیویّه نمودید، و مشتهیات فانیه^۴ را بر طبیّات باقیه دائمه اختیار کردید.

صدوق - علیه الرحمه - به سند خود از اصبح بن نباته روایت کرده که: چون مالی از جایی به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می آوردند، داخل بیت المال مسلمین می شد و مستحقّین را جمع می کرد. و بعد از آن دست در آن مال می انداخت و به جانب یمین و یسار متفرّق می کرد و می فرمود: «یا صفراء، یا بیضاء؛ ای دینار و ای درهم! مرا فریب مدهید. غیر مرا فریب دهید». و از آن جا بیرون نمی آمد تا جمیع آن اموال را متفرّق می کرد، و حقّ هر کس را به او می رسانید.

بعد از آن امر می فرمود که خانه بیت المال را جاروب کنند و آب در آن پاشند. بعد از آن دو رکعت نماز در آن جا می گزارد و بعد از سلام نماز می فرمود: ای دنیا! خود را به من منما و مرا به خود مشتاق مگردان، و مرا فریفته خود مکن که من تو را سه طلاق گفته ام، طلاقی که در آن رجوعی نباشد.^۵

۱. سوره احقاف، آیه ۲۰.

۲. امالی شیخ مفید، ص ۱۳۴، ح ۲، و نیز ر. ک: المحاسن، ج ۲، ص ۴۰۹، ح ۱۳۳؛ بحار الانوار، ج ۶۳، ص ۳۲۳، ح ۳ و ج ۶۷، ص ۷۰، ح ۱۸.

۳. استیفا: گرفتن به صورت کامل، کاری را به طور کامل انجام دادن.

۴. مستلذات: چیزهای مرغوب که با آنها لذت جویند.

۵. مشتهیات فانیه: آرزوهای از بین رفتنی.

۶. امالی شیخ صدوق، ص ۳۵۷ - ۳۵۸، ح ۴۴۰، و نیز ر. ک: بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۱۰۳، ح ۲.

أَنْتَ الْغَيُّ عَنِ الدُّنْيَا وَزُخْرُفِهَا إِذْ أَنْتَ سَامٌ عَلَى مَا فِي قُوَى الْبَشَرِ^۱

شیخ مفید به سند خود از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرمود: من در فدک بودم در بعض اطراف آن، که از مال حضرت فاطمه زهرا - سلام الله علیها - بود. ناگاه دیدم زنی را که به طرف من رو آورد، در حالتی که در دست من میسحاتی^۲ بود که با آن کار می کردم. پس نظرم به آن زن افتاد. دیدم زن صاحب جمالی است که شباهت تامی دارد به بُثَیْنَه بنت عامر جحمی که او از اجمل^۳ زنان قریش بود. پس به من گفت: ای پسر ابوطالب! آیا میل داری که مرا تزویج نمایی تا تو را غنی گردانم و از این زحمت آبیاری تو را آسوده نمایم، و دلالت نمایم تو را بر خزاین روی زمین که از برای تو باشد تا در دنیا زندگانی نمایی، و از برای عقیب تو نیز بماند بعد از تو؟ حضرت امیر فرمود: تو کیستی تا خطبه^۴ نمایم تو را از اهل تو؟ عرض کرد: أنا الدنيا. حضرت فرمودند: برگرد و طلب نما شوهری غیر از من که تو هم شأن من نیستی، و کفو از برای من نخواهی شد. آن وقت مشغول شدم به میسحات خودم، و این ابیات انشاد نمودم:

لَقَدْ خَابَ مَنْ غَرَّتْهُ دُنْيَا دَنِيَّةٍ	وَمَا هِيَ إِلَّا غَرَّتْ قُرُونًا بِطَائِلٍ
أَتَتْنَا عَلَى زِيِّ الْعَزِيزِ بُعِينَةٍ	وَزِينَتُهَا فِي مِثْلِ تِلْكَ السَّمَائِلِ
فَقُلْتُ لَهَا: غَرِّي بِسَوَايَ؛ فَأَيَّتَنِي	غَرَوْفٌ مِنَ الدُّنْيَا وَلَسَتْ بِجَاهِلٍ
وَمَا أَنَا وَالْدُّنْيَا؟ فَإِنَّ مُحَقَّدًا	أُحِلَّ صَرِيحًا بَيْنَ تِلْكَ الْجَنَادِلِ
وَهَبْنَا أَتَتْنَا بِالْكَنُوزِ وَدُرِّهَا	وَأَمْوَالِ قَارُونَ وَمِلْكِ الْقَبَائِلِ
أَلَيْسَ جَمِيعًا بِالْقَنَاءِ مَصِيرُهَا	وَتُطَلَّبُ مِنْ خُزَائِنِهَا بِالطَّوَائِلِ؟

۱. یعنی: تو از دنیا و زیب و زینت آن بی نیازی؛ چرا که برتر از آنی که در توان بشر است.

۲. میسحات: بیلچه، بیل آهنی، کلند.

۳. اجمل: زیباترین.

۴. خطبه: خواستگاری.

فَعَزُّيْ سِوَايَ اِئْتَنِي غَيْرُ رَاغِبٍ بِمَا فَيْكِ مِنْ مُلْكٍ وَعِزٍّ وَنَائِلٍ
فَقَدْ قَتَعْتُ نَفْسِي بِمَا قَدْ رَزَقْتُهُ فَشَأْنُكَ - يَا دُنْيَا - وَأَهْلِي الْقَوَائِلِ
فَلَا تَنِي أَخَافُ اللَّهَ يَوْمَ لِقَائِهِ وَأَخْشَى عَذَاباً دَائِماً غَيْرَ زَائِلٍ^۱

سید مرتضی - علیه الرحمہ - روایت کرده از مولا بنی الاشر النخعی که: در بازار کوفه دیدم امیر المؤمنین علیه السلام را که به بعضی از جامه فروشان رسید و فرمود: می شناسی مرا؟ عرض کرد: «بلی، یا امیر المؤمنین!». و از او گذشت و به دیگری رسیده، پرسید. عرض کرد: «می شناسم تو را، یا امیر المؤمنین!». و از او نیز گذشته، به دیگری و به دیگری، تا آنکه از یکی پرسید، عرض کرد که: نمی شناسم شما را. حضرت جامه از او خریده و پوشید، و در وقت پوشیدن گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي كَسَا عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ^۲

و ظاهر آنکه نکته سؤال حضرت، آن باشد که شناسایی شاید باعث ارزانی قیمت جامه شود، از روی حیای مردم.

و آن سرور اتقیا بر بالای منبر می فرمود: کیست تا این شمشیر مرا بخرد؟ و اگر

۱. كشف الريبية عن أحكام الغيبة، ص ۹۰ - ۹۱؛ غایة المرام، ج ۷، ص ۲۱؛ بحار الأنوار، ج ۷۰، ص ۸۳ - ۸۴، ح ۴۷ و....

یعنی: ناامید شد هر کس که دنیای پست و فرومایه او را فریفت و دنیا از دیرباز عذۀ زیادی را فریفته است.

در هیئت شخصی گرانمایه چون بُئینه نزد ما آمد، در حالی که چون او غرق آرایش بود.

به او گفتیم: کسی جز من را بفریب که من دنیا را و انهدام و نادان نیستم.

من را به دنیا چه کار، در حالی که پیامبر زیر خروارها خاک خفته است؟

فرض کن دنیا گنجها و مرواریدهای خود و اموال قارون و دارایی همگان را به ما دهد،

آیا راه همه آنها به نیستی ختم نمی شود و از نگهدارندگانشان فایده نمی خواهند؟

پس غیر مرا بفریب که من به سلطنت و عزّت و عطای تو رغبتی ندارم.

نفس من به همان که روزی شده ام راضی است، پس تو - ای دنیا! - به خود مشغول باش و با اهل کینه توزی.

چرا که من از خدا در روز ملاقاتش (قیامت) پروا دارم و از عذاب دایمی که بر طرف نمی گردد بیمانم.

۲. یعنی: سیاس خدای را که علی بن ابی طالب را پوشانید. [خصائص الأئمة، ص ۸۰، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۷، ص ۱۴ - ۱۵]

مرا قوت یک شب بود نمی فروختم؛ و حال آنکه غله آن حضرت به چهار هزار دینار رسیده بود، و چنان در راه خدا اتفاق فرمود که دیناری و درهمی از آن باقی نمانده بود.^۱
سويد بن غفله می گوید: خدمت امیر المؤمنین علیه السلام رسیدم. دیدم که نان خشک را با زانوی مبارک می شکست. و در میان دوغ ترش - که از بوی ترشی آن متأذی^۲ بود - می انداخت و می خورد. و نیز دیدم که نان را در کاسه چوبین گذاشته و قدری آب بر روی آن ریخت، و اندکی نمک بر آن پاشید و آستین بالا زد و از آن بخورد. و چون فارغ شد دست به محاسن مبارک برده و فرمود که: خایب^۳ و خاسر^۴ است این ریش من، اگر از جهت طعام آن را در آتش بسوزانم. و [حال آنکه] این قدر مرا کافی است و به آن قناعت توانم نمود.^۵

از اصبع [بن] نباته روایت شده که: حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در کوفه می فرمود که: داخل شدم به بلاد شما با همین لباس های کهنه و اسباب و شتر سواری خود. و اگر از بلاد شما بیرون روم و با خود ببرم زیاده از آنچه آورده ام، بدانید که در مال خدا و اموال مسلمانان خیانت کرده ام. و در روایتی فرمود: ای اهل بصره! چه عیب بر من می گیرید؟ همین جامه که پوشیده ام، زوجه من فاطمه تار و پود آن را به دست خود ریخته است.^۶
صاحب بن عباد در مدح آن سرور گفته است:

يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ الْمُرْتَضَى إِنَّ قَلْبِي عِنْدَكُمْ قَدْ وَقَفَا
كُلَّمَا جَدَدْتُ مَدْحِي فِيكُمْ قَالَ ذُو النِّصْبِ: تَسَبُّ ۷ السَّلَفَا
مَنْ كَمُولَايَ عَلَيَّ زَاهِدٌ؟ طَلَّقَ الدُّنْيَا ثَلَاثًا وَوَفَا

۱. کشف المحجّة لثمرة المهجة، ص ۱۲۴؛ بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۴۳، ذیل حدیث ۲۱.

۲. متأذی: اذیت دیده، آزار رسیده.

۳. خائب: مأیوس، ناامید، بی بهره.

۴. خاسر: زیان دیده، زیان رسیده.

۵. ر.ک: مناقب آل أبي طالب، ج ۱، ص ۳۶۷-۳۶۸؛ غایة الغرام، ج ۷، ص ۱۲-۱۳؛ بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۳۲۵، ضمن شماره ۷.

۶. مناقب آل أبي طالب، ج ۱، ص ۳۶۷؛ غایة الغرام، ج ۷، ص ۱۲؛ بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۳۲۵، ضمن شماره ۷.

۷. در مصادر: نسبت.

مَنْ دَعَا بِالطَّيْرِ كَيْ يَأْكُلَهُ؟ وَلَنَا فِي بَعْضِ هَذَا مُكْتَفَى
مَنْ وَصَّى الْمُصْطَفَى عِنْدَكُمْ؟ فَوَصَّى الْمُصْطَفَى مَنْ يُصْطَفَى^۱

صدوق - علیه الرحمہ - به سند خود از خذیفہ بن اُسَید غِفاری روایت کرده کہ رسول خدا ﷺ فرمود: ای خذیفہ! حُجَّت خدا بر تو بعد از من علی بن ابی طالب است. و کفر به علی کفر به خداست و شرک به او شرک به خداست و الحاد در او الحاد در خداست و انکار او انکار به خداست؛ زیرا کہ او برادر رسول خدا و وصی او و امام امت او و مولای ایشان است. و اوست ریسمان محکم خدا، و اوست حلقه محکم خدا کہ هرگز انقطاع نپذیرد. و دو طایفه در [بارہ] علی ہلاک شدند: دوستی کہ در محبّت او غلو نماید، و مقصّری کہ در معرفت او تقصیر نماید.
و در بعضی از کلمات آنکہ: شیعیان ایشان بر نمط^۲ اوسطند.^۳
ونعم ما قیل:

النَّاسُ فِيكَ ثَلَاثٌ: فِرْقَةٌ رَفَعَتْ وَفِرْقَةٌ وُصِفَتْ لِلْجَهْلِ وَالْقَدَرِ
وَفِرْقَةٌ وَقَفَتْ لَا التَّوَرُ يَرْفَعُهَا بَصَائِرُهُمْ تُعْمَى وَهُمْ ذَوُو عَوَرٍ^۴

۱. ر. ک: المناقب، ص ۱۱۵، ذیل شماره ۱۲۵؛ غایة المرام، ج ۵، ص ۷۶.

یعنی: ای امیر مؤمنان کہ پسند خدایی! قلب من پیش شما ایستاده است.

هرگاه برای شما مدح تازه‌ای می‌آورم دشمن ناصبی می‌گوید: به صحابه سلف ناسزا می‌گوید.

چه کسی همچون مولای من زاهد است؟ دنیا را سه طلاقه کرد و به [عهد خود] وفا نمود.

چه کسی را پیامبر دعوت کرد کہ از مرغ بریان بخورد؟ و برای ما در برخی از این فضایل کفایت است.

چه کسی نزد شما وصی مصطفاست؟ وصی مصطفی کسی است کہ خود برگزیده باشد.

۲. نَظُ: طریقه، روش، رویہ.

۳. وخیر أصحابي النمط الأوسط [مناقب الإمام أمير المؤمنين ﷺ، ج ۲، ص ۲۸۳، ضمن حدیث ۷۴۷

و ص ۴۷۱، ضمن حدیث ۹۶۶]. إن خير شيعتي النمط الأوسط [امالی شیخ مفید، ص ۵، ضمن حدیث ۳؛

امالی شیخ طوسی، ص ۶۲۶، ضمن حدیث ۱۲۹۲؛ بحار الأنوار، ج ۶، ص ۱۷۸، ضمن حدیث ۷ و ...].

۴. یعنی: و چه نیک گفته شده: مردم درباره تو سه گروهند: گروهی کہ رفعت یافته‌اند و گروهی کہ به نادانی

متصفند و قدری‌ه‌اند.

و گروهی کہ در جای خود مانده و باز ایستاده‌اند، دیدگان آنان کور است و خود کور [دل] اند.

ای حذیفه! از علی مفارقت مکن که از من مفارقت کرده‌ای، و مخالفت علی مکن که مخالفت من کرده باشی. بتحقیق که علی از من است و من از علی هستم. پس هر که او را به غضب درآورد، مرا به غضب درآورده و هر که علی را خشنود کرده است، مرا خشنود نموده.^۱

[آتش دوزخ برای دشمنان و نعم بهشت برای دوستان علی علیه السلام است]

علی بن ابراهیم به سند خود از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: چون مردم در صحرای قیامت جمع آیند، من و تو در آن روز در جانب راست عرش باشیم، و خدای تعالی به من و تو فرماید: برخیزید و بیندازید در جهنم هر که مکذّب و مبغض شماست.^۲

شیخ طوسی در امالی به سند خود روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آیه شریفه: ﴿أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ﴾^۳ فرمودند: این آیه در شأن من و علی نازل شد. چون روز قیامت شود، حق - سبحانه و تعالی - من و تو را شفیع گرداند، و من و تو را مخلع^۴ نماید. بعد از آن به من و تو فرماید: أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ مَنْ أَبْغَضَكُمَا وَأَدْخِلَا الْجَنَّةَ كُلَّ مَنْ أَحَبَّكُمَا؛ فَإِنَّ ذَلِكَ هُوَ الْمُؤْمِنُ؛^۵ دراندازید در جهنم دشمنان خود را، و داخل کنید در بهشت دوستان خود را، که مؤمن کسی است که از دوستان شما باشد.

۱. امالی شیخ صدوق، ص ۲۶۴، ح ۲۸۲، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۱۰-۱۱۱ و...: بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۹۷، ح ۱۴.

۲. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۲۴، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۴، ص ۱۶۵ و ج ۷، ص ۵۹؛ بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۱۹۹، ح ۱۳.

۳. سورة ق، آیه ۲۴.

۴. مخلع: خلعت داده شده.

۵. امالی شیخ طوسی، ص ۳۶۸، ح ۷۸۲، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۴، ص ۱۶۵ و ج ۷، ص ۶۰-۶۱؛ بحار الأنوار، ج ۷، ص ۳۳۸، ح ۲۶ و....



كُلُّ مُوَالٍ فِي الْجَنَانِ قَصْرُهُ إِنَّ الْجَحِيمَ كُوتَتْ لِلجَّاجِدِ^۱
 وَكَأَنَّنِي بِكَ وَالْخَلَائِقُ كُلُّهَا خَرَسَ وَمَا فِي الْخَلْقِ غَيْرُكَ نَاطِقُ
 قَدْ قَامَ رِضْوَانٌ لَدَيْكَ وَمَالِكُ وَلَهُمْ إِلَى شَفَقَتِكَ رَامِقُ
 مَنْ قُلْتُ فِيهِ: «خَذُوهُ» عَجَلُ أَخْذُهُ لَمْ يُنْتَظَرْ مَاذَا يَقُولُ الْخَالِقُ^۲

شیخ طوسی به سند خود از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا تا به خانه کعبه همراه برد، پس بر دوش من بالا رفت. بعد از آن فرمود: بلند شو. من از جای خود برخاستم. و چون بلند شدم، خود را در زیر پای آن حضرت ناتوان دیدم و مرا طاقت بلند کردن او نبود. چون آن حضرت چنین دید، فرمود: بنشین. رسول خدا از دوش من فرود آمد. فرمود: یا علی! تو بر دوش من بر شو. من بر دوش آن حضرت بالا رفتم، و رسول خدا برخاست و مرا بلند کرد. خود را چنان دیدم که اگر بخواهم دست به افق آسمان رسانم، توانم رسانید. پس به بام کعبه بر شدم، و رسول خدا خود را به کناری کشید و فرمود: آن بت بزرگ را بیفکن. و آن بت از روی بود، و به مسمارها و میخ‌های آهنین آن را بر زمین استوار کرده بودند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: در بر کردن آن جهد کن. پس من کوشش بسیار نمودم تا آن را از زمین برکندم، و رسول خدا می فرمود: ﴿جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾^۳. پس فرمود: آن را از بام بینداز. من آن بت را از بام کعبه درانداختم و بشکست، و از بام به زیر آمدم^۴.

۱. در نسخ به همین صورت آمده، ولی با توجه به قافیه شعر باید «للمارق» و امثال آن باشد.

۲. یعنی: هر دوستدار تو قصرش در بهشت است و آتش برای منکر تو آفریده شده.

گویا تو را می‌بینم که در حالی که مردمان گنگند و جز تو کسی در میانشان سخن نمی‌گوید
 رضوان و مالک (فرشتگان مأمور بهشت و جهنم) نزد تو ایستاده‌اند و چشم به دولت دوخته‌اند.
 هر که را که فرمان دهی: بگیری، می‌گیرند و منتظر فرمان خدا نمی‌ایستند.

۳. یعنی: حق آمد و باطل نابود شد. آری، باطل همواره نابودشدنی است. [سوره اسراء، آیه ۸۱]

۴. ر.ک. غایة المرام، ج ۴، ص ۳۱۲.

ونعم ما قیل :

یا وَاِضْعَا قَدَمَیْهِ حَيْثُ مَا وَضَعَتْ یَسُدُّ الْاِلَهَ عَلَیْهِ عَزَّ مِنْ شَأْنٍ^۱

بیت :

آنی تو که معراج تو بالاتر شد یک قامت احمدی ز معراج نبی

مدح دیگر :

زهی نقش پایی که بر دوش احمد ز مهر نبوت مقدم نشیند

صدوق - علیه الرحمه - به سند خود از ابن عباس روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام ولایت من است^۲ و حب او بندگی خداست؛ و دوستان او دوستان خدا و دشمنان او دشمنان خدا. حرب او حرب خدا و صلح او صلح خدا - عزوجل - است.^۳

وَبُغِضَ الَّذِیْ عَادَاهُ شَرْطُ لِحْجَتِهِ کَمَا الظَّهْرُ شَرْطُ فِي صَلَاةِ الْفَرِیضَةِ^۴

و نیز صدوق به سند خود از حضرت جواد علیه السلام از آباء طاهرین خود روایت کرده که: جبرئیل بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت: یا محمد! حقّت سلام می‌رساند و می‌فرماید: ای محمد! هفت آسمان را با آنچه در آنهاست، و هفت زمین را با آنچه در آنهاست، آفریدم و بهتر از رکن و مقام هیچ جایی نیافریدم. اگر بنده‌ای مرا بخواند

۱. شعر از مولی مسیحافسوی است (ر.ک: الفدیر، ج ۱۱، ص ۳۷۱).

یعنی: ای آنکه قدم‌های خویش در جایی نهاد که [در شب معراج] دست خدای عظیم الشأن بر آن جا گذاشته شده بود.

۲. در مصدر: ولایت خداست.

۳. امالی شیخ صدوق، ص ۸۵، ح ۵۲، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۲۹۶؛ بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۴، ح ۵.

۴. یعنی: و شرط محبت او کینه داشتن به هر کسی است که با وی دشمنی کرده، همچنان که پاکسی شرط نماز واجب است.

در آن جا، از زمانی که زمین و آسمان را آفریده‌ام، و بعد از آن مرا ملاقات کند و منکر ولایت علی بن ابی طالب باشد، او را سرنگون در آتش جهنّم اندازم.^۱
و نعم ما قیل :

لَوْ أَنَّ عَبْدًا أَتَى بِالصَّالِحَاتِ غَدًا
وَعَاشَ مَا عَاشَ آلَافًا مَوْفَقَةً
وَقَامَ مَا قَامَ قَوْمًا بِلا كَسَلٍ
فَلَيْسَ فِي الْخَشْرِ يَوْمَ الْبَعْثِ يَنْفَعُهُ
وَوَدَّ كُلُّ نَبِيٍّ مُرْسَلٍ وَوَلِيٍّ
خُلُوعًا مِنَ الذَّنْبِ مَعْصُومًا مِنَ الزَّلَلِ
وَصَامَ مَا صَامَ صَوْمًا بِلا مَلَلٍ
إِلَّا بِحُبِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ^۲

و از ابن عباس مروی است که: عرض کردم خدمت رسول خدا ﷺ که: مرا وصیت فرما. فرمود: عَلَيْكَ بِوَدِّ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ. وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ نَبِيًّا،^۳ قبول نمی‌نماید خدا از هیچ بنده‌ای حسنه را تا آنکه سؤال نماید او را از محبت علی بن ابی طالب، و [با آنکه] خدای تعالی اعلم است به عباد خود. پس هر کسی که بیاید در روز قیامت با ولایت علی بن ابی طالب قبول می‌شود عمل او. و اگر بیاید بدون ولایت علی بن ابی طالب، از او سؤال از چیزی نمی‌شود، و امر می‌شود که او را در آتش جهنّم داخل نمایند.^۴

۱. ر.ک: امالی شیخ صدوق، ص ۵۷۲-۵۷۳، ح ۷۸۱؛ ثواب الأعمال، ص ۲۰۹-۲۱۰؛ غایة المرام، ج ۲، ص ۲۹۷؛ بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۱۶۷، ح ۳ و ج ۶۹، ص ۱۳۳، ح ۱۰.
۲. شعر از خواجه نصیر الدین طوسی است (ر.ک: الکنى والألقاب، ج ۲، ص ۱۴۱؛ أعيان الشيعة، ج ۹، ص ۴۱۹).

یعنی: اگر بنده‌ای فردای قیامت تمام اعمال صالح را بیاورد و تمام انبیای مرسل و اولیا را دوست بدارد. و هزاران سال پیایی زندگی کند بی آنکه گناهی کرده باشد و از هر لغزشی هم مصون باشد. و بدون هیچ کسالتی [شبها را] به عبادت بایستد و بی هیچ ملالی [روزها را] روزه بدارد. جز با دوستی امیر المؤمنین علی (ع) در قیامت - که زمان برانگیخته شدن است - او را نفع نخواهد بخشید.
۳. یعنی: بر تو باد به دوستی علی بن ابی طالب. قسم به کسی که مرا بحق به پیامبری مبعوث کرد.
۴. امالی شیخ طوسی، ص ۱۰۵-۱۰۶، ضمن حدیث ۱۶۱، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۵۱ و...؛ بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۳۱۸-۳۱۹، ضمن حدیث ۷ و....

و صدوق - علیه الرحمه - نیز از حضرت صادق ؑ روایت کرده که: اوّل چیزی که از بندگان سؤال کنند، در هنگامی که در موقف عرصات در حضور حق تعالی باز می‌دارند، نمازهای واجبی است و روزه و زکات و حجّ واجب است و از ولایت ما اهل بیت. پس هرکس اقرار به ولایت ما اهل بیت نماید و بدان اعتقاد بمیرد، نماز و روزه و زکات و حجّ او مقبول گردد.^۱

لله دُرُّكُمْ يَا آلَ ياسينا
لا يَقْبَلُ اللهُ إِلَّا فِي مَحَبَّتِكُمْ
بَلْ خَفَّفَ اللهُ أَعْبَاءَ الذُّنُوبِ بِكُمْ
مَنْ لَمْ يُؤْلِكُمْ فِي اللهِ لَمْ يَزَ مِنْ

يَا أَنْجَمَ الْحَقِّ أَعْلَامَ الْهُدَى فِينَا
أَعْمَالُ عَبْدٍ وَلَا يَرْضَى لَنَا دِينًا
بَلْ أَثْقَلَ اللهُ فِي الْحَشْرِ الْمَوَازِينَا
قِيحَ اللَّطْفِ وَعَذَابِ الْقَبْرِ تَسْكِينًا^۲

ایضاً صدوق - علیه الرحمه - به سند خود از حضرت صادق ؑ نقل کرده که: اعرابی‌ای به خدمت رسول خدا ﷺ آمد، و آن حضرت از خانه بیرون آمده، ردای الوانی^۳ بر دوش مبارکش بود. اعرابی عرض کرد که: امروز مانند جوانان بیرون آمدی. فرمود: من خود جوان و پسر جوان و برادر جوانم. اعرابی عرض کرد: اما جوانی امری است مقبول، و اما پسر جوانی و برادر جوان بیان فرما. فرمود: مگر نشنیده‌ای که خدای تعالی می‌فرماید: ﴿قَالُوا سَمِعْنَا فَتَى يَذْكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ﴾^۴. و اما

۱. امالی شیخ صدوق، ص ۳۲۸، ضمن حدیث ۳۸۸: فضائل الأشهر الثلاث، ص ۱۱۰-۱۱۱، ح ۱۰۳، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۱۶۷، ح ۲ و ج ۸۰، ص ۱۰، ضمن حدیث ۷.
۲. بخشی از اشعار غیریّه قاضی نظام الدین (ر.ک: الغدير، ج ۵، ص ۴۳۴).

یعنی: خوبی‌هایتان از خداست، ای آل یاسین! ای ستارگان حقیقت، ای پرچم‌های هدایت در میان ما! خداوند اعمال هیچ کس را قبول نمی‌کند و برای ما دینی نمی‌پسندد جز در محبت شما. بلکه بارهای سنگین گناهان را به خاطر شما سبک می‌گرداند، بلکه [کفّه‌های] ترازوها را [به خاطر شما] سنگین می‌کند.

هرکه شما را در راه خدا دوست نداشته باشد از چرک آتش [دوزخ] و عذاب قبر آرامش نخواهد یافت.

۳. ردای آلوان: بالا پوش رنگین.

۴. یعنی: گفتند: شنیدیم جوانی از آنها [به بدی] یاد می‌کرد که به او ابراهیم گفته می‌شود. [سوره انبیا، آیه ۶۰]

آنکه برادر جوانم، از آن جایی که منادی در روز احد ندا کرد: لَا قَتَى إِلَّا عَلِيٌّ، لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ.^۱ علی برادر من است و من برادر اویم.^۲

و نیز در کتاب روضة الواعظین از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: ملکی - که او را رضوان می گفتند - در روز بدر ندا در داد: لَا قَتَى إِلَّا عَلِيٌّ، لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ.^۳ و حسان بن ثابت مدح نموده است آن جناب را:

جَبْرِيلُ نَادَى مُعَلِّنًا	وَالثَّقَعُ لَيْسَ يَنْجِلِي ^۴
وَالْخَيْلُ يَعْتَشِرُ بِالْجَمَا	جَمِ وَالْوَشِيحُ الزُّيْلِي
وَالْمُسْلِمُونَ [قَدْ] أَحَدَقُوا	خَوْلَ النَّبِيِّ الْمُرْسَلِ:
لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ	وَلَا قَتَى إِلَّا عَلِيٌّ ^۵

حضرت شاهی که با یک ذوالفقار

ران و ساعد^۶ از تن عنتر گرفت

تیغ قهرش^۸ کوره و سندان ندید

نی علی از دست آهنگر گرفت

۱. یعنی: جوانمردی جز علی و شمشیری جز ذوالفقار نیست.

۲. امالی شیخ صدوق، ص ۲۶۷-۲۶۸، ح ۲۹۲: معانی الأخبار، ص ۱۱۹، ح ۱، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۶۴-۶۵، ح ۶.

۳. ر.ک: روضة الواعظین، ص ۱۲۸: الإرشاد، ج ۱، ص ۸۷: بحار الأنوار، ج ۲۰، ص ۸۶ و....
۴. در مصدر: بمنجل.

۵. در هر دو نسخه چاپ سربی در این جا واژه «منزل» اضافه شده است.

۶. تذکرة الخواص، ج ۱، ص ۲۴۴، الباب الثاني: فضائل أمير المؤمنين علیه السلام، حدیث الراية، تفسیر غریبه.
یعنی: جبریل در حالی که صدایش را آشکار می ساخت فریاد برآورد - در حالی که غبار فرو ننشسته بود،... و مسلمانان گرد رسول خدا را گرفته بودند -:

شمشیری جز ذوالفقار و جوانمردی جز علی نیست.

۷. در یک نسخه چاپ سربی: ران گران.

۸. در یک نسخه چاپ سربی: تیغ علی.

[حدیث سَدِّ ابوابِ مگر بابِ علی ؑ]

صدوق - علیه الرحمہ - به سند خود از زید بن ارقم روایت کرده که: گذرگاه چند نفر از اصحاب رسول خدا از طرف مسجد بود. روزی رسول خدا ﷺ فرمود: این درها را مسدود کنید مگر در خانهٔ علی را. مردم در این باب گفتگوها کردند. پس رسول خدا برخاست و حمد و ثنای الهی بجای آورد. بعد از آن فرمود: اما بعد، من از جانب خدا مأمور شدم به سَدِّ این ابواب، مگر بابِ علی. و شنیدم که این قضیه بر بعضی از شماها گران آمده و سخنان بر زبان رانده‌اید. به خدا سوگند که من سد نکردم دری را و نگشودم دری را، بلکه مأمور شدم به امری و متابعت آن نمودم.^۱

و این حدیث سَدِّ ابوابِ انصار و مهاجرین از مسجد مگر بابِ علی بن ابی طالب ؑ، را علما و روات عامّه قریب به سی روایت نقل نموده‌اند. و این حدیث از احادیث متفقٌ علیه بین عامّه و خاصّه است.^۲

ولنعم ما قیل:

وَحْصَ رِجَالًا مِنْ قُرَيْشٍ بِأَنْ بَنَى	لَهُمْ حُجْرًا فِيهِ وَكَانَ مُسَدَّدًا
فَقِيلَ لَهُ: سَدِّ كُلِّ بَابٍ فَتَحَتْهُ	سِوَى بَابِ ذِي الْقَوَى عَلَيَّ فَسَدَّدًا
لَهُمْ كُلِّ بَابٍ أَشْرَعُوا غَيْرَ بَابِهِ	وَقَدْ كَانَ مَنُفُوسًا عَلَيْهِ مُحَسَّدًا ^۳

۱. امالی شیخ صدوق، ص ۴۱۳، ح ۵۳۷.
 ۲. ر.ک: عمدة عیون صحاح الأخبار فی مناقب إمام الأبرار، ج ۱، ص ۴۴۳-۴۵۳، ح ۲۸۵-۲۹۶؛ غایة المرام، ج ۶، ص ۲۳۵-۲۷۱.
 ۳. دیوان سید حمیری، ج ۱، ص ۷۴؛ الصراط المستقیم، ج ۱، ص ۲۳۳؛ إحقاق الحق، ص ۱۸۴.
- یعنی: به مردانی از قریش این امتیاز داده بود که برایشان خانه‌هایی در مسجد ساخته بود و کارش صواب بود. پس به او فرمان داده شد که: هر دری را که [به سوی مسجد] گشوده‌ای ببند، مگر در علی را که بابتقواست، پس بست
- تمام درهایی را که [به مسجد] گشوده بودند مگر در او را، در حالی شخص گرانقدری بود که بر او حسد می‌بردند.

وَأَسْكَنَهُ فِي الْمَسْجِدِ الطُّهْرِ وَحْدَهُ وَزَوَّجَتْهُ، وَاللَّهُ مَنْ شَاءَ يُرْفِعْ
فَجَاوَرُهُ فِيهِ الْوَصِيِّ وَغَيْرِهِ وَأَبَوَاهُم فِي الْمَسْجِدِ الطُّهْرِ شَرَعَ
فَقَالُوا لَهُمْ: «سَدُوا» عَنِ اللَّهِ صَادِقًا فَضُتُّوا بِهَا عَنْ سَدِّهَا وَتَمَتَّعُوا^۱

شیخ طبرسی به سند خود از ابن عباس روایت کرده که: چون آیه: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾^۲ نازل شد، عرض کردند: یا رسول الله! آنانی که خدای تعالی ما را به مودت و محبت ایشان امر فرموده کیانند؟ فرمود: محمد و علی و اولاد ایشان.^۳
و نیز شیخ طبرسی به سند دیگر روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: انبیا را از درخت‌های متفرق آفرید، و لکن من و علی از یک درخت آفریده شدیم. و من اصل آن درختم و علی فرع آن، و حسن و حسین میوه‌های آن درختند، و شیعیان ما برگ‌های آن. پس هر که به شاخه‌ای از شاخه‌های آن درخت بچسبد نجات یابد، و هر که از آن میل کند فرو می‌رود در درکات^۴ عذاب الهی. و اگر بنده‌ای بندگی کند خدا را در میان صفا و مروه هزار سال، بعد از آن نیز تا هزار سال، تا آنکه مانند مشک پوسیده شود و در نیابد محبت ما را، خدای تعالی او را سرنگون در آتش جهنم اندازد. بعد از آن فرمود: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾^۵.

۱. دیوان سید حمیری، ج ۱، ص ۱۶۶: الصراط المستقیم، ج ۱، ص ۲۳۳: إحقاق الحق، ص ۱۸۴. یعنی: و خداوند در مسجد پاک تنها او و همسرش را جای داد و خدا هر که را بخواهد بالا می‌برد. پس وصی و غیر او همسایه‌اش شدند در حالی که درهایشان به مسجد باز می‌شد. به ایشان گفتند: صادقانه [درها] را ببندید، پس بخل ورزیدند و از بستن درها بازایستادند.
۲. یعنی: بگو: به ازای آن [رسالت] پاداشی از شما خواستار نیستم مگر دوستی درباره‌ی خویشاوندان. [سورة شوری، آیه ۲۳]
۳. تفسیر مجمع البیان، ج ۹، ص ۴۸. و نیز ر. ک: شواهد التنزیل لقواعد التفضیل، ج ۲، ص ۱۸۹ - ۱۹۱، ح ۸۲۲ و ۸۲۵؛ غایة المرام، ج ۳، ص ۲۴۲؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۲۲۹ - ۲۳۰، ضمن شماره ۶۴.
۴. درکات: جمع درکه - به معنی: طبقه و پلّه - رو به سرازیری، طبقه دوزخ.
۵. تفسیر مجمع البیان، ج ۹، ص ۴۸ - ۴۹. و نیز ر. ک: شواهد التنزیل لقواعد التفضیل، ج ۲، ص ۲۰۳، ح ۸۳۷؛ غایة المرام، ج ۳، ص ۲۴۲؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۲۳۰، ضمن شماره ۶۴.

ولنعم ما قيل :

عَلَى اللَّهِ فِي كُلِّ الْأُمُورِ تَوَكُّلِي وَبِالْخَمْسِ أَصْحَابِ الْكِسَاءِ تَوَسُّلِي
مُحَمَّدٍ الْمَبْعُوثِ حَقًّا وَبِسُنَّتِهِ وَسِبْطِيَّةِ ثَمِّ الْمُقْتَدَى الْمُرْتَضَى عَلَيَّ^۱

[تکلم نمودن جمجمه با امیر المؤمنین علیه السلام]

و صاحب مدینه المعجز از ابی رواحه انصاری نقل نموده و او از مغربی که: چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از جنگ نهر و ان فارغ شد، در مراجعت استخوان سر آدمی را در بین راه مشاهده کرد. فرمود: این سر را بیاورید. چون آوردند، با تازیانه خود آن را حرکت داد و فرمود: خبر ده مرا که چه کس هستی؟ فقیری، یا غنی؟ سعیدی، یا شقی؟ پادشاهی، یا رعیت؟

پس آن سر عرض کرد: یا امیر المؤمنین! پادشاهی بودم ظالم. و من پرویز بن هرمز پادشاه بودم که مالک شدم مشارق و مغارب ارض را، و برداشتم بکارت پانصد کنیز را، و هفتاد هزار دختران پادشاهان را گرفتم، و هزار شهر را بنا کردم، و هزار پادشاه را کشتم، و هزار بنده ترکی و ارمنی و رومی و زنجی خریدم. و پادشاهی نبود در روی زمین مگر آنکه بر او غلبه کردم، تا آنکه ملک الموت وارد بر من شد و گفت: ای ظالم طاغی! مخالفت پروردگار نموده‌ای. پس اعضای من مرتعش شد و به حرکت آمد جوارح من. و هفتاد هزار اولاد پادشاه [که] در حبس من بودند، آنها را به من عرضه داشت. و چون قبض روح من نمود، اهل زمین از ظلم من خلاص شدند. پس خداوند موکل فرمود بر من هزار هزار ملائکه عذاب را که با حربه‌های آتشی مرا عذاب می‌نمایند، که اگر یکی از آنها را به کوه بزنند، هر آینه همه کوه‌ها می‌سوزد و ریخته می‌شود.

۱. یعنی: و چه نیکو گفته شده:

تو کلم در همه کارها تنها بر خدا و تو سلم فقط به پنج تن آل عباست.

محمد، فرستاده شده راستین و دختر و دو فرزندش و مقتدای پسندیده، علی.

و من همیشه به عذاب الهی معذبم، و به عدد هر موی از بدن من مار و عقرب مسلطند بر من، و مرا زهر می‌زنند.

پس آن سر ساکت شد. و همه لشکر شروع نمودند به گریه کردن و بر سر زدن، و عرض کردند: یا امیر المؤمنین! ما جاهل بودیم در حق تو، و تقصیر و تفریط نمودیم که غیر تو را بر تو مقدم داشتیم، و ما نادم و پشیمان می‌باشیم. بعد از آن امر فرمود که آن سر را به زیر خاک پنهان نمایند. و در این هنگام، آب شط از جریان و حرکت افتاده واقف شد. و جمیع ماهیان و هر حیوانی که در آب ساکن بودند، بر روی آب ظاهر شدند و شهادتی دادند بر حقیقت و امامت و ولایت امیر المؤمنین علیه السلام. و مضمون این حدیث را بعضی به نظم درآورده و گفته:

سَلَامِی عَلٰی رَمَزَمٍ وَالصَّفَا	سَلَامِی عَلٰی سِدْرَةِ الْمُنْتَهٰی
وَقَدْ كَلَّمْتُكَ لَدَى النَّهْرَانِ	نَهَاراً جَمَاجِمُ أَهْلِ الثَّرَى
وَقَدْ بَدَّرْتَ لَكَ حَيَاتُهَا	تُسْنَدِيكَ مُذْعِنَةً بِأَوْلَا

شیخ طوسی در کتاب مجالس از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که: آن حضرت^۱ فرمود: پیوسته دعای بنده محجوب است و قبول نمی‌شود، تا آنکه صلوات بر محمد و آل محمد بفرستد.^۲

صدوق - علیه الرحمه - به سند خود از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که:

۱. مدینه المعاجز، ج ۱، ص ۲۲۸ - ۲۳۰، ش ۱۴۳، و نیز ر.ک: الفضائل، ص ۷۲ - ۷۳؛ بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۲۱۵ - ۲۱۶، ش ۲۸.

یعنی: سلام من بر رمزم و صفا. سلام من بر سدره المنتهی.

در نهران به هنگام روز جمعه‌های اهل زمین (دفن شدگان) با تو سخن گفتند.

و مارهای آن سرزمین در حالی که معترف به ولایت بودند تو را صدا کردند.

۲. در یک نسخه چاپ سری: رسول خدا.

۳. امالی شیخ طوسی، ص ۶۶۲، ح ۱۳۷۹، و نیز ر.ک: الکافی، ج ۲، ص ۴۹۱، ح ۱؛ بحار الأنوار، ج ۹۰، ص ۳۱۲، ح ۱۶.

رسول خدا فرمود که: هر که بر من صلوات فرستد و بر آل من صلوات نفرستد، بوی بهشت به مشامش نرسد، و حال آنکه بوی بهشت از پانصد ساله راه می‌رسد.^۱

کلینی از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: چون روز جمعه نماز عصر بجای آوردی، بگو: اللَّهُمَّ، صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ الْأَوْصِيَاءِ الْمَرْضِيِّينَ بِأَفْضَلِ صَلَوَاتِكَ، وَبَارِكْ عَلَيْهِمْ بِأَفْضَلِ بَرَكَاتِكَ، وَالسَّلَامُ عَلَيْهِمْ وَعَلَى أَرْوَاحِهِمْ وَأَجْسَادِهِمْ، وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.^۲ و هر کس این صلوات را بعد از نماز عصر روز جمعه بخواند، خدای تعالی در نامه عمل او صد هزار حسنه بنویسد و صد هزار سیئه از او محو کند و صد هزار حاجت او را برآورد و صد هزار درجه از برای او بلند گرداند.^۳

و نعم ما قیل:

يَا أَهْلَ بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ حُبُّكُمْ قَرَضٌ مِنَ اللَّهِ فِي الْقُرْآنِ أَنْزَلَهُ
كَفَاكُمْ مِنْ عَظِيمِ الْقَدْرِ أَنْكُمْ مَنْ لَمْ يُصَلِّ عَلَيْكُمْ لَا صَلَاةَ لَهُ^۴

صدوق - علیه الرحمه - به سند خود از ابن عباس روایت کرده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را مکتبا به ابوتراب نمود. گفت: به جهت آنکه صاحب زمین است و حجت خداست بر خلق. و بقای زمین و آرام آن به واسطه وجود آن حضرت است. و از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: چون روز قیامت شود و کفار مشاهده نمایند آنچه را که حق تعالی آماده کرده از برای دوستان و شیعیان علی از ثواب و قرب

۱. امالی شیخ صدوق، ص ۲۶۷، ح ۲۹۱ و ص ۴۶۲، ح ۶۱۶، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۸، ص ۱۸۶، ح ۱۵۰ و ج ۹۱، ص ۵۶، ح ۲۹.

۲. یعنی: بارالها! بر محمد و خاندانش، اوصیای پسندیده، با برترین درودهای درود فرست، و با برترین برکت‌های خود به ایشان برکت بده، و سلام و رحمت و برکات خدا بر ایشان و ارواح و اجسادشان.

۳. امالی شیخ طوسی، ص ۴۴۰، ح ۹۸۶، و نیز ر.ک: الکافی، ج ۳، ص ۴۲۹، ح ۴؛ ثواب الأعمال، ص ۱۵۸؛ بحار الأنوار، ج ۸۷، ص ۹۲-۹۳، ح ۵.

۴. یعنی: و چه نیکو گفته شده:

ای خاندان رسول خدا! محبت شما از جانب خدا در قرآنی که نازل فرموده است واجب شده.

در عظمت و ارجمندی شما همین بس که هر کس بر شما درود نفرستد نمازش پذیرفته نیست.

و اجر و کرامت، می گویند: ای کاش ما هم خاک می شدیم - یعنی: شیعه علی بودیم! -
و این است که حق تعالی می فرماید: ﴿وَيَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَاباً﴾^۱.
و نعم ما قیل فی المقام:

چندان که تراب بوتراب است	آبستن نافه های ناب است
زین روی برای مشک زادن	گشت آهوی تبتی سترّون ^۲
جنت رقی می ز تربت اوست	تبت اثری ز تربت اوست ^۳

شیخ مفید - علیه الرحمه - در کتاب فصول روایت کرده که: چون رسول خدا ﷺ اراده فرمود که از قریش مخفی^۵ شود به جهت خوف بر نفس مقدّسه خود، و مشورت نمود در این باب با حضرت ابی طالب، و قرار شد بر اختفای حضرت رسول از قریش؛ پس ابوطالب به جانب امیر المؤمنین توجّه نمود که در خوابگاه حضرت رسول بخوابد، تا آنکه حفظ نماید نفس مقدّسه رسول خدا را، و جاسوسان و مستحفظین^۶ چنین گمان نمایند که آن حضرت در خوابگاه خود باقی [است] و به جایی نرفته است. پس امیر المؤمنین رضی الله عنه اجابت نمود.

چون شب درآمد و ظلمت عالم را فرو گرفت، ابوطالب آورد امیر المؤمنین را، و به خوابگاه رسول خدا خوابانید، و رسول خدا را از جای حرکت داد. پس حضرت امیر

۱. یعنی: و کافر گوید: کاش من خاک بودم! [سورة نبأ، آیه ۴۰]

۲. علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۵۶، ذیل شماره ۲؛ معانی الأخبار، ص ۱۲۰، ح ۱، و نیز رک: بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۵۱، ح ۴ و ج ۶۵، ص ۱۲۳، ح ۵۰.

۳. سترّون: عقیم، نازا، مانند استر.

۴. در کتاب إحقاق الحقّ، ص ۱۸۹ این ابیات را از قول خاقانی نقل کرده و به دنبالش آورده است:

عظّارانی که در جهانند	مشک سره مشک کوفه دانند
دیری است به پیش چشم احرار	تبت عزل است و کوفه پرکار

۵. مخفی: پنهان، نهان و پوشیده.

۶. مستحفظین: جمع مستحفظ - به معنی: محافظت کننده، نگاهدارنده، نگاهبان.

به ابوطالب عرض کرد: یا اَبَتاهُ، اِنِّیْ مَقْتُولٌ، فَقَالَ أَبُو طَالِبٍ: ^۱

اصْبِرْ - یا بُنَّیْ -؛ فَالْصَّبْرُ اَحْجَى کُلَّ حَیٍّ مَصِیْرُهُ لِشُعُوبٍ
قَدْ بَدَّلْنَاكَ وَالْبَلَاءُ شَدِیدٌ لِفِدَاءِ النَّجِیِّ وَابْنِ النَّجِیِّ ^۲

حضرت امیر المؤمنین در جواب پدر بزرگوار خود عرض کرد:

أَتَأْمُرُنِیْ بِالصَّبْرِ فِی نَصْرِ أَحْمَدَ؟ فَوَاللَّهِ مَا قُلْتُ الَّذِیْ قُلْتَ جَارِعاً
وَلِکُنْتُیْ أَحَبِّتُ أَنْ تَرَوْنُصْرَتِیْ ^۳ وَتَعْلَمَنَّ أَنِّیْ لَمْ أَزَلْ لَكَ طَائِعاً
وَسَعِیِّ لِوَجْهِ اللَّهِ فِی نَصْرِ أَحْمَدَ نَبِیِّ الْهُدَى الْمُحَمَّدِ طِفْلاً وَیَافِعاً ^۴

بعد از آنکه در جایگاه رسول خدا خوابید فرمود:

وَقِیتُ بِنَفْسِیْ خَیْرَ مَنْ وَطِئَ الْخَصِی وَمَنْ طَافَ بِالْبَیْتِ الْعَتِیقِ وَبِالْعَجْرِ
رَسُولُ إِلَهِ الْخَلْقِ إِذْ مَكَّرُوا بِهِ فَتَنَجَّاهُ ذُو الطَّوْلِ الْکَرِیمِ مِنَ الْمَكْرِ
وَبِتُّ أَرَاعِهِمْ وَهُمْ یَثْبُتُونِیْ ^۵ وَقَدْ صَبَّرْتُ [نَفْسِی] عَلَى الْقَتْلِ وَالْأَسْرِ
وَبَاتَ رَسُولُ اللَّهِ بِالشَّعْبِ آمِناً وَذَلِكَ فِی حِفْظِ الْإِلَهِ وَفِی سِتْرِ
أَرَدْتُ بِهِ نَصْرَ الْإِلَهِ تَبَتُّلاً وَأَضْمَرْتُهُ حَتَّى أُوسِدَ فِی قَبْرِیْ ^۶

۱. یعنی: پدر جان! من کشته می شوم. پس ابوطالب فرمود:

۲. یعنی: پسر! صبر کن که صبر سزاوارتر است. هر موجود زنده‌ای به سوی مرگ می رود.

در حالی که آزمون سخت است تو را برای فدا شدن در راه نجیبی که زاده شخصی نجیب است بخشیده و بذل کردیم.

۳. در مصدر: اظهار نصرتی.

۴. یعنی: در یاری احمد مرا امر به صبر می کنی؟ به خدا قسم که آنچه گفتم در حال ناشکیبایی نبود.

لکن می خواهم که یاریم را ببینی و بدانی که همیشه مطیع بوده‌ام.

و تلاش مرا در کودکی و نوجوانی به خاطر خدا در یاری احمد ببینی، پیامبر هدایت که ستایش شده است.

۵. در مصدر: یثبوتنی.

۶. یعنی: با جان خود بهترین کسی را که بر ریگ هاگام نهاده و بر گرد خانه خدا و حجر الاسود طواف کرده

محافظت نمودم.

و بعد از آن شیخ مفید ذکر کرده که: این خبر در شب رفتن رسول خدا ﷺ به شعب ابی طالب بود که آن حضرت چند مرتبه در فراش رسول خدا خوابید که از آن جمله مَبِیت^۱ آن سرور بود در شب رفتن رسول خدا به جانب غار.^۲

صاحب کتاب ثاقب المناقب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل شد در خانه عایشه و بر روی سریر خوابید. در آن حال ماری آمد و بر روی شکم مبارک آن سرور خوابید. عایشه چون ملاحظه نمود و آن حیّه^۳ را بدید، کس فرستاد به نزد ابی بکر. چون ابی بکر داخل شد، آن مار حمله بر او نموده، ابوبکر مراجعت کرد. بعد از آن کسی را در طلب عمر فرستاد. چون عمر داخل خانه شد، باز آن مار حمله ای کرد بر عمر، او نیز مراجعت نمود. پس میمونه و ام سلمه گفتند به عایشه که: کسی را در طلب علی بن ابی طالب علیه السلام فرست. چون آن سرور آمد و داخل خانه شد، آن مار برخاست و در اطراف آن حضرت طواف نمود و پناه می برد به آن سرور، تا آنکه رفت و به زاویه خانه آرام گرفت.

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: یا اباالحسن! تو در این جایی، و بسیار کم است که تو وارد خانه عایشه شوی. عرض کرد: یا رسول الله! مرا دعوت نمودند که داخل این خانه شوم. بعد از آن، آن مار تکلم نمود و عرض کرد: یا رسول الله! من ملکی هستم که غضب نموده بر من پروردگار عالمیان، و آمده ام به نزد این وصی تو که شفیع من شود در نزد حق - سبحانه و تعالی.

«فرستاده خدای مردمان، زمانی که علیه او نیرنگ زدند، پس خدای بخشنده و کریم او را از نیرنگ نجات بخشید. در حالی شب را سپری کردم که که مراقیشان بودم که با من چه می کنند [و بر اساس برخی مصادر: کسی مرا پاره پاره می کند]، و خود را برای کشته شدن و اسیر گشتن نگاه داشته بودم.

و رسول خدا در شعب در امنیت شب را به صبح آورد و در پناه خدا و در پرده [و در پوشش] بود.

با این کار تنها قصد یاری خدا را داشتم، و اینکه تا هنگام مرگ این را در قلبم پنهان دارم.

۱. مَبِیت: بیتوته کردن، شب را در جایی سپری کردن.

۲. الفصول المختارة، ص ۵۸ - ۶۰، و نیز ر. ک: بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۴۵ - ۴۷، ذیل شماره ۷.

۳. حیّه: مار.

پس رسول خدا ﷺ فرمود: یا علی! از برای او دعا کن، و من آمین می‌گویم بر دعای تو. پس علی علیه السلام دعا کرد و رسول خدا ﷺ آمین گفت. بعد از آن، آن مار عرض کرد که: آمرزید مرا خدای من، و بال‌های مرا به من برگردانید.^۱

و در بعضی از روایات است که: در حضور رسول خدا ﷺ پر و بال او روییده و عروج به آسمان نموده، صیحه می‌کشید. رسول خدا ﷺ فرمودند که: این ملک می‌گوید: جَزَاكَ اللَّهُ مِنْ ابْنِ عَمٍّ خَيْرًا^۲.

و این حماد این حدیث را به نظم آورده. این است:

وَلَقَدْ عَدَا يَوْمًا إِلَى الْهَادِي إِذَا	بِالْبَابِ مُعْتَرِضًا شُجَاعٌ أَقْرَعُ
فَسَعَى إِلَى مَوْلَايَ يَلْحَسُ ثَوْبَهُ	كَالْمُسْتَجِيرِ بِهِ يَلُودُ وَيَضْرَعُ
عَتَى إِذَا بَصَرَ النَّبِيَّ لَضَرَوْ	وَأَرَى الشُّجَاعَ لَهُ يَذِلُّ وَيَخْضَعُ
نَادَاهُ رِفْقًا: يَا عَلِيُّ؛ فَإِنَّ ذَا	مَلِكٌ لَهُ مِنْ ذِي الْمَعَارِجِ مَوْضِعُ
أَخْطَا فَأَحِيطَ مِنْ عُلوِّ مَقَامِهِ	فَأَتَى بِجَاهِكْ شَافِعٌ مُتَشَفِّعُ
فَادْعُ الْإِلَهَ لَهُ لِيَغْفِرَ ذَنْبَهُ	وَاشْفَعْ فَإِنَّكَ شَافِعٌ وَمَشَفِّعُ
فَدَعَا عَلِيٌّ وَالنَّبِيَّ وَأَخْلَصَا	فَقَدَا ^۴ الشُّجَاعُ يَصِيحُ وَهُوَ مُجْعَعُ
لِلَّهِ مِنْ عَبْدِينَ لَيْسَ لِرَبَّنَا	عَبْدَانِ أَوْجَهُ مِنْهُمَا وَأَطْوَعُ ^۵

[معجزة امير المؤمنين ﷺ برای حبابه والبيّه]

صدوق در کتاب اکمال الدین به سند خود از حبابه والبيّه روایت کرده که:

۱. الثاقب في المناقب، ص ۲۴۸-۲۴۹، ح ۲۱۴، و نیز ر. ک: مدينة المعاجز، ج ۱، ص ۲۹۹-۳۰۰، ح ۱۸۵.
۲. یعنی: خداوند به خاطر پسر عمویت به تو پاداش خیر دهد.
۳. الثاقب في المناقب، ۲۴۹، ح ۲۱۵، و نیز ر. ک: مدينة المعاجز، ج ۱، ص ۳۰۰، ذیل حدیث ۱۸۵.
۴. در نسخه چاپ سنگی و بعضی از منابع: فعلا.
۵. ر. ک: مناقب آل أبي طالب، ج ۲، ص ۱۴۰-۱۴۱؛ الصراط المستقیم، ج ۱، ص ۹۸؛ مدينة المعاجز، ج ۱، ص ۳۰۱-۳۰۲، ضمن شماره ۱۸۷.

در مسجد کوفه از امیر المؤمنین علیه السلام سؤال نمودم که: یا مولای! چه چیز است علامت امامت؟ فرمود که: خصّاتی^۱ را بیاور، و اشاره به دست مبارک خود فرمود. حبابه آن حصاة را آورد. آن حضرت انگشتر خود بر آن سنگ زده، نقش گرفت. بعد از آن فرمود: ای حبابه! هر کس مدّعی امامت شود و ببینی که این حصاة را مهر زده نقش نمود - چنان که دیدی من آن را نقش نمودم - بدان که او امام مفترض الطاعة است.

و این حبابه و البیّه از نساء معمرات^۲ است که زمان حضرت رضا علیه السلام را ادراک نمود. و آن حصاة را به نزد هریک از ائمه برده و ایشان به خاتم خود آن را نقش زدند چنان که امیر المؤمنین علیه السلام بر آن نقش زده بود.^۳

و این حدیث از احادیث معروفه است. و صاحبة الحصاة^۴ سه زن بودند: یکی هَمین حبابه و البیّه است، دومی امّ سلیم، سومی امّ غانم.^۵ و ابوهاشم جعفری در این باب قصیده‌ای انشا نموده. این است:

يَدْرِبُ الْخَصَا مَوْلَى لَنَا يَخْتِمُ الْخَصَا	لَهُ اللَّهُ أَصْفَى بِالذَّلِيلِ وَأَخْلَصَا
وَأَعْطَاهُ آيَاتِ الْإِمَامَةِ كُلَّهَا	كَمُوسَى [وَأَفْلَقَ الْبَحْرِ وَالْيَدِ وَالْعَصَا
وَمَا قَمَصَ اللَّهُ النَّبِيَّ حُجَّةً	وَمُعْجَزَةً إِلَّا الْوَصِيَّيْنَ قَمَصَا
فَمَنْ كَانَ مُرْتَاباً بِذَلِكَ فَقَصْرُهُ	مِنَ الْأَمْرِ أَنْ يَبْلُوَ الدَّلِيلَ وَيَفْخَصَا

۱. حصاة: سنگریزه، یک دانه ریگ.
 ۲. معمرات: زنانی که عمر طولانی داشتند.
 ۳. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۳۶-۵۳۷، ح ۱، و نیز ر.ک: الکافی، ج ۱، ص ۳۴۶-۳۴۷، ح ۳؛ بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۱۷۵-۱۷۷، ح ۱ و....
 ۴. یعنی: زن صاحب ریگ.
 ۵. ر.ک: مناقب آل أبي طالب، ج ۲، ص ۱۲۲-۱۲۳؛ بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۲۷۶، ش ۳.
 ۶. مناقب آل أبي طالب، ج ۳، ص ۵۴۰؛ مدينة المعاجز، ج ۷، ص ۵۶۶، ضمن شماره ۲۵۵۲؛ بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۱۸۰، ضمن شماره ۳ و ج ۵۰، ص ۳۰۲-۳۰۳، ضمن شماره ۷۸.
- یعنی: در درب الحصی - که گفته شده: نام محلّی در سامراست - مولای ما سنگریزه را مهر کرد. خداوند این دلیل را به او اختصاص داد و برگزید.

ولنعم ما قیل ایضاً فی مدحهم - صلوات الله علیهم :-

وَأَبْرَأَ فِيهِمْ أَكْمَهَا غَيْرَ مَرَّةٍ	بِأَسْمَانِهِمْ أَحْيَى الرَّئِيمِ ابْنُ مَرِيمَ
فَلَوْلَا هُمْ لَمْ يَأْتِ مِنْهُ بَآيَةٌ	وَأَيَّاتُ مُوسَى التَّسْعِ مِنْهُمْ صُدُّرُهَا
عَنِ اللَّهِ بَلَّ عَنْهُمْ بِحُكْمِ الثَّيَابَةِ	وَهُمْ جَعَلُوا دَاوُدَ فِيهَا خَلِيفَةً
كَأَنَّ جَمِيعَ الرُّسُلِ مَنْ بَعْضُ أُمَةٍ	وَحُكْمُهُمْ جَارٍ عَلَى الرُّسُلِ كُلِّهِمْ
عَنِ السُّرِّ فِي إِسْرَائِيلَ لِلْخَلِيقَةِ ۱	فَقُلْ آدَمَ وَالرُّسُلَ مِنْ بَعْدِ آدَمَ

مؤلف گوید: بلی، مرتبه محمد و آل محمد را کسی نشناخته، و بزرگی و جلالت ایشان را کسی نفهمیده. و آنچه ذکر شده و یا ذکر نمایند همه خلایق از بزرگی و جلالت شأن ایشان، قطره‌ای از دریا دریا فضایل و مناقب و جلال ایشان محسوب نخواهد شد.

حضرت صادق علیه السلام می‌فرماید: آنچه ظاهر شد از برای ملائکه مقربین از اسرار آل محمد، قلبی از کثیر است و کثیر آن را احصا نمی‌توان نمود.

و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه‌ای می‌فرماید که: امام، یگانه دهر است و خلیفه الله است و ولی امر خداست، و از برای او مانند نخواهد بود. که را قوه آن است که برسد به معرفت امام، یا جرأت آن است که تواند رسد به درجه ما، یا تواند دید

۱- و همه نشانه‌های امامت را همچون موسی به او عنایت فرمود؛ مانند شکافتن دریا و ید بیضا و عصا.

و خداوند [لباس] هیچ دلیل و معجزی بر تن پیامبران خود نکرد الا اینکه بر تن اوصیا نیز پوشانید.

هر که در این امر شک دارد پس کوتاهی او همین است که دلیل را بیازماید و جستجو کند.

۱. یعنی: و همچنین در مدح ایشان - که درود خدا بر آنان باد - چه خوب سروده شده:

به [برکت] نام‌های ایشان فرزند مریم استخوان پوسیده را جان بخشید و به سبب ایشان بیش از یک بار نابینا را شفا بخشید.

و نه معجز موسی از ایشان صدور یافت، که اگر نبودند حتی یک معجزه هم نمی‌آورد.

و آنان داود را خلیفه خدا در زمین و بلکه چون خود خلیفه الله بودند خلیفه خود در زمین قرار دادند.

و فرمانشان بر همه فرستادگان [خدا] جاری است، گویی تمامی رسولان [الهی] بعضی از امت ایشانند.

پس راز فرستادن ایشان بر آفریدگان را از آدم و رسولان بعد از او بپرس.

کرامت ما را، یا ادراک کند منزلت ما را؟ عقل ها حیران و وهم ها سرگردان.
و می فرماید در این خطبه: هَلْ يُعْرَفُ أَوْ يُوصَفُ أَوْ يُعْلَمُ أَوْ يُفْهَمُ شَأْنُ مَنْ هُوَ نُقْطَةُ
الْمَوْجُودَاتِ، وَقُطْبُ الدَّائِرَاتِ، وَسِرُّ الْكَائِنَاتِ،^۱ وَشُعَاعُ جَلَالِ الْكِبْرِيَاءِ^۲ [وَشَرَفُ الْأَرْضِ
وَالسَّمَاءِ؟ جَلَّ مَقَامُ آلِ مُحَمَّدٍ مِنْ وَصْفِ الْوَاصِفِينَ وَنَعَتِ النَّاعِتِينَ وَأَنْ يُقَاسَ بِهِمْ أَحَدٌ مِنَ
الْعَالَمِينَ، صَلَّوْا تُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ.^۳

ونعم ما قيل:

فَمَا آيَةُ اللَّهِ أَكْبَرَ مِنْهُمْ فَهَمَّ آيَةٌ مِنْ دُونِهَا كُلُّ آيَةٍ
وَمَا نِعْمَةٌ إِلَّا وَهُمْ أَوْلِيَاؤُهَا فَهَمَّ نِعْمَةٌ مِنْهَا أَتَتْ كُلُّ نِعْمَةٍ^۴

[در استدلال به اخباری که صریحند بر امامت و خلافت بلافصل

امیر المؤمنین علیه السلام از الواح و کتب انبیای سلف]

فصل چهارم: در استدلال به اخباری که صریحند بر امامت و خلافت بلافصل
مولانا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و اولاد طاهرین او - صلوات الله علیهم
أجمعین - از الواح و کتب انبیای سلف که علما و روات عامّه نقل نموده اند.
محمد بن مؤمن شیرازی که از عظمای علمای عامّه است به سند خود از مقاتل

۱. در مشارق: من هو نقطة الكائنات، وقطب الدائرات، وسر الممکنات.

۲. در کتاب شریف بحار: من هو شعاع جلال الکبریاء.

۳. یعنی: آیا شناخته می شود یا در وصف می گنجد یا دانسته می شود شأن کسی که نقطه موجودات و مرکز
دایره ها [ی عالم وجود] و رمز هستی ها و شعاع جلال کبریا [و شرف زمین و آسمان] است؟ جایگاه آل محمد
از توصیف وصف کنندگان و مدح و ثنای ثناگویان و از اینکه کسی از عوالم وجود با آنان قیاس شود برتر است.
درود خدا بر تمامی ایشان باد. [ر. ک: مشارق أنوار الیقین، ص ۱۷۷؛ بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۱۷۱ - ۱۷۲،
ضمن شماره ۳۸]

۴. یعنی: و چه نیکو گفته شده:

برای خدا نشانه ای بزرگ تر از ایشان نیست، پس ایشان نشانه ای هستند که هر نشانه ای پایین تر از آنهاست.
و هیچ نعمتی نیست جز اینکه ایشان صاحب آند، پس نعمتی هستند که هر نعمتی از آن سرچشمه گرفته.

و عطا روایت کرده در ذیل آیه: ﴿وَلَقَدْ جَاءَكُمْ مُوسَىٰ بِالْبَيِّنَاتِ﴾^۱ که: خدای تعالی در تورات فرمود که: من اختیار کردم از برای تو - ای موسی! - وزیری را که او برادر توست از جانب مادر - یعنی: هارون - چنان که اختیار کردم از برای محمد، ایلیا را. و او برادر محمد و وزیر و خلیفه اوست بعد از او. خوشا حال شمدادو برادر، و خوشا حال آن دو برادر. و ایلیا پدر دو فرزند محمد، حسن و حسین، و پدر محسن است که سومین اولاد اوست، همچنان که اولاد تو را شبر و شبیر و مشبر کردم.^۲

[سؤال نعلل یهودی از رسول اکرم ﷺ از وصی و خلیفه]

محمد بن ابراهیم حموی - که از اعلام علمای اهل خلاف است - از ابن عباس روایت کرده که:

نعلل نامی - که از علمای یهود و اهل کتاب بود - به خدمت رسول خدا ﷺ آمد و مسائل چندی از توحید حضرت پروردگار، از آن حضرت سؤال نمود و جواب کافی شنید. بعد از آن عرض کرد که: مرا خبر ده از وصی خود که کیست؛ زیرا که نیست پیغمبری مگر آنکه او را وصیی هست، و پیغمبر ما موسی یوشع بن نون را وصی خود گردانید.

رسول خدا ﷺ فرمود: بلی، وصی و خلیفه من بعد از من، علی بن ابی طالب و بعد از او دو فرزندم حسن و حسین، و بعد از ایشان نه نفر از صلب حسین که همه امامان نیکوکردارند. نعلل عرض کرد که: نام های مبارک ایشان را به من بگو. فرمود: چون حسین از دنیا بگذرد، پسرش علی، و بعد از او فرزندش محمد، و بعد از او پسرش جعفر، و پس از او فرزندش موسی، و بعد از او فرزندش علی، و بعد از او فرزندش محمد، و پس از او فرزندش علی، و بعد از او فرزندش حسن، و پس از او

۱. یعنی: و قطعاً موسی برای شما معجزات آشکاری آورد. [سورة بقره، آیه ۹۲]

۲. ر.ک: مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۲۵۵؛ غایة المرام، ج ۱، ص ۲۳۸؛ بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۱۴۵، ش ۱۲.



فرزندش حجّة بن الحسن امام عصر است. و این دوازده نفر امام امتّ منند به عدد نقبای بنی اسرائیل.

نعل پر سید که: جای ایشان در بهشت کجا خواهد بود؟ فرمود: با من خواهند بود در مقام و منزل من. نعل گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ، وَأَنَّهُمُ الْأَوْصِيَاءُ بَعْدَكَ^۱. آنچه را که به من خبر دادی، همه را در کتب پیشینیان دیده و در وصیت های موسی که به ما کرده است، خوانده ام، که: چون آخرالزمان شود، پیغمبری از جانب خدا مبعوث گردد که نام او احمد عليه السلام و خاتم پیغمبران است و پس از او پیغمبری نخواهد بود، و بیاید از صلب او امامانی چند، نیکو کردار به عدد اسباط^۲.

[لوح فاطمه - سلام الله علیها - و اسامی ائمه عليهم السلام]

و محمد بن ابراهیم حموی به سند خود از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام روایت کرده که فرمود: جابر بن عبدالله انصاری به خدمت پدرم رسید و آن سرور از او سؤال کرد از لوحی که در خدمت حضرت فاطمه زهرا - سلام الله علیها - دیده بود که خبر دهد پدرم را به آن لوح. جابر عرض کرد که: در ولادت فرزندش حسین به خدمت سیده زنان عالمیان مشرف شدم که به او تهنیت و «مبارک باد» گویم. دیدم که در دست او لوح سبزی است که گمان کردم که از زمرد است و در آن خط سفیدی ملاحظه کردم که مانند نور آفتاب می درخشید. عرض کردم: فداک اَبی و اُمّی، این لوح چیست؟ فرمود: این لوحی است که خدای تعالی برای پدرم به هدیه فرستاده است که در آن نام پدر و شوهرم و نام دو فرزندم و نام اوصیای پدرم از اولادم، همه در آن نوشته شده و پدرم آن را به من داد که مرا به آن بشارت دهد و خوشحال کند. و بعد فاطمه آن لوح را به من داد، و من آن را خواندم و صورت آن را نوشته و برداشته ام.

۱. یعنی: گواهی می دهم که معبودی جز خدا نیست، و اینکه تو رسول خدایی، و ایشان اوصیای پس از تواند.

۲. فرائد السمطين، ج ۲، باب ۳۱، ص ۱۳۳-۱۳۵، ج ۴۳۱، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۴۲-۱۴۳.

و ج ۲، ص ۱۶۲-۱۶۳؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۸۳-۲۸۴، ج ۱۰۶.

پدرم به جابر فرمود: می توانی آن را به من نشان دهی؟ عرض کرد: بلی. پس هر دو به خانه جابر رفتند. پدرم صحیفه ای از پوست بیرون آورد و به جابر فرمود: به نسخه خود نگاه کن تا من بخوانم. جابر در نسخه خود نگاه می کرد و پدرم می خواند و به قدر یک حرف در این دو نسخه اختلاف نبود. جابر گفت: أَشْهَد بِاللَّهِ أَنْجِهَ خواندی، همان است که در این لوح است.

و صورت آن این است: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. این کتابی است از جانب خدای عزیز حکیم به سوی محمد که نور خدا و فرستاده دانا و پیغمبر بشارت دهنده و امیدوار کننده و حجاب و دلیل اوست که روح الامین از نزد رب العالمین به نزد او فرود آورده. ای محمد! نام های مرا تعظیم کن و نعمت های مرا شکر گو و به بخشش و عطا های من کفران مکن. منم معبودی که جز من معبودی نیست.

ای محمد! مرا بندگی کن و بر من توکل نما. و هیچ پیغمبر مبعوث را از دنیا نبردم، مگر آنکه برای او وصی قرار دادم. و من تو را بر همه انبیا تفضیل دادم و همچنین وصی تو را بر همه اوصیا برتری و مهتری دادم. و تو را به دو پسر ت گرامی داشتم پس از خودت، و ایشان را بعد از پدرشان معدن علم خود گردانیدم. و حسین را مخزن وحی خود کردم و او را به شهادت گرامی داشتم، و به دوستی عترت او مردم را ثواب بخشم، و به دشمنی ایشان خلق را عقاب کنم.

اول ایشان سید عابدان و زینت گذشتگان اولیای من است. و بعد از او فرزند او، شبیه جدش پیغمبر محمود، محمدی که شکافنده علم و معدن حکمت من است. و بعد از او جعفر، که هر که در او شک کند، هلاک شود و ردّ او رد بر من است. و گرامی خواهم داشت جعفر را به شیعیان و انصار، و دوستانش را خشنود گردانم. و پس از جعفر، موسی را برگزیدم و پس از او جوانی را برگزیدم، تا آنکه ریسمان حکم و تکلیف من از خلق بریده نشود و حجت من بر مردم مخفی نماند.

و بعد از او امام هشتمی علی، ولی و ناصر دین من است، و بارهای گران نبوت را بر دوش او بار کنم. و دیده علی را روشن نمایم به فرزندش محمد، که خلیفه



و جانشین اوست و وارث علم و معدن حکمت و موضع سرّ من است، و او حجّت من است بر بندگان من. و بعد از او فرزندش علی را که ناصر دین من و گواه من است بر خلق من، و امین من است بر وحی من. و بیرون آورم از صلب او کسی را که مردم را به سوی من دعوت کند، و او خازن علم من حسن است. پس کامل گردانم او را به پسرش که رحمت خداست بر اهل عالم، و در اوست کمال موسی و بهای عیسی و صبر ایوب، و دوستان من در زمان او ذلیل خواهند شد، و پیوسته خائف و مضطرب باشند. و ایشانند دوستان من حقّاً، و به ایشان دفع کنم فتنه‌های صعب و دشوار را - یعنی: کفر و ضلالت را...^۱

[جواب دادن اصحاب کهف، علی ؑ را]

ابن مغازلی شافعی - که از اعیان علمای اهل خلاف است - روایت کرده است و همچنین سمعانی و ابوبکر جلیلی از انس بن مالک روایت کرده‌اند که: هدیه‌ای آوردند از برای رسول خدا ﷺ و آن بساطی بود از خندف^۲. پس مرا امر فرمود که: پهن نما بساط را، و ده نفر را امر کرد که در آن بساط بنشینند. و بعد از آن خواست علی بن ابی طالب را، و با او مناجات طولی نمود. و بعد از آن علی برگشته و بر آن بساط نشست. و امر فرمود به بساط که حرکت نمود به جانب هوا، و بعد از آن امر فرمود تا آن بساط به زمین آمد و بر روی زمین قرار گرفتند.

پس فرمود که: آیا می‌دانید که این چه مکان است؟ عرض کردند: نمی‌دانیم. علی ؑ فرمود: این موضع کهف و رقیم است. پس برخیزید و بر ایشان سلام کنید. پس قوم برخاسته و سلام کردند و جوابی نشنیدند. پس علی ؑ برخاسته و فرمود:

۱. فرائد السمطين، ج ۲، باب ۳۲، ص ۱۳۶ - ۱۳۹، ح ۴۳۲، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۴۴ - ۱۴۵، و ج ۲، ص ۱۶۴ - ۱۶۶.

۲. در بعضی مصادر به صورت «بهندف» آمده [مناقب علی بن ابی طالب ؑ]، ص ۱۹۲، ضمن حدیث [۲۵۲] که نام مکانی در اطراف بغداد است [معجم البلدان، ج ۱، ص ۵۱۶؛ مرصع الاطلاع، ج ۱، ص ۲۳۵].

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ مَعَاشِرَ الصَّدِيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ، فَقَالُوا: وَعَلَيْكَ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.^۱
 انس گفت: عرض کردم: یا علی! چه شد که اینها جواب قوم را نگفتند و جواب تو را گفتند؟ علی علیه السلام از ایشان سؤال کرد که: چرا جواب قوم را نگفتید؟ اصحاب کهف در جواب آن حضرت گفتند که: ما معاشر صدیقین، بعد از موت مکالمه نمی نماییم مگر بانبی یا وصی.

بعد از آن علی علیه السلام امر فرمود به باد که: بردار ما را. پس بساط به امر آن حضرت بلند شد و فرود آمد به حرّه و به مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل شدیم، در حالتی که آن حضرت مشغول نماز بود، و این آیه را در آخر رکعت قرائت می نمود که: ﴿أُمِّ حَسِبْتِ أَنْ أَضْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا﴾^۲.

و این حدیث را ثعلبی - که از اعظام علمای عامّه است - نیز نقل نموده.^۳

[مناقب امیر المؤمنین علیه السلام]

صاحب کتاب سیر الصحابة - که از عظام مورّخین اهل خلاف است - از مشایخ خود نقل کرده است که: در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله یک نفر از علمای اهل شام که عالم بود به تورات و انجیل و زبور، وارد مدینه شد و عرض کرد که: قبیله ما چهار هزار نفرند، و ما چهار نفر علمای ایشانیم. و در کتب سماویّه خوانده ایم که در آخر الزمان پیغمبری مبعوث خواهد شد که از جبال مدینه به دست او و به دست وصی و خلیفه بلا فصل او،

۱. یعنی: سلام بر شما، ای گروه صدیقین و شهدا! پس عرض کردند: و سلام و رحمت خدا و برکات او بر تو.
 توضیح اینکه: صدیق کسی است که کردار او نشانگر درستی گفتار وی است و به تعبیری دیگر کردار او گفتارش را تصدیق می کند.

۲. یعنی: مگر پنداشتی اصحاب کهف و رقیم از آیات ما شگفت بوده است؟ [سوره کهف، آیه ۹]

۳. مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۱۹۲ - ۱۹۴، ش ۲۵۲، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۶، ص ۲۱۸ - ۲۲۰؛ بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۱۴۹ - ۱۵۰، ش ۱۴.

۴. تفسیر ثعلبی، ج ۶، ص ۱۵۶ - ۱۵۷.

هفت ناقة سیاه چشم سرخ موی که بهتر از ناقة صالح است [خارج خواهد شد] که با هر ناقة، فصیل و بچه او همراه اوست. و هر ناقة از آن ناقة‌ها، نصیب یکی از اسباط که در میان ما هستند، می‌باشد. و مرا در میان علما اختیار کردند و به خدمت تو فرستادند. رسول خدا ﷺ با جماعتی از اصحاب، آن عالم را برداشته، روانه کوه‌های مدینه شدند. و چون نزدیک به آن جبال رسیدند، آن حضرت به عالم فرمود: آیا می‌شناسی آن کوه را؟ عرض کرد: بلی، و اشاره به یکی از آن کوه‌ها نمود که: این است. پس رسول خدا ﷺ دو رکعت نماز بجای آورد، و دست‌های مبارک خود را بلند نمود که صدای ناقة‌ای از کوه بلند شد.

پس آن عالم عرض کرد: یا رسول الله! همه ناقة‌ها را بیرون نیاورید، بلکه ناقة مرا به من عطا فرماید تا آنکه من بروم به نزد قوم خود، و به ایشان اخبار نمایم تا حاضر شوند و مشاهده نمایند ناقة‌های خود را. رسول خدا فرمود: چنین باشد. پس آن عالم ناقة خود را گرفته، روانه شد و به قوم خود اخبار نمود و آنها را برداشته، روانه مدینه شدند. چون وارد مدینه شدند، رسول خدا ﷺ رحلت نموده و روح مقدّسش به جوار رحمت الهی پیوسته [بود]. از وصی او سؤال نمودند. آنها را دلالت به سوی ابوبکر نمودند. چون به نزد ابوبکر آمدند و واقعه را به او خبر دادند و از او مطالبه ناقة‌ها با فصیل آن کردند و گفتند: اگر تو وصی آن پیغمبری، ظاهر نماز برای ما ناقة‌های ما را؛ ابوبکر سر به زیر افکنده، و اصحاب رسول خدا شروع به گریه نمودند و گفتند: ای ابابکر! اگر ناقة‌ها را بیرون نیاوری، هرآینه اسلام از دست خواهد رفت. پس ابوبکر برخاست و گفت: ای معاشر علمای اهل کتاب! من وصی پیغمبر و وارث علم او نیستم، بلکه من کسی هستم که مردم راضی شدند به من، و مرا بر خود اختیار کردند و در جای رسول خدا نشانیدند. و اکنون من شما را دلالت نمایم به وصی و وارث علم او و برادر و داماد او. برخیزید و با من بیایید.

پس ابوبکر با اصحاب و علمای اهل کتاب روانه خدمت حضرت امیر المؤمنین ﷺ شدند. چون به خدمت آن سرور رسیدند، اصحاب شروع به گریه کردند و حقیقت

حال را به عرض آن سرور رسانیدند. پس آن ولی ذوالجلال با آن جماعت از مدینه بیرون آمده و با آن جماعت روانه به جانب آن کوه شدند. و در همان موضع که رسول خدا آن ناقه را بیرون آورده بود، ایستادند. پس آن حضرت دو رکعت نماز بجای آورد و دست‌های مبارک بلند کرد که ناگاه صدای ناقه‌ها از کوه بلند شد. پس فرمود: بیرون بیایید به اذن خدا و اذن رسول خدا و اذن وصی رسول خدا. پس آن ناقه‌ها با فصیل و بچه از کوه بیرون آمدند، و آن حضرت می‌فرمود که: «ای فلان! تو سبیط فلانی، بگیر ناقه خود را»، تا آنکه همه ناقه‌ها بیرون آمدند، و احبار و علمای اهل کتاب به فریاد آمدند و گفتند: لا إله إلا الله، محمد رسول الله، وإِنَّكَ وَصِيَّهِ الْمَذْكُورِ عِنْدَنَا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ، که خدای تعالی وصف تو را در تورات و انجیل فرموده و تو وصی پیغمبر آخر الزمانی.

بعد از آن رو نمودند به ابی‌بکر که: تو مقدم بر وصی رسول خدا نشدی مگر از روی حسد و عداوت و بغض. و خایب شدند امتی که وصی رسول خدا در میان ایشان باشد، و ایشان غیر او را اطاعت نمایند.

بعد از آن رو کردند به اصحاب و گفتند: «یا معاشر الصحابة، لا صلاة بعد النبي إلا خلف الوصي»^۱. و این سبب شد از برای ابا و امتناع اکثری از صحابه، از نماز خواندن خلف ابی‌بکر.^۲

و نیز صاحب کتاب سیر الصحابة روایت کرده که: فتح نهاوند در زمان عمر بن الخطاب به دست سعد بن ابی‌وقاص واقع شد. و چون مرور به نهاوند نمودند، در وقت عصر به مؤذن خود بطله امر کرد تا اذان عصر بگوید. چون مؤذن شروع به اذان نمود و گفت: الله اکبر، از کوه صدایی بلند شده، گفت: كَبُرَتْ تَكْبِيرًا. و چون مؤذن گفت: أشهد أن لا إله إلا الله، باز صدایی بلند شد که: این کلمه‌ای است که اهل آسمان‌ها

۱. یعنی: ای جماعت صحابه! بعد از پیامبر تنها باید پشت وصی او نماز خواند.

۲. ر.ک: مدينة المعاجز، ج ۲، ص ۲۳۲-۲۳۵، ش ۵۲۳.

و زمین ها آن را می شناسند. و چون مؤذَن گفت: أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ، باز از آن کوه صدایی بلند شد که: نَبِیِّ اُمّی است. پس آن مؤذَن گفت که: ما آواز تو را شنیدیم و شخص تو را ندیدیم. از برای ما ظاهر شو.

پس آن کوه شکافته شد و شخص بلندقامتی که موی سرش سفید [بود] و ریش بسیار انبوهی داشت، ظاهر شد. مؤذَن گفت: خدا تو را رحمت کند، کیستی تو؟ گفت: منم رغیب. مؤذَن گفت: از اصحاب کیستی؟ گفت: از اصحاب عیسی بن مریم علیه السلام. مؤذَن گفت: سبب مکث تو در این کوه، از برای چه بوده است؟ گفت: با مسیح عیسی بن مریم در زمان سیاحت او به این مکان رسیدیم. و بودم من که نیکو خدمت می نمودم آن بزرگوار را. در این مکان به من فرمود که: اگر حاجتی داری، از من طلب نما تا از خداوند عالم از برای تو درخواست نمایم. عرض کردم: بلی. فرمود: آن حاجت چیست؟ عرض کردم: شنیدم از تو که می فرمودی بعد از اینکه خداوند عالم تو را به آسمان عروج داد، پیغمبری که به او بشارت دادی، در آخر الزمان می آید، و بعد از طول زمان بسیار، تو از آسمان نازل می شوی با ملائکه؛ و گفتی که: قدمی تو بر نمی داری مگر آنکه با تو ذَرِیَّةٌ پیغمبر آخر الزمان خواهد بود که زمین را پر از عدل می نماید، بعد از اینکه پر شده است از ظلم و جور. پس، از تو سؤال می نمایم که از خدا بخواهی که مرا زنده بدارد تا آن وقت. پس حضرت عیسی دست مرا گرفت و فرمود: ساکن باش در این کوه، که خداوند تو را مخفی می دارد از چشم خلق روزگار، تا آنکه می رسند در این مکان لشکری از اَمّتِ مُحَمَّد، و در نزدیکی تو منزل می نمایند، و می شنوی صدای مؤذَن آن لشکر را.

عرض کردم: یا نَبِیِّ اللَّهِ! می شناسی آن مؤذَن را؟ فرمود: هُمُ اِیْشَان را می شناسم و امر ایشان اَعْجَبُ الْأُمُور است. پس فرمود که: اسم آن مؤذَن بطله است، و خبر داد مرا از آنچه جاری می شود در میان تمام این اَمّت و اصحاب این پیغمبر مبعوث، و بغض و عداوت ایشان با وصی و اهل بیت او.

بعد از آن گفت: ای مؤذن! چه شده است آن نبی موعود که اسمش محمد است؟ مؤذن گفت: دنیا را وداع فرموده و به عالم بقا رحلت نمود. گفت: بعد از او متوالی امر امت او کی شده؟ گفت: ابابکر. گفت: به ابی بکر بگو. مؤذن گفت: ابی بکر نیز وفات کرده. گفت: مکان او کی نشست؟ مؤذن گفت: عمر بن الخطاب. گفت: به عمر بگو که بجا آوردید با وصی محمد، فعلی را که احدی از امم سابقه بدین نحو بجا نیاوردند. تباه باد حال امتی که با وصی پیغمبر خود چنین مخالفت بنمایند.

بعد از آن ذکر نمود علامات چندی را از آثار ظهور حضرت صاحب الامر، و نزول حضرت عیسی بن مریم علیه السلام، و داخل در کوه شد که کسی او را ندید. پس سعد بن ابی وقاص تفصیل واقعه را به عمر نوشت. و چون کتاب سعد به مدینه رسید، عمر بر بالای منبر رفت و مضمون کتاب سعد را خواند و گریه شدیدی نمود، و مسلمانان نیز از شنیدن آن گریستند. بعد از آن عمر گفت: قسم به خدا که بطله راست گفته و رغیب هم صدق گفته و عیسی نیز راست فرموده؛ زیرا که به این واقعه خبر داد مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله. پس، از میان جماعت مردی برخاست و به عمر گفت: ملحق شو به پروردگار خود به توبه و انابه، و حق را به اهلش برگردان.

و این حدیث را عبدالقادر شهرزوری و ابوسفیان دمشقی و ضیاءالدین شافعی در کتاب دلائل النبوة نقل نموده و در آخر ذکر کرده اند که: چون عمر از منبر به زیر آمد که به خانه خود رود، در بین راه ابن عباس را ملاقات کرد و گفت: یا عبدالله! گمان تو آن باشد که صاحب تو - که امیر المؤمنین است - مظلوم واقع شده؟ ابن عباس گفت: بلی، و الله، یا عمر! برگردان حق او را. پس اعراض از او نمود و بسرعت رو به خانه خود رفت و ابن عباس مراجعت نمود.^۱

صاحب رساله قوامیه و صاحب کتاب حلیه الأولیاء و سمعانی و صاحب تاریخ بغداد

نقل نموده‌اند که: قال النبي ﷺ: لَمَّا أُسِرِيَ بِي إِلَى السَّمَاءِ رَأَيْتُ عَلَى سَاقِ الْعَرْشِ مَكْتُوباً: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، أُيِّدَتْهُ بِعَلِيِّ وَتَصَرَّتْهُ بِعَلِيِّ^۱.

و صدر الاثمه اخطب خوارزمی از جماعتی از مشایخ خود روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ فرمود که: جبرئیل بر من نازل شد، در حالتی که پهن نموده بود جناح و پر و بال خود را. دیدم بر بال او نوشته است: «لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ النَّبِيُّ رَسُولُ اللَّهِ»، و بر بال دیگر او نوشته: «لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، عَلِيُّ الْوَصِيُّ»^۲. و به روایت دیگر، از مشایخ خود نقل نموده که رسول خدا ﷺ فرمود: در شبی که به آسمان عروج نمودم، دیدم در آسمان چهارم و در آسمان هفتم^۳ ملکی را که نصف او از آتش و نصفی از برف [بود]، و بر روی او نوشته بود: «أَيَّدَ اللَّهُ مُحَمَّدًا بِعَلِيٍّ»^۴. من تعجب نمودم. پس آن ملک گفت: از چه تعجب می‌نمایی، یا رسول الله؟ بدرستی که از برای علی فضایلی است اکثر از اینها، و خداوند نوشته است در جبهه^۵ من: خَلَقْتُ مُحَمَّدًا وَعَلِيًّا قَبْلَ الدُّنْيَا بِأَلْفِي عَامٍ^۶. عبدالله بن حافظ عبدی^۸ در تاریخ جرجان و نطنزی در کتاب خصائص از ابن عباس و ابن مسعود روایت کرده‌اند که: رسول خدا ﷺ فرمود که: از برای قمر دو وجه است؛ یعنی: دو طرف است - که یک طرف آن روشنایی می‌دهد اهل آسمان‌ها، را و از

۱. یعنی: پیامبر ﷺ فرمودند: چون که به آسمان سیر داده شدم دیدم که بر ساق عرش نوشته شده: معبودی جز خدا نیست، محمد رسول خداست، و او را با علی تقویت و یاری کردم. [حلیة الأولیاء، ج ۳، ص ۲۷: تاریخ بغداد، ج ۱۱، ص ۱۷۳، ضمن شماره ۵۸۷۶، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۴، ص ۳۰۳-۳۰۴]

۲. المناقب، ص ۱۴۷-۱۴۸، ح ۱۷۲، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۱۴۸-۱۴۹؛ بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۹، ح ۱۹.

۳. در مصدر: آسمان ششم.

۴. یعنی: خداوند محمد را با علی تقویت نمود.

۵. جبهه: پیشانی.

۶. یعنی: محمد و علی را دو هزار سال پیش از دنیا آفریدم.

۷. المناقب، ص ۳۰۸-۳۰۹، ح ۳۰۴، و نیز ر.ک: مدینه المعاجز، ج ۲، ص ۴۰۸، ح ۶۳۵.

۸. در نسخه چاپ سنگی: عبدی حافظ.

طرف دیگر روشنی می دهد اهل زمین را. و بر آن وجهی که به آسمان است، نوشته شده: ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱. و به آن وجهی که رو به زمین است، نوشته شده است بر آن: مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ نُورُ الْأَرْضَيْنِ^۲.

و به روایت دیگر از ابن مسعود آنکه: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: از برای آفتاب دو وجه است: به وجهی روشنی می دهد اهل زمین را، و به وجه دیگر روشنی می دهد اهل سماوات را. و در هر دو وجه او کتابتی است. آیا می دانید آن مکتوب چه چیز است؟ گفتم: الله ورسوله أعلم^۳. فرمود: کتابتی که بر وجه سماوات است، نوشته است که: ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾. و کتابتی که بر وجه ارض است، مکتوب است که: «عَلِيٌّ نُورُ الْأَرْضَيْنِ»^۴.

و صدر الائمه موفق بن احمد به سند خود نقل نموده است از ابی ذر که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: در شبی که به آسمان عروج نمودم و از حجاب ها گذشتم، در مراجعت شنیدم که منادی از ورای حجاب ندا می کرد: نِعَمَ الْأَبِّ أَبُوكَ إِبْرَاهِيمُ، وَنِعَمَ الْأَخِ أَخُوكَ عَلِيٌّ، واستوص به^۵.

و نیز صدر الائمه از بسیاری از مشایخ خود نقل نموده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: در لیلۃ المعراج، از جانب رب العزه وحی رسید به سوی من که: قَدْ اخْتَرْتُ لَكَ عَلِيًّا فَاتَّخِذْهُ لِنَفْسِكَ^۶ خَلِيفَةً وَوَصِيًّا، وَنَحْلَتُهُ عَلَيَّ وَحِلِّي، وَهُوَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ حَقًّا.

۱. یعنی: خداوند نور آسمان ها و زمین است. [سورة نور، آیه ۳۵]

۲. یعنی: محمد و علی نور زمین هاینند.

۳. ر.ک. الصراط المستقیم، ج ۱، ص ۲۴۳؛ مدینة المعاجز، ج ۲، ص ۴۰۷، ح ۶۳۲؛ نهج الإیمان، ص ۶۳۳.

۴. یعنی: خدا و رسولش می دانند.

۵. مائة منقبة، ص ۷۷-۷۸، منقبت ۴۵؛ مدینة المعاجز، ج ۲، ص ۴۰۶، ح ۶۳۱؛ بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۹-۱۰، ح ۲۱.

۶. یعنی: پدرت ابراهیم خوب پدری است و برادرت علی خوب برادری، او را وصی خود گردان. [النقاب،

ص ۳۰۱، ضمن حدیث ۲۹۶، و نیز ر.ک. غایة الغرام، ج ۲، ص ۴۹، ح ۵، ص ۱۱۰]

۷. کلمة «لنفسک» در مصدر نیست.

لَمْ يَنْلَهَا أَحَدٌ قَبْلَهُ، وَلَيْسَتْ لِأَحَدٍ بَعْدَهُ. يَا مُحَمَّدُ، عَلَيَّ رَايَةُ الْهُدَى وَإِمَامٌ مِّنْ أَطَاعَنِي، وَهُوَ نُورٌ أَوَّلِيَانِي، وَهُوَ الْكَلِمَةُ الَّتِي أَلَزَمْتُهَا الْمُتَّقِينَ. مَن أَحَبَّهُ فَقَدْ أَحَبَّنِي، وَمَن أَبْغَضَهُ فَقَدْ أَبْغَضَنِي، فَبَشِّرُهُ بِذَلِكَ يَا مُحَمَّدُ.^۱

و نیز صدر الانمه از مشایخ خود روایت نموده است که: جبرئیل نازل شد بر رسول خدا ﷺ و عرض کرد که: در شب گذشته حق - جلّ و علا - مباحثات نمود به عبادت پسر عم تو علی بن ابی طالب ﷺ بر ملائکه و حمله عرش، و فرمود: مَلَأْتُكَ، أَنْظِرُوا إِلَى حُجَّتِي فِي أَرْضِي [علی عبادی] بَعْدَ نَبِيِّ مُحَمَّدٍ، قَدْ عَفَرَ حَذَهُ عَلَى الثَّرَابِ تَوَاضَعًا لِعَظَمَتِي. أَشْهَدُكُمْ أَنَّهُ إِمَامٌ خَلَقِي وَمَوْلَى بَرِيَّتِي.^۲

ابن شهر آشوب از کتاب بصری نقل نموده است که: جماعتی از اهل یمن خدمت ذی مسرت رسول خدا ﷺ مشرف شدند و عرض کردند که: ما از بقیه ملک مقدم از آل نوح نبی هستیم. و وصی پیغمبر ما سام بن نوح بود، و در کتاب خود به ما خبر داد که: از برای هر پیغمبری معجزه‌ای است و از برای او وصیی است که قائم مقام اوست. پس وصی تو که خواهد بود؟ رسول خدا اشاره فرمود به جانب علی بن ابی طالب ﷺ. پس عرض کردند که: به ما نشان بدهد وصی پیغمبر ما را که سام بن نوح است. رسول خدا ﷺ فرمود: قُمْ - یا علی - و داخل مسجد شو و بز ن پای خود را در نزد محراب.

۱. یعنی: علی را برایت انتخاب نمودم، پس او را جانشین و وصی خود بگیر، و دانش و بردباری خود را به او عطا کردم، و او امیر المؤمنین راستین است، کسی پیش از او به این مقام دست نیافته و برای کسی پس از او هم نخواهد بود. ای محمد! علی پرچم هدایت و پیشوای کسی است که مرا اطاعت کند، و او نور دوستان من و سخنی است که بر پرهیزکاران واجب کرده‌ام؛ هر که او را دوست بدارد مرا دوست دارد و هر کس با او دشمنی کند با من دشمنی کرده. پس ای محمد! این بشارت را به او بده. [المناقب، ص ۳۰۳، ضمن حدیث ۲۹۹، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۲۷ و...؛ بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۱۳-۱۴، ضمن حدیث ۲۸]

۲. یعنی: ای فرشتگان من! به حجت من در زمین [بر بندگانم] بعد از پیامبرم محمد بنگرید، به خاطر فروتنی در برابر عظمت من پیشانی خود را بر خاک ساییده. شما را شاهد می‌گیرم که او پیشوای خلق من و مولای آفریدگان من است. [المناقب، ص ۳۱۹، ضمن حدیث ۳۲۲، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۰۳ و...؛ بحار الأنوار، ج ۱۹، ص ۸۷، ذیل شماره ۳۷]

۳. یعنی: ای علی! به همراه ایشان برخیز.

علی علیه السلام برخاست و با آن قوم داخل مسجد شدند، و دو رکعت نماز بجای آورد و پای مبارک بر زمین زد. پس زمین منشق شد و تابوتی و لحدی ظاهر شد. و بود در میان تابوت، شیخی که نورانی بود صورت او مانند ماه شب چهارده، و خاک از سر و روی او می ریخت، و لحيه^۱ بسیار بلندی داشت و گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ سَيِّدُ الْمُرْسَلِينَ، وَأَنَّكَ عَلِيُّ وَصِيَّ مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْوَصِيِّينَ، أَنَا سام بن نوح.^۲ پس آن قوم صحیفه‌هایی که همراه داشتند، بیرون آوردند و نگاه کردند. دیدند که اوصاف او مطابق است با آنچه در صحیفه‌های ایشان نوشته بود. عرض کردند که: از این صحیفه‌ها قدری قرائت نماید. پس سام بن نوح شروع نمود به قرائت صحف، تا آنکه سوره‌ای از آن تلاوت نمود. و بعد از آن سلام کرد بر علی بن ابی طالب، و در جای خود خوابید و زمین به هم آمد. پس آن قوم ایمان آوردند به سید انبیا و سید اوصیا.^۳

محمد بن جریر طبری و ابی مخنف از عبدالله بن عمر روایت کرده‌اند که گفت: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: در شب معراج مخاطب فرمود پروردگار من، مرا به لسان علی بن ابی طالب. پس عرض کردم: الهی! تو با من مخاطبه می فرمایی، یا علی بن ابی طالب؟ وحی شد به سوی من: یا أحمدُ، أَنَا سَيِّدُ لَا كَلَالَ شَيْءٍ، لَا أَقَاسُ بِالنَّاسِ وَلَا أُوصَفُ بِالشُّبُهَاتِ. خَلَقْتُكَ مِنْ نُورٍ وَخَلَقْتُ عَلِيًّا مِنْ نُورِكَ، فَاطَّلَعْتُ عَلَى سَرَائِرِ قَلْبِكَ فَلَمْ أَجِدْ فِي قَلْبِكَ أَحَبَّ مِنْ عَلِيٍّ بِنِ أَبِي طَالِبٍ. خَاطَبْتُكَ بِإِسْمِهِ كَيْمَا يَطْمَئِنُّ قَلْبُكَ.^۴

۱. لحيه: ریش.

۲. یعنی: گواهی می‌دهم که معبودی جز خدا نیست، و محمد رسول خدا سرور فرستادگان الهی است، و علی وصی محمد مهتر اوصیاست. من سام پسر نوح.

۳. مناقب آل اَبی طالب، ج ۲، ص ۱۶۴، و نیز ر. ک: مدینه المعاجز، ج ۱، ص ۲۳۳ - ۲۳۴، ح ۱۴۷؛ بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۲۱۲، ح ۲۵.

۴. یعنی: ای احمد! من چیزی مانند سایر چیزها نیستم. با مردمان قیاس نشده و با تشبیهات توصیف نمی‌شوم. تو را از نور خود و علی را از نور تو آفریدم، پس بر آنچه در دلت پنهان است نظر کرده، در قلبت محبوب‌تر از علی نیافتم. با زبان او با تو سخن گفتم تا دلت آرام گیرد.

و این حدیث را نیز صدر الائمه در کتاب فضایل، به سند خود از عبدالله بن عمر نقل نمود.^۱

و ابی مخنف به سند خود از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: چون حق - سبحانه و تعالی - قلم را خلق کرد، فرمود: بنویس. قلم عرض کرد: یا رب، ما اکتب؟^۲ حق تعالی فرمود: اُکْتُبْ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، عَلِيُّ وَلِيُّ اللَّهِ.^۳ چون قلم نوشت، عرض کرد: یا رب! آیا چه کسانی اینان که اسم ایشان را مقرون به اسم خود فرموده‌ای؟ حق تعالی فرمود: ای قلم! مُحَمَّدٌ نَبِيُّي وَخَاتَمُ أَوْلِيَائِي وَأَنْبِيَائِي، وَعَلِيُّ وَلِيِّي وَخَلِيفَتِي عَلَى عِبَادِي وَحُجَّتِي عَلَيْهِمْ. وَعِزَّتِي وَجَلَالِي، لَوْلَاهُمَا مَا خَلَقْتُكَ وَلَا خَلَقْتُ اللَّوْحَ الْمَحْفُوظَ.^۴

و نطنزی در کتاب خصائص به سند خود از ابن مسعود روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: در شبی که به معراج رفتم، عرضه نمودند بر من ابواب بهشت را. دیدم بر آن نوشته بود: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، عَلِيُّ وَلِيُّ اللَّهِ.^۵ ابوالمظفر سمعانی و صدر الائمه اخطب خوارزمی و ابن شیرویه دیلمی در کتاب فردوس، به سند خود از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمود: دیدم که بر باب جنت نوشته بود: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ. مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ. عَلِيُّ أَخُو رَسُولِ اللَّهِ.^۶

۱. المناقب، ص ۷۸، ح ۶۱، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۳۱-۳۲: بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۳۸۶-۳۸۷. ذیل حدیث ۹۴ و....

۲. یعنی: پروردگارا! چه بنویسم؟

۳. یعنی: بنویس: معبودی جز خدا نیست. محمد رسول خدا و علی ولی خداست.

۴. یعنی: محمد پیامبر من و آخرین دوستان من و پیامبران من است، و علی ولی و خلیفه من بر بندگان من و حجت من بر ایشان است. به عزت و جلال سوگند، اگر این دو نبودند نه تو را و نه لوح محفوظ را نمی آفریدم.

۵. ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۲، ص ۳۶۸، ضمن حدیث ۶۱۰.

۶. ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۲، ص ۳۵۸، ضمن حدیث ۶۰۵: بحار الأنوار، ج ۸، ص ۱۴۴، ضمن حدیث ۶۷.

۷. المناقب، ص ۱۴۴، ح ۱۶۸: الفردوس بمأثور الخطاب، ج ۲، ص ۲۵۷، ح ۳۱۹۵، و نیز ر.ک: المستدرک

المختار فی مناقب وصی المختار، ص ۱۵۶-۱۵۹، ح ۱۳۲-۱۳۵: غایة المرام، ج ۵، ص ۱۱۳.

[ظاهر شدن چشمه آب به دست امیر المؤمنین علیه السلام و اسلام آوردن راهب]

و نظری در کتاب خصائص و محمد بن جریر طبری و حبیب بن جهم و اکثر اهل سیر و تواریخ و روایات عامه روایت نموده‌اند که: چون امیر المؤمنین علیه السلام در وقعه صفین بالشکر خود به زمین بلقع - که موضع بی آب و علف بود - نازل شد در نزد قریه سندودیا، مالک اشتر عرض کرد که: آیا نازل شویم بر غیر ماء؟ حضرت فرمود که: زود است که خداوند - تبارک و تعالی - آب مرحمت فرماید، و امر فرمود آن مکان را حفر نمایند. چون قدری کردند، سنگ سیاه عظیمی پیدا شد. و در آن حلقه‌ای بود که عاجز شدند تمام لشکر از برداشتن و کندن آن سنگ. پس حضرت امیر المؤمنین دعایی خواند و دست یداللهی دراز کرده، آن سنگ را بلند نموده، چهل ذرع دورتر انداخت. پس چشمه آبی ظاهر شد که شیرین تر از شهد و سردتر از برف و باصفاتر از یاقوت بود. پس، از آن آب تمام لشکر آشامیدند.

بعد از آن، آن حضرت برگردانید آن سنگ را به موضع خود، و امر فرمود تا بر سر آن سنگ خاک ریختند. چون قدری از آن مکان دور شدند، حضرت فرمود: آیا کسی هست که موضع آن سنگ را بداند؟ عرض کردند که: همه ما می‌دانیم موضع آن سنگ را. چون برگشتیم، اثری از آن سنگ ندیدیم و آن موضع بر ما مخفی شد. ناگاه دیدیم راهبی را که از صومعه خود بیرون آمد. چون نظر مبارک حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر آن راهب افتاد، فرمود: أَنْتَ شَمْعُونُ؟^۱ عرض کرد: بلی. این اسمی است که مادرم مرا به آن تسمیه^۲ نموده و احدی بر آن مطلع نبود مگر خدای تعالی. پس حضرت فرمود: چه می‌خواهی، ای شمعون؟ عرض کرد که: اسم این چشمه زاجوه است.

حضرت فرمود که: اسم این چشمه راحوما است. و این چشمه‌ای است از جنّت

۱. یعنی: تو شمعونی؟

۲. تسمیه: نامیدن.

که از این چشمه آشامیدند سیزده نفر از اوصیای پیغمبران، وَأَنَا آخِرُ الْوَصِيِّينَ شَرِبْتُ مِنْهُ.^۱ راهب عرض کرد که: به همین طریق یافتیم این را در تمام کتب انجیل، و این دَیْر بنا شده است به جهت طلب نمودن همین امر. چه بسیار از رهبانان به تمنای این مطلب در این موضع به سر بردند و درک این فیض عظما ننمودند، و خدای تعالی مرا به آن فایز گردانید.

پس از آن اسلام اختیار کرد و ملازم رکاب آن حضرت بود تا صَفّین. و اوّل کسی که به فیض شهادت رسید، همین راهب بود. و امیر المؤمنین علیه السلام بر بالین او حاضر شد و اشک از چشم‌های مبارکش جاری گردید، و فرمود: الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ. الرَّاهِبُ مَعَنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ.^۲

ابن عقده به سند خود از سلیم بن قیس روایت کرده که: چون لشکر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به نزدیکی دیر راهبی فرود آمدند، پس بیرون آمد از آن صومعه شیخ جمیل الوجه و حسن الہیاء^۳ و کتابی در دست او بود. پس به خدمت آن حضرت آمد و سلام کرد او را به خلافت. پس حضرت فرمود: مرحبا، ای شمعون! عرض کرد: من از ذَرِیَّةٔ حَوَارِیِّینِ عِیْسَى بن مریم می‌باشم. و جَدِّمِ اَفْضَل از سایر حَوَارِیِّینِ عِیْسَى بود، و حضرت عیسی کتب و علم خود را به او تسلیم نمود، و ما همیشه بر دین او بودیم و از دین خدا برنگشتیم. و این کتب که در نزد من است، به املای عیسی بن مریم و خطّ جَدِّ من است که هر چیزی در آن نوشته و اسم هر پادشاه و مدّت سلطنت او، تا آنکه خدای -عزّوجلّ- مبعوث می‌نماید مردی را از عرب از ذَرِیَّةٔ اِسْمَاعِیل بن اِبْرَاهِیم علیه السلام در زمین تهامه، در قریه‌ای که اسم آن مَکّه است. و نام نامی

۱. یعنی: و من آخرین اوصیایم که از این آب نوشیدم.

۲. یعنی: انسان [در قیامت] همراه کسی است که او را دوست می‌دارد. راهب روز قیامت همراه ماست.

۳. ر.ک: امالی شیخ صدوق، ص ۲۵۰-۲۵۲، ح ۲۷۶؛ مدینة المعاجز، ج ۱، ص ۴۹۳-۴۹۵، ح ۳۲۲؛ بحار الأنوار، ج ۳۳، ص ۳۹-۴۰، ح ۳۸۱.

۴. یعنی: خوش صورت و نیکو منظر.

و اسم گرامی آن پیغمبر، احمد است. و در آن کتاب نوشته شده است مولد^۱ او و مبعث^۲ او و محلّ هجرت او، و آنکه چه اشخاص با او مقاتله می نمایند و چه اشخاص او را یاری می کنند، و دشمنان او کیانند. و در آن کتاب، اسم سیزده نفر از وُلد اسماعیل بن خلیل الرحمن مذکور است که ایشان خِیَرَةُ الله اند در میان خلق او، و محبوب ترین خلائقند. دوست آنها دوست خدا و دشمن آنها دشمن خدا و طاعت ایشان طاعت خدا و معصیت ایشان معصیت خداست. و اسماء و نسب ایشان در آن کتاب مذکور است و آنکه زمان حیات ایشان در دنیا چه قدر است، و تا آنکه نازل می شود بر آخر ایشان عیسی بن مریم، و در خلف آخر ایشان نماز بجای می آورد، و می گوید به او که: شما امامانی هستید که احدی بر شما مقدّم نخواهد بود.

احمد رسول خدا و اسم او محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله است، و صاحب^۳ او حامل لوی محشر است، و او برادر و وصی و خلیفه اوست در امت او، و احبّ خلق الله است بعد از او، و بعد از آن یازده نفر از اولاد او؛ دو پسر او همنام پسران هارون شبر و شبیر، و نه نفر از ائمه از وُلد کوچک تر آنهاست که اسم او حسین است، و اِحْدَا بَعْدَ وَاحِد. آخر ایشان کسی است که عیسی بن مریم در پشت سر او نماز می خواند، و زمین را پر از عدل و داد می نماید.

پس چون پیغمبر آخر الزمان مبعوث شد، پدرم او را تصدیق نمود و ایمان به او آورد و شهادت داد که او رسول خداست حقّاً و کبیر السن^۴ بود. به رحمت ایزدی واصل شد، و به من گفت: ای فرزند! وصی محمد آن کسی است که اسم او و وصف او در این کتاب مذکور است، و از این مکان می گذرد بعد از آنکه سه نفر از ائمه ضلال بگذرند.

۱. مَوْلِد: زمان ولادت.

۲. مَبْعَث: زمان بعثت.

۳. صاحب: همراه.

۴. در نسخ: کبیر السن. کبیر السن: پیر مرد.

و چون از این مکان مرور نماید، برو و با او بیعت نما و با دشمنان او جهاد کن. یا امیر المؤمنین! دست خود را بلند نما که من با تو بیعت نمایم به شهادتی أن لا إله إلا الله، وأشهد أن محمداً عبده ورسوله، وأشهد أنك خليفة رسول الله في أمته، وشاهده على خلقه، وحبته في أرضه، وأن الإسلام دين الله^۱. و بیعت نمود.

پس حضرت امیر المؤمنین به او فرمود: بنما به من کتاب خود را. پس آن راهب کتاب خود را بیرون آورد. حضرت آن کتاب را به یکی از اصحاب خود داد و فرمود: این کتاب را به مترجمی بده که آن را به عربی نسخه^۲ نماید. چون آن کتاب را بردند و به عربی نسخه نموده، آوردند خدمت آن حضرت، پس فرمود به فرزندش حسین که: بیرون بیاور آن کتابی را که به خط من است به املای رسول خدا ﷺ و به تو سپردم آن را. چون آن دو نسخه را قرائت نمودند، یک حرف مخالف هم نبود و یک حرف تقدیم و تأخیر نداشت^۳.

غزالی به سند خود روایت کرده است که: نجاشی - که یکی از سلاطین در عهد نبی بود - هدایایی خدمت حضرت رسول ﷺ فرستاد از قصص^۴ یاقوت و عقیق. حضرت آنها را در میان اصحاب خود تقسیم نمود، و از برای دست مبارک خود عقیقی برداشت و به حضرت امیر المؤمنین ﷺ فرمود: این خاتم را به نقاش ده که بر روی آن نقش نماید آنچه را که من دوست دارم - یعنی: کلمه «لا إله إلا الله» را بر آن نقش نماید. حضرت امیر آن را به نقاش داد و فرمود: بنویس بر آن آنچه رسول خدا ﷺ آن را دوست دارد، و نقش نما بر آن «لا إله إلا الله» را در یک سطر، و در سطر دیگر نقش نما آنچه را که من دوست دارم - که «محمّد رسول الله» است..

۱. یعنی: اینکه معبودی جز خدا نیست، و شهادت می‌دهم که محمّد بنده و رسول اوست، و شهادت می‌دهم که تو جانشین خدا در میان امت او و گواه او بر خلقش و حجت او در زمینش هستی، و اینکه تنها اسلام دین خداست.

۲. نسخه: رونوشت، کپی.

۳. کتاب سلیم بن قیس، ص ۲۵۲ - ۲۵۵، و نیز ر. ک: بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۲۳۶ - ۲۳۹، ح ۵۷.

۴. قصص: نگین‌ها، جمع قصص.

چون آن انگشتر را به خدمت رسول خدا آوردند و مشاهده فرمود، دید که در آن سه سطر نوشته است که: لا إله إلا الله، محمد رسول الله، علي ولي الله. رسول خدا فرمود: یا علی! من امر کردم که یک سطر در آن بنویس، تو سه سطر بر آن نوشتی. علی علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله! به حق تو، چون امر فرمودی که بنویسم بر آن آنچه را که تو دوست داشتی، من هم دوست داشتم که اسم مبارک شما بر آن نقش شود که دو سطر نوشته شود. پس جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد! حضرت رب العزة سلامات می‌رساند و می‌فرماید که: تو امر نمودی به آنچه دوست داشتی آن را، و علی امر کرد به آنچه دوست داشت، و من هم کتابت نمودم آنچه را که دوست داشتم - که «علي ولي الله» است.^۱

و در روایت ابی بکر هذلی آن است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله انگشتر خود را در دست مبارک نمود، و بر آن نوشته بود: «أَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، وَأَنَا مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ»^۲ و آن شب گذشت. چون صبح شد، رسول خدا مشاهده کرد، دید که در تحت آن خط نوشته شده است: علي ولي الله. تعجب نمود. در آن حال جبرئیل نازل شد و عرض کرد: یا رسول الله! حق تعالی می‌فرماید که: تو نوشتی آنچه را که اراده نمودی، و ما نیز نوشتیم آنچه را که اراده نمودیم.^۳

زمخشری در کتاب ربیع الأبرار از ابی سعید خدری روایت کرده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: در شب معراج چون به آسمان رفتم، جبرئیل دست مرا گرفت و داخل بهشت نمود و بر روی شتری از شترهای بهشتی نشستم. پس سببی به من داد. چون آن را شکافته دو نصف نمودم، حوریه‌ای از میان آن سیب ظاهر شد و گفت: السلام عليك،

۱. ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۱، ص ۴۲۴-۴۲۵، ح ۲۸۴.

۲. یعنی: من محمد بن عبد الله ام و منم محمد رسول خدا.

۳. ر.ک: امالی شیخ صدوق، ص ۷۰۵، ح ۱۵۱۰؛ مدینة المعاجز، ج ۱، ص ۴۲۵، ح ۲۸۵؛ بحار الأنوار،

ج ۱۶، ص ۹۱-۹۲، ح ۲۶ و ج ۴۰، ص ۳۷، ح ۷۲.

یا أحمد. السلام عليك، یا رسول الله. السلام عليك، یا محمد.^۱ گفتیم به او: رحمک الله^۲، کیستی تو؟ گفت: راضیه مرضیه^۳ که خداوند جبّار مرا آفرید از سه نوع: اسفل من از مشک و اعلای من از کافور و وسط من از عنبر [است]. و عجین شده‌ام من از آب حیوان^۴، و پروردگار من فرمود: کُونِي، فَكُنْتُ. خُلِقْتُ لِابْنِ عَمِّكَ وَوَصِيكَ وَوَزِيرِكَ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام.^{۵، ۶}

و صدر الائمه همین حدیث را نقل نمود به اندک تفاوتی، و در آخر آن چنین ذکر نموده که: خُلِقْتُ لِأَخِيكَ وَابْنِ عَمِّكَ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام.^۶

و در حدیث هام بن هیثم بن لاقیس بن ابلیس است - که از احادیث معروفه بین اهل حدیث است - که: رسول خدا صلی الله علیه و آله در مجلس خود نشسته بود که شخصی وارد شد که قامت بسیار بلند طولانی داشت مانند نخله و سلام کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله جواب سلام او را داده و فرمود: شبیه جن و کلام ایشان است. پس فرمود به او که: کیستی؟ عرض کرد: اَنَا هَامُ بْنُ الْهَيْثَمِ بْنِ لَاقِيسَ بْنِ إِبْلِيسَ.^۷ فرمود که: میان تو و ابلیس دو پدر فاصله است؟ عرض کرد: بلی، یا رسول الله. فرمود: چه قدر از عمر تو گذشته؟ عرض کرد: اکثر عمر دنیا را گذرانیده‌ام مگر قلیلی از آن را. و من در زمان قتل هابیل، غلامی^۸ بودم که می فهمیدم کلام را، و در آجام^۹ راه می رفتم، و افساد طعام و قطع ارحام می نمودم، و من تائب^{۱۰} شدم.

۱. یعنی: سلام بر تو، ای احمد. سلام بر تو، ای رسول خدا. سلام بر تو، ای محمد.

۲. یعنی: خدای تو را بیامزد. ۳. آب حیوان: آب زندگانی.

۴. یعنی: به من فرمود: باش، پس من موجود شدم. آفریده شدم برای پسر عمو و وصی و وزیرت علی بن ابی طالب عليه السلام.

۵. ربع الأبرار ونصوص الأخبار، ج ۱، ص ۲۳۴، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۶، ص ۳۱۱.

۶. یعنی: برای برادر و پسر عمویت علی بن ابی طالب عليه السلام آفریده شدم. [المناقب، ص ۲۹۵، ح ۲۸۸، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۶، ص ۳۱۱]

۷. یعنی: من هام پسر هیثم پسر لاقیس پسر ابلیسم.

۸. غلام: جوان، طفل.

۹. آجام: نیستان‌ها، نیزارها، بیشه‌ها. ۱۰. تائب: توبه کننده، بازگردنده از گناه، توبه کار.

فرمود: به دست کدام یک از انبیا تائب شدی؟ عرض کرد: به دست حضرت نوح علیه السلام و با او بودم در کشتی، و با حضرت ابراهیم علیه السلام و بعد از آن با یوسف و موسی بودم، و سفری^۱ از تورات را از او تعلیم گرفتم و با عیسی بودم، از او انجیل را تعلیم گرفتم و عیسی به تو سلام رسانید. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بر او باد سلام. پس فرمود: حاجت تو به ما چه چیز است؟ عرض کرد: یا رسول الله! حاجت من آن است که تعلیم فرمایی به من چند سوره از قرآن را که آن را در نماز خود قرائت نمایم. حضرت فرمود: یا علی! تعلیم نما هام را و مدارا نما با او. هام عرض کرد: این کیست که مرا به او سپردی؟ و ما گروه جنیان تکلم نمی نمایم مگر با پیغمبر یا وصی پیغمبر. رسول خدا فرمود: یا هام! وصی آدم که بود؟ گفت: شیث بن آدم. فرمود: وصی نوح که بود؟ عرض کرد: سام بن نوح. فرمود: وصی هود که بود؟ عرض کرد: یوحنا بن حنان ابن عم هود. فرمود: وصی ابراهیم که بود؟ عرض کرد: اسحاق بن ابراهیم علیه السلام. فرمود: وصی موسی که بود؟ عرض کرد: یوشع بن نون. فرمود: وصی عیسی که بود؟ عرض کرد: شمعون الصفا ابن عم مریم. فرمود: در کتاب آسمانی وصی محمد که را یافتید؟ عرض کرد: در تورات ایلیا. فرمود: این است ایلیا، وصی من علی. عرض کرد: از برای او اسم دیگری هست که ما یافتیم در انجیل او را حیدره. پس حضرت امیر المؤمنین چند سوره از قرآن را تعلیم او نمود.^۲

و در کتاب المناقب الفاخرة، در ذکر حدیث ناقوس که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آن را به عربی شرح فرمود، [روایت شده] که: ذکر ناقوس این است که می گوید: سُبْحَانَ اللَّهِ حَقًّا حَقًّا. إِنَّ الْمَوْلَى صَمَدًا حَقًّا حَقًّا، صِدْقًا صِدْقًا، إِلَى آخِر، ابن کوا و صعصعه و زید بن صوحان و اصبغ بن نباته و جماعتی گفتند که: این کلام را

۱. سفر: کتاب، هر یک از پنج کتاب اول عهد قدیم (تورات) که مجموع آنها را اسفار خمه گویند.

۲. بصائر الدرجات، ص ۱۱۸-۱۱۹، ج ۸؛ بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۱۵-۱۷، ج ۳؛ ج ۶۰، ص ۹۹-۱۰۱، ج ۶۲.

عرضه داشتیم بر اسقف نصارا که صد و بیست سال از عمرش گذشته بود. گفت: خلاف نیست حرف واحدی از آن، و گفت: بدرستی که ما یافتیم در انجیل، اسم محمد و اسم علی را. گفتند به اسقف: اسم علی در انجیل چه چیز است؟ گفت: تفسیر آن آنکه: رَبِّ انجیل می فرماید: عَلِیَّ حکیم. گفتند: اسم محمد در انجیل چه چیز است؟ گفت: اسم او الا امدا الا حاماطیا. تفسیر او اینکه مسیح می گوید: یَأْتِی مِنْ بَعْدِی اسمُه أَحْمَدُ، فَأَمِنُوا بِهِ.^۱

بعد از آن اسقف گفت: این مرد که تفسیر ناقوس نموده، به من نشان بدهید. آن جماعت او را به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بردند. چون نظر اسقف به آن حضرت افتاد، گفت: این است آن کسی که شما ذکر نمودید؟ گفتند: بلی. گفت: من شناختم حقیقت صفت او را در انجیل، و من شهادت می دهم بر اینکه او وصی ابن عم خود است. پس اسلام اختیار کرد اسقف و صیحه کشید و دنیا را وداع نمود. و حضرت امیر علیه السلام فرمود: **عَاشَ فِي الْإِسْلَامِ يَسِيرًا، وَيُعَمَّرُ فِي الْجَنَّةِ كَثِيرًا.**^۲

ابی یوسف یعقوب بن سفیان و ابوعبید القاسم در تفسیر خودشان، از اعمش از ابن عباس روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: در شب معراج پروردگار من فرمود: **يَا مُحَمَّدُ، السَّلَامُ عَلَيْكَ مِنِّي. اقْرَأْ مِنِّي عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ السَّلَامَ، وَقُلْ لَهُ: إِنِّي أُحِبُّهُ وَأُحِبُّ مَنْ يُحِبُّهُ. يَا مُحَمَّدُ، مِنْ حُبِّي لِعَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ اسْتَقْتَتْ لَهُ إِسْمًا مِنْ أَسْمِي، فَأَنَا الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ وَهُوَ عَلِيٌّ، وَأَنَا الْمَحْمُودُ وَأَنْتَ مُحَمَّدٌ.**^۳

۱. مدینه المعاجز، ج ۲، ص ۱۲۵-۱۲۶، ش ۴۴۴.

۲. یعنی: مدت کمی در اسلام زیست، ولی دیرزمانی در بهشت خواهد زیست.

۳. مدینه المعاجز، ج ۲، ص ۱۲۵-۱۲۷، ح ۴۴۴.

۴. یعنی: ای محمد! سلام من بر تو. سلام مرا به علی بن ابی طالب برسان و به او بگو: من او را دوست دارم و هر که او را دوست بدارد دوست می دارم. ای محمد! به خاطر محبت من به علی بن ابی طالب برای او نامی از نام های خود مشتق ساختم، پس من علی عظیم و او علی است، و من محمود و تو محمدی.

۵. مدینه المعاجز، ج ۲، ص ۴۰۵، ضمن حدیث ۶۲۹.

[در اینکه نام پیغمبر و علی و ائمه علیهم السلام در تورات و صحف آسمانی مذکور است]

ابراهیم بن محمد حموی^۱ به سند خود نقل نمود از یکی از احبار یهود که جوانی بود از اولاد هارون، آمد به نزد عمر و گفت: اگر تو وصی و خلیفه پیغمبر مبعوثی، جواب مسائل مرا بگو. عمر عاجز شد و او را دلالت نمود خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام. پس آن جوان هارونی مسائل خود را سؤال نموده و جواب شنید. بعد عرض کرد: خبر ده مرا از وصی محمد که چه قدر در دنیا زندگی می نماید؟ آیا می میرد، یا شهید می شود؟ فرمود: من وصی محمد که زندگانی می نمایم بعد از او مدت سی سال، و بعد از آن شقی ترین خلق پی کننده ناقه ثمود، ضربتی می زند - و اشاره به سر مبارک خود فرمود - که محاسن من خضاب می شود.

پس آن جوان هارونی گفت: أشهد أن لا إله إلا الله وحده، لا شريك له، وأشهد أن محمدا عبده ورسوله، وأشهد - يا علي - أنك وصي محمد،^۱ و آنکه تو احق و سزاوارتری به مقام او از دیگران. بعد از آن، از آستین خود کتابی بیرون آورد که به خط عبرانی نوشته بود، به خدمت آن حضرت گذارد. همین که نظر مبارک آن حضرت به آن مکتوب افتاد، گریه کرد و فرمود: اسم من در تورات مذکور است، و به آن جوان هارونی نشان داد، دید اسم مبارک خود را به لغت عبرانی. جوان هارونی عرض کرد: راست فرمودی. قسم به خداوندی که نیست خدایی مگر ذات مقدس او، که این مکتوب به خط پدرم هارون به املاي موسى بن عمران است که از پدران من به من ارث رسیده است.

حضرت گریه کردند و فرمودند: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَجْعَلْنِي عَنْدَهُ مَنَسِيًّا. الْحَمْدُ لِلَّهِ

۱. یعنی: شهادت می دهم که معبودی جز خدا نیست، در حالی که تنهاست و شریکی ندارد، و شهادت می دهم که محمد بنده و فرستاده اوست، و شهادت می دهم - ای علی! - که تو وصی محمدی.

الَّذِي أَتَيْتَنِي فِي صُحُفِ الْأَبْرَارِ»^۱ و دست آن جوان هارونی را گرفته و به منزل خود تشریف آوردند، و معالم دین و شرایع اسلام را به آن جوان تعلیم فرمودند.^۲ مؤلف کتاب ثوابه الموصلی^۳ به سند خود از ابی موزج روایت کرده است که: من در بیت المقدس ملاقات نمودم عمران بن خاقان را که جدید الاسلام بود، و محاجّه می نمود با یهودی ای به بیان و علم خود، آنچه را که مشاهده نموده بود در تورات از علامات پیغمبر آخر الزمان. و یهودی نمی توانست انکار او نماید. روزی به من گفت: ای ابو موزج! یافتم ماد در تورات، سیزده اسمی را که آن محمد و اثناعشر^۴ از اهل بیت او [است] که اوصیا و خلفای اویند؛ و مذکور نیست در تورات که خلفای محمد از تیم و عدی و بنی امیه باشند.^۵

و نیز در همین کتاب، به سند خود از سالم بن عبدالله بن عمر بن الخطاب نقل کرده که: از پدرم عبدالله بن عمر شنیدم که می گفت: شنیدم از رسول خدا ﷺ که فرمود: در شب معراج، پروردگار من به من وحی فرمود که: که را خلیفه و جانشین خود قرار داده ای در میان امت خود؟ عرض کردم: یا رب! برادر خود را. فرمود: علی بن ابی طالب را؟ عرض کردم: بلی. فرمود: یا محمد! ملاحظه نمودم در میان اهل ارض ملاحظه ای، پس اختیار نمودم تو را در میان اهل ارض. پس ذکر نمی شود نام من مگر آنکه نام تو ذکر می شود. أَنَا الْمَحْمُودُ وَأَنْتَ مُحَمَّدٌ^۶. و بعد از آن ملاحظه دیگر نمودم، پس اختیار نمودم

۱. یعنی: سیاس خدایی را که مرا نزد خود فراموش شده نگرداند. سیاس خدایی را که مرا در مجموعه نیکان ثبت کرد.

۲. ر. ک: الکافی، ج ۴، ص ۱۸۳، ضمن حدیث ۷: مقتضب الأثر، ص ۱۴-۱۷: المناقب، ص ۲۴۲-۲۴۳، ضمن شماره ۲۴۰: بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۲۰-۲۲۲، ح ۲۰.

۳. ثوابه بن أحمد الموصلی نام یکی از روات است. [ر. ک: تاریخ بغداد، ج ۷، ص ۱۵۸، ش ۳۶۰۳: المنتظم فی تاریخ الأمم والملوک، ج ۱۴، ص ۱۵۸، ش ۲۶۳۳: تاریخ الإسلام، ج ۲۶، ص ۱۷۵]

۴. اثناعشر: دوازده (نفر).

۵. ر. ک: مقتضب الأثر، ص ۳۹: بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۲۵، ش ۲۲.

۶. یعنی: من محمودم و تو محمد.

علی بن ابی طالب را، و او را وصی تو قرار دادم. پس تو سید انبیایی و علی سید اوصیا. و از برای او اسمی از اسماء خود مشتق نمودم، فَأَنَا الْأَعْلَى وَهُوَ عَلِيٌّ^۱.

یا محمد! بدرستی که من خلق نمودم علی و فاطمه و حسن و حسین را از نور واحد، و بعد از آن عرضه کردم ولایت ایشان را بر ملائکه. پس هرکس قبول ولایت ایشان نمود، او را از مقرّبین قرار دادم. یا محمد! اگر بنده‌ای از بندگان من عبادت نماید مرا تا آنکه منقطع شود^۲ از کثرت عبادت، بعد از آن مرا ملاقات نماید و حال آنکه انکار نموده باشد ولایت ایشان را، هرآینه داخل می‌نمایم او را در آتش جهنّم.

بعد از آن فرمود: یا محمد! آیا دوست داری که ایشان را ببینی؟ عرض کردم: بلی. فرمود: در پیش روی خود مقدم شو^۳. چون مقدم شدم، دیدم علی بن ابی طالب و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و الحجة القائم - صلوات الله علیهم أجمعین - را، كَأَنَّهُ كَوْكَبٌ دَرِّيٌّ فِي وَسْطِهِمْ^۴.

و نیز به همین سند مذکور روایت کرد سالم بن عبدالله بن عمر بن الخطاب که گفت: با پدرم عبدالله بن عمر در نزد کعب الأخبار - که یکی از احبار یهود بود که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله اسلام اختیار کرده بود - نشسته بودیم، می‌گفت: ائمه از این امت، بعد از پیغمبر خودشان، به عدد نقبای بنی اسرائیل اند؛ که در این حال علی بن ابی طالب اقبال^۵ نموده، می‌آمد. کعب گفت: این اوّل ایشان است، و یازده نفر از وُلد او هستند. پس کعب شروع نمود به شمردن اسماء ایشان در تورات.^۶

۱. یعنی: من اعلایم و او علی است.

۲. یعنی: اعضایش از هم جدا شود.

۳. مُقَدِّم: گوشه چشم. مُقَدِّم شو: با گوشه چشم نگاه کن.

۴. یعنی: گویا او ستاره‌ای درخشان در میانشان بود.

۵. ر. ک: مقتضب الأثر، ص ۲۶ - ۲۷؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۲۲ - ۲۲۳، ضمن شماره ۲۱.

۶. اقبال: رو آوردن.

۷. ر. ک: مقتضب الأثر، ص ۲۷؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۲۳، ضمن شماره ۲۱.

و نیز ابن عقدۀ حافظ به سند خود از عبدالله بن ابی اوفی روایت کرده است که: چون فتح خیبر شد، عرض کردند به رسول خدا که: در خیبر، یکی از اَحبار یهود است که صد سال از عمر او گذشته است و در نزد اوست علم تورات. پس او را خدمت حضرت حاضر نمودند. فرمود: راست بگو به آنچه ذکر شده است از نام من در تورات، و اگر راست نگفتی تو را به قتل می‌رسانم.

پس اشک از چشم آن عالم یهودی جاری شد. عرض کرد: اگر راست بگویم قوم من مرا می‌کشند، و اگر دروغ بگویم تو مرا می‌کشی. رسول خدا فرمود: تو در امان خدا و امان من هستی. راست بگو. آن عالم عرض کرد که: در خلوت عرض می‌نمایم. رسول خدا فرمود: من اراده نکرده‌ام از سؤال نمودن از تو، مگر آنکه جهراً و در ملاء عام بگویی آنچه از علامات من یافتی در تورات.

عالم یهودی عرض کرد که: در سِفَری از اسفار، تورات اسم تو و وصف تو و اتباع تو مذکور است، و اینکه تو بیرون می‌آیی از جبل فاران، و ندا کرده می‌شود به تو و به اسم تو بر روی هر منبری. و دیدم من علامت تو را که مابین دو کتف تو خاتمی است که ختم کرده شده است به آن نبوت - یعنی: پیغمبری بعد از تو نیست - و از اولاد تو یازده سبط بیرون می‌آید از صلب ابن عمّ تو و اسم او علی است، و می‌رسد ملک تو مشرق و مغرب زمین را، و فتح می‌کنی خیبر را و قلع باب آن می‌نمایی، و لشکر را بر روی دست خود از خندق عبور می‌دهی. و اگر در تو این صفات است، من ایمان به تو آوردم و قبول اسلام نمودم بر دست تو.

رسول خدا ﷺ فرمود: ای عالم! علامت کتف در من است، و آن باقی علامات از برای ناصر من علی بن ابی طالب ﷺ است. پس آن عالم ملتفت شد به جانب علی بن ابی طالب ﷺ، عرض کرد: تویی قاتل مَرَحَبِ اعظم؟^۱ علی ﷺ فرمود: بلکه احقر^۲.

۱. یعنی: مرحب بزرگ. مرحب نام پهلوان بزرگ یهود است که در یکی از قلعه‌های خیبر سنگر گرفته بود و در نهایت به کَفّ با کفایت اسد الله غالب امام علی بن ابی طالب ﷺ به قتل رسید.

۲. یعنی: بلکه [مرحب] حقیر.



و منم که جهاد نمودم با او به قوه و حول الهی، و منم که عبور دهنده ام لشکر را بر زند^۱ و کف خود. پس آن عالم گفت: بلند نما دست خود را، و من شهادت می دهم بر اینکه: لا إله إلا الله، و أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ، وَأَنَّكَ مُعْجَزَةٌ^۲. بدرستی که خارج می شود از تو یازده نفر نقیب، مثل نقبای بنی اسرائیل، ابناء داود علیه السلام^۳.

و نیز ابن عقده به همین سند از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که:

چون خداوند - تبارک و تعالی - کشف فرمود از برای ابراهیم خلیل علیه السلام بصر او را، و نظر کرد به جانب عرش الهی، پس ملاحظه نمود نوری را. عرض کرد: إِلَهِي وَسَيِّدِي، مَا هَذَا النُّورُ؟^۴ وحی شد به او که: یا ابراهیم! این نور محمد صفی من است. ابراهیم عرض کرد: إِلَهِي وَسَيِّدِي! نور دیگری در پهلوی آن نور می بینم. وحی شد به او که: یا ابراهیم! این علی ناصر دین من است. عرض کرد: إِلَهِي! نور دیگر مشاهده می نمایم در پهلوی این دو نور. وحی شد به او که: این نور فاطمه است. عرض کرد: إِلَهِي! دو نور دیگر می بینم که در پهلوی این سه نور است. وحی شد به او که: این دو حسن و حسینند که در پهلوی نور جد و پدر و مادر خود واقع شدند.

عرض کرد: إِلَهِي، نُه نور دیگر می بینم که احاطه نموده اند این انوار خیمه را. وحی شد به او که: اینها ائمه از اولاد ایشانند. عرض کرد که: اسماء ایشان کدام است؟ وحی شد به او که: ای ابراهیم! اوّل ایشان علی بن الحسین و محمد و لد علی و جعفر و لد محمد و موسی و لد جعفر و علی و لد موسی و محمد و لد علی و علی و لد محمد و حسن و لد علی و محمد و لد حسن القائم المهدی - عَجَل الله فرجه.

عرض کرد: إِلَهِي! انوار بسیاری در اطراف آنها می بینم که إحصای آن نتوان نمود.

۱. زند: استخوان ساعد.

۲. یعنی: معبودی جز خدا نیست، و محمد فرستاده خداست، و تو معجزه ای.

۳. ر.ک: الروضة فی فضائل أمير المؤمنين علیه السلام، ص ۱۶۶-۱۶۷، ش ۱۴۲: بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۱۲-۲۱۳.

ح ۱۴.

۴. یعنی: خدای من و سرورم! این نور چیست؟

وحی شد به او که: اینها شیعیان و دوستان ایشانند. عرض کرد که: شیعیان و محبّین ایشان به چه علامت شناخته می‌شوند؟ وحی شد که: به نماز پنج‌جا و یک رکعت، و جهر^۱ به «بسم الله الرحمن الرحيم»، و قنوت قبل از رکوع، و سجده شکر، و تختّم به یمین^۲. ابراهیم عرض کرد: الهی! مرا از شیعیان و محبّین ایشان قرار ده. وحی شد که: ای ابراهیم! تو را از شیعیان ایشان قرار دادم. پس نازل فرمود خدا در حق ابراهیم:

﴿وَإِنْ مِنْ شِيعَتِهِ لِإِبْرَاهِيمَ ۖ إِذْ جَاءَ رَبُّهُ بِقُلُوبٍ سَلِيمٍ﴾^۳.

و این حدیث را مفضّل از ابوحنیفه نیز نقل نموده.^۵

و این جمله از اخبار در این فصل، از حدیث قدسی و کتب سماویّه از انبیای سلف و امتان ایشان و امثال آن که علما و روات عامّه با اسانید معتبره در کتب خودشان نقل نموده‌اند. و اما علمای شیعه در مؤلفات خودشان اضعاف مضاعف نقل نموده‌اند از ائمّه دین - صلوات الله علیهم اجمعین - که در این کتاب نقل ننمودیم. دلالت این اخبار مستفیضه - بلکه متواتره - اظهر از آن است که به رشته بیان بیرون آید؛ چه آنکه به هر قسم بیان دلالت آن شود، اظهر از آنچه بیان نمودند نخواهد بود، در دلالت کردن بر اینکه خلیفه بلافضل رسول خدا ﷺ امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام است، و بعد از او احد عشر^۶ از ذریّه او، واجداً بعدّ واحد که حجج خداوندند، و امامان بر حق و خلفای رسول خداوند. والله الحمد علی ما هدانا من دین الحق^۷. و به جهت تیمّن

۱. جهر: آشکار کردن، بلند کردن آواز هنگام خواندن.

۲. تختّم به یمین: انگشتر به دست راست کردن.

۳. یعنی: و بی‌گمان ابراهیم از پیروان اوست. آن‌گاه که با دلی پاک به پیشگاه پروردگارش آمد. [سوره صافات،

آیه ۸۳ و ۸۴]

۴. ر.ک: الروضة فی فضائل امیر المؤمنین علیه السلام، ص ۱۸۶ - ۱۸۷، ش ۱۶۱؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۱۳ - ۲۱۴.

ح ۱۵.

۵. ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۱۴، ذیل حدیث ۱۵.

۶. احد عشر: یازده (نفر).

۷. یعنی: سپاس خدای را که ما را به حق هدایت فرمود.

و تبرک، دو حدیث از علمای شیعه از ائمه طاهرين نیز نقل می‌نمایم در این فصل:

[لوح حضرت فاطمه - سلام الله علیها -]

حدیث اول آنکه: در احتجاج و عیون اخبار الرضا غیر آن از کتب اخبار، از ابی بصیر از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که آن سرور فرمود که: پدرم امام محمد باقر علیه السلام به جابر فرمود که: بیرون بیاور آن صحیفه را که مادرم فاطمه زهرا - سلام الله علیها - بر تو قرائت نمود، و تو آن را نسخه گرفتی. جابر آن صحیفه را بیرون آورد و صحیفه دیگری در نزد پدرم بود. آن را بیرون آورد و فرمود: ای جابر! نظر نما در صحیفه خود تا قرائت نمایم من صحیفه خود را. پس جابر بر صحیفه خود نگاه می‌کرد و پدرم صحیفه خود را بر او قرائت می‌کرد، که یک حرف مخالف هم نبودند. جابر گفت: أَشْهَدُ بِاللَّهِ، به همین قسم دیدم در آن لوح مکتوب در نزد فاطمه زهرا - سلام الله علیها - را. و آن صحیفه این است:

بسم الله الرحمن الرحيم. این کتابی است از جانب پروردگار عزیز علیم، از برای محمد، نور او و سفیر او و حجاب او و دلیل او. نَزَلَ بِهِ رُوحُ الْأَمِينِ^۱ از جانب رب العالمین که: تعظیم نما - یا محمد! - اسماء مرا و شکر کن نعمای مرا، و انکار نما آلائی مرا. إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا، قَاصِمُ الْجَبَّارِينَ، مُذِلُّ الظَّالِمِينَ، وَدَيَانُ الدِّينِ. إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا.^۲ پس هر کسی که امیدوار باشد غیر فضل مرا و یا آنکه بترسد غیر عدل مرا، عذاب می‌نمایم او را عذابی که معذب نمایم احدی را. فَإِنِّي فَاعْبُدْ، وَعَلَيَّ فَتَوَكَّلْ.^۳ بدرستی که من مبعوث نساختم هیچ پیغمبری را که کامل کرده باشم ایام او را و منقضی شود مدت او، مگر آنکه قرار دادم از برای او وصیی.

۱. یعنی: جبرئیل امین آن را فرود آورد.

۲. یعنی: منم خدا که معبودی جز من نیست، در هم شکننده متکبران، خوار کننده ستمکاران، به حساب رستنده روز جزا. منم خدا که معبودی جز من نیست.

۳. یعنی: تنها مرا بپرست و بر من توکل کن.

بدرستی که من تفضیل دادم تو را بر همهٔ انبیا، و تفضیل دادم وصی تو را بر همهٔ اوصیا، و اکرام نمودم او را به دو شیل و دو فرزند او حسن و حسین. و قرار دادم حسن را معدن علم خودم بعد از انقضای مدّت پدر او. و قرار دادم حسین را خازن و حی خودم، و اکرام کردم او را به شهادت، و ختم نمودم از برای او به سعادت. و او افضل و أرفع^۱ شهداست از جهت درجه. و قرار دادم کلمهٔ تائمه را با او، و حجّت بالغه [را] در نزد او. به عترت حسین ثواب می‌دهم و عقاب می‌نمایم. و اوّل ایشان علی سید العابدین است و زین^۲ اولیای من است. و فرزند شبیه جدّ او محمود مُحَمَّدُ الْبَاقِرُ لِعَلَمِي وَالْمَعْدَنُ لِحُكْمِي^۳. زود است که هلاک شوند کسانی که شک بیاورند در حقّ جعفر، که رد کنندهٔ او رد کننده بر من است. و هرآینه اکرام می‌نمایم مثنوی^۴ جعفر را، و هرآینه مسرور خواهم ساخت او را در آشیاغ^۵ او و انصار او. و اولیای او و اختیار نمودم بعد از او فرزند او موسی را، و او حبل من است که منقطع نمی‌شود و حجّت من است که مخفی نخواهد بود. و بدرستی که اولیای من بر خلاف سعادت نخواهند بود. و هر کسی که انکار نماید یکی از ایشان را، پس بتحقیق که انکار نموده است نعمت مرا و افترا بر من زده است. و ویل^۶ از برای کسی است که انکار نماید بعد از عبد من موسی، حبیب مرا و خَیْرَه^۷ مرا.

بدرستی که تکذیب کننده به امام ثامن من، تکذیب [کننده] همهٔ اولیای من است. علی ولی من و ناصر من است. و هرآینه روشن می‌نمایم چشم او را به مُحَمَّد، پسر او و خلیفهٔ او بعد از او، و وارث علم من است و معدن حکم من است و موضع سرّ من است،

۱. أرفع: رفیع‌تر، بلندتر، بلند قدرتر.

۲. زین: آراینده، زینت بخش.

۳. یعنی: مُحَمَّد که شکافندهٔ علم من و معدن حکمت من است.

۴. مثنوی: جایگاه، منزل، مکان.

۵. آشیاغ: پیروان، یاران، جمع شیعه.

۶. ویل: هلاک، مصیبت، سختی.

۷. خَیْرَه: منتخب، برگزیده.

و حَبَّتْ مِنْ اسْتِ بِرِ خَلْقٍ مِنْ. و ختم نمودم به سعادت، از برای ابن او علی ولیّ من و ناصر من و شاهد در خلق من، و امین من بر وحی من. و بیرون می آورم از صلب او داعی به سوی سبیل خود و خازن علم خود حسن را. و بعد از آن کامل می گردانم او را به فرزند او که رحمة للعالمین است.

از برای اوست کمال موسی و بهای عیسی و صبر ایوب. ﴿أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْتَخُونَ﴾^۱.

حدیث دوم: شیخ طوسی رحمته الله به سند خود در کتاب غیبت، از ابی صالح از ابن عباس نقل کرده که: جبرئیل نازل شد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله به صحیفه ای از جانب خدا که در آن دوازده خاتم بود. عرض کرد: یا رسول الله! حق تعالی سلامات می رساند و می فرماید که: دفع کن این صحیفه را به سوی نجیب از اهل بیت خود بعد از خود، که بگشاید آن خواتیم را و به خاتم اوّل عمل نماید به آنچه در آن است. و چون مدّت او منقضی شد دفع نماید آن صحیفه را به سوی وصی بعد از خود، و همچنین واحداً بعداً واحد، دفع نمایند به سوی دیگری، و هریک عمل نماید به خاتم خود که مخصوص اوست.

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله بجای آورد آنچه را که خدا فرموده و دفع نمود به سوی علی بن ابی طالب علیه السلام. و اوّل آن خواتیم را آن سرور گشود، و عمل نمود به آنچه در آن بود. و پس از انقضای مدّت خود، دفع نمود آن را به سوی امام حسن علیه السلام و آن حضرت آن را گشود، و عمل نمود به آنچه مخصوص به او بود. پس حضرت مجتبی دفع نمود آن صحیفه را به حضرت امام حسین علیه السلام که گشود آن را و عمل به آن نمود. بعد از آن حضرت سید الشهداء آن را دفع نمود به علی بن الحسین علیه السلام و همچنین واحداً بعداً واحد تا آخر ایشان^۳.

۱. یعنی: بر ایشان درودها و رحمتی از پروردگارشان باد! و راه یافتگان فقط ایشانند. [سوره بقره، آیه ۱۵۷]
 ۲. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۴۸-۵۰، ح ۲: احتجاج، ج ۱، ص ۸۴-۸۶، و نیز ر. ک: کمال الدین و تمام النعمة، ص ۳۰۸-۳۱۱، ح ۱: بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۱۹۵-۱۹۷، ح ۳
 ۳. غیبت شیخ طوسی، ص ۱۳۴-۱۳۵، ح ۹۸، و نیز ر. ک: بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۰۹، ح ۹.

و در غیبت نعمانی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: نازل شد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله کتابی مختوم، و نازل نشد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله کتاب مختوم مگر وصیت. و جبرئیل علیه السلام عرض کرد: یا محمد! این وصیت توست در امت تو به سوی اهل بیت تو. رسول خدا فرمود: ای جبرئیل! کدام یک از اهل بیت من؟ عرض کرد: نجیب الله^۱ از اهل بیت تو و ذریه تو، که ارث می‌برند علم نبوت را از تو. و در آن کتاب، خواتیم چندی بود. پس گشود اول از آن خواتیم را علی بن ابی طالب علیه السلام و عمل نمود به آنچه در آن بود. و گشود دوم از آن خواتیم را حسن بن علی، و سوم از آن خواتیم را حسین علیه السلام، و هکذا واحد بعد واحد إلى آخر ایشان - صلوات الله علیهم أجمعین -..^۲

[استدلال بر خلافت بلا فصل امیر المؤمنین علیه السلام با کلمات و خطب منقوله]

از آن حضرت]

فصل پنجم در استدلال بر خلافت بلا فصل مولانا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
به کلام معجز نظام آن سرور، و به خطب منقوله از آن بزرگوار در نهج البلاغه، و سایر کلمات شریفه آن حضرت به طرق منقوله از علما و روات عامه، که خلافت و امامت حق آن سرور بود که غصب نمودند آن را به ظلم و تعدی و اجحاف و قهر و غلبه؛ چه آنکه آن سرور، مُتَّبِعُ الْقَوْلِ در نزد طرفین - از خاصه و عامه - است و جَزَاف^۳ در فرمایشات آن حضرت نخواهد بود، و خدا و رسول او شهادتی دادند به عصمت و طهارت او و آنکه ذات مقدس او منزّه از هر ریب^۴ و شین^۵ است. و قال النبی صلی الله علیه و آله

۱. یعنی: شخصی با کرامت و دارای حسب و نسب عالی که خداوند او را به این صفت مشرف گردانده و از میان مردمان برگزیده است.

۲. ر.ک: غیبت نعمانی، ص ۶۰-۶۱، ح ۳؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۰۹-۲۱۰، ح ۱۰.

۳. جَزَاف: در لغت یعنی: خرید و فروشی که بدون شمردن یا وزن کردن باشد، در امثال این مورد یعنی: حرف بی حساب و کتاب.

۴. ریب: شک، گمان.
۵. شین: عیب، زشتی، بدی، ضدّ زین.

فِي حَقِّهِ: عَلَيَّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ يَدُورُ مَعَهُ^۱، و کلام آن سرور عین حق و صواب است. پس آنچه مستفاد از کلام آن سرور است، لازم الاتباع و رافع خلاف بین طرفین خواهد بود، فنقول:

ابن ابی الحدید که از عظمای اهل خلاف است، می گوید که: بسیاری از محدثین روایت کرده اند که: علی علیه السلام بعد از روز سقیفه که او را برای بیعت به حضور ابابکر بردند، پیوسته تظلم و تالم نمودی و مردم را به یاری خود خواندی، و رو به قبر جناب رسول خدا نموده و عرض کرد: يَا اَبْنُ اُمِّ اِنْ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّوْني وَكَادُوا يَقْتُلُوْني^۲ و پیوسته می گفت: وَاجْعَرْهُ، وَاجْعَرْ لِي الْيَوْمَ. وَاجْمَزْتَاهُ، وَلَا حَمَزَةً لِي الْيَوْمَ^۳.

و نیز ابن ابی الحدید و ابوجعفر طبری از شعبی روایت کرده اند که: علی علیه السلام بعد از واقعه سقیفه، مسلمانان را به یاری خود می خواند و فاطمه را در نیمه شب بر درازگوشی سوار کرده و دست فرزندان خود را گرفته، به در خانه انصار و غیر انصار می رفت و از ایشان طلب یاری می کرد. چهل نفر او را اجابت کردند و با او بر موت بیعت کردند. ایشان را امر کرد که صبح آن روز، سرها را بتراشند و اسلحه خود را برداشته، بیایند. چون صبح شد، به غیر از زبیر و مقداد و سلمان و ابوذر، احدی با او همراهی نکرد. چون شب شد، باز به نزد ایشان آمد و حقوق خود را به یاد ایشان آورد. باز گفتند: عَلَيَّ الصَّبَاحُ به یاری تو کمر بندیم و نزد تو حاضر شویم. چون صبح شد، به غیر از آن چهار نفر احدی موافقت ننمود، و همچنین در شب سوم. و زبیر در میان آن چهار نفر در یاری آن حضرت شدیدتر بود و در اطاعت او ثابت قدم تر بود.^۵

۱. یعنی: حق دائر مدار علی است (هر جا که او باشد حق هم همان جاست). [ر.ک: امالی شیخ طوسی،

ص ۴۷۹، ح ۱۰۴۶؛ بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۴۰، ح ۱۸]

۲. تالم: آزرده شدن، دردمندی، در این جا: اظهار دردمندی.

۳. یعنی: ای فرزند مادرم! این قوم مرا ناتوان یافتند و چیزی نمانده بود که مرا بکشند. [سورة اعراف، آیه ۱۵۰]

۴. یعنی: وای جعفر! و امروز دیگر جعفری ندارم. وای حمزه! و امروز دیگر حمزه ای ندارم. [شرح نهج البلاغة،

ج ۱۱، ص ۱۱۱، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۶۲۳-۶۲۴، ذیل حدیث ۲۷]

۵. شرح نهج البلاغة، ج ۱۱، ص ۱۴، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۶، ص ۱۸-۱۹.

و نیز ابن ابی الحدید به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که علی علیه السلام نیمه شبی فاطمه را همراه خود برداشته، به درِ خانه انصار برده، طلب یاری می نمود و فاطمه نیز ایشان را به یاری آن حضرت خواند. در جواب گفتند که: ما بیعت با ابابکر کردیم و امر گذشت. و اگر قبل از این بیعت، ما را به بیعت خود می خواند، با او بیعت می نمودیم و از او نمی گذشتیم. علی علیه السلام فرمود: رسول خدا را چگونه در خانه می گذاشتم بی غسل و بی کفن، و بیرون آمده در امر خلافت با مردم نزاع می کردم؟ فاطمه - علیها سلام الله - فرمود: علی نکرد مگر آنچه را که شایسته او بود. و کردند ایشان آنچه را خدای تعالی پاداش [= جزای] آنها را خواهد داد.^۱

و صدر الأئمة موفق بن احمد اخطب خوارزمی به سند خود از واثله^۲ و همچنین ابو جعفر طبری و همچنین ابن ابی الحدید به چند سند از شعبی و غیر او حدیث مناشده^۳ حضرت امیر المؤمنین را با اصحاب شورا نقل نموده اند،^۴ تا آنکه ابن ابی الحدید گفته است که: مردمان در این باب روایت بسیار کرده اند، و من ذکر نمی کنم از روایات، مگر آنچه را که مستفیض^۵ است در نزد ما، از مناشده آن حضرت با اصحاب شورا و تعداد^۶ مناقب و فضایل خود را. و آنچه در نزد من به صحت پیوسته است، این است که:

بعد از اینکه عبدالرحمن و حاضران با عثمان بیعت کردند، آن حضرت از آن، رو بر تافت. به ایشان فرمود در طی کلامی که ارباب سیر نقل کرده اند که: ما را حقی است که اگر به ما عطا کنند بگیریم و اگر ما را از آن منع کنند، به راه خود برویم.

۱. شرح نهج البلاغة، ج ۶، ص ۱۳، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۶، ص ۱۸؛ بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۳۵۲.

۲. در هر دو نسخه چاپ سری: واثله.

۳. مناشده: قسم دادن.

۴. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۸-۳۰۲؛ المناقب، ص ۳۱۳-۳۱۵، ح ۳۱۴. و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۵، ص ۷۶-۷۹ و ج ۶، ص ۵-۷؛ بحار الأنوار، ج ۳۱، ص ۴۰۴-۴۰۵.

۵. مستفیض: خبری که روایان متعدد دارد، امانه به آن اندازه که سبب یقین شوند.

۶. تعداد: شمردن، به شمار آوردن.

بعد از آن فرمود: **أَنْشِدُكُمْ اللَّهَ**،^۱ هست در میان شما کسی که رسول خدا میان او و میان خود برادری انداخته باشد، هنگامی که در میان بعضی از مسلمانان با بعض دیگر برادری می انداخت غیر از من؟ گفتند: نه. فرمود: هست در میان شما کسی که رسول خدا در حق او فرموده باشد: **«مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ»**^۲ غیر از من؟ گفتند: نه. فرمود: هست در میان شما کسی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرموده باشد: **«أَنْتَ مِثِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي»**^۳ غیر از من؟ گفتند: نه.

فرمود: هست در میان شما کسی که رسول خدا او را امین گردانیده باشد در سوره برائت و فرموده باشد به او که: **«تَبْلِغْ نَمِي كُنْدَ اَيْنِ سُوْرَه رَا اَزْ جَانِبِ مَنْ مَكْرَمِنْ وَ يَا مَرْدِي كَهْ اَزْ مَنْ يَشَاءُ»** غیر از من؟ گفتند: نه. فرمود: آیا می دانید که در بسیاری از جنگ ها، اصحاب رسول خدا، آن حضرت را بگذاشتند و فرار کردند، و من هرگز فرار نکردم؟ گفتند: بلی. فرمود: آیا می دانید که من اوّل مردمانم در اسلام؟ گفتند: بلی. فرمود: کدام یک از ما نزدیک تریم به رسول خدا در نسب؟ گفتند: تو. پس عبدالرحمن بن عوف کلام آن حضرت را قطع کرده، گفت: یا علی! مردم نمی خواهند مگر عثمان را، فلا تجعل علی نفسک سبیلاً.^۴ بعد از آن گفت: ای طلحه! عمر تو را به چه امر کرده؟ طلحه گفت: مرا امر کرده که هر کس با این جماعت مخالفت کند، او را به قتل آورم. عبدالرحمن گفت: اکنون که شنیدی بیعت کن، و الا آنچه عمر امر کرده است، آن را در تو جاری خواهیم نمود.

حضرت فرمود که: شما دانستید که من احق و اولی هستم به خلافت، از عثمان. به خدا سوگند که تسلیم می کنم فضل را به کسی که اهل آن نیست. پس دست دراز کرده، بیعت نمود.^۵

۱. یعنی: شما را به خدا.

۲. یعنی: هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست.

۳. یعنی: تو نسبت به من مانند هارونی نسبت به موسی، جز اینکه پیغمبری پس از من نیست.

۴. یعنی: پس راهی بر جان خود قرار مده (دست ما را به قتل خود باز نکن).

۵. شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۱۶۷-۱۶۸، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۶، ص ۸-۶.

و بلاذری که از اعیان علمای عامّه و ثقات^۱ ایشان است، و همچنین کلبی و ابی مخنف به اسناد خودشان روایت کرده‌اند: بعد از اینکه عبدالرحمن با حاضرین به عثمان بیعت نمودند، علی علیه السلام ایستاده بود که نشست. و به او گفتند: یا علی! بیعت کن، و الاً تو را گردن می‌زنیم، و در آن روز غیر از طلحه احدی شمشیر نداشت. علی علیه السلام خشمناک بیرون آمد و اصحاب شورا در دنبال شتافتند تا بدو رسیدند و به او گفتند: بیعت کن، و الاً با تو جهاد می‌نماییم. پس چون حضرت دید که امر بدین منوال است، بیعت کرد.^۲

و نیز ابن ابی الحدید از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرمود: **وَاعْجَبَا أَنْ تَكُونَ الْخِلَافَةُ بِالصَّحَابَةِ، وَلَا تَكُونَ بِالصَّحَابَةِ وَالْقَرَابَةِ!**^۳ و شعر قریب به این معنی را از آن حضرت روایت کرده:

فَإِنْ كُنْتَ فِي الشُّورَى مَلَكَتْ أُمُورُهُمْ فَكَيْفَ بِهَذَا وَالْمُشِيرُونَ غُيْبٌ؟
وَإِنْ كُنْتَ بِالْقُرْبَى حَبَجْتَ خُصُومَهُمْ فَغَيْرُكَ أَوْلَى بِالنَّبِيِّ وَأَقْرَبُ؟^۴

و ابن ابی الحدید در شرح این کلام گفته است که: نظم و نشر حضرت، هر دو متوجه به ابابکر و عمر است.^۵

و صدر الأئمه موفق بن احمد از عامر بن واثله روایت کرده که: در روز شورا

۱. ثقات: افراد معتد و اشخاص طرف اطمینان، جمع ثقه.

۲. أنساب الأشراف، ج ۵، ص ۵۰۷-۵۰۸، ش ۱۳۱۱، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۶، ص ۸-۹؛ بحار الأنوار، ج ۳۱، ص ۶۶-۶۷.

۳. یعنی: عجیب اینکه خلیفه بودن با صحابی بودن ثابت شود، اما با صحابی بودن و خویشاوندی نزدیک ثابت نگردد.

۴. یعنی: اگر در شورا زمام امورشان را به دست گرفتی، پس این چگونه ممکن است در حالی که مشورت کنندگان [اصلی] نبودند؟!]

و اگر به خاطر خویشاوندی بر حریفانشان چیره شدی، پس غیر تو سزاوارتر و نزدیک‌تر به پیامبر بود.

۵. شرح نهج البلاغة، ج ۱۸، ص ۴۱۶، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۶، ص ۷؛ بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۶۰۹، ح ۲۳.

علی علیه السلام با اهل شورا می فرمود که: مردم با ابوبکر بیعت کردند، و [در حالی که] به خدا قسم که من اولی و احق بودم از او.^۱

ابن ابی الحدید به سند خود از ابوبکر احمد بن عبدالعزیز در کتاب سقیفه، از سعید بن کثیر عفر انصاری روایت کرده که: عمر با جماعتی که از جمله آنها اسید بن خضیر و سلمه بن اسلم بودند، به خانه فاطمه رفتند و با کسانی که در خانه فاطمه بودند، گفتند: بیایید و با ابابکر بیعت کنید. آنها از بیعت ایا و امتناع نمودند و زیر با شمشیر کشیده از خانه بیرون آمد. عمر به همراهان خود گفت: این سگ را بگیرید. سلمه بن اسلم برجسته و شمشیر را از دست زیر گرفت و او را بر دیوار خانه زد. بعد از آن زیر و علی و از بنی هاشم آنچه در آن خانه بودند، همه را گرفته، کشان کشان می بردند و علی علیه السلام می فرمود: **أَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَأَخُو رَسُولِ اللَّهِ**،^۲ تا آنکه ایشان را به نزد ابابکر بردند و به علی گفتند: با ابوبکر بیعت کن. فرمود: با او بیعت نمی کنم و من سزاوارترم به خلافت از شما، و باید شما با من بیعت کنید، و شما خلافت را از انصار نگرفتید مگر آنکه حجت شما این بود که خلافت حق اقارب^۳ رسول خداست، و ایشان به همین جهت زمام خلافت را به شما دادند و امارت را به شما تسلیم کردند. من نیز بر شما حجت می آورم به همان حجتی که شما بر انصار آوردید، و اگر شما از خدا می ترسید انصاف دهید. و چنان که انصار در حق شما اعتراف کردند، شما نیز به حق ما اعتراف کنید و بر ما ستم نکنید؛ و حال آنکه خود می دانید که خلافت حق ماست و شما را در آن بهره ای نیست.

عمر گفت: تا با ابی بکر بیعت نکنی از تو دست برنداریم. علی علیه السلام گفت: ای عمر! نیک با یکدیگر ساخته اید. امروز تو برای او خلافت را مهیا می کنی که فردا برای تو

۱. المناقب، ص ۳۱۳، ضمن حدیث ۳۱۴، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۵، ص ۷۶-۷۷ و ج ۶، ص ۵۰؛

بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۶۳۴-۶۳۵، ضمن حدیث ۵۰.

۲. یعنی: من بنده خدا و برادر رسول خدایم.

۳. اقارب: نزدیک تران، خویشان، بستگان، نزدیکان، جمع اقرب.

باز گذارد و به تو برگرداند. به خدا سوگند که بیعت نکنم و سخن تو را قبول ننمایم. ابوبکر گفت: هرگاه با من بیعت نمی‌کنی، تو را اکراه نمی‌کنم.

ابوعبیده گفت: یا اباالحسن! تو جوانی و ایشان پیران قوم تواند و تو تجربه ایشان را نداری، و قوت ابوبکر در این امر بیش از توس و تاب و توانایی کشیدن این بار را بیش از تو دارد. تو، ید تسلیم به او دراز کن و به خلافت او راضی شو که اگر تو را عُمَر باقی باشد و زنده بمانی، امر به تو خواهد رسید و تو به این امر احقّ و اولایی؛ نظر به فضل و قرابت تو با رسول خدا و جهاد نمودن تو در راه خدا.

پس علی علیه السلام فرمود: ای گروه مهاجرین! از خدا بترسید، و سروری و پادشاهی محمّد را از خانه‌اش بیرون نبرید و به خانه‌های خود نیندازید، و اهل بیت او را از مقام و حقّ او دفع ننمایید. به خدا سوگند، ای گروه مهاجرین! ما اهل بیت اولایم به این امر، و شما خود می‌دانید که امر در میان ماست. و از ماست آن کسی که کتاب خدا را خواند و دانَد و فقیه باشد در دین خدا و عالم باشد به سنت رسول خدا، و توانا و دانا باشد به امر رعیت. به خدا سوگند که آن کس در میان ما و از ماست، و شما پیروی هوای نفس نکنید که از حق دور خواهید افتاد.^۱

و از جمله کلام آن سرور اتقیا، خطبه‌ای است معروف به «الشَّقَشَقِیَّة». و وجه تسمیه به جهت احتمال آخر آن خطبه شریفه است این کلمه شریفه را در جواب ابن عبّاس: هَیْهَات، تِلْكَ شَقِشَقَةُ هَذَرْت، وفي القاموس: الشَّقَشَقَةُ - بالكسر - شیء کالریة، یخرجه البعیر [من فیهِ] إذا هاج، والشَّقَشَقَةُ^۲ العلویة لقوله علیه السلام لابن عبّاس - لَمَّا قَالَ [لَه]: لَوْ اطَّرَدْتَ مَقَالَتَكَ مِنْ حَيْثُ أَفْضَتْ - یَابْنَ عَبَّاس، تِلْكَ شَقِشَقَةُ هَذَرْت.^۳ و بعضی از

۱. شرح نهج البلاغة، ج ۶، ص ۱۱-۱۲، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۵، ص ۳۰۴-۳۰۵؛ بحار الأنوار، ج ۲۸،

ص ۳۴۸-۳۴۹، ضمن شماره ۶۰.

۲. در مصدر: والخطبة الشَّقَشَقِیَّة.

۳. القاموس المحيط، ج ۳، ص ۲۵۱.

شارحین خطبۀ شریفه گفته‌اند که: ششقه صوت جمل است که آن را در حنجره خود دَوْران می‌دهد.^۱ و در شرح ابن میثم بعد از تفسیر «ششقه» به «صوت بعیر در نزد هیجان آمدن بعیر» گفته است که: اطلاق می‌شود لفظ «ششقه» بر خطیبی که صاحب فصاحت در کلام باشد.^۲ و شاید مقصود او اطلاق علی سبیل المَجاز باشد لا علی سبیل الحقیقه،^۳ و ظاهر اینکه مراد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از این کلام، همان معنی مجازی باشد، و کأنه علیه السلام بنی علی الاستعارة.^۴

و بعضی گفته‌اند که: این خطبۀ شریفه معروف است بـ «مَقْمَصَة»؛ لاشتمال أولها بهذه الكلمة الشریفة.^۵

و این خطبه از خطب معروفۀ آن سرور اتقیا و افضل اولیاست، و خاصّه و عامّه آن را نقل نموده‌اند. اما خاصّه چون صدوق^۶ و شیخ مفید^۷ و سید مرتضی^۸ و سید رضی الدین^۹

۱. ر.ک: الصحاح، ج ۲، ص ۸۵۳؛ بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۵۴۸؛ وهدير الجمل: تردید الصوت في حنجرته، وإسناده إلى الششقة تجوز.

۲. شرح نهج البلاغة، ج ۱، ص ۲۵۴.

۳. یعنی: این لفظ بر چنین معنایی بنحو مجاز اطلاق می‌شود، نه بنحو حقیقت.

۴. یعنی: و شاید امام علیه السلام در به کار بردن این لفظ بنا را بر استعاره گذاشته باشند.

استعاره: در اصطلاح علم بیان عبارت است از اینکه کلمه‌ای با رعایت مناسبت - آن هم مناسبتی از نوع مشابهت - و قرار دادن قرینه در غیر معنی حقیقی خودش به کار رود؛ مانند اینکه گفته شود: ماهی را دیدم سر از دریچه بیرون کرد. در این جمله ماه به جای کلمۀ محبوب و معشوق یا زن زیبا به کار رفته و مشتمل بر استعاره است.

۵. یعنی: چرا که ابتدای آن مشتمل بر این لفظ شریف (تَقْمَص) است. [منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة، ج ۲، ص ۳۴۵]

۶. علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۵۰-۱۵۳، ح ۱۲، العلة التي من أجلها ترك أمير المؤمنين عليه السلام مجاهدة أهل الخلاف؛ معاني الأخبار، ص ۳۶۰-۳۶۴، ح ۱، باب معاني خطبة لأمر المؤمنين عليه السلام، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۴۹۷-۵۰۴، ح ۱ و ۲.

۷. الإرشاد، ج ۱، ص ۲۸۷-۲۹۰، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۵۰۵، ح ۴.

۸. رسائل الشريف المرتضى، ج ۲، ص ۱۰۷-۱۱۴، ش ۱۷.

۹. الطرائف، ص ۴۱۷-۴۲۲.

و طبرسی در احتجاج^۱ و راوندی^۲ و غیر ایشان - قدس الله أسرارهم -^۳ و اما عامه چون حافظ ابی بکر ابن مردویه و طبرانی^۴ و ابن جوزی در کتاب مناقب^۵ و ابن عبد ربّه در جزء رابع از کتاب العقد^۶ و ابوعلی جبائی در کتاب خود^۷ و ابن سعید عسکری در کتاب مواعظ^۸ و ابن اثیر در نهایه در تفسیر لفظ «ششقه»^۹ و صاحب قاموس، چنان که سبق ذکر یافت.

[در اینکه خطبة ششقیه قبل از زمان سید رضی، در کتب عامه و خاصه

نقل شده]

و ابن ابی الحدید در مقام ردّ بر کسانی که انکار نموده اند که این خطبه از حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) باشد - به جهت اشتغال آن بر تظلم و تشکّی^{۱۰} از خلفا که مناسب با مذهب عامه نخواهد بود - و نسبت داده اند این خطبه را به سید رضی الدین، گفته است که: من این خطبه را یافتم در تصانیف و کتب شیخ ابی القاسم بلخی که امام

۱. احتجاج، ج ۱، ص ۲۸۱-۲۸۸.

۲. بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۵۰۵-۵۰۶، ذیل شماره ۴.

۳. امالی شیخ طوسی، ص ۳۷۲-۳۷۴، ح ۸۰۳؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۴۸-۴۹، و نیز ر.ک:

بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۵۰۴-۵۰۵، ح ۳.

۴. ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۵۰۶، ذیل حدیث ۴، در سندی که از قطب راوندی در شرحش بر نهج البلاغة آورده است.

۵. ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۵۰۶، ذیل حدیث ۴.

۶. ر.ک: العقد الفرید، ج ۴، ص ۱۵۷، ذیل عنوان «خطب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه، أول خطبة خطبها

بالمدينة»، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۵۰۶، ذیل حدیث ۴.

۷. ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۵۰۶، ذیل حدیث ۴.

۸. ر.ک: الطرائف، ص ۴۱۷؛ بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۵۰۶، ذیل حدیث ۴.

۹. النهاية في غريب الحديث والأثر، ج ۲، ص ۴۸۹-۴۹۰، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۵۰۶-۵۰۷.

ذیل حدیث ۴.

۱۰. تشکّی: گله کردن، شکایت کردن.



و پیشوای اهل بغداد بود و یکی از شیوخ جماعت معتزله بود که نقل این خطبه را نمود از حضرت امیر المؤمنین، و او در زمان مقتدر بالله بود، و حال آنکه سید رضی الدین^۱ در آن زمان متولد نشده بود. و نیز گفته است که: من این خطبه را یافتم در کلمات ابن قبه که یکی از متکلمین امامیه بود و از تلامذه شیخ ابوالقاسم بود. و او وفات نمود قبل از آنکه سید رضی الدین به وجود آید، و نیز گفته است که: استاد من مصدق واسطی از برای من حکایت کرده که: من این خطبه را قرائت نمودم بر استاد خودم ابن خشاب عبدالله بن احمد، و گفتم به او که: شاید این خطبه مجرد نسبت به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باشد. در جواب من گفت: نه والله، بدرستی که من یقین دارم که این خطبه از آن حضرت است، چنان که علم دارم که تو مصدق می باشی. گفتم به او که: بعضی نسبت می دهند این خطبه را به سید رضی الدین. گفت: کجا از برای سید رضی الدین و غیر او ممکن بود که کلام به این نظم و اسلوب را قادر باشند بر اتیان به آن؟ و بتحقیق که ما مطلع شدیم بر کتب و رسائل سید رضی الدین، و دانستیم طریقه او را و این نحو از کلام و سخن، خارج از اسلوب اوست. قسم به خداوند که من این خطبه را در کتب و مصنفات علما دیدم قبل از آنکه سید رضی الدین موجود شود به دویست سال، و ملاحظه کردم آن را به خطوطی از علما که می شناسم ایشان را و خطوط ایشان را، از زمانی که هنوز والد سید رضی الدین به دنیا نیامده بود، چه رسد به خود او.^۲

و ابن میثم - علیه الرحمه - نقل کرده است که: یافتن من این خطبه را به خط وزیر مقتدر بالله، علی بن محمد بن الفرات، و زمان او قبل از تولد سید رضی الدین بود به شصت سال.^۳

۱. مراد از این عنوان سید رضی می باشد.

۲. شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۰۵-۲۰۶.

۳. شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۵۳، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۵۰۸، ذیل حدیث ۴.

و بالجمله، بسیاری از ناقلین این خطبه، زمان ایشان مقدم بود بر سید رضی الدین به مدت کثیره - چون صدوق^۱ و ابن قبه^۲ و شیخ مفید^۳ و سید مرتضی^۴ که اکبر از سید رضی^۵ بود، و همچنین کثیری از علمای عامه و روات ایشان که ناقل این خطبه شریفه بوده اند، و زمان ایشان تقدم داشت بر سید رضی الدین.

از آن جمله قاضي القضاة عبدالجبار که یکی از شیوخ معتزله است، در کتاب مغنی نقل نموده است الفاظ این خطبه را و در مقام توجیه آن برآمده است^۶. و حال آنکه زمان او آقدم از سید مرتضی و سید رضی الدین بود^۷.

و بالجمله، اصل خطبه شریفه آن است که ابن عباس در محضر آن سرور اولیا حاضر شد و گفتگو از خلافت در میان آمد. پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: **أَمَّا وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا فَلَانٌ، وَإِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى. يَتَخَذِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَلَا يَرْقَى إِلَيَّ الطَّيْرُ، فَسَدَلْتُ دُونَهَا تَوْبًا، وَطَوَيْتُ عَنْهَا كَشْحًا، وَطَفَقْتُ أُرْتِي بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بَيْتِ جَدَاءَ، أَوْ أَصْبِرَ عَلَى طَخِيَةِ عَمِيَاءَ، يَشِيبُ فِيهَا الصَّغِيرُ، وَيَهْرَمُ فِيهَا الْكَبِيرُ، وَيَكْدُخُ فِيهَا الْمُؤْمِنُ حَتَّى يَلْقَى رَبَّهُ، فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى هَاتَا أَحْبَى، فَصَبَرْتُ وَفِي الْعَيْنِ قَذَى، وَفِي الْحَلْقِ شَجَى.**

أَرَى تَرَانِي نَهْبًا، حَتَّى مَضَى الْأَوَّلُ لِسَبِيلِهِ فَأَدْلَى بِهَا إِلَى فُلَانٍ بَعْدَهُ.

شَتَّانَ مَا يَوْمُنِي عَلَى كُورِهَا وَيَسُومَ خِيَانًا أَخِي جَابِرَ

فَيَا عَجَبًا، بَيْنَا هُوَ يَسْتَكِيلُهَا فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لِآخَرِ بَعْدَ وَفَاتِهِ. لَشَدَّ مَا تَشَطَّرَا ضَرْعِيهَا

۱. متوفای ۳۸۱ هـ. ق.

۲. متوفای اواخر قرن ۴ هـ. ق. و وجدت أيضاً كثيراً منها في كتاب أبي جعفر بن قبة أحد متكلمي الإمامية [شرح هج البلاغة، ج ۱، ص ۲۰۶: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۵۰۷، ذیل حدیث ۴].

۳. متوفای ۴۱۳ هـ. ق.

۴. متوفای ۴۳۶ هـ. ق.

۵. متوفای ۴۰۶ هـ. ق.

۶. المغني، ج ۱/۲۰، ص ۲۹۵.

۷. ر. ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۵۰۷-۵۰۸، ذیل حدیث ۴. وی متوفای ۴۱۵ هـ. ق. است.

[فَصَيَّرَهَا] فِي حَوْزَةٍ خَشَاءٍ، يَغْلُظُ كُلُّهَا^۱، وَيَخْشُنُ مَسْهَا، وَيَكْثُرُ الْإِثَارُ فِيهَا وَالْإِعْتِذَاؤُ مِنْهَا، فَصَاحِبُهَا كَرَائِبِ الصَّعْبَةِ؛ إِنْ أَشْنَقَ لَهَا خَرَمٌ، وَإِنْ أَسْلَسَ لَهَا تَقَعَمٌ، فَمَيَّي النَّاسَ - لَعَنَهُ اللَّهُ - بِخَيْطٍ وَشِمَاسٍ، وَتَلَوْنِ وَاعْتِرَاضٍ. فَصَبِرْتُ عَلَى طَوْلِ الْمُدَّةِ وَشِدَّةِ الْمِحْنَةِ، حَتَّى إِذَا مَضَى لِسَبِيلِهِ جَعَلَهَا فِي جَمَاعَةٍ رَعَمَ أَنِّي أَخَذَهُمْ.

فَيَا لِلشُّورَى، مَتَى اعْتَزَضَ الرَّيْبُ فِي مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ حَتَّى صِرْتُ أَقْرَنُ إِلَى هَذِهِ النَّظَائِرِ، وَلَكِنِّي أَسَقَفْتُ إِذْ أَسْقُوا، وَطَرْتُ إِذْ طَارُوا، فَصَقَا^۲ رَجُلٌ مِنْهُمْ لِضَغِيهِ، وَمَالَ الْآخَرُ لِصِهْرِهِ، مَعَ هُنِ وَهَنِ، إِلَى أَنْ قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ نَافِجاً حُضِيْنَهُ بَيْنَ نَثِيلِهِ وَمُعْتَلِفِهِ، وَقَامَ مَعَهُ بَنُو أَبِيهِ يَخْضِمُونَ مَا لَ اللَّهُ تَعَالَى خِضْمٌ^۳ الْإِبِلِ نَبْتَةُ الرَّبِيعِ، إِلَى أَنْ انْتَكَثَ عَلَيْهِ قَتْلُهُ، وَأَجْهَزَ عَلَيْهِ عَمَلُهُ، وَكَبَّتْ بِهِ بِطْنَتُهُ.

فَمَا رَاعَنِي إِلَّا وَالنَّاسَ إِلَيَّ كَعْرِفِ الضَّبْعِ، يَنْثَالُونَ عَلَيَّ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ، حَتَّى لَقَدْ وُطِئَ الْحَسَنَانِ، وَشُقَّ عَطَافِي^۴، مُجْتَمِعِينَ حَوْلِي كَرَبِضَةِ الْغَنَمِ. فَلَمَّا نَهَضْتُ بِالْأَمْرِ نَكَّثَتْ طَائِفَةٌ وَمَرَقَتْ أُخْرَى وَفَسَقَ^۵ آخَرُونَ، كَأَنَّهُمْ لَمْ يَسْمَعُوا [كَلَامَ] اللَّهِ - سُبْحَانَهُ - يَقُولُ: ﴿تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَاداً وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾. بَلَى وَاللَّهِ، لَقَدْ سَمِعُوهَا وَوَعَوْهَا، وَلَكِنَّهُمْ خَلَبَتِ الدُّنْيَا فِي أَعْيُنِهِمْ وَرَاقَهُمْ زِيرُجُهَا.

أَمَّا وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ، لَوْ لَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَقِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ وَمَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ - أَنْ لَا يَتَّعَاوُوا عَلَى كِطَّةِ ظَالِمٍ وَلَا سَعَبِ مَظْلُومٍ - لَأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا، وَلَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسِ أَوْلِهَا، وَلَأَلْقَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَمُونَ عِنْدِي مِنْ عَقْطَةِ عَنَزٍ.

قَالَ^۶: وَقَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ السَّوَادِ عِنْدَ بُلُوغِهِ إِلَى هَذَا الْمَوْضِعِ مِنْ خُطْبَتِهِ، فَنَاقَلَهُ كِتَاباً فَأَقْبَلَ يَنْظُرُ فِيهِ. فَلَمَّا فَرَغَ مِنْ قِرَاةِ قَوْلِهِ قَالَ لَهُ ابْنُ عَبَّاسٍ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، لَوْ أَطْرَدْتَ مَقَالَتَكَ مِنْ حَيْثُ أَفْضَيْتَ، فَقَالَ: هَيْهَاتَ، هَيْهَاتَ، يَا بَنَ عَبَّاسٍ. تِلْكَ شِقْشِقَةُ هَذَرْتُ ثُمَّ قَرَأْتُ.

۱. در مصدر: كلامها.

۲. در مصدر: فصى.

۳. در مصدر: خضمة.

۴. در مصدر: عطفاي.

۵. در مصدر: وقط.

۶. در مصدر: قالوا.

قال ابن عباس: فما أسفتُ على كلامٍ قطُ كَأَسْفِي على ذلكَ الكلامِ ألا يكونَ
أميرُ المؤمنينَ بلغَ منه حيثُ أراد.^۱

۱. در مصدر: فوالله ما.

۲. یعنی: هان - ای مردم! - سوگند به خدا، آن شخص جامهٔ خلافت را بر تن کرد و او خود قطعاً می‌دانست که موقعیت من نسبت به خلافت موقعیت مرکز آسیا به آسیاست که به دور آن می‌گردد. سیل انبوه فضیلت‌های انسانی و الهی از قلم‌های روح من به سوی انسان‌ها سرازیر می‌شود. ارتفاعات سر به ملکوت کشیدهٔ امتیازات من بلندتر از آن است که پرندگان دور بتوانند هوای پریدن روی آن ارتفاعات را در سر بپورانند. [در آن هنگام که خلافت در مسیر دیگری افتاد] پرده‌ای میان خود و زمامداری آویخته، روی از آن گردانیدم. چون در انتخاب یکی از دو انتخاب اندیشیدم، یا می‌بایست با دستی خالی به مخالفانم حمله کنم و یا شکیبایی در برابر حادثه‌ای ظلمانی و پراهم پیش گیرم، حادثه‌ای پس کوبنده که بزرگسال را فرتوت و کم‌سال را پیر و انسان باایمان را تا به دیدار پروردگارش در رنج و مشقت فرومی‌برد. به حکم عقل سلیم بر آن شدم که صبر و تحمل را بر حمله با دست خالی ترجیح بدهم. من راه بردباری را پیش گرفتم. چونان بردباری چشمی که خس و خاشاک در آن فرورود و گلولی که استخوانی مجرایش را بگیرد.

می‌دیدم حقّی که به من رسیده و از آن من است به یغما می‌رود و از مجرای حقیقی‌اش منحرف می‌گردد. تا آن گاه که روزگار شخص یکم سپری گشت و راهی سرای آخرت گردید و خلافت را پس از خود به دیگری سپرد. [این رویداد تلخ شعر اعشای قیس را به یاد می‌آورد که می‌گوید:]

روزی که با حیّان برادر جابر در بهترین رفاه و آسایش غوطه‌ور در لذّت بودم کجا و امروز که با زاد و توشه‌ای ناچیز سوار بر شتر در پهنهٔ بیابان‌هایم کجا؟

شگفتا! با اینکه اوّلی در دوران زندگیش انحلال خلافت و سلب آن را از خویش می‌خواست، به شخص دیگری بست که پس از او زمام خلافت را به دست بگیرد. آن دو پستان‌های خلافت را چه سخت و قاطعانه میان خود قسمت کردند! اوّلی رخت از این دنیا برپست و امر زمامداری را در طبعی خشن قرار داد که دل‌ها را سخت مجروح می‌کرد و تماس با آن خشونت ناگوار داشت. در چنان طبعی خشن که منصب زمامداری به آن تفویض شد لغزش‌های فراوان به جریان می‌افتد و پوزش‌های مداوم به دنبالش. دمساز طبع درشتخو چونان سوار بر شتر چموش است که اگر افسارش را بکشد بینی‌اش بریده شود، و اگر ره‌ایش کند از اختیارش بدر می‌رود. سوگند به پروردگار، مردم در چنین خلافت ناهنجار به مرکبی ناآرام و راهی خارج از جاده و سرعت در رنگ‌پذیری و به حرکت در پهنای راه به جای سیر در خط مستقیم مبتلا گشتند. من به درازای مدّت و سختی مشقت در چنین وضعی تحمل‌ها نمودم تا آن گاه که دومی هم راه خود را در پیش گرفت و رهسپار سرای دیگر گشت و کار انتخاب خلیفه را در اختیار جمعی گذاشت که گمان می‌کرد من هم یکی از آنها هستم.

«پناه بر خدا از چنین شورایی. من کی در برابر اولی در استحقاق خلافت مورد تردید بودم که امروز با اعضای این شورا قرین شمرده شوم؟ [پس باز هم راه شکیبایی در پیش گرفتم و] خود را یکی از آن پرندگان قرار دادم که اگر پایین می آمدند من هم با آنان فرود می آمدم، و اگر می پریدند با جمع آنان به پرواز درمی آمدم. مردی در آن شورا از روی کینه توزی از حق اعراض نمود و دیگری به برادرزنش تمایل کرد، با اغراض دیگری که در دل داشت، تا اینکه سومی از آن جمع در نتیجه شورا به خلافت برخاست. او در مسیر انباشتن شکم و خالی کردن آن بود و با بالا کشیدن پهلوهایی خوش. به همراه او فرزندان پدرش برخاستند و چونان شتر که علف های باطراوت بهاری را با احساس خوشی می خورد مال خدا را با دهان پر می خوردند. سال ها بر این گذشت و پایان زندگی سومی هم فرارسید و رشته های پنبه شد و کردار او به حیاتش خاتمه داد و پرخوری او را به رو درانداخت. برای من روزگاری بس هیجان انگیز بود که انبوه مردم با ازدحامی سخت به رسم قحط زدگانی که به غذایی برسند برای سپردن خلافت به من از هر طرف هجوم آوردند. اشتیاق و شور و ازدحام چنان از حد درگذشت که دو فرزندم حسن و حسین کوبیده شدند و لباس دو پهلویم از هم شکافت. تسلیم عموم مردم در آن روز اجتماع انبوه گله های گوسفند را به یاد می آوردم که یکدل و یک آهنگ پیرامونم را گرفته بودند. هنگامی که به امر زمامداری برخاستم، گروهی عهد خود را شکستند. جمعی دیگر از راه منحرف گشتند و گروهی دیگر هم ستمکاری را پیشه خود ساختند. گویی سخن خداوند را نشنیده بودند که: ﴿آن سرای آخرت را برای کسانی قرار می دهیم که در زمین خواستار برتری و فساد نیستند، و فرجام از آن پرهیزگاران است﴾ [سوره قصص، آیه ۸۳]. آری، به خدا سوگند کلام خدا را شنیده، به آن گوش فراده و درکش کرده بودند، ولی دنیا خود را در برابر دیدگان آنان بیاراست، تا در جاذبه زینت و زیور دنیا خیره گشتند و خود را در باختند.

سوگند به خدایی که دانه را شکافت و روح را آفرید، اگر گروهی برای یاری من آماده نبود و حجت خداوندی با وجود یاوران بر من تمام نمی گشت و پیمان الهی با دانیان درباره عدم تحمل پرخوری ستمکار و گرسنگی ستمدیده نبود، مهار این زمامداری را به دوشش می انداختم و انجام آن را مانند آغازش با پیاله بی اعتنائی سیراب می کردم. در آن هنگام می فهمیدید که این دنیای شما در نزد من از اخلاط دماغ یک بز ناچیزتر است. می گویند: موقعی که سخنان حضرت به این جا رسید، مردی از اهل عراق برخاست و نامه ای به امام علیه السلام داد که شروع به مطالعه آن فرمود. وقتی از خواندن نامه فارغ شد، ابن عباس عرض کرد: ای امیر مؤمنان! کاش سخنان را از همان جا که قطع فرمودی ادامه می دادی! حضرت فرمود: هیئات، ای ابن عباس! سخنانی که گفتم ششقیه ای بود که با هیجان برآمد و خاموش شد.

ابن عباس می گوید: [سوگند به خدا] هرگز به سخنی مانند این خطبه ناتمام امیر مؤمنان تأسف نخوردم، که آن پیشوای الهی مقصود خویش را از این خطبه به اتمام نرسانید. [نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۰-۳۷، خطبه ۳، ونیز

[شرح خطبة شقشقیه]

أقول: شرح الخطبة الشریفة:

قوله: «لَقَدْ تَقَمَّصَهَا فُلَانٌ» أي: لبسها،^۱ و در بعضی از روایات: أخو تیم، و در بعضی از روایات دیگر: ابنُ أبي فُحافه - چنان که در نسخه ابن ابی الحدید مذکور است - و محتمل است که لفظ «فلان» و یا «أخو تیم» که هر دو کنایه از ابی بکر است که از بنی تیم بوده، به جهت تقیه کردن روات و نساخ خطبه باشد. و اصل نسخه بنحوی است که ابن ابی الحدید ذکر کرده است که حضرت تصریح فرموده به لفظ «ابی بکر».^۲ و مؤید است این وجه را آنچه قاضی القضاة در کتاب مغنی در مقام توجیه برآمده است، که: تصریح آن حضرت به لفظ «ابی بکر» دلالت بر تحقیر نمی نماید؛ چه آنکه عادت عرب بود که در آن زمان تصریح به اسم می نمودند.^۳ و سید مرتضی^۴ - علیه الرحمه - در جواب او گفته است: بر فرض تسلیم آنکه عادت عرب تصریح نمودن به اسم بود - و حال آنکه نه چنین است - تصریح به اسم در وقتی است که از برای شخص، القاب معروفه که دلالت بر تعظیم و تفخیم او نماید - چون صدیق و امثال آن - نباشد؛ و حال آنکه در نزد عامه، از برای ابی بکر القاب عظیمه معروفه بود. پس تصریح به اسم - دون القاب معروفه - در آن یک نوع تحقیر و توهین است، چنان که شهادتی می دهد به آن اصل مطالب خطبة شریفه.^۵

و حاصل آنکه: مراد آن حضرت: «لَقَدْ تَقَمَّصَهَا أَبُو بَكْرٍ» أي: اتَّخَذَهَا قَمِيصًا،^۶

۱. فرمایش آن حضرت: «لَقَدْ تَقَمَّصَهَا فُلَانٌ» یعنی: آن [خلافت] را [مانند لباسی] بر تن کرد. برای توضیحاتی که مؤلف ذیل هر فقره آورده است ر. ک: شرح نهج البلاغة ابن میثم بحرانی، ج ۱، ص ۲۵۳ به بعد، و بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۵۰۰-۵۰۴.

۲. بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۵۰۹-۵۱۰، ضمن شماره ۵.

۳. المغنی، ج ۱/۲۰، ص ۲۹۵.

۴. در نسخ: سید رضی.

۵. الشافعی فی الإمامة، ج ۳، ص ۲۶۸.

۶. یعنی: مراد آن حضرت از جمله: «لَقَدْ تَقَمَّصَهَا أَبُو بَكْرٍ» یعنی: خلافت را به عنوان پیراهنی انتخاب [و آن را بر تن] کرد.

والضمیر راجع إلى الخلافة، أي: لبسها كالقميص^۱. و در تشبیه به قمیص^۲ که مُلاصِق^۳ با بدن است تنبیه است بر شدّت حرص ابی بکر بر خلافت.

وقوله: «وَإِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى» «الواو» للحال^۴، و قطب رَحَى^۵ آن مِسماری^۶ است که در وسط سنگ زیرین آسیاست که سنگ بالا به وجود آن حدیده^۷ و مِسمار دَوْران دارد که اگر آن حدیده نباشد، هرآینه ممکن نخواهد بود حرکت و دَوْران آسیا بِالْمَرَّةِ^۸. و مُنْتَظِم^۹ نخواهد شد امر رَحَى مگر به وجود آن مِسمار، و عوضی از برای وجود آن حدیده در دوران رَحَى نخواهد بود.

و مقصود حضرت امیر المؤمنین آنکه: ابوبکر پوشید پیراهن خلافت را از روی طمع و حرص، و حال آنکه او می دانست از روی یقین که محلّ و منزلت من در خلافت، محلّ و منزلت قطب رَحَى است که منتظم نخواهد شد امر خلافت مگر به وجود من، و عوضی در امر خلافت از برای من نخواهد بود، چنان که منتظم نخواهد شد امر رَحَى مگر به وجود آن قطب که حدیده و مِسمار آن باشد، و عوض از برای آن نخواهد بود. و ابن ابی الحدید این کلام آن حضرت را حمل نمود بر اینکه مقصود آن سرور آن [است] که: من از برای خلافت اصلح بوم و اهلّیت آن را داشتم، نه آنکه ابوبکر قابل خلافت نبود و اهلّیت آن را نداشت^{۱۰}.

۱. یعنی: و ضمیر به «خلافت» برمی گردد؛ یعنی: خلافت را مانند پیراهن بر تن کرد.

۲. قمیص: پیراهن.

۳. مُلاصِق: چسبنده، به هم چسبیده و پیوسته و نزدیک.

۴. یعنی: واوی که در فرمایش امام بر سر جمله «إِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى» درآمده واو حالیه است که بر سر بعضی از جمله های حالیه و برای ربط دادن آنها به ماقبل درمی آید.

۵. رَحَى: سنگ آسیا.

۶. مِسمار: میخ.

۷. حدیده: آهن.

۸. بِالْمَرَّةِ: کلاً، اساساً.

۹. منتظم: راست و درست و به رشته نظم درآمده.

۱۰. شرح نهج البلاغة، ج ۱، ص ۱۵۳، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۵۱۱، ضمن شماره: ۵.

و بر تو مخفی نیست که این حمل، غلط است؛ زیرا که این حمل، منافی با تشبیهی است که آن سید اولیا نموده‌اند؛ چه آنکه صریح تشبیه آن [است] که غیر آن حضرت احدی قابلیت و صلاحیت خلافت و امارت نخواهد داشت، چنان که غیر حدیده و مسمار رحی صلاحیت و قابلیت ندارد که به آن منتظم شود امر رحی. و این توجیه و تأویل مجرّد تعصّب و لجاج است، مضافاً به آنکه منافی با سایر کلمات خطبه شریفه است.

بالجمله، چون قطب رحی آن چیزی است که نظام حرکات رحی مستند به آن است و غرض حاصل نخواهد شد از رحی مگر به وجود آن، و آن سرور اولیا نیز کسی است که نظام عالم امکان و نظام تمام امور اهل اسلام، بر وفق حکمت الهیه، مستند به وجود مبارک اوست، لهذا تشبیه فرموده است محلّ خودش را از خلافت به محلّ قطب از رحی. در واقع این تشبیه مشتمل بر چند تشبیه است:

اول آنکه: تشبیه فرمود محلّ خود را از خلافت به محلّ قطب از رحی - چنان که ذکر شد -.

دوم آنکه: نفس مقدّسه خود را تشبیه فرمود به نفس قطب؛ چه آن سرور نیز قطب دایره عالم امکان است.

سوم آنکه: تشبیه فرمود نفس خلافت را به رحی.

و بعد از آن تأکید فرمود این معانی را به کلام معجز نظام خود: «يَتَحَدَّرُ عَنِّي السَّيْلُ وَلَا يَرْقَى إِلَيَّ الطَّيْرُ»؛ چه آنکه آن سرور، توصیف فرمود ذات مقدّسه خود را به إِنْجِدَارِ السَّيْلِ وَعَدَمِ ارْتِقَاءِ الطَّيْرِ^۱. و إِنْجِدَارِ السَّيْلِ از اوصاف جبل و اماکن مرتفعه است که کنایه آورده به آن، از علوّ و شرف و بزرگواری خود با فیضان علوم و ظهور کمالات و محامد اوصاف رضیه، و قرب و منزلت آن حضرت به خدا و رسول او. و استعاره آورد از برای این مراتب لفظ سیل را که انحدار و فیضان آن از اماکن مرتفعه است. و از این معنی هم ترقّی فرمود؛ چه آنکه مرقای طیور و محلّ پرواز نمودن آنها،

۱. یعنی: سرازیر شدن سیل و بالا رفتن و نپریدن پرند.

چه بسیار است که بلندتر و بالاتر از محلّ انحدار سیل است؛ زیرا که لازم نیست که در هر جا که محلّ انحدار سیل است ارتقای طیر نشود، بلکه کثیراً محلّ ارتقای طیر فوق محلّ انحدار سیل است. لهذا بیان فرمود که: مقام من - از علو و ارتفاع شأن و درجات و قرب به مبدأ و زُلْفی^۱ عند الله تعالی - به مکان و محلی است که احدی را ممکن نخواهد بود طَیران نمودن و به آن موضع و محل رسیدن. و این کمالی است فوق کمالات، و با این احوال چگونه خواهد شد که امر خلافت منتظم شود بدون وجود من؟ و غیر از من کیست که قابلیت از برای خلافت و ولایت عامّه داشته باشد بر تمام ممکنات؟ و کأنّه ﷺ اشاره فرمودند بر بطلان خلافت غیر خود به قاعده قبح تفضیل مفضول بر فاضل.^۲

و قوله ﷺ: «فَسَدَلْتُ دُونَهَا ثَوْباً، وَطَوَيْتُ عَنْهَا كَشْحاً»، الإسدال: الإرخاء والإرسال، و «دون الشيء» أي: قربه، والكشح - بفتح «الكاف» -: ما بين الخاصرة إلى الضلع،^۳ و ظاهر آنکه مراد آن باشد که حجابی زده شده است از برای خلافت، که آن حضرت ممنوع شده است از طلب آن، و جانب خود را کشیده است از آن خلافت - مثل آنکه کسی جانب خود را کشیده باشد از طعامی که ممنوع از آن شود؛ که مقصود کنایه از احتجاب آن حضرت است از خلافت، که استعاره آورد از آن حجاب به لفظ ثوب، و تنزیل فرمود کشیدن و پیچیدن جانب خود را از خلافت به منزله مأکول آنچنانی که ممنوع از اکل آن شود، و جانب و پهلو و ضلع خود را از آن دور نموده باشد، کأنّه ضرب بینه ﷺ و بین الخلافة حجاب مستور،^۴ و به آن سبب اعراض از آن فرموده و مأیوس از آن گردیده است.

۱. زُلْفی: نزدیکی، قرب.

۲. بر اساس این قاعده عقلی مقدّم کردن شخص زیر دست (پست تر) بر بالا دست (کسی که شایسته تر است) قبیح و ناپسند است.

۳. یعنی: و [در] فرمایش امام ﷺ: «فَسَدَلْتُ دُونَهَا ثَوْباً، وَطَوَيْتُ عَنْهَا كَشْحاً»، «إسدال» یعنی: شل گرفتن و رها ساختن، و «دون الشيء» یعنی: نزدیک آن چیز، و «كشح»: ما بین لگن انسان تا استخوان دنده است.

۴. یعنی: گویا امام ﷺ میان خود و خلافت حجاب و مانعی بسیار پوشانده زده و قرار داده است.

وقوله ﷺ: «وَطَفَقْتُ أُرْتِي بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بِيَدِ جَذَاءٍ، أَوْ أَصْبِرَ عَلَى طَخِيَةِ عَمِيَاءٍ، يَشِيبُ فِيهَا الصَّغِيرُ، وَيَهْرَمُ فِيهَا الْكَبِيرُ، وَيَكْدَحُ فِيهَا الْمُؤْمِنُ حَتَّى يَلْقَى رَبَّهُ»، «طفق في كذا» أي: أخذ وشرع، و«الارتقاء في الأمر»: الفكر في طلب الأصلاح، وهو «افتعل» من «رؤية القلب» أو من «الرأي»، والصولة: الحملة والثوبة، والجذاء - «ب» الجيم «و» الذال -: اليد المقطوعة والمكسورة أيضا - كما ذكره الجوهرى^۱.

و مقصود آن حضرت، کنایه از قلت ناصر و أعوان است؛ چه آنکه امارت بدون لشکر به ظاهر امر صورت نپذیرد، چنان که ابن اثیر در نهاییه در مقام شرح این کلام گفته است که: فی حدیث علی ﷺ: «أَصُولٌ بِيَدِ جَذَاءٍ» کئی به عن قصور أصحابه و تقاعدهم عن الغزو؛ فَإِنَّ الْجَنْدَ لِلْأَمِيرِ كَالْيَدِ^۲.

والطخية هو: الظلمة والغيم أو السحاب^۳، والعمية: تأنيث الأعمى^۴، و وصف نمودن «طخية» به عمياء، کنایه است از شدت ظلمت که به هیچ وجه من الوجوه، اهتداء^۵ در آن ممکن نشود از برای احدی.

و مقصود از این کلام معجز نظام آنکه: من شروع نمودم که جولان دادم فکر خود را

۱. یعنی: و [در] فرمایش آن حضرت ﷺ: «وَطَفَقْتُ أُرْتِي بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بِيَدِ جَذَاءٍ أَوْ أَصْبِرَ عَلَى طَخِيَةِ عَمِيَاءٍ، يَشِيبُ فِيهَا الصَّغِيرُ، وَيَهْرَمُ فِيهَا الْكَبِيرُ، وَيَكْدَحُ فِيهَا الْمُؤْمِنُ حَتَّى يَلْقَى رَبَّهُ» «طفق في كذا» یعنی: شروع [به انجام آن کار] کرد، و «الارتقاء في الأمر» یعنی: فکر کردن در طلب شایسته ترین کار، و این کلمه وزن «افتعل» از ماده «رؤية القلب» یا از «الرأي» است، و «الصولة» یعنی: حملة کردن و برجستن، و «جذاء» یعنی: دست بریده و همچنین شکسته - چنان که جوهری ذکر نموده است [ر.ک: الصحاح، ج ۲، ص ۵۶۱، جذذت الشيء: كسرته وقطعته].

۲. یعنی: در حدیث علی ﷺ: «أَصُولٌ بِيَدِ جَذَاءٍ» این تعبیر را کنایه از کوتاهی یاران خود و کنار کشیدن ایشان از جهاد قرار داده است؛ چرا که لشکر برای فرمانده به منزله دست است. [النهائية في غريب الحديث والأثر،

ج ۱، ص ۲۵۰، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۵۱۳، ذیل حدیث ۵]

۳. ظاهراً باید «أو الغيم والسحاب» باشد - چنان که در کتاب بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۵۱۳ نیز به همین صورت آمده است.

۴. یعنی: «الطخية» یعنی: تاریکی یا ابر، و «عمياء» مؤنث «اعمى» است.

۵. اهتداء: هدایت شدن، راه راست یافتن، راه پیدا کردن.

در تدبیر امر خلافت، و تردید نمودن آن را بین طرفی^۱ نقیض که یا حمله نمایم بر کسی که متصدی امر خلافت شد به غیر استحقاق و یا آنکه ترک آن بنمایم. و در هریک از دو طرف محذوری^۲ یافتیم شدید و خطری یافتیم عظیم؛ چه آنکه قیام به امر خلافت با عدم اعوان و ناصر مانند یدِ جَدَّاء^۳ تغریر^۴ به نفس و تشویش نظام مسلمین است که به اسباب ظاهره ممکن نخواهد بود تصرف در امر خلافت بدون اعوان، و آنکه در ترک قیام به آن صبر نمودن بر مشاهدهِ التَّیَّاس^۵ امور [بود] و عدم تمیز حق از باطل، و وقوع عباد الله در ضلالت و جهالت و شدت تصرف نمودن کسی که اهلیت خلافت و امامت ندارد در اموال و اعراض^۶ و نفوس مسلمین، از روی تعدی و اجحاف و ظلم و تعطیل احکام الله تعالی و ظهور بدعت و تحلیل حرام و تحریم حلال، به قسمی که احدی مهتدی به سوی حق نخواهد شد؛ که صبر بر این مراتب در غایت شدت و بلاست. پس دیدم امر را دایر بین محذورین عظیمین که مردّد بین مقاتله با خصوم است بلااعوان^۷ و بین صبر نمودن بر مشاهده و معاینه خلق بر جهالت و ضلالت و شدت که پیر می شود از شدت مشقت آن صغیر، و هلاک می شود از کثرت غم و حزن او کبیر، و به تعب و رنج و میخ و بلایا واقع خواهد شد مؤمن بالله تعالی، تا آنکه به آن شدت و تعب، ملاقات نماید پروردگار خود را.

و بعد از آن بیان فرمود ترجیح أحد المحذورین را به کلام معجز نظام خود بقوله ﷺ: «قَرَأْتُ [أَنَّ] الصَّبْرَ عَلَى هَاتَا أَحَبُّ، فَصَبَرْتُ وَفِي الْعَيْنِ قَذَى وَفِي الْحَلْقِ

۱. طرفی: دو طرف، تننیه طرف.

۲. محذور: پرهیز شده و آنچه از آن حذر کنند.

۳. یدِ جَدَّاء: دست پریده، دست شکسته.

۴. تغریر: چیزی را در معرض هلاک قرار دادن، به خطر افکندن.

۵. التَّیَّاس: پوشیده شدن، مشتبه شدن، در هم آمیختگی.

۶. أعراض: جمع عرض، به معنی: ناموس و آبروی شخص.

۷. بلااعوان: بدون یاران.

شَجِي. أرى ثرائي نَهَباً، ولفظة «ها» في «هاتا» للتنبيه، و«تا» للإشارة إلى المؤنث، أُشير بها إلى الطخية المظلمة، و«أحجى» بمعنى أولى وأحق وأجدر، وقيل: أليق وأقرب بالحجى - وهو العقل -، و«الواو» في «وَفِي الْعَيْنِ» للحال، والقذى: ما تتأذى العين من غبار أو تبن أو تراب أو أمثال ذلك، والشجى: ما اعترض في الحلق ونشب - من عظم ونحوه - والتراث: ما يخلفه الرجل لورثته، و«الناء» فيه بدل من «الواو». وفي بعض الروايات: ثَرَاثُ مُحَمَّدٍ ﷺ نَهَباً، والمراد به هو منصب الخلافة، وما خلفه رسول الله ﷺ لابنته من فداك فإنه يصدق عليه أنه ميراثه لأن مال الزوجة في حكم مال الزوج، والأول أولى - كما في قوله - تعالى - حكاية من زكريا: ﴿يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلٍ يَعْقُوبُ﴾^۱، فإنه أراد: يرث علمي ومنصبي في النبوة -، ولقوله ﷺ في حق علي: يَا عَلِيُّ، أَنْتَ أَخِي وَوَارِثُ عِلْمِي وقاضي ديني. والنهب: السلب والغارة والغنيمة.^۲

و حاصل فرمان لازم الاذعان^۳ آن سید اولیا آنکه: بعد از تردد در قتال، یافتیم که

۱. یعنی: ارث بَرَد از من و از آل یعقوب. [سورة مریم، آیه ۵ و ۶]

۲. یعنی: با فرمایش خود که: فرایث الصبر علی هاتا أحجی، فصرث وفي العين قذى وفي الحلق شجی. أرى ثرائي نَهَباً، و لفظ «ها» در «هاتا» برای متنبه ساختن و آگاه کردن و «تا» برای اشاره به مؤنث است، به وسیله «هاتا» به آن ظلمت تیره کننده اشاره شده است، و «أحجی» به معنی سزاوارتر و شایسته تر است، و گفته شده یعنی: لایق تر و نزدیک تر به حجی - که به معنی عقل است -، و «واو» در «وَفِي الْعَيْنِ» واو حالیه است، و «قذى» هر چیزی مانند غبار یا کاه یا خاک و امثال آن است که چشم را آزار دهد، و «شجی» هر چیزی مانند استخوان است که در گلو گیر کند، و «تراث» چیزی است که انسان برای وارثان خویش بر جای می گذارد، و «تاء» آن بدل از «واو» است، و در بعضی نقل ها به صورت «تراث مُحَمَّدٌ ﷺ نَهَباً» آمده، و منظور از آن منصب خلافت است، و بر فدکی که رسول الله ﷺ برای دختر خویش باقی گذارد صدق می کند که میراث او (علی ؑ) است: چرا که مال زن در حکم مال شوهر است، و معنای اول (منصب خلافت) بهتر است - چنان که در فرمایش خدای متعال است که از قول زکریا فرموده: ﴿أَزْ مِنْ وَازِ آلِ يَعْقُوبِ ارْثَ بَرَدٍ﴾ [سورة مریم، آیه ۵ و ۶]، که منظور این است که علم من و منصب من در نبوت را ارث ببرد!!!، و به خاطر فرمایش آن حضرت ﷺ در حق علی ؑ [که: ای علی! تو برادر من و وارث علم من و ادا کننده دین منی] [برای تعبیری شبیه این ر.ک: کفایة الأثر، ص ۱۲۱: الخلاف، ج ۱، ص ۲۸: بحار الأنوار، ج ۳۳، ص ۱۸، ضمن حدیث ۳۷۶ و ج ۳۶، ص ۲۲۶، ضمن حدیث ۱۸۳]، و «نهب» یعنی: ربودن و غارت کردن و غنیمت بردن.

۳. یعنی: فرمانی که باید به آن اعتراف داشت.

صبر بر شداید مذکوره - که اشدّ بلاء و اعظم محنا^۱ می باشد - اولی و اجدر^۲ است از قتال با اعدای دین؛ به جهت مؤدّی شدن قتال به سوی استیصال^۳ آل رسول و قتل ایشان و اضمحلال کلمه اسلام، و رجوع نمودن این خلق منکوس^۴ به سوی کفر اصلی، و عدم اعوان و انصار از برای یاری دین خدا. پس صبر نمودم بر همه شداید، و حال اینکه صبر بر این فتن و بلایا و میخ^۵ مانند غبار و خاشاکی بود در چشم که تحمّل آن در کمال صعوبت است، و مانند عظم و استخوانی بود که در حلق واقع شده باشد که نه فرو رود و نه از حلق بالا می آید که شدّت آن موجب هلاکت نفس است. و به چشم خود ملاحظه می نمودم که منصب خلافت که به وراثت از رسول خدا حقّ ثابت و جازم من بود، به نهب و غارت آن را بردند و در دست غیر اهل آن واقع شد؛ که به سبب آن متصرّف شدند در اعراض و نفوس و اموال مسلمین و [اتّفاق افتاد] اقتحام^۶ ایشان در شبهات و ظلمات و بدعت ها در دین حضرت سیّد المرسلین و تحریف کتاب ربّ العالمین و تغییر سنّت حضرت خاتم النبیین و وقوع همه اّمت در وادی ضلالت و جهالت، که این امور مراد، آن سرور بود از «طخیّه عمیاء» که ظلمات بَعْضُهَا فوقَ بَعْضٍ^۷ بود.

مؤلف گوید که: جان های ما شیعیان و دوستان فدای تو باد - یا امیر المؤمنین! - که چه قدر عظیم بود مصیبت های تو، و چه ظلم ها و ستم ها که منافقین اّمت بر تو روا داشتند! و شیعیان تو به چه نحو تحمّل نمایند این شداید و مصایب وارده

۱. یعنی: دارای امتحان سخت تر و آزمون بزرگ تر است.

۲. یعنی: برتر و سزاوارتر.

۳. استیصال: از بیخ و بن برکندن، ریشه کن ساختن.

۴. منکوس: نگوئسار، سرنگون، واژگونه و سرازیر شده.

۵. میخ: بلاها، آزارها، آزمایش ها، جمع محنت.

۶. اقتحام: پی اندیشه در امری داخل شدن، نیندیشیده به کاری پرداختن.

۷. یعنی: تاریکی هایی که روی هم قرار گرفته.

بر ذات مقدّس تو را؟ صلوات الله وسلامه عليك وعلى أهل بيتك، ولعنة الله على أعدائكم وغاصبي حقوقكم أبد الآبدين ودهر الداهرين.^۱

وقوله ﷺ: «حَتَّى مَضَى الْأَوَّلُ لِسَبِيلِهِ فَأَدْلَى بِهَا إِلَى فَلَانٍ بَعْدَهُ»، ثُمَّ تَمَثَّلَ بِقَوْلِ الْأَعشى:

شَتَانٌ مَا يَؤُمِّي عَلَى كُورِهَا وَيَسُومُ حَيَّانَ أَخِي جَابِرٍ

ف«مَضَى الْأَوَّلُ لِسَبِيلِهِ» أراد «الأوّل» أبا بكر، ومضيه لسبيله انتقاله إلى دار الآخرة وسلوكه السبيل الذي لا بدّ منه، والإدلاء: الإلقاء والدفع، وأشار بالإدلاء إلى نصّ الأوّل على الثاني على أن يكون هو الخليفة، وأراد «فلان» عمر بن الخطّاب، وفي نسخة ابن أبي الحديد: ابنُ الخطّاب، وفي بعض الروايات: إلى عُمَرَ.^۲

و ابن عبد البر - که از علما و موثقین اهل خلاف است - در کتاب استیعاب گفته است که: عُمَرُ می نامید نفس خود را خلیفه ابی بکر و به عمّال خود می نوشت: من خلیفه ابی بکر، تا آنکه لبید بن ربیع و عدیّ بن حاتم وارد مدینه شدند و به عمرو بن العاص گفتند: استیذان^۳ نما برای ما از امیر المؤمنین. پس بعد از آن در مکاتیب^۴ جاری شد: من امیر المؤمنین عمر بن الخطّاب.^۵

۱. یعنی: درودها و سلام خدا بر تو و بر خاندانت، و لعنت خدا بر دشمنان شما و آنان که حقّان را غصب کردند تا ابد و تا روزگار ادامه دارد.

۲. یعنی: و فرمایش آن حضرت ﷺ که: «تا اینکه اوّلی راه خود را گرفت و رفت، پس خلافت را بعد از خود به سوی فلانی افکند»، که پس از آن به شعر اعشى:

روزی که با حیّان برادر جابر در بهترین رفاه و آسایش غوطه‌ور در لذّت بودم کجا و امروز که با زاد و توشه‌ای ناچیز سوار بر شتر در بهنّه بیابان‌هایم کجا؟ [ترجمه و تفسیر نهج البلاغة، ج ۲، ص ۲۹۳]

تمثّل جست، پس «تا اینکه اوّلی راه خود را گرفت و رفت» منظور از اوّلی ابوبکر است، و «راه خود را گرفتن و رفتن» یعنی انتقال به سرای آخرت و طی کردن او مسیری را که گریزی از آن نیست، و «إدلاء» یعنی: افکندن و دفع کردن، و با این تعبیر اشاره به تصریح خلیفه اوّل بر دومی به خلافت فرموده است، و منظور از «فلان» عمر بن خطّاب است، و در نسخه ابن ابی الحديد: «ابن الخطّاب» و در بعضی روایات «إلی عمر» آمده است.

۳. استیذان: اذن خواستن، اجازه خواستن، دستوری خواستن.

۴. مکاتیب: جمع مکتوب، به معنی: نوشته شده، نامه.

۵. الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۱۵۱، و نیز رک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۵۱۷.

و حاصل فرمان آن سرور اتقیا آنکه: صبر کردم بر محن و شداید و مصایب عظیمه، تا آنکه مفارقت نمود ابابکر دنیا را و رفت از پی کار خود، و نصب نمود عمر را بعد از خود از برای خلافت، و بعد از آن [امیرالمؤمنین علیه السلام] متمثل شد به قول اعشی.

و «شَتَان» من أسماء الأفعال، و فيه معنى التعجب بمعنى «بُعْد»، و الكور - بالضم -: رَحَل البعير، والضمير راجع إلى الناقة، وحيّان: كان صاحب حصن باليمامة، وکان من سادات بني حنیفة و أشرافهم و مطاعاً في قومه، يصله كسرى أنوشیروان في كل سنة، و كان في بحبوبة النعمة و في غاية الرفاهية، ولا يحتاج إلى سفر في أمر معاشه، ولم يسافر أبداً، و كان في كمال الراحة و السرور، و كان الأعشى نديمه، و كان أخوه جابر أصغر سناً منه.

و معنى بيت الأعشى أنه قال على سبيل التعجب: ما بعد ما بين يومي على رحل البعير - من شدة التعب و الغم و الحزن - و يومي كنتُ نديماً لحيّان أخي جابر - من كثرة النعم و البشاشة و السرور -. و كان غرضه علیه السلام من التمثيل إظهار البعد و التعجب بين يومه علیه السلام بعد وفاة رسول الله صلی الله علیه و آله مقهوراً ممنوعاً من حقّه و بین يومه في صحبة النبي صلی الله علیه و آله - من الرفاهية و النشاط و السرور.

ثم قال: فَيَا عَجَباً، بَيْنَا هُوَ يَسْتَقِيلُهَا فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لِأَخَرٍ بَعْدَ وَفَاتِهِ.

أصل «يا عجباً» «يا عجبي»، قلبت «الياء» «ألفا». كَأَنَّ المتكلم ينادي عجبه ويقول له: احضر، فهذا أوان حضورك، و «بينا»: هي «بين» الظرفية، أشبعت فتحها فصارت «ألفا»، و الاستقالة: طلب الإقالة و الندم.^۱

۱. یعنی: و «شَتَان» اسم فعل است (با وجود اینکه اسم است، ولی معنای فعل دارد)، و در آن معنای تعجب و وجود داشته و به معنی «چه قدر دور است!» می باشد، و «کور» جهاز شتر است، و ضمیر [در «کورها»] به ناقة برمی گردد، و «حيّان»: نام شخصی است که در يمن صاحب قلعه بوده و از بزرگان بنی حنیفة و اشراف ایشان به حساب می آمده و در میان قومش همه فرمانبردار او بودند، و خسرو انوشیروان هر سال برای او صله می فرستاد، و غرق در نعمت و در اوج آسایش بود، و در کار معاش خود نیازی به سفر نداشت، و هیچ گاه به سفر نرفت، و در کمال راحتی و شادمانی به سر می برد، و اعشی (شاعر) همنشین او بود، و برادرش جابر کم سن و سال تر از وی.

و این کلام معجز نظام آن حضرت، اشاره است به آنچه ابی بکر طلب اقاله نمود از قوم، بقوله: أَقِيلُونِي، فَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَعَلَيَّ فَيْكُمْ^۲. و این خبر استقاله^۳ را کثیری از علما و روات عامّه نقل نموده‌اند؛ چون طبری در تاریخ خود^۴ و بلاذری در کتاب أنساب الأشراف^۵ و سمعانی در کتاب فضائل^۶ و ابو عبیده در بعض از مصنفات خود^۷ و امام فخر رازی در نهاية العقول^۸ و قاسم بن سلام در کتاب اموال^۹.

← و معنای بیت اعشی آن است که با تعجب گفته است: چه قدر فاصله است میان روزگار من که بر جهاز شتر سوام - یعنی: شدت رنج و غم و اندوهم - و روزی که همنشین حیّان برادر جابر بودم - یعنی: زیادی نعمت‌ها و گشاده‌رویی و شادمانی‌ای که داشتم -، و مقصود آن حضرت ﷺ از مثال آوردن اظهار فاصله و تعجب است از روزگارش بعد از وفات رسول خدا ﷺ در حالی که بر او چیره شده‌اند و از حقش باز داشته شده و بین روزگاری که در مصاحبت و همراهی پیامبر ﷺ بود - که در رفاه و نشاط و سرور به سر می‌برد.

سپس فرموده است: فیا عجبا بینا هو یستقیلها فی حیاته إذ عقدھا لآخر بعد وفاته. اصل «یا عجبا» «یا عجبی» بوده، که «یا» تبدیل به «الف» شده است. گویا متکلم شگفتی خود را فرامی‌خواند و به او می‌گوید: حاضر شو، که زمان حضور توست، و «بینا» همان «بین» ظرفیه است که فتحه آن اشباع و تبدیل به «الف» شده، و «استقاله» یعنی: طلب اقاله و پشیمان شدن.

۱. اقاله: فسخ کردن، پس خواندن و بر هم زدن.

۲. یعنی: بیعت مرا فسخ و اقاله کنید، که وقتی علی در میان شماست من بهتریتان نیستم.

۳. استقاله: طلب اقاله و ابراز پشیمانی از معامله.

۴. ر.ک: تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۵۰؛ بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۵۱۹.

۵. همان.

۶. ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۵۲۰.

۷. ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۵۲۰. البته در جایی دیگر از همین جلد (حدود ۱۰۰ صفحه دیگر) مؤلف ﷺ از وی با عنوان ابو عبیده قاسم بن سلام یاد کرده است. بنا بر این با قاسم بن سلام که در سطر بعد آمده متّحد خواهد بود.

۸. ر.ک: نهاية العقول، ج ۴، ص ۵۵۱، المسألة العاشرة: فی إقامة الدلالة علی إمامة أبي بکر، [الطعن الثالث]. البته محقق کتاب، جناب آقای دکتر سعید عبد اللطیف فودة، کلمه «أقيلوني» را به صورت «اقتلونني» ضبط نموده و توجّهی به توضیحات بعدی فخر رازی نکرده که: فإن كان صادقا في أن له شيطانا وفي أنه ينبغي أن يقال... که کلمه «يقال» در این جا مجهول و از باب «اقاله» است و هیچ ربطی به قتل و لفظ «اقتلونني» ندارد.

نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۵۲۰ و ج ۳۰، ص ۵۰۳.

۹. ر.ک: الأموال، ج ۱، ص ۱۲، ضمن شماره ۸؛ بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۵۲۰.

و وجه تعجب آن حضرت آنکه: ابی بکر طلب اقاله نمود در حیات خود از خلافت، به جهت علم او به آنکه خلافت حقّ غیر اوست. و ظاهر حال مستقیل^۱ آنکه باقی بماند بر ندامت خود، خصوصاً در نزد موت خود، و با این احوال مرتکب احوال و مضارّ و مهالک خود شد در حیات و ممات خود، که آن را سپرد در نزد موت خود به غیر اهل آن، و متصدی غصب خلافت شد در حیات و ممات خود.

و قوله: «بعد وفاته» لیس ظرفاً لنفس العقد، بل للعامل المقدر - أي: لیظهر أو یترتب آثاره بعد وفاته.

و قوله ﷺ: «لَشَدَّ مَا تَشَطَّرَا ضَرَعِيهَا» «شَدَّ الْأَمْرُ» أي: صعب وعظم، و «اللام» للقسم، والشطر - بالفتح -: هو البعض أو النصف، أي: أخذ كل واحد من الأول والثاني بعضاً أو نصفاً من ضرعي الخلافة، والضرع: الثدي، وقد استعار ﷺ لفظ «الضرع» للخلافة، ووجه المشابهة المشاركة في الانتفاع الحاصل منهما.^۲

و حاصل فرمان آن حضرت آنکه: چه بسیار صعب و شدید است آنچه را که مُناصفه^۳ نمودند ابی بکر و عمر ضَرَعِی^۴ خلافت را.

و در بعضی از روایات به جای «تَشَطَّرَا» «ولقد شاطرا» وارد شده است - به صیغه مفاعله. یقال: «شاطرُ نَاقِی» إذا حلبت شطرا وترکت الأخری، و: «شاطرُ فلاناً» مالی «إذا ناصفته»^۵ و در بسیاری از روایات - چنان که در محلّ خود سَبَق ذکر یافت -

۱. مستقیل: آن که درخواست اقاله کرده است.

۲. یعنی: و فرمایش ایشان: «بعد وفاته» ظرف برای خود «عقد» نیست، بل ظرف برای عامل مقدر است - یعنی: تا ظاهر شود یا آثارش مترتب شود بعد از وفات او..

و [در] فرمایش آن حضرت ﷺ: «لَشَدَّ مَا تَشَطَّرَا ضَرَعِيهَا» «شَدَّ الْأَمْرُ» یعنی: دشوار و بزرگ شد. و «لام» برای قسم، و «شَطْر» به معنای بعض یا نصف است؛ یعنی: هریک از اوّل و دومی بعضی یا نیمی از دو پستان خلافت را گرفتند، و «ضرع» یعنی: پستان، و امام ﷺ لفظ «ضرع» را استعاره از خلافت قرار داده است، و وجه شبهه آن دو مشارکت آن دو [خلافت و پستان] است در انتفاع و بهره‌ای که از هر دو به دست می‌آید.

۳. مناصفه: دو نیمه کردن، دو قسمت کردن.

۴. ضرعی: دو پستان.

۵. یعنی: جمله «شاطرُ نَاقِی» زمانی گفته می‌شود که بخشی از شیر شتر را دوشیده‌ای و بخشی را باقی گذاشته‌ای، و عبارت «شاطرُ فلان مالی» موقعی به کار می‌رود که مال خود را با او نصف کرده باشی.

این عبارت را فرمود به عمر بن الخطاب: **إحلب حلباً لك شطره. اشدُّ له اليوم يردُّه عليك غداً؛** چه آنکه عمر بن الخطاب تمهید^۲ امر بیعت نمود از برای ابی بکر یوم سقیفه، و بعد از آن ابی بکر هم نصّ بر خلافت عمر نمود در نزد اجل و موت خود، تا آنکه متساوی در وزر و خطا باشند؛ تحقیقاً للأخوة^۳.

وقوله ﷺ: «**في حوزة خشناء، يغلفُ كلمها، ويخشنُ مسها، ويكثر العثار فيها والاعتذار منها**»، لفظة «**فيها**» لیست بموجودة في أكثر النسخ، والحوزة - بالفتح -: الناحية والطبيعة، والخشناء: الخشونة، وذلك إشارة إلى طبيعة عمر؛ فإنها كانت توصف بالجفاء والغلظة في الكلام والتسرّع إلى الغضب، وذلك معنى خشونتها، والكلم - بالفتح -: الجرح باللسان؛ فإنّ الضرب باللسان أعظم من طعن السنان، ونعم ما قيل:

جراحاتُ السَّنانِ لَهَا الْيَاسُ وَلَا يَسْلَتَامُ مَا جَرَحَ اللِّسَانُ

وخشونة المسّ: هو الإيذاء والإضرار المانع من ميل الطباع إلى صاحبه، وهذا المعنى أبلغ ممّا يستفاد من «حوزة خشناء»؛ حيث إنّ خشونة المسّ مستلزمة للإيذاء والإضرار الذي يمكن منه - كما في الأجسام الخشنة -، بخلاف أصل طبيعة الخشناء؛ لأنّها الإيذاء والجفاء والغلظ في الكلام والتسرّع إلى الغضب الذي لا يمكن منه^۴.

۱. یعنی: او را طوری بدوش که بخشی از آن برای خودت باشد. کار را برایش محکم کن که فردا به خودت بازخواهد گرداند.

۲. تمهید: مقدّمه چینی. ۳. یعنی: برای محقّق کردن برادری.

۴. یعنی: و [در] فرمایش آن حضرت ﷺ: «**في حوزة خشناء، يغلفُ كلمها، ويخشنُ مسها، ويكثر العثار فيها والاعتذار منها**» لفظ «**فيها**» در بسیاری از نسخه ها نیست، و «حوزة»: یعنی: ناحیه و طبیعت، و «خشناء»: یعنی: خشونت و درشتی، و این تعبیر اشاره به طبیعت عمر است؛ چرا که طبیعت او به ستمکاری و درشتی در سخن و سریع عصبانی شدن توصیف باشد، و این است معنای خشونت طبع او، و «کلم» یعنی: با زبان مجروح ساختن؛ که زخم زبان از زخم نیزه مؤثرتر است، و چه خوب گفته شده:

آنچه زخم زبان کند با من زخم شمشیر جانستان نکند

و «خشونة المسّ» (خشونت در دست کشیدن به چیزی) همان اذیت کردن و آزار رساندن است که مانع از

وقوله: «ویکثر العثار» إشارة إلى كثرة خطايا عمر بن [ال]خطّاب وزلاته في الأحكام، حيث كان يتسارع إليها فيجدها غير صائبة فيحتاج إلى الاعتذار - كما روي أنّه أمر برجم امرأة زنت وهي حامل، وقال له ﷺ: «إِنْ كَانَ لَكَ سُلْطَانٌ عَلَيْهَا فَمَا سُلْطَانُكَ عَلَى مَا فِي بَطْنِهَا؟ دَعَهَا حَتَّى تَضَعَ مَا فِي بَطْنِهَا ثُمَّ تُرَضِّعْ وَلَدَهَا، فَعِنْدَهَا قَالَ عُمَرُ: لَوْلَا عَلَيَّ لَهْلَكَ عُمَرُ، وَفِي بَعْضِ مَوَارِدِ خَطَايَاهُ يَقُولُ: «لَا عَشْتُ لِمَعْصِلَةٍ لَا تَكُونُ لَهَا، يَا أَبَا الْحَسَنِ»، وَقَدْ قِيلَ: إِنْ عُمَرُ تَكَلَّمَ بِهَذِهِ الْكَلِمَاتِ فِي سَبْعِينَ مَوْضِعاً.

والضمير في «منها» راجع إلى الطبيعة المعبر عنها بالحوزة، و«من» في «منها» «من» التعليلية أو النشوية - أي: كان السبب والعلة للاعتذار هو غلبة القوة الغضبية وغلظ الطبيعة، أو أنّ الاعتذار بعد وقوعه في الخطايا ناشئة من سوء خلقه وغلظة طبيعته وغلبة قوّته الغضبيّة.^۱

تمایل طبیعت مردمان به صاحب این خصلت می‌شود، و این معنا بلیغ‌تر است از آنچه که از «حوزه خشناء» استفاده می‌شود؛ زیرا خشونت در دست کشیدن به چیزی مستلزم اذیت و آزاری است که امکان احساس کردن آن وجود دارد - چنان که در اجسام خشن وجود دارد -، بر خلاف اصل طبیعت و خلق و خوی خشن؛ چرا که آن اذیت و آزار و ستم و درشتی در سخن و زود خشم گرفتن است که قابل احساس [با حواس ظاهری] نیست.

۱. یعنی: و فرمایش ایشان که: «و لغزیدن زیاد بود» اشاره به زیادی اشتباهات عمر بن خطّاب و لغزش‌های او در حکم دادن هایش است، که عجزلانه حکم می‌کرد، سپس می‌دید اشتباه بوده و ناچار می‌شد که عذرخواهی کند. چنان که روایت شده دستور به سنگسار شدن زنی باردار داد و امام ﷺ به او فرمودند: اگر بر خود او هم تسلّط داشته باشی پس چه حقّی بر طفلی که در شکم او هست داری؟ رهایش کن تا وضع حمل کند و سپس فرزند خود را شیر دهد، که در این هنگام عمر گفت: اگر علی نبود عمر هلاک گشته بود [شرح نهج البلاغة بحرانی، ج ۱، ص ۲۵۸-۲۵۹؛ الصراط المستقیم، ج ۳، ص ۱۵، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۶۸۷]، و در بعضی از موارد اشتباهاتش می‌گفت: «یا امر مشکلی زنده نمانم که تو نباشی، ای ابوالحسن!» [ر.ک: أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۹۹-۱۰۰، ش ۲۹؛ دلائل الإمامة، ص ۲۲؛ بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۶۸۷ و...]. و گفته شده: عمر این جملات را در هفتاد جا تکرار کرد.

و ضمیر در «منها» به طبیعت بر می‌گردد که از آن به «حوزه» تعبیر شده، و «من» در «منها» «من» تعلیلیّه یا نشویّه است - یعنی: سبب و علت عذرخواهی او غلبه کردن قوّه غضبیّه و درشتخویی بود، یا اینکه عذرخواهی بعد از واقع شدنش در اشتباهات ناشی از سوء خلق او و درشتخویی وی و غلبه قوّه غضبیّه‌اش بود.

و حاصل کلام معجز نظام آن سرور، آنکه: ابی بکر قرار داد آن خلافت را در عمر بن خطاب که موصوف است به طبیعت خشن جفا، که غلیظ است در طبیعت و ناهموار در کلام است، و خشن و غلیظ است مَس نمودن آن طبیعت در نزدیک نمودن به او در مُحاورات، و من صفاته آنکه کان فظاً غلیظ القلب علی ضدّ صفة النبی ﷺ حیث مدحه الله فی کتابه بقوله: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾^۱، که به جهت غلظت طبیعت خود، چه بسیار بود عَثَرَات^۲ و زَلَّات^۳ او در احکام خدا که کثیری از اوقات در خطایای عظیمه واقع می شد و بعد محتاج به اعتذار آن می شد بقوله: «لولا علیّ لَهْلَکَ عُمر»^۴ و امثال این کلمات.

و قوله ﷺ: «فَصَاحِبُهَا كِرَاكِبِ الصَّعْبَةِ؛ إِنْ أَشْنَقَ لَهَا خَرَمٌ، وَإِنْ أَسْلَسَ لَهَا تَقَحَّمٌ»، الضمیر فی «صاحبها» راجع إلى الحوزة المکئی بها عن طبیعة عمر وأخلاقه، [و] الصعبة: هي الناقة الغير المنقادة للحمل ولا للركوب، و «أشْنَقَ بیده الناقة» إذا جذب رأسها بالزمام، و: «أشْنَقَ لها» إذا جذبها إلى نفسه وهو راكب لیمسکها من الحركة العنیفة، والخرم: الشقّ، و «أسلس لها» أي: أرخى، و: «تَقَحَّمُ فی الأمر» إذا ألقى نفسه فیهِ بقوة^۵. و مراد آن حضرت از این کلام معجز نظام آنکه: صاحب این طبیعت غلیظه

۱. یعنی: و یکی از صفات او تندخویی و سنگدلی وی بود، بر خلاف پیامبر ﷺ که خداوند او را در کتاب خود چنین می ستاید: ﴿و راستی که تو را خوبی والاست!﴾ [سورة قلم، آیه ۴].

۲. عَثَرَات: لغزش ها، جمع عثر.

۳. زَلَّات: خطاها، لغزش ها، جمع زَلَّت.

۴. یعنی: اگر علی [علیه السلام] نبود، عمر هلاک گشته بود.

۵. یعنی: و [در] فرمایش امام ﷺ: «فصاحبها کراکب الصعبة؛ إِنْ أَشْنَقَ لها خرم، وَإِنْ أَسْلَسَ لها تقحّم»، ضمیر در «صاحبها» به «الحوزة» بر می گردد که کنایه از طبیعت عمر و خلق و خوی [سخت] او قرار داده شده، و «صعبة» شتر ماده ای است که نه برای بار بردن اطاعت می کند و نه برای سواری دادن، و عبارت «أشْنَقَ بیده الناقة» زمانی گفته می شود که شخص با مهار سر شتر را بکشد، و جمله «أشْنَقَ لها» مربوط به زمانی است که شتر را در حالی که سوار آن است به سمت خود بکشد تا او را از حرکت شدید معانت کند، و «خرم» یعنی: شکاف، و «أسلس لها» یعنی: مهار شتر را رها کرد و آن را آزاد گذاشت، و «تَقَحَّمُ فی الأمر» وقتی گفته می شود که خود را بزور داخل کاری کند.

و اخلاق ردیه مثل راکب ناقه مُتَرَدِّیه^۱ غیر مُنْقاده^۲ است که واقع بین دو خطر عظیم است که اگر زمام ناقه علی الاستمرار کشیده شود موجب خرم انف ناقه^۳ خواهد بود به جهت توالی کشیدن زمام. و اگر اِرْخا و رها شود مهار آن ناقه، پس خود را به مهالک و شداید می اندازد به قوه‌ای که موجب هلاکت است. و همچنین مصاحب بودن چنین شخص، حال او مثل حال راکب الصعبه^۴ خواهد بود که واقع بین خَطَرین عظیمین است؛ چه آنکه اگر اِکْثار^۵ نماید در مسارعت نمودن به سوی انکار قبایح اعمال و شناعی افعال او، هرآینه این مطلب مؤدّی^۶ به شقاق^۷ و نزاع و فساد حال مصاحب خواهد بود. و اگر ساکت شود از آن قبایح و آن را واگذارد به آنچه مصانعت می نماید^۸. هرآینه این مطلب مؤدّی به اِخْلال واجبات و خسران مآل^۹ خواهد شد.

و محتمل است که مراد آن سرور، آن باشد که: صاحب این اخلاق ردیه به جهت جهل او به امور و عدم استحقاق او [برای] امر خلافت و اشتباه امور دین و شریعت بر او، مثل راکب ناقه صعبه غیر منقاده است که اگر استعمال غلظت و جلادت^{۱۰} خود بنماید، هرآینه همیشه واقع بر خلاف حق و عثرات و زلّات است. و اگر استعمال لینت و ملایمت نماید در امور، البتّه به جهت مُداهنه^{۱۱} و مُساهله^{۱۲} در امر دین و شریعت است. پس حال او همیشه دایر بین محذورین است.

۱. متردیه: فرو افتاده در چاه و یا از کوه، مؤنث متردّی.

۲. غیر منقاده: نافرمان، سرکش.

۳. یعنی: پاره شدن بینی شتر.

۴. یعنی: کسی که سوار شتر سرکشی شده باشد.

۵. اِکْثار: زیاده روی.

۶. مؤدّی: منجر.

۷. شقاق: دشمنی و ناسازگاری، نفاق و جدایی.

۸. یعنی: عمل می کند.

۹. مآل: مرجع، بازگشت، جای بازگشت، عاقبت.

۱۰. جلادت: چابکی، دلیری.

۱۱. مداهنه: سازشکاری.

۱۲. مساهله: سهل انگاری.

وقوله ﷺ: «فَمُنِيَ النَّاسُ - لَعَمْرُ اللَّهِ - بِخَبْطِ شِمَاسٍ، وَتَلَوْنِ وَاعْتِرَاضٍ». «مُنِيَ» - على المجهول - أي: ابتلي، والعمر بالفتح، وهو لا يستعمل إلا في القسم، و«اللام» لتأكيد الابتداء، والخبر محذوف، أي: لعمر الله قسمي، أي: أحلف ببقاء الله ودوامه، والخبط بالفتح -: هو الحركة بغير استقامة، أو السير على غير جادة، والشماس: هو النفر والاضطراب، والتلون: اختلاف الأحوال، والاعتراض: ضربٌ من التلون، أو السير في عرض الطريق خابطاً^۱.

و مقصود آن حضرت از این کلام معجز نظام خود، اظهار شدت ابتلای ناس است در مدت خلافت عمر بن الخطاب به قضایای باطله و بدعت های شنیعه فاسده؛ به جهت جهل او به احکام و قضایا، و استبداد او به رأی خود و مسارعت او در احکام خدا به جهل خود، و ایذا و اضرار ناس به خشونت طبیعت خود در اقوال و افعال و اخراج ناس از جاده مستقیمه آنچنانی که خداوند تشریع آن فرمود از برای بندگان خود، و بدگویی نمودن به ناس در حضور و غیاب، و تحمیل ایشان بر امور صعبه و تکالیف شاقه محرمه.

و محتمل است که اینها صفات و حالات ناس باشد در زمان خلافت عمر بن خطاب؛ چه آنکه خروج والی از جاده مستقیمه، مستلزم است خروج رعیت را از استقامت.

وقوله ﷺ: «فَصَبَرْتُ عَلَى طَوْلِ الْمُدَّةِ وَشِدَّةِ الْمِحْنَةِ، حَتَّى إِذَا مَضَى لِسَبِيلِهِ جَعَلَهَا فِي جَمَاعَةٍ زَعَمَ أَنِّي أَحَدُهُمْ. فَيَا لَيْلَهُ وَلِلشُّورَى، مَتَى اعْتَراضَ الرَّيْبِ فِي مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ حَتَّى صِرْتُ أَقْرَنُ إِلَى هَذِهِ النَّظَائِرِ». پس تکرار فرمودند ذکر صبر بر شداید را که:

۱. یعنی: و [در] فرمایش امام ﷺ که: «فمنی الناس - لعمر الله - بخبط وشماس، و تلون و اعتراض»، «مُنِيَ» - به صیغه مجهول - یعنی: مبتلا شد، و «عمر» - که تنها در مورد قسم به کار می رود و «لام» [که بر سر آن در آمده] برای تأکید ابتدا و خبر آن محذوف است - به معنی «لعمر الله قسمی» است؛ یعنی: سوگند به بقا و دوام خدا، و «خبط» حرکت کج و معوج یا در غیر مسیر است، و «شماس» یعنی: چموشی، و «تلون» یعنی: رنگ به رنگ شدن (تغییر احوال)، و «اعتراض»: نوعی از به یک رنگ درآمدن، یا حرکت در عرض مسیر به صورت کج و معوج است.

در طول مدت خلافت عمر بن خطاب، صبر نمودم بر شدتِ مِحَن و فتن و بلایا، تا آنکه منقضی شد زمان او، و عمر هم از پی کار خود رفت و ملحق به صاحب خود ابی بکر شد، قرار داد در آخر زمان خود مرا در میان جماعتی که گمان نمود که من هم یکی از اقران ایشانم.

و این مطلب هم یکی از شداید آن سرور بود که از این جهت استغاثه می فرماید که: «یا لله وللشوری»^۱ ای: فیالله لما أصابنی منه.^۱ در چه زمان بود که در حق من ریبی بود به اوّل از خلفای ایشان که ابی بکر باشد. و الآن مرا بگرداند قرین امثال اهل شورا که نظایر خمسه^۲ باشند.

قوله ﷺ: «وَلَكِنِّي أَسْفَعْتُ إِذَا أَسَفُوا، وَطَرْتُ إِذَا طَارُوا، فَصَقَا^۳ رَجُلٌ مِنْهُمْ لِضَغْنِهِ، وَمَالَ الْآخَرَ لِصِهْرِهِ، مَعَ هُنْ وَهْنٍ»، «أَسَفُ الطَّائِرِ» إذا دنى من الأرض، و «أَسَفُ الرَّجُلِ لِلْأَمْرِ» إذا قاربه، و «طَرْتُ» أي: ارتفعت، و «هْن» - على وزن «أخ» - كناية عن شيء قبيح.^۴

و حاصل این کلام معجز نظام آنکه: من به این احوال، داخل شدم با قوم در شورا چنان که قوم داخل شدند. و بر منوال ایشان در شورا نشستم و بلند شدم و ترک منازعه نمودم به جهت مصالح چندی. و با ایشان مکالمه نمودم به جهت اتمام حجت و طلب حق خود. پس میل نمود و اعراض کرد از من رجلی به جهت حسد و عداوت او با من.

اشاره است به سعد بن ابی وقاص که از معاندین و مبغضین علی بن ابی طالب ﷺ بود

۱. یعنی: عبارت «یا لله وللشوری» به این معنی است که: پس خدا به فریاد برسد به خاطر آنچه که از شورا به من رسید.

۲. یعنی: پنج نفری که نظیر همدند. [مراد، پنج نفر اهل شورای عمر هستند. گویی حضرت می فرماید: من کجا و آنها کجا؟].

۳. در مصدر: فضی.

۴. یعنی: [در] فرمایش امام ﷺ: «وَلَكِنِّي أَسْفَعْتُ إِذَا أَسَفُوا، وَطَرْتُ إِذَا طَارُوا، فَصَقَا رَجُلٌ مِنْهُمْ لِضَغْنِهِ، وَمَالَ الْآخَرَ لِصِهْرِهِ، مَعَ هُنْ وَهْنٍ» «أَسَفُ الطَّائِرِ» مربوط به زمانی است که پرند به زمین نزدیک شود، و «أَسَفُ الرَّجُلِ لِلْأَمْرِ» یعنی: شخص به آن کار نزدیک شد، و «طَرْتُ» یعنی: بالا رفتم، و «هْن» - بر وزن أخ - کنایه از چیز زشت است.

در سَوَالف زمان^۱؛ به جهت کشته شدن پدر او در دست امیر المؤمنین در غزوة بدر، و همیشه از متخلفین از بیعت آن حضرت بود. حتی آنکه بعد از قتل عثمان هم به حضرت امیر المؤمنین بیعت نکرده بود.

«و میل و اعراض نمود از من مرد دیگر به جهت بودن او صَهر» و داماد عثمان، که اشاره است به سوی عبدالرحمن بن عوف که ام کلثوم، خواهر مادری عثمان، در خانه عبدالرحمن بود که میل او به عثمان، نه همان مجرد صهر و دامادی او بود عثمان را، بلکه به جهت امور منکره دیگر که عثمان بعد از خود خلافت را به او واگذار و یا آنکه منصب بزرگی از حکومت به او واگذار، یا آنکه مال بسیاری از بیت المال به او عطا نماید که در کمال رفاهیت و نعمت باشد، یا آنکه خود را در نزد او معزز نماید؛ ترفعاً علی الناس و تکبراً علیهم، و أمثال ذلك.^۲

وقوله ﷺ: «إِلَى أَنْ قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ نَافِجاً حِضْنَهُ بَيْنَ نَثِيلِهِ وَمُعْتَلِفِهِ، وَقَامَ مَعَهُ بَنُو أَبِيهِ يَخْضِمُونَ مَالَ اللَّهِ تَعَالَى خِصْمَ الْإِبِلِ نِبْتَةَ الرَّبِيعِ، إِلَى أَنْ انْتَكَتْ عَلَيْهِ قَتْلُهُ، وَأَجْهَزَ عَلَيْهِ عَمَلُهُ، وَكَبَتْ بِهِ بَطْنَتُهُ».

النَّفْع: هو النفع، وقيل: هو الرفع. يقال: «بعير منتفع الجنين» إذا امتلا من الأكل وارتفع جنباه، و: «رجل منتفع الجنين» إذا افتخر ما ليس فيه، وظاهر المقام التشبيه بالبعير، والحضن: ما بين الإبط والخاصرة، والنثيل: الروث، وقيل: وعاء قضيب البعير، والمعتلف - بالفتح -: موضع الاعتلاف، وهو أكل الدابة العلف، أي: كان همّه الأكل كالبهائم، والخضم: الأكل بجميع الفم، والنبتة - بكسر «النون» -: النبات، والانتكاث: الانتقاض. يقال: نكث فلان العهد والحيل فانتكث، أي: نقضه فانتقض، والإجهاز: إتمام قتل الجريح وإسراعه، وقيل: إيماؤه إلى ما أصابه قبل القتل من طعن أسنة الألسنة وسقوطه من أعين الناس، وكبّ الفرس: سقط على وجهه، والبطنة: هي شدة الامتلاء من الطعام.^۳

۱. سَوَالف زمان: زمان‌های گذشته.

۲. یعنی: به خاطر بلندی جستن و تکبر بر مردم و مانند آن.

۳. یعنی: و [در] فرمایش ایشان ﷺ که: «إِلَى أَنْ قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ نَافِجاً حِضْنَهُ بَيْنَ نَثِيلِهِ وَمُعْتَلِفِهِ، وَقَامَ مَعَهُ ←

و حاصل کلام معجز بیان آن حضرت آنکه: اهل نفاق و شقاق بیعت نمودند در قضیه شورا، تا آنکه قائم و بر پا شد ثالث قوم - که کنایه از عثمان باشد - حال کونی که^۱ مملو ساخت جنبین^۲ خود را که بین روژ^۳ و معتلف^۴ اوست، از مطعم و مشرب مانند بعر، و موسع ساخت جنبین خود را از اکل بیت المال و تصرف در حقوق مسلمین، و قائم شدند با او بنی ایبه^۵ - که بنی امیه باشند - و می خوردند مال الله تعالی را از بیت المال که حقوق مسلمانان بود، به نحوی که در کمال وسعت و نعمت بودند، مانند خوردن شتر گیاه بهار را که به تمام فم^۶ خود اکل نماید آن گیاه را، تا آنکه نکث و نقض عهد او نمودند و ازدحام بر قتل او نمودند و مانند فرس شدت امتلای بطن^۷ او ساقط نمود او را بر وجه او؛ یعنی: اعمال شنیعه و افعال قبیحه او - از سوء معامله با مسلمین

«بنو ایبه یخضمون مال الله تعالی خضم الإبل نبتة الربیع، إلى أن انتكث علیه قتله، وأجهز علیه عمله، وکبت به بطنته»، «نفج» به معنی نفخ (ورم کردن) است و گفته شده که: به معنی بالا رفتن است. عبارت «بعیر منتفج الجنین» زمانی گفته می شود که شتر سیر شده و دو پهلویش بالا بیاید، و «رجل منتفج الجنین» درباره کسی به کار می رود که به صفتی که در او نیست افتخار کند، و ظاهر این مقام برای تشبیه به شتر است، و «حضن» یعنی مابین زیر بغل و لگن خاصره، و «تلیل» یعنی: سرگین، و گفته شده: یعنی: غلافی که آلت شتر را دربر گرفته، و «معتلف» یعنی: محل چریدن، یعنی: تمام همت او مانند چهارپایان خوردن بود، و «خضم» یعنی: خوردن با تمام دهان، و «النبئة» یعنی: گیاه، و «انتکاث» به معنی در هم شکستن است. گفته می شود: «نکت فلان العهد والحیل فانتکت» یعنی: پیمان شکنی کرد و پیمان نقض شد و درهم شکست، و «إجهاز» یعنی: کار مجروح را یکسر کردن و او را به سرعت کشتن، و گفته شده: اشاره است به آنچه که پیش از شهادت به او وارد شد - یعنی: زخم زبان ها و افتادن از چشمان مردمان -، و «کب الفرس» یعنی: اسب به رو بر زمین خورد، و «بطنة» یعنی: سیری مفرط.

۱. حال کونی که: در حالی که.

۲. جنبین: تشنیه جنب، پهلوها.

۳. روژ: سرگین، سرگین چهارپایان.

۴. معتلف: معدة شتر که علف هایی که خورده در آن جا جمع می شوند.

۵. یعنی: پسران پدرش.

۶. فم: دهان.

۷. امتلاء بطن: پر بودن شکم.

و تصرف او در بیت المال مسلمانان - سبب شد از برای ازدحام مسلمین بر قتل او .
 و قوله ﷺ: «فَمَا رَاعَنِي إِلَّا وَالنَّاسَ إِلَيَّ كَعُرْفِ الضَّيْعِ، يَنْتَالُونَ عَلَيَّ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ، حَتَّى لَقَدْ وَطِئَ الْحَسَنَانِ، وَشَقَّ عَطَافِي، مُجْتَمِعِينَ حَوْلِي كَرَبِيضَةِ الْغَنَمِ»، الروع - بالفتح :-
 هو الخوف والفرع . يقال: «رَوَعْتُهُ» أي: أفرعته، و: «راعني الشيء» أي: أعجبني،
 والأول هنا أنسب، والعرف: الشعر الغليظ النابت على عنق الدابة، والضيع: هو المعروف،
 وعرف الضيع ممّا يضرب به المثل في الازدحام، و «انتال» إذا وقع يتلو بعضه بعضاً،
 والعطاف - بالكسر -: هو الرداء، و «ربيزة الغنم» أي: المجتمعة في مريضها ومأواها .
 وفي بعض النسخ: فَمَا رَاعَنِي إِلَّا وَالنَّاسَ رَسَلُ إِلَيَّ كَعُرْفِ الضَّيْعِ، والرسل - بالفتح :-
 المترسل من الشعر.^۱

و حاصل بیان آن حضرت آنکه: چیزی به فزع و خوف و یا تعجب نیاورده بود مرا
 مگر ازدحام مردم به سوی من، مانند شعر^۲ مجتمع بر عنق ضیع^۳ - که کنایه از شدت
 ازدحام و کثرت خلق باشد که متصل و پی در پی رو آوردند به من از هر جانب - .
 و وجه تعجب یا فزع، به جهت علم آن سرور اولیا بود به قبح عدول مردم از آن
 حضرت به سوی غیر در ابتدای امر، که نباید امر چنین باشد که ابتدا از آن سرور عدول
 به غیر نمایند، و بعد رجوع به او نمایند به این ازدحام و کثرت .

۱. یعنی: و [در] فرمایش آن حضرت ﷺ: «فَمَا رَاعَنِي إِلَّا وَالنَّاسَ إِلَيَّ كَعُرْفِ الضَّيْعِ يَنْتَالُونَ عَلَيَّ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ، حَتَّى لَقَدْ وَطِئَ الْحَسَنَانِ، وَشَقَّ عَطَافِي، مُجْتَمِعِينَ حَوْلِي كَرَبِيضَةِ الْغَنَمِ» «رَوَع» یعنی: خوف و ترس. گفته می‌شود: «رَوَعْتُهُ» یعنی: او را ترساندم، و «راعني الشيء» یعنی: مرا متعجب کرد، و معنای اول در این جا مناسب‌تر است، و «عُرْف»: یال (موهای زبری که بر روی گردن حیوان می‌روید)، و «ضَيْع» یعنی: همان حیوان معروف (گفتار)، و یال گفتار از چیزهایی است که در ازدحام و کثرت به آن مثال می‌زنند، و «انتال» یعنی: پشت سر هم ریخت، و «عطاف» همان رداء است، و «ربيزة الغنم» یعنی: گوسفندانی که در آغل و پناهگاه خود جمع شده‌اند، و در بعضی نسخه‌ها چنین آمده: فَمَا رَاعَنِي إِلَّا وَالنَّاسَ رَسَلُ إِلَيَّ كَعُرْفِ الضَّيْعِ، و «رَسَل» یعنی: موی رها شده.

۲. شعر: موی.

۳. عُنُقُ ضَيْع: گردن گفتار.

تا آنکه فرمود: چنان از دحام نمودند که به تحقیق حَسَنان - که دو سبط^۱ رسول الله ﷺ باشند - در زیر دست و پای خلق واقع شدند، و منشق نمودند مردم اطراف عباى مرا، در حالتی که مجتمعین بودند در اطراف من، مانند اجتماع قطیعه غنم^۲ در محل خوابگاه خود.

وقوله ﷺ: فَلَمَّا نَهَضْتُ بِالْأَمْرِ نَكُثْتَ طَائِفَةً وَمَرَقْتَ أُخْرَى، وَفَسَقَ آخَرُونَ، كَانَتْهُمْ لَمْ يَسْمَعُوا اللَّهَ - سُبْحَانَهُ - يَقُولُ: ﴿ تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ ﴾. بلى والله، لَقَدْ سَمِعُوهَا وَوَعَوْهَا، وَلَكِنَّهُمْ خَلَّتِ الدُّنْيَا فِي أَعْيُنِهِمْ وَرَأَوْهُمْ زَبِيرُجُهَا.

حاصل فرمایشات آن سرور اولیا آنکه: چون من ناهض و قائم به امر خلافت شدم، نقض و نکث عهد نمودند طایفه‌ای، و خارج از دین شدند طایفه‌ای دیگر، و قاسط و فاسق شدند طایفه‌ی ثالثه.

مراد به ناکثین، طلحه و زبیرند که سبب فتنه جنگ جمل شدند به اعانت عایشه، و مراد به مارقین طایفه‌ی خوارج بودند، و مراد به قاسطین و فاسقین، معاویه و اصحاب او بودند که بر پا نمودند جنگ و معرکه صفین را.

گویا این طوایف نشنیدند قول خدای تعالی را: ﴿ تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ ﴾. بلى والله، شنیدند و حفظ نمودند آن را، و لکن دنیا زینت داده شده است در آعین ایشان، و نخوت و غرور مانع از رجوع به سوى حق شد، و زبیرج^۳ و زینت و ذَهَب^۴ دنیا به اعجاب آورده است ایشان را.

وقوله ﷺ: «أَمَّا الَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ، لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَقِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ وَمَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ - أَلَّا يَتَّعَزُّوا عَلَى كِبَرِهِمْ وَلَا سَفَهٍ مَظْلُومٍ -

۱. سبط: فرزند، فرزند زاده، بیشتر به فرزندان و نوادگان دختری اطلاق می‌شود.

۲. یعنی: گله‌گو سفند.

۳. زبیرج: زر و زینت - از جواهر و قماش و نقش و نگار.

۴. ذَهَب: طلا.

لَأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا، وَلَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسٍ أَوَّلَهَا، وَلَأَلْفَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَهْوَنَ عِنْدِي مِنْ عَقْطَةِ عَنَزٍ»، الكَفْطَةُ: هو الامتلاء - أي: امتلاء الظالم من مال الحرام -، والسغب: الجوع، والغارب: أعلى كنف الناقة، وهو مثل. يقول العرب: أَلْقَيْتُ حَبْلَ البعير على غاربه ليرعى كيف شاء، والضمائر راجع إلى الخلافة، وقد شَبَّهَ ﷺ الخلافة بالناقة التي يتركها راعيها لترعى حيث شاء ولا يبالي من يأخذها وما يصيبها.

وقد استعار وصفاً من أوصاف الناقة للخلافة، وإلقاء الحبل عليه ترشيحاً، وذكر الحبل تخيلاً، والكأس: إناء فيه شراب أو مطلقاً، وسقيها بكأس أَوَّلَهَا: تركها والإعراض عنها، والتعبير بالكأس استعارة؛ حيث إنَّ السقي بالكأس مستلزم للسکر غالباً، وتركه وإعراضه عنها مستلزم لوقوع الخلق في حيرة الضلالة، والطخية: العمياء، والعقطة من الشاة كالعطاس من الإنسان، وهو ما يخرج من أنفها شبه العطسة، وقيل: ريحٌ يخرج من دبرها، والعنز - بالفتح -: أنثى المعز.^۱

و حاصل این کلام معجز نظام آن حضرت آنکه: اموری چند سبب شد از برای قیام

۱. یعنی: و [در] فرمایش امام ﷺ: «أما والذي فلق الحية وبرأ النسمة، لولا حضور الحاضر وقيام الحجة بوجود الناصر وما أخذ الله على العلماء - ألا يقاروا على كَفْطَةِ ظالم ولا سغب مظلوم - لأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا، وَلَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسٍ أَوَّلَهَا، وَلَأَلْفَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَهْوَنَ عِنْدِي مِنْ عَقْطَةِ عَنَزٍ» «الكَفْطَةُ» پُرِی است - یعنی: پُرِی و سیرِی ظالم از مال حرام -، و «سغب» یعنی: گرسنگی، و «غارب» یعنی: بالای کنف شتر، و این مثل است. عرب می گوید: طناب شتر را بر روی غارب [شانه] اش انداختم تا هر طور می خواهد بپرد، و ضمیرها به «الخلافة» بر می گردند، و امام ﷺ خلافت را به شتری تشبیه فرموده که چویناش آن را رها می کند تا هر طور می خواهد بپرد و برایش مهم نیست که چه کسی آن را بگیرد و چه بلایی بر سر او بیاید.

و حضرت صفتی از صفات شتر را برای خلافت استعاره آورده است، و افکندن ریمان بر [شانه] او ترشیح (ذکر کردن بعضی از مناسبات مستعار منه) است، و ذکر ریمان تخيیل (استعاره تخيیلیه) است، و «كأس» یعنی: ظرفی که در آن شراب باشد یا به معنی مطلق ظرف است، و سیراب کردن با اولین پیمانه آن کنایه از ترک نمودن آن و اعراض و روی گرداندن از آن است، و تعبیر به «كأس» استعاره است؛ چرا که سیراب کردن با پیاله غالباً مستلزم مستی است، و ترک و روی گرداندن از این کار مستلزم آن است که خلق در سرگشتگی و گمراهی واقع شوند، و «طخية» یعنی: کوری؛ و «عقطة» گوسفند شبیه عطسه انسان و چیزی است که در بینی او خارج می شود، و گفته شده که بادی است که از ما تحت حیوان بیرون می آید، و عَنَز: بز ماده است.

آن حضرت به تصدی امر خلافت :

اول: حضور حاضرین به جهت بیعت با آن حضرت.

و ثانی: اقامه شدن حجّت بر آن حضرت به وجود اعوان و ناصر؛ چه آنکه تقاعد^۱ آن حضرت از اخذ نمودن حقّ ثابت خود، به جهت قلت ناصر و عدم اعوان بود که خلق اعراض از حق نمودند، و از این جهت آن سرور تقاعد نمود در خانه خود. و بعد از تحقق وجود ناصر، دیگر عذری نبود که تقاعد نماید از طلب حقّ خود، و قائم شد حجّت بر آن بزرگوار.

و ثالث آنکه: خداوند اخذ عهد و میثاق نمود از انبیا و علما، که ائمه دین باشند بر انکار منکرات و امر به معروف و قلع و قمع ظالمین، و دفع ظلمات^۲ از مظلومین با تمکّن و اقتدار بر آن.

و لهذا فرمود: آگاه باشید! قسم به آن کسی که شکافت دانه را و خلق نمود رقبه انسانی را، که اگر نبود حضور حاضرین که بیعت به من نمودند، و قیام حجّت بر من به جهت وجود اعوان و ناصر، و آنچه اخذ نمود خداوند - از عهد و میثاق بر ائمه دین و علما بر دفع منکرات و امتلا نمودن^۳ ظالم بطن خود را از مال حرام و سیر شدن ایشان از مال مظلومین و آنکه مانع شود از ظلمات که بر مظلومین واقع می شود که بر تعب جوع واقع می شوند و گرسنه می مانند که این امور، از تکالیف لازمه بر ولی امر و ائمه دین و خلیفه رسول رب العالمین است -، هرآینه من متصدی امر خلافت نمی شدم. و غرض از تصدی به آن به جهت اعلای کلمه حق و حفظ نظام خلق است بر قانون عدل و طریقه مستقیمه شریعت مطهره، نه به جهت حرص بر سلطنت و محبت دنیا، و اگر این امور نمی شد هرآینه من رها می کردم زمام خلافت را بر اعلای سنام^۴ و کتف او،

۱. تقاعد: بازایستادن از کاری، گوشه نشینی و کناره گیری.

۲. ظلمات: ستم ها، ظلم ها، جمع ظلامه.

۳. امتلا نمودن: پر کردن، آکنده کردن.

۴. اعلای سنام: بالای کوهان شتر.

و ترک می نمودم آخر امر خلافت را به کاس اول آن که ممنوع از اخذ آن شدم که خلق به حال خود واگذارده شده بودند در وادی حیرت و جهالت، و هرآینه این دنیای شما در نزد من اهون و پست تر و ذلیل تر است از عطسه و یا ریح غنره انثی.

چون کلام معجز نظام آن سرور به این مقام رسید، قام إليه رجل من أهل السواد عند بلوغه إلى هذا الموضع من خطبته، فناوله كتاباً فأقبل ينظر إليه. فلما فرغ من قرائته قال ابن عباس: يا أمير المؤمنين، لو أطردت مقالتك من حيث أفضيت، فقال: هيهات، هيهات، يابن عباس. تلك شقشقة هدرت ثم قرئت.

قال ابن عباس: فما أسفت على كلام قط كأسفي على ذلك الكلام إلا يكون أمير المؤمنين بلغ حيث أراد.

والمراد بأهل السواد سواد العراق وساكن قراها، والشقشقة: هي صوت الجمل في حنجرتة إذا هاج، يقال أيضاً للخطيب الذي له بضاعة في الكلام، و«قرت» أي: سكنت. پس برخاست مردی از اهل بادیه و قرا^۱، و کتابتی به دست مبارک آن سرور داد که نظر می فرمود در آن کتاب، و قرائت آن می نمود. چون فارغ شد از قرائت آن، ابن عباس عرض کرد: یا امیر المؤمنین! اگر خطبه را به اتمام می رساندی تا به آخر آن لکان حسن^۲، و یا آنکه کلمه «لو» در کلام ابن عباس از برای تمناست؛ یعنی: ای کاش خطبه را تمام می نمودید! فرمود: هیهات، یابن عباس. این هیجان صوت و یا کلامی بود که به هدر رفت و ساکن شد.

و در این کلام معجز نظام آن حضرت، کأنه اشاره است و إشعار دارد به عدم اهتمام آن سرور به این، یا به جهت عدم تأثیر در سامعین، و یا به جهت قلت اهتمام به امر خلافت من حیث کونها سلطنة^۳، و یا به جهت نوعی از تقیه.

۱. قری: آبادی ها، جمع قریه.

۲. یعنی: کار خوبی بود.

۳. یعنی: کم اعتنایی به امر خلافت تنها به خاطر آنکه نوعی سلطنت است.

ابن عباس گفت: من هرگز متأسف نشدم به هیچ کلامی، به آنچه متأسف شدم از این کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که برسد آن حضرت به آنچه مراد اوست.

مؤلف گوید: اگرچه ابن عباس از کلام آن سرور اولیا و افضل اتقیا بسیار متأسف شد، و لکن آنچه لازمه مقام است، آن است که دوستان و شیعیان آن سرور در عوض اسف و حزن، خون گریه نمایند و جان‌های خود را اگر اذن می‌فرمود فدا نمایند. نه جای اسف است، بلکه مقام جان دادن و هلاک شدن دوستان و شیعیان است.

حافظ ابن عقده که از عظام مشایخ اهل خلاف است، به سند خود از عبدالله بن شریک و او از پدرش روایت کرده که در روز جمعه علی علیه السلام بر منبر رفته و فرمود: **أَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَأَخُو رَسُولِهِ، وَلَا يَقُولُهَا بَعْدِي إِلَّا كَذَّابٌ. مَا زِلْتُ مَظْلُومًا مُنْذُ قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ**.^۱

و ثقفی به سند خود از مسعودی و او از زید بن علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده که: علی بن ابی طالب علیه السلام خطبه فرمود از برای مردم و از جمله خطبه آن حضرت آنه قال: **وَاللَّهِ لَقَدْ بَايَعَ النَّاسُ أَبَا بَكْرٍ وَأَنَا أَوْلَى النَّاسِ بِهِمْ مِثِّي بِقَمِيصِي هَذَا، فَكُظِمْتُ غِيظِي، وَانْتَضَرْتُ أَمْرَ رَبِّي، وَأَلَصَقْتُ كُلَّكِلِي بِالْأَرْضِ، ثُمَّ إِنَّ أَبَا بَكْرٍ هَلَكَ وَاسْتَخْلَفَ عُمَرُ، وَقَدْ عَلِمَ - وَاللَّهِ - أَنِّي أَوْلَى النَّاسِ بِهِمْ مِثِّي هَذَا بِقَمِيصِي، فَكُظِمْتُ غِيظِي وَانْتَضَرْتُ أَمْرَ رَبِّي، ثُمَّ إِنَّ عُمَرَ هَلَكَ وَقَدْ جَعَلَهَا سُورَى، فَجَعَلَنِي سَادِسَ سِتَّةٍ كَسَهُمُ الْجَدَّةَ، وَقَالَ: اقْتُلُوا الْأَقْلَّ، وَمَا أَرَادَ غَيْرِي، فَكُظِمْتُ غِيظِي، وَانْتَضَرْتُ أَمْرَ رَبِّي، وَأَلَصَقْتُ كُلَّكِلِي بِالْأَرْضِ، ثُمَّ كَانَ مِنْ أَمْرِ الْقَوْمِ بَعْدَ بَيْعَتِهِمْ لِي مَا كَانَ، ثُمَّ لَمْ أَجِدْ إِلَّا قِتَالَهُمْ أَوْ الْكُفْرَ بِاللَّهِ**.^۲

والكلکل: هو الصدر، أو ما بين الترقوتين.^۳

۱. یعنی: من بنده خدا و برادر رسول اویم، و این ادعا را بعد من کسی جز شخص بسیار دروغگو نمی‌کند. از زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت فرموده یکسره به من ظلم شده است. [ر.ک: امالی شیخ طوسی، ص ۷۲۶، ضمن حدیث ۱۵۲۶؛ بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۵۷۷-۵۷۸، ضمن حدیث ۱۲]

۲. امالی شیخ مفید، ص ۱۵۳-۱۵۴، ح ۵؛ بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۳۷۵-۳۷۶ و ج ۲۹، ص ۵۷۸-۵۷۹، ح ۱۴.

۳. یعنی: و «كلکل» به معنای سینه یا میان دو استخوان بالای سینه است که از یک طرف به شانه و از طرف دیگر به جناغ سینه وصل می‌شوند.

و حاصل کلام معجز نظام آن حضرت آنکه فرمود: قسم به خدا، بتحقیق که بیعت نمودند مردم با ابی بکر، و حال آنکه من اولی بودم به مردم به انفس ایشان از خودم به قمیص و جامه خودم - که مراد کنایه از قرب خلافت است با آن حضرت که آن لباس و پیراهن، دوخته به قامت مبارک آن حضرت بود از جانب خدا و رسول او.

پس من فرو نشاندم غیظ خود را و منتظر بودم امر پروردگار خودم را، و چسبانیدم سینه - یا تر قوه - خودم را به زمین - که کنایه از انزوا و نشستن در منزل و سکون و صبر پیشه گرفتن باشد. پس ابی بکر هلاک شد و استخلاف^۱ نمود عمر را، و حال آنکه عالم بود ابوبکر و از روی قطع و یقین می دانست که من اولای ناس هستم از انفس ایشان، و ولایت و خلافت من الله - سبحانه و تعالی - قمیص و جامه دوخته بود برای من - و یا آنکه: خلافت نزدیک تر بود به من از جامه بدن من.

پس نیز کظم غیظ^۲ خود نمودم و منتظر امر پروردگار بودم و بعد از آن عمر هلاک شد.

مؤلف گوید: قوله ﷺ: «ثُمَّ إِنَّ أَبَا بَكْرٍ هَلَكَ» و کذا قوله ﷺ: «ثُمَّ إِنَّ عُمَرَ هَلَكَ» تعبیر به لفظ «هلاکت» إشعار - بلکه ظهور - است به کفر و ضلالت این دو نفر - کما لا یخفی^۳. و بعد از آن فرمود: پس قرارداد مرا سادس از سته^۴ مانند سهم جدّه - یعنی: با آنکه خلافت، من البدایة إلى النهایة من الله تعالی و رسوله^۵، حق طلق خالص من بود و دیگران آن را به عنوان غصب و عدوان تصرف نمودند، عمر در وقت شورا سهم مرا از خلافت مانند سهم جدّه گرفت از طبقات ارث که از جمله اقل نصیب است در میان ورثه، و مرا ششم از قوم قرار داد - و گفت: اگر در میان این جماعت

۱. استخلاف: کسی را به جای خود خلیفه کردن، جانشین کردن.

۲. کظم غیظ: فرو بردن خشم.

۳. یعنی: در این دو تعبیر - چنان که مخفی نیست - دلالت خفی است، بلکه ظهور در کفر آن دو دارد.

۴. یعنی: ششمین شش نفر.

۵. یعنی: از ابتدا تا انتها از جانب خداوند متعال و رسول او ﷺ.

اختلافی واقع شود، اقل از آن جماعت را به قتل آورید؛ چه آنکه می دانست که اکثر آن شش نفر مخالفت با عثمان و عبدالرحمن نخواهند نمود، و اقل ایشان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خواهد بود.

و فرمود که: اراده نکرده بود از امر به قتل اقل مگر مرا. پس من باز کظم غیظ خود نمودم و منتظر امر پروردگار خود شدم و طریق انزوا و سکوت و صبر را پیشه نمودم، تا آنکه قوم به من بیعت نمودند، و چاره ندیدم مگر آنکه قتال نمایم با قاسطین و مارقین و ناکثین و یا مردم طریقه کفر را اختیار نمایند.

[خطبه آن حضرت هنگامی که طلحه و زبیر به بصره رفتند]

و ثقفی به سند خود از محمد بن عمر رازی از حسن بن سلمه روایت کرده است که: چون طلحه و زبیر و عایشه نکث عهد و نقض بیعت امیر المؤمنین علیه السلام نمودند و به جانب بصره روانه شدند، حضرت امیر المؤمنین امر فرمود که ندا در دادند که: الصلاة جامعة^۱. پس از اجتماع خلق در مسجد، حضرت خطبه ای ادا فرمود مشتمل بر حمد و ثنای الهی، و بعد از آن فرمود: **أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ اللَّهَ - تَبَارَكَ وَتَعَالَى - لَمَّا قَبَضَ نَبِيَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قُلْنَا: نَحْنُ أَهْلُ بَيْتِهِ وَعَصِيَّتُهُ وَوَرَثَتُهُ وَأَوْلِيَاؤُهُ وَأَحَقُّ خَلَائِقِ اللَّهِ بِهِ، لَا تُنَازِعُ حَقَّهُ وَسُلْطَانَهُ. فَبَيْنَمَا نَحْنُ إِذْ نَقَرَ الْمُنَافِقُونَ فَانْتَرَعُوا سُلْطَانَ نَبِيِّنَا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنَّا، وَلَوْهُ غَيْرُنَا، فَبَكَتْ لِذَلِكَ - وَاللَّهِ - الْعُيُونُ وَالْقُلُوبُ مِنَّا جَمِيعاً، وَخَشِنَتْ - وَ - الصُّدُورُ. وَأَيُّمُ اللَّهُ، لَوْ لَا مَخَافَةُ الْفُرْقَةِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ أَنْ يَعُودُوا إِلَى الْكُفْرِ وَيَعُودَ الدِّينُ لَكُنَّا قَدْ غَيَّرْنَا ذَلِكَ مَا اسْتَطَعْنَا.**

وَقَدْ وَلِيَ ذَلِكَ وِلَاةٌ، وَمَضَوْا لِسَبِيلِهِمْ، وَرَدَّ اللَّهُ الْأَمْرَ إِلَيَّ، وَقَدْ بَايَعَانِي وَقَدْ نَهَضَا إِلَى الْبَصْرَةِ لِيُفْرِقَا جَمَاعَتَكُمْ، وَيُلْقِيَا بِأَسْكُمْ بَيْنَكُمْ. اللَّهُمَّ، فَخْذُهُمَا لِقَشْمِهِمَا لِهَذِهِ الْأُمَّةِ وَسُوءِ نَظَرِهِمَا لِلْعَامَّةِ.^۲

۱. یعنی: [مردم!] برای نماز جمع شوید.

۲. امالی شیخ مفید، ص ۱۵۴ - ۱۵۵، ضمن حدیث ۶؛ بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۵۷۹ - ۵۸۰، ضمن حدیث ۱۵ و ج ۳۲، ص ۱۱۲، ح ۸۶.



و حاصل کلام معجز نظام آن سرور آنکه: اما بعد، بدرستی که حق - سبحانه و تعالی - چون قبض فرمود روح شریف پیغمبر خود را، گفتیم که: ما اهل بیت و قوم و ورثه و اولیای او هستیم و سزاوارترین همهٔ خلائق هستیم به آن سید کاینات، و احدی با ما منازعه نمی نماید در سلطنت و حق و ولایت او بر بندگان خدا. در وقتی که ما چنین بودیم، ناگاه جماعتی از منافقین انتزاع^۱ نمودند از ما اهل بیت، سلطان رسول خدا را و والی نمودند بر ما غیر ما را. پس گریه کرد از برای این ظلم و طغیان - قسم به ذات مقدس پروردگار - چشم ها و قلوب ما اهل بیت جمیعاً و خراشیده شد - قسم به خدا - سینه ها. و قسم به خدا که اگر نبود خوف و ترس جماعتی از مسلمین که برگردند به کفر و خارج شوند از دین اسلام، و برگردد دین اسلام به سوی کفر، هرآینه بودیم ما که تغییر می دادیم این ظلم و ستم و عدوان را که بر ما اهل بیت نمودند و حق ما را از دست ما گرفتند، مادامی که قدرت و استطاعت آن را داشتیم.

و بتحقیق که متصدی شدند این امر خلافت را والیانی که از پی کار خود رفتند. و برگردانید خداوند، امر را به سوی من. و بدرستی که بیعت نمودند طلحه و زبیر با من، و برخاستند و به جانب بصره رفتند که نقض عهد و بیعت من نمایند و جماعت شما را متفرق سازند و القای فتنه در میان شما نمایند. بار خدایا! اخذ نما تو از آن دو نفر به جهت مکر و حیلهٔ آن دو با امت، و سوء نظر و بدی عاقبت آن دو از برای عامهٔ خلائق.

و نیز ثقفی و مسعودی به سند خودشان روایت کرده اند که: عبدالرحمن بن ابی لیلی برخاست و به امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد که: یا امیر المؤمنین! سؤال می نمایم که اخذ کنیم آن را از تو، و بتحقیق که ما منتظر بودیم که از امر خود چیزی بیان فرمایی از برای ما. آیا خبر نمی دهی ما را از امر خلافت خود که این به عهد و میثاق رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، یا آنکه تصدی خلافت به رأی خودت می باشد؟ بدرستی که اقوال و گفتگو

۱. انتزاع: برکندن، از جای بیرون کشیدن.

در میان ما بسیار شد، و اوثق الأقوال و محکم‌تر از آن همه اقوال آنکه از دهان مبارک تو چیزی بشنوم.

قسم به خدا که نمی‌دانم اگر از این امر سؤال کرده شوم، چه جواب گویم؟ اگر بگویم که: قوم قبل از تو اولی از تو بودند در امر خلافت، پس به چه جهت رسول خدا ﷺ تو را در روز غدیر نصب فرمود بعد از حجة الوداع، فقال: أَيُّهَا النَّاسُ، مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ؟^۱ و اگر تو اولی و سزاوارتر از قوم بوده‌ای در امر خلافت که آن حق تو بود، پس به چه جهت دوست داشته باشیم ایشان را و تولاً جوییم به ایشان؟

فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ: يَا عَبْدَ الرَّحْمَنِ، إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَبَضَ نَبِيَّهُ ﷺ وَأَنَا يَوْمَ قَبْضِهِ أَوَّلِي بِالنَّاسِ مَتَى يَقْمِيصِي هَذَا، وَتَدَكَانَ مِنْ نَبِيِّ اللَّهِ إِلَيَّ عَهْدٌ... لَأَقْرَرْتُ سَمْعًا لِلَّهِ وَطَاعَةً، وَإِنْ أَوَّلَ مَا انْتَقَضْنَا بَعْدَهُ إِطْطَالَ حَقِّنَا فِي الْخُمْسِ. فَلَمَّا دَقَّ أَمْرُنَا طَمِعْتَ رُعيَانُ النَّهْمِ مِنْ قُرَيْشٍ فِينَا.^۲

حاصل کلمات دُرربار آن حضرت آنکه: خدای تعالی قبض فرمود روح شریف پیغمبر خود را، و حال آنکه یوم وفات رسول خدا ﷺ من اولی به مردمان بودم - یعنی: اولی به انفس ایشان بودم، که عبارت از ولایت مطلقه و خلافت حقّه الهیه باشد -، که اولی بودم به ایشان از خودم به جامه بدن خودم در قرب به خلافت که خلعت الهیه بود بر اندام من. و بتحقیق که از جانب رسول خدا عهدی بود به سوی من که من اقرار به آن عهد به جهت طاعت خدا نمودم. و اول نقض عهدی که آن دو نفر بعد از رسول خدا ﷺ نمودند، ابطال حقّ ما اهل بیت بود در خمس آل محمد که مخصوص ما اهل بیت بود و آن را از ما منع نمودند که جانب ما را ضعیف نمایند. و چون امر ما ضعیف شد، طمع نمودند در ما رُعات بهایم و آنعام^۳ از قریش.

۱. یعنی: ای مردم! هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست.

۲. امالی شیخ مفید، ص ۲۲۳ - ۲۲۴، ضمن حدیث ۲: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۴۲۹ - ۴۳۰، ضمن حدیث ۱۶

و ص ۵۸۲ - ۵۸۳، ضمن حدیث ۱۶.

۳. رُعات بهایم و آنعام: چوپانان چهارپایان، گله‌بانان.

پس عبدالرحمن عرض کرد به آن جناب:

لَعْمَرِي لَقَدْ أَيْقَظْتَ مَنْ كَانَ نَائِمًا وَأَسْمَعْتَ مَنْ كَانَتْ لَهُ أُذُنَانِ^۱

ابن ابی الحدید از کلبی روایت کرده که: چون علی علیه السلام اراده بصره نمود، قام فَخَطَبَ النَّاسَ، فَقَالَ بَعْدَ أَنْ حَمِدَ اللَّهَ وَصَلَّى عَلَى رَسُولِهِ صلی الله علیه و آله: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمَّا قَبِضَ نَبِيَّهُ صلی الله علیه و آله اسْتَأْثَرَتْ عَلَيْنَا قُرَيْشٌ بِالْأَمْرِ، وَدَفَعْتَنَا عَنْ حَقِّ نَحْنُ أَحَقُّ بِهِ مِنَ النَّاسِ [كَافَّةً]، قَرَأْتُ [أَنَّ] الصَّبْرَ عَلَى ذَلِكَ أَفْضَلُ مِنْ تَفْرِيقِ كَلِمَةِ الْمُسْلِمِينَ وَتَفْكِ دِمَائِهِمْ، وَالنَّاسُ خَدِيثُو عَهْدٍ بِالْإِسْلَامِ وَالَّذِينَ^۲.

[در خطب منقوله از آن حضرت]

و نیز ابن ابی الحدید از علی بن محمد مدائنی روایت کرده است که: حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام امر کرد ندا در دادند مردم را که: «الصلوة جامعة»، و بیرون آمد علی بن ابی طالب به سوی ایشان در حالتی که شمشیر او حمایل بود و مردم نظرهای خود را به سوی او افکنده بودند.

پس حمد الهی نمود و صلوات بر رسول او فرستاد و فرمود: أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّهُ لَمَّا قَبِضَ اللَّهُ نَبِيَّهُ صلی الله علیه و آله قُلْنَا: نَحْنُ أَهْلُ بَيْتِهِ^۳ وَوَرِثَتُهُ وَوَعِثَتُهُ وَأَوْلَاؤُهُ دُونَ النَّاسِ. لَا يُنَازِعُنَا سُلْطَانُهُ أَحَدٌ، وَلَا يَطْمَعُ فِي حَقِّنَا طَامِعٌ، إِذْ انْتَرَى^۴ لَنَا قَوْمُنَا فَعَصَبُونَا سُلْطَانُ نَبِيِّنَا، فَصَارَتْ

۱. یعنی: قسم به بقای من، هر کسی را که خواب بود بیدار کردی و به هر کسی که گوش داشت شنواندی. [امالی شیخ

مفید، ص ۲۲۴، ضمن حدیث ۲: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۴۳۱، ضمن حدیث ۱۶ و ص ۵۸۴، ضمن حدیث ۱۶]

۲. یعنی: برخاست و خطبه‌ای ایراد فرمود، پس بعد از حمد و ثنای خدا و درود بر پیامبرش صلی الله علیه و آله فرمود: زمانی که خدای متعال روح پیامبرش صلی الله علیه و آله را قبض فرمود قریش امر خلافت را به خود اختصاص داد، و ما را از حقی که از تمام مردم به آن سزاوارتر بودیم دور کرد، پس دیدم که صبر کردن بر این فاجعه از ایجاد تفرقه در میان مسلمین و ریختن خونشان بهتر است، و مردم تازه مسلمان و نودین بودند. [شرح نهج البلاغة، ج ۱، ص ۳۰۸، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۶۳۲-۶۳۳، ضمن حدیث ۴۸ و ...]

۳. در مصدر: نحن أهله.

۴. در مصدر: انتری.

الْإِمْرَةُ لِفَيْرِنَا، فَصَرْنَا سَوْقَهُ يَطْمَعُ فِينَا الضَّعِيفُ، وَيَتَعَزَّزُ عَلَيْنَا الضَّعِيفُ^۱، فَبَكَتِ الْأَعْيُنُ مِنَّا لِذَلِكَ، وَخَشَنَتِ الصُّدُورُ، وَجَزَعَتِ النُّفُوسُ.

وَأَمِ اللَّهُ، لَوْلَا مَخَافَةُ الثُّرُقَةِ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ وَأَنْ يَعُودَ الْكُفْرُ وَيَبُورَ الدِّينُ لَكُنَّا عَلَى غَيْرِ مَا كُنَّا لَهُمْ [عَلَيْهِ]^۲.

و شرح این دو خطبه در سابق معلوم شد که محتاج به تفسیر نخواهد بود.

و نیز ابن ابی الحدید روایت کرده که امیر المؤمنین فرمود: مَا زِلْتُ مُسْتَأْثَرًا عَلَيَّ مَدْفُوعًا عَمَّا أَسْتَجِجُهُ وَأَسْتَوْجِبُهُ^۳؛ یعنی: همیشه من مظلوم و مقهور بودم که مرا منع نمودند از حقّ من که سزاوار و مستوجب آن حق بودم.

و نیز ابن ابی الحدید نقل کرد این کلام را از آن افضل اتقیا که می فرمود: اللَّهُمَّ، اجْزِ قُرَيْشًا؛ فَإِنَّهَا مَنَعَتْنِي حَقِّي وَغَصَبَتْنِي أَمْرِي^۴؛ یعنی: بارخدایا! جزاده قریش را که ایشان منع نمودند حقّ مرا و غصب کردند امر مرا - که خلافت و ولایت باشد.

و ابن قتیبه چنین نقل نموده که آن حضرت فرمود: اللَّهُمَّ، اجْزِ قُرَيْشًا عَنِّي بِفَعَالِهَا؛ فَقَدْ قَطَعْتَ رَجَمِي، وَظَاهَرْتَ عَلَيَّ، وَسَلَبْتَنِي سُلْطَانَ ابْنِ عَمِّي^۵؛ یعنی: بارخدایا! جزا بده قریش را از جانب من به افعال و اعمال شنیعه ایشان. بتحقیق که ایشان قطع رحم من نمودند، و غلبه نمودند بر من به جور و ظلم، و سلب کردند از من سلطان ابن عمّ من رسول الله ﷺ را.

و من کلامه ﷺ فی نهج البلاغة: وَقَدْ قَالَ قَائِلٌ: إِنَّكَ عَلَى هَذَا الْأَمْرِ - يَا ابْنَ أَبِي طَالِبٍ -

۱. در مصدر: الذلیل.

۲. شرح نهج البلاغة، ج ۱، ص ۳۰۷، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۶۳۳ - ۶۳۴، ضمن حدیث ۴۹ وج ۳۲، ص ۶۱، ح ۴۲.

۳. شرح نهج البلاغة، ج ۹، ص ۳۰۷، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۶۲۹، ح ۴۱.

۴. در مصدر: أَخْرَ.

۵. شرح نهج البلاغة، ج ۹، ص ۳۰۶، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۶۲۹، ح ۴۲.

۶. الإمامة والسياسة، ج ۱، ص ۵۴، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۶۲۸، ح ۲۸.

لحریص: ^۱ قُلْتُ: بَلْ أَنْتُمْ أَحْرَصُ ^۲ وَأَبْعَدُ وَأَنَا أَخْصُ وَأَقْرَبُ، وَإِنَّمَا طَلَبْتُ حَقًّا لِي، وَأَنْتُمْ تَحُولُونَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ، وَتَضْرِبُونَ وَجْهِي دُونَهُ. فَلَمَّا قَرَعْتُهُ بِالْحُجَّةِ فِي الْمَلَأِ الْحَاضِرِينَ بُهَتَ ^۳ لَا يَدْرِي مَا يُجِيبُنِي بِهِ. اللَّهُمَّ، إِنِّي أَسْتَعْدِيكَ ^۴ عَلَى قُرَيْشٍ وَمَنْ أَعَانَهُمْ؛ فَإِنَّهُمْ قَطَعُوا رَجَمِي، وَصَغَّرُوا عَظِيمَ مَنَزِلَتِي، وَأَجْمَعُوا عَلَى مُنَازَعَتِي أَمْرًا هُوَ لِي، ثُمَّ قَالُوا: أَلَا إِنَّ فِي الْحَقِّ أَنْ نَأْخُذَهُ ^۵ وَفِي الْحَقِّ أَنْ تَتْرُكَهُ ^۶.

ابن ابی الحدید گفته است که: حضرت این خطبه را در شورا فرمودند، و علمای امامیه بر آنند که این خطبه را حضرت در قضیه سقیفه بیان فرمود در جواب ابو عبیده جراح که نسبت حرص به خلافت به آن حضرت داده بود. ^۷

حاصل کلام آن سرور آنکه: قائلی از قریش در یوم سقیفه به من گفت: بدرستی که -یابن ابی طالب!- هرآینه در امر خلافت حریصی. پس به او گفتم که: شما در این امر حریص تر و دورترید، و من به خلافت مخصوص تر و نزدیک ترم. و بدرستی که من طلب حق خود نمودم و شما حایل شدید میان من و حق من، و می زنید وجه مرا در نزد حق من که آن را از من منع نمایید. و چون حجت را بر ابی بکر در ملا حاضرین از مهاجرین و انصار تمام نمودم، مبهوت شد که ندانست به چه نحو جواب مرا بگوید. بارخدا یا! بدرستی که من طلب اعانت می نمایم از تو، بر قریش و کسانی که اعوان و انصار ایشانند در غصب نمودن حق من؛ زیرا که ایشان قطع نمودند رحم مرا،

۱. یعنی: و از سخنان آن حضرت ﷺ در نهج البلاغه است که وقتی کسی به ایشان گفت: تو -ای پسر ابی طالب!-

بر امر خلافت حریصی [فرمود].

۲. در مصدر: بَلْ أَنْتُمْ وَاللَّهِ لَأَحْرَصُ.

۳. در مصدر: هَبَ.

۴. در مصدر: أَسْتَعِينُكَ.

۵. در مصدر: نَأْخُذُهُ.

۶. نهج البلاغه، ج ۲، ص ۸۴-۸۵، ضمن خطبه ۱۷۲، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۶۰۵، ح ۲۱ وج ۳۸، ص ۳۱۸، ذیل شماره ۲۵.

۷. شرح نهج البلاغه، ج ۹، ص ۳۰۵، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۶۰۶، ذیل حدیث ۲۱.

و کوچک شمردند منزلت مرا، و اجماع نمودند بر منازعه من امری را که حق طلق^۱ من بود و من مالک آن بودم و اختصاص به من داشت.

و بعد از آن قریش به من گفتند که: آگاه باش! حق آن است که ما اخذ نماییم امر خلافت را که حق ماست، و حق آن است که تو ترک آن بنمایی. و این مصیبت عظیمی است؛ چه آنکه اگر همان مجرد غصب حق من می نمودند با اقرار و اعتراف به آنکه غاصبند و حق از من است، مصیبت من آهون^۲ بود از اینکه غصب حق من بنمایند و بگویند که: آن حق از ماست، نه از تو.

و من کلامه ﷺ فی نهج البلاغة: اللَّهُمَّ، إِنِّي أَسْتَعْدِيكَ عَلَى قُرَيْشٍ؛ فَإِنَّهُمْ قَدْ قَطَعُوا رَجْمِي، وَأَكْفَوْا إِنَائِي، وَأَجْمَعُوا عَلَى مُنَازَعَتِي حَقًّا كُنْتُ أَوَّلِي بِهِ مِنْ غَيْرِي، وَقَالُوا: أَلَا إِنَّ فِي الْحَقِّ أَنْ نَأْخُذَهُ وَفِي الْحَقِّ أَنْ نَمْتَعَهُ^۳، فَاصْبِرْ مَغْمُومًا أَوْ مَتَّ مُتَأَسِّفًا، فَتَنَظَرْتُ فَإِذَا لَيْسَ لِي رَافِدٌ وَلَا ذَابٌ وَلَا مُسَاعِدٌ إِلَّا أَهْلَ بَيْتِي، فَضَنَنْتُ بِهِمْ عَنِ الْمَنِيَّةِ، فَأَغْضَيْتُ عَلَى الْقَذَى، وَجَرَعْتُ رِيقِي عَلَى الشَّجَى، وَصَبَرْتُ مِنْ كَظَمِ الْغَيْظِ [عَلَى] أَمْرٍ مِنَ الْعَلَقَمِ، وَاللَّمَّ لِلْقَلْبِ مِنْ حَزِّ الشَّوَارِ^۴.

و شعبی و ابن ابی الحدید و جوهری نیز این کلام را از آن حضرت نقل نموده اند.^۵ الاستعداد: طلب التقویة والنصرة، و «استعديت الأمير فأعداني» أي: طلبت منه النصرة فأعانني. «كففت الإناء» أي: كببته وقلبته. «رفدته» أي: أعنته، والإرفاد: الإعانة. ضننت بالشيء: بخلت به، والإغضاء: إدامة الجفون، والقذى في العين: ما يسقط فيها من تراب ونحوه فيؤذيها، والشجى: ما ينشب في الحلق من عظم وغيره، والعلقم: شجر مرّ،

۱. طلق: خاص، چیزی که کس دیگری در آن شریک نباشد و در تصرف خود شخص باشد.

۲. آهون: آسان تر.

۳. در مصدر: تمتعه.

۴. نهج البلاغة، ج ۲، ص ۲۰۲، ضمن خطبه ۲۱۷، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۶۰۷-۶۰۸، ح ۲۲

و ج ۳۳، ص ۵۶۹.

۵. شرح نهج البلاغة، ج ۴، ص ۱۰۳ و ج ۱۱، ص ۱۰۹.

و يقال للحنظل وكلّ شيء مرّ علقم، والحرّ: القطع، واحتزّه: قطعه، والشفرة - بالفتح -: السکّين العظیم، والجمع شفار^۱.

و حاصل فرمایش آن سرور اولیا آنکه: بار خدایا! من طلب نصرت و قوّت و اعانت می‌نمایم از تو بر قریش؛ زیرا که ایشان قطع نمودند رَجَم مرا، و منقلب نمودند و برگردانیدند اثناء^۲ مرا - که کنایه است از به هم زدن اساس خلافت -، و ازدحام نمودند بر منازعه، و مجادله کردند حقّی را که من اولی به آن حق بودم از غیر خودم، و گفتند که: آن خلافت حقّ ماست که اخذ آن بنماییم و اینکه از روی حقّ و صواب تو را از آن ممنوع سازیم. پس صبر نمایم از روی غم و حزن و اندوه، و یا آنکه بمیرم از روی حسرت و تأسّف؛ که کنایه است از شدّت ابتلا و عظمت بلاست. پس نظر نمودم در این حال که هیچ مُعینی و ناصری و دفع کننده ظلمی از برای خود ندیدم مگر اهل بیت نبوّت و خانواده رسالت که بخل ورزیدم ایشان را از موت؛ یعنی: اگر با اهل بیت خود در مقام دفاع با ایشان برمی آمدم آن منافقین مرا و اهل بیت نبوّت [را] که دو سبب رسول خدا بودند بِالْمَرّة مستأصل می نمودند و همه را از روی ظلم و ستم شهید می کردند. و من به صبر و سکوت، حفظ دماء خود و ایشان نمودم، و جرعه جرعه نوشیدم و فرو بردم آب دهان خود را بر شجی - که کنایه است از آنکه گلوگیر شدم از شدت غصّه، که گویا غظم و استخوانی بود که بر حلق من فرو نشسته که نه بالا می آمد و نه فرو می رفت - و فرو نشانیدم غیظ خود را که تلخ تر از علقم - که حنظل و نحو آن باشد -

۱. یعنی: «استدعاء» به معنی طلب تقویت و یاری است، و «استعیدتُ الأمير فأعداني» یعنی: از فرمانروا یاری خواستم پس او یاریم کرد. «كُنْتُ الْإِنَاء» یعنی: ظرف را انداختم و واژگون کردم. «رَفَعْتُهُ» یعنی: یاریش کردم، و «إِرْفَاد» یعنی: یاری نمودن. «ضَنْشَتُ بِالشَّيْءِ» یعنی: به آن چیز بخل ورزیدم، و «إِغْضَاء» یعنی: بر هم گذاشتن پلک ها، و «قَدَى» در چشم: خاک و مانند آن است که در چشم بیفتد و باعث آزار آن شود، و «شجی» یعنی: استخوان و مانند آن که در گلو گیر کند، و «علقم» درختی [دارای میوه] تلخ است، و به حنظل و هر چیز تلخی علقم گفته می شود، و «حرّ» یعنی: قطع کردن، و «احتزّه» یعنی: آن را قطع کرد، و «شفرة» چاقوی بزرگ و جمع آن «شفار» است.

۲. اثناء: ظرف.

و سوزاننده تر و برنده تر بود قلب را از قطع کردن و جدا نمودن سِکِّین^۱ عظیم، قلب و کبد و اعضا و جوارح را.

یا امیر المؤمنین، لعن الله ظالمیک و غاصبیک^۲ که از این کلام معجز نظام خود، قطعه قطعه نمودی پرده های قلوب دوستان و شیعیان خود را.

و ابن ابی الحدید نقل کرده است که: حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام شنید ناله مظلومی را که می گفت: أَنَا مُظْلُومٌ. قَالَ علیه السلام: هَلُمَّ فَلْنَصْرَحْ مَعَا؛ فَإِنِّي مَا زِلْتُ مُظْلُوماً.^۳ و نیز ابن ابی الحدید در شرح قوله علیه السلام في نهج البلاغة: «اللَّهُمَّ، إِنِّي أَسْتَعِيدُكَ عَلَى قَرِيشٍ»^۴ گفته است که: کثیری از اهل حدیث روایت نموده اند که: این کلام را حضرت امیر در عقب یوم سقیفه بیان فرمود که تَأْلَمُ و تَظْلَمُ می نمود از قریش، تا آنکه او را حاضر در مسجد نمودند که اشاره به قبر مطهر حضرت رسول خدا نموده، فرمود: يَا «ابْنَ أُمِّ إِبْرَاهِيمَ» إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّوْنِي وَكَادُوا يَفْتُلُونَنِي^۵ و می فرمود: وَاجْعَلْهُ، وَلَا جَعْفَرُ لِي الْيَوْمَ، وَلَا حَمَزَةَ، وَلَا حَمَزَةَ لِي الْيَوْمَ،^۶ وَقَالَ علیه السلام: إِنَّ لَنَا حَقًّا إِنْ نُقِطَ نَأْخُذُهُ، وَإِلَّا تَرَكْبُ أَعْجَازَ الْإِبِلِ وَإِنْ طَالَ السَّرَى^۷.

هروی در غریبین و جوزی^۸ در نهایی همین حدیث را از آن سرور نقل نموده اند و گفته اند که: رکوب بر عجز و دنباله شتر، در کمال مشقت است، خصوصاً اگر طول بکشد

۱. سِکِّین: کارد، چاقو.

۲. یعنی: خداوند کسانی را که بر تو ظلم روا داشتند و حَقَّتْ را غصب نمودند لعنت کند.

۳. یعنی: من مظلوم. حضرت علیه السلام فرمود: بیا تا با هم بنالیم؛ چرا که من همیشه مظلوم بوده ام. [شرح نهج البلاغة، ج ۹، ص ۳۰۷، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۶۲۹، ح ۴۰]

۴. یعنی: بارخدا! من از تو بر علیه قریش یاری می خواهم.

۵. یعنی: ای فرزند مادرم! این قوم مرا ناتوان یافتند و چیزی نمانده بود که مرا بکشند. [سورة اعراف، آیه ۱۵۰]

۶. یعنی: وای جعفر! و امروز دیگر جعفری ندارم. وای حمزه! و امروز دیگر حمزه ای ندارم. [شرح نهج البلاغة، ج ۱۱، ص ۱۱۱]

۷. شرح نهج البلاغة، ج ۱، ص ۱۹۵ و

۸. صحیح «جزری» است.

مَدَّت رُكُوبَ أَنْ كِه رَاكِبِ بَرِّ أَنْ أَعْجَازٌ^۱ اِدْر شَدَّتْ تَعَبٌ وَ اِذْيَتْ خَوَاهِدُ بُوْد، وَ مَقْصُودُ أَنْ حَضَرَتْ أَنْكِه: اِگَر حَقَّ مَرَا بِه مِنْ وَ اِگْذَارِ نِمُودَنْدِ وَ أَنْ رَا بِه جُورِ وَ عُدُوَانِ وَ ظَلَمِ وَ سَتَمِ مَنَعِ نَمُودَنْدِ، پَس مَا اِخْذُ بِه حَقَّ خُودِ مِی نَمَائِمِ. وَ اِگَر مَا رَا اِزْ أَنْ مَنَعِ نَمُودَنْدِ صَبْرِ مِی کَنِمِ دَر نِهَایِ مَشَقَّتِ وَ تَعَبِ، اِگَر چِه طَوْلِ بَکْشَدِ زَمَانِ أَنْ مَانَنْدِ صَبْرِ نَمُودَنْ رَاكِبِ أَعْجَازِ بَعِیْرِ کِه دَر طَوْلِ مَدَّتِ صَبْرِ نَمَائِدِ بَرِ رُكُوبِ أَعْجَازِ بَعِیْرِ، وَ تَحْمَلِ مَشَاقِّ أَنْ بِنَمَائِدِ دَر کَمَالِ تَعَبِ وَ صَعُوبِیْتِ^۲.

وَمِنْ کَلَامِهِ ﷺ فِي نَهْجِ الْبَلَاغَةِ: قَدْ طَلَعَ طَالِعٌ، وَلَمَعَ لَامِعٌ، وَ لَاحَ لَانِحٌ، وَاعْتَدَلَ مَائِلٌ، وَاسْتَبَدَلَ اللَّهُ بِقَوْمٍ قَوْمًا، وَبِیَوْمٍ یَوْمًا، وَانْتَظَرْنَا الْغَیْرَ اِنْتَظَارَ الْمُجَدِّبِ الْمَطَرِ، وَإِنَّمَا الْأَسْمَةُ قَوْمًا اللَّهُ عَلَى خَلْقِهِ، وَغَرَفَاؤُهُ عَلَى عِبَادِهِ، لَا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ عَرَفَهُمْ وَغَرَفُوهُ، وَلَا یَدْخُلُ النَّارَ إِلَّا مَنْ أَنْكَرَهُمْ وَأَنْكَرُوهُ. إِنَّ اللَّهَ قَدْ خَصَّكُمْ بِالْإِسْلَامِ وَأَشْخَصَكُمْ^۳ لَهُ، وَذَلِكَ لِأَنَّهُ اسْمُ سَلَامَةٍ وَجَمَاعُ كَرَامَةٍ. اصْطَقَى اللَّهُ مِنْهَجَهُ وَبَيَّنَّ حُجَجَهُ، مِنْ ظَاهِرِ عِلْمٍ وَبَاطِنِ حُكْمٍ. لَا تَفْنَى غَرَائِبُهُ، وَلَا تَنْقُضِي عَجَائِبُهُ. فِيهِ مَرَابِيعُ النِّعَمِ، وَمَصَابِیحُ الظُّلَمِ. لَا تَفْتَحُ الْخَيْرَاتُ إِلَّا بِمِفَاتِحِهِ^۴، وَلَا تُكْشَفُ الظُّلُمَاتُ إِلَّا بِمَصَابِیحِهِ. قَدْ أَحْمَى جِمَاهُ، وَأَرَعَى مَرَعَاهُ. فِيهِ شِفَاءُ الْمُشْتَقِيِّ، وَكِفَايَةُ الْمُكْتَفِيِّ^۵.

وَأَشَارَ بِطُلُوعِ الطَّالِعِ إِلَى ظُهُورِ الْإِمَارَةِ وَالْخِلَافَةِ عَلَيْهِ وَانْتِقَالِهَا إِلَيْهِ، وَبِلَمُوعِ اللَّامِعِ إِلَى ظُهُورِهَا مِنْ حَيْثُ هِيَ حَقٌّ لَهُ، وَبِلُوحِ اللَّانِحِ [إِلَى] ظُهُورِ الْعَدْلِ وَأَمَارَاتِهِ بِصِبْغِ وَرَوَّاتِهَا إِلَيْهِ ﷺ، وَقَالَ بَعْضُ الشَّارِحِينَ: الْمُرَادُ بِالثَّلَاثَةِ مَعْنَى وَاحِدٍ، وَهُوَ اِنْتِقَالُ الْخِلَافَةِ إِلَيْهِ ﷺ. وَقَوْلُهُ: «وَاعْتَدَلَ مَائِلٌ» فَالْمَائِلُ: الْخِلَافَةُ فِي مَنْ كَانَ قَبْلَهُ، وَاعْتَدَالُهُ هُوَ اِنْتِقَالُ الْخِلَافَةِ

۱. أَعْجَاز: جَمْعُ عَجَزٍ، دُبَالَةٌ شَتْر، كِه نَشَسْتَنْ بَرِّ أَنْ بَسِیَارِ دَشْوَارِ اسْت.

۲. النِّسْهَایَةُ فِی غَرِیْبِ الْحَدِیْثِ، ج ۳، ص ۱۸۵، وَ نِیْزِ ر. ک: شَرَحِ نَهْجِ الْبَلَاغَةِ، ج ۱، ص ۱۹۵ وَ ج ۱۸.

ص ۱۳۲-۱۳۳: بَحَارُ الْأَنْوَارِ، ج ۲۹، ص ۶۲۴-۶۲۵، ضَمِنْ شِمَارَةُ ۲۷.

۳. دَر یَکِ نَسْخَةِ چَاپِ سَرِی: وَاسْتَخْلَصْکُمْ، وَ دَر مَصْدَر: وَاسْتَخَصَّکُمْ.

۴. دَر مَصْدَر: مِفَاتِیحِهِ.

۵. نَهْجِ الْبَلَاغَةِ، ج ۲، ص ۴۰-۴۱، ضَمِنْ خُطْبِهِ ۱۵۲، وَ نِیْزِ ر. ک: بَحَارُ الْأَنْوَارِ، ج ۳۲، ص ۳۹، ضَمِنْ حَدِیْثِ ۲۵.

إليه، و «استبدل الله قوماً بقوم» أي: من سبق عليه، والمراد بـ «قوم» الثاني هو ﷺ وتابعوه، و «يوم يوم» كناية عن زمان من كان قبله وزمانه ﷺ، وانتظار الغير، المراد به التغيير والتبديل من أهل الزمان والصفات والحالات. المجذب: المفعول، وأجذبت البلاد: قحطت وغلّت أسعارها، وأجذب القوم: أصابهم الجذب. العرفاء: هم النقباء والرؤساء، والمرايع: هي الأمطار تأتي زمن الربيع^۱.

مضمون کلام معجز نظام آن حضرت آنکه: طلوع کرد طالع درخشنده، و لمعان نمود لمعة نور دهنده، و ظاهر شد ظاهر کننده حق و عدل، و معتدل و مستقیم شد آنچه معور و بر خلاف عدل و استقامت بود. که کنایه از جور و اعتساف^۲ و بر خلاف طریقه مستقیمه شریعت مطهره باشد که به میل و اجحاف حرکت می شد در ازمنه قبل که زمان خلافت و امارت غیر آن حضرت بود.، و بدل فرمود خداوند به قومی قوم دیگر را و به یومی یوم دیگر را. که کنایه از گذشتن زمان خلفای قبل باشد. و حال آنکه در این مدّت متطاوَله^۳ که از قبل گذشته بود، ما منتظر تغییر و تبدیل امارت و خلافت ایشان بودیم مانند انتظار ارض و بلادی که قحط باران شده بود. که چه قدر

۱. یعنی: و با تعبیر «طلوع الطالع» به ظهور امارت و خلافت بر خود و انتقال آن به خودش و با «لموع اللامع» به ظهور خلافت از جایی که سزاوار ایشان بود و با «لوح اللامع» به ظهور عدل و نشانه های آن به گردیدنش به سوی آن حضرت ﷺ اشاره فرمود، و برخی از شارحان گفته اند: منظور از هر سه تعبیر یکی است، و آن انتقال خلافت به آن حضرت ﷺ است. [شرح نهج البلاغه بحرانی، ج ۳، ص ۲۲۵]
و [در] فرمایش ایشان: «واعتدل مائل» منظور از «مائل» خلافت اشخاص قبل از ایشان و «اعتدل آن» انتقال خلافت به آن حضرت است، و «استبدل الله قوماً بقوم» (خداوند عده ای را به عده ای دیگر تبدیل کرد) یعنی: کسانی را پیش از آن حضرت بودند، و منظور از «قوم» دوم امام ﷺ و پیروان او و تعبیر «يوم يوما» (روزی را به روزی دیگر) کنایه از زمان افراد پیش از آن حضرت و زمان خود ایشان ﷺ است، و منظور از «انتظار الفتر» تغییر و دگرگونی اهل زمانه و صفات و حالات است. «المجذب» وزن «مُفْعِل» و «أجذبت البلاد» یعنی: سرزمین ها قحطی زده شدند و قیمت ها در آن بالا رفتند، و «أجذب القوم» یعنی: قحطی زده شدند. «العرفاء» همان بزرگان و رؤسا و «مرايع» یعنی: باران هایی که در بهار آن می آیند.

۲. اعتساف: راه را کج کردن، از راه راست منحرف شدن، بیراهه رفتن.

۳. متطاوَله: طویل، دراز، مؤنث متطاوَل.

تشنه آب باران باشد، به همین نحو ما منتظر تغییر و تبدیل امر خلافت بودیم - که مبدل شود جور و اعتساف و میل و اجحاف که مسلمانان در شدت و تعب آن بودند، به عدل و خیر و برکت و ظهور آثار حق - که در زمان خلافت آن سرور باشد - که مسلمانان در راحت و نعمت عظمای واقع شوند به ظهور عدل و راحت و آثار خیر و برکت و انتظام امور دین و شرع بر طبق اراده الهیه.

بدرستی که این است و غیر این نیست که ائمه دین از اهل بیت رسول خدا ﷺ قائمین به امر خداوندند بر خلق او، و عرفا و نقبای خدایند بر بندگان او. داخل نمی شود جنت را احدی مگر کسی که بشناسد ایشان را و ائمه نیز ایشان را بشناسند به دین و تقوا، و داخل آتش نمی شود مگر کسی که نشناسد حق ایشان را و انکار نماید خلافت و ولایت و امامت ایشان را.

و در این دو فقره، اشاره است به آن حدیث شریف متواتر از رسول خدا ﷺ - مِن قَوْلِهِ ﷺ: **مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً**^۱.

۱. آن سلمان قال: یا رسول الله، إِنَّكَ قُلْتَ: مَنْ مَاتَ وَلَيْسَ عَلَيْهِ إِمَامٌ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً، مَنْ هَذَا الْإِمَامُ؟ قال: مَنْ أَوْصِيَانِي - یا سلمان -، فَمَنْ مَاتَ مِنْ أُمَّتِي وَلَيْسَ لَهُ إِمَامٌ مِنْهُمْ يَعْرِفُهُ فَهِيَ مِيتَةٌ جَاهِلِيَّةٌ، فَإِنْ جَهْلُهُ وَعَادَاهُ فَهُوَ مُشْرِكٌ؛ یعنی: اینکه سلمان گفت: ای رسول خدا! شما فرمودی: هر کس در حالی بمیرد که بر او امامی نباشد به مرگ جاهلیت مرده است. این امام کیست؟ فرمود: ای سلمان! از اوصیای من است، پس هر کس از امت من بمیرد و امامی از ایشان بر او نباشد که او را بشناسد به مرگ جاهلیت مرده است، اما اگر او را نشناسد و با او دشمنی بورزد مشرک است. [کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۱۳-۴۱۴، ح ۱۵؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۸۸، ح ۳] من مات و هو لا یعرف إمام زمانه مات مِيتَةً جَاهِلِيَّةً؛ یعنی: هر که در حالی بمیرد که امام زمانش را نشناخته به مرگ جاهلیت مرده است. [ر. ک: کنز الفوائد، ص ۱۵۲؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۹۴، ذیل حدیث ۴۰]

من مات و لیس فی عقبه عهد لإمام مات مِيتَةً جَاهِلِيَّةً؛ یعنی: هر کس در حالی از دنیا برود که پیمان امامی بر گردنش نباشد به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است. [کنز الفوائد، ص ۱۵۲؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۹۴، ذیل حدیث ۴۰]. البته به همراه متون و منابع فراوان دیگر در پاورقی ۴ صفحه ۶۱ همین جلد گذشت.

و معرفت امام مأمومین و تابعین را، از دو وجه است:

اول به جهت آنچه مسلم در نزد علمای شیعه است از اخبار مسلمۀ در نزد ایشان که اسامی شیعیان و دوستان ائمه دین تا دامن قیامت، همه مضبوط در نزد ایشان است در جفر جامعه که ودیعه در نزد امام است.

و ثانیاً آنکه: دخول جنت از برای احدی ممکن نیست مگر به متابعت شریعت و به هدایت و ارشاد و تعلیم ائمه دین، و لزوم عمل به آنچه امر به آن فرمودند فی کلّ یوم و لیلة، و آنکه صحیفه اعمال یومیّه هر کس را لابد است که ملائکه موکلین به اعمال خلق به محضر شریف امام عصر - عجل الله فرجه - و هریک از آباء طاهرین او که ائمه بر خلق و حجج خداوند بر بندگان او اظهار دارند، و این معنی لازم دارد معرفت ایشان هریک هریک از دوستان و شیعیان خودشان را.

بدرستی که خداوند مخصوص ساخت شما را به اسلام، و اختیار فرمود در میان خلق شما را به دین خود؛ زیرا که اسلام مأخوذ از سلامت است و مجمع همه کرامت‌های خداوند است که خدا برگزید طریقه و منهج آن را. و اقامه حجت فرمود از برای بندگان خود به بعث رسول و انزال قرآن و نصب اولیای خود از ائمه دین که مبین قرآن و احکام دینند از ظاهر قرآن و شریعت و باطن حکم قرآن که عجایب اسرار و دقایق احکام آن فانی و منقضی نخواهد شد؛ لقوله تعالی: ﴿وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَ الَّذِينَ يُسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ﴾^۱. و ایشانند مخصوص به علوم ظاهر قرآن و بواطن آن، که در آن دین اسلام و یا در قرآن است مَرابیعِ نِعَم - که آن عبارت از باران‌های متوالیه در فصل ربیع است که به آن احیای ارض و نباتات و اشجار و اثمار است - و آن کنایه است از نِعَم و منافع ظاهره و باطنه دین اسلام و قرآن که به آن احیای قلوب میته می‌شود - از هدایت و کمالات علوم و اخلاق فاضله - و اقتباس می‌شود

۱. یعنی: و اگر آن را به پیامبر و اولیای امر خود ارجاع کنند، قطعاً از میان آنان کسانی‌اند که آن را دریابند.

به واسطه آن انوار، دار السرور و اعظم نعم الهی - که مجاورت ربّ غفور است در آخرت -، و باب هیچ خیراتی مفتوح نخواهد شد مگر به مفاتیح دین اسلام و قرآن. و کشف هیچ ظلماتی نخواهد شد مگر به مفاتیح و انوار او؛ چه آنکه خیرات حقیقته و اقیه همان نعم و الطاف الهیه است که آماده فرموده از برای بندگان خود در آخرت. و مفاتیح و اسباب وصول آن نخواهد بود مگر اعتقاد به دین اسلام و متابعت قرآن و لزوم عمل به آن دو، که حمی و قُرُق گاه آن را خداوند به اوامر و نواهی خود بیان فرمود. و علوم و احکام که مرعای^۱ نفوس انسانیه است، آن را خداوند به فضل و کرم خود از برای بندگان مهیا فرمود که در آن قرآن و یا دین اسلام شفای ظاهر و باطن هر طالب شفا و طالب^۲ هر طالب کفایتی خواهد بود.

ومن کلامه في النهج، بعد از مذمت زمان جاهلیت و مدح فرمودن جمله ای از اصحاب رسول خدا ﷺ را که اعانت دین نمودند و صبر کردند در جهاد با اعدا، فرمود: حَتَّى إِذَا قَبِضَ اللَّهُ رَسُولَهُ ﷺ رَجَعَ قَوْمٌ عَلَى الْأَعْقَابِ، وَغَالَتْهُمُ السُّبُلُ، وَاتَّكَلُوا عَلَى الْوَلَانِجِ، وَوَصَلُوا غَيْرَ الرَّحِمِ، وَهَجَرُوا السَّبَبَ الَّذِي أُمِرُوا بِمُودَّتِهِ، وَتَقَلُّوا الْبِنَاءَ عَنْ رِصٍّ أَسَاسِيهِ، فَتَبَوَّه فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ. مَعَادِنُ كُلِّ خَطِيئَةٍ، وَأَبْوَابُ كُلِّ ضَارِبٍ فِي غَمَرَةٍ، قَدْ مَارَوْا فِي الْخَيْرَةِ، وَذَهَلُوا فِي السَّكَرَةِ، عَلَى سُنَّةٍ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ، مِنْ مُنْقَطِعٍ إِلَى الدُّنْيَا رَاكِبِينَ، أَوْ مُفَارِقٍ لِلدِّينِ مُبَايِنِينَ^۳.

و الرجوع على الأعقاب كناية عن الرجوع عما كانوا عليه - من الانقياد للشرعية وأوامر الله ورسوله ووصيته بأهل بيته -، والاغتيال: هو الوقوع في المهلكة، و «غالته غول» إذا وقع في مهلكة، وغيلة السبل: كناية عن اشتباه الحق بالباطل واستراق طرق الباطل لهم وإهلاكها إياهم. الولانج: هي الآراء الفاسدة، والاتكال عليها: هو الاعتماد بها، ورض

۱. مرعی: چراگاه، محلّ چریدن.

۲. در نسخه ها به همین صورت است، ولی صحیح «کفایت» و یا «مطلوب» است.

۳. نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۶-۳۷، ضمن خطبه ۱۵۰، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۶۱۶-۶۱۷، ضمن

البناء: هو أصل البناء الملتصق بعضها ببعض، والضارب: هنا بمعنى السائر، من «الضرب» بمعنى السير، والغمرة: هو الخوض في الشيء، والمقصود في المقام هو الخوض في الباطل - من الضلالة والجهالة -، والمنقطع إلى الدنيا والراكن إليها: هو المنهمك في لذاتها.^۱

و حاصل کلام معجز نظام آن حضرت آنکه: امر بنحوی بود که وصف فرمود از حال اصحاب رسول خدا ﷺ، تا آنکه حق - سبحانه و تعالی - قبض فرمود روح مقدس پیغمبر خود را که برگشتند قوم بر أعقاب خود - از کفر و نفاق و ضلال عهد جاهلیت - و ترک نمودند متابعت و انقیاد شریعت را از اوامر خدا و رسول او و توصیه او به اهل بیت رسالت، و هلاک نمود ایشان را طرق باطله، و اعتماد نمودند بر هر رأی ناصواب که به ذهن ایشان خطور نموده، و ترک نمودند سبب و وسیله‌ای که رسول خدا آن را سبب نجات امت خود قرار داده و امر فرموده است به توسّل و تمسّک به آن و [اینکه] محبّت و مودّت ایشان را بطریقه و آیین خود قرار دهند؛ چنان که فرمود: **إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ التَّقْلِينَ: كِتَابَ اللَّهِ وَعِزَّتِي أَهْلَ بَيْتِي، حَبْلَانِ مَمْدُودَانِ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ، لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ**.^۲

و نقل نمودند خلافت و ولایت را از اصل اساس و بنیان آن که استوار به استقامت بود، و آن را در غیر موضع خود بنا گذاشتند در محلی که لایق و سزاوار به آن خلافت نبود،

۱. یعنی: و تعبیر «الرجوع على الأعقاب» کنایه از بازگشتن و دست برداشتن از عقیده‌ای است که بر آن بودند - یعنی: مطیع بودن نسبت به دین و دستورات خدا و رسول او و وصیتش نسبت به خاندانش -، و «اغتيال» یعنی: واقع شدن در محلّ هلاکت، و تعبیر «غالته غول» (غولی او را هلاک کرد) زمانی به کار برده می‌شود که شخص در محلّ هلاکت واقع شود، و «غيلة السبل» (هلاکت راه‌ها) کنایه از اشتباه کردن حق با باطل و ربودن ایشان توسط راه‌های باطل و هلاک کردنشان به وسیله آن راه‌هاست. و «ولائج» یعنی: عقاید فاسد، و «اتكال بر آنها» یعنی: اعتماد و تکیه به آنها، و «رص البناء» یعنی: بنیان خانه که بعضی آن به بعضی دیگر چسبیده است، و «ضارب» در این جا یعنی: رونده - از ماده «ضرب» به معنی سیر کردن و رفتن -، و «غمرة» یعنی: فرو رفتن در چیزی، و مقصود در این جا فرو رفتن در باطل - یعنی: گمراهی و نادانی - است، و «منقطع به دنیا و اعتماد کننده به آن» یعنی: کسی که تلاش فراوان در لذت‌های دنیا کند و به آنها سرگرم باشد.



و به غیر استحقاق متصرّف شدند امر خلافت را آنانی که بیگانه و معادن هر خطا و زلل بودند، و فاتح ابواب شدند از برای هر سیر کننده در ضلالت و جهالت؛ چه آنکه ایشان سببند از برای اغوا و ضلالت و بدعت‌های محرّمه. و هر معصیتی که از عباد الله صادر می‌شود، مستند به ایشان و مسبّب از ایشان است؛ چه آنکه اگر آنها متصدی امر خلافت از روی ظلم و عدوان نمی‌شدند، حق به مرکز خود قرار می‌گرفت و ائمه دین همه خلق را به محجّه بیضا و طریقه مستقیمه شریعت الهیه برقرار می‌نمودند، و تمام روی زمین خالی می‌شد از ظلم و اعتساف و پر می‌شد اقطار ارض از عدل و صواب؛ چنان که در زمان ظهور دولت حقّه آل محمد صلوات الله علیهم أجمعین چنین خواهد شد؛
کما ورد عنهم علیهم السلام : بِهْ يَمْلَأُ اللَّهُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا بَعْدَ مَا مِلَّتْ ظُلْمًا وَجَوْرًا.^۱

و این جماعت که همه ابواب شرور و فتن و خطایا به واسطه ایشان مفتوح شد، بتحقیق که مرور نمودند در وادی حیرت و ضلالت سرگردان، و از روی سُکر و مستی غفلت از حق نمودند، و بر سنت زدیّه آل فرعون مشی نمودند در ظلم و جور و طغیان و کفر که به هیچ وجه، اندیشه از روز بازپسین و عاقبت امر ننمودند؛ چه بسیاری از ایشان مُنْهَمِک^۲ در لذّات و مُتَوَعَّل^۳ در محبّت دنیا و حریص و مُکِبّ^۴ در تحصیل دنیا بودند که به وصل او در قلیلی از زمان رسیده بودند و دین را به دنیا فروختند. و بسیاری از ایشان زاهد در دنیا بودند که ترک دنیا للدنیا کردند و مفارقت از دین نمودند و مباین^۵ با اهل دین شدند. ﴿حَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ﴾^۶.

۱. یعنی: چنان که از ایشان علیهم السلام وارد شده که: خداوند تنها به او وسیله زمین را پر از عدل و داد می‌کند پس از آنکه پر از ظلم و جور شده است. [کفایة الآخر، ص ۸۹؛ غیبت شیخ طوسی، ص ۵۰، ضمن حدیث ۳۷؛

بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۱۶، ضمن حدیث ۱۶۲ و ...]

۲. مُنْهَمِک: سرگرم شده و کوشنده در کاری.

۳. مُتَوَعَّل: فرورونده.

۴. مُکِبّ: سرنگون و بر روی درافتاده.

۵. مباین: مخالف، ناسازگار، جدا.

۶. یعنی: در دنیا و آخرت زیان دیده است. این است همان زیانی آشکار. [سورة حج، آیه ۱۱]

و ابن ابی الحدید بعد از نقل این خطبه گفته است که: مراد آن حضرت، وقعه صفین و معاویه و اتباع او هستند.^۱ و بر بصیر عارف به کلام ظاهر است که این تأویل از روی تعصب و حيله است؛ زیرا که آن حضرت می فرماید: در وقتی که رسول خدا ﷺ قبض شد مردم بر أعقاب و کفر اصلی خود برگشتند و خلافت را در غیر محل و موضع آن قرار دادند. و به آن تفصیلی که در خطبه شریفه بیان اوصاف ایشان می فرماید، بر شخص عامی کور نمی شود این تعیمه و اشتباه کاری نمود، فضلاً عن له البصيرة والفهم.^۲

و من کلامه ﷺ: وَنَاطِرُ قَلْبِ اللَّيْبِ بِهِ يُبْصِرُ أَمَدَهُ، وَيَعْرِفُ غَوْرَهُ وَنَجْدَهُ، دَاعٍ دَعَى، وَرَاعٍ رَعَى، فَاسْتَجَبُوا لِلدَّاعِي، وَاتَّبَعُوا الرَّاعِي. قَدْ خَاضُوا بِحَارَ الْفِتَنِ، وَأَخَذُوا بِالسَّيْلِ دُونَ السُّنَنِ، وَأَرَزَّ الْمُؤْمِنُونَ، وَتَطَقَّ الضَّالُّونَ الْمُكَذِّبُونَ. نَحْنُ الشُّعَارُ وَالْأَصْحَابُ، وَالْخَزَنَةُ وَالْأَبْوَابُ. لَا تُؤْتَى الْبُيُوتُ إِلَّا مِنْ أَبْوَابِهَا، فَمَنْ أَتَاهَا مِنْ غَيْرِ أَبْوَابِهَا سُمِّيَ سَارِقًا.^۳

و المراد بناظر قلب اللیب هو عین البصيرة - یعنی: اَنْ من له قلب لیب له عین ببصر بها -، والآمد: الغاية والعاقبة، والغور والنجد: هو المنخفض والمرتفع، یعنی: من له قلب لیب له عین بصيرة يرى عاقبة أمره من أنه مرتفع شریف ومحمود العاقبة أو أنه خسیس ومنخفض ومذموم العاقبة. والمراد بالداعي هو رسول الله ﷺ، والراعي هو نفسه ﷺ حيث يجب إجابة الأول ومتابعة الثاني، وأرز - بالفتح والكسر -: هو الانقباض والجمع.^۴

۱. شرح نهج البلاغة، ج ۹، ص ۱۳۴.

۲. یعنی: چه رسد به کسی که دارای بصیرت و فهم است.

۳. نهج البلاغة، ج ۲، ص ۴۳ - ۴۴، ضمن خطبه ۱۵۴، و نیز ر. ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۶۰۰، ح ۲۰.

۴. یعنی: و منظور از «ناظر قلب لیب» (بیننده قلب خردمند) چشم بصیرت است؛ یعنی: بیقین هر که قلبی خردورز داشته باشد چشم بصیرتی دارد که با آن می نگرد، و «آمد» یعنی: نهایت و عاقبت، و «غور» و «نجد» یعنی: جای پست و بلند؛ یعنی: هر که قلبی خردورز داشته باشد چشم بصیرتی دارد که عاقبت کار خود را می بیند که بلند مرتبه و محترم و نیک پی است یا بی ارزش و پست و دارای عاقبتی نکوهیده، و منظور از داعی (فراخواننده) رسول خدا ﷺ است، و مقصود از مراقب خود آن حضرت ﷺ است، که اجابت اولی و پیروی از دومی واجب است، و «أرز» یعنی: انقباض و جمع شدن.

و حاصل مضمون فرمایشات آن سرور آنکه: کسی که از برای او قلب لیبب^۱ است، به چشم بصیرت و دیده قلب خود می بیند عاقبت امر خود را - از خساست و پستی منزلت و بعد از رحمت پروردگار و از ارتفاع و حسن عاقبت و ایمان بالله تعالی و قرب به حضرت احدیت -، و آنکه: داعی به سوی حق دعوت نمود خلائق را به سوی حق، و راعی بندگان خدا رعی نمود عباد خدا را. پس اجابت داعی الی الله و متابعت راعی به دین حق نمایند، که اشاره به وجوب اجابت دعوت حضرت سید رسل و وجوب اطاعت خود آن بزرگوار باشد؛ لقوله تعالی: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ^۲﴾.

بتحقیق که قبل از من، مردم در لُجّه های^۳ فتن غرق شدند، و اخذ نمودند به بدعت های محرّمه دون سنت حضرت نبویّه، و منقبض شدند مؤمنون و جمع کردند خود را از تقیّه و کثرت بلایا و میخ، و ناطق شدند ضالّون مکذّبون. و ماییم که در نهایت قرب و نزدیکی به رسول خدا، مانند شعار و جامه او می باشیم، و ماییم اصحاب و خزنه علم او.

و قال ﷺ: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَيَّ بَابُهَا^۴، و فی روایة أُخری: عَلَيَّ عَيْبَةُ عِلْمِي^۵. ماییم

۱. لیبب: خردمند، عاقل.

۲. یعنی: ای کسانی که ایمان آورده اید! چون خدا و پیامبر شما را به چیزی فرا خواندند، آنان را اجابت کنید. [سورة انفال، آیه ۲۴]

۳. لُجّه: دریا، میانه دریا.

۴. یعنی: و پیامبر ﷺ فرمود: من شهر علم و علی در آن شهر است. [علاوه بر این حدیث ر.ک: مناقب الإمام أمير المؤمنين ﷺ، ج ۲، ص ۵۵۸، ح ۱۰۷۱؛ معجم کبیر طبرانی، ج ۱۱، ص ۵۵؛ امالی شیخ صدوق، ص ۴۲۵، ضمن حدیث ۵۶۰؛ المستدرک، ج ۳، ص ۱۲۶-۱۲۷؛ امالی شیخ طوسی، ص ۵۵۹، ضمن حدیث ۱۱۷۲؛ مناقب علی بن ابی طالب ﷺ، ص ۸۷-۹۱، ح ۱۰۴-۱۱۰؛ بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۱۲۰، ضمن حدیث ۱ و ...]

۵. یعنی: علی صندوق علم من است. [علاوه بر این حدیث ر.ک: علل الشرائع، ج ۱، ص ۶۶، ضمن حدیث ۳؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۳۱۲؛ شرح نهج البلاغة، ج ۹، ص ۱۶۵؛ بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۶۰۲ و ...]

ابواب خدا و رسول او که داخل در خانه نمی‌شوند مگر از باب آن و کسی که از غیر باب آن داخل شود او تسمیه کرده شد به سارق.

[نقل خطب داله بر حقانیت آن حضرت]

ومن كلامه ﷺ في نهج البلاغة: أَيْنَ الَّذِينَ زَعَمُوا أَنَّهُمُ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ دُونَنَا كَذِباً وَبَغْياً عَلَيْنَا، أُنْ رَفَعْنَا اللَّهَ وَوَضَعَهُمْ، وَأَعْطَانَا وَحَرَمَهُمْ، وَأَدْخَلْنَا وَأَخْرَجَهُمْ؟ بِنَا يُسْتَعْتَبَى الْهُدَى، وَيُسْتَجْلَى الْعَمَى. إِنَّ الْأَيْمَةَ مِنْ قُرَيْشٍ غُرِسُوا فِي هَذَا الْبَطْنِ مِنْ هَاشِمٍ... لَا تَصْلُحُ الْوَلَاةُ مِنْ غَيْرِهِمْ. آتَرَوْا عَاجِلاً، وَآخَرُوا آجِلاً، وَتَرَكُوا صَافِياً، وَشَرَبُوا آجِناً... أَيْنَ الْقُلُوبُ الْمُسْتَصْبِحَةُ بِالْهُدَى^۱ وَالْأَبْصَارُ اللَّائِحَةُ^۲ إِلَى مَنَارِ النَّوَى؟ أَيْنَ الْقُلُوبُ الَّتِي وَهَبَتْ لِلَّهِ وَعَوَّدَتْ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ. أَزْدَحَمُوا عَلَى الْخُطَامِ وَتَشَاخَوْا عَلَى الْحَرَامِ، ... فَصَرَفُوا عَنِ الْحَنَّةِ وَجُوهَهُمْ، وَأَقْبَلُوا إِلَى النَّارِ بِأَعْمَالِهِمْ. دَعَاهُمْ رَبُّهُمْ فَتَفَرَّقُوا وَوَلَّوْا، وَدَعَاهُمُ الشَّيْطَانُ فَاسْتَجَابُوا وَأَقْبَلُوا^۳.

حاصل کلام معجز نظام آن حضرت آنکه: کجایند آن کسانی که گمان می‌کردند که ایشان راسخون در علمند دون ما، حال کونی که دروغگویان و ظلم‌کنندگان بر ما هستند؟ بدرستی که خداوند عالم بلند نمود درجات ما را در دنیا و آخرت و پست نمود ایشان را، و عطا فرمود به ما ملک و نبوت را و محروم ساخت ایشان را، و داخل نمود ما را در عنایات خاصه خود و خارج کرد ایشان را از عنایات. و به ما طلب کرده می‌شود هدایت خلق، و به ما کشف کرده می‌شود عمی^۴ و جهل و ضلالت از بندگان خدا که به نور ما هدایت می‌یابند و به ارشاد و هدایت ما، رفع جهل و ضلال خواهند نمود. بدرستی که ائمه دین از قریشند که ایشان غرس شده باشند و نمو نموده باشند از هاشم،

۱. در مصدر: بمصباح الهدی.

۲. در مصدر: اللامحة.

۳. نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۷-۲۸، ضمن خطبه ۱۴۴، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۶۱۳، ضمن حدیث ۲۸.

۴. عمی: کوری.

و امامت و خلافت صلاحیت ندارد از برای ما سوای ایشان، و وُلات^۱ امر غیر ایشان نخواهند بود و اهلیت و ولایت را غیر ایشان نخواهند داشت. و قوم اختیار نمودند دنیا را بر آخرت که مقدّم داشتند دنیا را و فراموش نمودند روز جزا را، و ترک نمودند آب صاف زلال را که از منبع فیض پروردگار جریان می نماید که رشحات جان فزای آن احیای قلوب و تکمیل نفوس می نماید. و آشامیدند آب شور کدر متغیّر اللّون تلخ ناگوار را، و در وادی جهل و حیرت و ضلالت فرو رفتند.

کجاست قلبی که طلب نور هدایت نماید از مصابیح هدی^۲ که انوار خدا و حجج اویند بر خلق؟ و کجاست دیده روشنی دهنده که نظر نماید به سوی منار تقوا و عدل و عصمت، از خانواده رسالت و معدن کرامت؟ پس برگردانیدند آن قوم و جوه خود را از جنت و اقبال نمودند به سوی آتش جهنّم به قبیح اعمال خودشان. و دعوت نمود پروردگار ایشان را به جانب خود، پس قبول نکردند و از اطاعت ربّ رحیم غفور اعراض نمودند. و شیطان لثیم دعوت نمود ایشان را پس اجابت او کردند و رو به جانب او آوردند.

ومن کلامه ﷺ فی نهج البلاغة لبعض أصحابه وقد سأله: کیف دفعکم قومکم عن هذا الأمر وأنتم أحقّ به؟ فقال ﷺ: يا أبا بَني أسدٍ، إِنَّكَ لَقَلْبُ الْوَضِيعِ، تُرْسِلُ فِي غَيْرِ سَدَدٍ، وَلَكَ بَعْدَ دِمَامَةِ الصُّهْرِ وَحَقِّ الْمَسْأَلَةِ، وَقَدْ اسْتَعْلَمْتَ فَأَعْلَمُ أَنَّ^۳ الاستِبدادَ عَلَيْنَا بِهَذَا الْمَقَامِ وَنَحْنُ الْأَعْلَوْنَ نَسَبًا وَالْأَشَدُّونَ بِالرُّسُولِ ﷺ نَوطًا، فَإِنَّهَا كَانَتْ أَثَرَةً شَحَّتْ عَلَيْهَا نَفُوسُ قَوْمٍ وَسَخَتْ عَنْهَا نَفُوسُ آخَرِينَ، وَالْحَكَمَ اللَّهُ وَالْمَعُودُ إِلَيْهِ الْقِيَامَةُ^۴.

۱. وُلات: والیان، صاحبان امر، فرمانروایان.

۲. مصابیح هدی: چراغ های هدایت.

۳. در مصدر: اَمَا.

۴. نهج البلاغة، ج ۲، ص ۶۳-۶۴، ضمن خطبه ۱۶۲، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۴۸۵، ضمن حدیث ۶

و ج ۳۸، ص ۱۵۹، ضمن حدیث ۱۳۴.

القلق: الاضطراب. الوضین: بطان منسوج يشدّ به الرجل على البعير كالخرام^۱.
الإرسال: الإطلاق - أي: إرسال الكلام في غير محلّه. ذمامة - بالكسر -: الحرمة^۲ من الجبل
ونحوه، وقيل: بمعنى الوسيلة، والصهر: المصاهرة؛ لما قيل - من أنّ زينب بنت جحش
زوجة رسول الله ﷺ كانت أسديّة، وعن قطب الراوندي أنّ عليّاً عليه السلام كان متزوجاً في
بنی اسد. ناط ينوط نوطاً: هو التعلّق. الأثرة: هو الفضل. «شحت» أي: بخلت،
و «سخت» أي: بذلت، والمعود: اسم مكان، أي: المرجع^۳.

و حاصل کلام معجز نظام آن سرور آنکه: بعضی از اصحاب که از طایفه بنی اسد
بودند، سؤال نمودند از آن حضرت که: چگونه قوم شما قریش دفع نمودند شما را از
خلافت و امارت که حقّ شما بود، و حال آنکه شما اهل بیت، احقّ و سزاوارتر به امر
خلافت بودید از دیگران؟

پس آن حضرت در جواب او فرمود که: ای برادر بنی اسدی^۴! بدرستی که تو مرد
قلق و ضیینی که ارسال کلام می‌نمایی در غیر محل و غیر موضع آن که در چنین مجمع
عام، سؤالی از من می‌نمایی که تصریح به جواب آن صعوبت دارد.

۱. در منهاج البلاغة في شرح نهج البلاغة، ج ۱۰، ص ۳: کالخرام.

۲. در نسخه‌ها: الخرامة.

۳. یعنی: «قلق» به معنی اضطراب، و «وضین» یعنی: تسمه‌ای بافته شده که با آن جهاز را بر پشت شتر می‌بندند
- مانند کمر بند اسب. «إرسال» یعنی: رها کردن - به معنی: رها کردن و گفتن کلام در جای نامناسب. «ذمامة»
کمر بند چهارپاست از جنس طناب و غیر آن، و گفته شده: به معنی وسیله است، و «صهر» یعنی: خویشی
سببی؛ چرا که گفته شده: زینب بنت جحش همسر رسول خدا ﷺ از بنی اسد بوده است، و از قطب راوندی نقل
شده که علی علیه السلام همسری از بنی اسد داشت [شرح نهج البلاغة بحرانی، ج ۳، ص ۲۹۴؛ بحار الأنوار، ج ۲۹،
ص ۴۸۶]. «ناط ينوط نوطاً» یعنی: منوط و معلق و مرتبط شد. «أثرة» یعنی: برتری. «شحت» یعنی: بخل
ورزید، و «سخت» یعنی: جود کرد و بخشید، و «مَعُود»: اسم مکان و به معنی محلّ بازگشت است.

۴. در بین اعراب مرسوم بود که شخص را با عنوان «برادر قوم» می‌خواندند. پس در حقیقت این عبارت یعنی:
ای مرد اسدی! یا: ای مرد بنی اسدی! با توجه به آنچه گفته شد عبارت «یا أبا الیهود» که گاه در کلمات
امیر المؤمنین به کار رفته باید به «ای مرد یهودی!» ترجمه شود، نه «ای برادر یهودی!» - چنان که برخی
العیاذ بالله چنین معنا کرده‌اند -.

و این لفظه «قلق وضین» مثل است در میان عرب، از برای کسی که مُسْتَعِجِل^۱ در سؤال و طلب کننده در غیر محلّ است.

و از برای توسّط بعد از این حقّ زمام و رشته مصاهرت و حقّ مسئلت؛ چه از برای مصاهرت هم حقّی است - چنان که از برای سائل بر مسئول حقّی است -؛ یعنی: از برای تو بعد از این سؤال، حقّ مصاهرت و حقّ مسئلت است؛ که استعمال نمودی سؤال خود را.

بدان بدرستی که استبداد و تفزّد و اختصاص داشت این حقّ خلافت و امارت به ما اهل بیت؛ چه آنکه ما اعلیٰ نسباً و اشدّ تعلقاً^۲ بودیم به رسول خدا ﷺ از سایر قریش. پس بدرستی که آن خلافت و تفزّد به آن، از برای ما آثره و فضلی است از جانب پروردگار ما که بخل ورزیدند بر آن خلافت، نفوس خسیسه قومی و گذشتند از نزاع در آن قوم آخرین، به جهت مصلحت و بر هم نخوردن نظم دین. و حکم کننده میان ما و ایشان، خداوند است و مرجع و مآب و بازگشت همه به سوی خدا در قیامت خواهد شد.

و من کلامه ﷺ: لَا يُقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ، وَلَا يُسَوَّى بِهِمْ مَنْ جَرَتْ نِعْمَتُهُمْ عَلَيْهِمْ أَبَدًا. هُمْ أَساسُ الدِّينِ وَعِمَادُ الْيَقِينِ. إِلَيْهِمْ يَتِيءُ الْغَالِي، وَبِهِمْ يَلْحَقُ النَّالِي. وَلَهُمْ خَصَائِصُ حَقِّ الْوِلَايَةِ، وَفِيهِمُ الْوَصِيَّةُ وَالْوَرَاثَةُ. الْآنَ إِذْ رَجَعَ الْحَقُّ إِلَى أَهْلِهِ، وَتَقَلَّ إِلَى مُنْتَقَلِهِ؛^۳

یعنی: قیاس کرده نمی شود به آل محمد و اهل بیت طاهرین او، احدی از این امت. و برابر و مساوی ایشان نخواهد شد کسی که نعمت ایشان بر او جاری بود - از هدایت به دین اسلام و عزّت و اعتبار و ایمان به خدا و رسول او -، که به سبب ایشان زنگ کفر و بت پرستی از خلق زدوده شد و به شرف اسلام و ایمان داخل شدند. بلکه ایشان وسیله اند

۱. مستعجل: شتاب کننده، کسی که بخواهد کاری با عجله انجام یابد.

۲. یعنی: دارای بالاترین نسب و بیشترین ارتباط.

۳. نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۰، ضمن خطبه ۲، و نیز ر. ک: بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۱۷، ضمن حدیث ۳۲.

از برای تمام نعمت [های] دنیویّه و اخرویّه، که ایشان اصل و اساس دین و ستون یقینند که به ایشان رجوع می‌کند هر افراط کننده در دین و معوج شده از صراط مستقیم، و به ایشان هدایت می‌یابد و ملحق می‌شود هر وامانده متحیر در وادی ضلالت و جهالت، که بازگشت همه مردمان در امر دین، لابد و ناچار است که به ارشاد و هدایت و بیان ایشان باشد لاغیر. و از برای ایشان است خصایص ولایت و امامت که این امر مخصوص به ایشان و از حق ایشان است لاغیر.

و در ایشان است وصیت و وراثت رسول خدا ﷺ که رسول خدا در حق ایشان وصیت فرمود به تمام امت خود در محبت و مودّت ایشان و توسّل به ایشان و متابعت و اقتدا به ایشان، و آنکه ایشان ائمه اثنا عشر، و اِحْدَا بَعْدَ وَاحِدٍ اِئْمَةُ الدِّينِ وَ حُجَّجُ اللَّهِ عَلَى الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ و اَوْصِيَاءُ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ و الْخُلَفَاءُ الصَّادِقِينَ^۱ می‌باشند، که هرگز زمین خالی نخواهد شد از وجود مبارک یکی از ایشان که قائم به امر خدا و خلیفه و حجت او باشند بر اهل زمین، و وراثت دارند از رسول خدا ﷺ خلافت و علوم ظاهره و باطنه شریعت را، و علم بطون قرآن و آنچه بر رسول خدا ﷺ نازل شد از احکام دین، و ما یحتاج الیه الْأُمَّةُ إِلَى یَوْمِ الْقِيَامَةِ^۲.

و همه علوم حضرت سید المرسلین ﷺ در نزد ایشان ودیعت است الآن، و فی الحال برگشت حق به اهل خود و نقل شد از باطل و به محل و مقرّ خود قرار گرفت، یعنی: قبل از این متصدی امر خلافت بودند به غصب و ظلم و جور، و حال دست ظالمین کوتاه شد و حق به مرکز خود قرار گرفت.

و من کلامه ﷺ: فَلَمَّا مَضَى [ﷺ] تَنَازَعَ الْمُسْلِمُونَ الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِهِ، قَوْلَاهُ مَا كَانَ يُلْقَى فِي رُؤُوعِي وَلَا يَخْطُرُ عَلَى بَالِي^۳ أَنَّ الْقَرَبَ تُزْعَجُ هَذَا الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِهِ ﷺ عَنْ أَهْلِ بَيْتِهِ، وَلَا أَنَّهُمْ مَنَحُوهُ [عَنِّي مِنْ بَعْدِهِ]، فَمَا رَاغَنِي إِلَّا انْثِيَالُ النَّاسِ عَلَى فَلَانٍ يُبَايِعُونَهُ، فَأَمْسَكَتُ

۱. یعنی: و حجت های خدا بر تمام خلق و اوصیای فرستاده پروردگار جهانیان و جانشینان راستگو.

۲. یعنی: آنچه امت تا روز قیامت به آن نیاز دارند.

۳. در مصدر: ببالی.

يَبْدِي حَتَّى رَأَيْتَ رَاجِعَةَ النَّاسِ قَدْ رَجَعَتْ عَنِ الْإِسْلَامِ، يَدْعُونَ إِلَى مَحْيِ دِينِ مُحَمَّدٍ [ﷺ]، فَخَشِيتُ إِنْ لَمْ أَنْصُرِ الْإِسْلَامَ وَأَهْلَهُ أَنْ أَرَى فِيهِ ثُلْمًا أَوْ هَذَا تَكُونُ الْمُصِيبَةُ بِهِ عَلَيَّ أَعْظَمَ مِنْ قُوَّةٍ وَلَا يَتَّكِمُ إِلَّيَّ إِنَّمَا هِيَ مَتَاعُ أَيَّامٍ قَلِيلٍ، يَزُولُ مِنْهَا مَا كَانَ كَمَا يَزُولُ السَّرَابُ، أَوْ كَمَا يَنْقَشُّ السَّحَابُ، فَتَهَضَّتْ فِي تِلْكَ الْأَحْدَاثِ حَتَّى زَاغَ الْبَاطِلُ وَزَهَقَ، وَاطْمَأَنَّ الدِّينُ وَتَنَهَّنَا.

إِنِّي -وَاللَّهِ- لَوْ لَقِيتُهُمْ [وَاجِدًا] وَهُمْ طُلُوعَ الْأَرْضِ كُلِّهَا مَا بَالَيْتُ وَلَا اسْتَوْخَشْتُ، وَإِنِّي مِنْ ضَلَالِهِمُ الَّذِي هُمْ فِيهِ وَالْهَدَى الَّذِي أَنَا عَلَيْهِ لَعَلِّي بَصِيرَةٌ مِنْ نَفْسِي، وَيَقِينُ مِنْ رَبِّي، وَإِنِّي إِلَى لِقَاءِ اللَّهِ لُمُشْتَاقٌ، وَلِحُسْنِ ثَوَابِهِ لُمُنْتَظِرٌ رَاجٍ^۱

یعنی: چون گذشت رسول خدا ﷺ از میان امت، منازعه نمودند مسلمین در امر خلافت بعد از او. به خدا قسم که در قلب من داخل نمی شد و قرار نمی گرفت اینکه عرب بیرون نمایند سلطنت و خلافت محمد ﷺ را بعد از او، از اهل بیت او که احق به مقام او بودند از دیگران و آنکه منع نمایند مرا از حق من و چشم از من بپوشانند و درگذرند از من، و دیگران را به ناحق خلیفه رسول خدا خوانند که او متصدی امر امامت شود بدون من. و به تعجب نیاورد مرا مگر از دحام خلق بر فلان -که کنایه از ابی بکر باشد- که بیعت به او می نمودند. پس من کشیدم دست خود را از آنکه متصدی امر خلافت شوم، تا آنکه دیدم که قوم از اسلام برگشتند و مردم را دعوت می نمایند به سوی محو آثار حقیقت اسلام، از جهت تحیر و ضلالت و جهالت و عجز از جواب مسائل دین و غلبه اهل ملل بر ایشان به الزامات و احتجاجات در [مورد] حقیقت شرع مبین. پس ترسیدم که اگر تقاعد نمایم از ارشاد و هدایت و بیان احکام دین، و دفع شبهات ایشان ننمایم و نصرت دین اسلام و اهل آن نکنم به بیان احکام و رفع شبهات و امثال آن، هرآینه صدمه و ثلمه و انهدام در دین اسلام ببینم، که مصیبت آن

۱. نهج البلاغة، ج ۳، ص ۱۱۸ - ۱۲۰، ضمن نامه شماره ۶۲، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۳، ص ۵۶۹ - ۵۷۰، ضمن شماره ۷۴۳.

اعظم باشد بر من از فوت ولایت و سلطنت شما که آن را به عنوان جور و غصب تصرف نمودید که آن متاع چند روزه دنیا است که زایل می شود این سلطنت از متصدی این امر بر خلاف حق، مانند زوال سراب، و یا مانند سحابی که به اندک زمانی فرو می گیرد اطراف ارض را، بعد از آن زایل می شود. چنان که سراب، اصلی و حقیقتی ندارد و سحاب، ثبات و قراری از برای آن نیست، همچنین این سلطنت به غیر حق بی اصل و بی حقیقت و بی ثبات و قرار است.

پس من به جهت اصلاح امر دین و اسلام قائم شدم، و نصرت نمودم دین اسلام را از احداث و وقایعی که موجب هدم و انثلام^۱ و تخریب دین اسلام بود، تا آنکه إزاحه^۲ شود باطل، و مطمئن شود امر اسلام، و مُتَّسِع^۳ باشد دایره آن.

بدرستی که من اگر ملاقات می نمودم واحدی از ایشان را که به جور متصدی امر خلافت شدند، و حال آنکه ایشان در حین امارت و خلافت خودشان طَّلَاع^۴ ارض و مُلَاء^۵ آن بودند - که کنایه است از کمال قوَّت و استحکام ایشان به واسطه این سلطنت باطله و اطاعت خلق ایشان را -، هر آینه باک نداشتیم از ایشان و مُسْتَوْجِش^۶ نبودم؛ زیرا که بر هدایت و حَقِیَّتِ نفس خود و بر ضلالت و باطل بودن ایشان بر بصیرت و یقین بودم از جانب پروردگار خود، و قاطع بودم که ایشان بر خلاف حق متصدی سلطنت الهیه شده اند به باطل و جور و اعتساف، و من بر جاده مستقیمه الهیه و عین حق و صواب و سداد بودم. بدرستی که به سوی لقای پروردگار خود، هر آینه مشتاق بودم و از برای حُسن ثواب او منتظر و امیدوار بودم.

۱. انثلام: رخنه دار شدن، رخنه پیدا کردن.

۲. إزاحه: دور کردن، زایل کردن، از میان برداشتن.

۳. مُتَّسِع: فراخ شونده، گشاد، باوسعت.

۴. طَّلَاع: بالا رونندگان.

۵. ملأ: پُر کنندگان.

۶. مستَوْجِش: وحشت دارنده.

ومن کلامه ﷺ فی نهج البلاغة، در جواب کتابت معاویه که به آن حضرت نوشت و تعبیر و سرزنش به آن سرور نموده بود که: ابوبکر و عمر تو را مانند شتر کشیدند و به مسجد بردند و از تو بیعت گرفتند. پس آن حضرت در جواب معاویه نوشتند فضایل و مناقب بسیاری را که رسول خدا ﷺ در حق آن حضرت فرمودند، تا آنکه فرمودند: وَقُلْتُ: إِنِّي كُنْتُ أَقَادُ كَمَا يُقَادُ الْجَمَلُ الْمَخْشُوشُ حَتَّى أَبَايَع. وَلَعَمْرُ اللَّهِ، لَقَدْ أَرَدْتُ أَنْ تَذُمَّ فَمَدَحَتْ، وَأَنْ تَفْضَحَ فَأَفْتَضَحَتْ. مَا عَلَى الْمُسْلِمِ مِنْ غَضَاضَتِهِ فِي أَنْ يَكُونَ مَظْلُومًا مَا لَمْ يَكُنْ شَاكًّا فِي دِينِهِ وَلَا مُرْتَابًا بِتَقِينِهِ، وَهَذِهِ حُجَّتِي إِلَى غَيْرِكَ [قَصْدُهَا]؛^۱

یعنی: آنچه بیان نمودی - که: من بودم که کشیده شدم چنان که جمل متمرّد^۲ کشیده می شود تا بیعت نمودم به قوم -، قسم به بقاء الله قصد نمودی که مذمت نمایی مرا، پس مدح من نمودی، و اراده افتضاح و رسوایی من نمودی، خود مفتضح و رسوا شدی؛ چه آنکه نیست بر مسلم موحد عیب و عار، به اینکه مظلوم واقع شود که دیگران بر او ظلم و جور نمایند، مادامی که شک و ریبی در دین و ایمان او نباشد؛ زیرا که عیب آن است که موجب نقص دین و ایمان شخص باشد. مظلوم و مقهور بودن از اعداء الله موجب نقص و عیب احدی نخواهد بود؛ چه آنکه بسیاری از انبیا و اولیا مظلوم و مقهور دشمنان خدا بودند و به ظلم و ستم، محبوس و مقتول شدند. و این در واقع مدح اولیای خداوند است نه ذم ایشان، و این مطلب حجت من است به سوی تو و غیر تو از سابقین، که غضب حق من نمودند.

الحاصل: این جمله ای از کلمات آن حضرت بود که بسیاری از علما و زو ات عامه نقل نموده اند و جمیع آن در نهج البلاغه موجود است که هر کسی که از برای او آدنا فهم و بصیرت باشد، واضح است ظهور و صراحت کلمات آن حضرت بر مذمت خلفا و طعن ایشان و غاصب بودن ایشان امر خلافت را و ظلم ایشان بر اهل بیت رسالت، بلکه خرویشان از ایمان بالله تعالی، خصوصاً به ملاحظه جمله ای از کلمات آن حضرت

۱. نهج البلاغة، ج ۳، ص ۳۳-۳۴، ضمن نامه شماره ۲۸، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۳۶۸ و....

۲. جمل متمرّد: شتر سرکش.

که مؤتقیان و معتبرین علمای شیعه و روات ایشان در کتب معتبره خودشان نقل نموده‌اند، و آن بسیار است، من أراد الاطلاع فلیرجع إليها^۱.

و از واضحات است که آنچه مستفاد از کلمات آن حضرت است، خصوصاً بعد از تصریح آن سرور در همین کلمات منقوله از طرق عامه به آنکه خلافت حق آن حضرت بود، و اینکه آن سرور مظلوم بود از روزی که رسول خدا ﷺ به عالم بقا رحلت فرمود، و آنکه در محاجه نمودن با ابوبکر و عمر فرمود که: من طلب حق خود می‌نمایم و شما حایل شدید بین من و حق من که برگردانیدید وجه مرا از آن، و آنکه قریش بر آن حضرت حسد بردند و متابعت شیطان و هوای نفس خود نمودند، و آنکه: اگر از برای من اعوان و انصاری بود در روز بیعت با ابوبکر، من اخذ حق خود می‌نمودم. و این همه شکایت‌های بسیار و تألم و تظلم که از قریش و ابوبکر و عمر کرد در این همه کلمات شریفه خود آن [است که آن حضرت و خواص اصحاب او اعتقاد داشتند بطلان خلافت شیخین و اتباع ایشان را - بلکه ... و ... ایشان را به خدا و رسول او - و حال آنکه به اخبار متواتره بین خاصه و عامه ثابت و محقق شد که رسول خدا ﷺ در حق آن حضرت فرمود که: **الْحَقُّ يَدُورُ مَعَ عَلِيٍّ، وَعَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ**^۲. پس ثابت شد به نص کلمات آن سرور - که اصدق الصادقین شهادتی به عصمت او داده است در آیه تطهیر، و رسول خدا ﷺ خبر داد که: او قطب دایره حق است - بطلان خلافت ابوبکر و عمر و عثمان، و هذا هو المطلوب، والحمد لله علی ما هدا.

[اثبات خلافت امیر المؤمنین ﷺ]

فصل ششم در اثبات خلافت و امامت بلا فصل مولانا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب

۱. یعنی: هر کس تمایل دارد به آن کتاب‌ها رجوع کند.
۲. در اصل کتاب واژه‌ای به کار رفته که ناگزیر از حذف آن شدیم.
۳. یعنی: حق دایره مدار علی است (یعنی: هر جا که او باشد حق هم همان جاست). [ر.ک: امالی شیخ طوسی، ص ۴۷۹، ح ۱۰۴۶؛ بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۴۰، ح ۱۸]

و بطلان خلافت شیخین و اتباعهما و مطاعین^۱ هریک از خلفا قولاً و فعلاً؛ چه آنکه گذشت در مقدّمات امامت که عقل قطعی حاکم است به آنکه بعد از رسول خدا ﷺ لابدّ است از خلیفه و جانشین و امامی که اصلاح پذیرد به او مفسد امور مخلوقین، و حفظ شود به او حوزه مسلمین، و خلافت نیز منحصر است بین امیر المؤمنین علیه السلام و ابی بکر، و خلافت این دو،^۲ به اجماع مسلمین، قطعیّ البطلان و خلاف اجماع تمام امت است از شیعه و سنی. و علی هذا پس به بطلان امامت و خلافت احدهما ثابت خواهد شد حقیقت امامت و خلافت دیگری. و در این صورت، طرف دیگر محتاج به تکلف استدلال نخواهد بود؛ إذ بر رفع أحد الضدین یثبت ضد الآخر عقلاً^۳.

و آن مطاعن در کلمات علما و روایات از خاصّه و عامّه بسیار نقل شده که امامیه به آن تمسک نموده اند بر بطلان خلافت خلفا. و عامّه به قدر امکان در صدد منع سند و انکار آن برآمدند؛ حیفاً لمراتب الخلفاء^۴. و جمله ای را که چاره از صحّت آن نداشتند - از بابت آنکه در کتب معتبره ایشان نقل شده - در مقام تکلف در تأویل و توجیه آن برآمدند و انکار دلالت آن نمودند، و عمده توجیه ایشان، تجویز نمودن خطاست از برای خلفا - که: ایشان مجتهد بودند و خطا در اجتهاد، معفو^۵ است از ایشان.

و حقیر در این مؤلف اختصار می نمایم بر جمله ای از آنها که آفید^۶ در مطلوب و أبعد از توجیه و تأویل و یا غیر قابل تأویل است بالمّرّه، فنقول:

[اراده کردن شیخین، کشتن امیر المؤمنین علیه السلام را]

از آن جمله است اراده کردن و حکم نمودن ابوبکر و عمر به قتل امیر المؤمنین

۱. مطاعن: مسائل ناروا.

۲. ظاهراً مراد، خلافت هر دو بطور همزمان است.

۳. یعنی: چرا که به حکم عقل با از میان رفتن یکی از دو ضد دیگر ثابت می شود.

۴. یعنی: برای حفظ جایگاه خلفا.

۵. معفو: عفو شده، بخشوده شده.

۶. آفید: مفید تر.

علی بن ابی طالب علیه السلام و متعرض شدن این عمل شنیع را در سه موضع :
 اول: در وقتی که آن حضرت را از روی جبر و ظلم با جماعتی از بنی هاشم وارد
 مسجد نمودند به جهت بیعت با ابوبکر، و حضرت فرمود: اگر بیعت نکنم، چه
 خواهید نمود؟ ابوبکر و عمر در جواب گفتند که: گردنت را می‌زنیم. آن حضرت
 فرمود: **أَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَأَخُو رَسُولِهِ**^۱.

چنان که ابراهیم بن ابی شیبہ به سند خود از عدی بن حاتم روایت کرده که: من در
 نزد ابوبکر نشسته بودم که علی علیه السلام را به جبر و عنف وارد کردند. پس ابوبکر به آن
 حضرت گفت: بیعت کن. علی علیه السلام فرمود: اگر نکنم، چه خواهی کرد؟ ابوبکر گفت:
 تو را گردن می‌زنم. پس آن حضرت سر به سوی آسمان بلند کرده، عرض کرد: **اللَّهُمَّ،**
اشْهَدْ^۲. بعد از آن دست دراز کرده، بیعت نمود. و بعد از نقل این حدیث، ابراهیم
 گفت: این معنی از طرق کثیره به الفاظ متقارب المعنی نقل شده. و در این روز که آن
 حضرت را به بیعت اکراه کردند و از تقاعد از بیعت تحذیر می‌نمودند، پیوسته
 می‌گفت: **يَا اِبْنَ اُمِّ اِنْ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّوْنِي وَكَادُوا يَقْتُلُوْنِي فَلَا تُشْمِتْ بِيَ الْاَغْدَاءَ وَلَا تَجْعَلْنِي مَعَ**
الْقَوْمِ الظَّالِمِيْنَ^۳ و مکرر این آیه را تلاوت می‌فرمود.^۴

ابن قتیبه که از بزرگان علمای اهل خلاف است، در کتاب [امامت و] سیاست^۵
 روایت کرده است که: هنگامی که علی علیه السلام را گفتند: «اگر بیعت نکنی، تو را گردن
 می‌زنیم»، آن حضرت فرمود: پس بنده خدا و برادر رسول خدا را خواهید کشت.
 عمر گفت: «بنده خدا» بلی، «برادر رسول خدا» نه. و ابوبکر ساکت بود که

۱. یعنی: من بنده خدا و برادر رسول اویم.

۲. یعنی: خدایا! شاهد باش.

۳. یعنی: ای فرزند مادرم! این قوم مرا ناتوان یافتند و چیزی نمانده بود که مرا بکشند. پس مرا دشمن شاد مکن
 و مرا در شمار گروه ستمکاران قرار مده. [سورة اعراف، آیه ۱۵۰]

۴. ر.ک: الشافعی فی الإمامة، ج ۳، ص ۲۴۴-۲۴۵؛ غایة المرام، ج ۵، ص ۳۳۲؛ بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۳۹۳.

۵. مراد کتاب الإمامة والسیاسة است.

علی علیه السلام به نزد قبر رسول خدا آمده، با دیده گریان می گفت: **يَا هَ اَبْنُ اُمِّ اِنْ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّوْنِي وَكَادُوا يَقْتُلُوْنَنِي** ^۱.

و ثقفی به سند خود از عدی بن حاتم روایت کرده که گفت: بر هیچ کس دلم نسوخت چنان که بر علی علیه السلام سوخت، در روزی که او را می آوردند و گریان او را گرفته، می کشیدند و به او می گفتند: بیعت کن. فرمود که: اگر بیعت نکنم، چه خواهید کرد؟ گفتند: اگر بیعت نکنی، تو را خواهیم کشت. فرمود: بنده خدا و برادر رسول خدا را می کشید. پس دست راست را بلند نکرده و به این بیعت راضی شدند ^۲.

موضع دوم: امر کردن ایشان خالد را به قتل آن حضرت. و این قصه از مشهورات است و در روایات علمای شیعه اخبار کثیره از حضرت امیر المؤمنین و حضرت صادق -سلام الله علیهما- در این قصه وارد شده که: چون ابوبکر امر نمود به غصب فدک و منع کرد حق صدیقه طاهره -سلام الله علیها- را از تصرف کردن در آنچه خدا و رسول از برای او تعیین فرمودند، و از دختر سید انبیا شاهد و گواه طلبید -چنان که اجمال آن بعد از این ذکر می شود- و حضرت امیر به مسجد تشریف آوردند و با ابوبکر و عمر محاجه نمودند به قسمی که کالشمس فی وسط السماء ظاهر شد ظلم ابوبکر و عمر بر صدیقه طاهره، و مخالفت ایشان حکم خدا و رسول را که اهل مسجد رو ترش نمودند از ابی بکر، و گفتگو و همه می در میان ایشان بلند شد؛ پس عمر و ابوبکر به خانه خود مراجعت کردند. ابوبکر عمر را طلبید و گفت که: دیدی امروز علی چه کرد با ما؟ به خدا قسم اگر یک مجلس دیگر با ما چنین معارضه نماید، کار ما را فاسد خواهد نمود. اکنون تو را در این امر، چه تدبیر به خاطر می رسد؟ عمر گفت: تدبیر این است که امر به قتل او بنماییم. ابوبکر گفت: این کار را کی خواهد کرد؟ عمر گفت: خالد بن ولید.

۱. الإمامة والسياسة، ج ۱، ص ۲۰، و نیز ر. ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۶۲۷، ذیل شماره ۳۷.

۲. ر. ک: الشافي في الإمامة، ج ۳، ص ۲۴۴؛ غایة المرام، ج ۵، ص ۳۳۱؛ بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۳۹۳.

پس خالد را طلبیدند و گفتند: می خواهیم تو را بر امر عظیمی بداریم. گفت: به هر چه امر کنید اطاعت می کنم، اگر چه به قتل علی بن ابی طالب باشد. گفتند: ما نیز همین را از تو می خواهیم. خالد گفت: چه وقت او را بکشم؟ ابوبکر گفت: در وقت نماز به مسجد حاضر شو و در پهلوی او بایست. چون من سلام نماز گویم، برخیز و گردنش را بزن. گفت: چنین کنم. اسماء بنت عمیس که در ابتدا زوجه جعفر طیار بود و بعد از آن در حباله نکاح ابوبکر درآمده بود، این قضیه را بشنید. کنیز خود را طلبیده و گفت: برو به خانه علی و فاطمه، و سلام مرا به ایشان برسان، و بگو: ﴿إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتُمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ﴾^۱؛ یعنی: رؤسای قبیله اراده قتل تو نموده اند. پس بیرون رو. بدرستی که من از خیرخواهان توام.

و در بعضی از روایات است که: او را امر کرد که دو مرتبه این آیه را بخواند: یک دفعه در وقت دخول در خانه ایشان، و دفعه دیگر در وقت بیرون آمدن از خانه. چون آن کنیز وارد شد به خانه آن حضرت و آیه را تلاوت نمود، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: به خاتون خود بگو که: خدای تعالی نمی گذارد که اراده ایشان به عمل بیاید. بعد از آن حضرت برخاست و مهتای نماز شده به مسجد آمد، و خالد نیز در پهلوی آن حضرت جای گرفت. چون ابوبکر به تشهد بنشست، در فکر فرو شد و از شدت و سطوت و شجاعت آن سرور اندیشه نمود. از فتنه این قضیه هولناک، خائف شد و ترسید که خود با تمام منافقین در آن روز، از دست آن بزرگوار نتوانند جان بیرون ببرند. پیوسته فکر می کرد و تشهد را بسیار طول داد و مکث می خواند و از خوف، سلام نماز را نمی گفت، و چندان تأخیر انداخت که مردم گمان کردند که نماز را سهو کرده است. پس ندا کرد: یا خالد، لا تفعل ما أمرتك به.^۲ آن وقت سلام نماز را گفت.

۱. سوره قصص، آیه ۲۰.

۲. یعنی: ای خالد! آنچه را که به تو دستور دادم انجام مده.



پس حضرت امیر المؤمنین نگاه تندی به خالد نمود و فرمود: تو را به چه امر کرده بود؟ گفت: مرا امر کرده بود که گردنت را بزنم. فرمود: آیا می‌کردی؟ گفت: آری. به خدا قسم اگر پیش از سلام مرا نمی‌کرد، هرآینه تو را می‌کشتم. پس حضرت خالد را بلند کرده، بر زمین زد و مردم به دور او جمع شدند. عمر گفت: قسم به خدای کعبه که خالد را می‌کشد. مردم گفتند: یا اباالحسن! تو را به صاحب قبر قسم می‌دهیم که دست از خالد بدار. حضرت دست از خالد برداشته، به گریبان عمر چسبید و گفت: ای پسر صهاک! اگر وصیت رسول خدا و تقدیر الهی نبود، هرآینه می‌دانستی که کدامیک از ما و تو، کم‌یاورتر و کم‌عددتریم. این را بگفت و داخل خانه خود شد.

در آن وقت جماعتی از زنان بنی‌هاشم بیرون آمدند و به مسجد رسول خدا صدا را به ناله بلند کردند و گفتند: یا أعداء الله! چه زود بود که کمر عداوت بستید با اهل بیت رسول خدا و می‌خواهید که برادر رسول خدا و وصی او را به قتل آورید.

و در بعضی از روایات - چنان که از ابی‌ذر رضی الله عنه نقل شده - آنکه: اهل مسجد آنچه التماس نمودند به آن حضرت در رها کردن خالد، قبول نفرمود. و خالد مدهوش گردیده، قادر بر تکلم کردن نبود. بالاخره ابوبکر و عمر فرستادند عباس عم آن حضرت را آوردند و او را شفیع گردانیدند. پس عباس آمد و پیشانی آن حضرت را بوسه داد، و آن سرور را به رسول خدا و فاطمه و حسن و حسین - صلوات الله علیهم - قسم داد تا خالد را رها نمود.

و در بعضی از روایات - چنان که بلاذری که از اعظم مؤرخین و بسیار موثق در نزد اهل عامه است، روایت کرده - که: آن حضرت خالد را بر زمین زد، و پیوسته خالد می‌گفت: به خدا سوگند که ابابکر و عمر مرا به این کار امر کردند. پس ابوبکر به عمر گفت: این از مشورت شوم تو بود.

و در بعضی از روایات است که آن حضرت خالد را گرفته، با انگشت سبابه و وسطی حلق خالد را چنان فشار داد که فریاد خالد بلند شد. و هرکس نزدیک آن

حضرت می‌رفت که خالد را خلاص نماید، حضرت نگاه تندی به او می‌نمود که آن کس از ترس برمی‌گشت. پس عمر فریاد کرد که: خالد را می‌کشد.^۱

[امر نمودن ابوبکر، خالد را به قتل امیر المؤمنین]

و این حدیث قضیه خالد را به تفصیل مذکور، جماعت بسیاری از علما و اهل حدیث و روات عامه - مانند بلاذری و حسن بن صالح و وکیع و عبّاد - به اسناد عدیده روایت کرده‌اند و سفیان و ابن حی^۲ که از قضات اهل خلافتند، روایت کرده‌اند و گفتند که: ابوبکر کرد، و لکن تمام نکرد. و عوفی که از معتبرین اهل خلاف است، این روایت را از حضرت صادق^۳ روایت کرده و خالد بن عبدالله قسری^۴ که یکی از ناصبین و متعصّبین اهل خلاف است، بر بالای منبر گفته است که: اگر در ابوتراب خیری بود، ابوبکر به قتل او فرمان نمی‌داد.^۵

و ابن ابی‌الحدید گفته است که: از استاد خود ابوجعفر نقیب سؤال کردم از حکایت خالد. در جواب من گفت که: قومی از علویین این حدیث را نقل می‌کنند، و آنکه شخصی آمد از زفر بن هذیل - که همیشه مصاحب ابوحنیفه و شاگرد او بود - سؤال کرد از او، از فتوای ابوحنیفه که: جایز است خروج از نماز بدون سلام به آنکه کلام یا فعل کثیری از مصلی صادر شود؟ زفر بن هذیل گفت: جایز است؛ زیرا که ابوبکر در تشهّد خود گفت آنچه گفته است.

بعد از آن ابن ابی‌الحدید می‌گوید: من از استاد خود سؤال کردم که: تو در این باب چه می‌گویی؟ گفت: من از خالد این را بعید نمی‌دانم؛ نظر به شجاعتی که داشت

۱. احتجاج، ج ۱، ص ۱۱۷-۱۲۷؛ بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۱۳۶-۱۳۸، ش ۲۹.

۲. در برخی مصادر: سفیان و ابن جبیر و وکیع.

۳. در مصادر: قسری.

۴. ر.ک: المسترشد، ص ۴۵۱-۴۵۳، ش ۱۴۷؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۱۲۲؛ الصراط المستقیم، ج ۱.

ص ۳۲۳-۳۲۴؛ غایة المرام، ج ۵، ص ۳۴۵؛ بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۲۷۶-۲۷۸، ش ۳.

و کینه‌ای که از علی در دل او بود، لکن از ابوبکر بعید می‌دانم. گفتم: آیا خالد قادر بر قتل علی بن ابی طالب بود؟ گفت: بلی. چرا قدرت نداشته باشد بر آن، و حال آنکه خالد شمشیری در گردن داشت و علی علیه السلام سلاحی با خود نداشت، و این ملجم بی‌خبر او را شهید کرد؟ و خالد از این ملجم شجاع‌تر بود.

بعد از آن می‌گوید: من اصرار کردم در حدیث خالد، از کیفیت آن و لفظ آن. نقیب این مصراع را خواند:

كَمْ عَالِمٍ بِالشَّيْءِ وَهُوَ يَسْأَلُ

یعنی:

خود همی داند، همی پرسد از آن

و گفت: از این سخنان دست بکشیم و به مطلب خود برگردیم، و من در آن وقت جمهرة النسب ابن کلبی را در نزد او می‌خواندم. باز در آن شروع نمودیم و از این مطلب بازگشتیم.^۱

و ابوبکر بن عیاش و شریک بن عبدالله و ابویوسف قاضی بغداد همین حدیث خالد را نقل نموده‌اند، و از جماعتی از فقهای عامّه پرسیدند این فعل ابوبکر را. در جواب گفتند: بدی‌ای بود که ابوبکر کرد، اما چون تمام نشد عیبی نخواهد بود.^۲ و جماعتی از فقهای اهل خلاف و قضات مدینه گفتند: قصوری ندارد اگر از برای صلاح است - که متفرّق نشوند - مردی را بکشند. چون علی مردم را از بیعت ابی‌بکر منع می‌نمود، او هم امر به قتل او نمود.

و جماعتی از عامّه - بلکه تمام حنفی مذهب - تجویز نمودند خروج از نماز را به غیر سلام، از تکلم و نحو آن. و مستند و دلیل ایشان همان تکلم کردن ابوبکر است در نماز قبل از سلام، بقوله: یا خالد، لا تفعل ما أمرتک به، بلکه مالکی مذهب

۱. شرح نهج البلاغة، ج ۱۳، ص ۳۰۱-۳۰۳، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۱۳۸-۱۴۰، ذیل شماره ۲۹.

۲. الإيضاح، ص ۱۵۵-۱۵۹؛ المسترشد، ص ۴۵۱-۴۵۲، ضمن شماره ۱۴۷.

هم متابعت نمودند در این فتوا ابوحنیفه را.^۱ و صاحب شرح وقایه و انصاری شافعی در کتاب ینایع و ابوالمعالی جوینی و قفال مروزی از اصحاب شافعیّه، در مقام ردّ بر ابی حنیفه نقل این فتوای شوم او نموده‌اند.^۲

و بالجمله، حدیث خالد، از احادیث مشهوره است که متأخرین عامّه به جهت شناعت و فضاحت آن نقل ننموده‌اند و بعضی دیگر انکار آن را نموده‌اند. و لکن شیعه را کافی است در صحّت این حدیث - با قطع نظر از آنچه از ائمّه دین و رؤات موثّقین ایشان رسیده است - آنچه کثیری از فقها و قضات و رؤات اهل خلاف، خصوصاً قدماى ایشان نقل نموده‌اند اصل کیفیت حدیث خالد را، خصوصاً فتوای ابی حنیفه را به جواز خروج از صلاّه به سخن گفتن، و آن را مستند به فعل و قول ابی بکر ساختن در آنچه مقصود به مقام است. و انکار جماعت دیگر از ایشان حدیث خالد را - به جهت شناعت و قباحّت آن - مُضَرّ به آنچه مقصود ماست نخواهد بود. و قصیده ابن حمّاد در این باب معروف است:

تَأْمَلْ بِعَقْلِكَ مَا أَرْسَعُوا	وَهُمَّوَا عَلَيْهِ بِأَنْ يَفْعَلُوهُ
بِهَذَا فَسَلْ خَالِدًا عَنْهُمْ	عَلَى أَيِّمَا خَطِيءٍ وَافَقُوهُ؟
وَقَالَ الَّذِي قَالَ قَبْلَ السَّلَامِ	حَدِيثًا زَوَّهَ قَلَمٌ يُنْكِرُوه
حَدِيثًا زَوَّهَ ثِقَاتُ الْحَدِيثِ	فَمَا ضَعَّفُوهُ وَمَا عَلَّلُوهُ ^۳

۱. المحيط البرهاني في الفقه النعماني، ج ۱، ص ۳۳۸، و نیز ر. ک: المسترشد، ص ۴۵۴، ضمن شماره ۱۴۷، ثم جعل سفیان الثوري هذا الفعل أصلاً، وقال في الرجل إذا أحدث قبل أن يسلم إذا فرغ من التشهد: إن صلاته تامة.

۲. ر. ک: إحقاق الحق، ص ۳۶۹ - ۳۷۰.

۳. الصراط المستقيم، ج ۱، ص ۳۲۴؛ غاية المرام، ج ۵، ص ۳۴۵ - ۳۴۶.

يعني: با عقل خویش در کاری که در آن کوشیدند و قصد انجامش را نسبت به او داشتند دقت کن. پس از خالد درباره آنها پرس که بر اساس چه تصمیمی با وی موافقت کردند؟ و آنچه را که پیش از سلام [نماز] گفت، حدیثی که آن را روایت کرده و انکارش نکرده‌اند. حدیثی که راویان صادق روایت کرده و نه تضعیفش کرده‌اند و نه عیبی در آن دیده‌اند.

موضع سوم: امر نمودن عمر در قضیه شورا به قتل امیر المؤمنین علیه السلام و آنکه ترتیب واقعه شورا را به قسمی قرار داد که لابد و لاعلاج، آن حضرت را شهید نمایند. و تفصیل قضیه شورا و کیفیت تدبیر عمر در قتل آن حضرت، مفصلاً در مقدمات مسئله امامت گذشت، فلترجع.

و کفایت می کند از برای ثبوت این مطلب، آنچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیان فرموده که آن کلام را جماعتی از اهل خلاف هم نقل نموده اند، چون ثقی و مسعودی؛ چنان که در فصل سابق ذکر نمودیم: «مِنْ قَوْلِهِ علیه السلام: ثُمَّ إِنَّ عُمَرَ هَلَكَ وَقَدْ جَعَلَهَا سُورَى، فَجَعَلَنِي سَادِسَ سِتَّةِ كَسَمِهِ الْجَدَّةُ، وَقَالَ: اقْتُلُوا الْأَقْلَّ، وَمَا أَرَادَ غَيْرِي، فَكَظَمْتُ غَيْظِي، وَانْتَظَرْتُ أَمْرَ رَبِّي»^۱.

پس از تحقق این مطلب می گوئیم که: اصل محبت و ولایت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام از اصل دین و ضرورت مذهب اسلام است، و او خلیفه رسول خدا و امام بر حق بود. غایه الامر، عامه گویند که: او خلیفه چهارم است نه خلیفه بلا فصل. و به اجماع تمام مسلمین و به نص کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله محبت او واجب و لازم است بر همه امت؛ لقوله تعالی: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾^۲، و آن حضرت از افضل اهل بیت رسول خدا بود، و خداوند در حق او فرمود: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾^۳.

۱. سپس عمر هلاک شد و خلافت را به شورا واگذاشت، پس مرا ششمین شش نفر قرار داد مانند سهم جدّه (مادر بزرگ) [در اثر]، و گفت: هر که را که در اقلیت بود بکشید، در حالی که منظورش تنها من بودم، پس خشم خود را فرود خوردم و منتظر کار پروردگار خود ماندم. [امالی شیخ مفید، ص ۱۵۴، ضمن حدیث ۵؛ بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۵۷۸، ضمن حدیث ۱۴ و ج ۳۱، ص ۷۰-۷۱]

۲. یعنی: بگو: به ازای آن رسالت پاداشی از شما خواستار نیستم مگر دوستی درباره خویشتانندان. [سوره شوری، آیه ۲۳]

۳. یعنی: ولی شما تنها خدا و پیامبر اوست و کسانی که ایمان آورده اند؛ همان کسانی که نماز برپا می دارند و در حال رکوع زکات می دهند. [سوره مائده، آیه ۵۵]

و رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره او فرمود: **يَا عَلِيُّ، لَا يُحِبُّكَ إِلَّا مُؤْمِنٌ وَلَا يُبْغِضُكَ إِلَّا مُنَافِقٌ**^۱، و این حدیث، از متواترات بین فریقین است.

و با این احوال، ابوبکر و عمر امر به قتل آن حضرت نمایند و او را واجب القتل بدانند، پس معلوم است که از مُبْغِضِین آن حضرت بودند و از زمره مؤمنین خارج شده بودند و انکار امر ضروری دین اسلام را نمودند. و توجیه و تأویل این فعل و عمل - که ابوبکر و عمر در اجتهاد خود خطا کردند - غلط است؛ زیرا که امری که ضروری دین اسلام شد، خطا در آن معقول نخواهد بود - نظیر آنکه کسی بگوید: فلان در اصل تشریع صلاة و صوم، اجتهاد او بر خطا رفته است، و از این جهت حکم نموده و فتوا داده است که نماز و روزه در شریعت مقدسه نبویه و در دین اسلام مشروعیت ندارد. و چنین کلامی مردود و میثوم و باطل خواهد بود.

و نیز از اخبار مسلمة بین طرفین است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: **أَلْحَقْ مَعَ عَلِيٍّ وَيَدُورْ مَعَهُ**^۲. پس این مطلب چگونه وفق می دهد با جواز قتل آن حضرت و یا وجوب آن؟ و کدام مسلمان - بلکه کدام بی عقل - تجویز می تواند کرد که کسی اراده قتل چنین بزرگواری را بنماید و با این احوال، قابلیت امامت و خلافت را داشته باشد؟ و جواز قتل علی بن ابی طالب علیه السلام را کسی که اعتقاد داشته باشد، البته از زمره مسلمین خارج

۱. یعنی: ای علی! جز مؤمن تو را دوست نمی دارد و جز منافق با تو دشمنی نمی کند. [المصنف ابن ابی شیبہ، ج ۷، ص ۴۹۴، ح ۱؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۹۵ و ۱۲۸؛ فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۵۶۳، ح ۹۴۸ و ص ۶۴۸، ح ۱۱۰۲ و ص ۶۵۰، ح ۱۱۰۷؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۶۱؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۰۶، ح ۳۸۱۹؛ سنن کبریٰ نسائی، ج ۵، ص ۴۷، ح ۸۱۵۳ و ص ۱۳۷، ح ۸۴۸۵ - ۸۴۸۷ و ج ۶، ص ۵۳۴، ح ۱۱۷۴۹ و ص ۵۳۵، ح ۱۱۷۵۳؛ کتاب الشریعة، ص ۷۳۲، ح ۱۵۳۱؛ امالی شیخ صدوق، ص ۱۹۷، ح ۲۰۸؛ حلیة الأولیاء، ج ۴، ص ۱۸۵؛ امالی شیخ طوسی، ص ۷۷ - ۷۸، ح ۱۱۲ و ...؛ الصواعق المحرقة، ج ۲، ص ۳۵۷؛ غایة المرام، ج ۶، ص ۶۴؛ بحار الانوار، ج ۲۷، ص ۸۲، ضمن حدیث ۲۱ و ...]

۲. یعنی: حق با علی است و هر جا که او باشد حق همان جاست.

و داخل در زمره کفار و منافقین خواهد بود، فلا یجمع القول بإمامة أبي بكر مع تجویزه لقتل علي بن أبي طالب علیه السلام، فثبت المطلوب، هذا^۱.

و از آن جمله است اذیت و ظلم نمودن عمر و ابابکر، اهل بیت رسالت را - چون حضرت امیر و فاطمه و حسن و حسین سلام الله علیهم أجمعین -؛ از قصد نمودن احراق بیت فاطمه و اذیت کردن آن بضعة محمدیه و غصب فدک و منع خمس آل محمد از ایشان. و این مطالب به تصدیق علما و روایات عامّه ثابت است بعد از إغماض از آنچه از ائمه دین - صلوات الله علیهم أجمعین - در کتب امامیه جمع و ضبط شده است.

و ابن ابی الحدید از ابوبکر احمد بن عبدالعزیز روایت کرده است که: سعد بن ابی وقاص گفت که: مقداد با جماعتی جمع شدند در خانه فاطمه علیه السلام که با علی علیه السلام بیعت نمایند. عمر آمد که آتش در خانه زند. زبیر با شمشیر برهنه بیرون آمد و حضرت فاطمه - سلام الله علیها - نیز بیرون آمده و می‌گریست و فریاد می‌کرد و مردم را نهی می‌نمود^۲.

و نیز ابن ابی الحدید از راوی مذکور - که احمد بن عبدالعزیز باشد - و همچنین از عمر بن شیبّه به سندهای خود روایت کرده که: عمر با جماعتی بسیار از انصار و مهاجرین به خانه فاطمه آمد و گفت: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، لَتَخْرُجَنَّ إِلَى الْبَيْعَةِ أَوْ لَأُحْرَقَنَّ عَلَيْكُمُ الْبَيْتُ^۳.

و نیز ابن ابی الحدید از تاریخ مسعودی و او از عروة بن زبیر نقل کرده که: چون بنی هاشم از بیعت با ابی‌بکر تخلف ورزیدند، عمر بن خطاب هیزم حاضر کرد که خانه را بر ایشان بسوزاند^۴.

۱. یعنی: پس اعتقاد به امامت ابوبکر با اینکه او اجازه به قتل رساندن علی بن ابی طالب علیه السلام را داده است نمی‌سازد، پس مطلوب ثابت شد. این مطلب را خوب فرابگیر.

۲. شرح نهج البلاغة، ج ۲، ص ۵۶، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۳۱۵، ذیل شماره ۵۰.

۳. شرح نهج البلاغة، ج ۲، ص ۴۵ و ۵۶ و ج ۶، ص ۴۸، و نیز ر.ک: مصنف ابن ابی شیبّه، ج ۸، ص ۵۷۲، ش ۴: بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۳۱۳-۳۱۵ و ۳۲۱.

۴. شرح نهج البلاغة، ج ۲، ص ۱۴۷، و نیز ر.ک: مروج الذهب ومعادن الجوهر، ج ۳، ص ۷۷.

و واقدی در کتاب خود و طبری در کتاب خود و عبدالله مصنف کتاب أنفاس الجواهر و صاحب کتاب الصراط المستقیم - که همه اینها از اعیان علما و مورّخین اهل خلافتند - روایت کرده‌اند که: چون علی علیه السلام و جماعتی امتناع نمودند از بیعت با ابی بکر، عمر و ابوبکر قصد کردند که خانه او را آتش بزنند.^۱

و بلاذری که از ثقات ایشان است، به سند خود از سلمه و او از محارب^۲ و او از سلیمان تمیمی^۳ و او از ابو عون^۴ روایت کرده است که: ابوبکر فرستاد به نزد علی علیه السلام که بیاید و بیعت نماید. آن حضرت امتناع نمود. عمر آمد و آتش در دست گرفته بود که خانه فاطمه علیها السلام را بسوزاند. فاطمه به او گفت: ای پسر خطّاب! آیا می‌خواهی خانه مرا بسوزانی؟ عمر گفت: بلی، و این اقواست از آنچه پدرت آورد. پس علی ناچار آمد و بیعت کرد.^۵

ابراهیم بن سعید ثقفی که از عظام قضات اهل خلاف است، به سند خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: به خدا سوگند که علی علیه السلام بیعت نکرد تا وقتی که دود آتش را مشاهده نمود که از خانه او بلند شد.^۶

[بردن امیر المؤمنین علیه السلام را کشان کشان برای بیعت ابی بکر]

و ابن ابی الحدید به سند خود از شعبی روایت کرده است که: ابوبکر از عمر پرسید که: خالد بن ولید کجاست؟ عمر گفت: حاضر است. گفت: بروید علی و زبیر را به نزد من آرید. پس هر دو آمدند و عمر داخل خانه شد و به عنف و جبر،

۱. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۳؛ الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۳۰۱، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۵، ص ۳۳۳.

۲. در مصدر: سلمة بن محارب.

۳. در مصدر: سلیمان تیمی.

۴. در مصدر: ابن عون.

۵. أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۵۸۶، ش ۱۱۸۴، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۳۸۹.

۶. الشافی فی الإمامة، ج ۳، ص ۲۴۱؛ غایة المرام، ج ۵، ص ۳۳۱.

شمشیر زبیر را شکست و علی و زبیر را از روی کُره^۱ - با جماعت بسیار که ابوبکر به امداد ایشان فرستاده بود - کشان کشان می بردند .

فاطمه چون این کردار را مشاهده نمود، بانگ و خروش برداشت و زنان بنی هاشم و دیگران جمع شدند و نظر می کردند و کوچه های مدینه از مردم پر شده بود . پس فاطمه به در حجره آمد و ابوبکر را ندا کرد و گفت : چه زود دست غارت بر اهل بیت رسول خدا دراز کردید ؟ به خدا قسم که با عمر متکلم نمی شوم تا خدا را ملاقات کنم .^۲

و این حدیث را نیز ، ابن ابی الحدید به سند دیگر از شعبی روایت کرده است .^۳ و نیز ابن ابی الحدید از احمد بن عبدالعزیز روایت کرده که ابوبکر صدیق در وقت موت خود گفت : ای کاش هتک حرمت خانه فاطمه نمی کردم ، هرچند با من محاربه می نمودند کسانی که در آن خانه بودند .^۴

و نیز ابن ابی الحدید به سند خود از سلمة بن عبدالرحمن روایت کرده است که : چون ابوبکر بر منبر خلافت نشست ، علی و زبیر با جماعتی از بنی هاشم در خانه فاطمه آمدند . عمر به نزد ایشان آمد و گفت : قسم به آن کسی که جانم در دست اوست که اگر بیرون نیاید و با ابوبکر بیعت نکنید ، خانه را با شما آتش می زنم .^۵

و نیز ابن ابی الحدید به سند خود از ابی الاسود دثلی روایت کرده که : جماعتی از مهاجرین که بیعت ابی بکر بدون مشورت ایشان شده بود ، در غضب شدند . و علی و زبیر نیز خشمگین بودند و هر دو به خانه فاطمه رفتند . عمر با جماعتی مسلح و مکمل^۶

۱. کُره : ناپسند داشتن ، اجبار .

۲. شرح نهج البلاغة ، ج ۶ ، ص ۴۸ - ۴۹ ، و نیز ر.ک : بحار الأنوار ، ج ۲۸ ، ص ۳۲۲ ، ضمن شماره ۵۲ .

۳. شرح نهج البلاغة ، ج ۶ ، ص ۴۹ .

۴. ر.ک : شرح نهج البلاغة ، ج ۲ ، ص ۴۶ - ۴۷ و ج ۶ ، ص ۵۱ و ج ۲۰ ، ص ۲۴ : غایة المرام ، ج ۵ ، ص ۳۲۵ .

۵. شرح نهج البلاغة ، ج ۲ ، ص ۵۶ ، و نیز ر.ک : بحار الأنوار ، ج ۲۸ ، ص ۳۱۵ ، ضمن شماره ۵۰ .

۶. مکمل : در این جا یعنی کسی که غرق در اسلحه است .

که از جمله ایشان اسید بن حصین و سلمه بن سلام [اند] که هر دو از بنی عبد الاشهل بودند - به در خانه فاطمه آمدند و فاطمه - سلام الله علیها - فریاد می کرد و ایشان را به خدا سوگند می داد، فایده نکرد، و عمر و همراهان او هجوم آورده، علی و زبیر را کشان کشان به نزد ابوبکر بردند تا آنکه بیعت کردند.^۱

و مبرّد در کتاب کامل به سند خود از عبدالرحمن بن عوف روایت کرده که: من در مرض موت ابوبکر به عیادت او رفتم و بر او سلام کردم و از حالتش پرسیدم. گفت: به همین حالتی که می بینی، و بعد از سخنان چندی گفت: دوست می داشتم که هتک حرمت خانه فاطمه نکنم و او را به حالت خود بسته بگذارم، هر چند جماعتی در آن خانه باشند.^۲

و ابن خیرانه که از اعظام اهل خلاف است، در کتاب غرر از زید بن اسلم روایت کرده که او گفت: من از جمله کسانی بودم که هیمة می کشیدند با عمر به سوی خانه فاطمه. در وقتی که علی و اصحاب او از بیعت با ابوبکر امتناع نمودند، عمر به فاطمه گفت: بیرون بفرست کسانی را که در خانه تواند، و الاّ خانه را با هر که در آن است می سوزانم. فاطمه فرمود که: آیا می سوزانی علی و فرزندان مرا؟ گفت: ای والله، مگر آنکه بیرون آیند و بیعت کنند.^۳

و ابن عبد ربّه روایت کرده که: علی و عباس در خانه فاطمه بودند که ابوبکر به عمر گفت: برو و بیاور ایشان را، و اگر امتناع نمایند با ایشان مقاتله کن، و آتش با خود ببر که بر ایشان افروخته نمایی. پس فاطمه - سلام الله علیها - به عمر بن خطاب گفت که: می خواهی ما را بسوزانی؟ عمر گفت: بلی،^۴ و صاحب کتاب محاسن به سند خود همین روایت ابن عبد ربّه را نقل نموده.^۵

۱. شرح نهج البلاغة، ج ۲، ص ۵۰ و ج ۶، ص ۴۷، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۲۱۴، ضمن شماره ۵۰.
۲. الکامل فی اللغة والأدب، ج ۱، ص ۱۰، و نیز ر.ک: شرح نهج البلاغة، ج ۲، ص ۴۶-۴۷؛ بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۱۳۴-۱۳۵، ضمن شماره ۹.

۳. ر.ک: نهج الحقّ وکشف الصدق، ص ۲۷۱؛ بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۲۳۹، ضمن شماره ۵۹.

۴. العقد الفرید، ج ۵، ص ۱۳، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۲۳۹، ضمن شماره ۵۹.

۵. ر.ک: نهج الحقّ وکشف الصدق، ص ۲۷۲؛ بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۲۴۰، ضمن شماره ۵۹.

و ابن قتیبہ کہ از اعاظم علما و مورّخین اهل خلاف است، روایت کرده کہ: چون خبر بہ ابوبکر رسید کہ جمعی تخلّف از بیعت تو کرده‌اند و در خانہ علی جمع شدہ‌اند، عمر را بہ سوی ایشان فرستاد و آنها را طلبید. چون امتناع نمودند، ہیزم خواست و گفت: بہ حقّ آن خدایی کہ جان عمر در دست اوست، یا بیرون بیاہید یا ہر کہ [را] در این خانہ است می‌سوزانم. مردم گفتند کہ: فاطمہ در این خانہ است. گفت: ہر چند کہ او باشد می‌سوزانم. پس مردم بیرون آمدند مگر علی علیہ السلام کہ گفت: من سوگند یاد کردہ‌ام کہ تا قرآن را جمع نکنم از خانہ بیرون نیایم. پس حضرت فاطمہ بر در خانہ ایستاد و فرمود کہ: من قومی بی‌حیاطر و بدکردارتر از شما ندیدم. جنازہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم را در پیش ما گذاشتید و بدون اذن ما متوجّہ غارت خلافت شدید.

عمر بہ نزد ابوبکر آمد و گفت: علی را کہ تخلّف از بیعت کرد، چنین در خانہ می‌گذاری؟ ابوبکر قنقذ را طلبید و گفت: برو و علی را بیاور. قنقذ آمد و گفت: خلیفہ رسول اللہ تو را می‌طلبد. حضرت فرمود: چہ زود بر رسول خدا دروغ بستید. قنقذ برگشت. پس عمر برخاست و جمعیت بسیاری با خود برداشته، بہ در خانہ فاطمہ آمد و در را کوید. چون فاطمہ صدای ایشان را شنید، گریان شد و صدا بہ نالہ بلند کرد کہ: یا رسول اللہ! ما چہ کشیدیم بعد از تو، از پسر خطّاب و پسر ابی قحافہ؟! و عمر با این جماعت ماندند تا علی را نزد ابوبکر رسانیدند.^۱

شہرستانی کہ صاحب ملل و نحل است و نظام کہ از عظمای مذهب معتزلہ است، روایت کردہ‌اند کہ: عمر قصد سوزانیدن خانہ فاطمہ زہرا کردہ، طفلی محسن نام از فاطمہ زہرا ساقط شد، بہ سبب المی کہ در آن روز از عمر بن خطّاب بہ آن حضرت رسید.^۲

۱. الإمامة والسياسة، ج ۱، ص ۱۹-۲۰، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۳۵۶، ضمن شماره ۶۹.
۲. ر.ک: الملل والنحل، ج ۱، ص ۵۷، الباب الأول: المسلمون، الفصل الأول: المعتزلة، ۳- النظامية: إحقاق الحق، ص ۲۰۸.

[اعتراف ابن ابی الحدید به شناعة فعل شیخین به فاطمه علیها السلام]

و ابن ابی الحدید بعد از آنکه روایات بسیاری از این مقوله نقل کرده است، گفته که: صحیح در نزد من آن است که فاطمه از دنیا رفت و بر ابوبکر و عمر غضبناک بود. و وصیت کرد که ایشان بر او نماز نکنند. و اینها نزد اصحاب ما از جمله گناهان صغیره است و آمرزیده شدند، و اولی آن بود که فاطمه را گرامی دارند و رعایت حرمت او کنند.^۱

و نیز ابن ابی الحدید گفته است که: در نزد استاد خود ابو جعفر نقیب، حدیث هَبَّارِ اسود را می خواندم که نیزه ای حواله هودج^۲ زینب دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله کرده، او بترسید و فرزندش از او ساقط شد و به این سبب رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه خون او را هدر کرد. چون این حدیث را خواندم، نقیب گفت: هرگاه رسول خدا خون هبار را مباح کرد به جهت ترسانیدن زینب، ظاهر آن است که اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله در حیات می بود، مباح می کرد خون کسی را که فاطمه را ترسانیده و فرزند او را هلاک گردانید. من به نقیب گفتم که: من این حدیث را از تو نقل کنم که: فاطمه را ترسانیدند و فرزندش محسن نام سقط شد؟ نقیب تقیه کرد و گفت: من در این باب توقّف دارم.^۳

و حاصل آنکه: این جمله ای از اخبار در این واقعه مهوله^۴ بود که علما و رؤات اهل خلاف در این باب نقل نموده اند، و آنچه به ضرورت مذهب علمای شیعه به اخبار متواتره از آل محمد - صلوات الله علیهم أجمعین - در این باب رسیده، از کیفیت ورود ظلم بر حضرت سیده نساء عالمین سلام الله علیها - از آتش زدن در خانه آن حضرت و تازیانه زدن عمر بر آن حضرت و کیفیت سقط شدن محسن - بنحوی است که نه زبان را قدرت تقریر و نه قلم را یارای تحریر است، لهذا اقتصار نمودیم بر آنچه از علمای عامّه در این باب روایت شد.

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۵۰، و نیز ر. ک: بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۳۲۲، ذیل شماره ۵۲.

۲. هودج: کجاوه، پالکی رویوش دار.

۳. شرح نهج البلاغه، ج ۱۴، ص ۱۹۲ - ۱۹۳، و نیز ر. ک: بحار الأنوار، ج ۱۹، ص ۳۵۱ و ج ۲۸، ص ۳۲۳، ش ۵۳.

۴. مهوله: ترسناک، مخوف، پر بیم و ترس، مؤثّر مهول.

[ایذای شیخین، اهل بیت پیغمبر ﷺ را]

و علی هذا می‌گوییم که: از بدیهیات و واضحات آنکه اگر سه نفر آدم بی‌سر و پایی که در انتظار ناس بسیار پست و ذلیل و خوار باشند، هجوم آور شوند در خانه یک نفر مسلمانی که او را از خانه به جبر و عنف بیرون بکشند و به اهل بیت او بگویند که: این خانه را با آنچه در آن است آتش می‌زنیم، آن وقت بریزند در میان خانه و صاحب آن را با انواع اذیت‌ها بیرون برند، البته کمال ظلم و جور و اعتساف بر آن خانواده نموده‌اند. حتی آنکه خون آن ظالم که بر خانه مسلمانی هجوم آور شود، به هدر است به قاعده شرع انور، و دفاع با آن ظالم لازم است، و کمال اجحاف و تعدی بر اهل و عیال صاحب خانه نموده است، و کمال اضطراب و تشویش و خوف و دهشت بر اهل آن روی خواهد آورد، و گریه و ناله و تظلم ایشان مَسَامِع^۱ اهل آن دیار را پر خواهد نمود. پس اگر آن مسلم شخصی باشد محترم، و ظالمین که بر او هجوم آور شدند در خانه او، ده نفر باشند، البته مرتبه ظلم به او زیاده‌تر خواهد بود. و اگر آن مسلم مظلوم از اهل فضل و علم باشد که خدمت به دین اسلام نموده باشد و ظالمین که در خانه او هجوم آور شدند، مثلاً صد نفر باشند و آتش بر در خانه او زنند و او را تهدید به قتل نمایند، البته مرتبه ظلم بر او و اهل و عیال او شدیدتر و سخت‌تر خواهد بود. و اگر آن مسلم مظلوم، ولی خدا و خلیفه رسول خدا و برادر او و مُعین او و کسی باشد که عمود اسلام به شمشیر او بر پا شده باشد، و اهل و عیال او هم از نسل آن پیغمبر و سرور سینه آن سرور باشند، و رسول خدا ﷺ در حق ایشان فرموده باشد به اتفاق تمام اهل حدیث از خاصه و عامه که: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَعِزَّتِي أَهْلَ بَيْتِي، وَ أَنَا دُوَ مِنْهُمَا جَدَا نَشُونَ» تا وارد شوند بر من در حوض و ببینید که چگونه آنها را نگاهداری کردید و رعایت از ایشان نمودید» و در حق حضرت فاطمه فرموده باشد:

۱. مَسَامِع: گوش‌ها، جمع مَسْمَع.

«فاطمة بضعة مني، من آذاها فقد آذاني»^۱ - چنان که در جمیع کتب صحاح خودشان از صحیح مسلم و صحیح بخاری و صحیح ترمذی و صحیح ابی داود سجستانی و غیر ایشان در تمام کتب معتبره خودشان نقل نموده اند^۲ - و نیز در حق آن حضرت فرموده باشد: فاطمة سيدة نساء العالمین،^۳ یا: سيدة نساء هذه الأمة،^۴ و اینکه: او بهترین زنان بهشت است،^۵ و اینکه: جنگم با هر که با او جنگ است و صلحم با هر که با او صلح است،^۶ و در حق حسن و حسین فرموده باشد که: دو گوشواره عرش الهند - چنان که ثعلبی از رسول خدا ﷺ روایت کرده است -،^۷ و از احادیث متواتره مسلمه بین تمام امت است که رسول خدا فرمود: حسن و حسین دو سید جوانان اهل بهشتند،^۸ و خداوند عالم

۱. یعنی: فاطمه پاره تن من است، هر که او را بیازارد مرا آزده است.

۲. ر.ک: صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۴۱؛ صحیح بخاری، ج ۶، ص ۱۵۸؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۵۹ - ۳۶۰، ح ۳۹۵۹ و ۳۹۶۱؛ سنن ابی داود، ج ۱، ص ۴۶۰، ح ۲۰۷۱؛ مسند أحمد، ج ۴، ص ۳۲۸.

۳. یعنی: فاطمه سرور زنان جهانیان است. [ر.ک: مسند ابی داود طیالسی، ص ۱۹۷؛ سنن کبری نسابی، ج ۴، ص ۲۵۲، ضمن حدیث ۷۰۷۸؛ الذریعة الطاهرة النبویة، ص ۱۴۲، ضمن حدیث ۱۷۹؛ امالی شیخ صدوق، ص ۲۷۴، ضمن حدیث ۴۷۱ و...؛ من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۱۷۹، ح ۵۴۰۴؛ بحار الأنوار، ج ۸، ص ۲۲، ضمن حدیث ۱۵ و...]

۴. یعنی: فاطمه سرور زنان این امت است. [ر.ک: مسند أحمد، ج ۶، ص ۲۸۲؛ صحیح بخاری، ج ۷، ص ۱۴۲ و ۱۴۴؛ صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۴۲، امالی شیخ صدوق، ص ۶۹۲، ضمن حدیث ۹۴۸؛ المستدرک، ج ۴، ص ۴۴؛ بحار الأنوار، ج ۲۱، ص ۲۷۹ و...]

۵. این حدیث شریف به همراه منابع متعدد آن در کتاب عمدة عیون صحاح الأخبار فی مناقب امام الأئیر، ج ۲، ص ۳۳۷ - ۳۳۸، ح ۶۸۴ آمده است.

۶. ر.ک: مصنف ابن أبی شیبة، ج ۷، ص ۵۱۲، ح ۷؛ مسند أحمد، ج ۲، ص ۴۴۲؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۶۰، ح ۳۹۶۲؛ مناقب الإمام أمير المؤمنين ﷺ، ج ۲، ص ۱۵۶، ح ۶۳۴ و ص ۱۶۹، ح ۶۴۸؛ امالی شیخ طوسی، ص ۳۲۶، ح ۶۸۰؛ مناقب علی بن أبی طالب ﷺ، ص ۳۴۴ - ۳۴۵، ح ۴۴۵؛ بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۲۸۶، ح ۵۵ و...
۷. ر.ک: امالی شیخ طوسی، ص ۳۵۰ - ۳۵۱، ح ۷۲۵؛ الفردوس بمأثور الخطاب، ج ۲، ص ۱۵۸، ح ۲۸۰۴؛ الدرر النظیم، ص ۷۶۷؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۸۴؛ الصواعق المحرقة، ج ۲، ص ۵۶۲؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۷۲، ضمن شماره ۴۰ و...
۸. این حدیث شریف از طرق مختلف و به همراه منابع متعدد در کتاب المستدرک المختار فی مناقب وصی

در کتاب خود شهادتی دهد بر عصمت و طهارت ایشان در آیه تطهیر، و مودت و محبت ایشان را واجب فرماید در آیه: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾^۱ بر تمام امت و ایذا و اذیت ایشان اذیت رسول خدا باشد - چنان که از اخبار مسلمة بین طرفین است^۲ - و خداوند خبر داده باشد که: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ...﴾^۳ و تهدید به عذاب و لعن فرموده باشد؛ البتّه ظلم بر این طایفه اشدّ و اقبح از جمیع مراتب ظلم است. و گذشته از همه این انواع ظلم که در اخبار متواتره از اهل بیت عصمت رسیده است - از سوزانیدن در خانه و تازیانه زدن و سقط شدن طفل - همین قدر از فعل شنیع که به امر ابی بکر عمر و خالد و جماعت بسیاری هجوم آور شدند بر اهل بیت عصمت، و ناله و فریاد فاطمه زهرا از در خانه بلند شد که: یا رسول الله! بعد از تو ما چه کشیدیم از ابن ابی قحافه و ابن خطّاب؟! و آنکه غضبناک بود بر ابوبکر و عمر تا از دنیا رحلت نمود، و آنکه عمر گفت: لَنُخْرِجَنَّ إِلَى الْبَيْعَةِ أَوْ لَأَحْرِقَنَّ عَلَيْكُمُ الْبَيْتَ^۴، و آنکه عمر تهدید به قتل و احراق نمود به علی و فاطمه و حسن و حسین - صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین - و آنکه ابوبکر در مرض موت می گفت: کاش هتک حرمت خانه فاطمه نمی کردم، و امثال این مضامین که علمای عامّه روایت کرده اند که محلّ انکار نیست احدی را.

چه قدر ظلم و ستم و اذیت و هتک حرمت اهل بیت شده است، و به چه قسم مجروح نمودند قلوب مطهره ایشان را، و به چه نحو خلاف وصیت رسول خدا ﷺ نمودند در لزوم احترام و رعایت ایشان! و با این احوال، بیچاره ابن ابی الحدید که می گوید: این اعمال از گناهان صغیره است و در نزد ما معفو است! البتّه بر هیچ ذی شعوری مخفی نخواهد بود که کسی که امر نماید به این اعمال شنیعه و یا مرتکب

۱. بگو: به ازای آن رسالت پاداشی از شما خواستار نیستم مگر دوستی درباره خویشاوندان.

۲. ر.ک: امالی شیخ صدوق، ص ۱۲۲، ضمن حدیث ۱۱۲: بهار الانوار، ج ۳۸، ص ۹۴، ضمن حدیث ۱۰.

۳. یعنی: بی گمان کسانی که خدا و پیامبر او را آزار می رسانند (سوره احزاب، آیه ۵۷)

۴. یعنی: یا می آید و بیعت می کنید و یا خانه را بر [سر] شما آتش می زنم.

این افعال قبیحه شود، لایق امامت و خلافت نخواهد بود. و آنکه ایشان را قصدی نبود مگر آنکه متصدی سلطنت و ریاست شوند به قهر و غلبه و هوای نفس و متابعت نمودن شیطان لعین، کدام معصیت از این بالاتر خواهد بود؟ و کسی که اذیت او اذیت رسول خدا باشد، و هتک حرمت او خلاف نص کتاب خدا باشد - از امر به وجوب مودت و محبت ایشان در آیه شریفه: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾^۱ - و خلاف وصیت رسول خدا ﷺ باشد در حدیث شریف: «إِنِّي تَارِكٌ فِیْكُمْ الشَّقِیْنَ» و محاربه با ایشان محاربه با رسول خدا باشد؛ با این احوال گفته شود که: این اعمال قبیحه و افعال شنیعه، از معاصی صغیره است؟! نعوذ بالله من التعصّب والضلال، بلکه از اعظم معاصی کبیره - که رد فرمان خدا و رسول اوست و اذیت بر رسول خدا - و داخل در عنوان: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ﴾ خواهد بود که خداوند، او را لعن و تهدید به عذاب فرمود، و علی هذا ثبت بذلك بطلان خلافة أبي بکرٍ وعدم قابليته للإمامة، فهو المطلوب.^۲

[کیفیت غضب فدک]

و از آن جمله قضیه غضب فدک است که چون رسول خدا ﷺ فتح خیبر نمود، اهل فدک و اطراف آن دانستند که تاب مقاومت با حضرت رسول را ندارند، بدون جنگ فدک و اطراف و نواحی آن را تسلیم نمودند. پس این آیه نازل شد: ﴿وَأَتِذَا الْقُرْبَىٰ حَقُّهُ﴾^۳. رسول خدا ﷺ از جبرئیل پرسید که: ذوی القربی کیست؟ عرض کرد: ذوی القربی فاطمه علیها السلام و حق او فدک است. پس آن حضرت به امر خدا فدک را به فاطمه داد که از او و ذریه او باشد. پس چون ابوبکر به ناحق بر مسند خلافت مستقر شد،

۱. سورة شوری، آیه ۲۳.

۲. یعنی: و بنابراین با این استدلال باطل بودن خلافت ابوبکر و صلاحیت نداشتن او برای امامت ثابت می شود، که مقصود ما هم همین بود.

۳. یعنی: و حق خویشان را به او بده. [سورة اسراء، آیه ۲۶]

به مشورت عمر بن خطّاب منع نمودند فاطمه را از تصرّف نمودن در فدک، و امر کرد به اخراج وکیل آن حضرت. چون این خبر به صدّیقه طاهره - سلام الله علیها - رسید، به نزد ابوبکر آمده، فرمود که: چرا وکیل مرا از فدک اخراج نمودی و حال آنکه رسول خدا آن را به من نحلّه و عطیه بخشید؟ ابوبکر از او نشنید و مطالبه بیّنه از او نمود.

[رد نمودن عمر بن عبدالعزیز، فدک را]

چنان که در روایت جوهری صاحب کتاب سقیفه و همچنین یاقوت شافعی صاحب کتاب معجم البلدان و صاحب کتاب ملل و نحل و صاحب کتاب تاریخ آل عباس و واقدی و بشر بن ولید و عبدالرحمن بن صالح و عمر بن شیبّه و ابن حجر در صواعق و ابن ابی الحدید و ابو هلال عسکری در کتاب أخبار الأوائل گفته که: اوّل کسی که فدک را به ورثه فاطمه رد نمود، عمر بن عبدالعزیز بود. و بعد از ایشان گرفتند تا زمان احمد سفّاح که اوّل خلفای بنی عباس بود که او نیز به ایشان رد نمود. باز از آنها گرفتند تا زمان مأمون که او علما و قضات عامّه را جمع نمود، چنان که واقدی و بشر بن ولید و عبدالرحمن بن صالح نقل نموده اند.^۱

پس مأمون از ایشان واقعه فدک و حقیقت احوال آن را استفسار^۲ نمود. در جواب گفتند که: بعد از فتح خیبر، آیه: ﴿وَآتَ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ﴾ نازل شد. رسول خدا ﷺ فرمود: ای جبرئیل! ذوی القربی کیست و حقّ او چیست؟ عرض کرد: ذوی القربی فاطمه و حقّ او فدک است. پس رسول خدا ﷺ فدک را به فاطمه داد، و در وقتی که ابوبکر فاطمه را از تصرّف نمودن در فدک مانع شد فاطمه به ابوبکر فرمود: پدرم به من داده است. ابوبکر اوّل قبول کرد. عمر مانع شد و گفت که: از او بیّنه طلب نما.

۱. الأوائل، ص ۲۵۹، و نیز ر. ک: الطراف، ص ۲۴۸ و ۲۵۲.

۲. استفسار: توضیح و تفسیر خواستن، جويا شدن، پرسیدن.

پس ابوبکر از آن حضرت شاهد خواست. پس فاطمه امیر المؤمنین علیها السلام و ام ایمن و اسماء بنت عمیس را گواه آورد، و به روایتی حسنین را نیز شاهد آورد.^۱

در جواب او گفتند که: علی علیه السلام شوهر اوست و مقصود او جلب نفع است از برای خود، و حسنین نیز بر حد بلوغ نمی باشند، و شهادت دوزن نیز کفایت نخواهد نمود. پس حضرت فاطمه از ایشان آزرده شد و قسم یاد کرد که شکایت ایشان را به رسول خدا نماید. و چون فاطمه مریضه شد، به امیر المؤمنین علیه السلام وصیت کرد که ابوبکر و عمر را نگذارد که بر جنازه او حاضر شوند و بر او نماز گزارند.

پس مأمون روز دیگر جمیع علما را طلب نمود و بعد از مناظره بسیار، همه اتفاق نمودند به مقتضای اخبار وارده از اهل حدیث بر استحقاق فاطمه فدک را. پس مأمون امر نمود که فدک را به بنی هاشم رد نمایند. و دعبل خزاعی در این قضیه این بیت را انشاکرد:

أَصِيحَّ وَجْهَ الزَّمَانِ قَدْ ضَحِكَا بِرَدِّ مَأْمُونٍ هَاشِمًا فِدْكَا

یعنی: زمانه از نشاط خندان شد، به سبب رد نمودن مأمون فدک را به بنی هاشم. و به روایت دیگر: چون رأی ابی بکر مستقر شد در منع نمودن فدک را از صدیقه طاهره و آن مظلومه مأیوس شد، به طرف قبر مطهر پدر آمد و خود را بر روی آن قبر انداخت، و شکایت قوم را به حضرت رسول صلی الله علیه و آله نمود، و آن قدر گریه کرد که قبر مطهر از اشک چشم آن معصومه محرومه تر شد، و شعری چند از سوزش قلب انشا فرمود.^۲

و به روایت دیگر، چون عمر بن عبدالعزیز خواست فدک را رد نماید به بنی فاطمه، جمع شدند در نزد او قریش و علما و قضات عامه. پس به ایشان گفت: آنچه صحیح در نزد من و شماست، آنکه فاطمه دختر رسول خدا ادعا نمود فدک را، و حال آنکه

۱. ر.ک: الطرائف، ص ۲۸۵؛ بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۱۹۷، ضمن شماره ۴۰.

۲. دلائل الإمامة، ص ۱۰۹-۱۱۸، ج ۲۶؛ شرح نهج البلاغة، ج ۱۶، ص ۲۱۱-۲۱۲؛ مختصر بصائر

الدرجات، ص ۱۹۱-۱۹۲؛ بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۱۰۷-۱۰۸، ج ۲ و....

در تصرف او بود. و او کسی نبود که افترا به رسول خدا ﷺ ببندد، با آنکه علی بن ابی طالب ﷺ و ام ایمن در حق او شهادتی دهند، و حضرت فاطمه صافه است اگرچه اقامه بینة هم نمی نمود؛ زیرا که او سیده زنان اهل بهشت است، و مِنْ الْيَوْمِ فدک را رد می نمایم به سوی ورثه او، و تقرّب می جویم به این عمل خودم به رسول خدا، و امیدوارم که فاطمه و حسن و حسین ﷺ شفاعت نمایند مرا در روز قیامت. پس تسلیم نمود فدک را به حضرت امام محمد باقر ﷺ.^۱

و کافی است در تحقیق و ثبوت این مطلب، بعد از اغماض از آنچه در اخبار مستفیضه از ائمه دین وارد شده در این باب، آنچه حضرت امیر المؤمنین ﷺ می فرماید در نهج البلاغه و محلّ انکار احدی نخواهد بود؛ من قوله ﷺ: كَانَتْ فِي أَيْدِنَا فَدَكَ مِنْ كُلِّ مَا أَظْلَمَتْهُ السَّمَاءُ، فَشَحَّتْ عَلَيْهَا نَفُوسُ قَوْمٍ، وَسَخَّتْ عَنْهَا نَفُوسُ آخَرِينَ، وَنَعَمَ الْحَكَمُ اللَّهُ؛^۲ یعنی: بود در دست ما و تصرف ما فدک، از آنچه آسمان بر آن سایه انداخته، یعنی: در تمام روی زمین، ما را همین فدک بود. پس حسد بردند گروهی - که ابوبکر و عمر و اتباع ایشان باشند - و گذشتند از آن، نفوس قوم دیگر - که آل محمد باشند -، و خدای تعالی خوب حاکمی است و در میان ما و ایشان حکم خواهد فرمود.

و ثعلبی که از اعاظم مفسرین ایشان است، به سند خود از سدی و دیلمی روایت کرده است که: حضرت علی بن الحسین ﷺ به یکی از اهل شام فرمود: آیا قرآن خوانده ای؟ گفت: بلی. فرمود: در سورة بنی اسرائیل این آیه خوانده ای که: ﴿وَأَتِذَا الْقُرْآنُ يُرْتَلَّى فَسَمِعْتَ لَهُ فَعَرَفْتَهُ﴾؟^۳ آن شخص عرض کرد: مگر شما دید ذی القربی که حق - سبحانه و تعالی - امر فرموده که حق آنها را برسانند؟ فرمود: بلی.^۴

۱. کشف الغمّة، ج ۲، ص ۱۱۶-۱۱۷؛ بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۲۰۹.

۲. نهج البلاغة، ج ۳، ص ۷۱، ضمن نامه شماره ۴۵، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۶۲۲، ش ۳۳ و....

۳. یعنی: و حقّ خویشاوند را به او بده. [سورة اسراء، آیه ۲۶]

۴. تفسیر ثعلبی، ج ۶، ص ۹۵، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۲۵۲، ح ۳۱.

[طلب نمودن ابی بکر، بیّنه و گواه از صدیقه طاهره - سلام الله علیها -]

بالجمله، چون ابوبکر منع نمود فدک را از صدیقه طاهره و رد کرد شهود او را، پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در محضر جماعتی از مهاجرین و انصار فرمود: چرا فدک را از فاطمه منع نمودید، و حال آنکه سنواتی بود که فدک در دست وکیل فاطمه بود؟ ابوبکر گفت که: فدک، فیء و غنیمت مسلمین است. اگر فاطمه شهود عادل اقامه نماید، به او رد می نمایم، و اگر نه حقّی از برای او نخواهد بود. حضرت فرمود: آیا حکم می نمایی در حقّ او، برخلاف آنچه حکم می نمایی از برای سایر مسلمانان؟ عرض کرد: نه. فرمود: خبر ده مرا که: اگر در دست مسلمانی مالی باشد و من ادعا کنم که آن مال از من است، بیّنه را از کی می خواهی؟ عرض کرد: طلب بیّنه از تو می نمایم. فرمود: اگر در دست من مالی باشد و مسلمین بر من مدّعی شوند، از کی بیّنه می خواهی؟ عرض کرد: از مسلمین. فرمود: پس به چه جهت، از فاطمه بیّنه مطالبه می نمایی از برای آنچه در دست او بود که رسول خدا به او عطا فرموده بود در حیات خود، و از مسلمین طلب بیّنه نمودی؟ پس ابوبکر مُلَزَم و مُجَاب شده، ساکت گردید.

عمر گفت: فدک غنیمت مسلمین است و ماقوّت مخاصمه و مجادله با تو نداریم. پس حضرت فرمود به ابوبکر که: اقرار به قرآن داری؟ عرض کرد: بلی. فرمود: خبر ده مرا از قول خدای - عزّ و جل - که: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾^۱، در شأن ما نازل شد، یا در شأن غیر ما؟ عرض کرد: در شأن شما نازل شده. فرمود: اگر دو نفر از مسلمین شهادت دهند در حقّ فاطمه - العیاذ بالله - به بهتانی، چه حکم خواهی کرد؟ عرض کرد: اقامه حد بر او می نمایم، چنان که بر سایر زنان مسلمین اقامه می نمایم. فرمود: در این وقت کافر خواهی شد. عرض کرد: چرا؟ فرمود: به جهت اینکه تو رد نمودی شهادت خداوند را، و قبول کردی شهادت مخلوق را؛

۱. یعنی: خدا می خواهد آلودگی را فقط از شما خاندان پیامبر بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند. [سوره

زیرا که خداوند در این آیه شریفه شهادت داد به عصمت و طهارت فاطمه و تورد نمودی شهادت خدا را، و کنتَ عِنْدَ اللَّهِ مِنَ الْكَافِرِينَ^۱.

پس گفتگوی مردم بلند شد، و ابوبکر و عمر مردم را متفرق نمودند، و مراجعت به خانه خود کردند.^۲

و این جمله‌ای از کلام بود در دعوی نمودن حضرت صدیقه طاهره علیها السلام که فدک نحلّه و عطیه بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حال حیات خود به امر خدا به او عطا فرموده بود، چنان که از اخبار علما و روای عامه نیز معلوم و محقق شد.

و چون ابوبکر این مطلب را قبول نکرد، و ردّ شهادت امیر المؤمنین و حسنین علیهما السلام و امّ ایمن و اسماء بنت عمیس نمود، و اقرار و اعتراف نمود که به مقتضای آیه شریفه: ﴿ مَا أَقَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّ رَسُولِ ﴾^۳ آنکه: آنچه از اموال رسول خدا بود همه باید صدقه باشد - چنان که عَن قَرِيب ذکر می‌شود -، پس حضرت فاطمه طلب میراث نمود از ابی‌بکر و به مسجد تشریف برده، خطبه جلیله انشا فرمود در وقتی که همه مهاجرین و انصار در محضر ابوبکر جمع بودند. و به قسمی اتمام حجّت نمود بر ایشان که تمام اهل مسجد و حاضرین مبهوت شدند. و ممکن نبود صدور چنین خطبه و بیانی، مگر از اهل بیت رسالت و خانواده عصمت، و طهارت و معدن کرامت.

[نقل عامه، اخبار غصب فدک را]

و این خطبه شریفه حضرت صدیقه طاهره و طلب نمودن میراث رسول خدا را از ابی‌بکر، احدی از علما و روای ایشان انکار ننموده‌اند، و در جمیع صحاح و کتب معتبره خودشان نقل نموده‌اند این عبارت را که حضرت فاطمه طلب نمود میراث خود را از ابی‌بکر، از فدک و غیر آن، از آنچه خداوند عالم به رسول خدا صلی الله علیه و آله

۱. یعنی: و در نزد خدا جزء کافران شده‌ای.

۲. علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۹۰-۱۹۱، ضمن حدیث ۱: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۱۲۴-۱۲۵، ضمن حدیث ۲۶.

۳. یعنی: آنچه خدا از ساکنان آن قریه‌ها عاید پیامبرش گردانید از آن خدا و از آن پیامبر است. [سوره حشر، آیه ۷]

فئیء داد. ابوبکر در جواب گفت که: رسول خدا آنچه ترکه^۱ گذاشت، از مال مسلمین است و میراث نخواهد بود؛ زیرا که رسول خدا فرمود: نحن - معاصر الأنبياء - لا نورث، ما ترکناه صدقة^۲، و آنکه حضرت فاطمه غضب کرد بر ابی بکر، و مریضه شد تا آنکه وفات کرد.

و در صحیح مسلم و ابی داود و جامع الأصول: إِنَّ فَاطِمَةَ سَأَلَتْ أَبَا بَكْرٍ بَعْدَ وَفَاةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَنْ يَقْسِمَ لَهَا مِيرَاثَهَا مِمَّا تَرَكَ رَسُولُ اللَّهِ مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْهِ مِنْ خَيْرِ وَفَدِكَ، فَقَالَ لَهَا أَبُو بَكْرٍ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: نحن - معاصر الأنبياء - لا نورث، ما ترکناه صدقة، فغضبت فاطمة فهجرته، فلم تزل بذلك حَتَّى تَوَفَّيْتُ^۳؛ یعنی: حضرت فاطمه بعد از وفات رسول خدا ﷺ مطالبه نمود از ابی بکر، که قسمت بدهد به او میراث رسول خدا را از آنچه ترکه رسول خدا بود از خیر و فدک. ابوبکر در جواب او گفت که: رسول خدا فرمود که: ما میراث نمی‌گذاریم از برای اولاد، و آنچه ترکه می‌گذاریم صدقه خواهد بود. پس فاطمه غضبناک شد بر ابی بکر، و مهجور نمود او را، و بر این منوال بود تا وفات کرد.

حمیدی در الجمع بین الصحیحین به اسناد و روایات عدیده مضمون همین حدیث را نقل نمود،^۴ و بخاری در صحیح خود و ابن ابی الحدید به اسناد عدیده نقل نموده‌اند که حضرت فاطمه وصیت کرد به امیر المؤمنین که ابوبکر و عمر در جنازه او حاضر نشوند و بر او نماز نکنند. از این جهت حضرت امیر او را در شب دفن نموده است.^۵

۱. ترکه: میراث و آنچه از میت باقی بماند.

۲. معنای این حدیث مجموع و ساختگی آن است که: ما جماعت پیامبران چیزی از خود به ارث نمی‌گذاریم. آنچه بر جای می‌گذاریم صدقه است [که میان فقرا قسمت می‌شود].

۳. ر. ک: صحیح مسلم، ج ۵، ص ۱۵۵؛ سنن ابی داود، ج ۲، ص ۲۳، ح ۲۹۶۸؛ جامع الأصول فی أحادیث الرسول، ج ۹، ص ۶۳۷، ش ۷۴۳۸؛ بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۳۲۹-۳۳۰، ذیل شماره ۱۱.

۴. الجمع بین الصحیحین، ج ۱، ص ۸۵-۸۷، ش ۶، و نیز ر. ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۲۰۱-۲۰۲، ضمن شماره ۴۲.

۵. ر. ک: صحیح بخاری، ج ۵، ص ۸۲؛ شرح نهج البلاغة، ج ۱۶، ص ۲۱۸.

و این روایت که حضرت فاطمه در شب دفن شد و ابوبکر و عمر بر جنازه او حاضر نبودند، در اخبار بسیاری از علما و روات اهل خلاف نقل شده است، چون واقدی و طبری و بلاذری و زهری و احمد بن کامل و ابن ابی الحدید و جوهری و مسلم در صحیح خود و صاحب الجامع الأصول و عبدالله بن شیبہ و سفیان بن عیینہ. و این جمله از اخبار را علی سبیل الاختصار نقل نموده‌اند.^۱

[خطبه خواندن حضرت فاطمه زهرا علیها السلام در مسجد مدینه]

و اما رویان خطبه آن حضرت از علما و روات اهل خلاف، پس ایشان جمع کثیری می‌باشند؛ چون ابن ابی الحدید و ابوبکر جوهری صاحب کتاب سقیفه و مسعودی در کتاب مروج الذهب و احمد بن ابی طاهر در کتاب بلاغات النساء و ابو عبدالله مرزبانی و ابن مردویه در کتاب مناقب، و شیخ اسعد بن شفره در کتاب فائق و اسحاق بن عبدالله و ابن اثیر در نهایه اکثر الفاظ مشکله این خطبه را شرح نموده‌اند.^۲ و این خطبه بسیار طولانی [است]، و آنچه [را] محلّ شاهد و مقصود به مقام است نقل می‌نمایم، که:

چون ابوبکر رأی او مستقر شد بر منع فدک از حضرت فاطمه، آن مظلومه چادر عصمت بر سر مبارک افکنده، با جمعی از زنان بنی‌هاشم رو به مسجد پیغمبر نهاد، و مشی می‌نمود مانند مشی رسول خدا صلی الله علیه و آله، تا آنکه داخل مسجد شد و پرده سفیدی در پیش روی آن حضرت کشیدند. و چنان ناله جانسوزی کشید که دل سنگ را مجروح نمود و صدای ناله و گریه از مردم بلند شد. پس قدری صبر نمود تا ناله مردم فرو نشست،

۱. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۸-۴۴۹؛ أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۴۰۵. و نیز ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۸،

ص ۲۹-۳۰؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۷۹-۲۸۰؛ بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۳۸۸-۳۸۹.

۲. شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۱۱-۲۱۴؛ مروج الذهب ومعادن الجواهر، ج ۲، ص ۳۰۳-۳۰۴؛ بلاغات النساء، ص ۱۲-۱۹؛ النهایه فی غریب الحدیث والأثر، ج ۵، ص ۲۷۷-۲۷۸؛ بحار الانوار، ج ۲۹،

ص ۲۱۵-۲۴۶، ش ۱-۹.

و بعد شروع نمود به خطبه خواندن و فرمود:

الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا أَنْعَمَ، وَلَهُ الشُّكْرُ عَلَى مَا أَلْهَمَ، وَالنَّشَاءُ بِمَا قَدَّمَ مِنْ عُمُومِ النَّعَمِ^۱.
 بنحوی حمد و ثنای الهی را بجا آورد که همه خلق حیران شدند، و بعد صلاة و تحیات بر حضرت سید رسل فرستاد و حقوق نعمت آن سید کاینات را بر خلق شمرد، تا آنکه فرمود که: حق تعالی روح مقدس او را قبض کرد و دار آخرت را برای او اختیار نمود که محفوف^۲ است به رضا و خشنودی پروردگار و مجاورت خداوند جبار - صلوات الله علیه.

بعد از آن خطاب به اهل مجلس نمود، و دوباره ذکر کرد زحمات و مشقت‌هایی [را] که حضرت سید رسل در راه دین کشیده بود، و زحمات و مشقت‌های امیر المؤمنین (علیه السلام) را که در غزوات با کفار و مشرکین در جهاد با اعدای دین متحمل شده، تا آنکه عمود اسلام بلند و برپا شد.

[ترجمه خطبه شریفه حضرت زهرا - سلام الله علیها -]

و چون حق تعالی روح پیغمبر خود را به آرامگاه برگزیدگان خود به دار آخرت برد، آنچه در سینه‌های شما از خوارکفر و نفاق بود ظاهر شد، و عصبیت و شقاق در میان شما هویدا گردید، و شیطان بر شما مسلط گردید، و شما را به صدا درآورد. پس او را اجابت کردید و خلافت که حق آل محمد بود، آن را به ناحق تصرف نمودید و حق دیگری را به خانه خود بردید، و هنوز از عهد پیغمبر شما چیزی نرفته و جراحت مصیبت او مُندَمِل^۳ نشده و هنوز جسد مطهر او را به قبر نسپرده بودند، بهانه کردید که: از فتنه ترسیدیم، و در عین فتنه افتادید، و جهنم محیط است بر کافران.

۱. یعنی: حمد و ستایش تنها از آن خداست که نعمت بخشیده، و سیاس فقط برای اوست که الهام کرد، و نعمت بی‌پایانش همه موجودات را فرا گرفته.

۲. محفوف: پیچیده شده، چیزی که گرداگرد آن گرفته شده.

۳. مُندَمِل: جراحت بهبود یافته.

هیئات! چه دور است از شما تدبیر این امت! و شیطان شما را به کدام جانب می‌برد؟ پس این قدر صبر کردید که خلافت باطل خود را به ظلم و جور محکم گردانیدند. آن گاه شروع کردید به افروختن آتش فتنه‌ها و پیدا کردن بدعت‌ها، و هر صدایی که از شیطان در میان شما بلند شد اجابت کردید، و انوار دین مبین را فرو نشانیدید، و سنت‌های پیغمبر برگزیده را محو کردید، و به مکر و حيله می‌خواهید آثار دین را محو نمایید، و به لباس دینداری می‌خواهید انوار شریعت را پنهان کنید، و کینه‌هایی که از رسول خدا در دل‌های شما بود، می‌خواهید در اهل بیت او تدارک^۱ نمایید. و ما اهل بیت بر ضرر شما صبر می‌کنیم، مانند کسی که به اسلحه^۲ حرب - از کارد و تیر و نیزه و شمشیر - او را پاره پاره نمایند و او چاره نداشته باشد.

و از جمله بدعت‌ها آن است که گمان کردید که من از پدر خود میراث نمی‌برم، ﴿أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِّقَوْمٍ يُوقِنُونَ﴾^۳؛ آیا حکم جاهلیت را طلب می‌کنید؟ و کیست نیکوتر از خدا در حکم کردن از برای گروهی که صاحب یقینند؟ آیا نمی‌دانید حقیقت مرا؟ بلکه دانسته پنهان می‌کنید و بر شما ظاهر است حق من مانند آفتاب تابان.

يَا بْنَ أَبِي قُحَافَةَ، أَفِي كِتَابِ اللَّهِ أَنْ تَرِثَ أَبَاكَ وَلَا أَرِثَ أَبِي؟ لَقَدْ جِئْتُ شَيْئًا قَرِيبًا؛^۴ ای پسر ابی قحافه! آیا در کتاب خداست که تو از پدر خود میراث ببری و من از پدرم میراث نبرم؟ عجب افترايي بر خدا بستید! آیا عمداً ترک می‌کنید عمل کردن به کتاب خدا را و به پشت سر خود می‌اندازید آن را؟ و حق تعالی در کتاب خود می‌فرماید توریث^۵ انبیا را، چون قوله تعالی: ﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ﴾^۶؛ یعنی: میراث برد

۱. تدارک: جبران کردن.

۲. سورة مائده، آیه ۵۰.

۳. ﴿لَقَدْ جِئْتُ شَيْئًا قَرِيبًا﴾ [سورة مریم، آیه ۲۷].

۴. توریث: ارث دادن، میراث گذاشتن.

۵. سورة نمل، آیه ۱۶.

سلیمان از داود، و در حکایت یحیی بن زکریا فرمود: رَبِّ، ﴿هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا﴾ ۱. یعنی: پروردگارا! ببخش مرا ولی و وارثی که ارث برد از من و از آل یعقوب، و فرمود در کتاب خود: ﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾ ۲، و فرمود در رقم مبارک شیم ۳: ﴿يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلَّذِ كَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ﴾ ۴، الخ. آیا مرا از پدرم میراث نیست و میان من و پدرم رحم و خویشی نمی باشد؟ آیا مخصوص کرده است خدا شما را به آیات میراث، و من و پدرم را از آن بیرون کرده است، یا می گوید که: من و پدرم از اهل یک ملت ۵ نیستیم و به این سبب از او میراث نمی برم؟ یا شما داناترید به عام و خاص قرآن، از پدرم و پسرعمم؟ پس، از آن منافقان صدایی بر نیامده، دیگر باره خطاب کرد به ابوبکر که: بگیر فدک را امروز بی معارضی، تا روز محشر در مقام حسنات از تو سؤال کنند. پس نیکو حکم کننده ای است خدا و طلب کننده حق، محمد است، و وعده گاه قیامت است، و در قیامت زیانکار خواهید شد، و ندامت فایده نخواهد بخشید. و خواهید دانست که عذاب ابدی بر که حلول می نماید.

و بعد از آن دوباره خطاب به مردم نمود و طلب نصرت و یاری از ایشان کرد. آن منافقان دین به دنیا فروخته جواب نگفتند. پس آن حضرت فرمود: ﴿إِنْ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا فَإِنَّ اللَّهَ لَغَفِيْرٌ عَنِ الْعَالَمِينَ﴾ ۶. یعنی: اگر کافر شوید شما و هر که در روی زمین است، بدرستی که خدا بی نیاز است از عالمیان. و من می دانستم که مکر

۱. سوره مریم، آیه ۵ و ۶.

۲. یعنی: و خویشاوندان طبق کتاب خدا بعضی نسبت به بعضی اولویت دارند. [سوره انفال، آیه ۷۵]

۳. یعنی: قرآن که نوشته مبارک خصال خداست.

۴. یعنی: خداوند به شما درباره فرزندان تن سفارش می کند: سهم پسر چون سهم دو دختر است. [سوره نساء، آیه ۱۱]

۵. ملت: شریعت، کیش، آیین.

۶. سوره ابراهیم، آیه ۸.

و تزویر خواهید نمود و مرا یاری نخواهید کرد، و لیکن دردها و الم‌ها در سینه من جمع شده بود. پس اظهار کردم و خواستم که حجت بر شما تمام کنم که در قیامت، از برای شما عذری باقی نماند. پس بگریید و ببرید حق مرا با عار ابدی و غضب پروردگاری و عذاب سرمدی^۱، و خدا می‌بیند و می‌داند آنچه می‌کنید. و بزودی خواهید دانست که بازگشت شما به کجا انجامد، و من دختر آن کسی هستم که انذار می‌نمود شما را از عذاب شدید.

آن‌گاه ابوبکر در نهایت حيله و تزویر، در مقام جواب برآمد که: ای دختر رسول خدا! پدر تو نسبت به مؤمنان رثوف و مهربان بود، و دوست نمی‌دارد شما را مگر هر سعادت‌مند، و دشمن نمی‌دارد شما را مگر هر شقی و بدبخت. شما عترت نیکو و پاکیزه رسولید و راهنمای مایید به سوی خیر و سعادت و جنت، و دختر بهترین پیغمبران و راستگوی در گفتاری. و من از رأی رسول خدا ﷺ تجاوز نمی‌کنم و از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: نَحْنُ - مَعَاشِرُ الْأَنْبِيَاءِ - لَا نُورُثُ؛ یعنی: ما گروه انبیا میراث نمی‌گذاریم از طلا و نقره و نه از غیر آن، و آنچه مال ما پیغمبران است، خلیفه بعد از ما در آن حکم می‌کند به حکم خود. و من چنان مصلحت دانستم که آنچه تو مطالبه می‌نمایی از ما، در مصالح مسلمانان و صرف اسلحه و اسبان و اصلاح امور ایشان بنماییم. و من با مسلمانان در این امر اتفاق کردیم و من منفرد و تنها نیستم.

بعد از آن حضرت فاطمه - سلام الله علیها - فرمود: سبحان الله! هرگز پدرم مخالفت کتاب خدا نمی‌کرد. شما افترا بر پدرم می‌بندید و با ما مکر می‌کنید. و این حيله بعد از وفات او، شبیه است به آن مکرها که در هلاکت او کردید در ایام حیات او. اینک کتاب خدا حاکم عادل است میان ما و شما. میراث یحیی و سلیمان در قرآن مذکور است، و قسمت موارث در میان ذکور و إناث در کتاب الهی صریح است؛

۱. سرمدی: آنچه آغاز و انجایی برای آن نباشد، همیشگی، ابدی.

بلکه نفس های شما زینت داده است برای شما امری را. پس صبر می کنم صبر نیکویی، و از خدا یاری می طلبم بر آنچه وصف می کنم.

پس ابوبکر عرض کرد که: خدا راست گفته و رسول خدا راست گفته و تو که دختر اویی راست می گویی. تو معدن حکمت و موطن هدایت و رحمتی، و رکن دینی و عین حجتی. بعید نمی دانم صدق گفتار تو را و انکار نمی کنم. و این مسلمانان که حاضرند، به گردن من انداخته اند خلافت را و به اتفاق ایشان گرفتم آنچه را که گرفتم. پس آن حضرت بار دیگر به مردم خطاب کرد که: ای گروه مردم! به سوی قول باطل به سرعت می روید و از کردار قبیح چشم می پوشید. آیا تدبّر نمی کنید در قرآن، یا بر دل های شما قفل ها زده شده است؟^۱ نه چنین است، بلکه بدی های اعمال شما، راه حق را از دل های شما بسته است و گوش ها و چشم های شما را گرفته است که ضلالت در عوض هدایت اختیار کرده اید. و عاقبتش را قرین خسران خواهید یافت، در وقتی که پرده از پیش دیده ها برداشته شود، و عذاب هایی که در ممکن^۲ غیب است نزد شما ظاهر و هویدا گردد.

آن وقت رو به جانب قبر مطهر رسول خدا ﷺ نمود و کلمات جانسوزی بیان فرمود که اجمال آن کلمات این است که: بعد از رفتن تو، فتنه و آشوب بسیاری رو نمود و اهل بیت هر پیغمبری را در نزدامت او قرب و منزلتی بود به غیر از ما. مردمان چندی کینه ها و حسدهای خود را ظاهر کردند. ای کاش پیش از تو مرگ ما را درمی یافت! چون رفتی و جمال خود را از ما پوشیدی، ما مبتلا شدیم به بلایی چند که هیچ اندوهناکی از خلاق به مثل آن مبتلا نشده اند، نه از عرب و نه از عجم.

پس آن وقت به جانب خانه خود برگردید و سخنان جانگذاری از روی درد در خانه بیان فرمود. پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آن برگزیده رب العالمین را امر به صبر فرمود.

۱. ﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾ [سوره محمد، آیه ۲۴].

۲. نکتن: جای پنهان شدن.

[تهدید ابی بکر، مردم را بعد از خطبه حضرت زهرا - سلام الله علیها -]

و در بعضی از روایات عامه است که: بعد از این خطبه حضرت فاطمه زهرا - سلام الله علیها - انصار از جای درآمدند و گفتگو در میان آنها بلند شد. پس ابوبکر بر منبر برآمد و در مقام تهدید برآمد که مبادا امر بر او مشکل شود و اعانت نمایند امیر المؤمنین علیه السلام را؛ چنان که ابن ابی الحدید از کتاب سقیفه احمد بن عبدالعزیز جوهری روایت کرده است که: چون ابوبکر خطبه حضرت فاطمه را در باب فدک شنید، بر منبر برآمد و گفت: اَیُّهَا النَّاسُ! این چه گوش دادن است بر هر سخنی؟ این قصه از باب روباهی است که گواه او دم او باشد، و او ملازم جمیع فتنه‌هاست و می‌خواهد فتنه خاموش شده را بر پا نماید. استعانت می‌جوید از ضعیفان و یاری می‌طلبید از زنان مانند ام طحالی که دوست‌ترین اهل او به سوی او زن او بود.^۱ اگر بخوایم می‌توانم گفت و اگر بگویم ظاهر خواهم کرد. تا مرا به حال خود بگذارند ساکت. چون حضرت فاطمه این سخنان بشنید، به خانه برگشت.

ابن ابی الحدید گفته است که: من به نقیب استاد خود گفتم که: ابوبکر این کنایه‌ها را با که داشت؟ نقیب گفت: کنایه نیست، بلکه صریح است که مرادش علی بن ابی طالب علیه السلام است. من تعجب کردم و گفتم: این قسم سخنان را با او داشت؟ گفت: بلی، پادشاه بود و هرچه می‌خواست، می‌گفت و می‌کرد. چون دید انصار از جای برآمدند، ترسید که ایشان اعانت کنند حضرت امیر المؤمنین را، و به تهدید، ایشان را ساکن و ساکت کرد. نقیب گفت که: ام طحالی زن زناکاری بود در جاهلیت و به زنا می‌زدند.^۲

[بعضی از مطاعن ابی بکر در غصب فدک]

مؤلف گوید: این جمله‌ای از کلمات و روایات واقعه فدک بود که علما و روات

۱. تَسْتَعِينُونَ بِالضَّعِيفَةِ وَتَسْتَنْصِرُونَ بِالنِّسَاءِ. كَأَنَّ طِحَالَ أَحَبَّ أَهْلِهَا إِلَيْهَا الْبَغْيُ. [بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۳۲۵]

۲. شرح نهج البلاغة، ج ۱۶، ص ۲۱۴-۲۱۵، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۳۲۵-۳۲۸، ش ۱۰.

مخالفین در کتب معتبره خودشان نقل نموده‌اند و آن را قبول نمودند در قضیه فدک، حتی آنکه بعضی از فضلا چنین گفته‌اند که: قضیه فدک را احدی انکار نکرده است؛ زیرا که اشتها این قضیه زیاده از اشتها واقعۀ غدیر است.

و چون این جمله از کلام بر تو معلوم شد، بیان می‌نماییم مفسد این قضیه را و آنچه وارد بر آن است به حسب عقل و شرع.

[انحراف ابابکر از موازین قضایی مقبوله بین عامّه و خاصّه]

اول آنکه: شبهه‌ای از برای احدی از ائمت نبود در آنکه فدک خالص بود از برای رسول خدا ﷺ و احدی را در آن حقّ نبود از ائمت. و اخبار طرفین از خاصّه و عامّه ناطق به این امر است، و نیز ظاهر آیه: ﴿وَأَتِذَا الْقُرْیٰی حَقُّهُ﴾^۱ به تصدیق کثیری از علما و مفسرین و روایات عامّه آنکه رسول خدا ﷺ آن را نحلّه و عطیه داد به حضرت فاطمه سلام الله علیها - چون ثعلبی و جوهری و یاقوت شافعی صاحب کتاب معجم البلدان و شهرستانی و صاحب کتاب تاریخ آل عباس و واقدی و بشر بن ولید و عبد الرحمن بن صالح و عمر بن شیبّه و ابن حجر در صواعق و ابن ابی الحدید و ابو هلال عسکری در کتاب اخبار الأوائل و حاکم ابو القاسم حسکانی و حاکم ابو محمد و احمد بن عثمان بغدادی و قاضی عبدالله بن موسی، آنّه لما نزلت آیه: ﴿وَأَتِذَا الْقُرْیٰی حَقُّهُ﴾ أعطی رسول الله ﷺ فاطمة فدک^۲.

و بسیاری از ایشان نقل کرده‌اند که: عمر بن عبدالعزیز با قضات عامّه مُحاجّه نمود و رد نمود فدک را به بنی فاطمه، و همچنین جمله‌ای از خلفای بنی عباس، و آنکه مأمون جمع نمود علما و قضات را در باب قضیه فدک و گفتگو نموده،

۱. یعنی: و حقّ خویشاوند را به او بده. [سوره اسراء، آیه ۲۶]

۲. یعنی: زمانی که این آیه نازل شد، رسول خدا ﷺ فدک را به حضرت فاطمه بخشید.

۳. شواهد التنزیل لقواعد التفضیل، ج ۱، ص ۴۳۸ - ۴۴۲، ش ۴۶۷ - ۴۷۳ و ص ۵۷۰، ش ۶۰۸، و نیز ر.ک:

معجم البلدان، ج ۴، ص ۲۳۸ - ۲۴۰.

همه تصدیق کردند که فدک را رسول خدا ﷺ نحله داد به فاطمه زهرا - چنان که مفصلاً سَبَق ذکر یافت -^۱

پس منع ابوبکر فدک را از حضرت فاطمه، مخالف با کتاب خدا خواهد بود و بر خلاف حکم الهی واقع شد، و آن باطل است جداً.

دوم آنکه: حضرت صدّیقه - سلام الله علیها - ذی الید^۲ بود و فدک را در تصرّف داشت. و کافی است در اثبات حَقِّیت این مطلب، علاوه بر آنچه گذشت از اخبار و کلمات اهل خلاف در این باب - آنّه لَمَّا نَزَلَتْ آیَةُ: ﴿وَأَتَىٰ ذَا الْقُرْآنِ حَقُّهُ﴾ أعطی رسول الله فاطمة فدک -، آنچه ابن ابی الحدید از کلام امیر المؤمنین ؑ نقل کرده است - مِن قَوْلِهِ: بَلَى، کَانَتْ فِي أَيْدِينَا فَذَكَ مِنْ كُلِّ مَا أَظْلَمْتُهُ السَّمَاءُ، الخ؛ چنان که در اثنای کلمات ذکر کردیم.

و علی هذا، طلب بَیِّنَه نمودن از حضرت فاطمه خطای لایح و واضحی است. و آنکه از ذو الید نباید مطالبه بَیِّنَه و شاهد نمود، از اوضح واضحات احکام قضااست که بر صِبیان^۳ و نِسوان هم واضح و هویداست. و خطا در اجتهاد در مثل چنین مقامی از مجتهد مسموع نخواهد بود، تا آنکه خصم جواب گوید که: خطا در اجتهاد معفو است.

سوم آنکه: بعد از اغماض از آنچه ذکر شد - که: حضرت فاطمه ذی الید بود و طلب نمودن بَیِّنَه از ذی الید غلط است - و فرض شود که مجرّد ادعا بود، لازم است به حکم عقل تصدیق نمودن آن حضرت و غلط بودن طلب بَیِّنَه از او؛ چه آنکه آن حضرت معصومه بود و عصمت او مانع از کذب و افتراست، و بالضروره قطع به صدق او حاصل بود. و با این احوال، طلب بَیِّنَه که حَجِّیَّت آن از بابت آنکه اِمَارَت^۴ صدق

۱. صفحه ۴۰۰، همین جلد.

۲. یعنی: کسی که چیزی را در اختیار داشته باشد.

۳. صِبیان: کودکان، جمع صَبِیّ.

۴. اِمَارَه: نشانه، علامت.

و مظنة حقیقت مدعاست، و جهی نداشت و خطای محض بود. و از این جهت است که اقرار مقدم بر بیّنه است و اقوا از آن است.

و عذر بدتر از گناه اهل خلاف از این ایراد:

اولاً: بعضی از ایشان گفته‌اند که: ما منع عصمت نبی می‌نماییم، فضلاً از حضرت فاطمه.

و ثانیاً آنکه: حاکم باید عمل کند به آنچه ظاهر شرع است که طلب بیّنه باشد، اگرچه طرف مقابل ملائکه یا انبیا باشند - چنان که قاضی روزبهان و تفتازانی و میر سید شریف و شارح شرح جدید، قوشچی، گفته‌اند این سخن را^۱، و از این جهت بود که شریح قاضی در مرافعة آن حضرت با یهودی طلب بیّنه نمود از آن حضرت. پس امام و خلیفه به ظاهر شرع باید طلب بیّنه نماید، اگرچه قاطع به صدق أَخَذَ الْمُتَرَاغِبِينَ باشد.

و مخفی نیست بر تو فساد این دو کلام؛ زیرا که جواب از اول آنکه: انکار عصمت نبی و اهل بیت او، کفری است که هیچ ملحدی قائل به آن نیست، فضلاً عن اهل الإسلام.^۲ اما جواب از ثانی: پس آن باطل است جداً؛ چه آنکه اگر حاکم قطع به مقاله مدعی فاسق شارب الخمر نماید، واجب است بر او که عمل به علم خود نماید، و قطع حاکم حجت است به حکم عقل؛ زیرا که واقع مُنْكَشِف است. و با انکشاف واقع، معقول نخواهد بود عمل به بیّنه که وجه حجّیت آن از بابت اماره ظنیّه و کشف ظنی از واقع است، چه برسد به آنکه مدعی معصوم از خطا باشد که عصمت او، مفید قطع به صدق اوست، از روی بداهت و ضرورت.

و از مُتَّفَقٌ علیه^۳ بین خاصه و عامه است قصه خزیمه بن ثابت که شخص اعرابی ای

۱. شرح المقاصد، ج ۲، ص ۲۹۲؛ شرح المواقف، ج ۸، ص ۳۵۶؛ شرح تجرید العقائد، ص ۳۷۱، المقصد

الخامس: فی الإمامة، و نیز ر. ک: إحقاق الحق، ص ۲۲۴ و ۲۲۶.

۲. یعنی: چه رسد به مسلمین.

۳. مُتَّفَقٌ علیه: آنچه مورد قبول و پذیرش همگان باشد.

ادعای قیمت شتری نموده بود از رسول خدا. حضرت فرمود که: من قیمت شتر را به تو داده‌ام. اعرابی از آن حضرت طلب بیّنه نمود. خزیمه بن ثابت برخاست و گواهی داد. آن حضرت به او فرمود که: از کجا دانستی که من قیمت شتر را به او داده‌ام؟ خزیمه عرض کرد: اگرچه من حاضر نبودم، و لیکن از این جهت گواهی دادم که تو رسول خدایی و ما به تو ایمان آورده‌ایم. رسول خدا ﷺ فرمودند که: شهادت تو را به منزله دو شهادت قرار دادم. از این جهت موسوم شد به ذوالشهادتین.^۱

و از واضحات آنکه: بر خزیمه - بلکه بر تمام امت - از روی ضرورت و بدهات قطع حاصل بود به آنچه او شهادت داد، و ذلك لمكان عصمة رسول الله ﷺ.^۲

اما آنچه نقل کردند از حضرت امیر المؤمنین و شریح قاضی، آن کذب و افتراست، بلکه آن حضرت به شریح فرمود - بعد از آنکه طلب بیّنه نمود - به آنکه: تو اهل بیت و قابلیت از برای قضاوت نخواهی داشت - من قَوْلِهِ ﷺ: لَسْتُ أَهْلًا لِلْقَضَاءِ،^۳ وَإِنَّ إِمَامَ الْمُسْلِمِينَ يُؤْتَمَنُ مِنْ أُمُورِهِمْ عَلَى مَا هُوَ أَعْظَمُ مِنْ ذَلِكَ.^۴

چهارم آنکه: بیّنه خواستن ابوبکر از حضرت فاطمه - سلام الله علیها - باطل است به حکم عقلی از جهت دیگر؛ زیرا که ابوبکر یا قاطع بود به حقیقت آن حضرت، یا قاطع به خلاف آن بود، یا ظان باحدهما بود، یا شاک.^۵ و بر فرض اول و ثالث و رابع لازم بود بر او تسلیم فذک به مجرد ادعای حضرت فاطمه با فرض عصمت و طهارت او که مانع کذب و مفید قطع به صدق او بود از روی بدهات و ضرورت. اما در صورت قطع، فَوَاضِحٌ، و اما در صورت شک و ظن، پس رفع هر دو بر فرض عصمت و طهارت خواهد شد قهراً.

۱. شرح نهج البلاغة، ج ۱۶، ص ۲۷۳، و نیز ر.ک: الاختصاص، ص ۶۴؛ بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۱۴۱، ح ۱۲۴.

۲. یعنی: و این به خاطر معصوم بودن رسول خدا ﷺ است.

۳. یعنی: صلاحیت قضاوت را نداری. [إحقاق الحق، ص ۲۲۴]

۴. یعنی: و پیشوای مسلمین بر کارهای ایشان که بسی خطرتر از این است امین دانسته شده. [مناقب

آل ابي طالب، ج ۱، ص ۳۷۴؛ بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۳۵۱، و ج ۱۰۱، ص ۳۰۰، ضمن شماره ۶]

۵. یعنی: یا اینکه ظن به یکی از این دو داشت، یا در شک بود.

و بر فرض اوّل - که قاطع بر خلاف باشد - لازم خواهد آمد اجتماع نقیضین؛ چه آنکه قطع بر طَرَفِی نَقِیْضِیْن^۱ مستحیل است جدّاً. پس یا باید تکذیب حضرت فاطمه نمود یا تکذیب ابوبکر. و تکذیب آن حضرت باطل است به نَصّ آیه تطهیر، و مستلزم است - العیاذ بالله - تکذیب خدا و ردّ شهادت خداوند را در عصمت او، فتعین تکذیب ابی بکر، وهو المطلوب^۲.

[رَدّ ابی بکر، شهود فاطمه علیها السلام را]

پنجم آنکه: ابی بکر ردّ شهادت حضرت امیر و اهل بیت عصمت نموده و حال آنکه به حکم آیه مباهله، حضرت امیر علیه السلام به منزله نفس پیغمبر است، و خداوند شهادت داد به عصمت او در آیه تطهیر، و پیغمبر در حق او فرمود که: «عَلَيَّ مَعَ الْحَقِّ، وَالْحَقُّ يَدُورُ مَعَهُ»^۳، به تصدیق عامّه و خاصّه. و ردّ شهادت آن حضرت، مستلزم تکذیب خدا و رسول او خواهد بود. و این مطلب، اَشْنَع و أَقْبَح از منع فدک است از حضرت فاطمه.

و عجب آنکه هؤلاء الملاحده با آنکه مسلم دارند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به کمال زهد و تقوا و عصمت و شجاعت موصوف بود، و گذشت او از زخارف دنیویّه از همه اصحاب نبی بیشتر بود، و او منزّه از جمیع زلل و خطاست؛ با این احوال در این مقام - تبعاً لِأَسْلَافِهِمْ وَأُشْيَاحِهِمْ وَأَوْلِيَائِهِمْ^۴ - می گویند چنان که ابوبکر و عمر گفته اند که: ردّ شهادت حضرت امیر از بابت آن [است] که زوج جلب منفعت زوجه خود می نماید، و آنکه: علی در شهادت خود مَتَّهِم است. و عاقل مدبّر ذي شعور می داند

۱. یعنی: دو طرف دوا مرئی که نقیض همدند.

۲. یعنی: پس تنها این صورت باقی می ماند که ابوبکر را دروغگو بدانیم، و همین مقصود ماست.

۳. یعنی: حق دایر مدار علی است (هر جا که او باشد حق هم همان جاست). [ر.ک: امالی شیخ طوسی،

ص ۴۷۹، ح ۱۰۴۶؛ بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۴۰، ح ۱۸]

۴. یعنی: به خاطر پیروی از پیشینیان و پیران و اولیای خود.

که این کلمات خوب و واضح و ظاهر می نماید کفر و نفاق و حسد و کینه اولین و آخرین ایشان را؛ که حضرت امیر المؤمنین با شهادت خدا و رسول او به عصمت و طهارت او و کمالات نفسانیّه آن سرور، منزّه و مبرا از آن است که شهادتی ناحق دهد و ناصواب گوید. بلکه عین همین مطلب را خود آن سرور بیان فرموده؛ چنان که اشاره شد و ابن ابی الحدید نقل نمود: بلی، کانت فی ایدینا فذلک من کلّ ما أظلتّه السماء، فشقّت علیها نفوس قوم؛ یعنی: فدک در دست ما بود و در تمام روی زمین، همان بود ما را. پس بخل ورزیدند و حسد بردند بر آن نفوس قوم.

ششم آنکه: ردّ شهادت حسنین نمود، به جهت آنکه آن دو فرزند، فاطمه زهرا - سلام الله علیها - بودند و جلب نفع به سوی خود می نمایند، و بعضی گفته اند که: ردّ شهادت نمود به جهت صغر سنّ ایشان،^۱ و بعضی گفته اند که: چون شاهد فرع^۲ بودند، از این بابت ردّ شهادت ایشان نمود^۳.

و خطای ابی بکر و اتباع او در این مقام نیز لایح و ظاهر است؛ چه آنکه اوّلًا خداوند عالم شهادتی داد به عصمت آن دو بزرگوار در آیه تطهیر، و رسول خدا ﷺ فرمود: **إنّهما سیدا شباب أهل الجنة**.^۴ و نیز آن دو بزرگوار، حجّت خدا بودند بر خلق به نصّ حدیث: **إنّی تارک فیکم الثقلین**،^۵ که واجب بود بر تمام امت تمسّک به ایشان،

۱. المواقف، ج ۳، ص ۶۰۹؛ شرح المواقف، ج ۸، ص ۳۵۶، و نیز ر.ک: إحقاق الحقّ، ص ۲۲۴.

۲. شاهد فرع: گفته اند در این جا یعنی: چون فرع و فرزند حضرت فاطمه زهرا ﷺ بودند. اما چنان که در فقه بیان شده و از گفتار مصنف ﷺ در صفحه آینده برمی آید یعنی: شخصی شاهد شهادت دادن دیگران (شاهد اصلی) باشد و با تکیه بر شهادت آنان شهادت دهند.

۳. المواقف، ج ۳، ص ۶۰۹؛ شرح المواقف، ج ۸، ص ۳۵۶، و نیز ر.ک: إحقاق الحقّ، ص ۲۲۴.

۴. یعنی: این دو سرور جوانان بهشتی اند. [این حدیث شریف به همراه منابع متعدّد و اسناد فراوان از عامّه و خاصّه با شماره ۷۴۸ در کتاب مستطاب عمدة عیون صحاح الأخبار فی مناقب إمام الأبرار و با شماره های ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۸ و ضمن احادیث شماره ۲۹۰ و ۲۹۳ و ۲۹۸ در کتاب شریف المستدرک المختار فی مناقب وصی المختار آمده است]

۵. یعنی: من در میان شما دو چیز گرانبها باقی می گذارم.

مانند تمسک به قرآن، و این حدیث شریف از مسلمات خاصه و عامه است، و قول و فعل ایشان حجت بود بر ابی بکر و همه اصحاب. پس ردّ شهادت ایشان منافی با عصمت ایشان و حجت بودن ایشان است، و صغر سنّ مانع از حجّیت قول ایشان نخواهد بود؛ چنان که خداوند در حقّ حضرت یحیی علیه السلام فرمود: ﴿يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَآتِنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا﴾^۱ و در حقّ حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام فرمود: ﴿كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا﴾ قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا^۲.

و اما شهادت فرع، پس آن غیر صحیح است؛ زیرا که شهادت ایشان در باب فدک، نه از روی مجرد شهادت حضرت امیر و امّ ایمن و اسماء بنت عمیس است، بلکه مشاهده نمودند از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فدک را نحلّه و عطیّه داد به مادر ایشان صدّیقه طاهره - سلام الله علیها. پس آن را از شهادت فرع قرار دادن، خطا و غیر وجیه است. هفتم آنکه: ردّ شهادت امّ ایمن و اسماء بنت عمیس، با آنکه امّ ایمن به شهادت رسول خدا از زنان اهل بهشت است،^۳ خطا و غیر وجیه است. و اعتذار ابی بکر به اینکه: شهادت این دو زن به منزله شاهد واحد است و کوتاه از نصاب شهادت است، غیر وجیه است؛ چه آنکه موازین قضا، اوّل بیّنه تامّه است - از شهادت دو نفر مرد، یا یک مرد و دو زن که به منزله یک مرد است -، و اگر یک شاهد اقامه شد - که یک نفر مرد باشد یا دو زن که به منزله شاهد واحدند - باید یمین^۴ به آن ضمّ^۵ نمود، و حاکم باید حکم کند از روی شاهد و یمین. پس لازم بود بر ابی بکر بعد از شهادت اسماء

۱. یعنی: ای یحیی! کتاب خدا را به جدّ و جهد بگیر، و از کودکی به او نبوّت دادیم. [سوره مریم، آیه ۱۲]

۲. یعنی: چگونه با کسی که در گهواره کودک است سخن بگوییم؟ [کودک] گفت: منم بنده خدا. به من کتاب داده و مرا پیامبر قرار داده است. [سوره مریم، آیه ۲۹ و ۳۰]

۳. الطبقات الکبری، ج ۸، ص ۲۲۴؛ أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۴۷۲، ضمن شماره ۹۴۸؛ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۵۵؛ غایة المرام، ج ۵، ص ۳۴۸؛ بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۳۷۹، ضمن حدیث ۴۶ و....

۴. یمین: قسم، سوگند.

۵. ضمّ: جمع کردن، گرد آوردن، ضمیمه کردن.

وامّ ایمن که به منزله یک شاهد بودند آنکه متوجه سازد یمین را به حضرت فاطمه، نه ردّ شهادت ایشان نماید.

و جمهور^۱ عامّه فتوادادند به لزوم تکمیل شاهد و یمین در تمامیت قضا.^۲ و شارح ینایع - که از محققین فقهای اهل خلاف است - گفته است که: ثبوت مال به شاهد و یمین، مذهب ائمه اربعه است.^۳

[متهم بودن ابوبکر در حدیث مجعول « نحن معاشر الأنبياء »]

هشتم آنکه: ابوبکر بعد از آنکه از حضرت فاطمه منع نمود فدک را از اینکه نحله و عطیّه رسول خدا باشد به آن حضرت، و منقلب نمود حکم واقعی الهی را، و حضرت فاطمه مطالبه ارث خود نمود، در جواب او گفت که: شنیدم از رسول خدا ﷺ که فرمود: نحن - معاشر الأنبياء - لا نورث. ما ترکناه صدقة. لا ذهباً ولا فضة ولا داراً ولا عقاراً، وإنما نورث الحکمة والعلم والنبوة، وما کان لنا من طعمة فلولي الأمر بعدنا أن يحکم فیها بحکمه - چنان که مضمون آن را در خطبه مقتدّمه از حضرت فاطمه که ابوبکر در جواب آن حضرت گفت علما و روات عامّه نقل نموده اند -.

و [ابوداود] در سنن ابی داود و صاحب جامع الأصول چنین روایت کرده اند که ابوبکر گفت: سمعت رسول الله ﷺ يقول: إن الله إذا أطعم نبياً طعمة فهي للذي يقوم من بعده؛^۴ یعنی: شنیدم از رسول خدا ﷺ که فرمود: اگر خدا طعمه و اموالی به پیغمبری عطا

۱. جمهور: گروه، جماعت مردم، کثیر و معظم و مترکب از هر چیزی.

۲. الرسالة، ص ۶۰۰، ج ۱؛ ۱۸۲۱: وأقضي عليه بشاهد و یمین؛ کتاب الأئم، ج ۷، ص ۲۲: لأننا نحکم بشاهدين ولا یمین، فإذا کان شاهد حکمنا بشاهد و یمین؛ المغنی (ابن قدامة)، ج ۱۲، ص ۱۰: فصل: وأكثر أهل العلم يرون ثبوت المال لمذّعيه بشاهد و یمین؛ نصب الرأية، ج ۵، ص ۱۴۴: وینی علی هذا مسألة القضاء بشاهد و یمین، فقال به مالك وأحمد والشافعي.

۳. ر.ک: إحقاق الحق، ص ۲۲۷.

۴. سنن أبی داود، ج ۲، ص ۲۴؛ ۲۹۵۳: جامع الأصول، ج ۹، ص ۶۴۰، ش ۷۴۴۰، و نیز ر.ک: بحار الانوار، ج ۲۹، ص ۳۶۰.

فرماید، آن طعمه از مال کسی است که قائم بعد از او و خلیفه اوست. و از واضحات آنکه ابوبکر در این روایت، مَثَم است به جلب نفع از برای خود و آنکه با این مال، مقصود او استعانت در استحکام امر خلافت خود بوده که تابعین خود را به آن تطمیع نموده باشد، و مقصود او تضعیف اهل بیت علیهم السلام بوده است که نتوانند در امر خلافت با او منازعه نمایند.

و ردّ شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کردند، با وجود عصمت آن سرور در کمالات نفسانیّه او که به منزله نفس رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده به آنکه: مَثَم در شهادت است و غرض او - العیاذ بالله - جلب نفع خود بود - چنان که عذر بدتر از گناه ایشان بود - و ابوبکر، با عدم مراتب عصمت - چنان که از مسلمّات خصم نیز هست - به چندین مراتب اولی به این اتّهام خواهد بود، با آنکه این روایت را احدی غیر از ابوبکر، از اصحاب پیغمبر روایت نکرده اند. پس به چه دلیل، روایت او را قبول نمودند در منع فدک از حضرت فاطمه - سلام الله علیها -؟

و بعضی از متعصّبین عامّه - چون قاضی القضاات - گفته است که: این روایت را غیر از ابابکر، جماعتی از اصحاب نقل کرده اند.^۱ و ابن ابی الحدید رد نمود او را به اینکه: این روایت را احدی بعد از وفات رسول خدا نقل نکرده است مگر ابوبکر، و گفته شده است که: مالک بن اوس حدّثان هم نقل کرده.^۲ و شاهد آورد ابن ابی الحدید از برای کلام خود - که: این خبر را غیر از ابی بکر نقل نکرد احدی - به آنکه اصحاب ما فقها و اصولیین احتجاج نموده اند به حجّیت خبر یک نفر از اصحاب، به آنکه ابی بکر در محاجّه با حضرت فاطمه بانفراذه روایت کرده است که: «نحن - معاشر الأنبياء - لا نورث» و آن را حجّت دانسته و عمل به آن کرده اند.^۳ و شارح مختصر نیز اعتراف

۱. المغنی، ج ۲۰ / ۱، ص ۳۲۸: لَآئِهَ اَحْتَجَّ بِهَذَا الْخَبَرِ وَلَمْ يَقْتَصِرْ عَلٰی رَوَايَتِهِ حَتّٰی اسْتَشْهَدَ اَصْحَابَ رَسُولِ اللّٰهِ، فَشَهِدَ بِصَدَقَةِ عُمَرَ وَعُمَثَانَ وَطَلْحَةَ وَالزُّبَيْرِ وَسَعْدَ وَعَبْدَ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ، وَنَزَرَ. ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۳۵۸.

۲. شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۲۱ و ۲۲۷، و نیز ر. ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۳۷۰ - ۳۷۱.

۳. شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۲۷، و نیز ر. ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۳۷۱.

نمود به آنکه: ابی بکر منفرد است در نقل این روایت. و نیز ابن ابی الحدید در موضعی از کتاب خود، بعد از نقل این حدیث - که: نحن - معاصر الأنبياء - لانورث - گفته است: هذا مشکل؛ لأن أكثر الروایات أنه لم یرو هذا الخبر إلا أبا بکر.^۱

نهم آنکه: این روایت مجعوله ابوبکر، منافی با آیات توریث^۲ است که خداوند اخبار فرموده است به وراثت بعضهم من بعض - من قوله تعالی حکایه عن زکریّا علیه السلام: ﴿وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا ۖ يَرِثُنِي وَيَرِثْ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا ۖ﴾^۳. پس ظاهر آیه شریفه آنکه: حضرت یحیی وارث زکریّا و آل یعقوب بود در آنچه از ایشان به زکریّا رسید از اموال و غیر آن. و سُدی و مجاهد و شعبی و ابن عباس و حسن و ضحاک گفته اند که: مراد وراثت اموال است.^۴ و بعضی از متعصّبین - چون قاضی روزبهان و غیر او - در جواب آیه گفته اند که: مراد وراثت علم و نبوت است نه وراثت در اموال،^۵ و این جواب باطل و عاطل است.

اولاً آنکه: لفظ «میراث» به حسب لغت و شرع، حقیقت در میراث مال است و اطلاق آن بر میراث غیر مال مجاز است و محتاج به قرینه است. إذ لیس فلیس^۶.

ثانیاً آنکه: قرینه بر آنکه مراد، میراث مالی است در آیه موجود است؛ زیرا که حضرت زکریّا در آخر آیه مسئلت کرده که: این ولد مرا رضی قرار ده؛ چه آنکه اگر سؤال اول او در وراثت، نبوت و علم بود، لابد و ناچار باید رضی و صالح باشد؛ چه آنکه غیر رضی و غیر صالح صلاحیت نبوت را نخواهد داشت - چنان که لغو است که

۱. یعنی: این امر مشکل است؛ چرا که بیشتر روایات از این قرارند که این خبر را جز ابی بکر کسی روایت نکرده است. [شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۲۷، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۳۷۱]

۲. یعنی: آیات مربوط به ارث گذاشتن.

۳. سوره مریم، آیه ۵ و ۶.

۴. تفسیر الرازی، ج ۲۱، ص ۱۸۴؛ بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۳۵۲.

۵. ر.ک: إحقاق الحق، ص ۲۲۴.

۶. یعنی: چون قرینه ای نیست، پس این اطلاق هم صورت نگرفته است.

گفته شود: اللَّهُمَّ، ابعث إلینا نبیاً، واجعله عاقلاً صالحاً...^۱ پس، از سؤال اخیر معلوم می شود که: مراد از سؤال اول مطلق ولد بود که وارث زکریا و آل یعقوب باشد، و بعد از آن مسئلت گفت که: آن ولد، صالح و متقی باشد که صرف آن اموال در غیر رضای خدا نکند. و نیز در اول آیه زکریا عرض کرد که: ﴿إِنِّي خِفْتُ الْغَوَالِي مِنْ وَرَائِي﴾^۲، و اگر مراد وراثت در علم و نبوت باشد، معقول نخواهد بود خوف حضرت زکریا از برای اینکه نبوت [را] که بعث آن باید از جانب خدای تعالی باشد، خداوند در موالی زکریا قرار دهد و زکریا از آن خائف باشد. بلکه چون زکریا عالم بود به آنکه موالی او از اهل فسادند، خائف شد از آنکه اموال او را در معاصی صرف نمایند. لهذا استدعا نمود ولد صالحی را که آن اموال در ید او باشد.

و همچنین قوله تعالی حکایه عن سلیمان - علی نبینا وآله وعلیه السلام -: ﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ﴾^۳، و در این آیه مخصوصاً به ملاحظه قوله تعالی: ﴿وَأُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ﴾ که نص در عموم است، و من قوله: ﴿إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ﴾ مراد وراثت مجموع است - از علم و نبوت و اموال -.

و امام فخر رازی اعتراف نمود در این آیه که مراد به وراثت در این آیه، اعم از علم و نبوت و اموال است.^۴ و نیز این روایت مجعوله، منافی با عمومات آیه توریث اولاد و اقارب است، من قوله تعالی: ﴿يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ الْإُنثَى﴾ و قوله: ﴿لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ﴾^۵. و دلیلی قائم نشد بر خروج رسول خدا ﷺ

۱. یعنی: خداوندا! پیامبری به سوی ما بفرست و او را عاقل و صالح قرار ده.

۲. یعنی: من پس از خود از بستگانم بیمناکم. [سوره مریم، آیه ۵]

۳. یعنی: و سلیمان از داود میراث یافت و گفت: ای مردم! ما زبان پرندگان را تعلیم یافته ایم و از هر چیزی به ما داده شده است. راستی که این همان امتیاز آشکار است. [سوره نمل، آیه ۱۶]

۴. والاولی أن يحمل ذلك علی کل ما فیہ نفع وصلاح فی الدین، وذلك یتناول النبوة والعلم والسیرة الحسنه والمنصب النافع فی الدین والمال الصالح.... [تفسیر الرازی، ج ۲۱، ص ۱۸۴]

۵. یعنی: برای مردان از آنچه پدر و مادر و خویشاوندان بر جای گذاشته اند سهمی است. [سوره نساء، آیه ۷]

و اولاد او از حکم آیه، و روایت مجعوله را دلیل بر تخصیص قرار دادن، مصادره^۱ است، وهو باطلٌ جداً.

دهم آنکه: این روایت مجعوله منافی است با خصوص آیه توریث سید انبیا علیهم السلام بالنسبه به اولوا الارحام آن حضرت، من قوله تعالى: ﴿الَّتِي أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ﴾^۲.

و بیان تنافی آنکه: جماعتی از مفسرین عامه - چون فخر رازی و غیر او - در این آیه قبول کرده‌اند که مراد به آن اولویت در ارث است. و از این جهت منع نموده‌اند که مراد، اولی به تصرف در انفس باشد که دلیل بر امامت اولوا الارحام رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد.^۳

و علی هذا می‌گوییم: بعد از آنکه مراد، اولویت اولوا الارحام رسول خدا باشد در توارث از آن حضرت در اموال، چگونه وفق می‌دهد این حکم با این روایت مجعوله از ابی بکر که: نحن - معاصر الانبياء - لا نورث؟

فإن قلت: مراد به اولویت در ارث در این آیه، اولویت همه ذوی الارحام است بعضی به بعضی نه خصوص نبی و اولوا الارحام او، پس می‌شود که آیه را حمل بر عموم نمود، و آن وقت این روایت منقوله از ابی بکر، مخصّص این آیه شود از بابت قاعدة کلیّه «ما من عام إلا وقد خصّ»^۴.

قلت: هذا كلام من لا تدبر له في العلم^۵؛ زیرا که عمومات آیات قرآنیّه بالنسبه به

۱. مصادره یا مصادره بر مطلوب: در اصطلاح آن است که عین یک مدّعا به عنوان دلیل بر آن ذکر شود. مثل اینکه کسی بگوید:

دانی کف دست از چه بی‌مواست؟ زیرا کف دست مو ندارد

۲. یعنی: پیامبر به مؤمنان از خودشان سزاوارتر [و نزدیک‌تر] است و همسرانش مادران ایشانند، و خویشاوندان طبق کتاب خدا بعضی نسبت به بعضی اولویت دارند، [و] بر مؤمنان و مهاجران مقدّمند. [سوره احزاب، آیه ۶]

۳. تفسیر الرازی، ج ۱۵، ص ۲۱۳ - ۲۱۴، تفسیر البیضاوی، ج ۳، ص ۱۲۵.

۴. یعنی: هیچ عامی وجود ندارد مگر اینکه تخصیص زده شده است.

۵. یعنی: این حرف کسی است که اهل تدبّر در علم نیست.

مورد و شأن نزول قدر متیقّن و منصوص است و تخصیص مورد غلط است. و اگر فرض شود که تخصیص معتبری وارد شود، ناچار است که حمل شود بر غیر مورد - نظیر قولك: اَكْرَمُ الْقَوْمِ اِلَّا زَيْدًا^۱؛ چه آنکه قوم اعمّ از عدول و فاسقند، و وجوب اکرام بالنسبه به عدول قدر متیقّن است، و حمل زید به زید عادل و اخراج او از عموم و ابقای زید فاسق در تحت عموم وجوب اکرام غلط است. بلکه لابد باید حمل بر قدر متیقّن که به منزله نصّ است نشود، بلکه حمل شود به چیزی که همان ظاهر عموم او را شمول داشته باشد - که لفظ «قوم» در مثال باشد - و محلّ کلام در آیه نظیر این مطلب است؛ چه شأن نزول آیه در شأن رسول خدا ﷺ و اولوالارحام آن حضرت است، و شمول آیه سایر اولوالارحام از امت [را] مِنْ بَابِ ظُهُور است، و بالنسبه به مورد - که اهل بیت و اقارب رسول خدا باشند - مِنْ بَابِ قَدَرٍ مَتِّقِنَ و منصوص است، و مُخَصَّص^۲ - بر فرض دلیلیّت و حجّیّت و اعتبار آن و صحتّ آن و فرض آنکه مجعول نباشد - قابل تخصیص در مثل چنین مقام نخواهد بود، فضلاً از اینکه در صحتّ و اعتبار آن مُخَصَّصُ اَلْفِ کلام است.

و از این جا خوب ظاهر می شود مجعولیّت روایت منقوله از ابی بکر. و جمله ای از کلام در این مقام سَبَقُ ذِکْرِ یَافِت در استدلال به آیه شریفه بر امامت و خلافت مولانا امیر المؤمنین علیه السلام، فلیرجع وتدبر^۳.

یازدهم آنکه: این روایت مجعوله ابی بکر، بدیهیّ البطلان است؛ چه آنکه مضمون آن - چنان که سَبَقُ ذِکْرِ یَافِت - آنکه: مَعَاثِرُ اَنْبِیَا اَرِثَ نَمِی گزارند، نه ذهب و نه فضّه و نه دار و نه عِقَار^۴. بلکه آنچه اولاد ایشان ارث می برند و ایشان ترّ که از برای اولاد خود می گزارند، همان نبوّت و علم و حکمت است. و از واضحات آنکه میراث، لابد از

۱. یعنی: همه قوم را احترام کن، مگر زید.

۲. مخصّص: دلیلی که باعث تخصیص زدن و استننا کردن از دلیل دیگر شود.

۳. یعنی: پس باید مراجعه و خوب دقّت شود.

۴. عِقَار: متاع و اسباب خانه، خانه، ملک، آب و زمین زراعی.

برای همه اولاد او خواهد بود، نه آنکه یک اولاد ارث ببرد و دیگری محروم شود. و علی هذا پس باید ورثه رسول خدا ﷺ همه انبیا باشند و همچنین اولاد انبیای سلف همه انبیا و علما باشند، بلکه لازم خواهد بود که اولاد آدم همه انبیا و علما باشند؛ چه آنکه علم و نبوت از توارث است بین همه اولاد او. و این غلط واضحی است که تسفیه^۱ می نمایند قائل به این کلام را همه اهل عقول.

دوازدهم آنکه: اگر ترکه رسول خدا ﷺ صدقه بود از برای مسلمانان و حرام بود بر اهل بیت رسول خدا، باید آن حضرت این حکم شرعی را از برای اهل بیت خود بیان فرماید. خصوصاً آن سرور مأمور بود که ابتدا نماید به انذار عشیره اقربین خود؛ لقوله تعالی: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾^۲، و ایشان را در مقام ابلاغ احکام شرعیه و انذار از محرمات الهیه مقدّم بر دیگران بدارد، خصوصاً حضرت امیر المؤمنین ﷺ را که در حق او فرمود: **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا**^۳، و آنکه هزار باب علم به او تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح می شد.

پس اگر گفته شود که: پیغمبر ﷺ تبلیغ این حکم فرموده و حضرت صدیقه طاهره عամداً اذعان نمود آنچه را که بر او حرام بود و حضرت امیر المؤمنین ﷺ نیز عالماً عامداً شهادت ناحق و ناصواب داده است، پس این تکذیب خدا و رسول او خواهد بود در شهادت دادن به عصمت و طهارت این دو بزرگوار. و این کلام را هیچ ملحدی نخواهد گفت.

و اگر گفته شود که: رسول خدا ﷺ این حکم شرعی را به اهل بیت خود نفرموده است، پس لازم خواهد آمد که خلاف فرمان الهی نموده باشد در انذار اقربین، و تبلیغ رسالت خود نکرده باشد.

۱. تسفیه: کسی را به نادانی نسبت دادن و سفیه شمردن.

۲. یعنی: و خویشان نزدیک را هشدار ده. [سوره شعراء، آیه ۲۱۴]

۳. یعنی: که من شهر علم علیّ اش در است.

و بعضی از متعصّبین عامّه - چون میر سید شریف - از این اشکالات و ایرادات، ضیقِ خِناق^۱ شده و منع نموده عصمت حضرت فاطمه علیها السلام را و گفته است: بلکه در عصمت نبی هم کلام است،^۲ فلینظر العاقل المؤمن^۳ که این پیشوای اهل ضلال، عصیّت را به جایی رسانیده که اشکال در عصمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و بضعه او نموده، ورد نموده شهادتِ خدا را به جهت تصحیح قول ابی بکر. کدام عصیّت و کدام ظلم بر رسول خدا زیاده از این است؟ خذلهم الله فی الدارین.

سیزدهم آنکه: ظاهر شد از این اخبار منقوله از علما و رِوایات عامّه و از کلمات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در این مقام و خصوص کلمات حضرت فاطمه علیها السلام در این خطبه منقوله، اینکه این دو بزرگوار، ابوبکر و عمر را ظالم و جابر و بر خلاف حق می دانستند، خصوصاً با آن همه اصرار صدیقه طاهره در این خطبه که: به ظلم و جور حق مرا منع نمودید و مخالفت کتاب خدا نمودید و بدعت در دین خدا گذاشتید و حق را از اهل آن گرفتید. و تهدید فرمود ایشان را به عذاب اخرویّه و آنکه: متابعت شیطان نمودید و به هوای نفسانی می خواهید اِطفای^۴ نور خدا نمایید، و به مکر و حيله و تزویر خلافت را به غیر حق تصرّف نمودید، و بخل و حسد خود را در حق آل محمد اظهار کردید. حتّی آنکه عمر بن خطّاب به این معنی اقرار نموده است؛ چنان که در صحیح مسلم و بخاری مذکور [است] و صاحب جامع الأصول روایت کرده اند از مالک بن اوس که: علی و عبّاس منازعه نمودند در فیء رسول خدا و هریک مطالبه ارث رسول را نمودند. عمر در جواب ایشان گفت که: ابوبکر از رسول خدا روایت کرده که: لا نورث، ما ترکناه صدقه، پس شما او را کاذب و مُحیل^۵ و گناهکار و خائن می دانستید

۱. خناق: حلق، گلو.

۲. شرح المواقف، ج ۸، ص ۳۵۵-۳۶۶: قولهم: فاطمة معصومة، قلنا: ممنوع....، وأيضاً عصمة النبي قد تقدّم ما فيها، و نیز ر. ک: المواقف، ج ۳، ص ۵۹۸: إحقاق الحق، ص ۲۲۷.

۳. یعنی: پس انسان عاقل متدبّر باید تأمل نماید.

۴. اِطفاء: خاموش کردن.

۵. مُحیل: حيله گر.

و من هم همین را گفتم، شما مرا هم ظالم و مُحیل و خائن و گناهکار دانستید.^۱
 بالجمله، از اخبار مسلمّه بین اهل خلاف است که: فاطمه از دنیا رحلت نمود،
 و حال آنکه بر ابوبکر و عمر غضبناک بود و به امیر المؤمنین علیه السلام وصیت کرد که این دو
 بر جنازه او حاضر نشوند و بر او نماز نکنند. و از این جهت علی علیه السلام او را در شب دفن
 کرد، چنان که بلاذری و ابن ابی الحدید و سفیان بن عُیینه و عبدالله بن ابی شیبّه و قاضی
 ابوبکر احمد بن کابل^۲ و واقدی و جوهری و مسلم در صحیح خود و صاحب جامع
 الأصول در کتب معتبره خودشان نقل نموده‌اند.

و بعد از این مقدّمه می‌گوییم که: حال اهل اسلام و امت حضرت خیر الانام علیه السلام
 باید یکی از دو کار کنند: یا اعتقاد نمایند به حقیّت امیر المؤمنین و فاطمه - سلام الله
 علیها -؛ لِمَكان عصمتها و طهارتهما^۳، خصوصاً به ملاحظه روایت متواتره بین
 الفریقین^۴ که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: **عَلَيَّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ يَدُورُ مَعَهُ**^۵، و فرمود: **«عَلَيَّ مَعَ الْقُرْآنِ وَالْقُرْآنُ مَعَ عَلِيٍّ»**^۶، و باطل بدانند خلافت عمر و ابابکر و اتباع ایشان را،
 و آنکه ایشان ظالم بر اهل بیت رسول خدا و خائن در دین خدا بودند. و یا اعتقاد
 نمایند حقیّت ابابکر و عمر را؛ چه آنکه با این مقدّمه معلومه محال است که شخص

۱. صحیح بخاری، ج ۶، ص ۱۹۰-۱۹۱ و ج ۸، ص ۱۴۶-۱۴۷؛ جامع الأصول فی احادیث الرسول، ج ۲،

ص ۶۹۷، ش ۱۲۰۲، و نیز ر. ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۳۶۱-۳۶۲.

۲. در کتاب شریف بحار نام وی قاضی ابوبکر احمد بن کامل و در پاورقی آن به عنوان صاحب کتاب تاریخ
 الشجرى معرفی شده است.

۳. یعنی: به خاطر معصوم بودن و پاک بودن این دو.

۴. یعنی: روایتی که بین شیعه و سنی متواتر است.

۵. یعنی: حق دائر مدار علی است (هر جا که او باشد حق هم همان جاست). [ر. ک: امالی شیخ طوسی،

ص ۴۷۹، ج ۱۰۴۶؛ بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۴۰، ح ۱۸]

۶. یعنی: علی با قرآن است و قرآن با علی. [معجم اوسط طبرانی، ج ۵، ص ۱۳۵؛ المستدرک، ج ۳، ص ۱۲۴؛

امالی شیخ طوسی، ص ۴۶۰، ضمن حدیث ۱۰۲۸ و ص ۴۷۹، ضمن حدیث ۱۰۴۵؛ الطرائف، ص ۱۰۳،

ح ۱۵۲؛ بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۲۲۳، ضمن حدیث ۲ و ...]

بتواند اعتقاد نماید به حَقِّیَّتِ طَرَفِیْنِ نَقِیضِیْنِ و ضَدِّیْنِ^۱، و واضح است که اعتقاد به بطلان و خلاف حق بودن علی و فاطمه علیهما السلام از منکرات دین اسلام است و هیچ ملحدی نمی تواند اعتقاد به آن نماید. فتعین بطلان من یخالفهما - من اَبی بکر و عمر و اَتباعهما -، فهو المطلوب^۲.

چهاردهم آنکه: این روایت مجعوله - که: انبیا آنچه تر که گذاشتند صدقه است و میراث اولاد و اقربای ایشان نخواهد بود، بلکه لازم است که بین ناس قسمت شود - پس باید از زمان آدم تا زمان حضرت خاتم انبیا علیه السلام این حکم غیر معهود که خلاف توارث اَباء و اولاد است، معروف بین خلق باشد؛ زیرا که عادت قطعیه بین الناس قدیماً و حدیثاً^۳ بر این جاری شده است که امر غیر معهودی که تازگی داشته باشد آن را نقل نمایند، خصوصاً با تَوْفُرِ دَواعی^۴ بر نقل آن؛ چه آنکه تَرکَةُ انبیا از بابت تِیْمَن و تبرک - از البسه و اساس البیت ایشان - اگر حَقِّ همه مردم باشد اهتمام بسیار در ضبط و حفظ آن دارند و یداً بِیْدِیْ نقل می نمایند حکایت آن را؛ و حال آنکه از هیچ یک از امم سالفه نقل نشد که ترکَةُ فلان پیغمبر قسمت شد بین اهل آن زمان. و احدی نقل نکرد که ثياب سید انبیا علیه السلام و عصا و شمشیر و اسب و استر و اثاث البیت او بین مهاجرین و انصار قسمت شده، و احدی ادعای آن را ننمودند - نه ابابکر و نه عمر و نه غیر ایشان - و اگر این حدیث مجعول و افترای صرف نباشد، چرا از امم سالفه احدی نقل این مطلب ننموده اند؟ و چرا ابوبکر و عمر اموال رسول خدا را - از البسه و اثاث البیت و شمشیر و اسب و استر آن حضرت را - از صَدِیْقَةُ طاهره - سلام الله علیها - مطالبه ننمودند؟ و چرا حضرت امیر المؤمنین و فاطمه با آن عصمت و طهارت

۱. یعنی: دو طرف دو امر نقیض و ضد هم.

۲. یعنی: پس تنها باقی می ماند باطل بودن هر که مخالف آن دو باشد - یعنی: ابوبکر و عمر و پیروانشان -، که این همان است که ما در پی آن بودیم.

۳. یعنی: چه در قدیم و چه حالا.

۴. تَوْفُرِ دَواعی: زیاد بودن انگیزه ها.

ایشان، تصرّف در آنها نمودند؟ فاذا تعین کذب الراوی وافتراؤه علی رسول الله ﷺ، وهو المطلوب.^۱

پانزدهم آنکه: رسول خدا ﷺ تأکید و اهتمام زیاد فرمود در باب وصیت کردن در خصوص اموال و ترک که که بر شخص لازم است که عند حضور الموت آنچه باید از اموال به غیر اهل و اولاد او برسد، بیان نماید تا ورثه او تصرّف در آن اموال به مقدار آنچه وصیت نموده است ننمایند، و آن را برای هرکس که قرار داده است برسانند. و اگر اموال و ترک رسول خدا ﷺ از مال مسلمانان بود که ورثه او نباید در آن تصرّف نمایند، لازم بود بر آن حضرت که بر اهل و اولاد خود وصیت نماید و در حضور جمعی از مسلمین استشهد نماید این مطلب را، تا آنکه ورثه او بعد از او در مقام تصرّف حقّ غیر برنیایند و حقّ من لّه الحقّ^۲ به او رسیده باشد. و اگر فرض صحّت این حدیث شود، هرآینه لازم خواهد آمد که رسول خدا ترک کرده باشد وصیت در امری را که بر او واجب و لازم بود، و اهل بیت خود را - که احبّ ناس بودند به سوی او - در مهلکه عقوبت این مال گذارد، و آنکه تضييع فرموده باشد حقّ مسلمانان را در این اموال.

و اگر گفته شود که: وصیت نمود به ابوبکر و این کلام را به او گفت که او به مردم بگوید، جواب آنکه: پیغمبر ابی بکر را وصیّ خود اخذ نکرد. و بنا بر مذهب اهل خلاف، رسول خدا از دنیا بیرون رفت بدون آنکه احدی را وصیّ خود نماید. و خلافت ابی بکر به اتفاق امت و یا بیعت رؤسا شد.

و اگر گفته شود که: مجرّد همین روایت کفایت خواهد نمود در اعلام این امر، ولو آنکه رسول خدا وقتی از اوقات به او گفته باشد، اگرچه به عنوان وصیت نباشد. پس آن مصادره و اضعه است، فاذا ثبت بطلان اللوازم المذكورة - من ترك توصية النبي ﷺ

۱. یعنی: پس باقی می ماند دروغ گفتن راوی و افترا بستن او بر پیغمبر خدا ﷺ، که همین مطلوب ما بود.

۲. یعنی: حقّ حق دار.

وإلقائه لأهل بيته في مهلكة عقوبة الأموال وتضييعه لحقوق الأمة - تعين كذب الراوي لهذا الخبر المجعول، وهو الحقيق والحرى بالقبول.^۱

شانزدهم آنکه: فعل ابی بکر و عمر، مُکَذَّب^۲ این خبر مجعول است و مناقضه^۳ دارد فعل ایشان قول ایشان را؛ چه آنکه متمکن ساختند^۴ ازواج نبی را در حُجرات ایشان که آن از تَرکهُ رسول خدا بود، و حکم نکردند به آنکه آن صدقه است و از مال مسلمین است. پس این مناقض با حدیث مجعول است؛ چه آنکه انتقال این بیوتات به ازواج نبی ﷺ یا باید از بابت ارث باشد، و آن منافی با حدیث مجعول است که: نحن - معاشر الأنبياء - لا نورث،^۵ یا باید از بابت نحلّه^۶ باشد. پس ازواج نبی باید محتاج به اقامه بینه باشند. پس چرا مطالبه بینه از ایشان نمودند - چنان که از حضرت فاطمه مطالبه بینه نمودند؟ و بدون اقامه بینه به اقرار ابوبکر و عمر، پس آن از مال مسلمین است. پس چرا به تصرف مسلمین در نیاوردند؟

و نیز احمد بن حنبل در مسند خود و حمیدی در جمع بین صحیحین به روایات عدیده نقل کرده‌اند که: علی و عباس منازعه کردند در صدقات مدینه، و عمر آن را واگذار نمود به ایشان و علی علیه السلام غلبه کرد بر عباس؛^۷ چه آنکه اولاً دفع عمر بن خطاب این صدقات را به ایشان، منافی با قول ایشان است که: نحن - معاشر الأنبياء - لا نورث.

۱. یعنی: پس هرگاه ثابت شود باطل بودن لوازمی که ذکر شد - یعنی: وصیت نکردن پیامبر ﷺ و افکندنش خاندان خود را در از بین رفتن اموالشان و ضایع کردن حقوق امت -، دروغگویی راوی این خبر ساختگی ثابت و محقق خواهد شد. و تنها همین سزاوار و شایسته قبول است.

۲. مکذَّب: تکذیب کننده.

۳. مناقضه: سخن بر خلاف یکدیگر گفتن.

۴. متمکن ساختند: جای دادند.

۵. معنای این حدیث مجعول و ساختگی آن است که: ما جماعت پیامبران چیزی از خود به ارث نمی‌گذاریم.

۶. نحلّه: عطیه، بخشش.

۷. مسند أحمد، ج ۱، ص ۱۳؛ الجمع بین الصحیحین، ج ۱، ص ۸۶، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۹،

ص ۲۰۱-۲۰۲، ش ۴۲.

و نیز ابن حجر در صواعق نقل کرده که: علی و عباس مرافعه کردند در نزد ابی بکر در میراث رسول خدا ﷺ - از زره و استر و سیف و عمامه - و گمان عباس آن بود که عم^۱ رسول خداست و اولی به ارث او خواهد بود. پس ابوبکر حکم کرد که آنها از علی بن ابی طالب است و آن حضرت اولی به ارث رسول خداست از عباس^۲. پس چرا ابوبکر معارضه نکرد با ایشان که آنها از فئء مسلمین است و تَرکهُ رسول خدا باید قسمت شود میان مسلمین، و در مصالح ایشان صرف شود؛ زیرا که رسول خدا فرمود: نحن - معاشر الأنبياء - لا نورث، ما ترکناه صدقة. و چگونه وفق می دهد این حدیث با حکم ابی بکر به اینکه تَرکهُ مذکوره - از زره و استر و سیف و عمامه - از مال علی بن ابی طالب است؟

و ثانیاً آنکه: غلبه علی علیه السلام بر عباس به عنف و جور نبود؛ زیرا که آن منافی با عصمت آن حضرت است و منافی با فرمایش رسول خداست که فرمود: الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ، وَهُوَ مَعَ الْحَقِّ يَدُور. پس ناچار از بابت ارث حضرت فاطمه بود که آن حضرت غلبه نمود بر عباس.

و بالجمله، اگر تَرکهُ رسول خدا ﷺ صدقه بر مسلمین و حرام بر اهل بیت او بود، پس تمکین از واج در حُجرات و منع حضرت فاطمه از آن تَرکه، معقول نخواهد بود و دفع بعضی از صدقات به ایشان و منع بعض دیگر - مانند فلدک و نحو آن - معنی نخواهد داشت. و اگر تَرکهُ آن حضرت از روی قاعده مواریث بود، پس منع آن از اهل بیت، از روی حسد و نفاق و ظلم بود و وفق با حدیث مجعول نخواهد داد. و این مناقضه قول با فعل ایشان در نهایت وضوح و ظهور است که بر اصاغر صبیان^۳ هم مخفی نخواهد بود، فضلاً عن غیر هم.

۱. عم: عمو.

۲. ر. ک: الصواعق المحرقة، ص ۴۰.

۳. اصاغر صبیان: اطفال صغیر، بچّه های کوچک.

مقدمه آنکه: آنچه جوهری و ابن ابی الحدید روایت کرده‌اند - از رفتن ابوبکر و تهدید بر انصار و تصریح بر مذمت امیر المؤمنین و فاطمه علیها السلام به آن نحوی که سبق ذکر یافت که نقیب استاد او از برای او بیان کرد در معنی ام طحال و نحو آن - از چیزهایی است که هیچ مجوسی آن را روانخواهد داشت در حق اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و صفوه^۱ از کرائم^۲ او، فضلاً از آنکه مسلم باشد. البته چنین کسی بویی از اسلام به مشام او نرسیده است، فضلاً عن ایمان، ومع ذلك کیف یلیق بالإمامة العظمی والزعامة الکبری؟^۳

مقدمه آنکه: از همه گذشته، چرا ابوبکر و عمر تأسی نکردند به رسول خدا صلی الله علیه و آله که درخواست نمایند از مسلمین که فدک را به حضرت فاطمه و اگذار نمایند، به جهت تسلیت آن حضرت و به ملاحظه احترام رسول خدا صلی الله علیه و آله که قلب مبارک بضعة احمدی را که احب اهل بیت رسول خدا بود مسرور نمایند؟ غایة الامر حق مسلمین بود و بعد از درخواست کردن ایشان از مسلمین، همه ایشان آن را و اگذار به دختر پیغمبر خود می نمودند؛ چنان که رسول خدا صلی الله علیه و آله از مسلمین درخواست نمود که ابوالعاص بن ربیع شوهر زینب دختر رسول خدا را که از خدیجه - سلام الله علیها - داشت، بعد از اسیر کردن رها نمایند، و قلاده‌ای که از زینب بود و آن را برای فدای^۴ شوهر خود فرستاده بود، آن را هم و اگذار نمایند، و مسلمین هم از برای خشنودی رسول خدا صلی الله علیه و آله از حق خود گذشتند، و ابوالعاص را رها نمودند و آن قلاده را به او رد کردند.

چنان که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده که: ابوالعاص بن ربیع که شوهر زینب دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و در جنگ بدر، مسلمین او را اسیر کردند و در زمره اسیرانی بود که مسلمین از قریش فدا می گرفتند و آنها را رها می کردند، چون

۱. صفوه: خالص و بی آمیغ، پاکیزه و برگزیده.

۲. کرائم: جمع کریمه - به معنی: بزرگ قدر، ارجمند.

۳. یعنی: چه رسد به ایمان، و با این وجود چگونه شایستگی بزرگ‌ترین امامت و زمامداری را دارد؟

۴. فدا: فدیة، آنچه اسیران برای رهایی خود بدهند.

اهل مکه فدای اسرای خود فرستادند، زینب نیز فدای شوهر خود ابوالعاص را فرستاد. و آنچه زینب فرستاده بود، قلاده‌ای بود که خدیجه مادر او در شب زفاف به او داده بود، و چون چشم مبارک حضرت رسول ﷺ بر آن قلاده افتاد، رقت فرمود و از مسلمین درخواست نمود که ابوالعاص را رها نمایند و آنچه زینب فرستاده بود، به او باز دهند و مسلمین هم اجابت نمودند.

ابن ابی‌الحدید گوید: چون من این روایت را بر استاد خود ابوجعفر نقیب خواندم، گفت: دیدی که ابوبکر و عمر به آن مقام نرسیدند که خشنود نمایند فاطمه را؟ بر تقدیری که فدک از او نبود، چه می‌شد که ایشان آن را از مسلمین هبه می‌گرفتند؟ آیا فاطمه در نزد رسول خدا کمتر بود از زینب، و حال آنکه فاطمه سیده نساء عالمین بود؟^۱

و بعضی از متعصبین عامه در جواب این سخن گفتند که: آنچه رسول خدا طلب هبه نمود از مسلمین از برای زینب دختر خدیجه، عدد مسلمین که در جنگ بدر بودند محصور بود که غنیمت از اسرا حق ایشان بود و طلب هبه از آنها ممکن بود، بخلاف فدک که حق تمام مسلمین و استیهاب^۲ از ایشان ممکن نبود.^۳

جواب از این کلام آنکه: این مُنتَقَض است^۴ به حجرات ازواج نبی ﷺ که ابوبکر و عمر به ایشان واگذار نمودند؛ چه آنکه حجرات هم از ترکه رسول خدا بود و متمکن ساختند دختران خود عایشه و حفصه و سایر زنان پیغمبر را در آن، و حال آنکه نه نحلّه و نه ارث ایشان بود؛ بلکه به زعم ابوبکر و عمر که گفتند که: رسول خدا فرمود: نحن - معاصر الأنبياء - لا نورث، از مال همه مسلمین بود و باید از ایشان استیهاب و طلب حلّیت نمایند، و حال آنکه عدد ایشان غیر محصور بود. و نیز دفن

۱. شرح نهج البلاغة، ج ۱۴، ص ۱۹۰-۱۹۱، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۱۹، ص ۳۴۸-۳۴۹.

۲. استیهاب: بخشیدن خواستن، درخواست کردن از آنها برای اینکه از حق خود بگذرند.

۳. ر.ک: إحقاق الحق، ص ۲۲۷-۲۲۸.

۴. منتقض است: نقض می‌شود.

ابی بکر و عمر در حجره رسول خدا که حَقِّ همهٔ مسلمین بود و به زعم ایشان به چه قسم استیهاب نمودند از مسلمین، با آنکه غیر محصور بودند؟

و بالجمله، بعد از ملاحظهٔ آنچه گفته شد - از نقض و ایرام^۱ در قضیهٔ مذکوره - بر صبیان هم ظاهر و لایح است که غرضی نبود مگر ظلم و جور و غلبه و استیلا بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و غصب خلافت که حَقِّ آن سرور بود، و غصب حَقِّ فاطمه که استمداد جویند از منافع فدک، در تقویت جانب خود و تضعیف جانب اهل بیت رسالت، فَنَعَمَ الْحُكْمُ لِلَّهِ وَالْمَوْعِدُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ^۲.

طرفه در مقام آنکه ابن ابی الحدید می گوید: از مدرّس مدرسهٔ غریبهٔ بغداد علی فارقی سؤال کردم که: آیا فاطمه در دعوی خود صادق بود؟ گفت: بلی. گفتم: پس چرا ابوبکر فدک را به او نداد؟ تبسّم کرد و گفت: اگر آن روز فدک را به دعوی او به او می داد، فردا می آمد و ادّعای خلافت از برای شوهرش می کرد. آن وقت ممکن نبود ابوبکر را عذر گفتن و مدافعه کردن؛ چون پیش از این خودش بدون بیّنه و شهود حکم به صدق او کرده بود. بعد از آن ابن ابی الحدید گفته است که: اگر چه مدرّس این کلام را مِنْ باب شوخی و خوش طبعی گفته، اما راست گفته است.

پیشوایان اهل ضلال را ببینید که در بعضی از اوقات، چه قسم اعتراف به حق می نمایند، و لکن عصبیّت مانع از قبول آن است.^۳

و از حکایات مناسبه در مقام آنکه هشام بن الحکم که از اجلای متکلمین علمای شیعه است و از عظام تلامذهٔ حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود، روزی در محضر هارون الرشید نشسته بود که یحیی بر مکی که از مُبَغِضِینِ اهل بیت رسالت بود در مقام معارضه و مباحثه با هشام برآمد و گفت که: می شود دو متنازع در امر که متخاصمین

۱. ایرام: استوار کردن.

۲. یعنی: خداوند خوب داوری و قیامت نیک وعده کرده شده ای است.

۳. شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۸۴.

باشند، هر دو بر حق و صادق باشند؟ هشام گفت: علی الظاهر نمی شود که هر دو بر حق باشند. لابد باید احدهما صادق و بر حق باشد و دیگری کاذب و بر خلاف حق. یحیی گفت: مرا خبر ده از منازعه علی و عباس در میراث رسول خدا ﷺ که مخاصمه کردند در نزد ابی بکر: آیا حق با علی بود و عباس کاذب و باطل بود، یا حق با عباس بود دون علی؟

هشام گفت: من تأمل کردم و دیدم که اگر بگویم: حق با عباس بود، دست از مذهب و دین خود برداشته ام و کافر شده ام، و اگر بگویم: عباس بر باطل و خلاف حق می گفت، هارون الرشید که عباسی بود گردن مرا می زد، و وارد در مسئله ای شدم که از قبل فکر آن را ننمودم. پس آن گاه متذکر شدم فرمایش حضرت صادق ﷺ را که فرموده بود به من که: همیشه تو مؤید به روح القدسی مادامی که نصرت و یاری ما می نمایی به لسان خود. پس دانستم که مخذول^۱ نخواهم شد.

پس در جواب او گفتم: خطایی در حقیقت از برای هیچ کدام از آنها نبود، و هر دو بر حق بودند. و از برای آن نظیری است که قرآن ناطق به آن است در قضیه داود ﷺ: چنان که خدای عز و جل می فرماید: ﴿وَهَلْ أَتَاكَ نَبَأُ الْخَضَمِ إِذْ تَسُوْرُوا الْمِحْرَابَ﴾^۱ به قول: ﴿خَضَمَانِ بَعَى بَعْضُنَا عَلَى بَعْضٍ﴾^۲. پس کدام یک از آن دو مَلْک بر خطا بودند و کدام بر صواب؟ هر چه تو در آن جا جواب گویی در حکایت دو مَلْک، همان جواب من است در منازعه علی و عباس در نزد ابی بکر. یحیی گفت: من می گویم: هیچ کدام از آن دو مَلْک بر خطا نبودند، بلکه هر دو بر صواب بودند و مخاصمه بر سبیل حقیقت نداشتند و اختلاف در حکم نبود، بلکه غرض ایشان تنبیه حضرت داود بود بر خطای او.

۱. مخذول: به خود واگذاشته و رها شده، خوار شده.

۲. یعنی: ﴿و آیا خبر دادخواهان چون از نمازخانه او بالا رفتند به تو رسید؟﴾ تا فرمایش او که: ﴿دو مدعی [هستیم] یکی از ما بر دیگری تجاوز کرده﴾ [سوره ص، آیه ۲۲].

پس من در جواب او گفتم که: علی و عباس نیز هر دو بر صواب بودند. و غرضی نداشتند از منازعه و خصومت، مگر آنکه تنبیه نمایند ابوبکر را از خطای در میراث آل رسول، که منع نموده بود ایشان را از آن میراث، و حال ایشان مثل حال دو ملک بود. پس هارون هشام را در این جواب تحسین نمود.^۱

و نیز ابن ابی الحدید روایت کرده که: گمان مردم آن است که نزاع فاطمه با ابی بکر همان^۲ در میراث و نحله بود، بلکه نزاع ثالثی هم بود که ابوبکر آن را نیز منع نموده بود و آن سهم ذی القربی بود، که حضرت فاطمه به ابی بکر فرموده بود که: تو می دانی که خداوند حرام نموده است بر ما صدقات را، و قیء و غنیمت داده بر ما غنایم را در قرآن از سهم ذی القربی؛ لقوله تعالی: ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسُهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ﴾^۳ و ما ذی القربای رسول خداییم و این حق ماست. ابوبکر امتناع نمود که تمام حق ایشان را بدهد و گفت: من از آیه نمی فهمم که آن را تسلیم شما نمایم.

جوهری به سند خود از ابو زید و عروه روایت کرده که: فاطمه - سلام الله علیها - از ابوبکر، مطالبه سهم ذی القربی نمود و ابوبکر امتناع نمود و به او نداد و آن سهم را در بیت المال قرار داد.^۴ و نیز جوهری به سند دیگر از حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام روایت کرده که: ابوبکر منع نمود فاطمه را و بنی هاشم را از سهم ذی القربی، و آن را در مصرف سلاح و مصالح لشکر قرار داد.^۵

و صاحب جامع الأصول از سنن ابی داود نقل کرده است که: ابوبکر اعطا نمی نمود سهم ذی القربی را، چنان که رسول خدا ﷺ به ایشان سهم می داد. و عمر بن خطاب

۱. الفصول المختارة، ص ۴۹ - ۵۰: بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۲۹۳ - ۲۹۴، ش ۲.

۲. یعنی: فقط.

۳. یعنی: بدانید که هر چیزی را به غنیمت گرفتید یک پنجم آن برای خدا و پیامبر و برای خویشاوندان اوست.

[سورة انفال، آیه ۴۱]

۴. شرح نهج البلاغة، ج ۱۶، ص ۲۳۱، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۳۸۳.

۵. شرح نهج البلاغة، ج ۱۶، ص ۲۳۰ - ۲۳۱، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۳۸۲ - ۳۸۳.

در خلافت خود سهم ذوی القربی را می‌داد. و از صحیح نسائی همین مضمون را روایت کرده.^۱

و از واضحات و به اتفاق همه مذاهب اهل اسلام آنکه: یکی از سهام خمس، سهم ذی القربی است به نصّ آیه شریفه و اخبار متواتره مسلّمه بین طرفین که فرض نمود خدای تعالی خمس را از برای آل محمد - صلوات الله علیهم - و منع نمود ابی‌بکر که اعطای نصیب ایشان بنماید. و وجهی از برای امتناع او نبود مگر تضعیف جانب اهل بیت و تقویت جانب خود و حسد و عداوت بر اهل بیت طهارت و خانواده رسالت، ومع ذلك كيف يكون قابلاً للخلافة الكبرى والزعامة العظمی؟^۲

و امر چنین واضح و آشکاری را چگونه می‌توان عذر آورد که: در اجتهاد خود خطا نموده است؟ زیرا که اجتهاد مقابل نصّ - که مخالف است با صریح کتاب خدا و منافی با سنت مسلّمه رسول خدا و معارض با اجماع قطعی تمام اهل اسلام است - بسیار اجتهاد عظیمی است که از عهده آن، کسی بر نخواهد آمد مگر همان ابوبکر و عمر و اتباع ایشان. و اعجاب از آن نسبت خطا در چنین اجتهاد است. لا حول ولا قوّة الا بالله.^۳

[استقالة ابی‌بکر از خلافت]

و از جمله مطاعن ابوبکر، اقرار اوست بر منبر که: أَقْبِلُونِي، أَقْبِلُونِي، وَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَعَلَيَّ فَيْكُم؛ یعنی: اقاله^۴ نمایید از بیعت من، و نیستم من خیر و نیکو از برای شما، و حال آنکه علی بن ابی طالب علیه السلام در میان شماست.

۱. جامع الأصول، ج ۲، ص ۶۹۲-۶۹۳، ضمن شماره ۱۱۹۵، و نیز ر.ک: سنن ابی‌داود، ج ۲، ص ۲۶.

ش ۲۹۷۹؛ سنن کبرای نسائی، ج ۳، ص ۴۹-۵۰، ش ۴۴۵۰؛ بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۳۸۴.

۲. یعنی: و با این همه چگونه شایسته بزرگ‌ترین جانشینی و زمامداری خواهد بود؟

۳. یعنی: هیچ حرکت و نیرویی به کار نمی‌افتد مگر با نظارت خداوندی و تحت سلطه او.

۴. اقاله: فسخ کردن، پس خواندن و بر هم زدن.

و این روایت را فخر رازی در نه‌ایه‌العقول حکم به صحّت آن نموده است،^۱ و ابو عبیده قاسم بن سلام که از عظام مشایخ اهل خلاف است نقل نموده،^۲ و طبری در تاریخ خود^۳ و بلاذری در کتاب أنساب الأشراف^۴ و سمعانی در کتاب فضائل و قاضی ابو عبیده روایت کرده‌اند.^۵

و شاهد قوی بر صدور این کلام از ابی بکر، خطبه معروفه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که همه فضلاء ایشان - چون ابن ابی الحدید و قاضی القضاة و غیر ایشان - تسلیم صحّت این خطبه نموده‌اند؛ **مِنْ قَوْلِهِ علیه السلام: قَيَّا عَجَبَاهُ، بَيْنَا هُوَ يَسْتَقِيلُهَا فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لِأَخْرِ بَعْدَ وَفَاتِهِ**.^۶

و شاهد دیگر آنکه همه علمای اهل خلاف در مقام توجیه و تأویل کلام ابی بکر برآمده‌اند. و حاصل کلام - بعد از معلومیت اشتهاار و استفاضه خبر - آنکه: ابوبکر یا صادق است یا کاذب، و یا آنکه مِنْ بَابِ هَضَمٍ نَفْسٌ^۷ گفته است - چنان که همه اهل خلاف، کلام او را حمل بر اخیر کرده‌اند و گفته‌اند که: صدور این کلام، مِنْ بَابِ هَضَمٍ نَفْسٌ بوده است^۸، و لکن این تأویل باطل است.

۱. ر.ک: نه‌ایه‌العقول، ج ۴، ص ۵۵۱، المسألة العاشرة: في إقامة الدلالة على إمامة أبي بكر، [الطعن الثالث]. البتة محقق کتاب، جناب آقای دکتر سعید عبد اللطیف فودة، کلمه «أقيلوني» را به صورت «أقتلوني» ضبط نموده و توجّهی به توضیحات بعدی فخر رازی نکرده که: فإن كان صادقا في أن له شيطانا وفي أنه ينبغي أن يقال...، که کلمه «يقال» در این جا مجهول و از باب «أقاله» است و هیچ ربطی به قتل و لفظ «أقتلوني» ندارد.

نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۵۲۰ و ج ۳۰، ص ۵۰۳.

۲. ر.ک: الأموال، ج ۱، ص ۱۲، ضمن شماره ۸: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۵۲۰.

۳. ر.ک: تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۵۰؛ بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۵۱۹.

۴. ر.ک: أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۵۹۰، ضمن شماره ۱۱۹۶؛ بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۵۱۹-۵۲۰.

۵. ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۵۱۹-۵۲۰ و ج ۳۰، ص ۵۰۳-۵۰۴.

۶. یعنی: شگفتا! با اینکه اوّلی در دوران زندگیش انحلال خلافت و سلب آن را از خویش می‌خواست، به شخص دیگری بست که پس از او زمام خلافت را به دست بگیرد.

۷. من باب هضم نفس: از باب تواضع.

۸. نه‌ایه‌العقول، ج ۴، ص ۵۶۳-۵۶۴، المسألة العاشرة: في إقامة الدلالة على إمامة أبي بكر؛ الصواعق المحرقة، ص ۵۱، و نیز ر.ک: إحقاق الحق، ص ۲۲۱.

اولاً آنکه: اگر مقصود او هضم نفس بود، اختصاص این هضم نفس بالنسبه به علی علیه السلام معقول نخواهد بود که بگوید: من خیر و نیکو از برای شما نیستم و حال آنکه علی بن ابی طالب علیه السلام در میان شماست، بلکه باید بگوید: اَقیلونی، و اَنَا لَسْتُ بِأُولَىٰ مِنْكُمْ فِي الْبَيْعَةِ^۱ تا آنکه شامل حال همه مهاجرین و انصار شود. پس معلوم است که ابی بکر، از این کلام خود غرضی داشت بالنسبه به آن حضرت، و مقصود او آن بود که به هیجان بیاورد بغض اتباع منافقین خود را بالنسبه به آن سرور اتقیا.

و ثانیاً آنکه: این توجیه وفق نمی دهد با کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه مذکور که اظهار تعجب فرمود، با آنکه ابوبکر در حیات خود طلب اقاله می کرد از خلافت به بیعت از برای نفس خود و اقرار کرد به آنکه: اَنْ حَقَّ عَلٰی بَنِی اَبِی طَالِبٍ علیه السلام است، و در حین ممات، آن خلافت را عقد دیگری نمود. و اگر واقعاً غرض ابی بکر هضم نفس و اقرار واقعی بود به عدم اولویت او از دیگران، البته جای تعجب نخواهد بود که عقد بیعت از برای غیر خود نماید. پس تعجب حضرت امیر از قول و فعل ابی بکر، دلیل قطعی است بر اینکه مراد ابی بکر تواضع و هضم نفس نبوده است در این کلام خود - که «اَقیلونی» باشد - و اشکال و شبهه نخواهد بود در نزد اهل خلاف که علم و فهم و تقوا و زهد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از مهاجرین و انصاری که در محضر ابی بکر بودند در حین استقاله، مقدّم بر همه ایشان است.

پس تأویل مذکور باطل و عاطل است، و علی هذا منحصر است کلام که: یا باید حمل بر صدق شود یا بر کذب، و به هر یک باطل خواهد شد خلافت او. اما بر فرض صدق، پس اقرار است بر اینکه علی بن ابی طالب افضل و اولاست از من به خلافت، و ترجیح مرجوح بر راجح و تقدیم مفضول بر فاضل قبیح است و این خلافت حقّ اوست، پس اقاله بیعت من نماید و رجوع نماید به کسی که صاحب این حقّ است. و اما بر فرض کذب، پس همان کذب او دلیل است بر بطلان او و تابعین او. و نیز اگر

۱. یعنی: با من اقاله کرده و قرار مان را فسخ کنید، و من در این بیعت از شما سزاوارتر نیستم.

خلافت حقّ او بود، استقاله^۱ از آن غلط و غیر معقول است - چنان که استقاله از نبوّت غلط و غیر معقول است -، و اگر حقّ او نبود، پس چرا متصدّی آن می شد به جور و غلبه تا آنکه محتاج به اقاله از آن شود؟

و جماعتی از اهل خلاف گفته اند که: حال خلیفه حال قاضی است که می تواند استقاله از آن نماید بعد از آنکه متولّی قضا شد. پس، از برای او هم جایز است که استقاله و استعفا نماید از امامت. و جواب از این کلام آنکه: قیاس امامت و خلافت به قضاوت قاضی باطل است، بلکه حال امامت و خلافت حال نبوّت است که استعفا و استقاله معقول نخواهد بود بنا بر مذهب حق - که امامت و خلافت مانند نبوّت، مِنْ الله سُبْحانه و تعالی است، لَا مِنْ الْأُمَّةِ^۲.

و بر فرض تسلیم این مطلب، پس می گوئیم که: این کلام فاسد است از وجه دیگر که شیخ مفید - علیه الرحمه - فرموده است - که: استقاله و اختیار عزل، یا با اَمّت است، یا با امام و خلیفه. و اگر با امام و خلیفه است پس طلب اقاله ابی بکر از مهاجرین و انصار غلط بود، بلکه لازم بود بر او بعد از مشاهده کراهت از ایشان، آنکه خود نفس خود را خلع نماید و متصدّی امر خلافت نشود، و طلب اقاله از مردم بی وجه بود. و اگر اختیار آن با اَمّت است و خارج از اختیار امام و خلیفه است، بلکه آنچه اَمّت اختیار نمایند از عزل و نصب، همان متَّبِع است، پس چرا عثمان راضی به خلع نشد با آنکه اَمّت او را عزل کرده و محاصره نمودند و گفتند که: دست از خلافت بردار، و می گفت: لَا أَخْلَعُ قَمِيصاً قَمَصْنِيهَ الله - عَزَّ وَجَلَّ^۳ - یعنی: خلع نمی کنم از خود پیراهن خلافت را که خداوند آن را به من پوشانید. پس بر فرض تسلیم جواز عزل، لابد یکی از دو محذور وارد است: یا طعن بر ابی بکر و بطلان خلافت او، یا طعن بر عثمان و بطلان خلافت او.

۱. استقاله: طلب اقاله کردن، استعفا.

۲. یعنی: نبوّت از جانب خداوند پاک و منزّه و بلند مرتبه است، نه از جانب اَمّت.

۳. العثمانیّة، ص ۲۴۳: تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۰۹: بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۵۰۵.

و بالجمله، به تدبّر در نقض و ابرام، ظاهر می شود از این کلام که ابوبکر مقصودی از این کلام نداشت مگر حيله و تزوير و به هيچان آوردن منافقين در بغض و عداوت امير المؤمنين و تضعيف نمودن جانب آن سرور را.

[اقرار و اعتراف عمر به اینکه بيعت ابی بکر، فتنه و خطا بود]

و از جمله مطاعن ابی بکر، قول عمر بن خطاب است که: **إِنَّ بَيْعَةَ أَبِي بَكْرٍ كَانَتْ فِتْنَةً** **وَقَى اللَّهُ شَرَّهَا، وَمَنْ عَادَ إِلَى مِثْلِهَا فَاقْتُلُوهُ.** «فتنة» به حسب لغت به معنی خطيئه و زَلَّت است و به معنی «فجأة» نیز آمده است - یعنی: بغته -، وفي القاموس: «كان الأمر فتنة» **أي: فجأة ...، فلتات المجلس: هفواته وزلاته**.^۱

و این کلام عمر را اکثر از علمای اهل خلاف نقل نموده اند - چون قاضی القضاة^۲ و ابن ابی الحديد^۳ و شارح المقاصد^۴ و شارح المواقف^۵ و قاضی روزبهان^۶ و صاحب جامع الأصول^۷ - و در صحاح و کتب معتبره ایشان مذکور است^۸، که متعصّبين از عامه در مقام توجيه و تأويل آن برآمده اند.

و معنی قول او آن [است] که: بيعت به ابی بکر زَلَّت و خطيئه بود، یا آنکه فجأة

۱. القاموس المحيط، ج ۱، ص ۱۵۴.

۲. المغني، ج ۱/۲۰، ص ۳۳۹ و....

۳. شرح نهج البلاغة، ج ۲، ص ۲۳ و.... و نیز ر.ک: غاية المرام، ج ۵، ص ۳۴۰-۳۴۳.

۴. شرح المقاصد، ج ۲، ص ۲۹۳.

۵. شرح المواقف، ج ۸، ص ۳۵۸.

۶. ر.ک: إحقاق الحق، ص ۲۱۹.

۷. جامع الأصول في أحاديث الرسول، ج ۴، ص ۹۰، ش ۲۰۷۶.

۸. مصنف صنعاني، ج ۵، ص ۴۳۹-۴۴۵، ش ۹۷۵۸؛ مصنف ابن أبي شيبة، ج ۷، ص ۶۱۴-۶۱۶، ش ۵

و ج ۸، ص ۵۷۰-۵۷۱، ش ۱ و ۲؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۵۵؛ صحيح بخاری، ج ۸، ص ۲۵-۲۶؛ سنن نسائي،

ج ۴، ص ۲۷۲-۲۷۳، ش ۷۱۵۱ و ۷۱۵۴؛ تاريخ طبري، ج ۲، ص ۴۴۵-۴۴۶، صحيح ابن حبان، ج ۲،

ص ۱۴۵-۱۴۸، ش ۴۱۲ و ص ۱۵۲-۱۵۷، ش ۴۱۳؛ نهاية العقول، ج ۴، ص ۵۵۳، المسألة العاشرة: في

إقامة الدلالة على إمامة أبي بكر، [الطعن] التاسع.

و بی تدبیر بود. حفظ نماید خدا شرّ آن را، و کسی که عود نماید به سوی این بیعت - یعنی: بعد از این اگر چنین بیعتی از برای کسی واقع شود - او را بکشید.

و ابن ابی الحدید و جاحظ^۱ و بخاری روایت کرده‌اند که: عمر بن خطّاب چون شنیده بود که عمار می‌گفت: اگر عمر هلاک شود، من با علی بن ابی طالب رضی الله عنه بیعت می‌کنم، لهذا این سخن را در بالای منبر گفت.^۲

بالجمله، مقصود عمر از این کلام به هر معنایی که در لفظ «فلته» اخذ شود - چه به معنی خطیئه، یا فجأه - کاشف است از طعن [بر] ابی بکر و آنکه او قابل خلافت نبود، بلکه مستحقّ قتل بود. پس اگر عمر صادق در این قول بود، صدق او کاشف است از بطلان خلافت ابی بکر. و اگر کاذب در مقاله خود بود، پس همان کذب او کفایت در بطلان خلافت او و ابی بکر خواهد نمود. و اگر مقصود او تدبیر شورا بود از این کلام و آنکه منع خلافت امیر المؤمنین رضی الله عنه را کرده باشد چون سخن عمار به او رسیده بود، پس کاشف از بغض و عداوت او خواهد بود بالنسبه به امیر المؤمنین رضی الله عنه - که از روی مکر و حيله و تغلب^۳ در حیات و ممات خود - ممانعت می‌نمود که آن سرور به منصب الهی که حقّ او بود از جانب خدا و رسول، مستقر و متمکن نشود.

و از جمله مطاعن ابی بکر، فرستادن اوست خالد را با جمعی از لشکر بر سر قبیله مالک بن نویره، و به قتل رسانیدن خالد مالک را، و زنا کردن با اهل او در آن واقعه، و اسیر کردن اهل آن قبیله را از اطفال و نسوان و کشتن بسیاری از ایشان را، و حال آنکه همه آنها از مسلمین بودند، و اقامه نکردن حد بر خالد بعد از وضوح امر بر ابی بکر و سایر مهاجرین و انصار، حتّی آنکه عمر به خالد گفت: ای فاسق و ای فاجر! اگر من مسلط شوم بر تو، اقامه حد بر تو خواهم نمود.

۱. در یک نسخه چاپ سربی: حافظ.

۲. شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۳ و...؛ صحیح بخاری، ج ۸، ص ۲۵-۲۶.

۳. تغلب: به چیرگی تمام به چیزی دست یافتن.

و تفصیل این واقعه و فضایح این قضیه بی شمار است که در کتب امامت طرفین - از خاصه و عامه - مذکور است که علمای اهل خلاف در مقام تأویل و توجیه آن برآمده اند. و مختصری از این قضیه در اثنای بعضی از مقدمات این کتاب گذشته است که اعاده آن باعث طول کلام است.

[مطاعن خلیفه ثانی]

و اما مطاعن خلیفه ثانی پس آن بسیار و موارد خطای او در قضایای بی شمار است. و قضیه «لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمر»^۱ در آئینه و آفواه^۲ مؤلفین از اهل خلاف، و اقرار و اعتراف ایشان به این سخن کالشمس فی راثعة النهار است^۳. و ما اکتفا می نمایم در این مقام به اقلّ قلیل از آن موارد که نمونه باشد از آنچه ذکر نشد در این مقام. پس می گوئیم:

[از جمله مطاعن عمر، نسبت هجر و هذیان است به رسول خدا ﷺ]

از جمله از مطاعن او که از مسلمات طرفین است، قول عمر بن خطاب است در حین وفات رسول خدا ﷺ که امر به احضار دوات و کاغذ یا کتف نموده است تا آنکه کتابی از برای امت خود بنویسد تا بعد از او گمراه نشوند، و عمر منع نمود از احضار کتف و دوات، و گفت: «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ يَهْجُرُ، حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ»^۴؛ چنان که مسلم در صحیح خود نقل نموده^۵ و بخاری نیز در صحیح خود در هفت موضع حدیث مذکور

۱. یعنی: اگر علی نبود، عمر هلاک گشته بود.

۲. آفواه: دهان ها، جمع فم.

۳. یعنی: مانند خورشید در دل روز واضح و هویداست.

۴. یعنی: رسول خدا [العیاذ بالله] هذیان می گوید، کتاب خدا ما را پس است.

۵. ر.ک: صحیح مسلم، ج ۵، ص ۷۵-۷۶، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۴۷۳، ضمن شماره ۲۱

را نقل نموده.^۱ و در بعضی از مواضع از کتاب صحیح مسلم و بخاری چنین روایت کرده‌اند از ابن عباس که گفته بود: یوم الخميس، [و] ما یوم الخميس؟!^۲ و آن قدر گریه کرد که زمین از اشک او تر شد. راوی سؤال نمود که: یابن عباس! چه چیز است یوم خمیس؟ گفت که: چون مرض بر رسول خدا ﷺ مستولی شد، امر فرمود به احضار دوات و کتف، و فرمود که: بنویسم برای شما کتابی که هرگز به ضلالت و گمراهی نیفتید. پس بعضی از حاضرین در محضر رسول خدا منازعه نمودند و غوغای ایشان بلند شد - و حال آنکه جایز نبود در محضر رسول خدا منازعه نمایند - و گفتند که: چه شده است که هجر^۳ می‌گوید؟ پس رسول خدا ﷺ فرمود که: واگذارید مرا به حال خود.^۴ و بخاری در موضع دیگر چنین روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: ایتونی بکتاب اکتب لکم کتاباً لا تضلوا بعده. قال عمر: إن النبی غلب علیه الوجع، وعندنا کتاب الله، حسبنا، فاختلفوا وکثر اللفظ^۵، وقال: قوموا عتی، ولا یتبغی عندي التنازع^۶. و حمیدی در جمع بین صحیحین^۷ و قاضی ابوعلی^۸ و قاضی عیاض مالکی^۹

۱. صحیح بخاری، ج ۵، ص ۱۳۷-۱۳۸ و ج ۷، ص ۹، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۴۷۳، ضمن شماره ۲۱ و ج ۳۰، ص ۵۳۲.

۲. یعنی: روز پنجشنبه، و چه پنجشنبه‌ای؟!

۳. هجر: چنان که بزودی خواهد آمد به معنی هذیان است.

۴. صحیح مسلم، ج ۵، ص ۷۵؛ صحیح بخاری، ج ۴، ص ۶۵-۶۶، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۴۷۲، ش ۲۱، و ج ۳۰، ص ۵۳۰.

۵. در مصدر: اللفظ.

۶. یعنی: برگه‌ای بیاورید تا برایتان نوشته‌ای بنویسم تا پس از من گمراه نشوید. دومی گفت: درد بر پیامبر غلبه کرده، و کتاب خدا پیش ما هست، برای ما کافی است، پس با هم نزاع کردند و سر و صدا بالا گرفت، و رسول خدا فرمود: از نزد من برخیزید، و سزاوار نیست نزد من نزاع کنید. [صحیح بخاری، ج ۱، ص ۳۶-۳۷، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۵۳۱]

۷. الجمع بین صحیحین، ج ۲، ص ۹-۱۰، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۵۳۳-۵۳۵.

۸. ر.ک: منابع پاورقی بعد.

۹. الشفا بتعريف حقوق المصطفى، ج ۲، ص ۱۹۱-۱۹۲، و نیز ر.ک: إحقاق الحق، ص ۲۳۶؛ بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۵۳۸-۵۴۱.

و ابن حجر^۱ و قاضی روزبهان^۲ و ابن ابی الحدید به چندین سند^۳ و صاحب کتاب سیر الصّحابة به چندین سند و روایات^۴ و غزالی^۵ و قطب الدین شیرازی^۶ و محمد شهرستانی صاحب ملل و نحل^۷ همه ایشان این روایت را نقل نموده اند، حتّی اعتراف کرده اند بعضی که: حدیث قرطاس^۸ و دوات، از احادیث متواتره بین فریقین است، و شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته است که: اوّل خلافتی که در اسلام واقع شد، منع عمر بود از دوات و کاغذ و قلم^۹.

[مفاسدی که مترتب است بر قول عمر: إِنَّ الرجل ليهجر]

و این جمله ای از کلام در سند این خبر وحشت اثر بود. امّا مضمون آن و آنچه وارد بر آن است:

أَوَّلًا آنکه: لفظ «هجر» لغّة به معنی هذیان است، و فی جامع الأصول: الهجر - بالفتح -: الهذیان،^{۱۰} و فی الصحاح: الهجر: الهذیان،^{۱۱} و همه اهل لغت تفسیر نموده اند «هجر» را به این معنی. و ابن حجر با آن عصیّت در شرح صحیح بخاری تسلیم نموده است که:

۱. فتح الباری، ج ۸، ص ۱۰۰.

۲. ر. ک: إحقاق الحقّ، ص ۲۳۴.

۳. شرح نهج البلاغة، ج ۲، ص ۵۴-۵۵ و ج ۶، ص ۵۱-۵۲ و ج ۱۳، ص ۳۰-۳۱، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۶، ص ۹۴-۹۶.

۴. فتح الباری، ج ۸، ص ۱۰۰.

۵. ر. ک: إحقاق الحقّ، ص ۲۳۴.

۶. شرح نهج البلاغة، ج ۲، ص ۵۴-۵۵ و ج ۶، ص ۵۱-۵۲ و ج ۱۳، ص ۳۰-۳۱، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۶، ص ۹۴-۹۶.

۷. الملل والنحل، ج ۱، ص ۲۲.

۸. قرطاس: کاغذ.

۹. الملل والنحل، ج ۱، ص ۲۲.

۱۰. جامع الأصول، ج ۱۱، ص ۷۱.

۱۱. الصحاح، ج ۲، ص ۸۵۱.

«هجر» در مقام به معنی هذیان است،^۱ و در بعضی از اخبار منقوله که تبدیل نموده‌اند لفظ «هجر» را به لفظ «غلب علیه الوجع»^۲ مجرّد تغییر لفظ است؛ چه آنکه منع کتابت به این لفظ، لازم مساوی^۳ با هجر است - یعنی: کلام شخص ناشی از شدّت وجع^۴ است که از خود رفته و سخن او از روی قصد و شعور نمی‌باشد، و کلام مریضی است که مختل شده باشد حواس او - پس اصل تبدیل به لفظ «غلب علیه الوجع» در بعضی از اخبار - به جهت شناعة و قباح کلام عمر - نفعی نخواهد بخشید؛ چنان که بعضی از متعصّبین اهل خلاف چون قاضی روزبهان متصدی تبدیل آن شده‌اند.^۵

وکیف کان^۶، از واضحات است که نسبت چنین لفظی بالنسبه به حضرت سید رسل - که عقل کل و منبع همه فیوضات و خیرات و مؤید به موهبت الهیّه مرتبه عصمت و طهارت و امین و وحی حضرت آفریدگار [است]، و شهادت خداوند متعال در حقّ آن سید کاینات و علّت غایبی همه ممکنات که تنطق نمی‌نماید و سخن نمی‌فرماید مگر به وحی الهی - من قوله تعالی: ﴿وَمَا يَنْطَلِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۖ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾^۷، وانگهی در مقام ارشاد و هدایت امتان که به اتفاق خاصّه و عامّه، معصوم است در

۱. فتح الباری، ج ۸، ص ۱۰۱.

۲. یعنی: درد بر او غلبه نموده.

۳. بعضی از امور عرضی (یعنی: مفاهیمی که بر یک ذات حمل می‌شوند، اما از مقومات داخلی ماهیت معروض خود نیستند) انفاکشان از معروض خود عقلاً محال است (یعنی: اگر این عرضی از معروض خود جدا شود، خود معروض نیز دیگر به ماهیت خود باقی نخواهد ماند). به چنین عرضیاتی در اصطلاح عرضی لازم گفته می‌شود. [آموزش منطق، ص ۶۳-۶۴]. عرضی لازم گاه مانند فردیت و زوجیت نسبت به سه و چهار است که در اصطلاح عرضی عام نام دارد؛ چرا که از معروض خود اعم است (یعنی: علاوه بر آن در جاهای دیگر هم یافت می‌شود) و گاه لازم مساوی است که تنها اختصاص به معروض خود دارد.

۴. وجع: درد، بیماری، رنجوری.

۵. إحقاق الحقّ، ص ۲۳۴.

۶. یعنی: و به هر تقدیر.

۷. یعنی: و از سر هوس سخن نمی‌گوید. این سخن بجز وحیی که وحی می‌شود نیست. [سوره نجم، آیه ۳ و ۴]

چنین مقام از هر زَلَل و اضطراب و سهو و نسیان، چه در حال مرض و چه در حال صحت و چه در حال رضا و چه در حال غضب - چنان که تصریح به آن نموده‌اند جماعتی از مؤلفین و علما و رُوات ایشان؛ چون قاضی عیاض شافعی در کتاب شفا^۱ و کرمانی در شرح صحیح بخاری^۲ و نووی در شرح صحیح مسلم^۳ - دلیل و کاشف است که گوینده این سخن، اصلاً ایمان به رسول خدا ﷺ نیاورده و جاهل به معرفت و مرتبه آن سرور بوده، و اذعان و تصدیق به آن فخر عالمیان ننموده است؛ چه آنکه بدیهی در نزد همه ارباب مذاهب و ملل است که از برای انبیا فرقی نخواهد بود در مقام ارشاد و هدایت مردمان بین صحت و مرض، خصوصاً خاتم انبیا ﷺ که اکمل و افضل از جمیع ملانکه مَقَرِّبین و انبیای مرسلین است.

دوم آنکه: خداوند عالمیان در کتاب مجید خود نام مبارک آن حضرت را ذکر نکرده مگر به القاب شریفه او - چون: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ﴾^۴، ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ﴾^۵ و ﴿خَاتَمَ النَّبِيِّينَ﴾^۶ - و نهی فرموده اَمّت آن سرور را که بر خلاف تعظیم، اسم او را ذکر نمایند - مِن قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا﴾^۷. و از واضحات آنکه مواجهه کردن چنین کلامی بالنسبه به آن حضرت که: رسول خدا - العیاذ بالله - هذیان می‌گوید، و یا آنکه بگوید: چه شده است او را که هذیان می‌گوید؟ و یا بگوید که: غلبه کرده است بر او و جع و سخن او سخن مریضان است - که از روی اراده و شعور نخواهد بود -، کاشف از کمال بی‌حیایی قائل آن [است]، و اصل این لفظ هم

۱. الشفا بتعريف حقوق المصطفى، ج ۲، ص ۱۹۲.

۲. ر.ک: إحقاق الحق، ص ۲۳۵.

۳. شرح صحیح مسلم، ج ۱۱، ص ۹۰.

۴. سورة مائده، آیه ۴۱ و آیه ۶۷.

۵. سورة انفال، آیه ۶۴ و....

۶. یعنی: خاتم پیامبران است. [سورة احزاب، آیه ۴۰]

۷. یعنی: خطاب کردن پیامبر را در میان خود مانند خطاب کردن بعضی از خودتان به بعضی قرار مدهید. [سورة

لفظ کفر است که بر فرض آنکه قائل این کلام در وقتی از اوقات، اسلام اختیار نموده باشد، به این لفظ خارج از دایره اسلام خواهد شد.

سوم آنکه: خداوند عالم در کلام مجید خود نهی فرموده است که: کسی بلند ننماید صوت خود را در محضر شریف آن سید کاینات - من قوله تعالی: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ﴾^۱؛ یعنی: ای آنان که ایمان به خدا آورده‌اید! بلند ننمایید صوت خود را بالای صوت نبی، و جهر در قول - که سخن بلند گفتن باشد در محضر شریف او - ننمایید مانند سخن بلند گفتن بعضی از شما بعض دیگر را - و از واضحات آنکه این نوع سخن گفتن و منازعه و مجادله در محضر شریف رسول خدا نمودن، در چنین حالتی که بنای همه مردمان بالنسبه به نوع مَرْضی - چه رسد به حضرت خاتم الانبیا ﷺ - رأفت و رحمت و ملایمت است، کاشف از کمال بی‌پروایی قائل این قول است که احداث فتنه نموده است در این هنگام که منازعه و مجادله با یکدیگر نمودند و غوغای عظیم در محضر شریف آن حضرت بر پا نموده است که منافی با حکم الهی بود، مِنْ قوله: ﴿لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ﴾، و موجب هتک حرمت آن سید کاینات بوده است.

چهارم آنکه: مخالفت نمود قائل این قول آنچه را خداوند بر او و بر همه امت واجب کرده است از اطاعت خدا و رسول او - من قوله تعالی: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾^۲ و آنکه خداوند فرموده است که: ﴿مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾^۳؛ یعنی: آنچه که بیاورد رسول خدا از برای شما پس اخذ نمایید آن را و آنچه نهی کند شما را ترک آن نمایید، و نیز حق تعالی فرموده است: ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُمْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ﴾^۴؛ یعنی: هیچ یک از

۱. سورة حجرات، آیه ۲.

۲. یعنی: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! خدا را اطاعت کنید و پیامبر را [نیز] اطاعت کنید. [سورة نساء، آیه ۵۹]

۳. سورة حشر، آیه ۷.

۴. یعنی: هیچ مرد و زن مؤمنی را نرسد که چون خدا و فرستاده‌اش به کاری فرمان دهند برای آنان در کارشان

اختیاری باشد. [سورة احزاب، آیه ۳۶]

مؤمن و مؤمنه را نرسد که هرگاه خدا و رسول او حکم کنند در امری، اینکه از برای ایشان اختیاری باشد در آن امر که بالای آن حکم بتوانند سخن بگویند.

پنجم آنکه: قائل این قول شنیع، معارضه نمود در هنگام مرض و آنچه رسول خدا به آن امر فرمود - از احضار کتاب و دوات - منع آن نمود و آنچه را که رسول خدا صلاح دانست نپسندید. علاوه از غلظت و بدخویی و قبح کلام و کفران، ردّ امر رسول خدا کرده و آن سرور کاینات را با آن خلق عظیم به غضب آورده که امر فرمود که ایشان را از محضر شریف او اخراج نمایند، و فرمود: مرا به حال خود واگذارید، و إعراض از ایشان نمود، و این کمال اذیت بود بر آن سرور. و از واضحات آنکه معارضه و مشاقّه با رسول خدا معارضه با خداوند است، و حق تعالی می فرماید: ﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا﴾^۱، و نیز فرموده است در کلام مجید خود: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا﴾^۲.

ششم آنکه: قول عمر: «حسبنا کتاب الله» کاشف است از جهل عمر به اصل احکام شریعت مطهره رسول خدا؛ زیرا که در کتاب خدا ذکر نشده از احکام شریعت آن حضرت، مگر بسیار جزئی از آن. و با این احوال، مشتمل است بر ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و عامّ و خاصّ و مطلق و مقید و مجمل و مؤوّل^۳. پس چگونه کفایت خواهد نمود کتاب خدا در تمام احکام الهی که رسول خدا آن را از جانب خدا آورده است، با اشتمال بر اقلّ قلیلی از احکام، خصوصاً با این تفصیل مذکوره؟

۱. یعنی: و هر کس پس از آنکه راه هدایت برای او آشکار شد با پیامبر به مخالفت برخیزد و غیر راه مؤمنان در پیش گیرد وی را بدانچه روی خود را بدان سو کرده واگذاریم و به دوزخش کشانیم، و چه بازگشتگاه بدی است! [سورة نساء، آیه ۱۱۵]

۲. یعنی: بی گمان کسانی که خدا و پیامبر او را آزار می رسانند خدا آنان را در دنیا و آخرت لعنت کرده و برایشان عذابی خفّت آور آماده ساخته است. [سورة احزاب، آیه ۵۷]

۳. مؤوّل: چیزی که نیاز به تأویل و تفسیر دارد.

حتی جماعتی از علما محکم‌ترین آیات را در احکام آیه وضو گرفته‌اند، با این احوال قریب به صد مسئله در باب وضو از مسائل متفرقه - از شکوک^۱ و جبایر^۲ و نحو آن - هست که از غایت اشکال در بوته اجمال مانده، و اگر کتاب خدا کافی بود در فهم این همه احکام، پس چرا این همه اختلافات در فتاوا در مذاهب مختلفه بین اهل اسلام از علما در هر مذهب واقع شده است؟ و اگر فهم و استنباط آن از کتاب خدا کافی بود، پس چرا عمر خود بر سر راه‌ها متحیرانه می‌ایستاد که از مردم سؤال کند؟ و چرا می‌گفت: **كُلُّ النَّاسِ أَفْقُهُ مِنْ عُمْرَ حَتَّى الْمُحَدَّرَاتِ**^۳

و قطب شیرازی شافعی - که از اعظام علمای ایشان است - در رساله کشف الغیوب گفته است که: راه بی‌راهنما نتوان رفت، و گفتن عمر - که: چون کتاب خدا در میان ما هست به مرشد چه حاجت است؟ - به این ماند که مریض گوید: چون کتب طب در دست است به طبیب چه حاجت؟ و این سخن خطاست؛ چه هر کسی را فهم طب غیر میسر [است]، و استنباط از آن نتوان نمود، و رجوع به اهل استنباط لازم است؛ لقوله تعالی: **﴿وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ﴾**^۴. کتاب حقیقی سینه اهل علم است، **﴿بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ﴾**^۵.

۱. شکوک: شکایات نماز.

۲. جبایر: جمع جبیره. در اصطلاح شرع آن است که هرگاه عضوی از بدن زخمی شده و روی آن را بسته باشند و باز کردن آن هنگام وضو یا غسل زیان و صدمه داشته باشد، به همان حالت که هست وضو بگیرند یا غسل کنند به طوری که آب به آن نرسد، این عمل را جبیره کردن می‌گویند.

۳. یعنی: همه - حتی زنان پرده‌نشین - از عمر دانستند. [ر.ک: شرح مشکل الآثار، ج ۱۳، ص ۵۷؛ سنن کبری بیهقی، ج ۷، ص ۲۳۳؛ المبسوط سرخسی، ج ۱۰، ص ۱۵۳؛ تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۱۴۰؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۸۲ و...؛ المجموع، ج ۱۶، ص ۳۲۷؛ تخریج الأحادیث والآثار، ج ۱، ص ۲۹۶-۲۹۷]

۴. یعنی: و اگر آن را به پیامبر و اولیای امر خود ارجاع کنند، قطعاً از میان آنان کسانی‌اند که آن را دریابند.

[سورة نساء، آیه ۸۳]

۵. یعنی: بلکه قرآن آیاتی روشن در سینه‌های کسانی است که علم [الهی] یافته‌اند. [سورة عنکبوت، آیه ۴۹]

و این است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: **أَنَا كِتَابُ اللَّهِ النَّاطِقُ، وَهَذَا هُوَ الصَّامِتُ**،^۱ انتهای کلامه.^۲

هفتم آنکه: اگر کتاب خدا کافی بود، پس چرا رسول خدا در ایام حیات خود، مُنْضَم فرمود کتاب خدا را به عترت خود، و فرمود: **إِنِّي تَارِكُ فَيْكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَعِتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي. إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا أَبَدًا**،^۳ و این حدیث از احادیث مسلّمه متواتره بین الفریقین است که احدی آن را انکار ننموده است - چنان که تفصیل آن را سنداً و دلالتاً در فصول سابقه بیان نمودیم^۴ -.

هشتم آنکه: اگر کتاب خدا کافی بود اَمّت را و محتاج به کتابت رسول خدا صلی الله علیه و آله نبود، پس چرا در حین وفات ابوبکر، اکتفا به آن ننمود و امر کرد به عثمان که بنویسد کتابی را که ابوبکر به او تلقین نمود، در حالتی که غشوه به او عارض شده بود؟ پس چرا در حقّ او گفته نشد: **إِنَّ الرَّجُلَ لِيَهْجُرَ، حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ؟** و حال آنکه این کلام بالنسبه به او در محلّ و موقع بود، و تفصیل کتاب ابی بکر و عهدنامه او در حقّ عمر در حین وفات، مفصّلاً در مقدّمات، کتاب سَبَق ذکر یافت.^۵

نهم آنکه: اگر کتاب خدا کافی بود اَمّت را، پس چرا ابوبکر و عمر مُسَارَعَت نمودند به سوی سقیفه بنی ساعده و می گفتند که: این دین را بی قیّم نمی شود گذاشت و امر مسلمین نیز منظم نخواهد شد مگر به وجود خلیفه؟ پس مکذّب است قول و فعل ایشان در سقیفه بنی ساعده، قول عمر را که در محضر رسول خدا گفته بود: **حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ**.

۱. ر.ک: الفوائد الطوسیّة، ص ۱۹۴؛ بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۵۴۶.

۲. ر.ک: إحقاق الحقّ، ص ۲۳۵.

۳. یعنی: یقیناً دو چیز گران بها در میان شما باقی می گذارم: کتاب خدا و خاندانم. اگر به آن دو چنگ بزنید، هرگز گمراه نخواهید شد.

۴. جلد ۳، صفحه ۳۶۴.

۵. جلد ۳، صفحه ۱۵۲.

۶. مسارعت: شتاب کردن، بر یکدیگر پیشی گرفتن.

دهم آنکه: از همه گذشته، بر صاحب فطرت سلیمه واضح است که کسی که چنین جسور و بی ادب باشد بالنسبه به پادشاه زمان خود، اگرچه پیغمبر هم نباشد بلکه از بزرگان زمان و سلطان عهد خود باشد و ولیّ النعم او باشد، در محضر او چنین سخن بگوید و رأی او را تسفیه نماید در محضر او و پاس حرمت او را نگاه ندارد؛ البتّه چنین شخصی قابلیت خلافت و لیاقت نیابت آن سلطان عهد را ندارد. و بوی انسانیت ابداً به مشام او نرسیده است، فضلاً از اینکه رئیس بنی نوع انسان باشد یا نایب پیغمبر آخر الزمان و خلیفه سید انس و جان واقع شود.

و اگر از این سخن باورت نیاید، رجوع نما به ارباب ملل و ادیان که خارج از زمره مسلمانانند، و همچنین از طریقه عقلا از اهرمنیین و طبیعیین^۱ که اصلاً به هیچ مذهب و ملتّی قائل نیستند، و عرضه دار این مطلب را بر ایشان، و ببین تصدیق تو می نمایند که اگر کسی بالنسبه به سلطان عهد خود چنین حرکتی نماید، علاوه از آنکه خود را از قابلیت جمیع مراتب ظاهره و باطنه خلع نموده، واجب القتل هم خواهد بود و خون او هدر و خیانت او ظاهر است. خذ هذا، واغتم^۲.

[تأویلات فاسدهای که متعصبین عامه نموده‌اند برای قول عمر]

و متعصبین اهل خلاف را توجیهات و تأویلاتی است در این کلام عمر بن خطّاب: اوّل آنکه: در این کلام، هیچ سوء ادبی نخواهد بود و این امور از عوارض بشریت است که فرقی در میان پیغمبر و سایر مردم نخواهد بود.

جواب از آن، آنکه: این سخن در معنی منع عصمت رسول خدا و ردّ شهادت پروردگار است که در کلام مجید خود فرمود: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۖ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾ و قابل تفوّه^۳ احدی نخواهد بود.

۱. طبیعیین: مادّیگراها.

۲. یعنی: این مطلب را دریافت کن و غنیمت بدان.

۳. تفوّه: تکلم، سخن گفتن.

دوم اینکه: تسلیم نمودند خطای این کلام را، و لکن معذرت جستند به اینکه: خطای در اجتهاد است که مَعْفُو عنه است.

جواب از آن آنکه: خطا در ضروریات دین، عین خطا [است] و قابل عفو نخواهد بود.

سوم آنکه: عمر چون وزیر رسول خدا بود از این قبیل امور را متعَرَض می‌شد و آنچه مصلحت حال بود بیان می‌کرد.

جواب از آن اینکه: این توجیه منافی با فرمان پروردگار است. مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ﴾، و قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ﴾.^۱

چهارم آنکه: ابن ابی‌الحدید گفته است که: عمر مرد خشن فَظٌّ غلیظ‌القلبی^۲ بود که به حسب جبلّیت طبع خود چنین سخنان از او صادر می‌شد، لکن از روی اعتقاد این سخن [را] نگفته است.^۳

جواب از آن آنکه: اگر کلام او در این هنگام، از روی ادراک و شعور بود، پس البتّه قابل توجیه مذکور نخواهد بود. و اگر از روی بیهوده‌گویی و عدم شعور و خشونت طبع و غلظت قلب و فظاظت^۴ حال، به قسمی بود عادتاً [که] هر وقت امر ناملاّیم به طبع او بر او وارد می‌شد از حالت طبیعی بیرون می‌رفت که بِالْمَرَّةِ حالت شعور از برای او باقی نمی‌ماند، پس خارج از عداد عقلا و مکلفین می‌شد که بحث و منع در سخنان او

۱. یعنی: فرمایش خدای متعال: ﴿آنچه که بیاورد رسول خدا از برای شما پس اخذ نمایید آن را﴾. [سوره حشر، آیه ۷]، و این فرمایش او که: ﴿هیچ مرد و زن مؤمنی را نرسد که چون خدا و فرستاده‌اش به کاری فرمان دهند برای آنان در کارشان اختیاری باشد﴾. [سوره احزاب، آیه ۳۶]

۲. فَظٌّ: زشت‌خو، تندخو، بدزبان، خشن در رفتار یا در سخن.

۳. غلیظ‌القلب: سخت‌دل، سنگدل، بی‌رحم.

۴. شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۸۳، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۶، ص ۹۶.

۵. فظاظت: درشت‌خویی، بدزبانی.

راه ندارد و حال او حال «مَنْ خَرَجَ مِنَ الْعَقْلِ»^۱ بود. پس چنین شخصی که خارج از عداد مکلفین است با آن طبیعت و حالت، چگونه قابل از برای خلافت خواهد بود؟ و در وقت عروض این حالت، امام خلق کی خواهد بود؟ پس بهتر آنکه هؤلاء المتعصّبین الضّالّین - تَبّاً لَأَفْهَامِهِمْ وَتَأْوِيلَاتِهِمْ^۲ ساکت باشند و بِالْمَرْه در مقام جواب بر نیایند که افتضاح و رسوایی اجوبه^۳ ایشان، کمتر از اصل کلام مقتدای ایشان نخواهد بود.

[از جمله مطاعن عمر تحریم متعّه حج و متعّه نساء است]

و از جمله مطاعن عمر، آنکه حرام کرد متعّه نساء و متعّه حج را، و بر منبر برآمده، به این نحو گفت که: مُتَعَتَانِ کَانَتَا عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ، وَأَنَا أَنَهَى عَنْهُمَا وَأُعَاقِبُ عَلَيْهِمَا^۴، و حال آنکه در جمیع صحاح معتبره و همچنین در جمیع کتب تفاسیر خودشان، مشروعیّت و حلّیّت آن دو را نقل کرده‌اند، و آنکه در عهد رسول خدا ﷺ همه مسلمین عمل به آن دو می‌نمودند، بلکه همین قول عمر بن خطّاب هم دلیل است بر حلّیّت آن دو در زمان رسول خدا.

و حمیدی در الجمع بین الصحیحین، و مسلم و بخاری هر دو در صحیح خود، روایت کرده‌اند که: متعّه نساء جایز بود در عهد رسول خدا، و عمر آن را باطل نمود بعد از اینکه همه مسلمین عمل به متعه کرده بودند به امر رسول خدا ﷺ و تا زمان وفات ابی بکر باقی بود.^۵

۱. یعنی: حال کسی که از عقل خارج است، حال بی عقل.

۲. یعنی: این متعصّبان گمراه - که مرگ و هلاکت بر فهم‌ها و تأویلاتشان باد -.

۳. اجوبه: جواب‌ها.

۴. یعنی: دو متعه (متعّه الحجّ و متعّه النساء) در زمان رسول خدا مرسوم بودند. من آن دو را حرام اعلام کرده و کسی را که آنها را انجام دهد مجازات خواهم کرد. [شرح معانی الآثار، ج ۲، ص ۱۴۶: معرفة السنن والآثار،

ج ۵، ص ۲۴۵: تفسیر مجمع البیان، ج ۳، ص ۶۱: بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۶۳۰]

۵. الجمع بین الصحیحین، ج ۲، ص ۳۹۸-۳۹۹، ش ۱۶۷۲: صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۳۱، و نیز ر.ک:

بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۵۹۸-۵۹۹.

و ترمذی در صحیح خود نقل نموده که مردی از اهل شام، از عبدالله بن عمر سؤال کرد از متعه نساء. عبدالله در جواب او گفت که: حلال است. شامی گفت: پدر تو آن را حرام نمود و نهی از آن کرده. عبدالله گفت: اگر پدرم آن را حرام نموده و نهی از آن کرده، رسول خدا ﷺ آن را حلال فرموده و امر به آن نمود، و تو سنت رسول خدا را ترک می کنی و متابعت پدرم می نمایی؟^۱

امام فخر رازی در تفسیر خود گفته است که: اتفاق همه مسلمین بر آن است که متعه نساء حلال بود در ابتدای اسلام، و گفت که: تصریح به این اجماع نموده اند کثیری از فقهای اهل اسلام.^۲ و نیز امام فخر رازی و محمد بن جریر طبری به سند خودشان روایت کرده اند که: حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: اگر عمر نهی نمی نمود از متعه نساء، هر آینه زنانی کرد مگر شقی.^۳

و صاحب مشکاة گفته است که: حلیت متعه نساء و مشروعیت آن، از متفق علیه تمام امت است.^۴ و ابن اثیر در جامع الأصول به اسناد عدیده و روایات کثیره نقل نموده است جواز متعه نساء و حلیت آن را و آنکه رسول خدا ﷺ به آن امر نمود و عمر آن را حرام کرد و گفت: اگر کسی نکاح به زنان نماید به أجل آن - که متعه باشند - آورده نمی شود نزد من، مگر آنکه او را رجم^۵ می نمایم.^۶ و ظاهر آنکه احدی از اهل اسلام را به مقتضای آیه شریفه: ﴿فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَأَتُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ﴾^۷ شبهه نباشد در حلیت متعه در عهد رسول خدا ﷺ. و نیز ابن اثیر در نهایه از ابن عباس نقل نموده که:

۱. ر. ک: سنن ترمذی، ج ۲، ص ۱۵۹، ش ۸۲۳: بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۶۰۰.

۲. تفسیر الرازی، ج ۱۰، ص ۴۹، و نیز ر. ک: بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۵۹۶.

۳. تفسیر الرازی، ج ۱۰، ص ۵۰: جامع البیان، ج ۵، ص ۱۹، و نیز ر. ک: بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۶۰۱.

۴. مشکاة المصابیح، ج ۲، ص ۹۴۴، ش ۳۱۵۷: بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۵۹۷.

۵. رجم: سنگسار.

۶. جامع الأصول، ج ۱۱، ص ۴۴۴-۴۵۱، ش ۸۹۸۶-۸۹۹۳، و نیز ر. ک: بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۵۹۷.

۷. یعنی: و زنانی را که متعه کرده اید مهرشان را به آنان بدهید. [سورة نساء، آیه ۲۴]

متعۀ نساء رحمتی بود از جانب خدا بر امت محمد ﷺ، و اگر عمر نهی از آن نمی نمود زنا نمی کردند مگر قلیلی از مردم.^۱

و بعد از معلومیت این اخبار، مخفی نیست بر کسی که ادنا بصیرت و شعوری از برای او باشد، آنکه عمر بن خطاب به اقرار و اعتراف خود - که: هر دو متعه حلال بودند در عهد رسول خدا، و لکن من آن دو را حرام می نمایم - غیر از بدعت در دین خدا و مقابله نمودن رأی خود را با رأی رسول خدا، چیز دیگری مقصود او نبود از این کلام. و اجتهاد او در مقابل نصّ حق تعالی در آیه شریفه: ﴿فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ﴾ و مقابل حکم به حلّیت آن از رسول خدا که خود اقرار به آن نمود در نهایت وقاحت و قباحت است. و شاهد بر این کلام، همان جواب عبدالله بن عمر است در مقابل سؤال آن شخص شامی.

و بعضی از متعصّبین اهل خلاف، مدّعی بر نسخ این حکم شدند در زمان رسول خدا و اینکه مقصود عمر، اخبار به نسخ این حکم بود نه آنکه خود مُبدِع و مخترع آن باشد.^۲

جواب از آن، آنکه: این سخن منافی با کلام عمر بن خطاب است؛ چه ظاهر کلام او آنکه: در تمام زمان رسول خدا باقی بر جواز و حلّیت بوده است، و آنکه نسبت به نفس خود داده است که: من آن را حرام می نمایم. و همچنین منافی با آن اخباری است که تصریح شده است به آنکه استمرار داشت جواز متعه نساء تا زمان وفات ابی بکر؛ چنان که صریح اخباری است که از مسلم و بخاری و حمیدی نقل شده است.

و بعضی دیگر از متعصّبین گفته اند که: مقصود عمر، تحریم متعتین^۳ نبود، بلکه مراد او حکم به کراهت آن بود.^۴

۱. النهاية في غريب الحديث والأثر، ج ۲، ص ۴۸۸، و نیز ر. ک: بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۶۰۱.

۲. ر. ک: إحقاق الحق، ص ۲۴۳.

۳. متعتین: متعه الحجّ و متعه النساء.

۴. المغني، ج ۲/۲۰، ص ۱۹.

جواب از آن **أَوَّلًا** آنکه: ظاهر لفظ نهی، حرمت است، و حمل آن بر کراهت بدون قرینه، فاسد است.

و **ثانیاً** آنکه: کراهت نیز یکی از احکام خمسّه است، ابداع و اختراع آن بدون دلیل، عین بدعت و ضلالت است؛ زیرا که عمر پیغمبر نبود که تشریع احکام الهی نماید.

و **ثالثاً** آنکه: این حمل منافی با اخباری است که صاحب جامع الأصول نقل کرده است که عمر آن را حرام نمود و گفت: هر که مرتکب آن شود او را رجم می‌نمایم؛ چه آنکه کراهت با امر به رجم، وفق نخواهد داد؛ زیرا که معنی کراهت، جواز فعل یا مرجوحیت^۱ آن است و فعل حرامی نخواهد بود که موجب حذف فاعل آن شود، با آنکه حکم به رجم هم غلط و خطای دیگری است از او؛ زیرا که بر فرض حرمت، غایة الامر زنا باشد، و حکم زنا جلد^۲ است نه رجم؛ مگر آنکه گفته شود که: مراد عمر در حدیث رجم که صاحب جامع الأصول از او نقل کرده است، همان جلد باشد، پس آن تأویل در تأویل است، و هو کما تری یضحک به الثکلی^۳. و همچنین منافی با قول عمر است که: **أَنَا أُحَرِّمُهَا وَأُعَاقِبُ عَلَيْهِمَا**؛^۴ چه کراهت با مطلق عقوبت وفق نخواهد داد.

و در بعضی از کتب اهل خلاف است که یکی از علمای عامّه متعه می‌کرد. به او ایراد کردند که **حَلِّیت** آن را از کجا به دست آورده‌ای؟ در جواب گفت که: از قول عمر **حَلِّیت** آن را فهمیدم. گفتند که: عمر نهی از آن نمود و حرام کرد آن را. در جواب گفت که: عمر چنین بیان نموده است که: **مَتَعَتَانِ كَانَتَا عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ. أَنَا أُحَرِّمُهَا وَأُعَاقِبُ عَلَيْهِمَا**.^۵

۱. مرجوحیت: مرجوح شدن، مغلوب شدن.

۲. جلد: زدن، تازیانه زدن.

۳. یعنی: و این مطلب - چنان که می‌بینی - زن فرزند مرده هم به آن می‌خندد.

۴. یعنی: من آن دو را حرام اعلام کرده و کسی را که آنها را انجام دهد مجازات خواهم کرد.

۵. یعنی: دو متعه (متعه الحجّ و متعه النساء) در زمان رسول خدا مرسوم بودند. من آن دو را حرام اعلام کرده و کسی را که آنها را انجام دهد مجازات خواهم کرد. [شرح معانی الآثار، ج ۲، ص ۱۴۶؛ معرفة السنن والآثار، ج ۵، ص ۳۴۵؛ تفسیر مجمع البیان، ج ۳، ص ۶۱؛ بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۶۳۰]

پس من قبول روایت او نمودم در اصل شرعیت متعه و حلیت آن، و قبول نکردم نهی و حرام نمودن آن را از او.^۱

[تَخَلَّفِ شیخین از جیش اسامه]

و از جمله از مطاعن خلیفهٔ اوّل و ثانی آنکه: تَخَلَّفِ نمودند از جیش اسامه، و حال آنکه رسول خدا چندین مرتبه لعن کرده بود کسانی را که تَخَلَّفِ نمایند از جیش اسامه. و جمله‌ای از کلام در تَخَلَّفِ ایشان از جیش اسامه در اثنای بعضی مقدمات این کتاب، سَبَقِ ذکر یافته.^۲

و از جمله از مطاعن خلیفهٔ ثانی، جهل اوست به اکثر و اغلب احکام. و موارد خطایای او در این باب، بی حدّ و بی شمار و در کتب امامت از فریقین مذکور است و همچنین نقض و ابرام در آنها؛ الاّ آنکه از جمله آنها که اختصار به آن می‌شود در این کتاب، آنکه انکار نموده حکم به تیمّم را از برای کسی که فاقد ماء باشد.

بخاری در صحیح خود و مسلم نیز در صحیح خود و ابی داود و نسائی در صحیح خود و صاحب جامع الأصول به اسناد خود روایت کرده‌اند از سعید بن عبدالرحمن که شخصی به نزد عمر آمد و گفت: من جُنُبِ شدم و آب نیافتم. عمر گفت: نماز نکن. عَمَّار یاسر به عمر گفت که: خاطر نداری که من و تو در سفر بودیم و جُنُبِ شدیم و تو نماز نکردی، من در خاک غلطیدم و نماز خواندم. پس واقعه را به عرض حضرت رسول ﷺ رسانیدم، حضرت فرمود: بس بود تو را که چنین کنی، و دست‌ها را بر زمین زد و مسح کرد؟ عمر گفت: ای عَمَّار! از خدا بترس. عَمَّار گفت: اگر می‌خواهی، من دیگر این حدیث را نقل ننمایم.^۳

۱. ر. ک: إحقاق الحق، ص ۲۴۳-۲۴۴.

۲. جلد ۳، صفحه ۱۲۳ و ۲۰۳.

۳. صحیح بخاری، ج ۱، ص ۸۷؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۹۳؛ جامع الأصول، ج ۷، ص ۲۵۴-۲۵۵.

ش ۵۲۹۰، و نیز ر. ک: بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۶۶۸.

و صاحب جامع الأصول به روایت ابی داود چنین نقل کرده است از عبدالرحمن که: من در نزد عمر بودم که دیدم مردی آمد و گفت: مایک ماه و دو ماه در مکانی می‌باشیم که آب نمی‌یابیم. عمر گفت: اگر من باشم، نماز نمی‌کنم تا آب بیابم. عمار گفت: آیا به خاطر نداری که من و تو در میان شتران بودیم و جُنُب شدیم، من در خاک غلطیدم و نماز کردم، پس آمدم به خدمت حضرت رسول ﷺ واقعه را به عرض آن حضرت رسانیدم، پس رسول خدا ﷺ کیفیت تیمم را به ما تعلیم نمود؟ عمر گفت: ای عمار! از خدا بترس.^۱

و نیز در همه این صحاح مذکوره و در جامع الأصول، مباحثه ابو موسی و عبدالله بن مسعود را نقل کرده‌اند از شقیق بن سلمه که گفت: در نزد ابن مسعود و ابو موسی بودم که ابو موسی گفت به ابن مسعود که: اگر کسی جُنُب شود و آب نیابد، چه کند؟ ابن مسعود گفت: نماز نکند تا آب بیابد. ابو موسی گفت: پس چه می‌گویی قول عمار را؟ ابن مسعود گفت: عمر به این قانع نشد. ابو موسی گفت: بگذار قول عمار را. پس چه می‌کنی آیه را که: ﴿لَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا﴾؟^۲

و این جمله‌ای از کلمات بود در این قضیه که در کتب اهل خلاف مذکور است، و نمی‌رسد علمای عامه را انکار نمودن آن. و علی هذا می‌گوییم که: مسئله تیمم با آنکه خداوند عالم دو آیه در حکم آن نازل فرموده است: یکی در سوره نساء و یکی در مائده، و رسول خدا ﷺ مفضلاً و مشروحاً، قولاً و فعلاً بیان آن فرموده، و نیز حکم تیمم از احکام عام البلوی^۳ میان مسلمین است که بسا می‌شود که بسیاری از مکلفین مبتلا به آن می‌شوند، خصوصاً ذوی الأعدار^۴ و مَرَضی و مسافران که به اندک زمانی

۱. جامع الأصول، ج ۷، ص ۲۵۵، ذیل شماره ۵۲۹۰، و نیز ر.ک: سنن ابی داود، ج ۱، ص ۸۱، ش ۳۲۲؛ بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۶۶۹.

۲. یعنی: اگر آب نیافته‌اید، پس بر خاکی پاک تیمم کنید. [سوره نساء، آیه ۴۳؛ سوره مائده، آیه ۶]

۳. صحیح بخاری، ج ۱، ص ۹۰، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۶۶۷.

۴. عام البلوی: آنچه همه به آن مبتلایند و با آن سروکار دارند.

۵. ذوی الأعدار: صاحبان عذر، معذورین.

حال آن حال سایر ضروریات دین اسلام است - از وضو و غسل و امثال آن -، خصوصاً کسی که مدت بسیاری از عمر او بگذرد در میان عامه مسلمانان، خصوصاً در مدت بسیاری مصاحبت نماید با حضرت رسول ﷺ و با فضلا و علما از اصحاب او، چنین حکم واضح بدیهی که بر اطفال و صغار لازم است در اول درجه تکلیف - که تا نه سالگی در اناث و پانزده سالگی در ذُکور باشد - تعلیم و تعلّم آن و دانستن این حکم الهی را مانند سایر ضروریات دین - از وضو و غسل -؛ و عمر با آن همه طول زندگانی خود خصوصاً در ایام خلافت خود جاهل به چنین مسئله باشد، البته کاشف است از اینکه چنین کسی حکماً اهلّیت خلافت - که قوام شریعت حضرت سیّد رسل از احکام دین منوط به آن باشد - نخواهد داشت. چه آنکه متعصّبین از اهل خلاف باید در جواب این طعن یکی از سه امر را اختیار کنند: یا بگویند که: عمر، اجتهاد در این مسئله نمود و خطا کرد، یا آنکه بگویند: عالم به این حکم بود، یا جاهل به این حکم بود رأساً.

اما شقّ اول پس آن اجتهاد مقابل نصّ و باطل و عاطل است، و بر فرض تسلیم خطا در ضروریات دین، غلط و خطای فوق خطاست. و اما شقّ ثانی پس آن مستلزم انکار ضروری دین و ردّ حکم خدا و رسول است در آنچه تنصیص^۱ فرموده اند از حکم تیمم. و اما شقّ ثالث - که بالمَرّه جاهل به اصل حکم تیمم بود - فیلزم ما ذکرنا من خروجه عن اهلّية الخلافة الكبرى والزعامة العظمی، وهو المطلوب.^۲

و اما مطاعن شخص سوم پس آن به عدد در نمی آید و در کتب مؤلفه طرفین از خاصّه و عامّه مذکور است که نقض و ابرام در آنها موجب کثرت حجم کتاب است، ولا نعطل الناظرین بطول الکلام.^۳

۱. تنصیص: تصریح.

۲. یعنی: پس لازم خواهد آمد آنچه که گفتیم - یعنی: خارج بودن او از سزاواری برای بزرگترین خلافت و زمامداری -، که مقصود ما بود.

۳. یعنی: با طول دادن سخن بینندگان را معطل نمی کنیم.

[در اثبات خلافت امیر المؤمنین علیه السلام به ظهور معجزات از آن حضرت]

فصل هفتم در اثبات خلافت و امامت بلافصل مولانا امیر المؤمنین علیه السلام به ظهور معجزات از آن افضل اتقیا که دلیل بر حقیقت و صدق او در دعوی خلافت و امامت است؛ چه آنکه در ضمن بعضی از براهین عقلیه گذشته است که: امامت مانند نبوت یکی از طرق ثبوت و تقرّر آن، آن [است] که شخصی که دعوی امامت و خلافت نماید از جانب خدا و رسول بر طبق دعوی خود اتیان به معجزات و خارق عادات نماید، که در این صورت لابد است از تصدیق و اذعان و ایمان به او؛ زیرا که محال است اجرای معجزه به ید کاذب عقلاً؛ زیرا که آن موجب إغرا^۱ به جهل و إضلال بندگان خداست و صدور آن من الله تعالی قبیح و محال است؛ چه اجرای معجزه به ید ولی، معنای آن شهادت و تصدیق خداوند است، علی آنه هو الولی والخلیفه، بلکه أقوا و آكد^۲ از نص است - چنان که حق تعالی اجرای معجزه در ید آصف بن برخیا فرمود به آوردن تخت بلقیس ملکه سبا در نزد حضرت سلیمان علیه السلام به طرفه العین^۳ - و اظهار این معجزه به جهت آن بود که اعلام فرماید و دلالت نماید خلق را بر اینکه او وصی و قائم مقام حضرت سلیمان است.

بالجملة، معجزات اوصیا و ائمه مانند معجزات انبیا، دلیل و برهان است بر صدق مقاله و حقیقت ایشان که فوق همه براهین است؛ چنان که خداوند آن را دلیل و برهان قرار داد از برای انبیا و مرسلین خود؛ چون طوفان نوح و کشتی آن و برد و سالم شدن آتش از برای حضرت ابراهیم و عصای موسی و نافه صالح و تخت سلیمان و نرم شدن آهن به دست حضرت داود و شفای مرضی از برص^۴ و غیر آن و احیای اموات و تکلم نمودن حیوانات و شق القمر و رد الشمس و امثال آن.

۱. إغرا: برانگیختن، وادار کردن.

۲. أقوى و آكد: قوی تر و دارای تأکید بیشتر.

۳. طرفه العین: یک چشم بر هم زدن، یک چشم گرداندن.

۴. برص: پیسی.

صدوق - علیه الرحمه - به سند خود از ابی بصیر روایت کرده است که: از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردم که: به چه سبب اعطا فرمود خدای - عز و جل - انبیا و رسل و ائمه هدی را معجزات و خارق عادات؟ فرمودند: تا آنکه دلیل و برهان باشد بر صدق آن کسی که اظهار معجزه نموده. و معجزه علامت و نشانه‌ای است از جانب خدا، و اعطای آن نمی‌فرماید مگر به انبیا و رسل و حجج خود، تا آنکه شناخته شود به آن صدق صادق.^۱

و شخصی از حضرت رضا علیه السلام سؤال نمود که: از امیر المؤمنین علیه السلام معجزاتی ظاهر شد که قادر بر آن نبود غیر خدای تعالی. فرمود که: چون ظاهر شد از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فقر و فاقه و حاجت، دلیل است بر اینکه کسی که حال او چنین است و مشارکت باضعفای مخلوقین دارد در این امور، پس آن معجزات از فعل او نخواهد بود، بلکه آن فعل قادر متعالی است که منزّه از صفات مخلوقین است.^۲

بالجمله، حضرت امیر المؤمنین اگرچه تمام وجود مقدّس او و شرایف حالات و کرامت صفات او از معجزات و خرق عادات است، بلکه تمام شراشیر^۳ وجود مطهر او از بدو ایجاد نور مقدّس او الی آخر انقراض عالم، بلکه مبدأ و معاداً، هرچه فرض شود آیت عظماء و حجّت کبرای خداوند اکبر است که خبر می‌دهد تو را به آن ﴿عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ * عَنِ النَّبِيِّ الْعَظِيمِ﴾^۴، و در حیات ظاهریه مدّت عمر شریف آن حضرت اگر کسی ادنا بصیرت و شعوری از برای او باشد، ملتفت خواهد شد که جمیع حرکات و سکنات و قیام و قعود و مشی و نوم و تکلم و سکوت و عبادت خداوند و معاملات با خلایق و مجاهدات در غزوات و ریاضات نفسانیّه و تحمّل مشقّات وارده بر او،

۱. علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۲۲، باب ۱۰۰، ح ۱، علة المعجزة، و نیز رک: بحار الأنوار، ج ۱۱، ص ۷۱، ح ۲.

۲. تفسیر منسوب به امام عسکری علیه السلام، ص ۵۲، ضمن شماره ۲۴: مدینه المعجزات، ج ۱، ص ۴۱ - ۴۲، ح ۶: بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۲۷۵ - ۲۷۶، ضمن شماره ۲۰.

۳. شراشیر: نفس، تمام جسد، تمامی تن، سراسر اندام شخص.

۴. یعنی: درباره چه چیز از یکدیگر می‌پرسند؟ از آن خبر بزرگ. [سوره نبأ، آیه ۱ و ۲]

آنچه تصوّر می‌شود در این عالم جسمانی ظاهری از آن بزرگوار، همه معجزه و خرق عادت بود، فضلاً از آنچه تعلّق دارد به بواطن^۱ امور و عالم معقول و عوالم دیگری که فوق عقول است که ادراک کثیری از آن خارج از حیطه عقول ملائکه سموات است، فضلاً عن غیر هم؛ زیرا که عقول کافّه کاینات قاصر است از ادراک مراتب جلال محمّد و آل محمّد، خصوصاً مراتب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که خدای - عزّ و جل - او را به منزله نفس پیغمبر خود قرار داد.

پس اقرار به عجز از بیان مقامات محمّد و آل محمّد اولی از تفصیل و بیان است. ولکن آنچه متعلّق به مقصود است در مقام استدلال و اقامه حجّت بر مخالفین، آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعد از وفات حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله دعوی امامت و خلافت بلافصل نمود، و به اقرار و اعتراف تمام اهل اسلام، معجزات و خوارق عادات بسیاری از آن سرور اتقیا به ظهور رسید که قریب به هزار معجزه از حین ولادت - بلکه قبل از ولادت - الی یوم الشهادة از آن بزرگوار در کتب علما و رُوات از خاصّه و عامّه ضبط شده است. بلکه بعد از شهادت آن بزرگوار این قدر معجزات و خارق عادات از قبر مطهر او به ظهور رسیده که در همه أعصار و أمصار^۲، آسماع^۳ خلائق را پر کرده است و کتب عدیده در خصوص بیان معجزات قبر منور او تألیف شده است، و معجزات آن سرور اتقیا موازنه^۴ - بلکه زیادتى - دارد بر معجزات اکثر انبیا.

پس بعد از معلومیت و ثبوت این مقدمات که اجرای معجزه بر ید کاذب، قبیح من الله تعالی است، بلکه اتیان معجزه برهان و دلیل است بر حقیقت و صدق امام و خلیفه، و آنکه امیر المؤمنین علیه السلام دعوی امامت و خلافت بلافصل نموده بود بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و آنکه صدور معجزه و خارق عادت از آن حضرت مانند صدور معجزه

۱. بواطن: جمع باطن - به معنی: پنهان، اندرون، درون چیزی.

۲. أمصار: شهرها، جمع بصر.

۳. آسماع: گوش‌ها، جمع سمع.

۴. موازنه: در این جا یعنی: برابری کردن.

از انبیا و رسل است، البتّه حَقِّیت او و بطلان مخالفین کالشمس فی رائعة النهار است^۱ و انکار حَقِّیت او، بر حدّ انکار ابو جهل است نبوّت حضرت سید رسل - صلوات الله و سلامه علیه - را.

اما ثبوت مقدّمه اولی پس گذشت در مقدّمات و فصول کتاب که عقل قطعی مستقل در حکم آن است. اما مقدّمه ثانیه پس آن به بداهت و وجدان و به نصوص قرآن ثابت است که صدق و راستی حجج ملک عَلام، به اظهار معجزات و آیاتی است که خارج از طاقت بشریّت باشد، و عقل نیز مستقل به حکم آن است؛ للزوم إفحام الأنبياء وبطلان الشرائع والسنن وعدم تمامية الحجّة على أهل العالم.^۲

و اما مقدّمه ثالثه پس گذشت در فصول سابقه که مخاصمه نمود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با ابی بکر و عمر که فرمود: أَنَا أَوَّلِي بِهَا مِنْ قَمِيصِي مِنِّي،^۳ و قوله: لَقَدْ تَقَمَّصَهَا فُلَانٌ، وَإِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى،^۴ و کلام آن حضرت بعد از يوم سقيفه در مسجد در محضر همه مهاجرین و انصار که: ای گروه مهاجرین! بترسید از خدا و سروری و پادشاهی محمّد را از خانه‌اش بیرون نبرید و به خانه‌های خود میندازید و اهل بیت او را از مقام او و حقّ او منع و دفع ننمایید. به خدا سوگند، ای گروه مهاجرین! ما اهل بیت او لایم به این امر، و شما خود می‌دانید که امر در میان ما و از ماست. و کلمات آن حضرت مفصلاً و مشروحاً در فصل پنجم سبق ذکر یافت.^۵ و مشاجره و مخاصمه اصحاب آن حضرت با ابی بکر و عمر در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله

۱. یعنی: مانند خورشید در دل روز واضح و هویداست.

۲. یعنی: به خاطر آنکه لازم می‌آید عاجز شدن انبیا از پاسخگویی و باطل شدن ادیان و سنّت‌ها و تمام نشدن حجت بر اهل عالم.

۳. یعنی: من برای خلافت از پیراهنم نسبت به خودم سزاوارترم.

۴. یعنی: فلانی خلافت را مانند پیراهنی بر تن کرد در حالی که می‌دانست موقعیّت من نسبت به آن مانند محوور سنگ آسیاب نسبت به آن سنگ است.

۵. صفحه ۳۱۲، همین جلد.

در مقدّمات امامت، مشروحاً ثبوت و تقرّر یافت که این مقدّمه از آبدّه^۱ بدیهیات است که قابل نقض و ابرام نخواهد بود. و انکار این مقدّمه به مرتبه انکار اصل خلافت خلفا - بلکه انکار اصل وجود ابی بکر و عمر - است. و اگر این مطلب قابل از برای انکار است، پس مخاصمه علی علیه السلام با ابی بکر و عمر هم در باب خلافت، قابل انکار خواهد بود، و الا فلا.

و اما مقدّمه رابعه اگرچه محتاج به ذکر نخواهد بود؛ زیرا که علما از خاصّه و عامّه و روایات از طرفین این قدر معجزات و خارق عادات از آن افضل اتقیا نقل نموده اند که لا یعدّ و لا یحصی^۲ است و چندین کتاب در این باب تألیف شده است؛ و اجماع از همه کتب معجزه، کتاب مدینه المعاجز است از تألیفات عمده المحقّقین و قدوة المحدثین، العالم الربّانی و المحقّق الصمدانی السید هاشم البحرانی - شکر الله سعیه و اجزل مثوبته -؛ و لکن به جهت تتمیم مرام به آنچه مقصود به بحث است در مقام اقلّ قلیلی از معجزات آن سید آنام را از روایات و علمای عامّه و قلیلی از روایات و علمای خاصّه نقل می نماییم، بر سبیل اختصار.

ترمذی - که از اعیان علما و محدّثین اهل خلاف است - روایت کرده است که علی علیه السلام از دین رسول خدا صلی الله علیه و آله هفتاد هزار درهم یا دینار ادا نمود که اکثر آن از وعده رسول خدا بود. و منادی آن حضرت در مسجد رسول خدا ندا کرد که: آگاه باشید! هر که را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله دینی یا وعده ای است، به نزد علی علیه السلام بیاید که آن حضرت دین رسول خدا را ادا و وعده های او را وفا خواهد نمود. پس مردم از هر جانب می آمدند و آنچه ادّعا می کردند، بدون گواه و سوگند آن را ادا می نمود. و ابوبکر نیز منادی خود را امر نمود که ندا در دهد که: ألا من كان له عند رسول الله دين أو عدة فليأت أبي بكر خليفة رسول الله ليقضي دينه^۳. چون مردم این ندا را شنیدند، جابر بن عبدالله انصاری

۱. آبدّه: بدیهی ترین. ۲. یعنی: غیر قابل شمارش.

۳. یعنی: آگاه باشید! هر که را در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله دینی یا وعده ای است به نزد ابی بکر خلیفه رسول خدا بیاید تا که دین او را ادا نماید.

و جریر بن عبدالله به نزد ابوبکر آمدند و اظهار قرضی نمودند. ابوبکر بدون گواه و سوگند دین رسول خدا را ادا نموده و وفا به وعده او کرده، تا آنکه اعرابی ای داخل مدینه شد و ندای منادی ابابکر را شنیده، نزد او آمد و گفت: رسول خدا دو یست شتر سرخ موی سیاه چشم با مهار و اسباب آن به من وعده فرموده است. ابابکر به او گفت که: این ناقه‌ها که تو وصف نمودی، در دنیا یافت نمی‌شود. اعرابی گفت: و اعجاب! رسول خدا صلی الله علیه و آله چگونه به چیزی وعده می‌نماید که نایاب باشد. پس آن اعرابی را نزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرستادند و مطلب خود را اظهار داشت. علی علیه السلام به آن اعرابی گفت: در بامداد به نزد من بیا. اگر خدا خواسته باشد، آنچه رسول خدا وعده فرموده به تو تسلیم خواهم نمود.

پس این خبر به گوش ابوبکر و عمر و سایر مهاجرین و انصار رسیده، تعجب کردند. چون صبح شد، اعرابی به خدمت آن حضرت آمد از برای آنچه که به او وعده فرموده بود. پس آن حضرت به فرزند خود حسن فرمود که: با این اعرابی به وادی صبره که وادی جن است برو، و ندا کن که: ای گروه جن! منم حسن بن علی بن ابی طالب. وصی رسول خدا شما را امر می‌کنند که وفا کنید آنچه را که رسول خدا صلی الله علیه و آله به این اعرابی وعده کرده است، و آن دو یست ناقه سرخ موی سیاه چشم است با مهار و اسباب. حسن حسب الامر برفت. پس هنوز سخن او تمام نشده بود که قطارهای ناقه از وادی سر در آوردند، همه با مهار و اسباب.

و در آن روز، جمعی از اصحاب - که از آن جمله ابراهیم بن معاذ و عبدالرحمن بن عوف و مقداد بن اسود و ابوذر غفاری با جمعی کثیر با حسن بن علی بیرون رفته بودند - چون مراجعت کردند، آنچه را که مشاهده نموده بودند از برای مردم نقل کردند.

و بعد از آن ترمذی گفته است که: این از عجایب کرامات آن حضرت است،
والله أعلم^۱.

صدر الأئمة اخطب خوارزمی و ابن شیرویه دیلمی و عبدوس همدانی و ابراهیم بن محمد حموینی روایت کرده‌اند که: چون رسول خدا ﷺ مکه را فتح نمود و مهیای رفتن هوازن شد، فرمود: یا علی! برخیز قدر و کرامت خود را در نزد خدای تعالی مشاهده کن. چون آفتاب طلوع نماید، با او سخن گوی. علی رضی الله عنه برخاست و گفت: أَسْلَامٌ عَلَيْكَ، أَيُّهَا الْقَبْدُ الذَّائِبُ^۱ فِي طَاعَةِ رَبِّهِ. پس آفتاب در جواب او گفت: وَعَلَيْكَ السَّلَامُ، يَا أَخَا رَسُولِ اللَّهِ وَوَصِيَّهُ وَحُجَّتَهُ عَلَى خَلْقِهِ^۲. پس علی به سجده شکر درافتاد. رسول خدا سر او را از زمین برداشت و دست مبارک خود بر روی او مالید و فرمود: برخیز - ای حبیب من! - که همه آسمان‌ها را از گریه خود به گریه درآوردی، و مباحثات نمود خدای تعالی به تو حاملان عرش را.

بعد از آن فرمود: حمد می‌کنم خداوندی را که مرا تفضیل داد بر سایر پیغمبران، و تأیید کرد مرا به وصی من سید اوصیا. بعد از آن این آیه را تلاوت فرمود: ﴿وَلَهُ أَسْلَمٌ مِّنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا﴾^۳ الآية^۴.

[حدیث بساط]

ثعلبی در تفسیر خود و ابن مغازلی شافعی و مجاهد و ابواسحاق ابراهیم بن احمد قزوینی به اسناد خود از انس بن مالک روایت کرده‌اند که: بساطی از برای رسول خدا ﷺ به هدیه آوردند. امر فرمود که: علی و ابوبکر و عمر و عثمان و عبدالرحمن بن عوف

۱. تنها در غایة المرام به این صورت آمده، و در بقیة مصادر به صورت «الدائب» ضبط شده است.

۲. یعنی: سلام بر تو، ای بنده‌ای که مدام در اطاعت پروردگار خود است.

۳. یعنی: و سلام بر تو، ای برادر رسول خدا و وصی او و حجت او بر خلقش!

۴. یعنی: و هر که در آسمان‌ها و زمین است خواه و ناخواه سر به فرمان او نهاده است. [سورة آل عمران، آیه ۸۳]

۵. المناقب، ص ۱۱۳ - ۱۱۴، ح ۱۲۳؛ فرائد السمطين، ج ۱، باب ۳۸، ص ۱۸۴ - ۱۸۵، ح ۱۴۷، و نیز ر. ک:

امالی شیخ صدوق، ص ۶۸۵، ح ۹۴۱؛ روضة الواعظین، ص ۱۲۸؛ مناقب آل أبي طالب، ج ۲، ص ۱۴۹؛

غایة المرام، ج ۶، ص ۲۱۳؛ بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۱۷۷، ح ۱۲.

و سعد - و به روایت ابن مغازلی ده نفر و به روایت دیگر، جمعی از مهاجرین و انصار که از جمله آنها همین پنج نفر بودند - بر آن بساط بنشینند، و فرمود به علی علیه السلام که: بگو: ای باد! ما را بر دار. علی علیه السلام حسب الامر فرمود به باد تا آن بساط را بلند نماید.

پس آن بساط به امر آن حضرت بلند شد، و ایشان را در هوا می برد تا آنکه علی امر فرمود به باد که: ما را بر زمین بگذار، و بعد فرمود به کسانی که در بساط نشسته بودند که: آیا می دانید که اکنون در کجا هستید؟ گفتند: نه. فرمود: این موضع اصحاب کهف و رقیم است. برخیزید و بر ایشان سلام کنید. پس یک یک برخاسته و بر ایشان سلام کردند و جواب نشنیدند. پس علی علیه السلام برخاست و بر ایشان سلام کرد. در جواب او گفتند: وَعَلَيْكَ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ. پس اهل بساط پرسیدند که: چرا جواب سلام ما را باز ندادند؟ آن حضرت از اصحاب کهف پرسید که: چرا جواب سلام ایشان را باز ندادید؟ گفتند: ما گروه صدیقان، بعد از مردن با کسی سخن نمی گوئیم مگر با پیغمبر یا وصی پیغمبر.

بعد از آن امر فرمود به باد که بساط را بلند نمود و پیوسته ایشان را در هوا می برد، تا آنکه امر کرد: ما را بر زمین بگذار. چون ما را گذاشت، دیدیم در حَرّه - که موضعی است در نزدیکی مدینه - فرود آمدیم. علی علیه السلام فرمود: به آخر رکعت نماز رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهیم رسید. چون آمدیم، دیدیم که رسول خدا در آخر رکعت نماز است و این آیه را تلاوت می نماید: ﴿أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا﴾^۱.

ابن مغازلی و صاحب کتاب المناقب الفاخرة و صدر الأئمة اخطب خوارزمی و ابن السقاء حافظ واسطی که از موثقین اهل عامه اند و ابوالحسن عیسی رازی بصری و ابوالحسن احمد بن المظفر الشافعی و ابوعبدالله جرجانی، از انس بن مالک

۱. یعنی: مگر پنداشتی اصحاب کهف و رقیم از آیات ما شگفت بوده است؟ [سوره کهف، آیه ۹]

۲. مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۱۹۲ - ۱۹۳، ش ۲۵۲؛ تفسیر تعلیمی، ج ۶، ص ۱۵۶ - ۱۵۷، و نیز ر.ک:

غایة المرام، ج ۲، ص ۱۵۴ - ۱۵۵ و ج ۶، ص ۲۱۸ - ۲۲۱؛ بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۱۴۹ - ۱۵۰، ش ۱۴.

روایت کرده اند که:

روزی رسول خدا ﷺ نماز عصر می گزارد، و در رکوع رکعت اول بسیار طول داد که ما گمان کردیم که آن حضرت را سهوی عارض شده است. بعد از آن سر برداشت و فرمود: «سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ»^۱ و نماز را مختصر کرده، سلام داد. پس رو به جانب ما کرده، در حالی که روی او مانند ماه شب چهارده که در میان ستارگان باشد، و بعد بر زانو نشست و قامت مبارک خود را کشید، چنان که از نور روی او همه مسجد روشن شد، و در صف ها نظر می کرد و جستجو می نمود، و صفوف جماعت زیاد بود. فرمود: چرا پسر عمم علی را نمی بینم؟ و او را ندا می کرد که: یابن عمی! علی ﷺ در آخر صفوف بود. عرض کرد: لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ، یا رسول الله. فرمود: یا علی! به نزدیک من بیا.

علی ﷺ صف ها را از هم می شکافت و می آمد، و مهاجرین و انصار تمام گردن ها کشیده بودند تا آنکه مرتضی به مصطفی نزدیک شد. فرمود: یا علی! چه چیز تو را از صف اول دور داشت؟ عرض کرد که: محتاج به آب طهور^۲ بودم. آمدم به منزل، حسن و حسین و فضه را ندا کردم، احدی جواب نداد - و به روایتی: حسن و حسین را به طلب آب فرستادم. طولی کشید، دیدم هاتفی ندا در داد: یابن عمّ النبی! ملتفت شو. چون نظر کردم، سطلی پر از آب و مندیلی^۳ بر روی آن کشیده [حاضر بود]. من آن مندیل را برداشتم. خم شدم که آب بردارم، دیدم آب خود به دست من ریخته می شود. پس وضو ساختم. دیدم آن آب از مشک خوشبو تر است. بعد از اتمام وضو ملتفت شدم، دیدم آن سطل و مندیل برداشته شد، و ندانستم کی آن را بر زمین گذارد، و کی از زمین برداشت.

۱. یعنی: خدا صدای کسی که او را ثنا می گوید می شنود.

۲. آب طهور: آب برای وضو ساختن.

۳. یعنی: ای پسر عموی رسول خدا!

۴. مندیل: دستار، دستمال.

رسول خدا ﷺ بر روی علی تبسم کرد و او را به سینه مبارک خود چسبانید، و میان دو دیده او را بوسید، و فرمود: یا اباالحسن! تو را شاد کنم. آن سطل از بهشت و آن آب و منديل از فردوس اعلا بود، و آنکه تو را مهتای نماز کرد جبرئیل امین، و آنکه منديل به تو داد میکائیل بود. قسم به آن کسی که جان محمد در دست اوست، که اسرافیل پیوسته زانوهای مرا گرفته بود تا تو به نماز من ملحق شدی. آیا مردم مرا ملامت می کنند در محبت تو، و حال آنکه حق - جل و علا - با ملائکه تو را دوست می دارند از بالای عرش^{۱۹}

[حدیث اترجہ به طرق مختلفه از عامه]

ابن شیریوه دیلمی و اخطب خوارزمی صدر الأئمه و صاحب کتاب روضة الفضائل روایت کرده اند که: چون علی علیه السلام عمرو بن عبدود عامری را بکشت، جبرئیل بر رسول خدا ﷺ نازل شد و در دست او ترنجی بود. عرض کرد: یا رسول الله! خدای - عز و جل - تو را سلام می رساند و می فرماید که: این ترنج هدیه ای است از من برای علی بن ابی طالب. پس رسول خدا آن ترنج را به علی بن ابی طالب داد. چون به دست او داد، شکافته شد و از میان آن حریر سبزی بیرون آمد که در آن دو سطر نوشته بود:

هَذِهِ هَدِيَّةٌ مِنَ الطَّالِبِ الْغَالِبِ
إِلَى عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ^۲

و صاحب مسند فاطمه از شافعی حدیث ترنج را در تزویج حضرت فاطمه علیها السلام

۱. المناقب، ص ۳۰۴ - ۳۰۶، ش ۳۰۰، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۶، ص ۲۲۹ - ۲۳۱؛ بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۱۱۶ - ۱۱۷، ش ۴.

۲. المناقب، ص ۱۷۰ - ۱۷۱، ش ۲۰۴؛ الروضة فی فضائل أمير المؤمنين علیه السلام، ص ۲۱ - ۲۲، ش ۱، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۴، ص ۲۷۲ و ج ۶، ص ۳۰۹؛ بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۱۲۷، ضمن شماره ۱۴.

نقل کرده، که: چون علی علیه السلام در مسجد خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله مشرف شد، جبرئیل نازل شد و عرض کرد: یا رسول الله! خداوند تو را امر فرموده که این اترجّه^۱ را به علی بن ابی طالب دهی. رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را عطا فرمود به علی بن ابی طالب رضی الله عنه. چون آن اترجّه به دست علی رسید، دو قسمت شد: در یک قسمت آن نوشته بود: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، عَلِيُّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ» و در قسمت دیگر نوشته بود: «مِنْ الطَّالِبِ الْغَالِبِ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ».^۲

ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب به پنج سند و روایت و احمد بن حنبل در مسند خود و صدر الأنثمه اخطب خوارزمی و سمعانی در کتاب فضائل الصحابة و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده‌اند که: در یوم طائف که رسول خدا صلی الله علیه و آله با لشکر اسلام محاصره نمودند اهل طائف را، در آن روز علی را طلیید و مدّت طولیلی با هم راز و نجوا کردند. مردم عرض کردند: یا رسول الله! امروز نجوا و راز شما با علی بن ابی طالب رضی الله عنه به طول انجامید. رسول خدا فرمودند: مَا أَنَا نَاجِيْتُهُ، وَلَكِنَّ اللَّهَ انْتَجَاهُ^۳؛ یعنی: من با علی نجوا ننمودم، لکن خدا با پسر عمّم مناجات کرده و راز می‌گفت.

[حدیث ردّ شمس به طرق مختلفه از عامّه]

و از جمله معجزات مسلمّه متواتره بین خاصّه و عامّه، حدیث ردّ شمس است که اکثر از علمای عامّه آن را نقل کرده‌اند. چون صدر الأنثمه اخطب خوارزمی به پنج سند

۱. اترجّه: ترنج، بالنّگ.

۲. ر.ک: دلائل الإمامة، ص ۸۴-۸۵، ضمن شماره ۲۲؛ مدینه المعاجز، ج ۲، ص ۳۲۷، ضمن شماره ۵۸۵ و ص ۴۴۲، ح ۶۶۸.

۳. مناقب علی بن ابی طالب رضی الله عنه، ص ۱۲۳-۱۲۵، ح ۱۴۸-۱۵۲؛ المناقب، ص ۱۳۷-۱۳۸، ح ۱۵۵؛ المستدرک المختار فی مناقب وصی المختار، ص ۲۴۵-۲۴۸، ح ۲۲۷؛ شرح نهج البلاغه، ج ۷، ص ۲۴ و ج ۹، ص ۱۷۳، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۵، ص ۲۴۵-۲۴۶؛ بحارالانوار، ج ۳۹، ص ۱۵۶-۱۵۷، ح ۱۹.

و روایت^۱ و ابن مغازلی شافعی به روایات عدیده^۲ و محمد بن ابراهیم حموینی^۳ و طحاوی حنفی در کتاب شرح آثار^۴ و قاضی عیاض مالکی^۵ و ابوسعید کازرونی شافعی^۶ و ذهبی در کتاب میزان الاعتدال^۷ و ابن مردویه در کتاب مناقب و ثعلبی در تفسیر خود و نطنزی در کتاب خصائص و خطیب در کتاب اربعین و جرجانی در تاریخ خود و وراق در کتاب خود و حسکانی در کتاب خود و ابوبکر شیرازی^۸ و ابن حجر عسقلانی^۹ که همه از اعظم اهل خلافت، نقل کرده‌اند حدیث ردّ شمس را، حتی آنکه حسن بصری ذکر کرده که: چندین مرتبه شمس برگشت از برای علی بن ابی طالب علیه السلام،^{۱۰} و بعضی چهارده مرتبه ذکر نموده‌اند.^{۱۱}

و تفصیل این معجزه و کیفیت آن معروف [است] و در بعضی از فصول سابقه مفصلاً بیان شده است^{۱۲} که محتاج به تکرار نیست.

ابن مغازلی به دو سند و حسن بن سهل مالکی بصری و سلیمان بن احمد مالکی و ابو حامد شافعی در کتاب شرف المصطفی از انس بن مالک و ابن عباس نقل کرده‌اند

۱. المناقب، ص ۳۱۴، ضمن حدیث ۳۱۴ به دو سند و ص ۳۰۶-۳۰۷، ح ۳۰۱-۳۰۲ و ص ۳۲۹-۳۳۰، ص ۳۴۹، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۶، ص ۲۰۰-۲۰۲.

۲. مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۱۰۱-۱۰۳، ش ۱۲۶ و ۱۲۷، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۶، ص ۲۰۰.

۳. فوائد السمتین، ج ۱، باب ۲۸، ص ۱۸۳-۱۸۵، ح ۱۴۶ و ۱۴۷، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۶، ص ۲۰۲.

۴. شرح مشکل الآثار، ج ۳، ص ۹۲-۹۳، ش ۱۰۶۷ و ۱۰۶۸.

۵. الشفا بتعريف حقوق المصطفى، ج ۱، ص ۲۸۳-۲۸۴.

۶. المنتقى في سيرة المصطفى (مخطوط مرعشی).

۷. میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۱۷۰، ذیل شماره ۶۰۰۴.

۸. برای ابن مردویه تا ابوبکر شیرازی ر.ک: مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۱۴۳؛ بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۱۷۳، ضمن شماره ۱۰.

۹. فتح الباری، ج ۶، ص ۱۵۵.

۱۰. ر.ک: مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۱۴۳؛ بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۱۷۳، ضمن شماره ۱۰.

۱۱. ر.ک: مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۱۴۳-۱۴۴؛ بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۱۷۳-۱۷۴، ضمن شماره ۱۰.

۱۲. صفحه ۲۴۵، همین جلد.

که: در عهد رسول خدا ﷺ ستاره‌ای مشاهده نمودیم که از آسمان فرود آمد. رسول خدا فرمود که: به این ستاره نظر کنید، در خانه هر کس که فرود آمد آن کس وصی و خلیفه من است بعد از من. چون اصحاب نظر کردند، دیدند آن ستاره در خانه علی بن ابی طالب فرود آمد. پس بعضی گفتند که: رسول خدا در محبت علی طغیان ورزید. پس از آن آیه: ﴿وَالنَّجْمُ إِذَا هَوَىٰ * مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ * وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾^۱ نازل شد.^۲

و بالجمله، معجزات و خارق عادات آن افضل اتقیا، زیاده از آن است که به عدد درآید. و مقصود به مقام، ذکر اجمالی از آنها بود که موازنه دارد این معجزات منقوله مسلّمه با معجزات انبیای اولوا العزم. و از این قبیل معجزات ظاهره از آن حضرت و همچنین از سایر ائمه هدی و انبیای سلف - سلام الله علیهم أجمعین - از اموری است که فوق طاقت بشر است، و بروز و ظهور دارد در نظر خواص و عوام. و لکن از برای حضرت امیر المؤمنین معجزات دیگری است فوق همه اینها، و اعظم از جمیع معجزات انبیا و مرسلین است که فهم آن مخصوص به افاضل از اهل علم و خواص از امت پیغمبر آخر الزمان است که این قسم از معجزات، مسلّم در نزد همه علمای خاصه و عامه است.

[حدیث اتحاد نورین]

از آن جمله اتحاد نور مقدّس آن سرور اولیاست با نور مطهر حضرت اشرف کاینات محمد مصطفی ﷺ در بدو ایجاد عالم؛ و تقدّم این دو نور بر همه موجودات، از آسمانها و زمینها و حُجُب و عرش و کرسی و لوح و قلم و ملائکه مقربین و انبیای مرسلین؛

۱. یعنی: سوگند به اختر [قرآن] چون فرود می‌آید، [که] یار شما نه گمراه شده و نه در نادانی مانده، و از سر

هوس سخن نمی‌گوید. [سوره نجم، آیه ۱-۴]

۲. مناقب علی بن ابی طالب علیّه السلام، ص ۲۱۶-۲۱۷، ش ۲۸۱ و ۲۸۲، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۲۸۴، ذیل شماره ۱۱.

چه آنکه معجزه خارق عادت‌ی است که به فعل خداوند ایجاد شود و مستند به فعل حق باشد؛ چه در عالم حسیّه ظاهره و یا در عوالم معنویّه که خارج از عالم ظاهریّه دنیویّه باشد.

ابراهیم بن محمد حمویّی به شش سند و روایت^۱ و احمد بن حنبل در مسند خود^۲ و صدر الأئمّه موفق بن احمد به پنج سند و روایت^۳ و ابن مغازلی شافعی به سه سند و روایت^۴ و سبط حنبل^۵ و ابن شیرویه دیلمی [و] صاحب المناقب الفاخرة^۶ روایت کرده‌اند حدیث اتحاد نورین را، و آنکه رسول خدا ﷺ فرمود که: من و علی آفریده شدیم از نوری قبل از خلقت آدم به چهارده هزار سال، و در جانب راست عرش خدا را تسبیح می‌کردیم و او را به عظمت و بزرگی یاد می‌کردیم. پس آدم را آفرید و ما در صلب او قرار گرفتیم و بعد به اصلاّب و ارحام مطهّره منتقل شدیم، تا آنکه به صلب عبدالمطلب رسیدیم و در آن جا آن نور دو نیمه شد: نیمی در صلب عبدالله قرار گرفت و نیم دیگر در صلب ابوطالب. و خداوند چند نام از نام‌های خود را از برای ما جدا نمود. او محمود است و من محمد، و او اعلاست و برادرم علی، و او فاطر است و دختر من فاطمه، و او محسن است و دو پسر من حسن و حسین، و نام من در دیوان رسالت بود و نام علی در دیوان خلافت و شجاعت. پس من رسول خدا هستم و علی شمشیر خدا.

۱. فرائد السمطين، ج ۱، باب ۲، ص ۴۱-۴۴، ح ۵-۸، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۵-۲۹.
۲. ر.ک: الطراف، ص ۱۵-۱۶، ح ۱ و به نقل از آن: بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۲۴، ح ۱۸.
۳. المناقب، ص ۱۴۵-۱۴۶، ح ۱۶۹ و ۱۷۰، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۸-۲۹ و ۳۲-۳۳. البتّه دو حدیث اخیر که در غایة المرام از او نقل شده ربطی به اتحاد نورین ندارد.
۴. مناقب علی بن ابی طالب ﷺ، ص ۹۳-۹۵، ح ۱۱۴-۱۱۶، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۹-۳۰؛ بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۲۴، ذیل حدیث ۱۸، ج ۳۸، ص ۱۴۷، ح ۱۱۴.
۵. فضائل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ﷺ، ص ۲۸۵-۲۸۶، ح ۲۵۱؛ فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۶۶۲، ح ۱۱۳۰، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۲۹.
۶. الفردوس بمأثور الخطاب، ج ۲، ص ۱۹۱، ح ۲۹۵۲، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۳۰؛ بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۱۴۷، ذیل حدیث ۱۱۴ و.... برای المناقب الفاخرة ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۳۲.

[در بیان کثرت علوم آن حضرت است]

و از جمله علو مراتب کمالات آن حضرت، خصوصاً مقامات عالیہ علمیہ آن بزرگوار، آنکه خداوند در قرآن مجید در وصف او - به تصدیق علما و مفسرین عامه - فرمود که: ﴿وَقَبَّحْنَا أَذُنَ وَإِعِيَّةُ﴾^۱؛ یعنی: فرامی گیرد آن آیات و علوم قرآن را گوش نگاه دارنده. صدر الأئمة موفق بن احمد به دو سند روایت کرده که این آیه در شأن علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شد. پس رسول خدا او را به سینۀ خود چسبانید و فرمود که: پروردگار من مرا امر کرده است که خود را به تو نزدیک گردانم، و تو را از خود دور ننمایم و علوم خود را به تو تعلیم نمایم که حفظ نمایی و فراموش نکنی. در آن گاه این آیه نازل شد که: ﴿وَقَبَّحْنَا أَذُنَ وَإِعِيَّةُ﴾^۲.

و ثعلبی در تفسیر خود به دو سند^۳ و حافظ ابونعیم به سه سند و روایت^۴ و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه^۵ و مالکی در الفصول المهمة^۶ و طبری^۷ و قاضی میبدی شافعی^۸ و ابوالحسن واقدی^۹ همه اعتراف نموده اند که: این آیه در شأن علی علیه السلام نازل شد، و نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق آن سرور اتقیا فرموده که: أَنَا مَدِينَةُ

۱. سورة حاقه، آیه ۱۲.

۲. المناقب، ص ۲۸۲ - ۲۸۳، ح ۲۷۶ و ۲۷۷، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۴، ص ۸۷.

۳. تفسیر ثعلبی، ج ۱۰، ص ۲۸، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۴، ص ۸۷ - ۸۸.

۴. حلیة الأولیاء، ج ۱، ص ۶۷، و نیز ر. ک: المستدرک المختار فی مناقب وصی المختار، ص ۱۱۰ - ۱۱۶، ح ۸۶ - ۸۸ و ص ۲۰۸ - ۲۰۹، ح ۱۷۸.

۵. شرح نهج البلاغه، ج ۱۸، ص ۳۷۵، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۴، ص ۸۸.

۶. الفصول المهمة فی معرفة الأئمة، ج ۱، ص ۵۷۵ - ۵۷۶، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۴، ص ۸۸.

۷. جامع البیان عن تفسیر آی القرآن، ج ۲۹، ص ۶۹، ح ۲۶۹۵۴ و ۲۶۹۵۵.

۸. ر. ک: شرح إحقاق الحق، ج ۱۴، ص ۲۲۵، از شرح دیوان امیر المؤمنین علیه السلام (مخطوط)، ص ۱۸۰.

۹. صحیح ابوالحسن واحدی است. وی این حدیث را در أسباب نزول الآیات، ص ۲۹۴ آورده است. نیز ر. ک:

مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۲۷۵؛ بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۳۲۶ - ۳۲۸، ضمن شماره ۴ و ۶.

الْعِلْمِ وَعَلَيْهَا^۱، و: أَنَا دَارُ الْحِكْمَةِ وَعَلَيْهَا^۲، و این دو روایت را علما و روات عامّه به حدّ تواتر نقل نموده‌اند.

و نیز این روایت که رسول خدا ﷺ در مرض موت، علیؑ را در زیر جامه خود برده و هزار باب از علم به او تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب دیگر مفتوح می‌شد، از مسلمّات بین فریقین است. و این روایت را علما و روات عامّه از عمر بن خطّاب نیز روایت کرده‌اند.^۳ و غزالی که از اعظام و اعیان اهل خلاف است در کتاب بیان علم لدنی گفته است که: امیر المؤمنین علیؑ فرمود که: رسول خدا زبان مبارک خود را در دهان من گذارد، پس مفتوح شد در قلب من هزار باب از علم که از هر بابی از آن، هزار باب دیگر مفتوح می‌شد. و این مرتبه از علم به مجرد تعلّم حاصل نخواهد شد، بلکه ممکن نیست این رتبه مگر به علم لدنی. و نیز در همین موضع از همین کتاب گفته است که: وقتی^۴ علیؑ حکایت عهد موسی را بیان می‌کرد و می‌فرمود: شرح کتاب موسی چهل بار بود، و اگر خدا و رسول مرا رخصت دهند، شرح نمایم معانی الف «فاتحه» را تا آنکه به قدر آن شود - یعنی: چهل بار -، و این

۱. یعنی: من شهر علم و علی در آن شهر است. [مناقب الإمام أمير المؤمنينؑ، ج ۲، ص ۵۵۸، ح ۱۰۷۱؛ معجم کبیر طبرانی، ج ۱۱، ص ۵۵؛ امالی شیخ صدوق، ص ۴۲۵، ضمن حدیث ۵۶۰؛ المستدرک، ج ۳، ص ۱۲۶-۱۲۷؛ امالی شیخ طوسی، ص ۵۵۹، ضمن حدیث ۱۱۷۲؛ مناقب علی بن ابی طالبؑ، ص ۸۷-۹۱، ح ۱۰۴-۱۱۰؛ بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۱۲۰، ضمن حدیث ۱ و ...]

۲. یعنی: من خانه حکمت و علی در آن خانه است. [فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۶۳۴، ح ۱۰۸۱؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۰۱، ح ۳۸۰۷؛ کتاب الشریعة، ص ۷۳۸، ح ۱۵۵۰؛ امالی شیخ صدوق، ص ۱۸۸، ضمن حدیث ۱۹۷ و ...؛ حلیة الأولیاء، ج ۱، ص ۶۴؛ الصواعق المحرقة، ج ۲، ص ۳۵۸، غایة المرام، ج ۵، ص ۲۳۵؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۲۶، ضمن حدیث ۵۳ و ...]

۳. کتاب سلیم بن قیس، ص ۲۱۱ و ۳۳۰؛ بصائر الدرجات، ص ۳۲۴، ح ۷؛ امالی شیخ صدوق، ص ۷۳۷، ضمن حدیث ۱۰۰۴؛ الغصّال، ص ۵۷۳، ضمن حدیث ۱ و ص ۶۵۲، ح ۵۳؛ دلائل الإمامة، ص ۲۳۵، ضمن حدیث ۱۶۲؛ بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۴۶۳، ضمن حدیث ۱۳ و ...

۴. یعنی: زمانی.

کثرت در این وسعت با این افتتاح در علم نمی باشد مگر علم لدنی آسمانی خدایی^۱.
 صدر الأئمة اخطب خوارزمی به سند خود روایت کرده است که: روزی رسول خدا ﷺ
 در میان جماعتی نشسته بودند. پس فرمود: می خواهید به شما بنمایم کسی را که آدم
 است در علم او، و نوح است در فهم او، و ابراهیم است در حکمت او؟ زمانی
 نگذشت که علی علیه السلام داخل شد. پس ابوبکر عرض کرد: یا رسول الله! قیاس نمودی
 مردی را به سه نفر از پیغمبران مرسل. یَحْ، یَحْ، یَحْ، لَهَذَا الرَّجُلُ؛ گوارا باد به این مرد
 و مبارک باد به او! یا رسول الله! آن مرد کیست؟ فرمود که: نمی شناسی او را؟ ابوبکر
 گفت که: خدا و رسول داناترند. فرمود: آن مرد، ابوالحسن علی بن ابی طالب است.
 پس ابوبکر گفت: یَحْ، یَحْ، لَكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ، وَأَيْنَ مِثْلُكَ، يَا أَبَا الْحَسَنِ؟^۲

محمد بن حسن زیاد نقّاش در جلد اول از تفسیر خود که موسوم به شفاء الصدور
 است و همچنین ابوبکر شیرازی و کلبی که از اعظم مفسرین اهل خلافتند، در مقام
 تعظیم و توقیر ابن عباس نقل کرده اند که ابن عباس گفت: آنچه از تفسیر قرآن می دانم،
 همه را از علی بن ابی طالب علیه السلام یاد گرفته ام.^۳

و نیز نقّاش نقل کرده است که: ابن عباس گفت که: تعلیم نموده است به من علی بن
 ابی طالب علمی را که رسول خدا به او تعلیم نمود و علم رسول خدا از خداست و علم
 علی از رسول خدا، و علم من از علی است. و نیست علم من و نه علم جمیع اصحاب
 رسول خدا ﷺ در جنب علم علی علیه السلام مگر مانند یک قطره مقابل هفت دریا.^۴

مؤلف گوید که: این جمله ای از اخبار و کلمات علمای عامّه است در باب سعه
 علم امیر المؤمنین علیه السلام. اما آنچه در نزد علمای خاصّه محقق و به تواتر پیوسته آنکه

۱. ر.ک: سعد السعود، ص ۲۸۴؛ بحار الأنوار، ج ۸۹، ص ۱۰۴.

۲. یعنی: به به تو ای ابوالحسن! و کجا مثل تو یافت می شود. ای ابوالحسن؟ [المناقب، ص ۸۸-۸۹، ج ۷۹،
 و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۳۹، ضمن شماره ۱۰].

۳. ر.ک: سعد السعود، ص ۲۸۵؛ بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۱۵۷، و ج ۸۹، ص ۹۳، ضمن شماره ۴۲ و ص ۱۰۵.

۴. ر.ک: مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۳۱۰-۳۱۱؛ بحار الأنوار، ج ۳۲، ص ۳۵۰، ضمن شماره ۲۳۳ و....

علوم اولین و آخرین و ما کانَ و ما یَکونُ^۱ جمعاً در نزد علم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و ائمه هدی از اولاد طاهرین او - صلوات الله علیهم أجمعین - است. و از واضحات آنکه علم با این تفصیل، از اخصّ و اشرف صفات ایشان و خارج از طاقت بشر است، بلکه فوق طاقت انبیای سلف است؛ چه آنکه حق تعالی در قرآن در حق آن حضرت فرمود: ﴿وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾^۲، و در وصف قرآن گفته: ﴿لَا رَطْبُ وَلَا يَابِسُ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ﴾^۳ و علم قرآن ظاهرأ و باطنأ - بلکه سبعة بطون، أو سبعین بطناً^۴ - در نزد ایشان است.

و دلالت می نماید تو را بر این مطلب - که علم به این وصف، فوق طاقت انبیای سلف است - حکایت خضر و موسی علیهما السلام، که: این دو پیغمبر یکی حاوی جمیع علوم ظاهره و دیگری عالم به علوم باطنه، در کنار دریا نشسته بودند که مرغی ظاهر شد و قطرات آبی برداشت و به اطراف و جوانب منتشر نمود. آن دو پیغمبر در امر آن مرغ متحیر ماندند که ملکی نازل شد - و یا الهام شد به ایشان - که: این مطلب اشاره است که علم همه اهل عالم در جنب علم محمد و آل محمد مانند این قطرات است بالنسبه به این دریا.^۵ چگونه چنین نباشد و حال آنکه خود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید که: جمیع علوم در قرآن است و همه علم قرآن در «فاتحة الكتاب» است، و آنچه در «فاتحة الكتاب» است همه آن در «بسم الله» است و آنچه در «بسم الله» است همه آن در باء «بسم الله»، وَأَنَا نُقْطَةُ تَحْتَ بَاءٍ «بسم الله».^۶ و این مرتبه از علم و مقامات عالیه یکی از شرایف صفات آن حضرت است.

۱. یعنی: آنچه بوده و خواهد بود.

۲. یعنی: و هر چیزی را در کارنامه ای روشن برشمرده ایم. [سوره یس، آیه ۱۲]

۳. یعنی: هیچ تر و خشکی نیست مگر اینکه در کتابی روشن [ثبت] است. [سوره انعام، آیه ۵۹]

۴. یعنی: هفت بطن یا هفتاد بطن.

۵. نهج الایمان، ص ۶۳۵-۶۳۶: الصراط المستقیم، ج ۱، ص ۲۲۶-۲۲۷.

۶. یعنی: و من نقطه زیر باء بسم الله ام. [تفسیر کبیر منهج الصادقین، ج ۱، ص ۲۳: ینایع الموده، ج ۱،

و همچنین است سایر صفات آن بزرگوار - از عصمت و عدالت و کرم و سخاوت و شجاعت و عفت و صبر و حلم و عفو و گذشت -، و آنچه از کرایم صفات مقرّبین و ابرار است، همه آنها در آن سرور به مرتبه‌ای است که فوق طاقت بشر است. و اینها اگرچه از امور باطنیه غیبیه‌اند، لکن از برای همه آنها آثار حسّیه خارجیه است که هریک به نقل محقّق - بلکه به تواتر و تعقل، و به نصوص قرآنیّه و ظواهر کتاب خدای تعالی - بر تمام امت معلوم و محقّق است؛ چه آنکه آثار حسّیه علم آن حضرت به نحوی است که تمام علمای امت پیغمبر، علم خود را منتسب به آن حضرت می‌نمایند، از علم تفسیر و فقه و کلام و علم اخلاق و علوم ادبیّه - از نحو و علم فصاحت و بلاغت و سایر علوم.

و اما آثار حسّیه شجاعت آن حضرت، به قسمی است که مخالف و مؤالف^۱ نقل نموده‌اند در غزوات و معارک^۲ که: عمود اسلام به شمشیر او بلند شد، و هاتف غیبی در حق او ندا در داد که: «لا فتی إلّا علیّ، لا سیف إلّا ذو الفقار»^۳ و به قسمی سطوت و هیبت او در قلوب مشرکین و کفار جای کرده بود که به شنیدن اسم مبارک آن بزرگوار، قرار و آرام از برای آنها نمی‌ماند.

و اما آثار حسّیه سخاوت و کرم او، به قسمی بود که سوره «هل ائی» و آیه نجوا و آیه: ﴿وَيُؤْتِرُونَ عَلَىٰ اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ﴾^۴ در شأن والای او نازل شد، و عدالت و عصمت او را خداوند در آیه تطهیر شهادتی داده، و زهد او در دنیا به مرتبه‌ای بود که سه مرتبه دنیا را طلاق گفته بود، و هکذا سایر حالات و اخلاق آن سرور.

۱. مؤالف: الفت گیرنده، در این جا یعنی: موافق.

۲. معارک: میدان‌های جنگ، جاهای نبرد و زدو خورد، جمع معرکه.

۳. یعنی: جوانمردی جز علی و شمشیری جز ذوالفقار نیست. [ر.ک: الکافی، ج ۸، ص ۱۱۰، ح ۹۰؛ امالی شیخ صدوق، ص ۲۶۸، ضمن حدیث ۲۹۲ و ص ۴۹۱، ضمن حدیث ۶۶۸؛ بحار الأنوار، ج ۱۹، ص ۳۱۷.

ضمن حدیث ۶۴ و ...]

۴. یعنی: و هر چند در خودشان احتیاجی میرم باشد، [آنها را] بر خودشان مقدّم می‌دارند. [سوره حشر، آیه ۹]

آیا کدام یک از آنهاست که در قوّه بشر است و فوق طاقت بشر نیست؟ پس تمام شَرائِر^۱ وجود مقدّس او، بکلیّته و بجمیع أحواله و أطواره، آیت الله العظمی فی برّيته خواهد بود - چه در سماوات و چه در ارضین - و مقام همه ممکنات سواى خاتم النبیین در تحت مقام و مرتبه او خواهد بود - علیه من الصلوات أفضلها ومن التحیات أكملها^۲.

[ظهور معجزات باهرات به دست آن سرور]

و حاصل کلام در مقام، آنکه: قلیلی از معجزات و خارق عادات آن بزرگوار را به روایات و طرق اهل خلاف نقل نمودیم، و اقلّ قلیل - بلکه اشاره‌ای مِنْ بابِ التیْمَنِ والتَّبَرُّک - از معجزات آن آیه الله العظمی و حجتّه الکبری از طرق و روایات علما و روات خاصّه نیز نقل می‌نماییم به جهت تتمیم مرام^۳.

سید مرتضی به سند خود از حذیفه بن الیمان روایت کرده، و به روایت دیگر از ابن عبّاس نقل شده است که: در خدمت رسول خدا ﷺ بودیم که ناگاه صدای عظیم و غوغای هولناکی بلند شد. رسول خدا فرمود: نظر کنید که چه حکایت است. پس بیرون رفتیم ما از خدمت آن حضرت و نظر کردیم، دیدیم که چهل نفر سوار بر ناقه و بر دست هریک نیزه‌های بلند، و سر نیزه‌های ایشان از عقیق سرخ که بر روی آن لؤلؤ است و بر سر هریک تاجی از جواهر بود. و مقدّم‌تر از همه جوانی بود نوخط که هنوز بر گونه و صورت خود موی نداشت، و گویا صورت او مانند پاره‌ای از ماه بود و به صدای بلند استغاثه^۴ می‌نمود و می‌گفت: الْبِدَار، الْبِدَار، إِلَى مُحَمَّدٍ الْمُخْتَارِ، الْمَبْعُوثِ فِي الْأَقْطَارِ^۵.

۱. شَرائِر: نفس، تمام جسد، تمامی تن، سراسر اندام شخص.

۲. یعنی: برترین درودها و کامل‌ترین سلام‌ها بر او باد.

۳. تتمیم مرام: کامل کردن مقصود.

۴. استغاثه: دادخواهی کردن، یاری طلبیدن.

۵. یعنی: شتاب، شتاب، به سوی محمد [پیامبر] برگزیده، آن که در تمام مناطق زمین مبعوث شده.

حذیفه گفت: مراجعت کردم به خدمت رسول خدا و آنچه مشاهده نموده بودم عرضه داشتم. پس به من فرمود: برو به حجره «کاشفُ الکروبِ عِنْدَ غَلامِ الغُیوبِ والهَزَبِ الغُیورِ والبَطَلِ الجَسورِ والعالمِ الصَّبورِ»^۱، آن کسی که مکتوب است اسم او در تورات و انجیل و زبور، و بیاور علی بن ابی طالب را. پس من به سرعت تمام رفتم به خدمت امیر المؤمنین. پس در بین راه ملاقات نمودم آن حضرت را که به خدمت رسول خدا ﷺ می آید و فرمود: ای حذیفه! آمدی که مرا خبر دهی از قومی که من عالمم به حال ایشان، از زمانی که خداوند ایشان را خلق نموده.

پس شتاب کرده، به خدمت سید انبیا ﷺ رسید. و من از پشت سر او بشتاب آمدم تا آنکه داخل مسجد شدیم. و قوم احاطه کردند به رسول خدا. پس آن غلام صبیح المنظر^۲ برخاست از میان قوم و این کلمات را انشا نمود: **أَیْکُم الرّاهِبُ إِذْ انْسَدَلَ الظّلامُ؟ أَیْکُم المَنْزَہُ عَنِ عِبَادَةِ الْأَوْثَانِ وَالْأَصْنَامِ؟ أَیْکُم السَّاتِرُ عَوْرَاتِ النِّسَوانِ؟ أَیْکُم الصَّابِرُ یومَ الضَّرْبِ والطَّعَانِ؟ أَیْکُم قَاتِلُ الْأَقْرَانِ وَمُهْدِمُ الْبَنیانِ وَسَیِّدُ الْإِنْسِ وَالْجَانِّ؟ أَیْکُم أَخُو مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى الْمُخْتَارِ وَمُبَدِّدُ الْمَارِقِینِ فِی الْأَقْطَارِ؟ أَیْکُم لِسَانُ الْحَقِّ الصَّادِقِ وَوَصِیُّهِ النَّاظِقِ؟ أَیْکُم الْمُنْسُوبُ إِلَى أَبِي طَالِبٍ بِالْوَلَدِ وَالْقَاعِدُ لِلظَّالِمِینِ بِالْمَرْصَدِ؟**^۳

پس رسول خدا فرمود: یا علی! اجابت نما این غلام را، و قائم شو به حاجت او. پس حضرت امیر المؤمنین ﷺ به امر رسول خدا برخاسته و فرمود: ای غلام!

۱. یعنی: برو به اتاق بر طرف کننده غم و اندوهها در نزد خدای دانای غیبها و شیر غیرتمند و پهلوان دلیر و دانشمند بردبار.

۲. صبیح المنظر: خوش صورت، خویرو.

۳. یعنی: کدام یک از شما زمانی که شب پرده می افکند از خدا ترسان است؟ کدام یک از شما از پرستش بتها منزّه و برکنار است؟ کدام یک از شما حافظ و نگاهبان زنان است؟ کدام یک از شما در روز ضربات شمشیر و نیزه صابر است؟ کدام یک از شما کشنده هموردان و از بین برنده بنیان [کفر] و سرور انسانها و جنیان است؟ کدام یک از شما برادر محمد مصطفای برگزیده و پراکننده مرتدان و منحرفان در نواحی زمین است؟ کدام یک از شما زبان راستین حق و وصی گویای آن است؟ کدام یک از شما فرزند ابوطالب است و در راه ستمکاران در کمین نشسته است؟

منم آن که وصف نمودی و منم که حاجت تو را برمی آورم و شفای درد تو هستم بعون الله - سبحانه و تعالی . پس حاجت خود را بیان نما تا آنکه برآورم آرزوی تو را، تا آنکه مسلمانان بدانند که: « أَنِّي سَفِينَةُ النَّجَاةِ، وَعَصَى مُوسَى، وَالْكَلِمَةُ الْكُبْرَى، وَالنَّبَأُ الْعَظِيمُ الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ، وَالصَّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ الَّذِي مَنْ حَادَّ عَنْهُ ضَلَّ وَغَوَى »^۱.

پس آن غلام عرض کرد که: از برای من برادری است که بسیار حریص بود در صید کردن. روزی بیرون رفت از برای شکار. ناگاه برخورد به ده گاو وحشی کوهی، و تیری به جانب یکی از آنها انداخت. بالفور نصف از اعضای او فالج شد و سخن گفتن او کم شد، بنحوی که به هیچ وجه سخن نمی تواند گفت مگر به ایما و اشاره. به ما رسید که: صاحب شما [و] رسول مبعوث به شما رفع می نماید بلیه نازله بر برادر مرا. و بعد خطاب کرد به اهل مدینه و مجمع انصار و مهاجرین که: بدانید منم قحطاق بن حلاحل بن ابی القضیب، و ما از بقیه قوم عادییم که سجده می نماییم اَصنام را. و اگر رسول مبعوث بر شما شفا داد برادر مرا، ما ایمان به او می آوریم و اسلام اختیار می کنیم. و ما نود هزار جمعیت هستیم صاحب سطوت و شمشیر و قوت و کُنوز^۲ بی شمار از ذهب و فضه، و این است حال ما که به شما خبر دادیم.

آن گاه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: کجاست برادر تو، ای غلام؟ عرض کرد: اینک از عقب می رسد و بر هودجی سوار است. پس ناگاه آن هودج به باب مسجد رسید. آن غلام عرض کرد که: برادرم آمد. پس آن حضرت نزدیک هودج رفته، نظر کرد، غلام صبیح المنظری در هودج مشاهده نمود. چون چشم آن غلام به آن حضرت افتاد، گریه کرد و عرض کرد: إِلَيْكُم الْمَلْجَأُ وَالْمَشْكَى^۳. پس حضرت امیر به حَضَار

۱. یعنی: منم کشتی نجات و عصای موسی و بزرگ ترین نشانه حق و خبر بزرگی که مردمان در آن اختلاف کرده اند و صراط مستقیمی که هرکس از آن منحرف شد گمراه گشت.

۲. کُنوز: گنج ها، جمع کنز.

۳. یعنی: پناه و شکایت به شما.

اهل مدینه و غیر ایشان فرمود که: امشب بیرون روید به سمت بقیع، که زود است مشاهده خواهید نمود از علی امر عجیبی را.

پس مردم عصر آن روز به جانب بقیع شتافتند و در بقیع ازدحام و جمعیت نمودند تا آنکه مقداری از شب گذشت و آن حضرت تشریف فرما به جانب بقیع شدند، و به مردم فرمود که: متابعت من نمایید و همراه من بیایید. پس آن جمع کثیر همراه حضرت مسافتی راه طی نمودند که ناگاه دو قسم از آتش نمودار شد که از هم جدا و متفرّق بودند، و یکی از آن دو آتش کمتر و دیگری زیاده بود. پس آن حضرت داخل در آن آتش قلیل شد. ناگاه از میان آتش صدای ضجّه و صیحه بلند شد، و آن را داخل در آتش بسیار نمود و خود نیز داخل در آن آتش بسیار شد، و ما از دور به آن آتش نگاه می کردیم و آن آتش را به همین نحو تا صبح مشاهده کردیم، و از آن حضرت مأیوس شدیم تا آنکه هواروشن شد.

ناگاه دیدیم آن حضرت را که تشریف آورد و سری در دست دارد بسیار مهیب و در اطراف آن سر، یازده انگشت بود و در میان جبهه او یک چشم درشت واقع شده بود و موی سر او مانند موی سر درندگان، و آن حضرت موی آن سر را به دست مبارک پیچیده، می آورد. مردم آن سرور را دعا کرده، آمدند تا نزدیکی آن محمل، و به آن غلام فرمودند: قم بیاذن الله تعالی^۱ که بر تو مرض و عیبی نخواهد بود. پس آن غلام صحیحاً سالمأ برخاست و دست ها و پاهاى او که فلج بود، دید که در کمال صحت و استقامت است. پس خود را بر پاهاى مبارک آن سرور انداخته، بوسه داد و عرض کرد: أشهد أن لا إله إلا الله، وأن محمداً رسول الله، وأنتك عليّ وليّ الله وناصر دینه.^۲ آن گاه آن قومی که با آن غلام آمده بودند، اسلام اختیار کردند، و خلق مدینه را بهت و حیرت فرو گرفته بود، از خلقت و مهابت آن سر که در دست امیر المؤمنین علیه السلام دیده بودند.

۱. یعنی: به اذن خدای متعال برخیز.

۲. یعنی: گواهی می دهم که معبودی جز خدا نیست، و محمد فرستاده خداست، و تو علی ولیّ خدا و یاور دین اویی.

پس آن حضرت ملتفت شد به سوی اهل مدینه و فرمود: **أَيُّهَا النَّاسُ! این سر عمرو بن اخیل بن لاقیس بن ابلیس است که در میان دوازده هزار قوم از جن بوده، و او این بلیّه را بر سر این غلام آورده بود. پس با ایشان مقاتله کردم به آن اسمی که بر عصای موسی مکتوب بود و بر دریا زده بود، دریا منشق شد. پس همه ایشان مُردند. أَيُّهَا النَّاسُ! تمسّک جوید به خدا و به نبیّ و وصیّ او.**^۱

قطب راوندی - علیه الرحمه - در کتاب خواجه به سند خود از اعمش و ابن عطیه و سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده که: زنی از انصار که مسّمات به امّ فروه بود اهل مدینه را ترغیب و تحریص می نمود به بیعت امیر المؤمنین و نقض بیعت ابی بکر. چون این خبر به ابی بکر رسید، امر به احضار او نمود. به او گفت که: توبه نما از این فعل خود. امّ فروه امتناع نمود از توبه. ابوبکر گفت: **يَا عَدُوَّ اللَّهِ! تحریک می نمایی مردم را بر افتراق و سبب می شوی از برای تنازع و تشاجر و فتنه بین مردم؟ آیا در امامت من چه حرفی داری؟**

امّ فروه گفت که: تو امام من نیستی. گفت: پس من کیستم؟ گفت که: تو امیر قوم خود هستی که آنها جمع شدند و تو را بر خود امیر کردند، و اگر مکروه داشته باشند تو را عزل خواهند نمود. امام آن کسی است که از جانب خدا به منصب امامت و خلافت اختصاص یافته باشد و از برای او ظلم و جور جایز نباشد، و امام آن کسی است که عالم باشد به ظاهر و باطن و آنچه در مشرق و مغرب است از خیر و شر، و جایز نخواهد بود امامت از برای کسی که کافر بالله باشد و عبادت نموده باشد اصنام را و بعد از آن اسلام آورده باشد. پس تو از کدام فرقه خواهی بود، یابن ابی قحافه؟

ابوبکر گفت: من از کسانی هستم که خدا مرا برگزید و اختیار کرد از برای بندگان خود. امّ فروه گفت: دروغ گفتی و افترا بر خدا بستی. اگر تو از کسانی باشی که خداوند

۱. ر.ک: الروضة فی فضائل امیر المؤمنین رضی الله عنه، ص ۱۹۳ - ۱۹۶، ش ۱۶۵؛ بحار الأنوار، ج ۳۹،

تو را برگزیده است، هرآینه باید در قرآن تو را یاد کرده باشد؛ چنان که غیر تو را یاد فرموده است بقوله تعالی: ﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ﴾^۱. وای بر تو، ای ابی بکر! اگر تو امام بر حق هستی، پس بگو اسم آسمان دنیا که آسمان اول است چه چیز است؟ و اسم سماء ثانیه و ثالثه و رابعه و خامسه و سادسه و سابعه چیست؟ پس ابوبکر متحیر مانده، ندانست در جواب چه باید گفت.

و بعد ابوبکر گفت: اسم آنها در نزد خالق آسمانهاست. ام‌فروه گفت: اگر جایز بود از برای زنان که تعلیم نمایند مردان را، هرآینه به تو تعلیم می نمودم. ابوبکر گفت: یا عدوة الله! بگو اسم آنها را، والا تو را به قتل خواهم آورد. ام‌فروه گفت: آیا مرا به قتل تهدید می نمایی؟ قسم به ذات مقدس پروردگار، که باک ندارم که قتل من به دست مثل تو جاری شود، و لکن من خبر می دهم تو را به آن. اما اسم آسمان اول ایلول است و ثانیه و یعول و ثالثه سحقوم و رابعه ذیلول و خامسه ماین و سادسه ماحیر و سابعه ایوث.

پس ابوبکر و جمعی از منافقین که در اطراف او بودند، متحیر شدند و به او گفتند که: چه می گویی در حق علی بن ابی طالب؟ گفت: چه بگویم در حق آن امام ائمه و وصی اوصیا و کسی که به نور او درخشنده شده آسمانها و زمینها، و کسی که تمام نمی شود توحید پروردگار مگر به معرفت او، و لکن تو - ای ابوبکر! - نقض عهد و بیعت او نمودی و دین را به دنیا فروختی. پس ابوبکر امر کرد که: این زن را بکشید که مرتد شده است و از دین برگشته است. پس به امر ابی بکر، ام‌فروه را به قتل آوردند.

و علی علیه السلام در آن هنگام در مزرعه خود تشریف داشتند و در مدینه نبودند. چون به مدینه آمدند و از قتل ام‌فروه خبر شده، به منزل او تشریف آورده و بر سر قبر او چهار مرغ سفید مشاهده فرمود. چون این طیور دیدند که آن حضرت توجه به جانب قبر

۱. یعنی: و چون شکیبایی کردند و به آیات ما یقین داشتند، برخی از آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت می کردند. [سوره سجده، آیه ۲۴]



فرموده، به خدمت او مشرف شدند و پر و بال خود را حرکت می دادند. پس آن حضرت بر روی قبر ام فروه ایستاد و دست های مبارک خود را به سوی آسمان بلند کرد و عرض کرد: **يَا مُحْيِي النَّفْسِ بَعْدَ الْمَوْتِ، وَيَا مُنْشِئَ الْعِظَامِ الدَّارِسَاتِ، أَحْيِ لَنَا أُمَّ فَرَوَةَ، وَاجْعَلْهَا عِبْرَةً لِمَنْ عَصَاكَ**^۱. پس ناگاه ام فروه از قبر بیرون آمد، در حالتی که چادر سبزی از سُنْدُس^۲ پوشیده بود و عرض کرد: ای مولای من! پسر ابی قحافه اراده کرد که خاموش نماید نور تو را، فَأَبَى اللَّهُ لِنُورِكَ إِلَّا ضِيَاءً^۳.

چون این خبر به ابی بکر و عمر رسید، تعجب نمودند. سلمان گفت به ایشان که: اگر علی علیه السلام قسم بدهد خدا را به احیای اموات از اولین و آخرین، هرآینه خدا همه آنها را زنده خواهد فرمود، و امیر المؤمنین علیه السلام ام فروه را به سوی شوهر خود برگردانید و آن قدر زندگانی کرد که دو پسر از او متولد شد، و ماند تا شش ماه بعد از شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وفات کرد.^۴

و صاحب کتاب در المطالب روایت کرده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله به جانب غزوه تبوک بیرون رفت و علی بن ابی طالب علیه السلام را در مدینه خلیفه و جانشین خود قرار داد، و امر فرمود او را به اقامت در مدینه. منافقین در این باب گفتگو کردند که: رسول خدا مکروه داشت بردن علی بن ابی طالب را به همراه خود. چون این سخن به سمع مبارک امیر المؤمنین علیه السلام رسید، شمشیر خود را برداشته به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و مکالمات منافقین را به آن حضرت عرض کرد. رسول خدا فرمود: من تو را خلیفه خود کردم در آنچه در پشت سر خود گذاشتم. **أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي؟**

۱. یعنی: ای که زنده کننده جان ها پس از مرگی! و به استخوان های کهنه دوباره جان می دهی، اُم فروه را برای ما زنده کن و او را عبرتی برای نافرمانان قرار ده.

۲. سُنْدُس: پارچه ابریشمی زربفت.

۳. یعنی: پس خداوند درباره نور تو جز فروغ بیشتر اراده نکرد.

۴. الخرائج والجرائح، ج ۲، ص ۵۴۸-۵۵۰، ش ۹، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۱۹۹-۲۰۱، ش ۱۳.

۵. یعنی: آیا نمی پسندی که نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی باشی، جز اینکه پیغمبری پس از من نیست؟



پس علی علیه السلام به مدینه برگشت و رسول خدا با مسلمین به مقصد خود روانه شدند تا به موضع جنگ رسیدند. و دو لشکر در برابر هم ایستاده، مقاتله نمودند و شکست بر لشکر اسلام واقع شده و منهزم گردیده، فرار نمودند. پس جبرئیل بر رسول خدا نازل شد و عرض کرد: حق - سبحانه و تعالی - به تو سلام می‌رساند، و بشارت می‌دهد تو را به نصرت و ظفر بر اعدا، و می‌فرماید: اگر بخواهی ملائکه را به جهت نصرت تو نازل فرمایم که با این قوم مقاتله نمایند و اگر بخواهی علی را به نصرت خود بخوان. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدن علی را به جهت نصرت خود اختیار کرد. پس جبرئیل عرض کرد: یا رسول الله! برگردان روی خود را به جانب مدینه، و به این لفظ علی را ندا کن: یا أَبَا الْغَيْثِ، أدرکنی، یا عَلِیَّ، أدرکنی، یا عَلِیَّ.^۱

حضرت سلمان می‌گوید که: من در آن سفر با رسول خدا نرفتم و در مدینه اقامت داشتم در خدمت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، و آن روزی بود که حضرت به سوی نخلستان مدینه بیرون رفته بود و من نیز با آن حضرت رفتم. و آن جناب بر نخله‌ای بالا رفته و آن نخله را حرکت می‌داد و خرما ریخته می‌شد و من در زیر نخله خرما جمع می‌نمودم. ناگاه شنیدم آن حضرت در بالای نخله فرمود: «لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ». اینک آمدم به خدمت تو» و از درخت به زیر آمد، و آثار حزن و اندوه از ناصیه^۲ شریف او هویدا بود و اشک از چشم‌های مبارک او جاری بود. عرض کردم: یا أبا الحسن! خداوند چشم‌های مبارکت را نگراند. چه قضیه روی داده است؟ فرمود: ای سلمان! بر لشکر رسول خدا شکست واقع شده است و مرا خوانده است و استغاثه به من فرموده. بعد از آن داخل مدینه شد و به خانه فاطمه - سلام الله علیها - آمد و او را به واقعه خبر داد و بیرون آمد، و به من فرمود: قدم‌های خود را به جای قدم من بگذار و تخلف از آن منما که قدم تو منحرف شود.

۱. یعنی: ای همیشه فریادرس! ای علی! مرا دریاب. مرا دریاب، ای علی!

۲. ناصیه: پیشانی، موی پیش سر.

سلمان می‌گوید: من متابعت نمودم آن حضرت را حذو النعل بالنعل^۱. چون هفده قدم برداشتم، ناگاه جَبُوش^۲ و عَسَاكِر^۳ نمایان شد و دو لشکر را با هم ملاحظه نمودیم. پس آن بزرگوار چنان صیحه کشید که آن دو لشکر بر خود بلرزیدند. پس جبرئیل نازل شد و بشارت داد رسول خدا ﷺ را از آمدن علی بن ابی طالب علیه السلام. پس حمله آورد بر شجاعان لشکر کَفَّار. زمانی نگذشت که لشکر کَفَّار منهزم شده، فرار نمودند. ﴿وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَنَظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ﴾^۴ بِعَلِيِّ امير المؤمنين و سَطَوَتْهُ وَهَيْبَتِهِ^۵.

و بالجمله، معجزات باهرات^۶ صادره از آن مظهر قدرت حضرت ذوالجلال، محتاج به چندین کتب و دفاتر است، و علمای امامیه - شکر الله سعيهم وأجزل مثوبهم^۷ - در بیان آن تألیفات عدیده نموده‌اند، و این از اقسام معجزاتی است که در زمان حیات ظاهری از آن حضرت ظاهر شد.

و اما معجزات قبر مطهر آن سرور اتقیا در هر قرن از قرون، آن قدر برای شیعیان - بلکه برای عامه ناس - ظاهر شد - از شفای مرضی و سیلی خوردن بعضی از منافقین و بینا شدن اعمی و امثال آن - که همیشه شفای قلوب مؤمنین و غیظ قلوب منافقین است، در دفاتر و کتب علما و تواریخ ثبت و ضبط است که محتاج به ذکر و بیان نخواهد بود. و در این فصل به همین قدر اختصار نمودیم که باعث طول کلام نشود، و عليك بمراجعة كتب العلماء لتزداد بصيرة وإيماناً، والحمد لله على ما هدانا^۸.

۱. یعنی: مانند یک تاي کفش که به اندازه تاي ديگر است.

۲. جَبُوش: جمع جَبَش، به معنی: لشکر، سپاه، ارتش. ۳. عَسَاكِر: لشکرها، جمع عسکر.

۴. یعنی: و خداوند آنان را که کفر ورزیده‌اند بی آنکه به مالی رسیده باشند به غیظ [و حسرت] برگرداند، و خدا [زحمت] جنگ را از مؤمنان برداشت. [سورة احزاب، آیه ۲۵]

۵. مدينة المعاجز، ج ۲، ص ۹-۱۰، ش ۳۵۴.

۶. باهرات: جمع باهره (مؤنث باهر) است، به معنی: روشن، درخشان، ظاهر، آشکار.

۷. یعنی: خداوند تلاششان را سپاس گوید و پاداششان را فراوان گرداند.

۸. یعنی: بر تو باد به مراجعه کتاب‌های علما تا بصیرت و ایمانت فزون گردد، و سپاس خدای را که ما را هدایت فرمود.



[در سبب تقاعد امیر المؤمنین علیه السلام از جنگ با منافقین برای گرفتن حق خود]

فصل هشتم در بیان سبب تقاعد^۱ امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام از مقاتله با خلفای قبل از خود - از ابی بکر و عمر و عثمان و اتباع ایشان - و این تقاعد حضرت از مقاتله با هؤلاء، یکی از مناقشات اهل خلاف است بر علمای شیعه، و ابداع شبهه است در اذهان قاصرین و می گویند که: اگر خلافت حق امیر المؤمنین علیه السلام بود، پس چرا با ایشان جنگ نکرد که اخذ حق خود نماید، با آنکه از اشجع ناس بود؟ بلکه به اعتقاد شیعه، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام قادر بود که شام را کوفه نماید و کوفه را شام مثلاً، و از معجزات و خارق عادات آن حضرت زیاده از این بیان می کنند. و با این قدرت و سطوت، چرا حق خود را اخذ ننمود و در خانه نشسته و مجادله و مقاتله با قوم نکرد؟

و با این مناقشه و شبهه استدلال می نمایند بر حقیقت مذهب خود، و این مطلب را در نظر عوام و ضعفای از اهل علم جلوه می دهند و تقویت می کنند مذهب باطل خود را. و لکن این سخنی است بسیار واهی، و در ضعف و سستی آهون^۲ است از بیت عنکبوت؛ چه آنکه از برای تقاعد آن حضرت از قتال با هؤلاء المنافقین اسباب بسیاری بود. و ازاله این اشکال و قلع^۳ بنیان این مناقشات و اوهام، مبتنی بر تثبیت و تقریر بعضی از مقدمات مسلمة است.

مقدمه اولی آنکه: آنچه بر خدا و انبیا و رسل و حجج ملک علام از اوصیا و ائمه هدی - سلام الله علیهم اجمعین - لازم است، همان اقامه حجت و الزام بر مشرکین و منافقین و کفار است به اظهار معجزات و ارشاد و هدایت.

مقدمه ثانیه آنکه: اختیار نمودن خلق ایمان به خدا و رسول و ائمه دین را یا

۱. تقاعد: بازایستادن از کاری، گوشه نشینی و کناره گیری.

۲. آهون: سست تر، آسان تر، بهتر «آهون» است.

۳. قلع: ریشه کن کردن، برانداختن.

اختیار نمودن کفر و نفاق را ﴿لِيُثَبِّتَ مِنْ هَٰذَا مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَا مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ﴾^۱ مبتنی بر اختیار است؛ به معنی آنکه: خداوند از بندگان خود اراده فرموده است از ایمان و کفر، مگر از روی اختیار بدون شائبه الإكراه والإجبار؛ لقوله تعالی: وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَأَمْنٌ مِنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً^۲ و آن ایمان به غیر اختیار را خداوند از بندگان خود نخواسته است. اگرچه توفیق به ایمان، مِنْ اللَّهِ - سبحانه و تعالی - است، و لکن اختیار مکلفین را در اصل ایمان به خدا و اِذعان به رسالت رسول و ولایت ائمه هدی مدخلیت تامه است، و الا اگر مقصود آن باشد که بندگان خدا از روی کُره و به غیر اختیار مؤمن باشند، دیگر محتاج به ارسال رسل و انزال کتب و زحمات انبیا نخواهد بود. پس اصل تکلیف به ایمان مبتنی بر اختیار است، بلکه ثبوت و بقای آن هم ناچار از ابتلا و امتحان است؛ لقوله تعالی: ﴿مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ﴾^۳ و قوله تعالی: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِشَيْءٍ مِنْ الدُّنْيَا أُولَٰئِكَ هُمُ الرُّسُلُ أَمْثَلُ بِالْإِيمَانِ﴾^۴.

و بالجمله، اصل تکلیف به ایمان و اقرار به ما جاء به النبی مبتنی بر اختیار است. و آنچه لازم بر انبیا و رسل و حجج است، همان اقامه برهان و اتمام حجّت است بر خلق، تا جدا شود حق از باطل. و پس از اقامه برهان و اتمام حجّت، هرکس حق را اختیار کرد فَمَرَحَباً بِسَعَادَتِهِ، و هرکس باطل را اختیار نمود، پس آن از سوء اختیار خود خواهد بود که ضرر کفر او عاید به خودش خواهد بود؛ لقوله تعالی: ﴿مَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ﴾^۵.

۱. یعنی: تا کسی که [باید] هلاک شود با دلیلی روشن هلاک گردد و کسی که [باید] زنده شود با دلیلی واضح

زنده بماند. [سوره انفال، آیه ۴۲]

۲. ﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَّنَ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعاً﴾ [سوره یونس، آیه ۹۹]؛ یعنی: و اگر پروردگار تو می خواست، قطعاً هر که در زمین است همه آنها یکسر ایمان می آوردند.

۳. یعنی: خدا بر آن نیست که مؤمنان را به اینکه شما بر آن هستید واگذارد، تا آنکه پلید را از پاک جدا کند.

[سوره آل عمران، آیه ۱۷۹]

۴. یعنی: الف، لام، میم. آیا مردم پنداشتند که تا گفتند: «ایمان آوردیم»، رها می شوند و مورد آزمایش قرار نمی گیرند؟ [سوره عنکبوت، آیه ۱ و ۲]

۵. یعنی: هر که کفر ورزد کفرش به زیان اوست. [سوره روم، آیه ۴۴]

وقوله تعالى: ﴿قُلْ تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ قَلِيلًا إِنَّكَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ﴾^۱ وقوله تعالى: ﴿قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُم مِّمَّنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا﴾^۲. دیگر بر خداوند و انبیا و حجج او لازم نیست که به غیر اسباب عادیّه او را مجبور به ایمان و طاعت نماید و به غیر اختیار او را بر ایمان بدارد؛ چه در این صورت، اصل تکلیف که متضمّن یک نوع از ابتلا و امتحان است، بی فایده خواهد بود، و هرآینه حاجت نبود به بعث انبیا و رسل که بعضی از ایشان نهصد و پنجاه سال خلق را دعوت نماید. مثل نوح علیه السلام - و بعضی هزار سال و بعضی پانصد سال و بعضی صد سال، و هکذا، و این قدر صدمات ببینند و زحمات بکشند که عقل در آن حیران بماند.

پس آنچه عادة الله بر آن جاری شد، همان اقامه حجت و الزام نمودن خلق است بر اصل تکلیف به ایمان، به اسباب ظاهریّه متعارفه به ارشاد و هدایت کردن خلق و اقامه برهان به آنچه ادراک می نمایند به عقول خود، از معرفة الله تعالی و به اجرای معجزات و خارق عادات در آیدی انبیا و حجج الله تعالی، که آن هم بالنسبه به نوع انبیا و ائمه از عادة الله - سبحانه و تعالی - است در حق ایشان که دلیل است بر حقیّت و صدق مقالة ایشان، که تا خلق به مشاهدۀ آن تصدیق ایشان نمایند. بلی، گاهی می شود که به جهت بعضی از مصالح، خداوند قلیلی از بندگان خود را هدایت به ایمان بفرماید، که مرجع آن نیز به یک نوع از توفیق است که بالمّرّه مسلوب الاختیار نخواهد بود در اصل اختیار ایمان بر کفر و نفاق.

و بالجملة، به حسب عقل و شرع، زیاده بر آنچه ذکر شد، لازم نخواهد بود بر انبیا و رسل و حجج در مقام ارشاد و هدایت و تبلیغ. و مغلوب شدن انبیا و حجج و عزلت ایشان و اسیر شدن در دست اعدای دین و قتل نفوس زکیّه ایشان و نهب^۳ اموال ایشان

۱. یعنی: بگو: به کفرت اندکی برخوردار شو که تو از اهل آتشی. [سورة زمر، آیه ۸]

۲. یعنی: بگو: حق از پروردگارتان است. پس هر که بخواهد بگردد و هر که بخواهد انکار کند، که ما برای

ستمگران آتشی آماده کرده ایم. [سورة کهف، آیه ۲۹]

۳. نهب: غارت، چپاول.

و صبر نمودن بر همهٔ مرارات^۱، سیما صبر بر کفر و نفاق مَرَدَه^۲ شیطان و مهلت دادن خدا آنها را در متاع حیات دنیا، امر عجیب و وضع غریبی نخواهد بود که موجب استبعاد و ابداع شبهات شود از برای کسی که ادنا بصیرت و عقل و شعور از برای او بوده باشد؛ چه آنکه ضعف انبیا و حجج الله و مغلوب شدن ایشان، لا یزیدهم إلا قریاً بالله و أجراً و ثواباً، و کفر أعدائهم لا یزیدهم إلا عذاباً و نکالاً^۳.

دیگر هیچ سفیه بی عقلی را گمان می رسد که مغلوبیت خواصّ بندگان خدا دلیل بر عدم حقیقت ایشان خواهد بود، و یا علوّ و استکبار و سلطنت هولاء المنافقین و الکفار دلیل بر حقیقت ایشان خواهد بود؟ حاشا، ثمّ حاشا^۴. پس، از اقامهٔ برهان و تمامیت حجت بر مردمان و مغلوب شدن انبیا و حجج و رسولان دیگر چیزی بر ایشان لازم نخواهد بود که در مقام تعرّض آن بر آیند، از مقاتله با اعدا و اهل کفر و نفاق و شقاق، مگر با وجود شرایط آن - که وجود اعوان و انصار است که تفصیل آن خواهد آمد.

مقدمهٔ ثالثه آنکه: جهاد با کفار و منافقین لازم نخواهد بود بر انبیا و حجج، مگر با وجود اعوان و انصار که بنحو عادت متعارفه بین خلق، مقاتله نمایند با اعدای دین که به سبب آن اجر و ثواب ایشان مضاعف شود، که اگر غلبه نمایند بر کفار و منافقین به سعی و مجاهدت، موجب قوّت دین و سبب زیادتی اجر و ثواب از برای مسلمین خواهد بود، و اگر مغلوب شوند یا کشته شوند در راه خدا، در زمرهٔ شهدا و فایزین به سعادت شهادت خواهند بود که منتهای آرزو و آمال اهل ایمان است. و مأمور نبودند هیچ یک از انبیا و حجج الله تعالی که مقاتله نمایند با کفار و منافقین بنحوی که خارج از عادت متعارفه بین عامهٔ خلایق است که بنحو اعجاز و قدرت نمایی خداوند است

۱. مرارات: تلخی‌ها، جمع مرارت.

۲. مَرَدَه: در فارسی به جای جمع «مرد» استعمال می کنند.

۳. یعنی: زیرا که ضعیف شدن پیامبران و حجت‌های الهی و مغلوب شدنشان تنها باعث زیادت‌تر شدن نزدیکی ایشان به خدا و اجر و ثواب بیشتر شده و کفر دشمنانشان تنها عذاب و عقابشان را خواهد افزود.

۴. یعنی: اصلاً و ابداً.

بر خلق؛ و الا حاجت نبود احدی از انبیا را مقاتله و مخاصمه نمودن و جهاد کردن با اعدای دین، بلکه در کمال آسودگی خاطر در خانه‌های خود بمانند و خدا را عبادت نمایند، و ملائکه را امر می‌فرمودند به قتل اعدای دین مبین که دفعهٔ واحده همه را به قتل آورند، و یا به زمین امر می‌کردند که همه را فروبرند، یا دست‌های ایشان در مقام مقاتله خشک شود که قدرت بر [به] کار بردن شمشیر و نحو آن نداشته باشند، یا ارواح ایشان را امر می‌فرمودند که علاقه از ابدان ایشان قطع نموده، قالب ایشان را از روح تهی نمایند، و امثال آن. و از واضحات آنکه عادة الله بالنسبه به انبیا و مرسلین و حجج الله تعالی بر خلاف این بود، بلکه هر نبی یا وصی از انبیای سلف و اوصیای ایشان که مأمور به جهاد بودند - چون حضرت موسی و داود و سلیمان و یوشع بن نون - نبود جهاد ایشان با اعدا مگر به مقاتله و مجاهده، به آن نحوی که متعارف بین خلق است - از ازدحام و اجتماع لشکر از طرفین.

و آنچه در شرع اقدس حضرت خاتم الانبیا ﷺ در باب جهاد و مقاتله با اعدا تشریع شده است و کلام خدا به آن ناطق است، آنکه تار رسول خدا ﷺ از مکه به سوی مدینه هجرت فرمود، به جهت قلت اعوان و انصار، مأمور به جهاد با مشرکین و منافقین نشده بود. بعد از آنکه هجرت فرمود و عدد لشکر اسلام به سیصد و سیزده نفر رسید و اعوان و انصار در اطراف سید انبیا ﷺ جمع شدند، آن وقت مأمور به جهاد و قتال با اعدا شد که یک نفر از مسلمین را در مقابل ده نفر از کفار قرار داد و ده نفر را مقابل صد نفر، و هكذا؛ لقوله تعالی: ﴿إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عَشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفًا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾^۱.

و این مطلب در اوایل غزوات رسول خدا ﷺ بود با کفار و مشرکین، و چون عدد مسلمین زیاد شد و امر اسلام انتشار یافته، ظاهر و هویدا گردید و صعب بود بر ایشان

۱. یعنی: ای پیامبر! مؤمنان را به جهاد برانگیز. اگر از شما بیست تن شکیبیا باشند بر دویست تن چیره می‌شوند،

و اگر از شما یکصد تن باشند بر هزار تن از کافران پیروز می‌گردند. [سوره انفال، آیه ۶۵]

مقابله نمودن ده نفر از مسلمین با صد نفر از کفار یا صد نفر با هزار نفر مقابله نمایند. لهذا خداوند این حکم را منسوخ فرمود بقوله: ﴿الآن خَفَّفَ اللَّهُ عَنْكُمْ وَعَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفًا﴾^۱ و قرار داد که هر یک نفر از مسلمین مقابل دو نفر از کفار باشند و صد نفر مقابله با دویست نفر از کفار بنمایند؛ لقوله تعالی: ﴿فَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ صَابِرَةٌ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ﴾^۲. پس آنچه از حکم الله بر مسلمین از اَمّت رسول خدا فرض شد و استقرار یافت در امر جهاد، آن است که عدد مسلمین باید اقل از نصف عدد کفار نباشد، و الا بر ایشان جهاد لازم نخواهد بود با کفار و مشرکین. پس اگر عدد مسلمین از اصحاب و انصار رسول خدا کمتر از نصف عدد کفار بودند، لازم نبود بر رسول خدا و نه بر ائمه هدی - صلوات الله علیهم أجمعین - که مقاتله نمایند با کفار و منافقین، و خداوند در قرآن مجید حکم جهاد مسلمین را بیان فرمود، مِنْ الْبَدَايَةِ إِلَى النِّهَايَةِ. اَوَّلًا لقوله تعالی: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفًا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ که امر فرمود حق - سبحانه و تعالی - پیغمبر خود را که: ترغیب و تحریض فرما مؤمنین را بر قتال و جهاد با اعدا، که اگر از شما مسلمین بیست نفر باشند صابر که ثابت قدم باشند در جهاد، غلبه خواهند کرد دویست نفر از کفار را، که هر نفر از مسلمین مقابل خواهند بود با ده نفر از کفار، و اگر از شما مسلمین صد نفر باشند غلبه خواهند کرد هزار نفر از کفار را. و چون این امر صعب بود بر مؤمنین از اصحاب نبی و عظیم بود بر ایشان مقاومت با اعدا به این نحو، لهذا ثانیاً خداوند این حکم را نسخ فرمود و تخفیف داد بقوله: ﴿الآن خَفَّفَ اللَّهُ عَنْكُمْ وَعَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفًا فَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ صَابِرَةٌ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ أَلْفٌ يَغْلِبُوا أَلْفَيْنِ بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾^۳؛ یعنی: حق - سبحانه و تعالی - الآن مخفف فرمود امر جهاد را

۱. یعنی: اکنون خدا بر شما تخفیف داده و معلوم داشت که در شما ضعفی هست. [سورة انفال، آیه ۶۶]

۲. یعنی: پس اگر از شما یکصد تن شکیباً باشند، بر دویست تن پیروز گردند. [سورة انفال، آیه ۶۶]

۳. سورة انفال، آیه ۶۶.

بر شما، و دانسته است که در شما ضعف است و شدید است بر شما امر جهاد و مقاتله با اعدا، به آن قسمی که در اوایل اسلام فرض شده بود بر شما. و حال بر شما تخفیف داد و فرض نمود بر شما مقاتله با اعدا را به ضعیف^۱ عدد که هر صد نفر از شما مقاتله نماید با دویست نفر از کفار، و هزار نفر از شما مقاتله نماید با دو هزار نفر از کفار، و هکذا.

بالجمله، از این مقدمه معلوم شد که جهاد با کفار واجب است بر نبی یا وصی، با وجود اعوان و انصار که جهاد بر سبیل عادت متعارفه بین ناس باشد، بر طبق حکم الهی که در باب جهاد مستقر شد. که عدد مسلمین در جهاد باید اقل از نصف عدد مشرکین نباشد، و الا جهاد ساقط است از ایشان؛ مگر آنکه در مقام دفاع باشند که کفار بر مسلمین هجوم آور شوند بر اموال و اعراض ایشان، که در این وقت دفاع لازم است نه جهاد. و مقام دفاع غیر از مقام جهاد است.، و تا شرایط جهاد متحقق نشده، آنچه لازم است بر نبی یا وصی، همان اقامه برهان و الزام بر خلق و اتمام حجّت است بر ایشان به نطق و بیان و صبر نمودن بر ظلم و جور و شقاوت اهل کفر و ضلالت و طغیان؛ چنان که انبیا و اوصیای ایشان صبر نمودند بر مرارت‌ها و رنج‌هایی که از دست اعدا کشیدند، و مأمور نبودند که به قوّه الهیه بر ایشان غلبه نمایند بدون اعوان و انصار.

چون این مقدمات بر تو محقق و معلوم شد به حسب عقل و شرع، واضح و هویدا خواهد بود که حال حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مانند حال انبیای مرسلین و حجج الله ربّ العالمین بود که تأسی به انبیا نمود. و ظاهر شد بر تو که از جمله اسباب تقاعد آن افضل اتقیا، نیافتن اعوان و انصار بود به تصدیق همه علما از خاصّه و عامّه. چنان که در مقدمات و فصول سابقه معلوم شد و نیز مجعلاً اشاره به آن می‌شود. و آنچه باید و شاید از الزام بر خصم به نطق و بیان و اقامه حجّت و برهان در اثبات حقّ ولایت، به قسمی

در حق امیر المؤمنین علیه السلام شد که در هیچ یک از انبیا و ائمه دین نشد؛ چه آنکه:
 اَوَّلًا خداوند عالم در قرآن مجید بنحوی اقامه حجت بر حقیقت آن سرور نمود - که جمله‌ای از آنها در مقدمات و فصول سابقه بر تو خوانده شد - که جای عذر از برای احدی از امت پیغمبر نمانده است. و چنان اعلام و اعلان کلمه ولایت آن حضرت فرموده که از برای احدی از مکلفین، مجال انکار نمانده است.

و ثانیاً آنکه: رسول خدا صلی الله علیه و آله از اوّل زمان بعثت تا زمان رحلت، لیلاً و نهاراً، سراً و علانیةً، سفرأ و حضرأ در جمیع ازمنه و امکنه به قسمی اتمام حجت و اعلان به ولایت و خلافت او فرمود که از برای احدی به حسب شرع و عقل راه انکار نماند، مگر آنکه عصبیت و نفاق مانع از قبول حق شود - چنان که مفصلاً در فصول سابقه بیان شد -.

و ثالثاً آنکه: حضرت مرتضوی بعد از وفات حضرت سید انبیا علیه السلام به قسمی محاجّه نمود با خلفا در ملأ عام و محضر همه مهاجرین و انصار، که منافقین را بهت گرفته که چاره‌ای از برای دفاع با آن حضرت ندیدند مگر آنکه تمهید قتل آن سرور نمودند. و علاوه از آن چهل شب فاطمه را سوار نموده و دست حسن و حسین را گرفته و به خانه مهاجر و انصار می گردانید، و از ایشان طلب یاری می کرد تا مطالبه حق خود نماید. بعضی عذر می آوردند و بعضی وعده نصرت به او می دادند. و چون صبح می شد به یاری او نمی آمدند، و مکزّر آن حضرت به جهت اتمام حجت بر خلق می فرمود که: اگر چهل نفر اعوان و یاری کننده می داشتم، مطالبه می نمودم حق خود را.^۱ و در بعضی از اوقات می فرمود که: اگر بیست نفر یاور می داشتم، حق خود را اخذ می نمودم و نمی گذاشتم که حق مرا غصب نمایند.^۲

و ابن ابی الحدید به چندین سند روایت کرده که: علی علیه السلام بعد از واقعه سقیفه

۱. ر.ک: احتجاج، ج ۱، ص ۲۸۰ - ۲۸۱؛ بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۴۱۹ - ۴۲۰، ح ۲.

۲. تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۶۶ - ۶۸، ش ۷۶. و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۲۲۷ - ۲۲۹، ش ۱۴.

مسلمانان را به یاری خود می‌خواند و فاطمه را نیمه شب بر درازگوش سوار کرده و دست فرزندان خود را گرفته، بر در خانه‌های انصار و غیر انصار می‌رفت و دقّ باب^۱ می‌فرمود و از ایشان طلب یاری می‌کرد. چهل نفر از آنها آن حضرت را اجابت نمودند و با او به موت بیعت کردند. پس امر نمود ایشان را که: چون صبح شود، سرها را تراشیده و اسلحه خود را برداشته، بیایید. چون صبح شد، به غیر از زبیر و مقداد و ابوذر و سلمان احدی با او همراهی نکردند. چون شب شد، به نزد ایشان آمد و حقوق خود را به یاد ایشان آورد. به او گفتند: علی الصبح به یاری تو کمر می‌بندیم و به نزد تو حاضر می‌شویم. چون صبح شد، به غیر از آن چهار نفر احدی موافقت ننمود، و همچنین در شب سوم.^۲

و نیز ابن ابی الحدید گفته است که: بسیاری از محدّثین روایت کرده‌اند که: علی علیه السلام بعد از روز سقیفه که او را به نزد ابی بکر می‌بردند، پیوسته تظلم نمودی و مردم را به یاری خود خواندی و رو به جانب قبر رسول خدا کرده، این آیه را خواند که: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّوْنِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي**^۳ و پیوسته می‌گفت: **وَاجْعَفَرَاءُ، وَلَا جَعْفَرَ لِي الْيَوْمَ، وَوَا حَمَزَتَاهُ، وَلَا حَمَزَةً لِي الْيَوْمَ**^۴.

بالجمله، آنچه سبق ذکر یافت از مظلومیّت آن سرور اتقیا و کلمات منقوله از آن حضرت در نهج البلاغه و غیر آن در بعضی از فصول سابقه، کفایت از برای این مقام خواهد نمود و اعاده آن باعث تطویل کلام است.

و در احتجاج به سند خود روایت کرده است که: حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعد از

۱. دقّ الباب: کوفتن در.

۲. شرح نهج البلاغه، ج ۱۱، ص ۱۴، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۶، ص ۱۸-۱۹.

۳. یعنی: ای فرزند مادر! این قوم مرا ناتوان یافتند و چیزی نمانده بود که مرا بکشند. [سورة اعراف، آیه ۱۵۰]

۴. یعنی: وای جعفر! امروز دیگر جعفری ندارم. وای حمزه! امروز دیگر حمزه‌ای ندارم.

۵. شرح نهج البلاغه، ج ۱۱، ص ۱۱۱، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۵، ص ۳۴۶ و ج ۶، ص ۱۹: بهار الأنوار،

ج ۲۹، ص ۶۲۳-۶۲۴، ذیل شماره ۳۷.



مراجعت از جنگ نهر روان در مجلس خود نشسته، و با حضار به صحبت مشغول بود که شخصی از آن حضرت سؤال نمود که: چرا با ابوبکر و عمر محاربه نکردی چنان که با طلحه و زبیر و معاویه جنگ کردی؟ فرمود که: من همیشه مظلوم بودم و دیگران حق مرا غصب نمودند. پس اشعث بن قیس عرض کرد که: چرا شمشیر نزدی که حق خود را اخذ نمایی؟ فرمود: ای اشعث! سؤال نمودی، گوش فرادار و حفظ نما تا حجت باشد برای تو. بدرستی که تأسی نمودم من به شش نفر از انبیا - صلوات الله علیهم أجمعین -:

اول از آنها حضرت نوح - علی نبینا و آله و علیه السلام - که گفت: رب، ﴿أَنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ﴾^۱.

پس اگر بگوید کسی که: نوح این سخن را به غیر خوف گفته، پس بتحقیق که تکذیب نموده قول خدا را و کافر شده است، و اگر از روی حقیقت و واقع گفته است پس وصی معذورتر از نبی و اولی به عذر خواهد بود.

دوم لوط علیه السلام که گفته بود: ﴿لَوْ أَنِّي لِي بِكُمْ قُوَّةٌ أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ﴾^۲. چون مهمان‌هایی که بر آن حضرت وارد شدند، علی الظاهر به صورت بشر بودند و ظالمین از قوم اجتماع نموده، قصد ظلم و اذیت بالنسبه به مهمان‌های آن حضرت نمودند. آن گاه فرمود: ای قوم! اگر از برای من بر دفع شما قوت و قدرتی بود یا پناه و اعتماد و یآوری از برای من بود که مرا یاری کند و اعانت نماید، هرآینه دفع می نمودم شما را، تا نتوانید اذیت و ظلم نمایید بر مهمان‌های من، و لکن نه مرا یآوری ممکن است و نه قدرت بر دفع شما دارم.

پس اگر قائلی گوید که: لوط این سخن را بدون خوف گفت، پس تکذیب قول خدا نموده و کافر شده است، و الا وصی از نبی اولی به عذر خواهد بود.

۱. یعنی: پروردگارا! ﴿من مغلوب شدم. به داد من برس!﴾ [سوره قمر، آیه ۱۰]

۲. یعنی: کاش برای مقابله با شما قدرتی داشتم، یا به تکیه گاهی استوار پناه می جستم! [سوره هود، آیه ۸۰]

سوم ابراهیم خلیل الرحمن ﷺ است که فرمود: ﴿وَأَعِزِّلْكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾؛ چه آنکه حضرت ابراهیم بعد از آنکه دعوت نمود عمّ خود آزر و تابعین او از قوم و عبّدهٔ اصنام را به سوی عبادت پروردگار، غضب کرد بر او آزر، و متارکه نمود با او، و امر کردند او را که مفارقت و مهاجرت نماید از ایشان و از بلد ایشان بیرون رود و او را تهدید به رجم و قتل نمودند. آن وقت حضرت ابراهیم ﷺ فرمود: عزلت می‌نمایم از شما و از آنچه شما عبادت آن می‌نمایید، و از موطن خود خائفاً مهاجرت نمود به سوی بیت المقدس.

پس اگر کسی بگوید که: حضرت ابراهیم این کلام را بدون خوف گفت، پس تکذیب قرآن نموده و کافر شده است، و اگر از روی واقع و حقیقت گفت، پس وصی اولی به عذر خواهد بود از نبی.

چهارم حضرت موسی بن عمران - علی نبینا و آله و علیه السلام - است که گفته: ﴿فَقَرَزْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ﴾^۲ که فرار نمود از قوم فرعون.

و اگر کسی بگوید که: حضرت موسی این سخن را به غیر خوف گفته است، تکذیب قول خدا کرده و کافر شده است به خدا، و اگر از روی واقع و حقیقت گفت حضرت کلیم الله این سخن را، پس وصی اولی به عذر خواهد بود از نبی.

پنجم هارون برادر حضرت موسی که گفته است: يَا اِبْنِ اُمِّ اِنْ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّوْنِي وَكَادُوا يَقْتُلُوْنِي^۳.

ششم حضرت سیّد البشر محمد مصطفی ﷺ که از مکه به جانب غار رفته و مرا بر فراش خود خوابانید.

اگر قائلی بگوید که: آن حضرت بدون خوف و عذر رفته است به جانب غار،

۱. یعنی: و از شما و آنچه غیر از خدا می‌خوانید کناره می‌گیرم. [سورة مریم، آیه ۴۸]

۲. یعنی: و چون از شما ترسیدم، از شما گریختم. [سورة شعراء، آیه ۲۱]

۳. سورة اعراف، آیه ۱۵۰.

پس تکذیب نمود خدا و رسول او را، و اگر از روی خوف از اعدا به غار رفته، پس وصی او اولی به عذر است.

آن گاه تمام قوم برخاسته، عرض کردند: یا امیر المؤمنین! بتحقیق که ما دانستیم که حق با شماست، و ما مذنب و گناهکاریم و تائب شدیم.^۱

و نیز در احتجاج به سند خود از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که: حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در کوفه خطبه‌ای ادا نمود و در آخر کلام خود فرمود: **إِنِّي لِأَوَّلَى النَّاسِ بِالنَّاسِ، وَمَا زِلْتُ مَظْلُومًا مُنْذُ قَبِضَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله**.^۲ پس اشعث بن قیس - که از منافقین و دوستان معاویه بود - برخاست و عرض کرد: یا امیر المؤمنین! از آن زمانی که وارد عراق شدی، تاکنون هیچ خطبه‌ای انشا نکردی مگر آنکه گفتی: **إِنِّي لِأَوَّلَى النَّاسِ بِالنَّاسِ، وَمَا زِلْتُ مَظْلُومًا مُنْذُ قَبِضَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله**. پس چرا زمانی که تیمی و عذوی - که ابوبکر و عمر باشند - متصدی خلافت شدند، جهاد نکردی که به ضرب شمشیر حق خود را بگیری و دفع ظلم از خود بنمایی؟

حضرت فرمود که: منع نکرد مرا از مطالبه نمودن حق خود، مگر عهد رسول خدا به سوی من که فرمود: یا ابا الحسن! زود است که امت با تو غدر و حيله نمایند و عهد مرا در باب تو - به ولایت و خلافت - نقض نمایند و بیعت تو را بر هم زنند. عرض کردم: یا رسول الله! در آن زمان مرا به چه امر می‌فرمایی؟ فرمود که: در آن زمان اگر اعوان و انصار یافتی، با ایشان جهاد کن و اخذ حق خود بنما. و اگر اعوان و انصاری نیافتی، دست خود را نگاه دار و خون خود را حفظ نما، تا ملحق شوی به من در حالی که مظلوم باشی.

پس چون رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات نمود، مشغول شدم به تجهیز آن حضرت. و چون از دفن آن بزرگوار فارغ شدم، عهد کردم که ردا بر دوش نگیرم مگر از برای نماز،

۱. احتجاج، ج ۱، ص ۲۷۹ - ۲۸۰، و نیز ر. ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۴۱۷ - ۴۱۸، ح ۱.

۲. یعنی: من از مردم به خودشان سزاوارترم، و از زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت فرمود به من ظلم شده است.

تا قرآن را جمع نمایم. و بعد از آن گرفتم دست فاطمه و حسنین را، و بر در خانه های اهل بدر و غیر ایشان دَوْران نمودم و حقّ خود را به یاد ایشان آوردم و ایشان را به نصرت و یاری خود خواندم، و اتمام حجّت بر ایشان کردم. پس اجابت نکردند مرا مگر چهار نفر: سلمان و ابوذر و مقداد و عمار. قسم به آن کسی که برانگیخت محمّد را به حقّ و راستی، که اگر در روزی که ابوبکر متصدّی امر خلافت شد، چهل رَهْط^۱ اعوان و انصار می یافتم، هر آینه جهاد می نمودم با ایشان در راه خدا.^۲

و نیز در احتجاج روایت کرده است از احمد بن همّام که به نزد عبادة بن صامت - که از اعظام اصحاب رسول خدا بود - صحبت نمودم که: آیا مردم تفضیل می دادند ابی بکر را بر خودشان، پیش از آنکه مُتَقَلَّد^۳ امر خلافت شود، یا نه؟ عبادة بن صامت گفت که: تا ما ساکتیم، شما نیز ساکت باشید و بحث و فحص ننمایید. بعد از آن گفت: فوالله لعلی بن ابي طالب عليه السلام أحقّ بالخلافة من ابي بکر كما كان رسول الله صلى الله عليه وسلم أحقّ بالرسالة^۴ من ابي جهل^۵.

بعد از آن گفت: می خواهی زیاده از این برای تو بیان کنم؟ بدرستی که ما روزی در خدمت رسول خدا صلى الله عليه وسلم بودیم که ابوبکر و عمر و علی عليه السلام داخل شدند، و ابوبکر اوّل داخل شد، پس از آن عمر، بعد از او علی عليه السلام داخل شدند. پس رسول خدا صلى الله عليه وسلم فرمود: یا علی! این دو نفر بر تو تقدّم می جویند، و حال آنکه خداوند تو را بر ایشان امیر قرار داد؟ ابوبکر عرض کرد: یا رسول الله! نسیان کردم. عمر نیز عرض کرد: یا رسول الله! سهو نمودم. پس حضرت فرمودند: نه سهو کردید و نه نسیان. گویا می بینم

۱. رَهْط: قوم و قبیلہ، عده ای مرد که از سه بیشتر و از ده تن کمتر باشند.

۲. احتجاج، ج ۱، ص ۲۸۰ - ۲۸۱، و نیز رک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۴۱۹ - ۴۲۰، ح ۲.

۳. متقلّد: کسی که امری را بر گردن گرفته.

۴. در مصدر: بالنیوة.

۵. یعنی: به خدا قسم علی بن ابی طالب عليه السلام از ابوبکر به خلافت سزاوارتر بود، همچنان که رسول خدا صلى الله عليه وسلم از ابوجهل به رسالت سزاوارتر بود.

شما دو نفر را که غصب نموده باشید حق سلطنت و امارت او را، و مُحاربه نمایید با او؛ و اعانت نمایند شما را در این ظلم، اعدای خدا و اعدای رسول او، و گویا می بینم که اهل بیت من مقهورینند.

بعد از آن گریه کرد آن سرور، تا آنکه اشک از دیده های مبارکش سیلان نمود، و فرمود: یا عَلِيُّ، الصَّبْر، الصَّبْر، حَتَّى يَنْزَلَ الْأَمْرُ، وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ، فَإِنَّ لَكَ مِنَ الْأَجْرِ فِي كُلِّ يَوْمٍ مَا لَا يُحْصِيهِ كَاتِبُكَ. فَإِذَا أَمَّكَتْكَ الْأَمْرُ فَالْسَيْفَ، السَّيْفَ، فَالْقَتْلَ، ^۲ الْقَتْلَ، تا آنکه به حکم خدا و رسول او رجوع نمایند؛ زیرا که تو بر حقی و هر کسی که با تو دشمنی نماید، بر باطل است، و همچنین ذریه تو بعد از تو، مثل تو خواهند بود إلى يوم القيامة. ^۴

ملخص کلام در مقام آنکه: بعد از فقدان شرایط جهاد با اعدای خدا، آنچه فرض بر نبی و وصی نبی است، همان اقامه حجت و برهان و الزام خصوم و اعداء الله است به نطق و بیان؛ که اگر مُرتدع^۵ شوند و رجوع به حق نمایند فبها، و الا بر ایشان لازم است صبر بر مرارات که اَمَرَ^۶ از صبر^۷ است، خصوصاً آنچه بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وارد شده، از ظلم و جور اعدا و مخالفین؛ که خود آن جناب

۱. سیلان: روان شدن، جاری شدن.

۲. در مصدر: القتل.

۳. یعنی: ای علی! صبر کن، صبر، تا اینکه زمان کار فرا برسد، و هیچ حرکت و نیرویی به کار نمی افتد مگر با نظارت خداوند بلندمرتبه بزرگ و تحت سلطه او. [در صورت صبر] پس برای تو در هر روز آن قدر اجر خواهد بود که دو فرشته موکلت نخواهند توانست ضبط کنند. پس اگر امر قیام برایت امکانپذیر شد شمشیر [بگیر]، شمشیر، [و دشمنان را به] قتل [برسان]، قتل.

۴. احتجاج، ج ۱، ص ۲۹۱-۲۹۲، و نیز رک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۴۲۵-۴۲۶، ح ۱۰.

۵. مرتدع: پذیرنده نهی.

۶. اَمَرَ: تلخ تر.

۷. صبر: گیاهی است با برگ های دراز و ضمیم و تیغ دار با گل های زرد رنگ. در جاهای گرم می روید و طعم تلخ دارد.

فرموده است: فَصَبْرْتُ وَفِي الْعَيْنِ قَذَى وَفِي الْحَلْقِ شَجَى^۱ - یعنی: صبر کردم و حال آنکه در چشم من خار و خاشاک رفته باشد و در حلق من لقمه عظیم گرفته شده باشد که گلوگیر شده باشم که نه بالا آید و نه فرو رود... و در کلام دیگر فرمود: إِنِّي مَذْلُلٌ مُضْطَهَدٌ مَظْلُومٌ مَغْصُوبٌ مَقْهُورٌ مُحَقَّقٌ، وَإِنَّهُمْ ابْتَزَوْا حَقِّي^۲. و در کلام دیگر فرمودند: فَإِنَّ اللَّهَ - تبارک و تعالی - لَمَّا قَبِضَ نَبِيَّهِ ﷺ قُلْنَا: نَحْنُ أَهْلُ بَيْتِهِ وَعَصْبَتُهُ وَوَرَثَتُهُ وَأَوْلِيَائِهِ وَأَحَقُّ خَلَائِقِ اللَّهِ بِهِ، لَا نُنَازِعُ حَقَّهُ وَسُلْطَانَهُ، [فَبَيْنَمَا نَحْنُ عَلَى ذَلِكَ] إِذْ نَفَرَ الْمُنَاقِقُونَ فَاتَّبَعُوا سُلْطَانَ نَبِيِّنَا ﷺ مِمَّا وَوَلَّوهُ غَيْرَنَا، فَبَكَتْ لِدَلِكِ - وَاللَّهُ - الْعُيُونُ وَالْقُلُوبُ مِنَّا جَمِيعاً، وَخَشِنَتْ - وَاللَّهُ - الصُّدُورُ^۳.

و از جمله اسباب تقاعد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از مقاتله با ابی بکر و عمر و اتباع ایشان، خوف استیصال اهل بیت نبوت و خانواده رسالت بود از منافقین، که مقاتله آن حضرت با عدم اعوان و انصار سبب می شد از برای هیجان شقاق و نفاق قاطبه قریش، که هریک بغض ها و کینه ها در دل ایشان بود از آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام به جهت اعلان کلمه توحید و قلع و قمع نمودن عبده اصنام بر ایشان وارد آوردند؛ از قتل آباء و اخوان و سببی ذراری و نسوان^۴ ایشان در جنگ بدر و حنین و امثال آن، که قلوب ایشان مملو از حقد و حسد و کینه بود. و اگر حضرت

۱. نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۱، ضمن خطبه ۳؛ بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۵۱۴-۵۱۵.

۲. یعنی: همانا من خوار شده و مغلوب و مظلوم، حقم غصب شده و بر من چیره گشته اند و ذلیل شده ام، و ایشان حق مرا با نیرنگ سلب کردند. [العدد القویة لدفع المخاوف اليومیة، ص ۱۹۵؛ بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۵۶۳]

۳. یعنی: وقتی خداوند پاک و منزّه و بلند مرتبه روح پیامبرش صلی الله علیه و آله را قبض فرمود گفتیم: ما خاندان و جماعت و وارثان او و اولیای او و سزاوارترین مردم به اویم، کسی در حق او و فرمانرواییش با ما نزاع نخواهد کرد، [در حالی که چنین فکری می کردیم] ناگهان منافقان حرکت کرده و فرمانروایی پیامبرمان صلی الله علیه و آله را از ما بدر آورده و آن را در اختیار غیر ما گذاشتند، پس به خدا قسم به این خاطر چشمان و قلب های همه ما گریست، و به خدا سوگند دل ها رو به خشونت گذاشت. [امالی شیخ مفید، ص ۱۵۴-۱۵۵، ضمن حدیث ۶؛

بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۵۷۹-۵۸۰، ضمن حدیث ۱۵]

۴. یعنی: اسیر نمودن فرزندان و زنان.

امیر المؤمنین علیه السلام بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله با ایشان مقاتله می نمود، جمیع آل محمد را مستأصل می نمودند و تمام رجال و نساء ایشان را به قتل می آوردند، و احدی را از بنی هاشم باقی نمی گذاشتند، و نسل آل محمد بالمَرَّة منقطع می شد و زمین از حجت خالی می ماند.

و شاهد است بر این مدعا ظلم و جور هؤلاء المنافقین بر حضرت صدیقه طاهره فاطمه زهرا - سلام الله علیها - با آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مقاتله ننمود با ایشان، و شمشیر بر روی ایشان نکشیده بود که چه فتنه ها کردند، و در خانه او را سوزانیدند و در به پهلوی مبارکش زدند و محسن او را سقط کردند و تازیانه بر بازویش زدند و پهلوی و بازویش را شکستند و سیلی بر صورت منورش زدند. و جمله ای از این مراتب را، اگرچه علمای اهل خلاف به جهت قباح و شناعة اعمال ابوبکر و عمر منکر شدند، و لیکن در نزد علمای خاصه، همه این مراتب از مسلمات و متواترات است وقوع این قضایا به نقل از ائمه طاهرین - سلام الله علیهم أجمعین -، با آنکه جماعتی از اهل خلاف تصدیق نموده اند حکایت تازیانه زدن و آتش بر در خانه افروختن را.

و نیز شاهد بر این مقاله است کلام معجز بیان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه، و ابن ابی الحدید و ابوبکر جوهری نیز نقل نموده اند که آن حضرت فرمود: **اللَّهُمَّ، إِنِّي أَسْتَعْدِيكَ عَلَى قُرَيْشٍ؛ فَإِنَّهُمْ قَدْ قَطَعُوا رَحِمِي ...، وَأَجْمَعُوا عَلَى مُنَارَعَتِي حَقًّا كُنْتُ أَوَّلِي بِهِ مِنْ غَيْرِي،** [وقالوا: أَلَا إِنَّ فِي الْحَقِّ أَنْ نَأْخُذَهُ وَفِي الْحَقِّ أَنْ تُنْتَفَعَهُ] **فَأَصْبِرْ مَغْمُومًا أَوْ مَتَّ مُتَأَسِّفًا، فَتَنْظُرْتُ فَإِذَا لَيْسَ لِي رَافِدٌ وَلَا ذَابٌّ وَلَا مُسَاعِدٌ إِلَّا أَهْلُ بَيْتِي، فَصَنَنْتُ بِهِمْ عَنِ الْمَنِيَّةِ، فَأَغْضَيْتُ عَلَى الْقَذَى وَجَرَعْتُ رِيقِي عَلَى الشَّجَى، وَصَبَرْتُ مِنْ كَظَمِ الْغَيْظِ عَلَى أَمْرٍ مِنَ الْعَلَقَمِ، وَآلَمَ لِلْقَلْبِ مِنْ حَزِّ الشُّفَارِ؛**^۱

یعنی: [بارالها!] طلب نصرت می کنم از تو بر قریش؛ زیرا که ایشان قطع نمودند

رَحم مرا، و اجماع نمودند بر منازعه من حقّی را که من اولی به آن بودم از غیر خودم. پس صبر نمودم بر ظلم ایشان، در حالی که مغموم بودم یا اینکه مُرده باشم از روی حسرت و تأسّف - که کنایه از شدّت ابتلا و عظمت بلاست. پس نگاه کردم و دیدم که هیچ یاور و مُعین و ناصری از برای من نبود که دفع ظّلامه^۱ خود بنمایم، مگر اهل بیت من که بخل و رزیدم از ایشان به جهت موت؛ یعنی: اگر منازعه می نمودم با ایشان و با اهل بیت خودم در مقام دفاع ایشان بر می آمدم، مرا و اهل بیت مرا که دو سبط رسول خدا ﷺ و ذریّه او بودند و بضعة رسول خدا سیّده نساء و سایر اهل بیت مرا به قتل می آوردند و همه ما را هلاک می کردند. پس من صبر کردم بر ظلم ایشان، و چشم به هم آوردم از قذی - که خاری است که در چشم فرو رود - و نوشیدم به جرعه آب دهان خود را که در حلق استخوان فرو رفته باشد و گلو گرفته شده باشم. و صبر نمودم بر کظم غیظ که تلخ تر از عَلقَم است - که حَنْظَل باشد یا امثال آن در تلخی - و سوزنده تر بود قلب را از جدا کردن و بریدن سیّکین^۲، اعضا و قلب و جوارح را.

و از جمله اسباب تقاعد حضرت امیر المؤمنین ﷺ از مقاتله با اعدا و مخالفین و کسانی که تقدّم جستند بر آن حضرت در خلافت و امامت، خوف رجوع مردم بود به عهد جاهلیّت و کفر اصلی خودشان، و محو شدن آثار اسلام بِالْمَرّه که آنچه رسول خدا ﷺ زحمت کشیده بود - از اعلاّی کلمه توحید - مبذّل شود به ضلالت عهد قدیم - از عبادت اصنام - و محو شود آثار نبوّت و رسالت؛ چنان که حضرت امیر المؤمنین ﷺ در خطبه معروفه که در فصل پنجم سبق ذکر یافت، بیان فرمودند. و محمّد بن ابراهیم ثقفی - که از ثقات و رِوات اهل خلافت است - این خطبه را نقل نمود که بعد از استقرار امر خلافت به حضرت امیر المؤمنین ﷺ، چون طلحه و زبیر نکث و نقض عهد آن بزرگوار نمودند و به جانب بصره رفتند، حضرت امیر امر فرمود

۱. ظّلامه: ستم، ظلم.

۲. سیّکین: کارد، چاقو.

که ندا کنند مردم را به صلاة جامعه. چون ندا در دادند و مردم جمع شدند در مسجد، آن بزرگوار به مسجد تشریف آوردند و بعد از ادای نماز، بر منبر برآمدند و خطبه فرمودند و بعد از حمد و ثنای الهی فرمودند:

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ اللَّهَ - تَبَارَكَ وَتَعَالَى - لَمَّا قَبِضَ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله قُلْنَا: نَحْنُ أَهْلُ بَيْتِهِ وَعَصْبَتُهُ وَوَرَثَتُهُ وَأَوْلِيَاؤُهُ وَأَحَقُّ خَلَائِقِ اللَّهِ بِهِ، لَا تَنَازَعُ حَقَّهُ وَسُلْطَانَهُ. فَبَيْنَمَا نَحْنُ إِذْ نَقَرُ الْمُنَافِقُونَ فَانْتَرَعُوا سُلْطَانَ نَبِيِّنَا صلی الله علیه و آله مِنَّا وَوَلَوْهُ غَيْرِنَا، فَبَكَتْ لِدَلِكِ - وَاللَّهِ - الْعُيُونُ. وَأَيُّمُ اللَّهِ لَوْلَا مَخَافَةُ الْفُرْقَةِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ أَنْ يَعُودُوا إِلَى الْكُفْرِ وَيَعُودَ الدِّينُ لَكُنَّا قَدْ غَيَّرْنَا ذَلِكَ مَا اسْتَطَعْنَا، وَقَدْ وَلِيَ ذَلِكَ وِلَاةٌ، وَمَضَوْا لِسَبِيلِهِمْ، وَرَدَّ اللَّهُ الْأَمْرَ إِلَيَّ، وَقَدْ بَايَعَانِي وَقَدْ نَهَضَا إِلَى الْبَصْرَةِ لِيُفَرِّقَا جَمَاعَتَكُمْ.^۱

و نیز در خطبه دیگر - چنان که ابن ابی الحدید و علی بن محمد همدانی^۲ روایت کرده اند - که بیرون آمدند از برای صلاة جامعه و به منبر برآمده، بعد از حمد و ثنای الهی فرمودند:

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّهُ لَمَّا قَبِضَ اللَّهُ نَبِيَّهٗ صلی الله علیه و آله قُلْنَا: نَحْنُ أَهْلُهُ وَوَرَثَتُهُ وَعِصْرَتُهُ وَأَوْلِيَاؤُهُ دُونَ النَّاسِ. لَا يُنَازِعُ^۳ سُلْطَانَهُ أَحَدٌ، وَلَا يَطْمَعُ فِي حَقِّهَا طَامِعٌ، إِذَا انْتَرَى^۴ لَنَا قَوْمُنَا، فَغَصَبُونَا

۱. یعنی: وقتی خداوند پاک و منزّه و بلند مرتبه روح پیامبرش صلی الله علیه و آله را قبض فرمود گفتیم: ما خاندان و جماعت و وارثان او و اولیای او و سزاوارترین مردم به اویم، کسی در حق او و فرمانرواییش با ما نزاع نخواهد کرد، [در حالی که چنین فکری می کردم] ناگهان منافقان حرکت کرده و فرمانروایی پیامبرمان صلی الله علیه و آله را از ما بدر آورده و آن را در اختیار غیر ما گذاشتند، پس به خدا قسم به این خاطر چشمان همه ما گریست. به خدا سوگند اگر ترس از این نبود که مسلمانان متفرق شوند و به کفر رجوع کنند و دین [به جاهلیت] برگردد تا جایی که می توانستیم این وضعیت را تغییر می دادیم، و کار خلافت را برخی بر عهده گرفتند که به راه خود رفتند [و هلاک شدند]، و خداوند خلافت را به ما بازگرداند، و این دو (طلحه و زبیر) با ما بیعت کردند و برخاسته به بصره رفتند تا جماعت شما را متفرق سازند. [امالی شیخ مفید، ص ۱۵۴ - ۱۵۵، ضمن حدیث ۶؛ بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۵۷۹ - ۵۸۰، ضمن حدیث ۱۵]

۲. در منابع: مدائنی.

۳. در مصدر: لا ینازعنا.

۴. در مصدر: انتری.

سُلْطَانٌ نَبِيًّا، فَصَارَتْ الْإِمْرَةُ لِغَيْرِنَا...، فَبَكَتِ الْأَعْيُنُ مِنَّا لِذَلِكَ، وَخَشَنَتِ الصُّدُورُ، وَجَرَعَتِ
الْأَنفُسُ. وَأَيُّمُ اللَّهِ، لَوْلَا مَخَافَةُ الْفُرْقَةِ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ أَنَّ^۱ يَعُودَ الْكُفْرُ وَيَبُورَ الَّذِينَ لَكُنَّا عَلَى
غَيْرِ مَا كُنَّا لَهُمْ^۲.

و از این کلمات آن حضرت - چنان که علمای عامّه نیز آن را نقل نموده‌اند
و تصدیق به صحّت آن دارند - مستفاد می‌شود که از اعظم اسباب تقاعد آن حضرت،
همین مطلب بود که در این کلمات خود، قسم یاد فرموده که: اگر امر را تغییر می‌دادم،
مردم رجوع به کفر می‌نمودند و آثار دین خدا پالمرّه محو می‌شد.

و در کلام دیگر فرمود - چنان که ابن ابی الحدید و کلبی روایت کرده‌اند که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام در وقتی که اراده بصره نمودند، بر پا ایستاد و خطبه خواند، و بعد از
حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی و صلوات بر او و آل او فرمود:-

إِنَّ اللَّهَ لَمَّا قَبِضَ نَبِيَّهِ صلی الله علیه و آله اسْتَأْثَرَتْ عَلَيْنَا قُرَيْشٌ بِالْأَمْرِ، وَدَفَعْتَنَا عَنْ حَقِّ نَحْنُ أَحَقُّ بِهِ مِنَ
النَّاسِ كَافَّةً، فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى ذَلِكَ أَفْضَلُ مِنْ تَفْرِيقِ كَلِمَةِ الْمُسْلِمِينَ وَتَفْكَ دِمَائِهِمْ،
وَالنَّاسُ حَدِيثُو عَهْدٍ بِالْإِسْلَامِ^۳.

و نیز در کلام دیگر فرمود در یوم شورا - چنان که ابن مردویه که از اعظم مشایخ

۱. در مصدر: وَأَنْ.

۲. یعنی: وقتی خداوند روح پیامبرش صلی الله علیه و آله را قبض فرمود گفتیم: تنها ما اهل و وارثان و خاندان او و اولیای
اویم. کسی در فرمانروایی او با ما نزاع نخواهد کرد، و هیچ طمعکاری در حق ما طمع نخواهد نمود، در این
هنگام قومان اعتراض کرده و فرمانروایی پیامبرمان را از ما غصب کردند، پس فرمانروایی به غیر ما منتقل
شد... پس به خدا قسم به این خاطر چشمان همه ما گریست و قلب‌ها سخت شد و جان‌ها اختیار از کف داد.
به خدا سوگند اگر ترس از این نبود که مسلمانان متفرّق شوند و به کفر رجوع کنند و دین از بین برود با ایشان به
گونه‌ای دیگر بودیم. [شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۰۷، و نیز ر. ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۶۳۳-۶۳۴،
ش ۴۹ و ج ۳۲، ص ۶۱].

۳. یعنی: زمانی که خداوند روح پیامبرش صلی الله علیه و آله را قبض فرمود قریش بر علیه ما امر خلافت را به خود اختصاص
داد، و ما را از حقی که از همه به آن سزاوارتر بودیم دور کرد، پس دیدم صبر کردن بر این وضعیّت بهتر از به هم
خوردن وحدت مسلمانان و ریختن خون آنهاست، و مردم تازه مسلمان بودند. [شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۰۸،

و نیز ر. ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۶۳۲-۶۳۳، ش ۴۸]

اهل خلاف است و صدر الأئمة اخطب خوارزمی در کتاب اربعین خود و طبرانی و ابوسعید رازی روایت کرده‌اند به سند خودشان از ابی الطفیل که: من در روز شورا به در خانه‌ای که مشورت می نمودند، ایستاده بودم که صدای اهل شورا بلند شد، و شنیدم که علی علیه السلام می فرمود که:-

بایع الناس أبا بكرٍ وأنا - والله - أولى بالأمر منه وأحق به، فسمعت وأطعت؛ مخافة أن يرجع القوم كفاراً...، ثم بایع أبو بكرٍ لعمر، وأنا [والله] أولى بالأمر منه، فسمعت وأطعت؛ مخافة أن يرجع القوم كفاراً، ثم أنتم تريدون أن تبایعوا [عثمان]. إذن لا أسمع ولا أطيع.^۱

و نیز ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده است به سند خود که حضرت فاطمه - سلام الله علیها - روزی تحریص می نمود حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را برای خلافت، و می گفت: چرا کوشش و سعی نمی نمایی؟ که ناگاه صدای مؤذن بلند شد که: أشهد أن محمداً رسول الله. پس علی علیه السلام به فاطمه فرمود که: آیا دوست می داری که این ندا از روی زمین برافتد و دیگر صدای مؤذن را نشنوی؟ گفت: نه. علی علیه السلام فرمود که: من به همین جهت ساکت‌م.^۲

و از جمله اسباب تقاعد امیر المؤمنین علیه السلام از مقاتله با اعدا و مخالفین و کسانی که تقدّم جستند بر او به امارت و خلافت - با آنکه قادر بود بر دفع آنها - آن است که مستفاد می شود از اخباری که از ائمه طاهرین - سلام الله علیهم أجمعین - در این باب رسیده که حاصل مضمون مشترک جمیع آنها آنکه: در اصلاّب هؤلاء المنافقین که إعراض از ولایت امیر المؤمنین علیه السلام نمودند، و دایعی بودند از مؤمنین که اگر

۱. یعنی: مردم در حالی با ابوبکر بیعت کردند که به خدا سوگند من برای خلافت سزاوارتر از وی بودم. پس از ترس اینکه مردم برگردند و کافر شوند شنیدم و اطاعت کردم.... سپس ابوبکر با عمر بیعت کرد، در حالی که به خدا سوگند من برای خلافت سزاوارتر از وی بودم، پس از ترس اینکه مردم برگردند و کافر شوند شنیدم و اطاعت کردم. حال شما می خواهید با عثمان بیعت کنید. دیگر نمی شنوم و اطاعت نمی کنم. [المناقب، ص ۲۱۳-۲۱۴، ضمن حدیث ۳۱۴، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۶۳۴-۶۳۵، ضمن شماره: ۵۰]
۲. شرح نهج البلاغة، ج ۱۱، ص ۱۱۳ و ج ۲۰، ص ۳۲۶، ش ۷۳۵، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۶۲۵.

[استدلال علمای عامّه بر خلافت خلفا و جواب آن]

فصل نهم: در بیان استدلال علمای عامّه بر امامت و خلافت خلفا، و وجوه بطلان و تزییف^۱ آن، فنقول:

طرق استدلال علمای عامّه بر خلافت ابی بکر و عمر و عثمان، بر وجوهی است که جمله‌ای از آن کلام در مقدمات امامت و وجوه بطلان و تزییف آن سَبَق ذکر یافت - چون استدلال بر خلافت ابی بکر به بیعت و اجماع و قهر و غلبه، و استدلال بر خلافت عمر به بیعت و استِخلاف^۲ و قهر و غلبه، و خلافت عثمان به بیعت و شورا - و این طُرُق خمسّه از برای اثبات امامت و خلافت - که عبارت است از بیعت و قهر و غلبه و استخلاف و اجماع و شورا - و بیان هریک و استدلال به هریک و وجوه بطلان و فساد هریک عقلاً و شرعاً علی سبیل التفصیل در مقدمات امامت واضح و لایح شد. و عمده دلیل ایشان در باب خلافت، همان اجماع بود که حال آن و مفاسد آن بر تو معلوم و محقق شد. و لکن جمله‌ای از متأخرین از علمای عامّه، چون ملاحظه نمودند شناعة و قباحه اصل بنیان مدرک مذهب خود را، و دیدند که مذهب ایشان به حسب شرع و عقل، مبتنی بر چیزی از قواعد عقلیه و شرعیه نمی‌باشد، لهذا از بابت آنکه «الْعَرِيقُ يَتَشَبَّهُ بِكُلِّ حَشِيشٍ»^۳ متمسک شدند به بعضی از اخبار و روایاتی که خودشان در نقل آن اخبار، متفرّدند.

از جمله آن تمسک نمودن به آیه شریفه: ﴿قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سَتُدْعُونَ إِلَى قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ فَإِنْ تُطِيعُوا يُؤْتِكُمُ اللَّهُ أَجْرًا حَسَنًا وَإِنْ تَتَوَلَّوْا كَمَا تَوَلَّيْتُمْ مِنْ قَبْلُ يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا﴾^۴.

۱. تزییف: بطلان، بدلی و قلبی بودن.

۲. استخلاف: کسی را به جای خود خلیفه کردن، جانشین کردن.

۳. یعنی: شخص غرقه گشته جانی می‌کند دست را در هر گیاهی می‌زند

۴. سوره فتح، آیه ۱۶.

تقریب استدلال آنکه: خداوند عالم - جلّ شأنه و علا - در این آیه شریفه امر فرمود رسول خود را که: بگو به مخلفین از اعراب - که تخلف نمودند از رسول خدا ﷺ در جهاد با اعدا - که: زود است که خوانده شوید به سوی قومی از کفار که صاحب قوّت و شوکتند، و مقاتله نمایید با ایشان تا آنکه اسلام آورند. پس اگر اطاعت نمودید، خداوند به شما اجر نیکو عطا خواهد فرمود. و اگر اعراض نمایید - چنان که قبل از این اعراض از جهاد نمودید - خداوند عذاب می نماید شما را، عذاب الیم دردناک.

و مراد به کفّاری که صاحب قوّت و شوکتند که رسول خدا ﷺ خبر داده است به مقاتله با ایشان، اهل ردّه اند^۱ از بنی خیف و مالک بن نویره و مسیلمه کذاب؛ که بعد از رسول خدا مرتد شدند و مسلمین از اصحاب رسول خدا با ایشان مقاتله کردند، و داعی^۲ به سوی قتال با ایشان ابوبکر بود و این مقاتله بعد از وفات رسول خدا بود، و لابد باید این داعی مفترض الطاعه^۳ باشد. پس واجب است اطاعت ابی بکر، و وجوب اطاعت او مستلزم است صحّت امامت و خلافت او را.^۴

جواب از آن اَوَّلًا آنکه: در این آیه به هیچ قسم از اقسام دلالات - و لو دلالت بالالتزام^۵ و یا دلالت بالتنبیه^۶ که اضعف مراتب دلالات است - نخواهد بود که مراد

۱. یعنی: مرتدان، کسانی که از دین خارج شده و به کفر سابق خود بازگشته اند.

۲. داعی: طلب کننده، خواهنده، در امثال این مورد به معنی باعث و انگیزه.

۳. یعنی: دعوت کننده‌ای که اطاعتش واجب است.

۴. ر.ک: المواقف، ج ۳، ص ۶۰۴ - ۶۱۹ - ۶۲۱؛ شرح المقاصد، ج ۲، ص ۲۸۶؛ شرح المواقف، ج ۸، ص ۳۶۴.

۵. در اصطلاح علم منطق به دلالت لفظ بر تمام معنای خود دلالت مطابقی می‌گویند - مانند دلالت لفظ «دست» بر عضو مخصوص. دلالت تضمین هم دلالت لفظ است بر جزء معنایش در ضمن دلالت بر کلّ آن معنا - مثل دلالت لفظ «دست من» بر «دست» و «من» -، و دلالت التزامی دلالت لفظ است بر خارج معنای خود - مثل دلالت لفظ «آب از دست فلانی نمی‌چکد» بر خست طبع او -.

۶. دلالت تنبیه یا ایماه دلالت کلام بر معنایی است که از نظر عرفی مقصود متکلم است، اما صدق کلام یا صحّت آن متوقّف بر آن معنا نیست. در این دلالت سیاق کلام شنونده را مطمئن می‌سازد که آن معنا اراده شده و یا بعید

به داعی مفترض الطاعة در آن، ابوبکر است، بلکه ظاهر از آیه خصوصاً به ملاحظه آیه قبل از آن من قوله تعالى: ﴿سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انطَلَقْتُمْ إِلَى مَغَائِمٍ لِنَا خُذُوهَا وَزُونَا تَتَّبِعُكُمْ﴾^۱ - که مفسرین چون ابن عباس و مجاهد و ابن اسحاق گفته‌اند که: مراد به ﴿مَغَائِمٍ﴾ غنیمت خبیر است که خداوند وعده داد به اصحاب رسول خدا ﷺ بعد از غزوه حدیبیه -^۲ آنکه داعی مفترض الطاعة در آیه: ﴿سَتُدْعُونَ إِلَى قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ﴾^۳ رسول خداست که مخالفین از اعراب را دعوت نموده بود به قتال هوازن و حنین - یا هوازن و ثقیف، یا طائف و موته و تبوک -، و تأویل داعی در آیه را به ابی بکر، بدون قرینه، تخلیه ید^۴ است از ظاهر آیه بدون شاهد و دلیل. و این باطل است جداً.

و ثانیاً آنکه: جماعتی از مفسرین گفته‌اند که: مراد به ﴿قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ﴾ هوازن و حنین است - چون سعید بن جبیر و عکرمه -، و بعضی گفته‌اند که: مراد هوازن و ثقیف است - چون قتاده -، و بعضی گفته‌اند که: مراد به آن اهل ثقیف است - چون صَحَّاک -، و بعضی گفته‌اند که: مراد به آن اصحاب صِفِّین است، و زُهری که یکی از مفسرین است گفته که: مراد به آن اهل رده‌اند از بنی حنیفه و مُسَیْلِمَه که بعد از وفات رسول خدا مرتد شدند.^۵

پس بنا بر اکثر از اقوال مفسرین، لابداً داعی مفترض الطاعة رسول خداست؛ زیرا که غزوه هوازن و حنین و ثقیف در زمان حیات رسول خدا ﷺ واقع شد و [از] مجرد

است که اراده نشده باشد. مثل اینکه شخصی به همسر خود بگوید: «ظهر شد» و مقصود او این باشد که هنوز برای میهمان‌ها غذای نپخته است. [الإحکام آمدی، ج ۳، ص ۶۴؛ قوانین الأصول، ص ۱۶۸؛ أصول الفقه،

قسم اول، ص ۱۲۳ - ۱۲۴، خاتمة في دلالة الاقتضاء والتنبيه والإشارة]

۱. یعنی: بزودی بر جای ماندگان خواهند گفت: بگذارید ما به دنبال شما بیاییم. [سورة فتح، آیه ۱۵]

۲. ر.ک: تفسیر مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۹۲.

۳. یعنی: بزودی به سوی قومی سخت زورمند دعوت خواهید شد. [سورة فتح، آیه ۱۶]

۴. تخلیه ید: دست برداشتن.

۵. ر.ک: جامع البیان عن تأویل آی القرآن، ج ۲۶، ص ۱۰۸، ش ۲۴۳۸۱ - ۲۴۳۸۴؛ تفسیر مجمع البیان، ج ۹،

ص ۱۹۳؛ شرح نهج البلاغة، ج ۱۳، ص ۱۹۲؛ بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۲۰۱ و ج ۱۹، ص ۱۶۰.

قول زَهْرَى بِانْفِرَادِهِ، ظاهر و محقق نخواهد شد که مراد به ﴿قَوْمٌ أُولَى بَأْسٍ شَدِيدٍ﴾ اهل رَدّه‌اند که مقاتله با ایشان بعد از رسول خدا واقع شد و داعی مفترض الطاعة در آن زمان ابوبکر بود.

[طعن بر ابی‌بکر در قضیة مالک بن نویره]

و ثالثاً آنکه: اگر مراد به ﴿قَوْمٌ أُولَى بَأْسٍ شَدِيدٍ﴾ بنی حنیفه و اهل رَدّه باشند که ابوبکر بعد از وفات رسول خدا با ایشان مقاتله نمود و داعی مفترض الطاعة ابی‌بکر باشد - چنان که بنای استدلال به آیه بر آن است - و اکتفا شود در تفسیر آیه به همان قول زهری، و قول اکثر از مفسرین طرح شود، هرآینه لازم خواهد آمد طعن عظیمی بر ابی‌بکر و عمر که کاشف از بطلان و فساد امامت و خلافت ابی‌بکر و عمر خواهد بود؛ چه آنکه از جمله اهل رَدّه به اعتقاد علمای عامّه مالک بن نویره بن حنیف بوده است که ابوبکر جماعتی از اصحاب خود را امر نمود به مقاتله با ایشان، و امیر نمود بر ایشان خالد بن ولید را. و اجمال این قضیه، چنان که علما و مورّخین و اهل سیر از عامّه نقل نموده‌اند - مانند طبری در تاریخ خود و ابن ابی‌الحدید و صاحب روضة الأَحْباب و ابن عبد البرّ در کتاب استیعاب و ابن اثیر در کامل و ابوعلی - بلکه اکثری از علمای ایشان - چون قاضی القضاة و فخر رازی در نهاية العقول^۱ و تفتازانی و میر سید شریف و قوشچی - در مقام توجیه و تأویل و اعتذار از خطای ابی‌بکر و خالد برآمده و مُقِرّ و معترف شدند به کیفیت این قضیه شنیعه. بلکه واقعه خالد و مالک بن نویره و قوم او از وقایع مشهوره بین عامّه است، و اجمال آن قضیه اینکه:

مالک بن نویره در زمان رسول خدا ﷺ رئیس قوم خود بود و با قوم خود به شرف اسلام و ایمان مشرّف شدند و حضرت رسول ﷺ او را والی بر صدقات

۱. ر.ک: نهاية العقول، ج ۴، ص ۵۵۳، المسألة العاشرة: في إقامة الدلالة على إمامة أبي بكر. [الطعن] السابع.

و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۴۴۶ و ۴۷۲.

و زکات قوم خود نمود از جانب خود. و چون خبر وفات رسول خدا به سمع مالک رسید، مالک به قوم خود گفت: تأمل نمایید از دادن زکات و دست نگاه دارید تا معلوم شود که امر خلافت بر کی قرار خواهد گرفت. پس ابوبکر، خالد بن ولید را با جماعتی در نزد ایشان فرستاد که از ایشان زکات اموال اخذ نمایند. چون خالد بالشکر وارد بر قبیله مالک شدند، ایشان اذان گفته و نماز خواندند و اظهار اطاعت و انقیاد نمودند.

چون شب شد، اهل قبیله آثار مکر و حيله از خالد مشاهده کردند. احتیاطاً اسلحه بر خود بستند. اصحاب خالد گفتند: ما مسلمانییم. شما چرا بر خود اسلحه بسته اید؟ ایشان را مطمئن ساخته و قوم مالک اسلحه از خود دور نمودند. لشکر خالد ایشان را اسیر کرده، به نزد خالد آوردند. ابوقتاده که یکی از اصحاب و به همراه خالد بود، به خالد گفت: این جماعت اظهار اسلام نمودند و شما آنها را امان دادید. خالد به سخن او اعتنایی نکرده، به اعتبار عداوتی که در زمان جاهلیت با مالک بن نویره و قوم او داشت، امر کرد به قتل مردان ایشان. و زنان و اطفال آنها را اسیر کرده، در میان لشکر خود قسمت نمود و زن مالک را - که از پیش به او میل باطنی داشت - از برای خود نگاه داشت و در همان شب با او زنا کرد و لشکر او هم با زنان آن قبیله زنا کردند. ابوقتاده چون حال را بدین منوال دید، قسم یاد کرد که هرگز داخل نشوم در لشکری که خالد بر آن لشکر امیر است و بر اسب خود سوار شده، در همان شب به سوی ابوبکر مراجعت نمود، و کیفیت واقعه را برای او نقل کرد. و این خبر در مدینه و سایر بلاد منتشر شد و مردم زبان به طعن گشودند، و عمر انکار بلیغ نمود بر ابی بکر، و در این باب با او گفتگوی زیاد نمود.^۱

صاحب روضة الأحاب نقل کرده که: چون خالد اراده قتل مالک نمود، زوجه او

۱. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۰۳-۵۰۴؛ شرح نهج البلاغة، ج ۱۷، ص ۲۰۵-۲۰۶؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۳۵۷-۳۵۹؛ الاستیعاب، ج ۲، ص ۴۲۹، و نیز رک: بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۴۷۵-۴۷۸.

اُمّ تَمیم بنت مِنهال که از اَجمل نساء زمان خود بود، آمد و خود را بر روی مالک انداخت که ممانعت نماید از قتل او. مالک به زوجه خود گفت: دور شو که او مرا به جهت خاطر تو که عشق به تو به هم رسانیده، خواهد کشت.^۱

و زمخشری نیز در کتاب اُساس البلاغة و ابن اثیر در نهایه در حدیث خالد، همین فقره زوجه مالک را روایت کرده اند که مالک به زوجه خود گفت: ما قَتَلَنی غیرُک،^۲ و بعضی از ارباب سیّر نقل کرده اند که: خالد امر کرد که سر مالک را در دیگی گذاشتند که در آن جَزور - که عبارت است از شتر بچه - گذاشته بودند که طبخ نمایند، و سر مالک را طبخ نموده و آن را ولیمه عروسی زوجه او - که با او زنا کرده بود - قرار داد.^۳ و ابن ابی الحدید گفته است که: خالد مرد جبّاری بود که مراقبت دین خود نمی نمود در وقتی که غضب بر او مستولی می شد.^۴ و ابن اثیر گفته است که: چون عمر این واقعه را شنید، انکار بلیغ نمود به ابی بکر که: قصاص بر خالد واجب شده است، و چون خالد وارد مدینه شد و داخل مسجد گردید با لباس حرب و چند تیر بر عمامه خود نصب کرده بود. عمر برخاست و تیرها را از عمامه او کشید و گفت به او که: ای دشمن نفس خود! کشتی مرد مسلمانی را و بازن او زنا کردی؟! والله که تو را سنگسار خواهم نمود. خالد ساکت بود و هیچ سخن نمی گفت و گمان او چنین بود که ابابکر نیز مثل عمر بر او غضبناک است. و چون داخل بر ابی بکر شد و از او استیضاه نموده، رضایت حاصل کرد و بیرون آمد و کنایه چندی به عمر گفت.^۵

۱. روضة الأحباب، ج ۲، ص ۲۸، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۴۹۰.
۲. ر.ک: اُساس البلاغة، ص ۴۲۲: النهایة فی غریب الحدیث والأثر، ج ۴، ص ۱۵: بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۴۹۰.
۳. الفضائل، ص ۷۶: الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۲۸۱: بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۳۴۶.
۴. شرح نهج البلاغة، ج ۱۷، ص ۲۱۴، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۴۸۷.
۵. استرضاء: طلب خشنودی کردن، رضایت طلبیدن، حلائیث خواستن.
۶. اُسد الغابة، ج ۴، ص ۲۹۵ - ۲۹۶: الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۳۵۸ - ۳۵۹، و نیز ر.ک: تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۰۳ - ۵۰۴: شرح نهج البلاغة، ج ۱۷، ص ۲۰۶: بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۴۷۷ - ۴۷۸.

و جماعتی از مورّخین عامّه و علما و رُوات ایشان نقل کرده‌اند که: چون لشکر خالد وارد مدینه شدند، شهادتی می‌دادند که این قوم اذان می‌گفتند و نماز بجای می‌آوردند. و برادر مالک بن نویره به نزد عمر آمده، شکوه از خالد نمود و او را در نزد ابی بکر واسطه نمود. و عمر در این باب با ابی بکر مکالمه کرد و گفت: باید خالد را قصاص نمود. ابی بکر در جواب او گفت که: ما صاحب^۱ خود را به جهت اعرابی نمی‌کشیم.^۲ و ابن اثیر در نهایه نقل کرده است که: عمر قسم یاد کرد که: اگر من قدرت به هم رسانم، خالد را به قصاص مالک خواهم کشت.^۳

و غنایمی را که لشکر خالد آورده بودند از قبیله مالک - از اموال و سبایا^۴ از اطفال و نسوان - ابو بکر آن را تقسیم نمود در میان لشکر و اتباع خود، و حصّه‌ای که از آن غنایم از برای عمر جدا کرده بودند تصرّف ننمود و آنها را ضبط کرد تا وقتی که خود خلیفه شد. پس حصّه خود را و آنچه از بقیّه اموال در نزد مردم بود جمع کرده، با زنان و دختران که در نزد مردم بودند و به کنیزی تصرّف نموده بودند و اکثر آنها حامله شده بودند، همه را به صاحبان ایشان رد نمود^۵ و از قصاص خالد گذشت؛ از بابت آنکه خالد در نزد او ملتزم شد که سعد بن عباد - که یکی از متخلفین از بیعت ابی بکر بود و به جانب شام رفته - او را به قتل آورد.

و بعضی گفته‌اند که: مالک در زمان جاهلیّت با عمر بن خطاب مودّت و دوستی داشته است.^۶

۱. صاحب: یار و دوست، هم صحبت.

۲. ر. ک: الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۲۸۱.

۳. ر. ک: المسترشد، ص ۲۵۶؛ المواظف، ج ۳، ص ۶۰۰ و ۶۱۱؛ شرح المواظف، ج ۸، ص ۳۵۸؛ بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۴۷۱ و ۴۹۵.

۴. سبایا: اسیران، جمع سبی.

۵. ر. ک: الشافی فی الإمامة، ج ۴، ص ۱۶۶؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۷، ص ۲۰۶-۲۰۷؛ بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۴۷۸.

۶. و إِنَّمَا تَأَلَّمْ مِنْ قَتْلِهِ لَأَنَّهُ كَانَ حَلِيفًا لَهُ فِي الْجَاهِلِيَّةِ، وَقَدْ عَفَا عَنْ خَالِدٍ لَمَّا عَلِمَ أَنَّهُ هُوَ قَاتِلُ سَعْدِ بْنِ عِبَادَةَ.

[بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۴۹۴]

و در بعضی از روایات چنین نقل شده که: مادر محمّد بن حنفیه نیز دختری بود از قبیله مالک بن نویره و داخل در سبایا بود. چون ایشان را داخل نمودند در مسجد، و چشم آن دختر به قبر مطهر حضرت رسول ﷺ افتاد، آغاز گریه و ناله نمود و عرض کرد که: «السلام علیک، یا رسول الله» و صلوات بر آن حضرت و اهل بیت او فرستاد و گفت: اینها اُمّت تواند که ما را اسیر کرده اند مانند کافران ديلم، و ما گناهی نداشتیم مگر آنکه محبّت اهل بیت تو را در دل گرفتیم و اقرار نمودیم به فضل ایشان، و تو انتقام ما از ایشان بکش. و بعد از آن رو به اهل مسجد نموده و گفت که: چرا اسیر کردید ما را، و حال آنکه ما اقرار داریم به وحدانیّت خدا و رسالت محمّد مصطفی ﷺ؟ در جواب او گفتند که: گناه شما آن است که منع زکات نمودید و زکات اموال خود ندادید.

گفت که: اگر راست گویند، مردان ما ندادند. پس گناه ما زنان و اطفال چه بوده است؟ دیگر جوابی نداشتند به او بگویند، تا آنکه طلحه و زبیر خواستند که او را در حصّه خود بردارند، ممانعت نموده و غلظت کرد با ایشان و گفت: مرا کسی مالک نمی شود مگر آن کسی که خبر دهد مرا که در هنگام ولادت بر من چه گذشته است؛ که در این وقت امیر المؤمنین ﷺ داخل مسجد شد و فرمود که: من تو را به آن خبر می دهم. پس آن حضرت تفصیل واقعه ولادت او را، و آنچه بر او گذشته بود و آنکه مادر او همه آنها را در لوحی ثبت کرده و آن لوح را در بازوی او بسته است من باب الإعجاز، خبر داد. و عثمان و بعضی دیگر مبالغه کردند که آن لوح را بیرون آورد و به ایشان نشان دهد. پس آن لوح را بیرون آورده، اهل مسجد ملاحظه کردند که جمیع آنچه آن حضرت خبر داده بود در آن لوح ثبت بود.

پس آن حضرت او را گرفته و به خانه اسماء بنت عمیس فرستاد، و صبر نمود تا آنکه برادرش به مدینه آمد و حضرت به اذن برادرش او را تزویج نموده، به حبالة نکاح خود درآورد.

و تفصیل این واقعه را علمای امامیه در کتب معجزات خود مفصلاً نقل کرده‌اند.^۱ و طبری در تاریخ خود ذکر کرده است که: مالک منع زکات ننمود، بلکه قوم خود را موعظه و نصیحت کرد که منع از زکات ننمایند، و قوم را متفرق نمود بعد از اجتماع ایشان وقتی که خالد بر ایشان وارد شد. و چون قوم پراکنده شدند، خالد ایشان را به مکر و حیل گرفت.^۲

خلاصه، این جمله‌ای از کلماتی بود که علما و رؤات عامه و مورّخین ایشان روایت کرده‌اند در قضیه مالک بن نویره و قوم او، که در نزد علمای عامه از مرتدّین و کفّارند به جهت منع زکات که ابی بکر مفترض الطاعة بود بر آنکه دعوت نمود مردم را به قتال ایشان، و این آیه مذکوره را تأویل می‌نمایند شأن نزول آن را در حقّ ابی بکر و به زعم فاسد خودشان می‌خواهند دلیل بر امامت و خلافت ابی بکر قرار دهند.

و چون این کلمات بر تو معلوم شد، حال می‌گوییم که: همین آیه بر این تقدیر، دلیل خواهد بود بر بطلان خلافت ابوبکر و عمر، از چند وجه:

اولاً به مقتضای همین روایات منقوله از علما و رؤات عامه و مورّخین ایشان - که مالک و قبیله او اذان گفتند، و شهادت بر وحدانیّت خدا و رسالت رسول او - که جزء اذان است ادا نمودند، و نماز که اصل عمود دین است بجای آوردند، و رسول خدا ﷺ فرمود که: هرکس که شهادتین را بگوید و نماز کند مسلمان است - پس بنابراین فرستادن ابوبکر لشکر بر سر مسلمین و به قتل آوردن بسیاری از مسلمانان و غارت نمودن اموال ایشان و اسیر کردن زنان و دختران ایشان را، و امضا نمودن او فعل خالد را بعد از مراجعت و راضی شدن از او و تقسیم کردن اموال مسلمین

۱. الخرائج والخراج، ج ۲، ص ۵۹۰-۵۹۲، ضمن شماره ۱: مدینه المعاجز، ج ۵، ص ۱۷۶-۱۷۹، ضمن

شماره ۱۵۴۹: بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۸۵-۸۷، ضمن شماره ۱۴.

۲. ر.ک: تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۰۲: شرح نهج البلاغه، ج ۱۷، ص ۲۰۵: بحار الأنوار، ج ۳۰،



و زنان و دختران ایشان را در میان مردم، با هیچ مذهب و ملتى وفق نخواهد داد، فضلاً از ملت اسلام.

وجه دوم آنکه: منع زکات موجب ارتداد و کفر نخواهد شد. غایة الامر موجب فسق شود مانند سایر معاصی - از ترک ادای حقوق واجبه الهیه؛ از کفّارات و آخماس و صدقات واجبه.

پس **اولاً آنکه:** مالک و قوم او منع زکات نکردند و گفتند که: به ابی بکر نمی دهیم، بلکه آن را در میان فقراى خود تقسیم می نماییم، چنان که با ما رسول خدا ﷺ چنین قرار داده بود.

ثانیاً غایة الامر، از منع زکات فاسق شده باشند، به مجزّد منع، مرتدّ و کافر نشدند که موجب ریختن خون آنها شود. بلی، اگر انکار اصل مشروعیّت زکات کرده باشند، داخل در مرتدّین هستند - مانند کسی که انکار نماید مشروعیّت نماز را -، و این مطلب که مالک و قوم او انکار مشروعیّت زکات را کرده باشد، احدی از علما و زوّات خاصّه و عامّه نقل ننموده اند. پس حکم ابوبکر به کفر و ارتداد ایشان، خطای محض و عین خطا خواهد بود.

وجه سوم آنکه: بر فرض ارتداد ایشان، مردان آنها سزاوار قتل بودند، دیگر زنان و دختران ایشان را چه تقصیر بود که ایشان را مانند اسرای فرنگ اسیر کردند، و ابوبکر آنها را به غیر وجه شرعی و بدون عقد و نکاح در میان لشکر و اتباع خود تقسیم نموده که انواع فسق و فجور با ایشان به عمل آورند و بدون وجه شرعی اموال ایشان را تصرف نمایند؟ زیرا که حکم مرتدّین در مذهب اسلام، حکم کفّار اصلی نخواهد بود، بلکه اگر مسلمی کافر و مرتد شود بعد از آنکه اسلام اختیار کرده باشد، حکمش در مذهب اسلام آن است که باید او را به قتل آورد و اموالش را در میان ورثه او تقسیم نمود، و زنان آنها را باید امر کرد که عده نگاه دارند و بعد از انقضای عده، به هر نحو که بخواهند شوهر کنند.

بلکه قتل مردان قبیله مالک هم در مقام منع است؛ زیرا که حکم مذکور - که وجوب قتل مرتدّین باشد - در صورتی است که آن مرتد، مرتدّ فطری باشد، به اینکه بر فطرت اسلام متولّد شده باشد و بعد مرتد شود. و قوم مالک بر فطرت اسلام متولّد نشده بودند، بلکه آنها کافر بودند قبل از دعوت رسول خدا ﷺ ایشان را به اسلام. و بعد از آنکه رسول خدا آنها را به دین اسلام دعوت نمود اسلام قبول کردند. و بر فرض ارتداد، حکم ایشان حکم مرتدّ مَلّی است که باید بعد از ارتداد، آنها را امر به توبه نمود که دوباره اسلام قبول نمایند و اگر قبول نکردند آنها را به قتل آورند. و تکلیف امام و خلیفه آن است که ایشان را نصیحت نماید و توبه دهد ابتدا، نه آنکه امر به قتل ایشان نماید.

وجه چهارم آنکه: اقوال و افعال ابوبکر و عمر در این قضیه مناقض با یکدیگر بود؛ چه آنکه به حسب واقع و نفس الامر، اگر قوم مالک بن نویره از کفار و مرتدّین بودند که قتل ایشان واجب و اموال آنها از مال مسلمین است و زنان و دختران ایشان نیز فحشاء مسلمین باشد - چنان که ابوبکر حکم به آن نمود و این افعال از او ناشی شد - و این امور بر طبق واقع و صواب بود؛ پس حکم عمر بعد از انتقال ابی بکر در زمان خلافت خود به ردّ اموال و زنان و دختران به سوی قوم مالک که اکثر ایشان از زنا حمل داشتند و [از] بعضی دیگر از ایشان اولاد متولّد شده، و حال آنکه این اموال و زنان از مال مسلمین بود که عمر به ظلم و جور از ایشان برگردانیده بود و به فسق و فجور و زنا به قوم مالک داده است؛ پس به این مطلب ثابت می شود بطلان خلافت و امامت عمر، و بطلان خلافت او مستلزم بطلان خلافت ابی بکر خواهد بود.

بلکه علاوه بر این آنکه ظلم بر مؤمنین و مؤمنات کرده و مخالفت امام خود ابی بکر نیز نموده، هم بعد از موت ابی بکر - چنان که ذکر شد - و هم در حیات او که حکم کرده بود که واجب است قصاص بر خالد، و حصّه خود را از غنایم تصرف نمود، و قسم یاد کرد که خالد را به قصاص مالک به قتل آورد، و قول و فعل ابی بکر را خطا دانسته



و عاصی بر امام خود شده که در مذهب علمای عامّه نیز، مخالفت امام موجب فسق و کفر خواهد بود.

و اگر به حسب واقع و نفس الامر، مالک و قوم او از مسلمانان و مَحَقُونُ الدِّمَاءِ و الْأَمْوَالِ بودند^۱ و جایز نبود کشتن ایشان و حرام بود تصرّف کردن در اموال ایشان و فسق و فجور بود اسیر کردن زنان و اطفال ایشان - چنان که عمر حکم به آن نمود -، پس آن موجب خروج ابی بکر است از طریقه اسلام، و عُلّت بطلان خلافت او خواهد بود؛ زیرا که ابی بکر جماعتی از مسلمانان را بی تقصیر و گناه به قتل آورد و اسیر نمود زنان و دختران و اطفال بی گناه ایشان را، و همه آنها را به قید بندگی و کنیزی مبتلا نمود و سبب شد از برای زنا و فجور حرم مسلمین، و هتک حرمت اهل اسلام نمود و به غارت داد اموال مسلمین را، و سبب شد از برای وجود چندین اولاد زنا. پس البتّه چنین کسی اهلیّت نخواهد داشت از برای امامت و مقتدا شدن از برای اهل اسلام.

وجه پنجم آنکه: ابوبکر و عمر در این قضیه مالک و قوم او تضييع نمودند چندین حکم الهی را:

اولاً آنکه: مالک بن نویره مسلمان بود و خالد او را به ظلم و عدوان به قتل آورد. پس واجب بود بر ابی بکر که او را قصاص نماید - چنان که عمر به ابی بکر گفت و او قبول نکرد و گفت که: ما صاحب خود را به جهت اعرابی نمی کشیم -.

و ثانیاً: بر فرض آنکه مالک مستحقّ قتل بود، امّا خالد که در عده با زوجه او زنا کرد، واجب بود بر ابی بکر که بر خالد اقامه حدّ نماید، و امر کند تا او را سنگسار نمایند؛ زیرا که حکم زوجه شخص مرتد در وجوب عده، حکم سایر مسلمین است که باید عده نگاه دارد، و زنا در عده حکم آن رجم است - چنان که عمر اعتراف به آن نمود و به خالد گفت که: مرد مسلمی را کشته و با زن او زنا کرده ای، والله که تو را سنگسار خواهیم کرد -.

۱. یعنی: خون ها و مال هایشان در امان بود.

و ثالثاً آنکه: خون جماعتی از مسلمین از قوم مالک را تضييع نمود، و حکم به قصاص یا دیه را تعطیل داشت و اقامه حدّ زنا نیز بر لشکر خالد نکرد.

و رابعاً آنکه: عمر در زمان خلافت خود، زنان و دختران و اموال قوم مالک را رد نمود و مقیم و معترف بود که اینها از مسلمین بودند و آنچه ابوبکر در حق ایشان کرده بود، خطا و غیر صواب بود. ولی با این احوال، قصاص یا دیه خون مسلمانان را تعطیل نمود، و خصوصاً قسم یاد کرده بود که خالد را قصاص نماید و اقامه حد بر او نماید، و از او گذشت به جهت آنکه سعد بن عبادہ را به قتل آورد.

بالجمله، اگر آیه در شأن ابی بکر نازل شده باشد که مقاتله با اهل رده نمود و از این جهت داعی مفترض الطاعه است، پس لازم خواهد آمد بر او این همه محاذیر و خطایا و خلاف حق.

و در بعضی از روایات شیعه مذکور است که اصل سبب قتل مالک، آن بود که در حیات رسول خدا ﷺ از آن حضرت سؤال نمود از وصی و خلیفه او بعد از او، حضرت اشاره فرمود به علی بن ابی طالب علیه السلام. و بعد از وفات آن حضرت چون وارد مدینه گردید و به مسجد رسول خدا ﷺ آمد و به منبر آن حضرت نظر کرد، دید که ابوبکر بر روی منبر نشسته، گفت: اخوتیم^۱ است که بر منبر است؟ در جواب او گفتند: بلی، اخوتیم است. بعد رو کرد به ابی بکر و گفت: کی تو را بر منبر رسول خدا نشانید و حال آنکه آن حضرت، علی علیه السلام [را] وصی خود گردانید و ما را به مؤالات او امر فرمود؟ و به روایت دیگر به ابوبکر گفت: کی تو را بر این منبر بالا برد و حال آنکه وصی رسول خدا نشسته است؟

ابوبکر حکم کرد که: این اعرابی را از مسجد بیرون کنید. قنفذ و خالد بن ولید برخاستند و پشت گردنی زیادی بر او زده و او را از مسجد بیرون کردند. پس مالک آمد و بر راحله^۲ خود سوار شد و چند شعری انشاکرد که از جمله این

۱. یعنی: مرد تیمی، اهل بنی تیم.

۲. راحله: ستور بارکش، شتر قوی که آماده سواری دادن یا بار کشیدن باشد.

دو بیت است:

أَطَعْنَا رَسُولَ اللَّهِ مَا كَانَ بَيْنَنَا فَيَا قَوْمَ، مَا شَأْنِي وَشَأْنُ أَبِي بَكْرٍ؟
إِذَا مَاتَ بَكْرٌ قَامَ عَمْرُو أَمَامِهِ^۱ قَتْلِكَ - وَبَيَّتِ اللَّهُ - قَاصِمَةُ الظَّهِيرِ^۲

[آیه ﴿ وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى ﴾]

و از جمله آیاتی که علمای عامه به آن استدلال نموده‌اند بر خلافت و امامت ابوبکر، این آیه است: قوله تعالى: ﴿ وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى ﴾ الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى ﴾ وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى ﴾ إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَى^۳. تقریب استدلال آنکه: از ابن زبیر روایت شده که: این آیه در شأن ابی بکر نازل شده، در وقتی که چند بنده در راه خدا آزاد کرد و آنکه عقلاً هم باید که مراد از آیه ابوبکر باشد؛ زیرا که مراد از «أتقی» در آیه اکرم و افضل است؛ لقوله تعالى: ﴿ إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ ﴾^۴ و افضل در میان امت، یا علی بن ابی طالب است یا ابی بکر؛ زیرا که احتمال ثالثی ندارد. و نمی‌شود که مراد به «أتقی» علی بن ابی طالب باشد؛ زیرا که معنی این آیه چنین است که: زود است که اجتناب می‌نماید از آن آتش، اتقی و اکرم آنچنانی که تصدق داد به مال خود، و حال آنکه از برای احدی بر گردن او حق نعمت نیست که قصد جزای او نموده باشد، مگر آنکه اراده او وجه الله و رضای حق - سبحانه و تعالی - باشد. و علی بن ابی طالب متصف

۱. در دو مصدر: مقامه.

۲. الفضائل، ص ۷۵ - ۷۶: الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۲۸۰ - ۲۸۱؛ بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۳۴۳ - ۳۴۶، ش ۱۶۳. یعنی:

تا رسول خدا در میان ما بود اطاعتش کردیم، پس ای قوم! مرا با ابوبکر چه کار؟

هرگاه بکر بمیرد عمرو در جایش می‌ایستد، پس سوگند به خانه خدا که این کمر را خرد می‌کند.

۳. یعنی: و پاک رفتارتر از آن دور داشته خواهد شد، همان که مال خود را می‌دهد [برای آنکه] پاک شود، و هیچ کس را به قصد پاداش یافتن نعمت نمی‌بخشد، جز خواستن رضای پروردگارش که بسی برتر است.

[سوره لیل، آیه ۱۷ - ۲۰]

۴. یعنی: در حقیقت ارجمندترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست. [سوره حجرات، آیه ۱۳]

به این صفت نیست؛ زیرا که از برای رسول خدا ﷺ بر او حق تربیت است، بخلاف ابی بکر که کسی بر او حق نعمتی نداشت، مگر آنکه رسول خدا ﷺ بر او حق نعمت هدایت به دین اسلام داشت، و این حق قابل جزا نخواهد بود؛ زیرا که اجر و مزدی از برای حق رسالت فرض نمی شود؛ لقوله تعالی: ﴿قُلْ لَا أَشْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا﴾^۱

جواب از آن آولاً آنکه: علمای عامه در نقل این روایت منفردند. و این روایت نقل از زُهری شده که این آیه در شأن ابی بکر نازل شد، و چنین نقلی مثبت مدعا نخواهد بود؛ چه آنکه گذشت در ضمن فصل اول در حین شروع به استدلال، آنکه دلیل مثبت امامت و خلافت - چه از عقل و چه از نقل و روایت و چه از اخبار - باید مسلم الطرفین باشد که اصل آیه و روایت و نحو آن را خاصه و عامه مُقَرَّر و مُعترف به نقل آن باشند و قبول داشته باشند، و الا ساقط از اعتبار و حجّیت خواهد بود در مقام استدلال. و این ایراد بر جمیع ادله علمای عامه از آیات و اخبار وارد است که آنچه ایشان بنای استدلال را بر آن گذاشته اند، جمیعاً از مفتریات مجعوله ای است که خودشان متهم به نقل آن می باشند.

و ثانیاً آنکه: واحدی - که از عظام علما و مورّخین عامه است - از عکرمه و ابن عبّاس که از افاضل اصحاب رسول خدا ﷺ بود - خصوصاً در علم تفسیر - روایت کرده است که: این آیه در شأن ابی الدّحداح نازل شد. و قصّه او معروف است، که:

شخصی نخله ای داشت و همسایه بسیار فقیر صاحب عیالی نیز داشت. و شاخه های آن نخله در سرای آن همسایه فقیر آویخته بود و ثمره آن گاهی در خانه آن فقیر صاحب عیال می ریخت، و صاحب نخله می آمد و آنها را برمی داشت. و اگر اطفال آن فقیر دانه ای از آن برمی داشتند، از دست آنها برمی گرفت. و اگر در دهان می گذاردند،

۱. یعنی: بگو: به ازای آن رسالت پاداشی از شما خواستار نیستم. [سوره شوری، آیه ۲۳]

۲. المواقف، ج ۳، ص ۶۲۲-۶۲۳ و ۶۲۹-۶۳۰؛ شرح المقاصد، ج ۲، ص ۲۹۸؛ شرح المواقف، ج ۸،

از دهان آنها بیرون می آورد. پس آن فقیر صاحب عیال خدمت رسول خدا ﷺ شکایت نمود، و خبر داد آن حضرت را به آنچه از صاحب نخله به او می رسید.

پس رسول خدا ﷺ صاحب نخله را طلبیده و به او امر فرمودند که: این نخله را به من ده و به عوض آن نخله ای در بهشت از تو باشد. صاحب نخله عرض کرد: من نخله بسیار دارم، و هیچ کدام از آن نخله ها در نزد من بهتر از این نخله نیست. بعد از آن از خدمت رسول خدا ﷺ بیرون شد. ابوالدحداح مکالمه رسول خدا را با صاحب نخله استماع نموده، عرض کرد: یا رسول الله! آیا به من نیز عطا می فرمایی آن نخله بهشت را که در عوض نخله او می دادی، اگر من آن نخله را از او بگیرم؟ فرمود: بلی. پس ابوالدحداح به خانه صاحب نخله روانه شد و به او گفت که: این نخله را به من بفروش. در جواب او گفت که: مطلع شدی به آنچه محمد ﷺ به من عطا می فرمود به عوض این نخله و من راضی نشدم؟ و این نخله بهترین نخله های من است.

ابوالدحداح گفت: حال اراده فروش داری؟ گفت: نمی فروشم آن را مگر آنکه قیمت آن را به قسمی به من بدهی که من گمان ندارم که کسی آن قدر به من دهد. گفت: چه قدر می فروشی؟ گفت: به چهل نخله معاوضه می نمایم. ابوالدحداح گفت: زیاد بالا رفته ای. یک نخله مایله که کج شده است شاخه های آن به چهل نخله می فروشی، و من می دهم به تو چهل نخله را در عوض این نخله مایله تو. صاحب نخله از روی طمع گفت: اگر راست می گویی، چند نفر را شاهد بگیر که گواه من و تو باشند در این مبیعه^۱.

ابی الدحداح چند نفر از مردمان را جمع کرده، شاهد بر این مبیعه گرفت و آن نخله را به چهل نخله خرید، و به تعجیل خدمت سید انبیا ﷺ مشرف شد و واقعه را خدمت آن حضرت عرض کرد. که: آن نخله داخل در ملک و تصرف من درآمد و من نیز آن را به شما بخشیدم که از شما باشد. پس آن حضرت صاحب عیال را طلبیده

۱. مبیعه: خرید و فروش، معامله.

و آن نخله را به او بخشیده و فرمود که: آن نخله از تو و عیال تو باشد. پس این آیه نازل شد - یعنی: ابوالدحداح مال خود را خالصاً مخلصاً لوجه الله داده است، و غرض او ریا و سمعه و مکافات جزای نعمت از برای احدی نبود.^۱

و ثالثاً: آنچه در استدلال ذکر شد - که از برای ابی بکر جزای نعمت در نزد احدی نبود و رسول خدا ﷺ را بر او حق نعمتی نبود مگر هدایت به اسلام و آن قابل جزا نخواهد بود؛ لقوله تعالی: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا﴾، و لکن علی رضی الله عنه حق نعمت دیگری غیر از نعمت هدایت بر او بود که حق تربیت و کفالت رسول خدا باشد بر او، و حال آنکه در آیه عموماً نفی فرموده نعمت احدی را بر دهنده مال در راه خدا، پس، از این جهت اتقی در آیه منحصر خواهد شد به ابی بکر -، جواب از آن آنکه: اگرچه ظاهر آیه به مقتضای نکره در سیاق نفی، عموم نفی است، و لکن این ظاهر مراد نخواهد بود؛ چه آنکه به مقتضای ظاهر عموم استغراقی لفظ: ﴿وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى﴾ خدا را نیز شامل است، و لازم خواهد آمد که خدا هم بر ابی بکر غیر از حق نعمت هدایت حق دیگری نداشته باشد. و والدین ابی بکر را نیز عموم نفی شامل است، پس لازم خواهد بود که والدین نیز بر او حق تربیت و کفالت نداشته باشند، با آنکه یقین است که لازم عادی خلق الله [آن است که] از بدو زندگانی تا آخر عمر او، بسیاری از خلق از رجال و نساء بر او ذی حق می شوند از وجوه شتی^۲ - از حفظ و حمایت و وجوه احسانات و نحو آن -.

و نیز رسول خدا بر همه اصحاب و انصار و مهاجرین، غیر از حق نعمت هدایت به اسلام، حق نعمت ظاهره دنیویه نیز بر ایشان داشت؛ زیرا که در بدو اسلام همه فقیر و عادم النعمه^۳ بودند، و غنا و ثروت و وسعت زندگانی ایشان از غنایمی بود که

۱. أسباب نزول الآیات، ص ۲۹۹ - ۳۰۰، و نیز ر.ک: تفسیر ابن ابی حاتم، ج ۱۰، ص ۳۴۳۹ - ۳۴۴۰.

ش ۱۱۳۵۵؛ تفسیر مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۷۵ - ۳۷۶؛ بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۶۰ - ۶۱.

۲. شتی: پراکنده ها، جمع شتیت.

۳. عادم النعمه: بی چیز.



رسول خدا ﷺ به شمشیر امیر المؤمنین علیه السلام از کفار به دست می آورد و در میان ایشان قسمت می نمود. و چگونه می شود گفت که: رسول خدا ﷺ حق نعمت دنیویّه بر ابی بکر نداشت؟ مگر آنکه بگویند که: رسول خدا حصّهای از غنایم را به ابی بکر نمی داد، یا آنکه ابی بکر در غزوات با رسول خدا نبود. و این هر دو عذری است که خصم به آن راضی نخواهد شد، بلکه می گویند که: ابوبکر و عمر در اکثر غزوات با رسول خدا ﷺ همراهی داشتند، و حصّۀ ایشان از غنایم زیاده از سایرین بود، و لکن در غزوات فرّار غیر کزّار^۱ بودند - کما لا یخفی علی من له أدنی البصيرة والحجی^۲ -؛ چنان که ابن ابی الحدید در قصیده مشهوره خود می گوید:

وَلَيْسَ بِتُكْرٍ فِي حُسَيْنٍ فِرَارُهُ فَفِي أُحُدٍ قَدْ قَرَّ خَوْفًا وَخَيْرًا^۳

پس واضح شد بطلان مقاله خصم در دلیل مذکور، به اینکه رسول خدا ﷺ را حق نعمتی بر ابی بکر جز نعمت هدایت به اسلام نبود.

و رابعاً آنکه: مراد بقوله تعالی: ﴿وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى﴾ آخذین زکات و صدقاتند - یعنی: حق نعمتی، از برای کسی که اخذ صدقه می نماید بر مُعْطِی صدقات نیست که شخص زکات دهنده در دادن زکات به او، ملاحظه حق نعمت و احسان او را نموده باشد که از این جهت صدقه به او داده باشد، بلکه معطی صدقات غرض از صدقه دادن ندارد مگر تقرب به خدا و طلباً لِمَرْضَاتِهِ^۴، و ضمیر در ﴿عِنْدَهُ﴾ راجع است به سوی مُعْطِی زکات؛ یعنی: نیست از برای احدی از مستحقّین زکات که اخذ زکات می نمایند بر مُعْطِی زکات، حق نعمتی که قصد جزا و عوض آن را داشته باشد. و ممکن نیست عموم استغراقی در لفظ «أحد» علی سبیل الکلیّه، به قسمی

۱. یعنی: کسی که بسیار می گریزد و هیچ حمله نمی آورد.

۲. یعنی: چنان که بر کسی که کمترین بصیرت و عقلی داشته باشد مخفی نیست.

۳. یعنی: فرار کردن او در حنین امر ناشناخته و بی سابقه ای نیست، چرا که او در احد و خیبر هم گریخته بود.

۴. یعنی: و به خاطر طلب نمودن خشنودی او.

که مراد از آن همه خلق باشند، حتی آنکه عموم او شامل حضرت رسول هم شده باشد؛ چه آنکه عموم استغراقی در مقام، باطل است - چنان که از جواب سابق معلوم شد -، مضافاً به آنکه صدقه بر رسول خدا ﷺ حرام است و داخل در عموم مستحقین للزکاة - که عبارت از ﴿وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى﴾ است - نخواهد بود. پس باطل شد تقریب استدلال که مراد به «أتقی معطی صدقات» باید ابی بکر باشد.

و خامساً به آنکه: مراد به «أتقی»، یا اتقی علی سبیل الإطلاق والکلیه است که بجمیع احواله و أزمانه و صفاته و أفعاله و أقواله من بدایة عمره إلى النهایة، اتقی از جمیع خلق باشد، و یا اتقی فی الجملة، اگرچه در بعضی از افعال و اقوال هم باشد،^۱ و شق ثالثی عقلاً محتمل نخواهد بود.

و بنا بر اول ممکن نیست صدق آن بر احدی، مگر آنکه معصوم از هر زلل و خطا باشد. و عصمت هم منحصر است به حضرت امیر المؤمنین و اهل بیت طاهرین او - سلام الله علیهم -، و آیه ربطی به ابی بکر نخواهد داشت؛ چه آنکه ابی بکر به اتفاق عامه و خاصه، چهل سال مشرک [بود] و به عبادت اصنام اشتغال داشت. و شاهد بر اینکه مراد به اتقی حضرت امیر المؤمنین ﷺ است، حدیثی است که در مناقب از حضرت امام محمد باقر ﷺ روایت شده است که فرمود: مراد به اتقی حضرت امیر المؤمنین ﷺ است که ایثار نمود قوت خود و عیال خود را به یتیم و مسکین و اسیر، و خاتم خود را در رکوع داد به سائل، و ایثار نمود به مقدار دینار را و اختیار نمود او را بر نفس خود.^۲

بالجملة، آن حضرت بود که اتقی و اکرم عند الله تعالی بود از جمیع ناس، سوای خاتم النبیین.

۱. یعنی: منظور از «أتقی» یا «باتقوا ترین» به صورت مطلق و کلی است که [شخص] با تمام حالات و همیشه و در تمام صفات و کارها و گفته‌هایش از ابتدا تا انتهای عمر خود باتقوا تر از جمیع خلق باشد، و یا منظور «باتقوا ترین» به صورت اجمالی است، اگرچه در بعضی از کارها و گفتارها باشد.

۲. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۱۰۲، و نیز ر. ک: بحار الأنوار، ج ۴۳، ص ۳۱، ضمن شماره ۳۹.

و بنا بر ثانی پس آیه شامل همه مؤمنین بلکه اکثر مسلمین است و اختصاص به ابی بکر نخواهد داشت؛ چه همه آنها در بعض احوال و افعال و اقوال، بعض ایشان اتقی از بعض دیگرند.

[استدلال بر خلافت و افضلیت ابی بکر به آیه غار و جواب آن]

و از جمله آیاتی که علمای عامه استدلال نموده‌اند به آن بر خلافت ابی بکر و فی الجمله در کلمات قدماى ایشان تمسک به آن مذکور است، آیه شریفه:

﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْغَلِيَّةُ﴾^۱.

توضیح کلام در آیه شریفه از سه جهت است:

جهت اولی در تفسیر آیه، که حق تعالی در آیه قبل، تعبیر و مذمت فرمود اصحاب آن حضرت را، خصوصاً کسانی را که راضی به حیات دنیا شدند بدل از آخرت، و کسالت ورزیدند از جهاد نمودن با کفار و مشرکین، و تقاعد ورزیدند بعضی از ایشان در نصرت و یاری رسول خدا ﷺ. و در این آیه نیز خطاب فرمود به ایشان که: اگر یاری ننمایید رسول خدا را، زود است که خداوند به او نصرت عطا فرماید در مُسْتَقْبَل الزَّمان، چنان که او را یاری نمود در زمان ماضی، ﴿إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾؛ در وقتی که بیرون کردند او را کافران - یعنی: قصد اخراج و قتل او کردند در مکه -، و حق تعالی رسول خود را فرمان داد به خروج از مکه. پس آن سرور، علی بن ابی طالب علیه السلام را در خوابگاه خود خوابانید؛ چه آنکه کفار قریش مراقب بودند خوابگاه رسول خدا را.

۱. یعنی: اگر او (پیامبر) را یاری نکنید، قطعاً خدا او را یاری کرد، هنگامی که کسانی که کفر می‌ورزیدند او را [از مکه] بیرون کردند، و او نفر دوم از دو تن بود، آن‌گاه که در غار [ثور] بودند، وقتی به همراه خود می‌گفت: اندوه مدار که خدا یا ماست. پس خدا آرامش خود را بر او فرو فرستاد و او را با سپاهسانی که نمی‌دیدید تأیید کرد. و کلمه کسانی را که کفر ورزیدند پست‌تر گردانید، و کلمه خداست که برتر است. [سوره توبه، آیه ۴۰]

و اگر مقام او را خالی می دیدند، همان ساعت در عقب سر آن حضرت بلند می شدند. پس حضرت امیر رضی الله عنه را به جای خود خوابانید و به جانب غار روانه شد و ابوبکر در راه به آن حضرت ملحق شد.

و کفار در آن شب حراست می نمودند دور خانه رسول خدا را، و گاهی می آمدند سنگ به خانه آن حضرت می انداختند، به گمان آنکه رسول خدا در بستر خود خوابیده است. و گاهی اراده می کردند که هجوم آور شوند در نصف شب به خانه آن حضرت. چون ابولهب در میان کفار بود و با ایشان هم عهد شده بود بر قتل سید الانبیا صلی الله علیه و آله، لکن به جهت تعصب و حمیت^۱ از زنان آل عبدالمطلب، ممانعت می نمود ایشان را از اینکه در دل شب بر آن حضرت هجوم آور شوند و اطفال و زنان در آن دل شب پایمال شوند، تا آنکه صبح دمید و به خوابگاه آن حضرت رفتند. حضرت امیر المؤمنین از خوابگاه آن حضرت برخاست. به او گفتند که: صاحب تو در کجاست؟ فرمود: نمی دانم.

چون روز روشن شد، به طلب آن حضرت بیرون آمدند. چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از اول شب تا صبح راه پیموده بودند، بر در غاری رسیدند که بر بالای جبل ثور که در طرف راست مکه واقع شده، و آن مکانی بود که محلّ تردد قافله و صحرائشینان نبود و کمتر کسی از آن جا عبور می کرد. پس آن حضرت با ابوبکر داخل آن غار شده، در آن جا پناه برده، آر میدند که کسی از حالت ایشان مطلع نشود؛ چنان که حق تعالی در آیه شریفه به آن اشاره فرمود بقوله: ﴿ثَانِي اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ﴾؛ یعنی: حق تعالی یاری نمود پیغمبر خود را در وقتی که کفار او را از مکه بیرون نمودند، در حالتی که کسی با او نبود و او دوم از دو نفر بود؛ یعنی: با او نبود مگر یک کس که او ابوبکر بود، و آن دو در غار ماندند.

بالجمله، پس کفار قریش سراقه بن مالک را که در یافتن اثر قدم بی نظیر بود

همراه خود برداشته، بر اثر حضرت رسول روانه شدند، و از هر سواثر قدم آن حضرت را می یافت تا آنکه بر در غار رسیدند. دیدند که نسج^۱ عنکبوت بر در غار گرفته است که دریده نشده، و کبوتر در آن جا بیضه^۲ نهاده بود و آن بیضه ها شکسته نشده بود. گمان کردند که در غار کسی نمی باشد، و اگر کسی داخل شده بود، هرآینه کبوتر در این جا بیضه نمی گذاشت و تار عنکبوت به حال خود باقی نبود.

پس سراقه بن مالک گفت: تا این جا اثر قدم های محمد هست و از این جا نگذشته، یا به آسمان عروج نموده، یا به زمین فرو رفته. پس کفار در شعب و اطراف آن کوه تفحص می نمودند، و خداوند چشم های آنها را کور نموده بود از آنکه در غار آن حضرت را ببینند. چون ابوبکر کفار را بدید، مضطرب احوال و بسیار خائف شد. جزع می نمود و به رسول خدا عرض می کرد که: اگر قوم به زیر قدم های خود نگاه کنند، ما را می بینند. حضرت می فرمود که: خداوند نمی گذارد که اعدا بر ما ظفر یابند. و از آن حال، حق تعالی خبر می دهد بقوله: ﴿إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَخْزَنُ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾؛ یعنی: رسول خدا ﷺ می فرمود به مصاحب خود - که ابوبکر باشد -: حزن و اندوه بر خود راه مده و جزع منما که خداوند معین و یاور ماست و ما را از شر اعدای حفظ خواهد نمود.

و بعضی نقل کرده اند که: بعضی از کفار، به جهت قضای حاجت بر در غار نشسته و کشف عورت خود نمودند و رسول خدا صورت از آنها برگردانید، و به ابوبکر فرمود که: کفار ما را نمی بینند، و الا کشف عورت خود نمی کردند در مقابل ما.^۳

پس کفار همه رخنه های آن کوه را تجسس و تفحص نمودند، مگر آن غار را که رسول خدا در آن تشریف داشتند، ملاحظه و تفحص نکردند. ﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ

۱. نسج: بافته.

۲. بیضه: تخم.

۳. تفسیر مجمع البیان، ج ۵، ص ۵۷؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۱۱۱؛ بحار الأنوار، ج ۱۹، ص ۳۳.

وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَّمْ تَرَوْهَا ﴿١﴾. پس حق تعالی نازل فرمود سکینه و وقار و امنیّت از اعدا را بر رسول خدا، و یاری فرمود او را به لشکر خود از ملائکه در غار، که حفظ و حراست او می نمودند و در جنگ بدر و احزاب و خنین، یاری او کردند و آن ملائکه را کفار نمی دیدند، و ﴿جَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَىٰ وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا﴾؛ یعنی: قرار داد حق - سبحانه و تعالی - کلمه کفر و شرک - که شعار کفار و عِبَدَةُ الْأَصْنَام بود - پست و ضعیف و ذلیل [گردانید]. و کلمه الله - که آن توحید و شهادت به وحدانیّت خدا و رسالت رسول اوست - بلند و قوی و عزیز [داشت]. ﴿وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾؛ و خداوند غالب و حکیم و داناست.

جهت ثانیه در وجه استدلال به آیه بر خلافت ابی بکر و فضیلت او، و تقریر آن - چنان که مستفاد از مجموع کلمات ایشان است - بر وجوهی است:

اول از جهت لفظ ﴿ثَانِيَيْنِ﴾ که ابوبکر، دومی بود که در مرتبه ثانیه واقع شد از رسول خدا، و در غیر او این منقبت حاصل نشده بود.

دوم آنکه: حق تعالی وصف نمود رسول خدا را با ابی بکر، به وصف اجتماع در مکان واحد - من قوله: ﴿إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ﴾ - که تألیف بین آن دو نمود. و این منقبت مخصوص به ابی بکر است که در غیر او یافت نشده.

سوم آنکه: او را مُصَاحِبِ رسول خود قرار داد؛ لِقَوْلِهِ: ﴿إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَخْزَنْ﴾، و این رتبه مصاحبت، مخصوص ابی بکر است، نه غیر او.

چهارم آنکه: رسول خدا اظهار شفقت و مهربانی به او نموده بود و در مقام تسلیت او برآمد - مِنْ قَوْلِهِ: ﴿لَا تَخْزَنْ﴾، و این کاشف از ارتفاع رتبه ابوبکر است در نزد رسول خدا.

پنجم آنکه: حق تعالی خبر داد معیّت خود را به هر دو، عَلَى النَّهْجِ الْوَاحِدَةِ - مِنْ قَوْلِهِ: ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَآ﴾ - که خداوند، مُعِين و ناصر و حافظ هر دو بود، عَلَى حَدِّ سَوَاءٍ^۱.

ششم آنکه: حق تعالی اخبار فرمود به نزول سکینه بر ابی بکر. و این کاشف از مرتبه جلیله ای است از برای ابی بکر که انزال سکینه از جانب خدا بر او شد.^۱ پس به این وجوه کشف می شود صحت امامت و خلافت ابی بکر.

جهت ثالثه در جواب از استدلال به آیه، و آن از وجوهی است که جمله ای از آن وجوه، مستفاد از مناظره خروجی^۲ است با حضرت امام محمد باقر علیه السلام که حروری در مباحثه با آن حضرت، تمسک نموده بود به این آیه شریفه بر امامت ابی بکر. و آن حضرت در جواب او فرمودند که: آیه دلیل است بر مثالب^۳ و ردالت ابی بکر، نه مناقب و کرامت او. و آن از وجوهی است:

اول آنکه: صحبت گاهی از برای مؤمن با کافر هم خواهد بود؛ چون قوله تعالی: ﴿قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ﴾^۴. پس مجرد صحبت رسول خدا صلی الله علیه و آله شاهد بر فضل او نخواهد بود.

دوم قوله تعالی: ﴿لَا تَخْزَنَ﴾ دلالت دارد بر قلق و اضطراب و قلت صبر ابی بکر، و آن بر خلاف رضای حق تعالی بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را نهی فرمود. سوم: قوله تعالی: ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾ دلیل است بر فساد اعتقاد ابی بکر.

چهارم آنکه: انزال سکینه بر رسول خدا بدون ابی بکر، کاشف از عدم دخول ابی بکر است در زمره مؤمنین، و الا باید حق تعالی فرموده باشد: فأنزل الله سکینته علیهما؛ چنان که در آیه دیگر، مؤمنین را شریک فرموده است با رسول خدا در نزول سکینه.

۱. ر.ک: عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۲۰۷، ضمن شماره ۱: بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۱۹۹ و ج ۶۹، ص ۱۴۴.

۲. حروری: فردی متعلق به یکی از طوایف پانزده گانه خوارج که در حروراء اجتماع کرده و به مخالفت با امیر مؤمنان علیه السلام پرداختند و به همین جهت به عنوان حروری نامگذاری شدند.

۳. مثالب: عیبها، نقصها، جمع مثلبه.

۴. یعنی: رفیقش در حالی که با او گفتگو می کرد به او گفت: آیا به آن کسی که تو را آفرید کافر شدی؟ [سوره کهف، آیه ۳۷]

و توضیح بیان این حدیث شریف آنکه: جواب از این آیه و جهات استدلال به آن از وجوهی است:

وجه اول آنکه: مجرّد إخبار از عدد است که معنی ﴿ثَانِي اثْنَيْنِ﴾ یعنی: رسول خدا دومی از دو نفر بودند که ثالثی با او نبود، و مُعین و ناصری غیر از خدای تعالی از برای او نبود. و متعارف است در لغت و در نزد اهل لسان آنکه تعبیر از عدد می نمایند به این عبارت «ثاني اثنين» و «ثالث ثلاثة» و «رابع أربعة» و «خامس خمسة» تا «عشرة» یعنی: دومی از دو و سومی از سه و چهارمی از چهار و پنجمی از پنج، [و] هکذا. و در این إخبار به عدد، فضلی از برای ابی بکر نخواهد بود؛ چه آنکه چنین اخباری صحیح خواهد بود از دو کافر و یا دو نفر که یکی کافر و یکی مسلم باشد. پس مجرّد إخبار از عدد، کاشف از مدح و منقبت و فضیلتی از برای ابی بکر نخواهد بود.

وجه ثانی پس جواب از آن آنکه: مجرّد إخبار از اجتماع در مکان واحد است که صحیح است اجتماع مؤمن و منافق؛ چه آنکه غار، افضل از مسجد نبی یا کشتی نوح نبود که جمع شده بودند در مکان واحد، مؤمن با منافق؛ بلکه: يَجُوزُ اجتماعُ الإنسانِ وَالبهيمةِ في مكانٍ واحدٍ. پس مجرّد اجتماع ابی بکر با رسول خدا ﷺ در مکان واحد، مِنْ حَيْثُ الاجتماع، نیز منقبت و فضلی نخواهد بود از برای ابی بکر.

وجه ثالث جواب از آن آنکه مجرّد مصاحبت ابی بکر و نسبت صحبت نبی با او، فضلی از برای ابی بکر نخواهد بود؛ چه اضافه نسبت مذکوره بین مؤمن و کافر، بلکه کافر با پیغمبر رانیز خدای تعالی در قرآن ذکر فرموده است - مِنْ قَوْلِهِ: ﴿قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ﴾ و قوله تعالى: ﴿ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِكُمْ مِنْ جُنَّةٍ﴾^۱ - و نیز در لغت و در نزد ارباب لسان، مصاحب اطلاق بر بهایم نیز می شود - مانند حمار و سایر دواب^۲ -

۱. یعنی: سپس بیندیشید که رفیق شما هیچ گونه دیوانگی ندارد. [سوره سبأ، آیه ۴۶]

۲. دواب: چهارپایان، جمع دابه.

و بر جمادات هم اطلاق می شود - چون سیف و نحو آن -؛ من قوله:

إِنَّ الْجَمَارَ مَعَ الْجَمَارِ مَطِئَةٌ فَإِذَا خَلَوْتَ بِهِ فَبَشِّ الصَّاحِبَ^۱

و اما جواب از رابع آنکه: رسول خدا ﷺ نهی فرمود او را از حزن و جزع و اضطراب و دهشت؛ زیرا که صیغه ﴿لَا تَحْزَنْ﴾ ظاهر در نهی است، و حمل آن بر تسلیت، مجازی است بسیار بعید. و ظاهر نهی دلیل است بر سَخَط خدا و رسول او، از اظهار نمودن ابی بکر قلق و اضطراب را، در چنین حالتی که کَفَّار در تعاقب رسول خدا برآمدند و در مقام جستجوی پیغمبر بودند. و بسا بود که قلق و اضطراب و حزن و گریه ابی بکر، موجب اَطْلَاع کَفَّار بر حالت حضرت رسول می شد در حین رسیدن ایشان بر در غار، و عدم وثوق و اطمینان ابوبکر به آنچه رسول خدا ﷺ اِخبار فرموده اند به حفظ و سلامت از شر اعدا.

پس اگر حزن ابی بکر به جهت رضای خدا بود، البتّه رسول خدا ﷺ او را نهی از فعلی که رضای خدا در آن بود نمی نمود؛ و این منافی با ظاهر نهی است که از برای تحریم است. پس لابد باید حزن و اضطراب او از جهت سَخَط خدا باشد که رسول خدا او را نهی فرمود از اظهار آن. و نیز ابوبکر در اظهار این حزن، نمی شود که بر صواب و سداد باشد؛ زیرا که لازم دارد اِصابة او نسبت خطا - العیاذ بالله - به رسول خدا از نهی کردن او را به امری که صواب و سداد بود. پس لابد باید حزن او از روی خطا و عدم وثوق و اعتماد او به قول رسول خدا ﷺ باشد از آنچه اِخبار فرمودند به ظفر و سلامت. پس، از این جهت رسول خدا او را تنبیه فرمود بر خطای او، و نهی فرمود او را از حُزن و قَلَق و اضطراب. و البتّه کسی که مُظْهِر باشد آنچه را که سَخَط خداوند در آن است و بر خطا باشد در فعل خود، معقول نخواهد بود ارتفاع درجه و عِظَم شأنی از برای او در نزد رسول خدا ﷺ.

۱. یعنی: یک الاغ وقتی با الاغ دیگر باشد حیوانی راهوار است، اما وقتی با او تنها می شوی بد صاحب و همراهی است.

و نیز اگر نهی بر فرض مجازی بعید، محمول بر تسلیت باشد، دلالت بر فضل ابی بکر و ارتفاع شأن او در نزد رسول خدا نخواهد بود؛ چه آنکه تسلیت غالباً به جهت تسکیت^۱ امر مهول^۲ است از مصیبت، یا واقع شدن بر امر شدیدی که تحمل آن بسیار گران است بر شخص. لهذا شخص صاحب شأن و وقار، در مقام تسلیت کسی بر می آید، بلکه بسیار می شود که تسلیت بالنسبه به جهال و ضعفاء العقول از رجال و نساء و صبیان باشد، از جانب کسی که فوق مرتبه ایشان است و تحمل و صبر و بردباری او بیشتر است. و این تسلیت کاشف است از جهل و قلت صبر و ضعف عقل و جلالت^۳ کسی که به او باید تسلیت داد، و دلیل نخواهد بود بر ارتفاع شأن او در نزد کسی که به او تسلیت می دهد. چنان که مشاهد است در نزد ضعفای کم صبران و جهال و نِسوان و اطفال که اصل تسلیت به ایشان، مجرد تسکیت ایشان است لا غیر. و پر واضح است که تسلیت رسول خدا ﷺ ابی بکر را در چنین مقامی که محلّ تحمل مشاق و صبر و حلم و وقار است. که از ابی بکر خلاف آن ظاهر شد. نبود مگر مجرد إسکات^۴ ابی بکر از جزع و اضطراب. و این کاشف از سوء حالت و رذالت مقام و منزلت او خواهد بود نه شرف و کمال و بزرگواری نفس او، ولعمري إنّ هذا واضح لا ستره فيه^۵.

و اما جواب از خامس: پر واضح است که کاشف از فساد اعتقاد ابی بکر یا غفلت او بود از معیت با خدا و رسول او و یاری نمودن آن حضرت را. و از این جهت تأکید فرمود رسول خدا - چنان که تصریح آیه است - کلام خود را به جمله اسمیه و «إِنَّ» مشدده - من قوله تعالی: ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾. و محقق است در نزد علمای معانی و بیان آنکه تأکید در کلام، ذکر نمی شود مگر آنکه مخاطب در شک و تردید باشد و یا توهم

۱. تسکیت: آرام دادن، ساکت کردن.

۲. مهول: ترسناک، مخوف، پر بیم و ترس.

۳. جلالت: چالاکي.

۴. إسکات: ساکت کردن، خاموش ساختن.

۵. یعنی: به جانم قسم این واضح است و پوششی در آن نیست.

خلاف آن را کرده باشد، و این فقره از آیه ظاهر است در فساد عقیده ابی بکر. پس چگونه دلیل بر مدح او خواهد بود؟ و نیز حق تعالی با همه خلق است؛ که منزّه از مکان است و همه خلق در علم اویند.

و نیز مراد به ﴿مَعَنَا﴾ رسول خدا خواهد بود لا غیر، و لفظ جمع من قوله تعالی: ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾ به جهت تعظیم رسول خداست - نظیر آیه: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾^۱.

و اما جواب از سادس آنکه ظاهر آیه - بلکه صریح آن - به جهت قراین موجوده در آیه آنکه: مراد، انزال سکینه است بر رسول خدا؛ چه آنکه صدر و ذیل آیه ضمائر بسیاری است که همه آن راجع به رسول خداست - مِنْ قوله تعالی: ﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ﴾ و قوله: ﴿إِذْ أَخْرَجَهُ﴾ و قوله: ﴿إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ﴾ و قوله: ﴿وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ﴾. پس چگونه می شود که این همه ضمائر قبل و بعد، راجع به رسول خدا باشد و یک ضمیر وسطی - که ضمیر ﴿سَكِينَتُهُ عَلَيْهِ﴾ است - راجع به ابی بکر باشد؟ و این قول موجب عدم سلاست^۲ کلام است از قواعد لغویّه و محاورات عرفیه، و نیز غلط است که مخصوص شود ابی بکر به نزول سکینه، دون رسول خدا. پس لا اقل باید گفته شود: «فأنزل الله سکینه علیهما». بلکه مستفاد از این فقره از آیه شریفه آنکه ابی بکر، خارج از زمره کسانی است که خداوند انزال سکینه بر ایشان فرمود بعد از انزال سکینه بر رسول خدا ﷺ، چنان که در همین سوره «توبه» در جای دیگر، مقرون فرمود نزول سکینه بر مؤمنین را به نزول سکینه بر رسول خدا، و شریک نمود مؤمنین را با رسول خدا ﷺ در نزول سکینه، فی عَزْوَةِ حُتَيْنٍ، بقوله تعالی: ﴿ثُمَّ وَلَّيْنَاهُم مَّذْبِیرَینَ * ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِینَ﴾^۳ و در آیه دیگر فرمود: ﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ

۱. یعنی: بی تردید ما این قرآن را بتدریج نازل کرده ایم، و قطعاً نگهبان آن خواهیم بود. [سوره حجر، آیه ۹]

۲. سلاست: نرمی، آسانی، روانی کلمات که در آن الفاظ ثقیل و مشکل نباشد.

۳. یعنی: سپس بازگشتید و [به دشمن] پشت کردید. آن گاه خدا آرامش خویش را بر پیامبرش و بر مؤمنان

فروفرستاد. [سوره توبه، آیه ۲۵-۲۶]

عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ^۱. پس اگر ابی بکر خارج از این زمره نبود، باید خداوند او را نیز در آیه شریک گرداند با رسول خدا ﷺ در نزول سکینه.

فإن قلت که: رسول خدا هرگز سکینه از او مفارقت نمی نمود، پس باید مراد از نزول سکینه در آیه، ابی بکر باشد نه رسول خدا.

قلت: أولاً آنکه: این کلام، منقوض است به دو آیه دیگر که خداوند اخبار فرمود نزول سکینه را بر رسول خدا ﷺ علی حده و بر مؤمنین علی حده. و اگر عدم مفارقت سکینه از رسول خدا علت باشد از برای عدم نزول سکینه بر آن حضرت، پس چرا در این دو آیه، خداوند اخبار فرمود به انزال سکینه بر آن حضرت؟

و ثانیاً اصل سکینه و تکرار آن و همه مراتب آن، لطف فوق لطف بود مِنَ اللَّهِ تَعَالَى عَلَى رَسُولِهِ ﷺ، و بعض مراتب آن هم لطف در حق مؤمنین از امت آن حضرت خواهد بود، و هر کسی را نصیب و بهره از آن نباشد، بلکه مخصوص به ذوی الایمان از امت رسول خدا خواهد بود.

و در بعضی از روایات وارد است که: رسول خدا ﷺ در بین راه ملاقات نمود ابوبکر را، و به همراه خود او را به غار برد که مبادا کفار را خبر دهد از خروج رسول خدا؛ چنان که شیخ ابوالقاسم بن صباغ که از مشاهیر علمای عامه است در کتاب النور والبرهان در احوالات رسول خدا ﷺ بعد از جمله ای از کلام، روایت کرده است از محمد بن اسحاق و او از حسان بن ثابت انصاری که: قبل از هجرت رسول خدا از مکه به سوی مدینه، وارد مکه شدم از برای آنکه عمره بجای آورم. دیدم که کفار قریش سب و قذف^۲ می نمایند اصحاب رسول خدا ﷺ را. پس رسول خدا امر فرمود علی بن ابی طالب را که در فراش آن حضرت بخوابد، و خوف داشت از اینکه ابوبکر کفار را دلالت و راهنمایی کند به رسول خدا، پس او را مصاحب خود قرار داد

۱. سورة فتح، آیه ۲۶.

۲. قذف: تهمت و افترا بستن.

و به جانب غار روانه شدند. و اصل عبارت حَسَن بن ثابت چنین است که: فَأَمَر رسول الله ﷺ عَلِيًّا فَنَامَ فِي فَرَاشِهِ، وَخَشِيَ مِنْ ابْنِ أَبِي قَحَافَةَ أَنْ يَدْلَهُمْ عَلَيْهِ، فَأَخَذَ مَعَهُ وَمَضَى إِلَى الْغَارِ.^۱

و محمد بن جریر شافعی در تاریخ خود در جزء ثالث چنین نقل کرده است که: ابوبکر از علی بن ابی طالب رضی الله عنه سؤال کرد که: رسول خدا به کجا رفت؟ علی رضی الله عنه فرمود: به جانب غار تشریف فرما شد. پس ابوبکر از عقب آن حضرت روانه شد در آن نصف شب، و بسرعت می آمد. چون رسول خدا صدای آمدن کسی را در پشت سر خود شنید و اثر نفس کشیدن او را احساس کرد، سرعت نمود در طی مسافت، به حدّی که انگشت ابهام پای مبارک او به سنگی برخورد و مجروح شد، و الم بسیاری بر آن حضرت وارد آمد. و خون از پای مبارکش جاری شد، تا آنکه ابوبکر به آن سرور ملحق شد، و راه رفتند تا در وقت صبح بر در غار رسیدند.^۲

و بعضی از اکابر گفته اند که: این اوّل خونی بود که بعد از هجرت، از رسول خدا صلی الله علیه و آله بر زمین ریخت به جنایت ابی بکر، و حال آنکه ممکن بود از برای ابی بکر که به اشاره یا صوت لَیْنِ مَطْلَعِ سازد رسول خدا را بر آمدن خود، تا آنکه بر آن حضرت خوف و دهشت وارد نشود و پای مبارکش مجروح نگردد.^۳ پس عجب مصاحبی بود از برای رسول خدا!

و این جمله روایاتی است از علما و مشاهیر عامّه، که در قضیه غار و مصاحبت ابوبکر با رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل نموده اند. و با این احوال، این مصاحبت را از فضایل و مناقب ابوبکر - بلکه دلیل بر امامت و خلافت او - شمرده اند؛ تَبَّأَ لَهُمْ وَلَدَلَّتْهُمُ الْفَاضِحَةُ.^۴

۱. یعنی: پس پیامبر صلی الله علیه و آله به علی دستور فرمود تا در بسترش بخوابد، و از ابوبکر ترسید که ایشان را به او راهنمایی کند، پس او را به همراه برد و به غار رفتند. [ر.ک: الطرائف، ص ۴۱۰؛ إحقاق الحق، ص ۲۱۵، ذیل «وَأَمَّا الثَّانِي وَالْعَشْرُونَ»]

۲. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۰۰-۱۰۱، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۱۹، ص ۹۳-۹۴.

۳. الطرائف، ص ۴۰۸؛ إحقاق الحق، ص ۲۱۵.

۴. یعنی: هلاکت و مرگ بر خودشان و دلایل رسوایشان.

[آیه استخلاف]

و از جمله آیاتی که امام فخر رازی و بعضی دیگر از علمای عامه استدلال نموده‌اند بر امامت و خلافت ابوبکر و عمر و عثمان، آیه شریفه: ﴿وَعَسَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ حَوْفِهِمْ أَمَّا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئاً﴾^۱؛

یعنی: وعده داد خدای تعالی گروهی را که ایمان به خدا آوردند از روی خلوص و یقین، و عمل نمودند به اعمال شایسته، که خلیفه نماید ایشان را در زمین، چنان که خلیفه قرار داده شده‌اند آنانی که قبل از ایشان بودند از انبیا و ائمه بنی اسرائیل - چون موسی و هارون و داود و سلیمان و امثال ایشان -، و هر آینه متمکن سازد از برای ایشان دین ایشان را، آنچنان دینی که پسندیده خدای تعالی از برای ایشان که آن دین اسلام است، و هر آینه بدل می‌دهد ایشان را بعد از خوف ایمنی را، در حالتی که عبادت نمایند مرا از روی اخلاص، حال کونی که^۲ شرک نیاورند به من، و احدی را شریک در عبادت من قرار ندهند، و با من چیزی را پرستش ننمایند.

تقریب استدلال آنکه: این وعده الهی بعد از رسول خدا ﷺ خواهد بود؛ چه آنکه استخلاف از برای احدی نخواهد بود مگر بعد از زمان رسول خدا. و این استخلاف و تمکین در دین اسلام و تبدیل خوف به امنیت، نشد مگر در زمان خلافت خلفای ثلاث که در ایام ایشان، فتوحات عظیمه و ظهور دین و امنیت مسلمین و قوت و شوکت اسلام ظاهر شد.^۳

جواب از این آیه اولاً آنکه: اگر مراد ظاهر آیه باشد، پس باید همه مؤمنین خلیفه باشند بعد از رسول خدا ﷺ، و این «لَمْ يَقُلْ بِهِ أَحَدٌ»^۴ است. پس ظاهر آیه متروک است.

۱. سوره نور، آیه ۵۵.

۲. حال کونی که: در حالی که.

۳. تفسیر الرازی، ج ۲۴، ص ۲۵.

۴. یعنی: هیچ کس این را نگفته.

پس لابد باید حمل بر جماعت معهوده شود، و قرینه و عهد در آیه نخواهد بود از برای جماعت مخصوصه که حمل بر آن شود، مگر آنکه حمل شود بر اهل بیت پیغمبر؛ چنان که مضمون اخبار بسیاری است که مراد، خلافت اهل بیت رسول خداست در زمان ظهور مهدی صاحب الزمان - عجل الله فرجه - که تمکین تام و تمام از برای مؤمنین و ظهور دین اسلام در مشارق ارض و مغارب آن خواهد شد.^۱

و ثانیاً آنکه: مراد به ﴿الَّذِينَ آمَنُوا﴾ کسانی خواهند بود که ایمان ایشان به خدا، از روی واقع و نفس الامر و خالی از همه شوائب او هام باشد و مراد به ﴿عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ - چون جمع مُحَلَّاً بِالْإِیْمَانِ^۲ است و مفید عموم استغراقی است - آنکه آن مؤمنین عمل کرده باشند به همه صالحات - از واجبات و مستحبات و خیرات و مبرات، فعلاً و قولاً و حالاً و صفتاً - که میرا باشند از همه ردالت و دنائت صفات، و مُحَلَّاً^۳ باشند به جمیع محامد صفات و شرایف کمالات. و چنین کسان پیدا نخواهند شد میان امت نبی، مگر آنکه معصوم باشند که خداوند به ایشان وعده خلافت و امامت فرموده باشد. و ایشان منحصر خواهند بود به امیر المؤمنین و عترت معصومین از اولاد او [علیه السلام]. پس آیه دلیل است بر امامت و خلافت علی و اولاد طاهراین او - سلام الله علیهم أجمعین - لا غیر.

و ثالثاً آنکه: خداوند عالم در این آیه شریفه، تشبیه فرمود خلافت موعوده به مؤمنین از امت نبی را، به خلافت واقعه در امم سابقه از انبیا و ائمه از بنی اسرائیل. و شبهه‌ای نیست که امامت و خلافت ایشان بنص من الله تعالی بود - من قوله تعالی: ﴿يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ﴾ و قوله لإبراهيم وذريته عليهم السلام: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾^۴.

۱. ر. ک: تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۵ و ج ۲، ص ۱۰۸: بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۶۱، ضمن شماره ۵۰ و ج ۹۰، ص ۸۷.

۲. یعنی: جمعی که «ال» بر سرش درآمده و بدین وسیله تزیین شده.

۳. محلاً: آراسته شده، زینت یافته.

۴. یعنی: فرمایش خدای متعال: ﴿ای داود! ما تو را در زمین خلیفه و جانشین گردانیدیم﴾ [سوره ص، آیه ۲۶]

و فرمایش او درباره ابراهیم و نسل او علیهم السلام: ﴿من تو را پیشوای مردم قرار دادم﴾ [سوره بقره، آیه ۱۲۴].

پس امامت و خلافت، مشبّه به^۱ در آیه [است] و تعیین آن از باب نَصٍّ مِنْ اللَّهِ - سبْحانه و تعالی - است؛ و لابد باید امامت و خلافت در مشبّه^۲ هم بِنَصٍّ مِنْ اللَّهِ - سبْحانه و تعالی - باشد - چنان که مذهب علمای شیعه است، در امامت و خلافت امیر المؤمنین و اولاد طاهرين او علیهم السلام -.

پس آیه دلیل است بر حَقِیَّت مذهب شیعه، به خلاف مذهب عامّه؛ چه آنکه مُتَّفَقٌ عَلَيْهِ بین عامّه است که رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفته است و تعیین خلیفه و امام نفرموده، بلکه اختیار آن را واگذار به امت نموده که از برای خود، اختیار امام و خلیفه نمایند؛ چنان که عمر در زمان وفات خود گفته است که: اگر ترک نمایم وصیّت به خلافت را و تعیین خلیفه ننمایم از برای احدی، هر آینه تا سّی نموده ام به رسول خدا صلی الله علیه و آله که وصیّت به خلافت و امامت و تعیین آن از برای احدی ننمود.^۳

و بالجمله، مقتضای تشبیه در آیه، ناچار است از تفسیر به یکی از دو وجه:
 اوّل آنکه: اگر مراد به مشبّه به، انبیا و ائمّه سلف از بنی اسرائیل و غیر ایشان باشد که خلافت و امامت ایشان بِنَصٍّ مِنْ اللَّهِ - سبْحانه و تعالی - است، پس لابد باید مراد به استخلاف در مشبّه هم، بِنَصٍّ مِنْ اللَّهِ - سبْحانه و تعالی - باشد تا صحیح باشد تشبیه در آیه. و در این صورت، آیه دلیل است بر خلافت و امامت امیر المؤمنین و ائمّه طاهرين علیهم السلام و مطابق با ظهور مهدی قائم - عَجَل الله تعالی فرجه - خواهد بود - چنان که به این معنی ناطق است آنچه حضرت علی بن الحسین و حضرت باقر و حضرت صادق علیهم السلام

۱. یعنی: چیزی که چیز دیگری به آن تشبیه شده باشد؛ مثلاً در جمله «فلانی مانند شیر است» شیر مشبّه به است که فلانی به او تشبیه شده.

۲. یعنی: چیزی که به چیز دیگری تشبیه شده باشد؛ مثلاً در همان جمله «فلانی مانند شیر است» فلانی مشبّه است که به شیر تشبیه شده.

۳. مسند أحمد، ج ۱، ص ۴۳؛ صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۲۶؛ بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۱۴۳، ح ۱۲ و ج ۳۱،

در تفسیر آیه بیان فرموده‌اند^۱ - و إخبار به این معنی در تفسیر آیه شریفه بر حدّ استفاضه^۲ است.

دوم آنکه: مراد از ﴿لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ﴾ أي: لیسکنّتهم فی الأرض - یعنی: جعلهم خلائف فی الأرض -، والمعنی: لیورثّهم أرض الکفار من العرب والعجم، فیجعلهم سکنّاه^۳. و مراد به مشبّه به - من قوله تعالى: ﴿كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ﴾ - هم الأمم السابقة من بني إسرائيل وغيرهم^۴.

یعنی: حق - سبحانه و تعالی - هلاک می نمود عُصّات^۵ و جبار^۶ را از امم سابقه را، و قرار می داد مؤمنین از ایشان را که تصدیق انبیا و ائمّه سلف می نمودند خلائف در ارض و ساکنین در آن، و اراضی و دیار کفار را به وراثت به ایشان می داد. و این تفسیر از مقاتل است. و ابی بن کعب نیز روایت کرده است که فقرای مهاجرین، بعد از آنکه ده سال با ترس و بیم در مکه بودند، چون به مدینه هجرت کردند و در منازل انصار جای گرفتند، و قریش و اکثر قبایل اتّفاق نمودند بر محاربه و قتال با ایشان، و شب و روز پیغام تهدید آمیز و سخنان فتنه انگیز از برای آنها می فرستادند، و مهاجرین اکثر اوقات سلاح حرب با خود داشتند، و با هول و هراس روزگار می گذرانیدند، روزی

۱. الکافی، ج ۱، ص ۱۹۳ - ۱۹۴، ح ۳ و ص ۲۵۰ - ۲۵۱، ح ۷: غیبت نعمانی، ص ۲۴۷، ح ۲۵: تفسیر مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۶۷: غایة المرام، ج ۴، ص ۱۱۸ - ۱۲۵: بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۷۳ - ۷۴، ح ۶۳ و ج ۵۱، ص ۵۸، ح ۵۰.

۲. حدّ استفاضه: بودن راویان یک حدیث به اندازه‌ای که آن را از حالت خبر واحد بیرون آورد، ولی به حدّ و اندازه خبر متواتر که یقین آور است نرساند.

۳. یعنی: منظور از ﴿خليفة نماید ایشان را در زمین﴾ یعنی: ایشان را در زمین ساکن گرداند، و مقصود این است که: ایشان را وارث سرزمین کفار عرب و عجم نموده، ساکن آن گرداند.

۴. یعنی: فرمایش خدای متعال: ﴿چنان که خلیفه قرار داده شده‌اند آنان که قبل از ایشان بودند﴾ امت‌های گذشته‌اند - از بنی اسرائیل و غیر آنها.

۵. عُصّاة: عاصیان، افراد نافرمان، جمع عاصی.

۶. جبار: گردنکشان، پادشاهان مستبد، جمع جبار.

با یکدیگر گفتند که: آیا زمانی بیاید بر ما که خود را آسوده ببینیم؟ پس حق تعالی این آیه نازل فرمود و وعده داد به مؤمنین که ایشان را خَلَایِف^۱ و سَوَاکِین^۲ در ارض قرار دهد که اراضی کَفَّار عرب و عجم را ساکن گردند، آمِنًا مُطْمَئِنِّينَ، چنان که خَلَایِف و سَوَاکِین در ارض قرار داد زمین مصر و شام را به بنی اسرائیل، بعد از هلاک نمودن جَبَابِرَه و عُصَات ایشان را.^۳ و بنا بر این وجه نیز تشبیه صحیح است، و ربطی به خلافت خلفا و امامت ایشان ندارد.

و بالجمله، استدلال به آیه بر خلافت خلفا، مستلزم است بطلان تشبیه و ارتکاب غلط را در آیه. و این باطل است جداً.

و رابعاً آنکه: از جمله وعد در آیه شریفه، تبدیل خوف است به امن، بنحوی که اهل ایمان عبادت نمایند خدا را بدون شائبه شک که ممَحْض شوند از برای عبادت پروردگار، خالصاً مخلصاً. من قوله تعالی: ﴿يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئاً﴾... و اَمْنِیت به وصف مذکور و عبادت به وصف مذکور، واقع نشد در زمان احدی از خلفا، بلکه اِلَى الْآن واقع نشده است. و این وعده الهی بعد از این باید به عرصه ظهور آید؛ چه آنکه در زمان خلفا همیشه اهل اسلام مبتلا به غزوات و فتنه و محاربه با اعدا بودند؛ زیرا که ابوبکر در زمان خود مبتلا به اهل ردّه بود که ساعتی مسلمین به زعم عامه آسودگی نداشتند. و در زمان خلافت عمر، مبتلا به محاربه با کَفَّار عجم و قیصر روم و اطراف بلاد بودند که عمر همیشه در واهمه و تشویش و اضطراب [بود]، و گریه عمر در محاربه مسلمین بالشکر کسری از قضایای مشهوره است. و فتنه و آشوب در میان مسلمین و تعدّیات عثمان و والیان از جانب او بر مسلمانان در اطراف بلاد، از واضحات در نزد صِغار از مسلمانان است، فضلاً از کِبَار ایشان. بلکه فتنه و آشوب

۱. خَلَاف: جانشینان، جمع خلیفه.

۲. سَوَاکِین: ساکنان.

۳. تفسیر مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۶۵-۲۶۶.



مسلمین در مدینه در زمان خلافت عثمان، تا به حدی رسیده بود که اجتماع نمودن بر قتل او قابل انکار نخواهد بود. و در زمان خلافت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام فتنه و آشوب در میان مسلمین و جنگ جمل و نهروان و صفین، آسماع اهل آفاق را پر نموده است. و اکثر اوقات، قلوب مُنتَجِلین^۱ به اهل اسلام در زمان ملوک امویّه و جَبَابِرَةُ بنی عَبَّاس، مملوّ از مُعادات^۲ و نفاق با ذَرِیَّة سَیِّد انام - علیه و آله الصلوة والسلام - بود. پس کجا محقق شده و عده الهی که اهل ایمان - آمِنًا مُطْمَئِنًّا - ممَحْض شوند از برای خلوص عبادت پروردگار؟

و این مطلب واضح است از برای کسی که فی الجمله اطلاع به حال مهاجرین و انصار و اصحاب از کتب اخبار و تواریخ و سیر داشته باشد. پس همانا تفسیر آیه چنان است که از اهل بیت علیهم السلام رسیده است، که: این وعده الهی در زمان ظهور دولت حقّه الهیّه به دست حضرت صاحب الامر - عَجَل الله فرجه - جاری و ساری خواهد شد که زمین پر از قسط و عدل شود، بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد.

خامساً آنکه: کلام فخر رازی در استدلال به آیه بر خلافت خلفا، مناقض است به آنچه حافظ محمّد بن مؤمن شیرازی از ابن مسعود روایت کرده است، که ابن مسعود گفته که: واقع شد خلافت مِن الله - سبحانه - از برای سه نفر: اوّل حضرت آدم علیه السلام - من قوله تعالی: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾^۳. دوم حضرت داود علیه السلام - من قوله تعالی: ﴿يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ﴾^۴. سوم: حضرت امیر المؤمنین علیه السلام؛ لقوله تعالی: ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ﴾^۵.

۱. مُنتَجِل: آن که خود را به مذهبی ببندد.

۲. مُعادات: با هم دشمنی کردن، دشمن یکدیگر شدن.

۳. یعنی: من در زمین جانشینی خواهم گماشت. [سوره بقره، آیه ۳۰]

۴. یعنی: ای داود! ما تو را در زمین جانشین گردانیدیم. [سوره ص، آیه ۲۶]

۵. ر.ک: شواهد التنزیل لقواعد التفضیل، ج ۱، ص ۹۷-۹۸، ش ۱۱۴؛ الطرائف، ص ۹۵، ش ۱۳۴؛

بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۹۶، ش ۳۲.

و بالجمله، این جمله‌ای از آیاتی بود که علمای عامه استدلال نموده‌اند بر خلافت خلفا، و بحمد الله تعالی ظاهر و محقق شد بر تو بطلان کلمات و استدلالات ایشان.

[اخبار مورد استدلال در خلافت خلفا]

و اما اخبار دالّه بر خلافت خلفا پس آن اخبار موضوعه^۱ بسیاری است که عامه منفردند به نقل آن که تمسک به این اخبار، مفید فایده و الزام بر احدی نخواهد بود. و از آن جمله امام فخر رازی استدلال نموده بر خلافت ابی بکر، به آنچه روایت کرده‌اند از پیغمبر ﷺ که فرمود: **إِنَّ اللَّهَ يَتَجَلَّى لِلنَّاسِ عَامَّةً وَلَأَبَى بَكْرٍ خَاصَّةً**^۲ و فرمود که: **مَا صَبَّ اللَّهُ فِي صَدْرِي شَيْئًا إِلَّا صَبَّهُ فِي صَدْرِ أَبِي بَكْرٍ**^۳. یعنی: خداوند عالم در قلب من چیزی وحی و الهام نفرموده، مگر آنکه در قلب ابی بکر وحی و الهام فرمود. و فرمود که: **أَنَا وَأَبَا بَكْرٍ كَفَرَسِي رِهَانٍ**^۴. یعنی: من و ابوبکر در همه امور مساوی هستیم، مانند دو اسب رِهان^۵ که احدهما بر دیگری مقدم نشود در دویدن.^۶

و جواب از این اخبار آنکه: مضامین همه آنها کفرآمیز است که قابل تَفْوّه^۸ از برای احدی نخواهد بود، فضلاً از استدلال به آن؛ زیرا که حدیث اول صریح در تجلّی^۹ است و آن کفر است. و حدیث ثانی مفید است که ابوبکر شریک رسول خدا بود در نبوت،

۱. اخبار موضوعه: احادیث ساختگی.

۲. یعنی: خداوند برای همه مردم یکجا تجلّی خواهد نمود و برای ابوبکر به صورت ویژه و جداگانه. [تفسیر

الرازی، ج ۱۲، ص ۲۳]

۳. تفسیر الرازی، ج ۱۲، ص ۲۳.

۴. در نسخ: **أَبَى بَكْرٍ**.

۵. کشف الخفاء، ج ۲، ص ۴۱۹: الموضوعات، ج ۱، ص ۳۱۹.

۶. رِهان: گرو بستن، شرط بستن، شرط بندی در اسبدوانی.

۷. عجلونی در کتاب کشف الخفاء، ج ۲، ص ۴۱۹ این عبارت را آورده و صراحتاً می‌نویسد: باب فضائل

أَبَى بَكْرٍ أشهر المشهورات من الموضوعات. و نیز ر.ک: الموضوعات، ج ۱، ص ۳۱۹.

۸. تَفْوّه: تکلم، سخن گفتن.

۹. در یک نسخه چاپ سربی: **تَجَسّم**.

که آنچه به رسول خدا ﷺ وحی و الهام می شد به ابی بکر هم می شد و این کفر محض است. و حدیث سوم صریح است که پیغمبر افضل از ابی بکر نبود، بلکه مرتبه هر دو مساوی بود عند الله، و این کفر فوق کفر است.

و کافی است در بطلان این اخبار، آنچه فیروزآبادی شافعی در کتاب سفر السعادات گفته است - که: این احادیث ثلاثه، از مُفْتَرِیاتی^۱ است که معلوم است بطلان آنها به بداهت عقل^۲.

و از آن جمله روایت کرده اند از رسول خدا ﷺ که فرمود: أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ سَيِّدَا كَهْلُولِ الْجَنَّةِ^۳، در مقابل حدیث نبوی که فرمود: الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ^۴ و نیز روایت کرده اند که پیغمبر ﷺ فرمود: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَأَبُو بَكْرٍ أَسَاسُهَا وَعُمَرُ حِيطَانُهَا وَعُثْمَانُ سَقْفُهَا^۵، در مقابل قوله ﷺ: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا^۶ و نیز روایت کرده اند که رسول خدا امر نمود به سدّ ابواب مگر خوخته ابی بکر، و قال: لَا تَبْقَيْنَنَّ خَوْخَةَ فِي الْمَسْجِدِ إِلَّا خَوْخَةَ أَبِي بَكْرٍ^۷، در مقابل حدیث متواتره بین خاصه و عامه که:

۱. مُفْتَرِیَات: مطالب دروغین، مجعول و بریافته.

۲. برخی از دیگر علمای اهل سنت نیز این احادیث را از مجعولات دانسته اند. [ر.ک: الموضوعات، ج ۱، ص ۳۰۳-۳۰۸ و ۳۱۹-۳۲۰: کشف الخفاء، ج ۲، ص ۴۱۹]

۳. یعنی: ابوبکر و عمر سرور پیران بهشتند. [ر.ک: مسند أحمد، ج ۱، ص ۸۰؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۳۶، ش ۹۵ و ص ۳۸، ش ۱۰۰؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۲۷۲-۲۷۳، ش ۳۷۴۵-۳۷۴۷ و ...]

۴. یعنی: حسن و حسین سرور جوانان اهل بهشتند. [این حدیث شریف در دو کتاب عمدة عیون صحاح الأخبار، ج ۲، ص ۴۰۴-۴۰۸، ح ۷۴۸ و المستدرک المختار، ص ۲۹۹-۳۲۴ به همراه منابع متعدد ذکر شده اند]

۵. یعنی: من شهر علمم و ابوبکر بنیان آن و عمر دیوارها و عثمان سقفش. [الفردوس بمأثور الخطاب، ج ۱، ص ۴۳-۴۴، ش ۱۰۵؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۹، ص ۲۰؛ الصواعق المحرقة، ص ۳۴]

۶. یعنی: که من شهر علمم علیّ اش در است.

۷. یعنی: هیچ روزنه و پنجره کوچکی در مسجد باقی نگذار مگر روزنه و پنجره ابوبکر. [صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۰۸؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۲۷۰، ضمن شماره ۳۷۴۰، و نیز ر.ک: مسند أحمد، ج ۱، ص ۲۷۰؛

صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۲۰ و ج ۴، ص ۲۵۴ و ...]

رسول خدا ﷺ سده همه ابواب مهاجرین و انصار نمود از مسجد به امر خدا، مگر باب علی بن ابی طالب علیه السلام که باید مفتوح باشد به جانب مسجد. و خوچه عبارت است از در کوچک یا روزه خانه.

و از واضحات آنکه اثر جعل و افترا از این روایات لایح است؛ چنان که اهل جنت همه جَرَد^۱ و مُرَد^۲ و جوان باشند، و پیری و کهولت در جنت نباشد تا مشار الیهما^۳ رئیس کهول اهل بهشت باشند. و نیز مدینه علم محتاج به سقف و جدران^۴ نخواهد بود، و این کلام از الفاظ مستهجنه عرفیه است؛ زیرا که مقصود از این الفاظ، کنایه و استعاره است و استعاره غلط و مُنکَر از قبایح کلام است. و نیز اساس مدینه هو اصلها و بنیانها^۵، و بنابر این روایت مفتریه بعد از آنکه ابی بکر اساس مدینه باشد، دیگر لفظ «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْم» بی محل خواهد بود؛ لَأَنَّ نَفْسَ الْمَدِينَةِ أَسَاسُهَا - کما لا یخفی.

و اما حدیث سوم، پس کافی است در بطلان و جعلیت آن، آنچه حافظ ابوبکر زکریا و جوهری به سند خود از ابن عباس روایت کرده اند - که: رسول خدا ﷺ به علی علیه السلام فرمود که: تو وارث منی، و موسی از خدای تعالی سؤال نمود که مسجد او را تطهیر کند. و من از خدای تعالی سؤال کردم که مسجد مرا از برای تو تطهیر کند و از برای ذریّه من بعد از من. و بعد از آن به نزد ابوبکر فرستاد که: باب خود را از جانب مسجد مسدود نما. ابوبکر گفت: إنا لله وإنا إليه راجعون، پس باب خود را مسدود نمود. و بعد از آن به نزد عمر فرستاد که: باب خود را از مسجد مسدود کن. او نیز استرجاع کرد^۶ و گفت: به غیر از من هم کسی به این حکم مأمور شده؟ گفتند: بلی،

۱. جرد: مرد بی موی، جمع أجرد.

۲. مرد: بی ریش، جمع أمرد.

۳. یعنی: آن دو نفر که [در آن حدیث مجعول] به آنها اشاره شده است.

۴. جدران: دیوارها، جمع چدار.

۵. یعنی: اساس شهر به معنای پی و بنیان آن است.

۶. یعنی: گفت: إنا لله وإنا إليه راجعون.

ابوبکر نیز به این فرمان مأمور شده. عمر گفت: پیروی ابابکر می‌کنم، و باب خود را مسدود کرد. و بعد از آن به نزد عباس فرستاد که: باب خود را مسدود نما.

و مردم در این باب سخن می‌گفتند. پس رسول خدا ﷺ بر منبر برآمد و فرمود که: من به میل و خواهش خود سدّ ابواب شما نکردم، و باب علی را به حال خود نگذاشتم، بلکه حق تعالی ابواب شما را مسدود و باب علی را مفتوح گردانید.^۱

و ابن مغازلی شافعی به سند خود از یافع^۲ غلام عمر روایت کرده که گفت: از عمر پرسیدم که: بهترین مردم بعد از رسول خدا کیست؟ عمر گفت: تو را چه کار به این سؤالات؟ گفتم: مگر ابوبکر بهترین مردم نیست بعد از رسول خدا؟ عمر گفت: أستغفر الله! بهترین مردم بعد از رسول خدا کسی است که حلال باشد او را آنچه بر رسول خدا حلال بود و حرام باشد بر او آنچه بر رسول خدا حرام بود. گفتم: آن کس کیست؟ گفت: آن کس علی بن ابی طالب است، که ابواب مردم را از طرف مسجد سدّ نمودند مگر باب علی را، و رسول خدا ﷺ به او فرمود: یا علی! از برای توست در این مسجد، آنچه که از برای من است.^۳

و نیز حروری - که از اعاضم اهل خلاف است - در مناظره با حضرت امام محمد باقر ع اعترا ف نمود که: بعد از اینکه رسول خدا ﷺ امر فرمود ابابکر و عمر را به سدّ ابواب، از آن حضرت استیذان نمودند که خو خه و کوه ای^۴ از برای ایشان به مسجد اذن فرماید. حضرت به قدر قلامه ای از ظفر^۵ هم به ایشان اذن نداد، و سد نمود ابواب ایشان را.^۶

۱. ر. ک: عمدة عیون صحاح الأخبار فی مناقب امام الأبرار، ج ۱، ص ۴۴۵-۴۴۶، ح ۲۸۸؛ غایة المرام، ج ۶، ص ۲۳۸؛ بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۳۴، ح ۱۴.

۲. در مصدر و سایر منابع: نافع.

۳. مناقب علی بن أبی طالب ع، ص ۲۱۲، ضمن شماره ۲۷۷، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۶، ص ۲۳۷-۲۳۸.

۴. کُوه: سوراخ، سوراخ دیوار، روزن خانه.

۵. قلامة الظفر: چیده ناخن، یا قسمت کنده شده آن.

۶. بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۳۲۴، ضمن شماره ۴.

و از آن جمله روایت کرده‌اند از عبدالله بن عمر که: ما بودیم در زمان رسول خدا که قاتل بودیم که افضل امت بعد از رسول خدا، ابی بکر است و بعد از او عمر و بعد از او عثمان، و بعد از آن تفاضل در میان اصحاب رسول خدا نبود.^۱

جواب از این روایت اولاً آنکه: عبدالله بن عمر، از معاندین امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است.

و ثانیاً قول او مردود است با آنچه پدرش عمر بن خطاب در حدیث سابق اعتراف نمود به افضلیت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام.

و ثالثاً این حدیث دروغ و منافی است به آنچه بنای مذهب علمای عامه است در ترتیب فضیلت بین خلفا - که حضرت امیر المؤمنین را خلیفه چهارم می‌دانند، و بعد از خلفای ثلاثه، آن حضرت را افضل از دیگران می‌دانند و به امامت او اعتقاد دارند.

و رابعاً به اینکه: این کلام عبدالله بن عمر حدیث نیست، بلکه مجرد اجتهاد و تَشَهّی نفس^۲ است که خود - فی حدّ نفسه - معتقد به این اعتقاد باطل بود، و اجتهاد او دلیل از برای مطلبی نخواهد بود.

و از آن جمله، از عایشه روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در مرض موت خود فرمود که: ای عایشه! طلب کن از برای من پدرت ابی بکر را، تا آنکه کتابتی از برای او بنویسم که مردم تمنای خلافت نکنند، و خدا و مؤمنین نمی‌خواهند مگر ابی بکر را.^۳

و جواب از این حدیث آنکه: عایشه در این روایت، مَتَّهمه است؛ به جهت جلب نفع و فخر از برای خود و پدر خود، و منفورده به این روایت است. و معادات او با علی بن ابی طالب و صدیقه طاهره در حیات رسول خدا و بعد از وفات او و جنگ کردن او

۱. مسند ابی یعلی، ج ۹، ص ۴۵۴، ش ۵۶۰۲، و نیز رک: صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۹۱؛ السنة، ص ۵۵۳، ش ۱۱۹۱؛ شرح المقاصد، ج ۲، ص ۲۹۹.

۲. تَشَهّی نفس: خواسته دل.

۳. مسند أحمد، ج ۶، ص ۱۴۴؛ صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۱۰؛ سنن کبیری نسایی، ج ۴، ص ۲۵۳، ش ۷۰۸۱ و

با امیر المؤمنین علیه السلام در جمل از مشهورات حکایات است. و روایت عایشه این حدیث را در حق پدر خود، بسیار شبیه است به تعریف نمودن مادر دختر خود را، که آن دختر به درد هیچ کسی نخواهد خورد و قلب هیچ مسلمانی را تسلیت نمی دهد. و از آن جمله روایت کرده اند که: ابوبکر در زمان خلافت خود، تمام اموال خود را در مصارف مسلمین صرف نمود. و در هنگام وفات خود وصیت کرد که او را در لباسی که در ایام حیات خود می پوشید، کفن نمایند. و گفت که: توب جدید از برای آحیا أجدر^۱ و اولی است.^۲

و واقعاً این حدیث از عجایب مضحکات^۳ است؛ چه آنکه: اولاً مستحب است که کفن میت، از اثواب^۴ جدیده قیمتی باشد، و این وصیت ابی بکر بر خلاف آنچه در شرع اقدس نبوی مطلوب است، واقع شد.

و ثانیاً آنکه: به این تفصیل کفن، مخصوص شهداست که در معرکه قتال و در راه خدا به فیض شهادت رسیده باشند. و ابوبکر که به ختف آنف^۵ چون سایر موتی از دنیا رفت، پس مشروع نبود تکفین نمودن ابی بکر به لباسی که در ایام حیات خود، آن را می پوشید، بلکه تشریع بود - چنان که ظاهر خبر مذکور است -.

و مؤلف کتاب روضة الأعیاب، جمال الدین عطاء الله توجیه نموده این روایت را به اینکه: دو ثوب دیگر منضم به آن اثواب کردند که در واقع کفن ابی بکر،

۱. أجدر: سزاوارتر.

۲. مصنف صنعانی، ج ۳، ص ۴۲۳، ش ۶۱۷۶؛ مسند ابن راهویه، ج ۲، ص ۳۰۵-۳۰۶، ش ۲۸۵؛ صحیح ابن حبان، ج ۷، ص ۳۰۸.

۳. یعنی: امور عجیبی که شنونده را به خنده وامی دارد.

۴. أثواب: پارچه ها، جمع ثوب.

۵. ختف آنف: مرگ طبیعی.

توضیح اینکه: عرب ها معتقد بودند اگر کسی مجروح شده و در اثر جراحت از دنیا برود جانش به همراه خون از محل جراحت بیرون می رود و در غیر این صورت از بینی او. بنابراین مرگ طبیعی را ختف آنف می گفتند یعنی: مرگی که بر اثر آن روح شخص از بینی اش بیرون می رود.

آن دو ثوب بود.^۱ و این توجیه هم از مضحکات است؛ زیرا که اگر غرض ابی بکر از این وصیت توسعه در حقّ آحیا بود که ثوب جدید را در حقّ او صرف نمایند، پس آن دو ثوب دیگر بر خلاف وصیت او بود که به او پوشانیدند، و آن حرام و غیر جایز - بلکه اسراف - بود، و اگر غرض او تَزَهُدْ بَعْدَ الْمَوْتِ^۲ بود از دنیا، پس ضمّ دو ثوب دیگر منافی بازهد او بود. و اگر اولیای ابوبکر بذل دو ثوب از برای کفن او کردند که به ثوب جدید کفن کرده شود، پس بودن اثواب اصلیه او که در حیات خود می پوشید، لغو - بلکه غیر مشروع - بود.

و از آن جمله استدلال نموده اند بر فضیلت ابی بکر و عمر، به اینکه آن دو، ضَجِیعَتی رسول خدا^۳ هستند و در پهلوی قبر رسول خدا ﷺ دفن شده اند، و این فضیلتی است که از برای احدی غیر از ابوبکر و عمر نبود و نخواهد بود. پس این دلیل است بر کمال قرب ایشان به رسول خدا، و آنکه ایشان تالی رسول خدا هستند.^۴ و حروری در مناظره نمودن با حضرت امام محمد باقر علیه السلام به همین وجه تمسک نمود بر خلافت شیخین. و حضرت در جواب او فرمود که: قبر رسول خدا ﷺ در کجاست؟ حروری عرض کرد که: در خانه خود آن حضرت. در جواب او فرمود که: آیا در قرآن خداوند نفرموده که: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ﴾^۵ آیا رسول خدا اذن داد آن دو نفر را که در خانه او دفن نمایند، و حال آنکه آن حضرت در زمان حیات خود آنها را از مسجد بیرون نمود و سدّ ابواب ایشان را از مسجد کرد؟ پس به کدام وحی و به کدام نص رسول خدا ﷺ اذن داده است که آن دو نفر

۱. روضة الأحباب، ج ۲، ص ۳۵، و نیز ر. ک: إحقاق الحق، ص ۲۳۲.

۲. یعنی: زاهد نشان دادن خود پس از مرگ.

۳. ضَجِیعَتی: تننیه ضجیع، در این جا یعنی: دو نفری که پهلوی رسول خدا دفن شده اند.

۴. ر. ک: الغرائج والجرائج، ج ۱، ص ۲۴۳، ضمن شماره ۸: بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۳۵۶ و ج ۴۴، ص ۱۵۵.

ذیل شماره ۲۴.

۵. یعنی: ای کسانی که ایمان آورده اید! داخل اتاق های پیامبر شوید، مگر آنکه به شما اجازه داده شود. [سوره

را در خانه او دفن نمایند؟ حروری عرض کرد: از جهت میراث دو دختر خود عایشه و حفصه آن را تصرف نموده، ایشان را دفن کردند. حضرت فرمود: در این صورت، حق آنها تسع از ثمن [است] که دو جزء از هشتاد جزء بود؛ چه آنکه رسول خدا از دنیا رحلت فرمود و وارث او یک دختر و نه نفر از زوجات او بودند که ثمن^۱ آن بیت از زوجات اوست، و آن نیز نه قسمت خواهد شد که دو جزء آن ثمن به عایشه و حفصه خواهد رسید و هفت ثمن از تمام بیت به حسب قسمت ارثیه - که هفتاد جزء باشد - از دختر او خواهد بود، و یک ثمن آن که ده جزء است، تقسیم می شود در میان تسع زوجات، و به هر یک تسع از ثمن بیت - که منقسم به ثمانین^۲ جزء است - خواهد رسید که حصه^۳ هریک از عایشه و حفصه، یک شبر از بیت^۴ هم نخواهد شد. با این احوال چگونه جایز بود از برای ایشان تصرف در آن بیت؟

و نیز در جواب حروری فرمود که: در مذهب شما آنکه پیغمبران را ارث نمی باشد، و شمار وایت کرده اید که: إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَا تَوَرَّثُ^۵، و با این احوال پس چگونه می گوید که: تصرف نمودن ابوبکر و عمر خانه آن حضرت را، به جهت ارث عایشه و حفصه بود؟ پس منقطع شد حروری از کلام و سخن گفتن، کأنه ﴿بُهْتَ الَّذِي كَفَرَ﴾^۶. مؤلف گوید که: جواب حضرت امام محمد باقر علیه السلام مبتنی بر مماشات با خصم است که جایز می دانند توریث زوجات را از مجموع تز که بدون استثنای شیئی از آن، و الا بنا بر مذهب اهل بیت، زوجه ارث نمی برد از ابنیه و خانه ها - نه عیناً و نه قیمة^۸ -

۱. ثمن: یک هشتم.

۲. ثمانین: هشتاد.

۳. حصه: بهره، نصیب، سهم، بخش.

۴. یعنی: یک وجب از خانه.

۵. یعنی: پیامبران ارثی از خود به جای نمی گذارند.

۶. یعنی: آن کس که کفر ورزیده بود مبهوت ماند. [سورة بقره، آیه ۲۵۸]

۷. بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۳۲۴، ضمن شماره ۴.

۸. یعنی: نه از خود خانه و نه از قیمت آن.

خصوصاً اگر غیر ذات ولد^۱ باشد. و زوجات رسول خدا ﷺ ذات ولد نبودند. و تمام خانه، حق ارث فاطمه زهرا - سلام الله علیها - بود که به عدوان تصرف نمودند. و قریب به مضمون کلام حضرت امام محمد باقر ﷺ نیز از ابن عباس نقل شده در مناظره با عایشه، در روز شهادت امام حسن مجتبی ﷺ که عایشه بر استر سوار شد و منع نمود جنازه آن حضرت را از طواف دادن در مرقد مطهر رسول خدا ﷺ به اعانت مروانیان، که ابن عباس به او گفت:

تَجَمَّلْتَ تَبَقَّلْتَ وَإِنْ عِشْتَ تَفَيَّلْتَ لَكَ التُّسْعُ مِنَ الثَّمَنِ وَفِي الْكُلِّ تَصَرَّفْتَ^۲

یعنی: روزی بر شتر سوار می شوی - که اشاره به جنگ جمل است با حضرت امیر المؤمنین ﷺ - و روزی بر استر سوار می شوی، و منع می کنی اهل بیت رسول خدا را که طواف دهند جنازه حضرت حسن را به مرقد جد بزرگوارش و اگر زندگانی کنی بر فیل هم سوار خواهی شد. و از برای توست، از خانه رسول خدا ﷺ یک تُسْع از ثمن، و در تمام آن تصرف نمودی.

[نقل روایات مجعوله در فضایل خلفا و بیان بطلان آنها]

و از آن جمله استدلال نموده اند بر امامت و فضیلت شیخین، به آنچه روایت کرده اند از رسول خدا که فرمود: لَوْ كُنْتُ مَتَّخِذًا خَلِيلًا لَاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا^۳، و در حق عمر فرمود: لَوْ كَانَ بَعْدِي نَبِيٌّ لَكَانَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ^۴، و آنکه رسول خدا ﷺ فرمود

۱. ذات ولد: دارای فرزند. غیر ذات ولد: بدون فرزند، بی بچه.

۲. احتجاج، ج ۲، ص ۱۴۳: إحقاق الحق، ص ۳۰۴. البته گفته اند: شعر از آن ابن الحجاج شاعر بغدادی است. [ر.ک: الخرائج والبرائج، ج ۱، ص ۲۴۳، ذیل حدیث ۸؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۱۵۵، ضمن شماره ۲۴]

۳. یعنی: اگر بنا بود کسی را به عنوان خلیل (دوست و رفیق و یار) انتخاب کنم، ابوبکر را برمیگزیدم. [مسند

أحمد، ج ۱، ص ۲۷۰؛ صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۲۰؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۶۸؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۳۶، ضمن شماره ۹۳؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۲۷۰، ضمن شماره ۳۷۴۰ و ...]

۴. یعنی: اگر پس از من پیامبری می بود، عمر بن خطاب بود. [مسند أحمد، ج ۴، ص ۱۵۴؛ معجم کبیر طبرانی،

که: چون مدّتی وحی از من منقطع شد، گمان کردم که وحی نازل بر آل خطّاب شده،^۱ و نیز در یوم بدر فرمود: لو نزل علینا عذاب ما نجا منه إلا عمر^۲.
و بر عاقل مخفی نیست آثار وضع و جعل و افترای این اخبار؛ چه آنکه حدیث اوّل با آنکه مفاد «لو» شرطیه، عدم وقوع و مجرّد تمنّی است، منافی با دو حدیث ثانی است در مذهب عامّه که ابی بکر افضل از عمر است؛ زیرا که خلیل به معنی مجرّد دوست خواهد بود. پس در حقّ ابابکر، تمنّای مجرّد دوستی بود که واقع نشد و در حقّ عمر، تمنّای نبوّت بود که افضل از مرتبه خلّت است که مجرّد دوستی غیر واقع است.

و نیز حدیث دوم مُشعر است به اینکه عمر مُستجمع^۳ صفات نفسانیه انبیا بود، و آن باطل است؛ چه آنکه نبی مشرک بالله در مدّت اربعین سنه مسموع نشده^۴؛ زیرا که از مسلّمات خصم است که ابی بکر زیاده از چهل سال و عمر در مدّت چهل سال از عبّده الأصنام بودند. و نیز منافی با افضلیّت ابی بکر است از عمر؛ زیرا که حدیث مُشعر است به اختصاص نبوّت به عمر، دون ابابکر.

و نیز حدیث سوم مُشعر است که رسول خدا شک داشت در ختم شدن نبوّت به خود، و این بدیهیّ البطلان است.

و نیز حدیث چهارم دلالت دارد که بر فرض نزول عذاب، رسول الله - العیاذ بالله - منّ الهالکین بعذاب خواهد بود، و نجات از عذاب مخصوص است به عمر، و نیز

۱. احتجاج، ج ۲، ص ۲۴۸؛ الصراط المستقیم، ج ۳، ص ۸۰؛ بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۸۲، ضمن شماره ۶.

۲. یعنی: اگر بر ما عذابی نازل شده بود، جز عمر کسی نجات نیافته بود. [ر.ک: مغازی و اقدی، ج ۱، ص ۱۱۰؛ تخریج الأحادیث والآثار، ج ۲، ص ۳۹]

۳. ر.ک: شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۱۷۸؛ المواقف، ج ۳، ص ۶۲۴ و ۶۳۱؛ شرح المقاصد، ج ۲، ص ۲۹۸؛ شرح المواقف، ج ۸، ص ۳۶۷.

۴. مستجمع: جمع کننده، جامع.

۵. یعنی: شنیده نشده پیغمبری چهل سال به خداوند شرک ورزیده باشد.

مستلزم است که - العیاذ بالله - عمر افضل از رسول خدا باشد، ولعمري هذان کفر بالله العلیّ العظیم.^۱

با آنکه جماعتی از علمای اهل خلاف - چون صاحب کتاب الاستغاثه^۲ و غیر او - چون ملتفت به قبح مفاد این حدیث شده‌اند، گفته‌اند که: این حدیث از موضوعات و مجعولات است.^۳

و از آن جمله استدلال نموده‌اند بر فضیلت و خلافت عمر بن الخطاب، به آنچه روایت کرده‌اند از رسول خدا ﷺ که درباره عمر فرمود: اللَّهُمَّ، أعز الإسلام بعمر بن الخطاب.^۴ و دعای آن حضرت مستجاب شد و عمر داخل در اسلام شد و عزت و قوت گرفت اسلام به عمر بن الخطاب. و اصحاب رسول خدا می‌گفتند که: همیشه مادر عزت بودیم، از وقتی که عمر داخل در اسلام شد.^۵

و اثر وضع و افترای این حدیث آنکه: اگر امر چنین بود، پس چرا رسول خدا ﷺ فرار نمود از کفار قریش به جانب غار و از آن جا به مدینه مهاجرت نمود؟ و چرا جماعتی از مسلمین با جعفر بن ابی طالب به حبشه رفتند؟ و چرا جماعتی از مسلمین در مکه معذب بودند - مانند عمار و پدر او -؟

۱. یعنی: و به جان من سوگند این دو ادعا کفر و ورزیدن به خدای بلندمرتبه بزرگ است.

۲. أبو القاسم علی بن أحمد الکوفی. از امامیه و دارای علم و فضل خط مشی‌ای صحیح بود. مع الأسف در اواخر عمرش مطالبی از قبیل غلو از وی مشاهده شد. حتی گفته شده که مذهب تخمیس از وی صادر شده است. توضیح اینکه تخمیس نزد غالیان عبارت از آن بود که سلمان فارسی و مقداد و عمار و ابوذر و عمرو بن امیة ضمری پنج نفرند که مصالح عالم از سوی پروردگار به ایشان تفویض شده است. [ر.ک: خاتمة المستدرک، ج ۱، ص ۱۶۳ - ۱۷۱، ش ۲۷]

۳. الاستغاثه، ج ۲، ص ۴۴، و نیز ر.ک: إحقاق الحق، ص ۲۱۵.

۴. یعنی: بارالها! اسلام را بوسیله عمر بن خطاب عزت ببخش! [سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۳۹، ش ۱۰۵: المستدرک، ج ۳، ص ۸۳ و ...]

۵. مصنف ابن أبي شيبة، ج ۷، ص ۴۷۹، ش ۶: صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۹۹ و ۲۴۲: مستدرک، ج ۳، ص ۸۴: سنن کبرای بیهقی، ج ۶، ص ۳۷۱ و

۶. إحقاق الحق، ص ۲۲۹.

و از آن جمله روایت کرده‌اند که: رسول خدا ﷺ فرمود که: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى وَضَعَ الْحَقَّ عَلَى لِسَانِ عَمْرِ وَقَلْبِهِ^۱، و آنکه فرمود: يَنْطِقُ السَّكِينَةُ عَلَى لِسَانِ عَمْرِ^۲، و آنکه فرمود به عمر که: يَا بَنِي الْخَطَّابِ! وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، مَا لَقِيكَ الشَّيْطَانُ سَالِكاً فَبَجّاً إِلَّا سَلَكَ فَجّاً غَيْرَ فَجِّكَ^۳ - یعنی: رسول خدا ﷺ فرمود به عمر که: یابن خطاب! قسم به آن کسی که جان محمد به ید قدرت اوست، که ملاقات نکرد تو را شیطان حال کونی که^۴ سلوک کننده بود راهی را مگر آنکه از راهی رفت که غیر از راه تو باشد... و در روایت ابن حجر در صواعق محرقة آنکه: رسول خدا به عمر فرمود که: إِنَّ الشَّيْطَانَ لَيَفْرُغُ مِنْكَ - یا عمر...^۵ و به روایت دیگر فرمود: إِنَّ الشَّيْطَانَ لَمْ يَلِقْ عَمْرَ [مَنْذَأْسَلِمَ] إِلَّا خَرَّ بَوَّجْهَهُ^۶.

و اثر وضع و افترای این اخبار، آنکه حدیث اوّل منافی با خطایای عمر است در اکثر وقایع، و چگونه حق بر لسان او جاری خواهد بود و حال آنکه نسبت هجر و هذیان به رسول خدا ﷺ داد؟ و چگونه حق بر لسان او جاری بود، و حال آنکه منع نمود غلو در مهور^۷ زنان را که زن انصاریّه او را هدایت نمود، بعد از ملزم شدن گفت: كُلُّ النَّاسِ أَقْفُهُ مِنْ عَمْرٍ حَتَّى الْمَخْدَرَاتِ^۸؟ و چگونه حق بر لسان و قلب او جاری بود

۱. یعنی: خدای متعال حق را بر زبان و قلب عمر نهاده است. [ر.ک: مصنف ابن ابی شیبہ، ج ۷، ص ۴۸۰،

ش ۱۹؛ مسند أحمد، ج ۲، ص ۵۳؛ سنن ابی داود، ج ۲، ص ۲۰، ش ۲۹۶۱ و...]

۲. یعنی: سکینه (فرشته‌ای که دل و جان مؤمن را آرامش می‌بخشد) [المفردات فی غریب القرآن، ص ۲۳۷]

بر زبان عمر سخن می‌گوید. [ر.ک: مصنف ابن ابی شیبہ، ج ۷، ص ۴۸۴، ش ۴۴؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۱۰۶؛

تاریخ مدینه دمشق، ج ۳۰، ص ۳۵۶ و...]

۳. السنّة، ص ۵۶۸، ش ۱۲۵۳؛ صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۹۹ و....

۴. حال کونی که: در حالی که.

۵. یعنی: ای عمر! شیطان از تو می‌گریزد. [ر.ک: الصواعق المحرقة، ص ۹۷؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۳۱۵]

۶. یعنی: از روزی که عمر اسلام آورد شیطان او را ندید مگر اینکه با صورت به رو درافتاد. [الصواعق المحرقة،

ص ۹۷، و نیز ر.ک: معجم اوسط طبرانی، ج ۴، ص ۱۹۱؛ معجم کبیر، ج ۲۴، ص ۳۰۵]

۷. مهور: مهریه‌ها، کابین‌ها، جمع مهر.

۸. یعنی: همه - حتی زنان پرده‌نشین - از عمر داناترند. [ر.ک: شرح مشکل الآثار، ج ۱۳، ص ۵۷؛ سنن کبری

بیہقی، ج ۷، ص ۲۳۳؛ المبسوط سرخسی، ج ۱۰، ص ۱۵۳؛ تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۱۴۰؛ شرح نهج البلاغة،

ج ۱، ص ۱۸۲ و...؛ المجموع، ج ۱۶، ص ۳۲۷؛ تخریج الأحادیث والآثار، ج ۱، ص ۲۹۶-۲۹۷]

و حال آنکه هفتاد موضع از مواضع خطیئه خود گفت: لولا علی لهلك عمر^۱ و در بعضی از مواضع خطایای خود می گفت: لولا معاذ لهلك عمر^۲ که معاذ بن جبل، او را بر زلات و خطیئات او تنبیه می نمود.

و چگونه شیطان از او فرار می نمود و حال آنکه از آدم ﷺ و سایر انبیا فرار نمی کرد؟ چه آنکه ابلیس سبب شد از برای بیرون آمدن آدم از بهشت. و نیز ابوبکر در بالای منبر اعتراف نمود که: إِنَّ لِي شَيْطَانًا يَعْتَرِينِي^۳ با آنکه در نزد علمای عامه ابوبکر افضل است از عمر، شیطان قرین او بود و از عمر فرار می نمود؟ إِنَّ هَذَا لَعَجِيبٌ.

و نیز در جنگ بدر، اصحاب رسول خدا ﷺ فرار نمودند: چنان که حق تعالی به آن خبر داد: مِنْ قَوْلِهِ: ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ﴾^۴، و از جمله مُدْبِرِينَ^۵ و مُنْهَزِينَ^۶، عمر و ابوبکر بودند. پس چرا در این روز، شیطان از عمر فرار نکرد؟

۱. یعنی: اگر علی نمی بود، عمر هلاک گشته بود. [ر.ک: تأویل مختلف الحديث، ص ۱۵۲؛ الکافی، ج ۷، ص ۴۲۴، ضمن شماره ۶؛ الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۱۰۳؛ المناقب، ص ۸۱، ضمن شماره ۶۵؛ بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۲۳۱، ضمن حدیث ۱ و ...]

۲. یعنی: اگر معاذ نبود، عمر هلاک گشته بود. [ر.ک: مصنف صنعانی، ج ۷، ص ۳۵۵، ضمن شماره ۱۳۴۵۴؛ مصنف ابن أبي شيبة، ج ۶، ص ۵۵۸، ضمن شماره ۵؛ سنن دارقطنی، ج ۳، ضمن شماره ۳۸۳۱؛ شرح نهج البلاغة، ج ۱۲، ص ۲۰۲؛ بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۶۷۵]

۳. یعنی: مرا شیطانی است که به سراغم می آید. [ر.ک: مصنف صنعانی، ج ۱۱، ص ۳۳۶، ضمن شماره ۲۰۷۰۱؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۶۰؛ تخریج الأحادیث والآثار، ج ۱، ص ۴۸۱-۴۸۲، ش ۴۸۵؛ بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۳۴۸ و ...]

۴. یعنی: روزی که دو گروه [در احد] با هم رویاروی شدند، کسانی که از میان شما [به دشمن] پشت کردند در حقیقت جز این نبود که به سبب پاره‌ای از آنچه [از گناه] حاصل کرده بودند شیطان آنان را بلغزانید. [سورة آل عمران، آیه ۱۵۵]

۵. مُدْبِرِينَ: کسانی که پشت کردند.

۶. مُنْهَزِينَ: شکست خوردگان، گریختگان.

۷. نزول این آیه مبارکه مربوط به جنگ أُحُد و فرار کردن اکثر مسلمانان است [ر.ک: تفسیر مجمع البیان، ج ۲، ص ۴۲۲؛ بحار الأنوار، ج ۲۰، ص ۲۳]. البته تعبیر ﴿يَوْمَ التَّقَى الْجُنُغَانِ﴾ در قرآن کریم درباره جنگ بدر هم به کار برده شده [سورة انفال، آیه ۴۱] که ربطی به داستان فرار اصحاب ندارد.

و نیز اگر مسلک و طریقهٔ عمر حق بود که همیشه مسلک شیطان غیر از مسلک عمر بود - چنان که ظاهر حصر مستفاد از حدیث است -، پس باید آنچه مسلک عمر بود در ایام جاهلیت - از کفر و فسق - بر خلاف مسلک شیطان باشد، و هذا فطیع من القول^۱.

و نیز در حدیث «إِنَّ الشَّيْطَانَ لَمْ يَلْقَ عَمْرَ إِلَّا خَرَّ بَوَّجَه» دقیقه و نکته‌ای است که لا یعرفها إِلَّا الْحَذَّاقُ مِنَ الْعَارِفِينَ^۲، که ذکر آن مناسب مقام نخواهد بود، والانتکال علی أفهام العارفين أولى وألیق بالمقام^۳.

از آن جمله روایت کرده‌اند که: روزی جماعتی از زنان قریش در نزد رسول خدا بودند و با اصوات بلند با آن حضرت مکالمه می‌نمودند. در این هنگام عمر استیذان نمود، داخل شد. پس زنان قریش، از هیبت عمر در پردهٔ حجاب مستور و محتجب شدند. رسول خدا تبسم نمود. عمر از سبب خندهٔ آن حضرت سؤال نمود. فرمود که: این زنان با من مکالمه می‌نمودند. چون تو را دیدند، از هیبت تو مستور شدند. عمر به آن زنان گفت که: آیا از من هیبت می‌ورزید و از رسول خدا هیبت نمی‌ورزید؟^۴

غزالی در احیاء العلوم روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ در مجلس خود نشسته بود، و جواری و کنیزان در خدمت آن حضرت تغنی می‌کردند و لهو و لعب می‌نمودند که در این هنگام عمر استیذان نمود. رسول خدا به آن کنیزان فرمود: ساکت شوید. پس عمر داخل شد و عرض حاجت نموده، بیرون رفت. پس رسول خدا امر فرمود

۱. یعنی: و این سخن بسیار زشت و ناپسندی است.

۲. یعنی: آن نکته را در نمی‌یابند مگر دانایان ماهر.

۳. یعنی: و تکیه کردن بر خرد دانایان سزاوارتر و مناسب‌تر با این مقام است.

۴. چرا که احتمال دارد ضمیر «خَرَّ» و «بَوَّجَه» به عمر برگردد و در آن صورت معنا کاملاً بر عکس آن چیزی خواهد شد که دل‌باختگان وی در پی‌آند. پس سخن کوتاه باید، والسلام.

۵. مسند أحمد، ج ۱، ص ۱۷۱؛ صحیح بخاری، ج ۴، ص ۹۶؛ صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۱۵؛ سنن کبریٰ نسایی، ج ۵، ص ۴۱-۴۲، ش ۸۱۳۰ و....

به آن کنیزان که به کار خود مشغول شوند، و چون مشغول شدند عمر مجدداً معاودت^۱ نمود خدمت آن حضرت. پس رسول خدا باز امر کرد ایشان را به ساکت شدن. پس عمر عرض حاجت کرده، خارج شد از خدمت آن حضرت. دوباره رسول خدا امر نمود به آن کنیزان که مشغول لهو و تغنی شوند.

آن کنیزان عرض کردند: یا رسول الله! این شخص که بود که هر وقت داخل می‌شد امر می‌فرمودی ما را به سکوت، و چون بیرون می‌رفت می‌فرمودید که: مشغول شوید به لعب و تغنی؟ فرمود: این مردی است که سماع باطل نمی‌نماید.^۲

و حمیدی در الجمع بین الصحیحین از عایشه روایت کرده که: در نزد من دو جاریه^۳ بودند که تغنی می‌نمودند و رسول خدا ﷺ بر روی فراش استراحت نموده بود که ابوبکر داخل شد و مرا زجر^۴ کرد، که: در نزد رسول خدا مشغول به میزماره^۵ شیطان می‌باشی؟ رسول خدا به ابی‌بکر فرمود: واگذار ایشان را که مشغول باشند به آنچه بجای می‌آورند.^۶

و ابن‌اثیر در کتاب جامع الأصول از صحیح ترمذی روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ از بعضی از غزوات مراجعت نمود. جویریة ای سودا^۷ به خدمت آن حضرت آمده،

۱. معاودت: بازگشتن.

۲. ر. ک: مسند أحمد، ج ۳، ص ۴۳۵-۴۳۶؛ فضائل الصحابة، ج ۱، ص ۲۶۰، ش ۲۳۴؛ حلیة الأولیاء، ج ۱، ص ۴۶-۴۷. سه مصدر یاد شده این واقعه را درباره شاعری آورده‌اند که در محضر رسول گرامی اسلام ﷺ قصد مدح ایشان را داشت و هر بار با ورود عمر پیامبر ﷺ او را امر به سکوت می‌فرمودند. البته مرحوم سید ابن طاوس در صفحه ۳۶۴ کتاب طرائف داستان متن را از احیاء العلوم نقل فرموده‌اند که در کتاب مورد نظر یافت نشد.

۳. جاریه: کنیز.

۴. زجر: منع کردن، بازداشتن.

۵. میزمار: غنا یا دف [فتح الباری، ج ۲، ص ۳۶۷؛ عمدة القاری، ج ۶، ص ۲۶۹]. نای، از آلات موسیقی بادی شبیه به سرنا که بیشتر در بین اعراب متداول است.

۶. الجمع بین الصحیحین، ج ۴، ص ۵۳.

۷. سوداء: سیاه، مؤنث أسود.

عرض کرد که: من نذر کرده‌ام که اگر خدا تو را از این غزوه به سلامت برگرداند من در خدمت شما دف بزنم و تغنی نمایم. رسول خدا فرمود که: اگر نذر کرده‌ای بزن، و اگر نذر نکرده‌ای مأذون نمی‌باشی. عرض کرد که: نذر کرده‌ام. پس جویریة مشغول به تغنی و دف زدن شد. پس آن‌گاه ابوبکر داخل شد بر رسول خدا و او دف می‌زد و تغنی می‌نمود. پس علی داخل شد و او مشغول بود به دف زدن و تغنی نمودن، و عثمان نیز داخل شد به همین منوال.

آن‌گاه عمر داخل شد. پس جویریة دف را در تحتِ اِسْتِ^۱ خود گذارد و نشست و خاموش شد. پس رسول خدا فرمود به عمر که: شیطان هرآینه از تو می‌ترسد؛ زیرا که من نشسته بودم و او دف می‌زد و تغنی می‌نمود، و ابوبکر و علی و عثمان نیز داخل شدند، او دف می‌زد و تغنی می‌نمود. چون تو داخل شدی، دف را انداخت و نشست.^۲

جواب از این اخبار آنکه: أَفَّ لَهُمْ وَلِرِوَايَتِهِمْ وَمَنَاقِبِهِمُ الَّتِي رَوَوْهَا فِي فُضَائِلِ مَوَالِيهِمْ، حَيْثُ إِنَّ هَؤُلَاءِ الْمُرَدَّةِ الشَّيَاطِينِ يَسْوَغُونَ التَّنْقِصَ وَالْإِزْرَاءَ إِلَى رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَيَنْسُبُونَ الْمَحْرَمَاتِ وَالْأَبَاطِيلَ وَاللَّغَوِيَّاتِ إِلَيْهِ ﷺ لِأَجْلِ إِبْتِهَاتِ جَمَلَةٍ مِنَ الْفُضَائِلِ وَالدرجات المَكْذُوبَةِ الْمُفْتَرِيَةِ لِأَنْتَمَتِهِمُ الضَّالِّينَ الْمُضِلِّينَ،^۳ و حال آنکه رسول خدا ﷺ مبعوث شد از برای دفع اباطیل و نهی از فحشا و منکر که خلق دوری جویند از لهویات و اعمال شیطانی. و با این احوال جَلَبَاب^۴ حیا را برداشته و این نوع از اباطیل را در حق آن سرور و سید کائنات ﷺ تجویز می‌نمایند و نسبت به او می‌دهند،

۱. اِسْت: سرین، کفل.

۲. جامع الأصول، ج ۸، ص ۶۱۷-۶۱۸، ش ۶۴۴۵.

۳. یعنی: أَف بر ایشان و روایات و فضائلی که برای رؤسای خود روایت کرده‌اند؛ چرا که این شیاطین سرکش نقص و عیب و محرمات و سخنان یاه و لغو را به فرستاده پروردگار جهانیان ﷺ نسبت می‌دهند تا برخی فضائل و درجات دروغین را برای پیشوایان گمراه گمراه کننده خود اثبات کنند.

۴. جَلَبَاب: جامه فراخ، پیراهن گشاد، چادر زنان.

به جهت أغراض باطله خودشان که تفضیل ائمه ایشان باشد. و در واقع این فضایی است که عین فضایح است که «لا عن شعور ورویه»^۱ نقل می نمایند، و کفی بذلك شاهداً و دلیلاً علی بطلانهم.^۲

و از آن جمله روایت کرده اند که رسول خدا ﷺ فرمودند: أَوَّلُ مَنْ يُعْطَى الْكِتَابَ بِسَمِينَةِ عَمْرِ بْنِ الْخَطَّابِ، وَلَهُ شِعَاعُ كُشَعَاعِ الشَّمْسِ، وَقِيلَ: فَأَيْنَ أَبُو بَكْرٍ؟ قَالَ: سَرَقَتْهُ الْمَلَائِكَةُ.^۳

بالمجملة، آثار وضع و افترا و جعل از این اخبار، بنوعی ظاهر و هویدا است که محتاج به تكلّف و تعمّق نخواهد بود، بلکه بنای علما و روات عامّه بر وضع و جعل است؛ چنان که صنعانی که یکی از اعظم علما و مؤلفین اهل خلاف است در کتاب الدر المنلقط روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ در حقّ ابی بکر فرمود که: إِنَّ اللَّهَ يَتَجَلَّى لِلْخَلَائِقِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَيَتَجَلَّى لَكَ - يَا أَبَا بَكْرٍ - خَاصَّةً،^۴ و نیز روایت کرده که: جبرئیل مرا خبر داد که: إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْأَرْوَاحَ وَاخْتَارَ رُوحَ أَبِي بَكْرٍ مِنَ الْأَرْوَاحِ.^۵ و بعد از نقل این دو حدیث گفته است که: اگرچه این دو روایت را رسول خدا در حقّ ابابکر فرموده، لکن من آن را نسبت به عمر می دهم؛ چه آنکه رسول خدا فرمود که: شما بگوئید آنچه حقّ است، اگرچه از پیش خود هم باشد.^۶

و بالمجملة، اکثر روات اخبار ایشان، جماعتی هستند که عداوت و مخالفت ایشان

۱. یعنی: بدون فهمیدن و اندیشه کردن.

۲. یعنی: و همین برای گواهی و دلالت بر باطل بودنشان کافی است.

۳. یعنی: اولین کسی که نامه اعمالش به دست راستش داده خواهد شد عمر بن خطاب است که چون خورشید می درخشد، و سؤال شد: پس [در آن هنگام] ابوبکر کجاست؟ فرمود: فرشتگان او را دزدیده اند. [ر.ک.:

تاریخ بغداد، ج ۱۱، ص ۲۰۲؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۳۰، ص ۱۵۴؛ بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۴۱۴]

۴. یعنی: خداوند در قیامت برای مردمان جلوه خواهد کرد، و برای تو - ای ابوبکر! - جلوه ای خاص خواهد نمود. [ر.ک. المستدرک، ج ۳، ص ۷۸؛ تفسیر الرازی، ج ۱۲، ص ۲۳؛ بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۴۱۴]

۵. یعنی: خداوند ارواح را آفرید و از میان آنها روح ابوبکر را برگزید. [ر.ک. بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۴۱۴]

۶. ر.ک. بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۴۱۴.

با امیر المؤمنین علیه السلام و اهل بیت طاهرین او واضح و لایح است - از آن جمله عبدالله بن عمر بن خطاب است که مسلم در صحیح خود و بخاری و حمیدی روایت کرده‌اند که: اهل مدینه بیعت یزید را شکستند و او را از امامت خلع نمودند. عبدالله بن عمر مردم را جمع کرده، ممانعت می‌نمود ایشان را و می‌گفت: «ما بیعت کردیم با یزید به بیعت خدا و رسول او. با چنین مردی نباید مکر نمود»^۱ و حال آنکه با امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام که امام برحق بود به اتفاق تمام مسلمین، در هیچ زمان بیعت ننموده بود. بلکه حمیدی از صحیح بخاری روایت کرده است به این مضمون که به تواتر رسیده است که: چون حجاج از جانب عبدالملک بر اهل عراق والی شد، عبدالله بن عمر بن خطاب نزد وی رفته و گفت: دست خود را بیاور تا بیعت کنم با امیر المؤمنین عبدالملک؛ زیرا که من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: هر کس بمیرد و بر او بیعت امامی نباشد، بر جاهلیت مرده باشد. پس حجاج با آن کفر و نفاق خود، بر وی خشم نمود و گفت: دیروز با علی بن ابی‌طالب بیعت نکردی و امروز آمدی با عبدالملک بن مروان بیعت کنی؟ دست من بیکار نیست. اینک با پای من بیعت کن. پس عبدالله پای حجاج را گرفته، بیعت نمود.^۲

و از آن جمله عایشه است که عداوت و دشمنی او با امیر المؤمنین علیه السلام اظهر است از بیان، و جنگ او در جمل و قتال او با آن حضرت محتاج به بیان و تقریر نیست. ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه به سند خود روایت کرده است که: چون خبر قتل عثمان به عایشه رسید، گفت: بدکاری عثمان او را به کشتن داد. بدرستی که عثمان به کشته شدن سزاوار بود، و چون شنید که مردم با علی بیعت کردند آزرده و متأسف گشت.^۳

۱. صحیح بخاری، ج ۸، ص ۹۹: الجمع بین الصحیحین، ج ۲، ص ۲۰۹-۲۱۰، ش ۱۳۲۱.

۲. ر. ک: إحقاق الحق، ص ۱۹۵.

۳. شرح نهج البلاغة، ج ۶، ص ۲۱۶، و نیز ر. ک: الأوائل، ج ۱، ص ۱۴۱: بحار الأنوار، ج ۳۱، ص ۲۹۸.

و ابی مخنف روایت کرده است که: عایشه بعد از شنیدن خبر بیعت کردن مردم به علی بن ابی طالب علیه السلام گفت: اگر زمین و آسمان به هم می آمد، بهتر بود در نزد من از بیعت کردن با علی بن ابی طالب علیه السلام.^۱

و از آن جمله ابوهریره است که در زمان خلافت ظاهریه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام اعراض از آن حضرت نمود و ملحق شد به معاویه، و با حضرت امیر المؤمنین قتال می کرد و جعل اخبار در مدح معاویه می نمود و آن را منتشر می ساخت، که در میان اهل اسلام^۲ حدیث «إِنَّ معاوية خال المؤمنين»^۳ از او معروف شده.

و حمیدی از صحیح مسلم و بخاری روایت کرده است که: عبدالله بن عمر می گفت: ابوهریره بسیار حدیث می بندد^۴ و جَعَال و مفتری در حدیث است. و ابن ابی الحدید از سفیان ثوری نقل کرده است که: ارباب حدیث اعتبار نمی کنند اخبار ابوهریره را.

۱. ر.ک: شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۲۱۵؛ بحار الأنوار، ج ۳۲، ص ۱۳۷.

۲. در یک نسخه چاپ سربی: اهل شام.

۳. یعنی: معاویه دایمی مؤمنان است. [مسند ابن راهویه، ج ۴، ص ۲۹؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۳، ص ۲۰۸ و ...]

الجامع لأحكام القرآن، ج ۱۴، ص ۱۲۶]

توضیح اینکه: اُم حبیبیه (رمله) دختر ابوسفیان به همراه همسر خود عبدالله بن جحش و عذّه‌ای از مسلمانان به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله به حبشه مهاجرت کردند تا در پناه نجاشی پادشاه عادل آن جا از آزار مشرکان در امان باشند. اما همسر او پس از مدتی مرتد شده و زن خود را در دیار غربت به امان خدا رها کرده و پی کار خویش رفت. با رسیدن خبر این واقعه به مکه ابوجهل بنای سمپاشی علیه پیامبر صلی الله علیه و آله و بدنام کردن مسلمانان را گذاشت که این طایفه اعتنایی به نوامیس مردم ندارند و ... از سوی دیگر رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله به نجاشی وکالت دادند تا از طرف ایشان اُم حبیبیه را به عقدشان درآورد. [الاستیعاب، ج ۴، ص ۱۸۳۴ - ۱۸۴۶، ش ۳۳۴۴: أَسَدُ الغَابَةِ، ج ۵، ص ۴۵۷ - ۴۵۸]. بنابراین از آن جا که همسران رسول خدا صلی الله علیه و آله ملقب به اُم المؤمنین (مادر مؤمنان) هستند اینان معاویه را دایمی مؤمنان دانسته‌اند.

با این وصف باید گفت: زهی سعادت برای مؤمنان که مادری چون عایشه، دایمی‌ای مانند معاویه، جدی به نام ابوسفیان و جدّه‌ای مانند هند جگرخوار دارند!!!

۴. الجمع بین الصحیحین، ج ۳، ص ۱۱۸، ذیل شماره ۲۳۲۷.

و نیز در شرح نهج البلاغه روایت کرده است به سند خود از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که فرمود: اکذب ناس به رسول خدا، ابوهریره است.^۱

و از آن جمله انس بن مالک است که کمال عداوت داشت با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و از جمله کسانی است که کتمان نمود حدیث غدیر خم را در حین شهادت دادن اصحاب رسول خدا به آنچه در غدیر خم فرمود در حق امیر المؤمنین. و آن حضرت او را نفرین نمود که به ناخوشی برّص مبتلا شد. و خود اقرار می نمود در ملاّ عام که: سبب ناخوشی من همان کتمان نمودن حدیث غدیر خم بود که علی علیه السلام به من نفرین کرد.^۲ و ابن ابی الحدید از شاگرد ابی حنیفه، ابویوسف نقل کرده است که: ابوحنیفه می گفت که: انس بن مالک و ابوهریره از جمله کسانی هستند که اعتماد و اعتنایی به روایات ایشان نیست.^۳

از آن جمله عمرو بن عاص است که دین را به دنیا فروخته و ملحق به معاویه شد و وزیر او بود. و قتال معاویه و عمرو بن عاص با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در جنگ صفین، و کفر و فسق ایشان و معانده و معادات^۴ ایشان با آن حضرت، از اوضح واضحات است که بر اصاغر مسلمین مخفی نخواهد بود حال ایشان، فضلاً عن اکابرهم.

و از آن جمله مغیره بن شعبه است که متصل بر منابر و در محضر معاویه، ناسزا به امیر المؤمنین می گفت و معانده می نمود با حسن بن علی بن ابی طالب در مجالس. و از آن جمله عروة بن زبیر است که ابن ابی الحدید به إسناد خود روایت کرده است

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۶۸، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۳، ص ۲۱۵ و ج ۳۴، ص ۲۸۷.
۲. مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۱۱۶؛ بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۳۵۳، ضمن شماره ۴. این ماجرا به همراه منابع فراوان در کتاب شریف المستدرک المختار فی مناقب وصی المختار، ص ۷۴-۷۶، ج ۵۲ و ۵۳ ذکر شده است.

۳. شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۶۸، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۴، ص ۲۸۷.

۴. معانده و معادات: عناد و رزیدن و دشمنی کردن.

که: معاویه جمعی از اصحاب و تابعین را انعامات و صلۀ زیاد می داد تا اخبار قبیحه در حقّ علی بن ابی طالب علیه السلام جعل و روایت کنند. و آنها ابوهریره و عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه و عروة بن زبیر بودند.^۱

و از آن جمله کعب الأحبار است که با اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام معانده می نمود، و ابوذر - علیه الرحمه - در حضور عثمان بر سر او زد و به او گفت: به خدا قسم که یهودیت از قلب تو بیرون نرفته است.^۲ و از آن جمله سعد بن ابی وقاص و ابوموسی اشعری و سعید بن مسیب بودند که از دشمنان علی بن ابی طالب علیه السلام بودند، و سعد بن ابی وقاص بعد از قتل عثمان، اصلاً با امیر المؤمنین علیه السلام بیعت ننمود. و ابوموسی اشعری، از عداوت خلع نمود حضرت امیر المؤمنین را از خلافت.

و از آن جمله عبدالملک بن عمیر است که از تابعین معاویه بود و از جانب معاویه به منصب قضاوت مفتخر گردید، و بسیار شدید العداوة بود با علی بن ابی طالب علیه السلام. و در احوالات او نقل شده که: در واقعه کربلا در لشکر ابن سعد بود، و چون مجروحین از اصحاب سیدالشهدا علیه السلام که در معرکه قتال می افتادند، آن ملعون مسارعت در قتل ایشان می نمود. چون لشکر ابن سعد او را ملامت می کردند، می گفت که: به راحت می اندازم ایشان را.^۳

[امر نمودن معاویه به جعل احادیث]

و ابن ابی الحدید روایت کرده است از ابوالحسن علی بن محمّد بن ابی سیف المدائنی که در کتاب تاریخ خود - که معروف است به کتاب الأحداث - ذکر کرده است که: معاویه به عمال خود نوشت که: اگر کسی روایت کند در فضایل و مدایح ابوتراب

۱. شرح نهج البلاغة، ج ۴، ص ۶۳، و نیز ر. ک: بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۴۰۱ و ج ۳۳، ص ۲۱۵.

۲. امالی شیخ مفید، ص ۱۶۴، و نیز ر. ک: بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۳۹۷، ضمن شماره ۲: إحقاق الحق، ص ۱۹۵.

۳. الشافعی فی الإمامة، ج ۲، ص ۳۰۸.



علی بن ابی طالب علیه السلام و اهل بیت او حدیثی را، ذمه من از او بری است و مال و خون او در هدر است. چون این فرمان به عمّال او رسید، در هر شهر و دیار، خطیبان بر منبر برآمدند و سب و ناسزا می گفتند به علی علیه السلام و تبرّی می جستند از آن حضرت و اهل بیت او، و مذمت می نمودند آن حضرت و اهل بیت رسالت را. و اشدّ ابتلاء در آن زمان اهل کوفه بودند؛ زیرا که شیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام در آن شهر بسیار بودند، تا آنکه زیاد بن سمیّه ملعون را بر اهل کوفه والی نمود، و او عارف به حال شیعیان بود و اکثر ایشان را می شناخت و تفحص از احوال ایشان می نمود. پس اکثر از ایشان را به قتل آورد و دست ها و پاهاى ایشان را قطع نمود.

بعد از آن معاویه به عمّال خود نوشت که: اگر شیعه علی بن ابی طالب در حق کسی شهادت دهد، شهادت ایشان را قبول نکنید. حتّی آنکه نوشت که: اگر کسی متهم به مذهب تشیع باشد، او را بکشید و خانه بر سر او خراب کنید. و بعد از مدّتی نیز نوشت به عمّال خود که: شیعه و دوستان و محبّین عثمان و اشخاصی که مدایح و فضایل او را یاد می کنند، إعزاز و اکرام نمایید. و بنویسید از برای من اسامی ایشان و اسامی پدران ایشان و عشیره و قبیله ایشان را، تا به آنها اکرام نمایم و صله و جایزه بدهم. بدین واسطه فضایل اکاذیب عثمان منتشر شد، و خلّعات و انعامات از جانب معاویه به راویان فضایل عثمان رسید، و در هر جا مناقب و محبّین عثمان وافر شد.

بعد از آن نوشت که: حدیث در فضایل عثمان بسیار شده. اکنون امر نمایید مردم را که در فضایل خلفای اوّلین و اصحاب اقدمین حدیث نمایند. پس مردم شروع نمودند به ذکر فضایل و مناقب ایشان، که همه آنها از روی جعل و افترا بود و خطیبان بر منابر نقل می کردند. و به مردم حکم نمودند که به اطفال تعلیم نمایند آن احادیث مجعوله را. و در مدّت مدیده امر بر این منوال گذشته بود، تا آنکه حضرت امام حسن از دار دنیا رحلت نمود. بعد از آن بلا شدیدتر شد و جعل اخبار موضوعه و انتشار آن زیاده تر و بیشتر شد، تا آنکه این اخبار رسید به دست کسانی که از اهل دین بودند و دروغ

و افترا جایز نمی‌دانستند. و ایشان نیز این اخبار را نقل می‌نمودند، به گمان اینکه این اخبار، مأثور و حق و صدق است. و اگر عالم می‌شدند که این اخبار از مجعولات و موضوعات است، البته نقل نمی‌نمودند. و علت نقل آنها از بابت گمان و اطمینان به سلف بود.

ابن غرفه معروف به نفطویه - که از اکابر و اعظام محدّثین علمای عامّه است - در کتاب تاریخ خود گفته است که: اکثر احادیث موضوعه مفتربه در فضایل صحابه، ناشی شد در زمان بنی امیه به جهت تقرّب جستن مردم به ایشان، و گمان می‌کردند که نقل این فضایل، موجب رَغَم آنف^۱ بنی هاشم است و معاویه و اتباع او کمال میل به آن دارند.^۲

خلاصه کلام: این جمله‌ای از کلامی بود از حال رِوَات اخبار ایشان، که از کلمات علمای عامّه نقل شده که خودشان اقرار و اعتراف به حال ایشان نمودند. با این احوال کدام عاقل ذي شعور قبول خواهد نمود این اخباری را که حال رِوَات ایشان به تصدیق علمای خودشان بر این منوال است که ذکر شد؛ با انفراد ایشان به این روایات و مناقضات مضامین آنها، بلکه کفر و زندقه مضامین آن احادیث؟ و با این احوال، چه دلیل و حجّت خواهد بود از برای امامت و خلافت خلفا و اتباع ایشان؟ خصوصاً از عظام قراین بر جعل و افترای این اخبار، آنکه اگر صدق بود و واقعیت داشتند، پس باید که ابوبکر و اتباع او تمسّک به این اخبار نمایند در یوم سقیفه از برای خلافت ابی بکر؛ و به این اخبار محاجّه نمایند با امیر المؤمنین و اصحاب او، و متمسّک نشوند به اجماع اهل جِلّ و عقْد بر بیعت ابی بکر که در تحقّق و حجّیت آن هزار سخن است. و در مقابل محاجّه انصار در یوم سقیفه که گفته بودند: «منا أمیرٌ ومنکم أمیرٌ»^۳ باید تمسّک به این اخبار جویند، و نگویند که: ما قریش از جهت قرابت با رسول خدا

۱. رَغَم آنف: به خاک مالیده شدن بینی.

۲. شرح نهج البلاغه، ج ۱۱، ص ۴۴-۴۶، و نیز ر. ک: بحار الأنوار، ج ۳۳، ص ۱۹۱-۱۹۴، ش ۴۷۵.

۳. یعنی: امیری از ما باشد و امیری از شما.



اولایم از شما انصار به خلافت؛ چه آنکه تمسّک به اجماع و حقّ قرابت، اضعف است در مقام استدلال، از این اخبار موضوعه مجعوله. و این اخبار، اقوی دلیلاً و أظهر دلالة^۱ خواهد بود در مقام احتجاج. و تمسّک به اضعف دلیلاً با وجود اقوی دلیلاً، از اغلاط واضح است؛ و حال آنکه به زعم فاسد ایشان، ابوبکر و عمر از افاضل عقلای اهل لسان بودند؛ چه عدم احتجاج ایشان در يوم سقیفه به این اخبار و غیر آن، اقوا شاهد است بر جعل و افترای این اخبار.

و از جمله از وجوهی که متأخرین از عامه تمسّک به آن نموده‌اند از برای امامت و خلافت ابی‌بکر، حدیثی است که در کتب معتبره و صحاح خودشان نقل کرده‌اند - که: رسول خدا ﷺ در هنگام مرض موت خود، امر نمود ابی‌بکر را به صلاة که مردم به او اقتدا نمایند. به عبارت آخری امر نمود ابی‌بکر را به امامت از برای ناس در ایام مرض موت خود، و صلاة از ارکان دین است. کأنه رسول خدا ﷺ ابابکر را قائم مقام خود قرار داد در امر صلاة که از ارکان دین است و اقتدا به او در صلاة، بالاتر از خلافت و امامت اوست در امور ناس. و اگر ابوبکر سزاوار خلافت نبود، پس چرا رسول خدا ﷺ او را امر می‌فرمود به امامت از برای مردم در نماز؟ و حسن بصری حدیث امامت ابی‌بکر را از برای مردم در نماز، به منزله نصّ خفی^۲ دانسته است از برای منصب خلافت کبرا و ولایت عظمای ابی‌بکر بعد از رسول خدا.^۳

و اما اخبار وارده در باب صلاة ابی‌بکر را به چند قسم روایت کرده‌اند. و اصل راویان این حدیث، عایشه و عبدالله بن عمر بن الخطاب و عبدالله بن زمعه و انس بن مالک و ابو موسی اشعری می‌باشند و اصل متن اخبار را به الفاظ مختلفه متنافیه نقل نموده‌اند.

۱. یعنی: دلیلی قوی‌تر و دارای دلالتی آشکارتر.

۲. یعنی: تصریح کردن به صورت مخفی.

۳. ر.ک: نهاية القول، ج ۴، ص ۴۱۸، المسألة الثامنة في نفي النصّ الجليّ: فالحسن البصريّ ذكر نصّاً خفياً،

وهو تقديم النبي ﷺ إياه في الصلاة: الصراط المستقیم، ج ۳، ص ۱۳۲.

[نقل روایات مجعوله از عایشه در فضیلت ابی‌بکر]

اما آنچه از عایشه نقل شده است: ابن‌اثیر در جامع الأصول روایت کرده است که عایشه گفت: رسول خدا ﷺ در مرض خود امر فرمود ابابکر را که با مردم نماز بجای آورد، و خلق به او اقتدا نمودند در صلاة^۱. و به سند دیگر از عایشه چنین روایت کرده که: رسول خدا ﷺ در مرض خود فرمود که: امر نمایید ابابکر را که با مردم نماز بجای آورد. عایشه عرض کرد که: اگر ابابکر در مقام تو جاگزیند، از شدت گریه و زاری نمی‌تواند إسماع^۲ قرائت به مردم نماید. امر فرما که عمر با مردم نماز بخواند. فرمود که: امر نمایید ابابکر را که نماز بخواند با مردم.^۳

و در صحیح بخاری چنین نقل کرده است از عایشه که: رسول خدا امر فرمود به ابابکر که نماز بجا آورد با مردم. عایشه عرض کرد که: أبو بکر رجل أسيف، وأنه متي يقوم مقامك لا يسمع الناس - یعنی: ابی‌بکر مردی است سریع البکا و رقیق القلب. اگر به مقام تو بایستد، نمی‌تواند که به مردم إسماع قرائت نماید. - امر فرماید که عمر نماز با مردم بجای آورد. فرمود که: امر نمایید به ابی‌بکر که نماز با مردم بجای آورد. چون ابوبکر از برای نماز خارج شد، رسول خدا تخفیف مرض در خود مشاهده نمود، بیرون آمد از برای نماز در حالی که به علی و فضل بن عباس تکیه داده بود، تا آنکه آمد به مسجد و در پهلوی ابوبکر نشست، نماز را نشسته ادا فرمود و ابوبکر اقتدا به او می‌نمود و مردم به ابی‌بکر اقتدا می‌نمودند.^۴

۱. جامع الأصول، ج ۸، ص ۵۹۷، و نیز ر.ک: صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۶۶؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۲۴-۲۵؛ سنن ابن‌ماجه، ج ۱، ص ۳۸۹-۳۹۰؛ بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۱۳۶، ش ۲.
۲. إسماع: شنواندن، رساندن صدا.
۳. جامع الأصول، ج ۸، ص ۵۹۷، و نیز ر.ک: مستند أحمد، ج ۶، ص ۲۰۲؛ صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۶۵ و ۱۷۵-۱۷۶ و ج ۸، ص ۱۴۵-۱۴۶؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۲۷۵-۲۷۶، ش ۲۷۵۴؛ بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۱۳۵-۱۳۶، ش ۱.
۴. ر.ک: جامع الأصول، ج ۸، ص ۵۹۷-۵۹۸؛ بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۱۳۸-۱۳۹، ش ۴.



و در صحیح ترمذی و نسائی و مسلم و بخاری مضمون همین حدیث را روایت کرده‌اند که ابوبکر اقتدا به رسول خدا می‌نمود، در حالتی که آن حضرت نشسته نماز بجای می‌آورد و ابوبکر در خلف رسول خدا ایستاده نماز می‌خواند، و مردم اقتدا به او می‌نمودند.^۱ و در روایت دیگر از صحیح نسائی آنکه: رسول خدا امر فرمود که ابی‌بکر به مردم نماز بخواند. چون در خود خفت از مرض مشاهده نمود، بیرون آمد از برای نماز، و پیش روی ابی‌بکر نشسته نماز بجای می‌آورد. و ابوبکر در خلف رسول خدا ﷺ ایستاده نماز می‌خواند، و اقتدا به رسول خدا می‌نمود، و مردم به ابی‌بکر اقتدا می‌کردند.^۲ و در روایت دیگر، بخاری از عایشه روایت کرده که: رسول خدا ﷺ خارج شد از برای نماز و در یسار ابی‌بکر نشست، در حالتی که او ایستاده بود و اقتدا به رسول خدا می‌نمود و ابوبکر إسماع تکبیر به مردم می‌نمود.^۳

و در موطأ بن مالک به سند خود از عایشه روایت کرده است که: ابی‌بکر نماز می‌خواند به مردم، و رسول خدا ملحق شد به صف و به ابی‌بکر اقتدا نمود.^۴ و در روایتی که از انس بن مالک روایت کرده‌اند آنکه: رسول خدا ﷺ بیرون آمد و در پشت سر ابی‌بکر نماز بجای آورد، در حالتی که رسول خدا نشسته بود، چنان که صاحب جامع الأصول و ترمذی از انس بن مالک روایت کرده‌اند.^۵

و در صحیح نسائی از انس بن مالک روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ در پشت سر ابابکر نماز کرد.^۶ و ذکر نکرده که نشسته نماز خواند یا ایستاده. و در بعضی از روایات،

۱. صحیح مسلم، ج ۲، ص ۲۳؛ صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۷۴-۱۷۵، و نیز ر.ک: مسند احمد، ج ۶، ص ۲۲۴.

۲. سنن کبریٰ نسایی، ج ۱، ص ۲۹۳، ش ۹۰۷.

۳. ر.ک: صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۷۴؛ جامع الأصول، ج ۸، ص ۵۹۸؛ بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۱۳۹، ذیل شماره ۴.

۴. ر.ک: جامع الأصول، ج ۸، ص ۵۹۹؛ بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۱۴۰، ش ۸.

۵. جامع الأصول، ج ۵، ص ۴۵۸، ش ۳۶۳۹؛ سنن ترمذی، ج ۱، ص ۲۲۶، ش ۳۶۱، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۱۴۲، ش ۱۳.

۶. سنن کبریٰ نسایی، ج ۱، ص ۲۸۱، ش ۸۶۰.

از انس بن مالک صاحب جامع الأصول و ترمذی چنین نقل کرده‌اند که: رسول خدا در حجره بود و مردم نماز می‌خواندند با ابی بکر، که پرده حجره منکشف گردید و ستر برداشته شد. پس رسول خدا به اهل مسجد نظر نمود، در حالتی که نور روی مبارکش درخشان بود. مردم خوشحال شدند. پس ابوبکر قصد آن نمود که نماز را بر هم زند. رسول خدا فرمود: تمام نمایید نماز خود را.^۱

و صاحب جامع الأصول به روایت دیگر، از انس بن مالک روایت کرده است که رسول خدا ﷺ از برای نماز هیچ خارج نشد و سه روز ابابکر با مردم نماز خواند.^۲ و نیز صاحب جامع الأصول از صحیح بخاری روایت کرده است از عبدالله بن عمر بن خطاب که رسول خدا ﷺ امر فرمود به ابی بکر که نماز بجا آورد با مردم. عایشه از جانب ابی بکر عذرخواهی نمود به آنکه: او بکاً^۳ و رقیق القلب است و إسماع قرائت به مردم نمی‌تواند نمود.^۴ امر فرمایید که عمر با مردم نماز بخواند. رسول خدا فرمود: امر نمایید که ابی بکر نماز بجا آورد. چون ابوبکر از برای نماز خارج شد، رسول خدا سبکی در مرض خود مشاهده فرمود و بیرون آمد از برای نماز، و در پهلوی ابی بکر نشسته نماز خواند، و ابوبکر نماز بجای می‌آورد به نماز رسول خدا، و مردم نماز بجای می‌آوردند به نماز ابی بکر. و در روایت عبدالله بن عمر بن خطاب آنکه: رسول خدا امر نمود به ابی بکر که با مردم نماز بخواند. ابوبکر به عمر گفت: قم وصل بالناس.^۵ عمر گفت که: تو، احمق و سزاوارتری به این مقام.^۶

۱. جامع الأصول، ج ۸، ص ۶۰۱، و نیز ر.ک: صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۶۵-۱۶۶ و...؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۲۴؛ بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۱۴۳-۱۴۴، ش ۱۴ و ۱۶.

۲. جامع الأصول، ج ۸، ص ۶۰۱، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۱۴۳، ش ۱۵.

۳. بکاء: بسیار گریه کننده.

۴. ر.ک: جامع الأصول، ج ۸، ص ۵۹۶، ش ۶۴۱۹؛ بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۱۴۶، ش ۲۲.

۵. یعنی: برخیز و با مردم نماز بخوان.

۶. ر.ک: صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۶۸-۱۶۹؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۲۰-۲۱؛ جامع الأصول، ج ۱۱، ص ۶۱؛ بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۱۴۱، ضمن شماره ۱۰.

و در جامع الأصول از عبدالله بن زمره روایت کرده است که: چون مرض رسول خدا شدید شد، من با چند نفر از مردم در خدمت آن حضرت بودیم که صدای بلال به اذان بلند شد. رسول خدا به حاضرین فرمود که: امر نمایید به ابی بکر که صلاة بجای آورد با مردم. ما بیرون آمدیم و عمر در میان مردم بود و ابوبکر غایب بود. من به عمر گفتم: برخیز و با مردم نماز بخوان. پس عمر برخاسته، مقدّم ایستاد و تکبیر گفت که مردم به او اقتدا نمایند. چون رسول خدا صوت عمر را شنید - زیرا که عمر مردی بود جهیر الصوت؛ یعنی: صوتش بسیار درشت و خشن و غلیظ بود -، رسول خدا ﷺ فرمود: کجاست ابی بکر؟ پس کس فرستاد به طلب او، و عمر با مردم نماز را تمام نمود. و بعد از فراغ عمر و مردم از نماز، ابی بکر خدمت رسول خدا حاضر شد. پس حضرت به ابوبکر امر فرمود که دوباره با مردم نماز بخواند.^۱

و ابی داود در صحیح خود چنین روایت کرده که: چون رسول خدا ﷺ صوت عمر را شنید، سر مبارک از حجره بیرون نموده، فرمود که: «عمر نماز نخواند، ابوبکر نماز بخواند»، در حالتی که غضبناک بود از نماز خواندن عمر.^۲ و مسلم و بخاری از ابو موسی اشعری قریب به مضمونی که از عایشه نقل شده روایت کرده‌اند.^۳ و این جمله‌ای از اخباری بود که علما و زوایا عامّه در کتب صحاح خود نقل نموده‌اند.

[در بیان مجعول بودن اقتدای رسول خدا ﷺ به ابی بکر]

جواب از این استدلال، وجوهی است که کاشف از بطلان و سخافت^۴ این روایات - بلکه مُورث^۵ ملامت و فضاحت اولین و آخرین ایشان - است.

۱. جامع الأصول، ج ۸، ص ۵۹۳-۵۹۴، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۱۴۴-۱۴۵، ش ۱۹.
۲. سنن ابی داود، ج ۲، ص ۴۰۵، ش ۴۶۶۱، و نیز ر.ک: جامع الأصول، ج ۸، ص ۵۹۴؛ بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۱۴۵، ش ۲۰.
۳. صحیح مسلم، ج ۲، ص ۲۵؛ صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۶۵، و نیز ر.ک: جامع الأصول، ج ۸، ص ۵۹۵-۵۹۶.
۴. سخافت: کم عقلی، سبکی در عقل.
۵. مُورث: ارث گذارنده.

اولاً آنکه: سند این روایات، جمیعاً مخدوش و مجروح در نزد علمای شیعه است؛ زیرا که راویان حدیث صلاة به این وجوهی که مذکور شد، عایشه و عبدالله بن عمر بن خطاب و عبدالله بن زمعه و انس بن مالک و ابو موسی اشعری می باشند. و جمیع آنها از معاندین و مبغضین علی بن ابی طالب علیه السلام بودند - چنان که شرح حالات هریک از آنها محقق شد -، و اما عبدالله بن زمعه از ناصبین معروف و از کسانی بود که اشدُّ بُغْضاً و عداوة بود با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام. و خصوصاً عایشه که اکثر این روایات از اوست، و او به این روایات متهمه است؛ زیرا که مقصود او جلب نفع پدر خود بود و ملاحظه تجلیلات و ریاست پدر خود می نمود.

خصوصاً در بعضی از اخبار مستند به عایشه که جمله ای از راویان این سند، کسانی هستند از کذابین و منحرفین از امیر المؤمنین؛ چون مکحول که از شدت بغض و عداوت با امیر المؤمنین هیچ وقت آن حضرت را به القاب شریفه او - چون امیر المؤمنین و سایر القابی که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را لقب داده بود - یاد نمی کرد، بلکه اسم مبارک آن حضرت را نیز بر زبان خود جاری نمی کرد و در مقام ذکر آن حضرت او را «ابوزینب» می گفت.

و ثانیاً آنکه: وجوه تناقض و تنافی بین این روایات و اضطراب در متن و دلالت آنها، از اظهر وجوه بطلان و جعل و وضع آن است؛ زیرا که آنچه از عایشه روایت شده مضمون بعضی آن [است] که: رسول خدا امر کرد به ابی بکر که با مردم نماز بخواند و ابوبکر با مردم نماز می خواند. و مضمون بعضی دیگر آنکه: ابی بکر را امر فرمود به صلاة، و لکن چون در خود خفتی از مرض مشاهده نمود خارج شده از برای صلاة. و در بعضی دیگر آنکه: در خلف ابی بکر نشسته نماز خواند. و در بعضی دیگر آنکه رسول خدا داخل در صف جماعت شد و در پشت سر ابی بکر نماز خواند، و در بعضی از روایات عایشه - چنان که در صحیح نسائی نقل شد - رسول خدا صلی الله علیه و آله در «بَيْنَ يَدَي أَبِي بَكْرٍ» - یعنی: در پیش روی او - نشسته نماز خواند.

و در اکثر از روایات عایشه آنکه: رسول خدا نشسته نماز می خواند و ابوبکر اقتدا به رسول خدا می نمود و مردم اقتدا به ابی بکر می نمودند. و در بعضی از روایات عایشه - چنان که از صحیح بخاری نقل شد - آنکه ابی بکر اقتدا به رسول خدا می نمود و إسماع تکبیر به مردم می کرد، و مضامین این اخبار با یکدیگر متناقضند، و همچنین باقی روایات که از انس بن مالک و غیر او نقل شد؛ چه در بعضی از روایات انس بن مالک آنکه: رسول خدا ﷺ خارج شد از برای صلاة و در خلف ابی بکر نشسته نماز خواند. و در اکثر روایات انس بن مالک آنکه: رسول خدا ﷺ خارج نشد از برای نماز، و امر کرد که ابی بکر با مردم نماز بخواند. و در بعض دیگر آنکه: رسول خدا ﷺ بعد از انکشاف ستر^۱ در حالتی که مردم به ابی بکر اقتدا می کردند، فرمود: اقتدا کنید به ابی بکر. و در بعض دیگر آنکه: بعد از کشف حجاب، مردم اراده قطع صلاة نمودند. رسول خدا با دست خود اشاره به مردم نمود به اتمام صلاة.

و این روایات انس چنان که با یکدیگر متناقضند، همچنین متنافی و متناقض است با آن روایات که از عایشه نقل شده و همچنین باقی اخبار از عبدالله بن زمعه و آنچه منقول از عبدالله بن عمر بن خطاب است - که: رسول خدا ﷺ امر کرد که کسی با مردم نماز بخواند، و تعیین ابابکر نکرد.. و در بعضی آنکه: تعیین ابابکر نمود و چون او غایب بود، عمر با مردم نماز خواند. و چون صوت عمر به سمع رسول خدا رسید غضبناک شد و امر فرمود به احضار ابابکر تا با مردم نماز بخواند. و در روایت دیگر از ابن خطاب آنکه: ابوبکر حاضر بود و او به عمر گفت که: قم وصل بالناس. پس عمر به او گفت که: تو به این مقام سزاوارتری؛ چه این روایت صریح است در اینکه ابی بکر حاضر بود.

و تناقض و تنافی و اضطراب دلالت این روایات، از اظهر و ادلّ قرائین بر جعل و افترا و کذب این روایات است، بنحوی که علما و روات عامه در کتب خود نقل نموده اند.

۱. انکشاف ستر: کنار رفتن پرده.

و جمع این روایات بعد از طرح و القای بعض دیگر، از آن [رو] که ابدأ قابل جمع نخواهد بود - چون جمع بین روایتی که رسول خدا در پشت سر ابی بکر، نشسته یا ایستاده نماز خواند بعد از آنکه خارج شد از برای نماز، و بین اخباری که دلالت دارند بر اینکه رسول خدا در بَینِ یَدیِ ابی بکر و پیش روی او نماز می خواند - به دو وجه ممکن خواهد بود:

یکی از آن دو وجه آنکه: بعد از خارج شدن رسول خدا از برای نماز در پهلوی ابابکر یا در پیش روی او، مردم و ابی بکر جمیعاً اقتدا به رسول خدا می نمودند و ابوبکر اِسماع^۱ تکبیر به مردم می نمود - یعنی: به جای مُکبّر واقع شد - و چون رسول خدا را از جهت مرض ضعف و ناتوانی عارض شده بود و نمی توانست اِسماع تکبیر به همه مردم نماید، ابی بکر تکبیر را به مردم اِسماع می نمود. و شاهد بر این جمع روایتی است که بخاری در صحیح خود نقل نموده، که: رسول خدا ﷺ از حجره خارج شد به جهت نماز که ابی بکر اقتدا می کرد به رسول خدا و اِسماع تکبیر می نمود به مردم.

و متفطن به این مطلب شد میر سید شریف در شرح مواقف، و توجیه نمود اخبار در این باب را - که: إِنَّ النَّاسَ يَصْلَوْنَ بِصَلَاةِ أَبِي بَكْرٍ - گفته است: أَيْ: بتکبیره،^۲ و علی هذا اقتدای مردم به صلاة ابی بکر - یعنی: به تکبیر او - فضیلتی از برای ابی بکر نخواهد بود؛ چه آنکه منصب مکبری، از شأن صبیان و غیر مکلفین است.

وجه دوم آنکه: ابی بکر و همه ناس اقتدا به رسول خدا ﷺ می نمودند، بعد از آنکه آن حضرت از برای نماز بیرون آمده بود، با کمال ضعف و در پهلوی ابابکر یا در پیش روی او نشسته نماز بجا آورد. و این حکم مخصوص به رسول خدا بود که او نشسته و مأمومین ایستاده نماز بخوانند. و از برای احدی از امت جایز نبود، چنان که بعد از

۱. اِسماع: شنواندن، رساندن صدا.

۲. یعنی: مردم با تکبیر گفتن او نماز می خواندند. [شرح المواقیف، ج ۸، ص ۳۵۷، و نیز ر.ک: المواقیف، ج ۳،

فراغ از نماز، بلافاصله حاضرین در مسجد را اعلام به این حکم فرمود - چنان که عَنْ قَرِيبٍ ذَكَرَ أَنَّ خَوَاهِدَ آمَدَ -.

و این جمع مناسب است با آنچه از اخبار مسلمّه از اهل بیت عصمت و علمای شیعه، در باب صلاة ابي بکر و کیفیت آن نقل شده است، و آن نیز ذکر خواهد شد. و بنا بر این وجه نیز منقبت و فضیلتی از برای ابي بکر نخواهد بود در حدیث صلاة.

و ثالثاً آنکه: ظاهر کثیر این اخبار وارده در کتب معتبره و صحاح ایشان آن که رسول خدا بیرون آمد و به ابي بکر اقتدا نمود. و این از مُنْكَرَات در عقول است که جایز باشد از برای رسول خدا ﷺ - که امام همه انبیا و مرسلین و پیشوای تمام ملائکه مقربین است - اقتدا نماید به ابي بکر یا غیر او از اَمّت و متابعت نماید او را در افعال صلاة، بلکه در شریعت مطهّره آن حضرت ثابت شد عدم جواز آن.

اما در نزد علمای شیعه، از واضحات است «عدم جواز تقدّم أحد من الأُمَّة علی النبیّ والأئمّة فی الصلاة، بل ولا فی غیرها». و اما عند العامّة، مُسَلِم و بخاری و نسائی و صاحب جامع الأصول و ابي داود و غیر ایشان نقل نموده اند که رسول خدا ﷺ فرمود که: امامت قوم را کسی باید بنماید که اَقْرأ به کتاب الله^۱ باشد. و اگر در قرائت مساوی باشند، اعلم ایشان به سنّت من باید امامت در صلاة بنماید.^۲ و فرمود: لَا يُؤْمِنُ الرَّجُلُ الرَّجُلَ فِي سُلْطَانِهِ^۳ - یعنی: امین نمی شود مردی از رعیت در نماز، مردی را که والی و سلطان بر او باشد، خصوصاً با حضور آن سلطان -. و نیز مسلم در صحیح خود روایت کرده که رسول خدا فرمود: إِذَا كَانُوا ثَلَاثَةً فَلْيُؤَمِّ أَحَدُهُمْ، وَأَحْتُمُّ بِالْإِمَامَةِ أَقْرَوْهُمْ^۴.

۱. یعنی: آن که بیشتر قرآن می خواند.

۲. جامع الأصول، ج ۵، ص ۵۷۴ - ۵۷۵، ضمن شماره ۳۸۱۸، سنن ابي داود، ج ۱، ص ۱۴۰، ح ۵۸۲ و ۵۸۴، و نیز ر. ک: بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۱۶۳ و ج ۸۵، ص ۶۴.

۳. جامع الأصول، ج ۵، ص ۵۷۴ - ۵۷۵، ضمن شماره ۳۸۱۸، و نیز ر. ک: بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۱۶۳.

۴. یعنی: اگر سه تن باشند باید یکی از ایشان امام شود، و سزاوارتر نشان به امامت آن است که بیشتر قرآن می خواند. [صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۲۳، و نیز ر. ک: بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۱۶۴]

و قریب به همین مضمون را ترمذی و نسائی و ابی داود در صحاح خود نقل نموده‌اند.^۱ و این اثر در جامع الأصول مضامین همه آنها را روایت کرده،^۲ و اصحاب ابی حنیفه جمیعاً قائل شده‌اند به وجوب تقدّم اقرأ بر غیر اقرأ، و اصحاب شافعی و مالک قائل شده‌اند به وجوب تقدّم آفقه.^۳

و علی هذا، با وجود بودن رسول خدا ﷺ و حضور او در صلاة، چگونه جایز بود از برای ابی بکر، امامت نمودن از برای رسول خدا؟ و از برای آن حضرت نیز جایز نبود که اقتدا نماید به ابی بکر.

فإن قلت: شاید مضامین این اخبار، مجرد اولویّت اقرأ و آفقه و افضل باشد بر مفضول در امامت صلاة، نه عدم جواز اقتدای افضل به مفضول. و مقصود رسول خدا ﷺ از این فعل، بیان مشروعیت تقدیم مفضول بود بر فاضل در امامت صلاة.

قلت: اولاً آنکه: ظاهر این اخبار، وجوب تقدیم افضل و نهی تقدّم رعیت بر سلطان است؛ چنان که مذهب اصحاب ابی حنیفه، وجوب تقدّم اقرأ است در صلاة. و مذهب شافعی و مالک و اصحاب ایشان، وجوب تقدّم آفقه است.

و ثانیاً سَلَمْنَا که مفاد این اخبار، اولویّت باشد و مقصود رسول خدا ﷺ نیز بیان مشروعیت تقدّم مفضول بر فاضل باشد، لیکن در این هنگام فضل و منقبتی از برای ابی بکر نخواهد بود؛ چه آنکه رسول خدا ﷺ در این فعل بیان فرمود که: مشروع است که هر مفضولی مقدّم شود بر فاضل در امامت صلاة. پس جایز بود از برای رسول خدا ﷺ که اقتدا به هریک از مأمومین حاضرین در مسجد بنماید،

۱. سنن ترمذی، ج ۱، ص ۱۴۹ - ۱۵۰، ح ۲۲۵؛ سنن کبریٰ نسایی، ج ۱، ص ۲۷۹ - ۲۸۰، ح ۸۵۵، و نیز ر. ک: مسند احمد، ج ۴، ص ۱۲۱؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۳۳.

۲. جامع الأصول فی احادیث الرسول، ج ۵، ص ۵۷۴، ح ۳۸۱۸، و نیز ر. ک: بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۱۶۳.

۳. فتح العزیز، ج ۴، ص ۳۲۹ - ۳۳۴؛ المجموع، ج ۴، ص ۲۸۲؛ مغنی ابن قدامة، ج ۲، ص ۱۷؛ الشرح الکبیر، ج ۲، ص ۱۷، و نیز ر. ک: بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۱۶۴.

و نماز او با ابی بکر دلیل بر امامت او نخواهد بود، و الاً باید همه اصحاب، صلاحیت امامت و خلافت را نیز داشته باشند. و نیز لازم خواهد آمد [که] ترجیح رسول خدا ابابکر را بر دیگران در امامت صلاة، ترجیح بلامرّح باشد، و آن غیر وجه است عقلاً.

فإن قلت: ترجیح دادن رسول خدا ﷺ [ابابکر را در صلاة، به جهت افضلیت ابی بکر بود بر جمیع اصحاب. و از این جهت، رسول خدا ﷺ ابی بکر را مقدّم داشت بر دیگران. و حدیث افضلیت ابی بکر و عمر بر تمام امت بعد از رسول خدا، از مسلمّات ارباب حدیث است که در کتب صحاح خود روایت کرده اند. و عن عبدالله بن عمر بن خطّاب که: افضل امت بعد از رسول خدا ﷺ ابی بکر بود، ثم عمر، ثم عثمان، و بعد از آن، اصحاب نبی همه مساوی بودند.^۱

و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده است که: **إِنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ: وَزَنْتُ بِأُمِّي فَرَجَحْتُ، وَوَزَنْتُ أَبُو بَكْرٍ بِهَا فَرَجَحَ، وَوَزَنْتُ عُمَرُ بِهَا فَرَجَحَ [ثُمَّ رَجَحَ] ثُمَّ رَجَحَ؛** یعنی: رسول خدا فرمود که: من موازنه کرده شدم و سنجیده شدم با امت خودم، پس من راجح شدم بر تمام امت. و بعد از آن ابوبکر سنجیده شد بر تمام امت، پس راجح شد بر تمام امت من. و بعد از آن عمر سنجیده شد به تمام امت، پس راجح شد بر تمام امت من، پس راجح شد.

قلت: اولاً اینکه: مقابل این «ثم، ثم»؛ «ثم، ثم» دیگر هم هست که معنی آن بر فطین^۲ لیبیب^۳، مخفی نخواهد بود،

و ثانیاً آنکه: علی هذا پس بنای مطلب بر عدم جواز ترجیح مفضول شد بر فاضل،

۱. مسند ابی یعلی، ج ۹، ص ۴۵۴، ش ۵۶۰۲، و نیز ر.ک: صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۹۱؛ السنّة، ص ۵۵۳.

ش ۱۱۹۱؛ شرح المقاصد، ج ۲، ص ۲۹۹.

۲. شرح نهج البلاغة، ج ۱۲، ص ۱۷۸.

۳. فطین: باهوش، زیرک و دانا.

۴. لیبیب: خردمند، عاقل.

و در این هنگام جایز نبود از برای رسول خدا که اقتدا به ابی بکر نماید، و بیان نماید مشروعیت تقدیم مفضول بر فاضل را. و از مسلمات است که رسول خدا صلی الله علیه و آله افضل از جمیع بود.

و حاصل آنکه: اگر در امامت صلاة، باید ملاحظه نمود از روی حتم و وجوب تقدیم فاضل را بر مفضول، پس جایز نبود از برای رسول خدا اقتدا نمودن به ابی بکر در صلاة. و اگر تقدیم مفضول بر فاضل، از روی حتم و وجوب نبود. بلکه مجزّد جواز و بیان مشروعیت محضه بود. پس دلیل نخواهد بود اقتدای رسول خدا صلی الله علیه و آله به ابی بکر بر امامت و خلافت ابی بکر؛ چه آنکه چنین اقتدایی جایز بود بالنسبه به هر یک از اصحاب، و منقبت و فضیلتی از برای ابی بکر نبود در این اقتدا، بلکه ترجیح او بر دیگران ترجیح بلامرجّح بود.

[در افضلیت امیر المؤمنین علیه السلام بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله]

و افضلیت ابی بکر در نزد خصم، دلیل و حجّت از برای کسی نمی شود در دفع محذور حکم عقلی، بلکه در نزد علمای شیعه خلاف آن محقّق است. که افضل امت بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب است.، بلکه بسیاری از علمای عامّه موافقت نموده اند علمای شیعه را در افضلیت علی بن ابی طالب علیه السلام بر ابی بکر. و ابن ابی الحدید در ابتدای شرح نهج البلاغه، بعد از آنکه نقل کرده است مسئله تفضیل را، گفته است که: اصحاب ما اختلاف کرده اند در افضلیت ابی بکر و علی علیه السلام. و بعد از آن گفته است که: جماعت کثیره قائل شده اند به افضلیت ابی بکر، و جماعت بسیاری که اسامی ایشان را ذکر نموده. از علما و اهل تصنیف و فتوا از اهل خلاف که ذکر اسامی ایشان موجب طول کلام است. قائل شده اند بر افضلیت علی علیه السلام و خود نیز قائل شده به افضلیت آن حضرت، و گفته که: قاضی القضاة عبد الجبار. که در کمال تعصب است در نزد اهل خلاف. در اوایل امر از متوقّفین بود و در اواخر، قطع نمود

به واسطه حدیث طایر به افضلیت علی علیه السلام. بعد از آن ذکر کرده که: بعضی از شیوخ ما قائل به توقّف شده‌اند.^۱

و علی هذا می‌گوییم که: شکی نبود که در هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله عازم مسجد شد با حالت ضعف، و تکیه بر علی علیه السلام یا عباس یا فضل بن عباس نمود، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام نیز در مسجد حاضر بود. و اگر تقدیم رسول خدا ابی‌بکر را به مجرد اولویت و مزیت و رجحان او بر دیگران بود، پس به چه سبب رسول خدا صلی الله علیه و آله مقدم نداشت علی علیه السلام را بر ابی‌بکر، و حال آنکه علی علیه السلام افضل از ابی‌بکر بود به اعتقاد کثیری از اهل خلاف، فضلاً عن الشيعة؟ و در نزد کثیری که متوقّف در فضیلت بودند، لا أقلّ من التساوي. پس تقدیم ابی‌بکر در صلاة بر علی علیه السلام، یا ترجیح مرجوح بر راجح است - کما هو الحقّ - یا ترجیح بلامرجح، و هر دو به حکم عقل قطعی باطل و عاقل خواهد بود.

و رابعاً آنکه: ظاهر کثیری از این اخبار مجعوله آنکه ابوبکر اقتدا می‌نمود به رسول خدا و مردم اقتدا می‌کردند به ابی‌بکر. و چنین نمازی در هیچ مذهب مشروع نشده است که یک نماز را دو امام بجا آورند، با آنکه یکی از آن دو امام، هم خود مأوموم باشد و هم امام در صلاة واحده در رکعت واحده، ولعمري إنّ هذا شيءٌ عَجاب.^۲

[در اشاره اجمالیّه به تخلف شیخین از جیش اسامه]

و خامساً آنکه: صلاة ابی‌بکر بالمَرّه فاسد بود، چگونه رسول خدا صلی الله علیه و آله به او اقتدا می‌نمود؟ و چگونه افاضل از اصحاب نبی و اعلام مسجد آن سرور به او اقتدا می‌نمودند؟

۱. ر.ک: شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۷-۹. البتّه مطلبی که در متن به قاضی عبد الجبار نسبت داده شده در مصدر درباره ابوعلی جبائی آمده، که او نیز از سران معتزله است. [نیز ر.ک: کشف المراد، المقصد الخامس في الإمامة، ص ۵۱۸-۵۱۹، المسألة السابعة في أنّ عليّاً أفضل من الصحابة]
۲. یعنی: به بقای من سوگند یقیناً این چیز عجیبی است.

و وجه فساد صلوات ابوبکر، آنکه کَوْن^۱ در مدینه حرام بود بر او و بر عمر بن خطاب؛ چه آنکه آن دو، از جیش اسامه بودند، بلکه مخصوصاً رسول خدا ﷺ حکم فرمود به ابوبکر و عمر که با اسامه بروند و در مدینه نمانند، و ایشان تخلف از جیش اسامه نمودند، و آن حضرت لعن فرموده بود متخلفین از جیش اسامه را، و حدیث تخلف ابابکر و عمر از جیش اسامه را علما و زوایا عامه به اسناد عدیده معتبره نقل نموده‌اند - چون جوهری صاحب سقیفه [که] به سند خود روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ در مرض موت، اسامه بن زید را بر جمعی از مهاجرین و انصار - که از جمله آنها ابوبکر و عمر و عثمان بودند - امیر گردانید، و امر فرمود که بر سر اهل موته لشکر برد، در همان موضعی که پدرش را شهید نمودند. و تأکید بسیار فرمود که زود از مدینه بیرون روند. اسامه با لشکر خود به اصرار رسول خدا از مدینه بیرون رفتند، و ابوبکر و عمر و اکثر از مهاجرین همراه او بودند.^۲

و ابن ابی الحدید مشروحاً حدیث جیش اسامه را روایت کرده است.^۳ و قاضی عبد الجبار - که از عظام متعصبین اهل خلاف است - نقل کرده حدیث جیش اسامه را و گفته است که عمر گفت: من در لشکر با اسامه می‌روم.^۴ و بلاذری - که از ثقات و معتمدین ایشان است - گفته که: ابوبکر و عمر هر دو در جیش اسامه بودند.^۵ و شهرستانی صاحب ملل و نحل گفته است که: اوّل خلافتی که در اسلام واقع شد، منع نمودن کاغذ و دوات بود که رسول خدا ﷺ در مرض موت خود امر فرمود که بیاورند تا بنویسد کتابی که مردم گمراه نشوند، که بعضی منع نمودند و در محضر رسول خدا

۱. کَوْن: بودن، حضور داشتن.

۲. شرح نهج البلاغة، ج ۶، ص ۵۲، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۶، ص ۱۱۰-۱۱۱؛ بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۴۳۰-۴۳۱.

۳. شرح نهج البلاغة، ج ۱، ص ۱۵۹-۱۶۰، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۶، ص ۱۱۱-۱۱۲.

۴. شرح نهج البلاغة، ج ۱۷، ص ۱۷۷، و نیز ر. ک: غایة المرام، ج ۶، ص ۱۱۲.

۵. أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۴۷۴، ضمن شماره ۹۵۵.

اختلاف کردند. خلاف دوم که در مرض موت آن حضرت واقع شد، آن بود که فرمودند: تدارک نمایند جیش اسامه را و با او بروید، و لعنت خدا بر کسی که تخلف کند.^۱

ابن ابی الحدید می گوید که: من این اخبار را بر استادم نقیب عرضه داشتم و به او گفتم که: این اخبار دلالت دارند بر نصّ بر خلافت امیر المؤمنین علیه السلام، و لکن بعید است از اصحاب که مخالفت رسول خدا نمایند. نقیب در جواب من گفت که: اصحاب امر، خلافت را از معالم دین - چون نماز و روزه - نمی دانستند، بلکه از قبیل امارت امرا و سلطنت سلاطین می دانستند، که آنچه مصلحت و تدبیر بود عمل می کردند و از مخالفت نصّ رسول خدا پروا نمی کردند، و آنچه مصلحت در حفظ بیضه اسلام^۲ و رفع فتنه می دانستند، عمل می نمودند.^۳

مؤلف گوید که: نقیب بی عقل، سخن از روی جهل و غفلت گفته است؛ چه آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله عقلی عقلای تمام عالم امکان بود و مصلحت در حفظ بیضه اسلام و رفع فتنه را از همه کس بهتر می دانست. و با این احوال، ایشان را امر کرد به بیرون رفتن از مدینه، و لعن فرمود تخلف کننده از جیش اسامه را، و اصرار بلیغ نمود از رفتن مهاجرین و انصار و ابوبکر، و عمر با اسامه. چگونه معقول است که در این هنگام گفته شود که: عمر و ابوبکر اعلم به مصلحت حفظ بیضه اسلام بودند از رسول خدا، و از این جهت تخلف از فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله نمودند؟ وهل هذا إلا التغافل والتعمية أو الجهالة والعصیّة؟^۴

و ابن ابی الحدید در قصیده معروفه خود، طعن بر ابی بکر می زند، و این بیت

۱. الملل والنحل، ج ۱، ص ۲۲-۲۳، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۴۲۲-۴۲۳.

۲. بیضه الاسلام: به اساس و موجودیت اسلام گفته می شود. [الدروس الشرعیة، ج ۲، ص ۳۰: الروضة البهیة فی شرح اللمعة الدمشقیة، ج ۲، ص ۳۸۱: ریاض المسائل، ج ۷، ص ۴۴۷]

۳. شرح نهج البلاغة، ج ۱۲، ص ۸۲-۸۳، و نیز ر.ک: غایة العرام، ج ۶، ص ۱۱۲-۱۱۳.

۴. یعنی: و آیا این چیزی جز خود را به غفلت زدن و کور نشان دادن و نادانی و تعصّب است؟

را کنایه به او می‌گوید:

وَلَا كَانَ فِي تَعَبٍ ابْنُ زَيْدٍ مُّؤَمَّرًا عَلَيْهِ قَاضِي لَابِنِ زَيْدٍ مُّؤَمَّرًا^۱

و نیز این کلام نقیب - که: امامت و خلافت را اصحاب از معالم دین نمی‌دانستند - مناقض است با آنچه شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته است که: از اعظم خلاف در مسئله دین، خلاف در مسئله امامت است،^۲ بلکه همه اصحاب و علمای ایشان انکار خلافت ابوبکر و عمر را از اعظم کفر و نفاق می‌دانند. و اگر امر خلافت از معالم دین در نزد ایشان نبود، پس این کلمات علمای عامّه همه باطل و عاطل و منافی با این فتاوی مشنومه^۳ ایشان است.

صاحب کتاب سیر الصحابة گوید که: اوّل خلافتی که در فرموده رسول خدا ﷺ کردند و از ایشان به ظهور رسید، تخلف از جیش اسامه بن زید است که رسول خدا ﷺ او را به جانب موته فرستاد و او را بر اهل سوابق و مهاجرین و انصار امیر گردانید. و به دست مبارک خود او را به دست او داد، و ابابکر و عمر و عثمان را در تحت لوای او قرار داد و امر فرمود که با اسامه بن زید از مدینه بیرون روند، و ایشان را هیچ اختیاری نبود. و چون دانستند که مرض رسول خدا سنگین شد، از اسامه جدا شدند و از او باز پس مانده و تخلف کرده، به مدینه برگشتند. و اسامه حَسَب الامر بالشرک برفت و ایشان نرفتند. و این مطلب بر مسلمانان گران آمد، و گفتند که: هنوز رسول خدا ﷺ زنده است و ایشان با او مخالفت کردند.^۴ و این مختصری از حکایت تخلف از جیش اسامه بود که از روایات علمای عامّه

۱. یعنی: [علی علیه السلام] دنبال فرزند زید (اسامه) نبود، در حالی که (اسامه) بر او امیر قرار داده شده باشد، پس [بعد از مدتی] امیر و فرمانده فرزند زید (اسامه) گردد. [الروضة المختارة، ص ۱۰۸، قصیده دوم در ذکر فتح

مکه، بیت ۴۷. البته در آن جا «بعث ابن زید» ضبط شده است]

۲. الملل والنحل، ج ۱، ص ۲۴: وأعظم خلاف بين الأمة خلاف الإمامة.

۳. مشنومه: نامبارک، بدیمن، بدشگون، مؤثث مشنوم.

۴. ر. ک. غایة المرام، ج ۶، ص ۱۱۳.



نقل نمودیم، و طول ندادیم کلام را تا دور از مقصود نشویم. پس به این روایات، معلوم شد که ابوبکر و عمر، از متخلفین از جیش اسامه بودند و تخلف ایشان از جیش اسامه به نصّ همین اخبار حرام بود. و همچنین معاودت ایشان به مدینه حرام بود، و هم کَوْن ایشان در مدینه حرام بود و مأمور به خروج از مدینه بودند مخصوصاً. و از جمله آکوان^۱ محرمه در مدینه، کَوْنِ صلاتی بود که ابوبکر، مَنهّی از صلاة در مدینه بود و نماز او فاسد بود. و با این احوال، چگونه جایز بود از برای رسول خدا که اقتدا کند در نماز به چنین امام فاسد الصلاتی؟ و یا آنکه افاضل اصحاب رسول خدا با اطلاع ایشان بر تخلف ابابکر و عمر از جیش اسامه، چگونه اقتدا به ابی بکر می نمودند؟

فإن قلت: منع می نماییم فساد صلاة ابی بکر را، غایة الامر محلّ کلام از قبیل «صلّ» و «لا تغصب»^۲ باشد که تعدّد جهت کفایت در صحّت صلاة خواهد نمود.^۳

قلت: اولاً آنکه تحقیق آن است که: اجتماع امر و نهی در شیء واحد شخصی،

۱. آکوان: بودن ها، حضور داشتن ها، جمع کون.

۲. یعنی: «نماز بخوان» و «غصب مکن».

۳. این مسئله یک بحث سنگین از مباحث علم اصول و مباحث حقوقی است و با این عنوان مورد بحث قرار می گیرد که: آیا اجتماع امر و نهی در یک چیز ممکن است یا خیر؟ مثال مشهور این بحث نیز نماز خواندن در مکان غصبی است که امر و نهی شارح (یعنی: «صلّ» و «لا تغصب») هر دو می خواهند شامل آن شوند و به اصطلاح در آن اجتماع کنند. برخی معتقدند این اجتماع ممکن است؛ زیرا عملی که شخص در آن مکان بجا می آورد از جهت نماز بودن مأمور به (مصدق آنچه خدا به آن فرمان داده) می باشد و از نظر غصب بودن مَنهّی عنه (مصدق آنچه خدا از آن نهی فرموده). بنابراین چون این دو جهت با هم متفاوتند همین تعدّد باعث آن می شود که عمل هم از نظر اعتبار دو عمل باشد و در نتیجه نماز شخص صحیح بوده و به همین خاطر مستحقّ ثواب است، ولی چون غصب کرده است معصیت هم از او سرزده و در نتیجه مستحقّ عقاب خواهد بود. در مقابل عده ای اعتقاد دارند که با اصطلاح تعدّد عنوان تعدّد معنوی درست نمی کند و عمل یاد شده در هر صورت یک نماز است که به خاطر صدق عنوان غصب بر آن نهی دارد و چون برای عبادتی که نهی داشته باشد نمی توان قصد قربت کرد، نماز در مکان غصبی باطل است.

اگرچه نسبت بین مأمور به و منهی عنه، عموم و خصوص من وجه^۱ هم باشد - چون «صلّ» و «لا تغصب» - جایز نخواهد بود، بلکه غیر معقول است؛ زیرا که تناقض صرف است، و لکن محلّ کلام از این قبیل «صلّ» و «لا تغصب» نیست که نسبت بین مأمور به و منهی عنه، عموم و خصوص من وجه باشد؛ تا آنکه محلّ خلاف باشد که جمعی قائلند به فساد صلاة - چنان که مقتضای تحقیق است^۲ - و بعضی قائلند به صحت صلاة به جهت کفایت تعدّد جهت^۳. بلکه محلّ کلام ما، از قبیل «صلّ» و «لا تغصب هذا المكان»^۴ خواهد بود که به اتفاق تمام اصولیین - از خاصّه و عامّه - نهی در آن موجب فساد صلاة است. و اجتماع امر و نهی در آن جایز نخواهد بود؛ زیرا که نسبت بین مأمور به و منهی عنه، عموم و خصوص مطلق است، و اجتماع امر و نهی در آن، از قبیل اجتماع امرین است که تناقض صریح است. و محلّ کلام ما نیز چنین است؛ زیرا که رسول خدا ﷺ به ابوبکر و عمر فرمود که: بیرون روید از مدینه، و با اسامه بن زید باشید و تخلّف از او ننمایید و در مدینه توقّف نکنید. پس امر نمودن ابابکر را به صلاة و نهی کردن او را از توقّف و کون در مدینه، به منزله «صلّ» و «لا تغصب هذا المكان» خواهد بود - مثل آنکه به ابوبکر فرموده باشد: صلّ، ولا توقّف في المدينة، ولا تکن بهذا المكان. وهذا من الواضحات لمن له تدبّر وفضيلة^۵.

۱. اگر بعضی از مصادیق دو مفهوم کلی با هم مشترک باشند، بین آن دو کلی در اصطلاح رابطه عموم و خصوص من وجه وجود دارد؛ مانند دو مفهوم کلی انسان و سیاه، که بعضی انسان‌ها سیاهند و بعضی سیاه‌ها انسان و بعضی سیاه‌ها هم انسان نیستند.

۲. المحصول، ج ۲، ص ۲۸۵؛ مغنی این قدامه، ج ۱، ص ۷۲۲؛ مبادئ الوصول إلى علم الأصول، ص ۱۱۶؛ معالم الدین و ملاذ المجتهدین، ص ۹۴؛ هداية المسترشدين، ج ۳، ص ۴۴.

۳. المنخول، ص ۱۹۵-۱۹۸؛ البحر المحیط في أصول الفقه، ج ۱، ص ۲۱۰، و نیز ر.ک. مغنی این قدامه، ج ۱، ص ۷۲۲؛ إحقاق الحق، ص ۳۱۹.

۴. یعنی: این جا را غصب نکن.

۵. یعنی: نماز بخوان، و در مدینه توقّف نکن و در این جا نباش، و این برای کسی که اهل اندیشیدن و فضل باشد از واضحات است.

و سادساً آنکه: در کثیری از این اخبار مذکوره آنکه: عایشه بعد از آنکه رسول خدا امر فرمود ابوبکر را به نماز خواندن با مردم، مُعْتَذِرَه^۱ شد به آنکه: اَبُو بَکَر رَجُلٌ اُسُفٌ، لا یقدر علی القراءة ولا یملک نفسه بالبکاء إن قام مقامک؛ یعنی: ابوبکر مرد رقیق القلب کثیر البکایی است. چون خود را قائم مقام رسول خدا ببیند، از کثرت حزن و اندوه و بکا و تأسف، قادر نیست بر قرائت نماز و اسماع آن به مردم.

و پر واضح است که گریه اَبی بَکَر - بر این تقدیر - به جهت شدت مرض رسول خدا ﷺ و خوف موت آن حضرت بود. پس اگر امر چنین بود، چگونه مالک نفس خود شد در مسارعت کردن به سوی سقیفه بنی ساعده از برای امارت و خلافت، و جسد مطهر رسول خدا ﷺ را گذاشته که هنوز غسل نداده و کفن نکرده، در کمال حرص متعَرِّض خلافت و سلطنت شده؟ و اگر به جهت شدت مرض رسول خدا و خوف از موت آن بزرگوار، مالک نفس خود نبود از شدت بکا و حزن، یقین وقوع موت، اشدّ از مرض و خوف از موت رسول خدا بود، وَلَعَمْرِي، آنکه جَلادت ابوبکر و عمر، و مسارعت ایشان از برای امارت و سلطنت بعد از موت رسول خدا، بلافاصله با مالک نبودن ابوبکر نفس خود را از شدت گریه و حزن و اندوه از مرض رسول خدا و خوف از موت او، اعظم غریب است.

و سابعاً آنکه: از جمله اخبار در این باب، روایت عبدالله بن زمعه است؛ چنان که [ابن] عبدالبرّ در کتاب استیعاب، از او روایت کرده که عبدالله گفته است که: ما در نزد رسول خدا ﷺ حاضر بودیم که بلال اعلام نماز نمود. رسول خدا فرمود: مُرُوا مَنْ یُصَلِّي بِالنَّاسِ - یعنی: امر کنید کسی را که به مردم نماز بخواند -، و تعیین شخص مخصوص نفرمود - نه ابوبکر و نه غیر او -.. پس من بیرون آمدم، دیدم که عمر در میان مردم نشسته است و ابوبکر غایب بود. به عمر گفتم: قم - یا عمر - و صلّ بالناس.^۲

۱. معتذره: عذر آورنده، عذر خواهنده، کسی که عذر بیاورد، مؤنث معتذر.

۲. یعنی: ای عمر! برخیز و با مردم نماز بگذار.

پس عمر برخاسته و مشغول به نماز شد. چون تکبیر گفت و شنید جهر صوت^۱ او را رسول خدا، فرمود: کجاست ابی بکر؟^۲

و در بعضی از روایات آنکه سر مبارک خود، از حجره طاهره بیرون آورده، سه مرتبه فرمود: لا، لا، لا. و غضبناک شده فرمود که: ابوبکر با مردم نماز کند، و کس فرستاد به طلب ابی بکر تا آنکه حاضر شد. پس امر فرمود که با مردم نماز بخواند.^۳ اگرچه این روایات عبدالله با هم متنافی و متناقضند [و] چون سایر اخبار در این باب از درجه اعتبار ساقط است، الا آنکه ایراد مبتنی بر اغماض از آن است. و لکن از این روایات، به تصدیق ابن عبدالبر^۴ مستفاد می شود. بلکه صریح است. که امر رسول خدا مطلق بود و تعیین شخص مخصوصی نفرومده بود. و با غایب بودن ابوبکر، عمر مشغول به نماز شد. و نهی کردن رسول خدا عمر را از آنکه مردم با او نماز بخوانند، و غضب آن حضرت از این جهت و تکرار در نهی، منافی اطلاق امر به صلاة است از برای مردم، و حال آنکه زمان حاجت بود. و تأخیر بیان از وقت حاجت نیز، غیر وجیه است به اتفاق تمام اصولیین.

و احتمال آنکه نهی به منزله بیان و تقیید مطلق است که غیر منافی با اطلاق امر به صلاة است، باطل است؛ چه آنکه تقیید و یا تخصیص - که مبین مطلق و عام است - لابد باید ورود آن قبل از شروع به عمل باشد و از وقت حاجت مؤخر نشود. و اگر امر به عام یا مطلق بشود در وقت حاجت، و بیان آن قبل از عمل نشود، بلکه در اثنای عمل تقیید یا تخصیص وارد شود، اطلاق امر عقلاً غیر وجیه خواهد بود. و علی هذا پس اطلاق امر به صلاة، بدون تعیین شخص خاصی با نهی نمودن عمر را در اثنای عمل، تناقض صریح و منافی با اطلاق امر به صلاة است، فتدبر.

۱. جهر صوت: بلندی صدا.

۲. الاستیعاب، ج ۳، ص ۹۶۹-۹۷۰، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۱۵۶.

۳. سنن ابی داود، ج ۲، ص ۴۰۵، ش ۲۶۶۱؛ جامع الأصول، ج ۸، ص ۵۹۴؛ بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۱۴۵.

و همچنین فرستادن به طلب ابی بکر، و حاضر نمودن او که با مردم نماز بخواند، و اعتنا به نماز عُمر نفرمودن نیز، منافی با اطلاق امر به صلاة است. و نیز عدم اجازه صلاة عمر با مردم منافی با آن روایاتی است که وارد شده که رسول خدا اقتدا نمود به عبدالرحمن بن عوف - چنان که ذکر خواهد شد - و نیز منافی است با آنچه از مسلمات علمای عامه است از جواز صلاة جماعت خَلَفَ كُلُّ بَرٍّ وَ فَاجِرٍ^۱. بلکه نهی رسول خدا از صلاة عمر به مردم، و غضبناک شدن آن حضرت از نماز عمر، با آنکه جایز باشد صلاة در خَلَفَ كُلِّ مُسْلِمٍ - بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ - کاشف است از خروج عمر بِالْمَرَّةِ از زمره مسلمین. اللَّهُمَّ، إِلَّا أَنْ يُقَالَ^۲ که: غضب رسول خدا از صلاة عمر به مردم و تأکید آن حضرت در نهی از آن به جهت غلظت و جَهَوْرِيَّتِ صوت عمر بود. و چون رسول خدا مریض بود، و صوت عمر چون صوت در آیه شریفه بود^۳ که شخص صحیح المزاج از استماع آن مشمئز بود - فضلاً از آنکه مریض باشد -، لهذا رسول خدا نهی فرمود او را از صلاة با مردم، نه آنکه عمر صلاحیت از برای نماز با مردم نداشته بود، بلکه او بعد از ابی بکر، اولی و اصلح بود از برای امامت جماعت از دیگران.

وَلَعُمْرِي، إِنَّ هَذَا عَذْرٌ لَطِيفٌ. وَالطَّفُّ از این عذر، آنکه نماز خواندن عمر با مردم، منافی با احترام ابوبکر بود. و از این جهت رسول خدا نهی فرمود و غضبناک شد و به طلب ابی بکر فرستاد، تا حاضر شد و امر فرمود که با مردم نماز بخواند. نه آنکه نماز عمر با مردم صحیح نبود و امثال حاصل نشد، بلکه به جهت احترام ابی بکر، دوباره مردم با ابی بکر نماز خواندند. و آنچه متفق علیه علمای خاصه و عامه است و مقتضای

۱. یعنی: جایز بودن اقتدا کردن در نماز به هر انسان نیکوکردار و یابدکاری.

۲. المجموع، ج ۴، ص ۲۵۳: وفي الصحيح أحاديث كثيرة تدل على صحة الصلاة وراء الفساق والأئمة الجائرین: المبسوط، ج ۱، ص ۴۰: تحفة الفقهاء، ج ۱، ص ۲۲۹: بدائع الصنائع، ج ۱، ص ۱۵۶.

۳. یعنی: بارالها! مگر اینکه گفته شود.

۴. ﴿إِنَّ أَكْثَرَ الْأَضْوَاتِ لَصَوْتُ الْخَيْرِ﴾ [سورة لقمان، آیه ۱۹].

حکم عقل است - که لا معنی لحصول الامتثال عقیب الامتثال^۱ - در این مقام، غیر مُسَلَّم است، فتدبّر.

و ثامناً آنکه: رسول خدا ﷺ امر نفرموده بود که ابوبکر با مردم نماز بخواند، بلکه ابی بکر به امر عایشه مرتکب امامت جماعت در صلاة شد، تا اینکه مِنْ عِنْدِ نَفْسِهِ اظهار مباهات و مفاخرت نماید. و به این معنی ناطق است اخبار صحیحۀ علمای شیعه که از مأخذ علم به ایشان رسیده، بلکه بعضی از علمای عامّه نیز تصدیق به این معنی نموده‌اند، و نقل روایت هم به این مضمون نموده‌اند.^۲

و اما از روایات علمای شیعه [دیلمی] در کتاب إرشاد القلوب به سند خود از حذیفه بن الیمان روایت کرده است. و اصل حدیث طولانی است و در اوایل کتاب، اجمالی از آن روایت مذکور شد. و در این مقام، آنچه شاهد است، بر سبیل اختصار بیان می‌شود. حذیفه گفت:

بعد از آنکه رسول خدا ﷺ از حجّة الوداع مراجعت نمود و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را در غدیر خم از برای خلافت و امامت نصب کرد، و کینهٔ منافقین و عداوت ایشان با آن حضرت و تعاهد ایشان بر نقض بیعت آن سرور به سمع رسول خدا ﷺ رسید، جمع کرد رسول خدا اکثر مهاجرین و انصار را که در میان آنها جماعتی از منافقین بودند. همهٔ آنها را در تحت امارت اسامه بن زید قرار داد، و آنها زیاده از چهار هزار نفر بودند. و امر فرمود اسامه را به رفتن به سوی موته - که بعضی از نواحی شام است - و لشکر مهلت خواستند از برای اصلاح نمودن مایحتاج سفر، و رسول خدا تأکید فرمود اسامه را به خروج. و در این بین، مرض بر رسول خدا مستولی شد و اسامه تعلّل^۳ نمود از بیرون رفتن، تا آنکه رسول خدا به سیّاف^۴ خود

۱. یعنی: اگر امری یک بار امتثال (اطاعت، فرمانبرداری) شد، امتثال دوباره معنا ندارد.

۲. بزودی مطلبی در این باره از ابن ابی الحدید خواهد آمد.

۳. تعلّل: علّت تراشیدن، بهانه آوردن، درنگ کردن.

۴. سیّاف: شمشیر زن.

قیس بن سعد بن عبادہ و حباب بن منذر امر فرمود که به تعجیل، لشکر را از مدینه بیرون نمودند. و چون لشکر چند میل از مدینه دور شدند، مرض رسول خدا ﷺ شدّت یافت. عایشه کس فرستاد به نزد پدر خود ابی بکر و عمر که: مرض رسول خدا شدید شده، شما با اتباع خود از مکان خود حرکت ننمایید. من وقت به وقت به شما خبر می دهم.

پس چون مرض رسول خدا شدّت یافت، صُهِیب را که خادم او بود و بسیار با اهل بیت رسول خدا عداوت و دشمنی داشت، طلبید و او را به نزد ابابکر و عمر و اتباع ایشان پیغام فرستاد که: امیدی از رسول خدا نیست. تو و عمر و ابو عبیده، کسانی را که صلاح می دانید با خود برداشته، به مدینه برگردید، ولی دخول شما در مدینه باید در شب باشد سرّاً و خفیّه که کسی مطلع به حال شما نشود. چون این خبر به آنها رسید، مراجعت نموده و در شب داخل مدینه شدند. چون مرض آن حضرت قدری تخفیف یافت، فرمود که: امشب شرّ عظیمی داخل مدینه شد و جمعی از لشکر اسامه برگشتند و مخالفت کردند امر مرا. آگاه باشید که **أَنَا إِلَى اللَّهِ مِنْهُمْ بَرِيءٌ**^۱ و مکرّر حکم می فرمود که: **إِنْفَازٌ**^۲ نمایید جیش اسامه را، تا آنکه صبح طالع شد و بلال اذان گفت. و از عادت بلال آن بود که بعد از اذان اعلام می نمود رسول خدا را به خروج از برای نماز. اگر آن حضرت قادر بود بر خروج و عذری از برای آن حضرت نبود، بیرون می آمد و با مردم نماز بجا می آورد، و اگر قادر نبود یا معذور بود، می فرمود تا علی بن ابی طالب رضی الله عنه بیرون رود و با مردم نماز بخواند.

چون در آن شب، علی بن ابی طالب و فضل بن عبّاس مشغول به رسول خدا بودند و پرستاری آن حضرت می نمودند، چون بلال اعلام نماز نمود، اذن دخول نیافت. عایشه فرصت یافته، صُهِیب خادم خود را به نزد ابی بکر فرستاد که: مرض رسول خدا

۱. یعنی: من در حالی به سوی خدا می روم که از ایشان بیزارم.

۲. **إِنْفَازٌ**: روان کردن، فرستادن.

شدید شده است و علی علیه السلام به او مشغول است و از برای نماز نمی تواند بیرون بیاید. پس تو به جانب مسجد برو که مردم با تو نماز بخوانند. و این نماز خواندن تو امروز، حجتی است از برای تو بعد الیوم. و مردم در مسجد منتظر بودند که رسول خدا یا علی بن ابی طالب بیرون بیایند از برای نماز، که ناگاه ابوبکر داخل مسجد شد و گفت که: مرض رسول خدا سنگین شده و مرا امر فرموده که با مردم نماز بخوانم. پس بعضی از اصحاب به او گفتند که: کجا از برای تو این مقام بود، و حال آنکه تو در جیش اسامه بودی؟ قسم به خدا که کسی نفرستاده است به سوی تو که با مردم نماز بخوانی.

پس اختلاف شد میان مردم و بلال را طلبیدند. بلال گفت: من از رسول خدا صلی الله علیه و آله استیذان نکردم. صبر نمایید - رَجِمَكُمُ اللَّهُ - تا من استیذان نمایم از رسول خدا و آن حضرت را مطلع سازم. پس بلال به سرعت تمام، به در خانه رسول خدا آمد، چون خانه آن حضرت قریب به مسجد بود. بلال در خانه را به شدت کوبید. رسول خدا صلی الله علیه و آله چون صدای دق الباب را شنید، فرمود که: این چه در کوبیدن عیفی^۱ است؟ نگاه کنید که چه خبر است؟ فضل بن عباس آمده، در را گشود، بلال را مضطرب احوال دید. پرسید: چه واقع شده؟ بلال گفت: ابابکر به مسجد آمده، می گوید که: رسول خدا مرا امر کرده که با مردم نماز بخوانم، و در محراب رسول خدا ایستاده است. فضل بن عباس گفت که: او در جیش اسامه بود. والله که این شرّ عظیم است که بر پا شده، و رسول خدا ما را به این شرّ عظیم خبر داده که در شب داخل مدینه شده است.

پس بلال را برداشته، به خدمت آن حضرت آمد و واقعه را به عرض آن سرور رسانید. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله به این لفظ فرمود: أَقِیْمُونِی، أَقِیْمُونِی. أَخْرِجُونِی إِلَى الْمَسْجِدِ. وَالَّذِی نَفْسِی بَیْدهِ، قَدْ نَزَلَتْ بِالْإِسْلَامِ نَازِلَةٌ وَفِتْنَةُ عَظِيمَةٌ. یعنی: بلند نمایید، بلند نمایید مرا و بیرون برید به سوی مسجد. قسم به ذات کسی که جان من به ید قدرت اوست که نازل شد به اسلام، فتنه عظیمی.. پس بیرون آمد در حالتی که عصابه^۲

۱. عیف: درشت و سخت، خشن، سخت گیر.

۲. عصابه: دستار و پارچه‌ای که بر سر بندند.

بر سر مبارک بسته بود، و دو بازوی او را علی و فضل بن عباس گرفته بودند. چون داخل مسجد شد، اصحاب را دید نشسته، منتظرند که از رسول خدا چه فرمان خواهد رسید. و بعضی اطراف ابوبکر را گرفته و در پشت سر او ایستاده‌اند، مثل عمر و ابو عبیده و صهیب و امثال آنها.

چون مردم این حالت آمدن را از رسول خدا مشاهده نمودند، بسیار عظیم شمرند. پس رسول خدا ﷺ آمد و جامهٔ ابابکر را کشیده و از محراب او را دور نمود، و داخل در محراب شد. پس مردم همه در پشت سر رسول خدا ﷺ صف کشیدند. و آن حضرت نشسته نماز خواند و مردم ایستاده به او اقتدا کردند. چون از نماز فارغ شد، عتاب فرمودند که چرا از جیش اسامه تخلف ورزیدند، و عمر و ابوبکر در بین نماز، رو پنهان کردند و ظاهر نشدند تا آنکه روح مقدس رسول خدا ﷺ قبض شد. آن وقت ظاهر شدند و فتنهٔ سقیفه را بر پا نمودند.^۱

و ابویعقوب یوسف اللمعانی - که از شیوخ عامه و استاد ابن ابی الحدید بود - و خود ابن ابی الحدید روایت کرده‌اند که: علی علیه السلام مکرر به اصحاب خود می‌گفت که: رسول خدا ﷺ امر نفرمود که ابوبکر با مردم نماز بخواند و تعیین نفرمود احدی را، بلکه عایشه امر کرد که ابی بکر با مردم نماز بخواند.^۲

و ابن ابی الحدید بعد از نقل این اخبار وارده در صلاة ابی بکر، گفته که: این اخبار مؤهیم است آنچه را که شیعه می‌گویند - که: رسول خدا ﷺ امر نفرمود ابی بکر را از برای نماز، بلکه عایشه به او امر نمود. اگرچه من قائل به آن نیستم، و لیکن اگر کسی نیکو تأمل نماید در این اخبار، می‌فهمد که این اخبار دلالت می‌کند بر این مطلب.^۳

و تاسعاً آنکه: رسول خدا ﷺ عزل کرد ابی بکر را از اینکه با مردم نماز بخواند

۱. إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۳۳۷ - ۳۴۱، و نیز رک: بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۱۰۷ - ۱۱۱.

۲. شرح نهج البلاغة، ج ۹، ص ۱۹۷.

۳. رک: شرح نهج البلاغة، ج ۹، ص ۱۹۸.

- بر فرض تسلیم صحت امر به آن -: زیرا که آنچه صریح اکثر این اخبار است، آن است که: رسول خدا ﷺ با حالت ضعف، از برای نماز بیرون تشریف آوردند. و مضمون اکثر از این اخبار آنکه: در پیش روی ابی بکر یا در پهلوی او نشست، و ابوبکر به آن حضرت اقتدا نمود و مردم به ابی بکر. و گذشت آنکه اقتدای مردم به ابی بکر، در این صورت که خود ابی بکر مأموم بود، جایز نبود؛ زیرا که رکعت واحده از صلاة واحده را اقتدا به دو امام که یکی از آن دو مأموم دیگری باشد، مشروع نشد در دین اسلام. و اقتدای مردم به ابی بکر، با وجود آنکه رسول خدا ﷺ خود به نماز مشغول باشد، معقول نخواهد بود. و علی هذا معین است که همه مردم اقتدا به رسول خدا می کردند و ابوبکر از امامت معزول شده بود از صلاة، به فعل رسول خدا. و حال ابوبکر در صلاة مثل حال تبلیغ او بود سورة برائت را بر کفار قریش، که مأمور شد به بردن سوره، آن گاه وحی شد به رسول خدا که: تبلیغ این سوره را به کفار، نباید کسی بنماید مگر تو یا کسی که به منزله نفس تو و از تو باشد. پس رسول خدا ﷺ امر فرمود به علی علیه السلام که: برو و سورة برائت را از ابی بکر بگیر، و برو در مکه موسم حج بر کفار قریش بخوان. علی علیه السلام روانه شد. چون به ابی بکر رسید، سوره را از او گرفته به جانب مکه برد. و این حکایت عزل ابی بکر از بردن سورة برائت، از حکایات معروفه و اخبار مسلمّه بین فریقین است،^۱ و احدی آن را انکار ننموده.

پس می گوییم: حال صلاة ابی بکر مثل حال تبلیغ سورة برائت است، که بر فرض صحت امر به آن ابتداء، بعد رسول خدا او را عزل نمود به بیرون آمدن به نفس نفیس خود از برای نماز. و تصریح به این معنی کرده است ابی یعقوب یوسف اللمعانی استاد ابن ابی الحدید، و روایت کرده است که: ابی بکر، اگرچه بدون اذن رسول خدا ﷺ داخل مسجد شد و نماز را بر پا نمود با اتباع خود به امر

۱. در فصل هجدهم کتاب شریف عمدة عیون صحاح الأخبار فی مناقب إمام الأبرار با عنوان «فی ذکر أخذہ» لسورة براءة» احادیث متعددی به همراه منابع فراوان در این باره آمده است.

عایشه، و لکن رسول خدا تدارک^۱ آن را نمود به بیرون آمدن از برای نماز و دور کردن ابی بکر را از محراب.

و ابن ابی الحدید - در قصیده معروفه خود که مدح می نماید امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را - اشاره به این دو عزل نمود، تعریضاً لابی بکر بقوله:

وَلَا كَانَ مَعَزُولاً غَدَاةَ بَرَاءَةٍ وَلَا فِي صَلَاةٍ أَمَّ فِيهَا مُؤَخَّرًا^۲

پس عزل ابی بکر از صلاة، کاشف خواهد بود از عدم لیاقت او از برای امامت؛ چه آنکه مرتبه عظمای امامت، ارفع و اجلّ از امامت جماعت است که شأن هر برّ و فاجر است - به مذهب عامّه - و یا شأن هر عادلّی - بنا بر مذهب خاصّه.

[در اینکه در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله مردم اقتدا به سایر صحابه می نمودند]

و عاشر آنکه: بر فرض صحّت امر نمودن ابابکر را به صلاة و اقتدا کردن مردم به او، و تسلیم به اینکه رسول خدا هم اقتدا به او نمود؛ می گوئیم که: اقتدا کردن مردم به صلاة، دلیل نخواهد بود از برای امامت و خلافت ابوبکر، خصوصاً بنا بر مذهب عامّه و روایات ایشان که در صحاح و مؤلفات خودشان نقل کرده اند، که: رسول خدا صلی الله علیه و آله اقتدا کرد به عبدالرحمن بن عوف که رسول خدا او را خلیفه خود قرار داد در صلاة، و بیرون رفت از مسجد به جهت اصلاح دو قبیله از اهل مدینه که منازعه با یکدیگر می کردند. و چون مراجعت نمود دید، که مردم خلف عبدالرحمن نماز بجای می آورند، رسول خدا هم در خلف او نماز بجای آورد.^۳

۱. تدارک: جبران کردن، تلافی نمودن.

۲. الروضة المختارة، ص ۱۰۸. یعنی: در حالی که با کلام خود به ابوبکر کنایه می زند، می سراید که: [علی علیه السلام] در صبح همان روزی که سوره براءت به او داده شد، [از مسئولیت ابلاغ آن] عزل نشده و در نمازی که امام گشته بود، پس زده نشد.

۳. ر. ک: مسند ابی داود طیالسی، ص ۹۵؛ مصنف ابن ابی شیبّه، ج ۲، ص ۲۲۹، ش ۱۰؛ مسند أحمد، ج ۴، ص ۲۴۷.

و بنا بر این روایت که علمای عامّه نقل کرده اند - که رسول خدا خَلَفِ کسی نماز نخواند مگر عبدالرحمن بن عوف و ابی بکر؛ چنان که میر سید شریف در شرح مواقف از ابن عباس و رافع بن عمر^۱ بن عبید روایت کرده^۲ - می گوئیم که: اگر صلاة خَلَفِ ابی بکر، دلیل بر خلافت و امامت او باشد، پس عبدالرحمن هم باید امام و خلیفه باشد؛ زیرا که رسول خدا در خلف او نیز نماز خواند، بلکه نماز خلف عبدالرحمن بنا بر مذهب عامّه، بی تشویش بود و در بین صلاة هم معزول نشد، و رسول خدا در پهلوی او یا در قُدّام^۳ او توقّف ننمود، بلکه در خلف او نماز بجای آورد. پس نماز رسول خدا در خلف عبدالرحمن، آکد و اقوا در دلالت بر خلافت عبدالرحمن است از نمازی که در خلف ابی بکر بجای آورد، با این همه مفاسد و نقض و ابرام. پس عبدالرحمن بن عوف اولی به خلافت بود از ابی بکر. پس چرا ابی بکر بر عبدالرحمن تقدّم جست در خلافت؟

سَلَمْنَا که ابی بکر مقدّم بود بر او، پس عمر چرا بر او تقدّم جست؟ و حال آنکه بنا بر مذهب عامّه، رسول خدا در خلف عبدالرحمن نماز خواند و در خلف عمر نماز نخواند؟ و صلاة رسول خدا ﷺ خلف عبدالرحمن دلیل بر امامت او بود - چنان که دلیل بر خلافت ابی بکر بود - پس اگر نماز با مردم و اقتدای رسول خدا ﷺ به کسی دلیل بر خلافت و امامت او باشد، پس تقدّم عمر بر عبدالرحمن عاطل و باطل است؛ و به بطلان خلافت عمر، باطل خواهد شد خلافت ابی بکر؛ زیرا که خلافت آن دو متلازم یکدیگرند و صَحّت خلافت أَخَذَهُمَا مبتنی بر صَحّت خلافت دیگری است و بطلان خلافت أَخَذَهُمَا، مستلزم بطلان خلافت دیگری خواهد بود.

و اگر صلاة با مردم و اقتدای رسول خدا ﷺ به کسی دلیل بر خلافت و امامت

۱. در مصدر: رابع بن عمرو.

۲. شرح المواقف، ج ۸، ص ۲۵۶، و نیز ر. ک: بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۱۶۵.

۳. قُدّام: جلو، پیش.

کسی نباشد - چنان که دلیل بر خلافت عبدالرحمن نبود - پس منهدم خواهد شد اصل بنیان دلیل مذکور که تمسک به آن نمودند در خلافت ابی بکر .

و نیز اصل امر به امامت صلاة، دلیل بر خلافت از برای احدی از مسلمین نخواهد بود؛ چه آنکه رسول خدا در بسیاری از اوقات که به سفر می رفت، کسی را قائم مقام خود می کرد که مردم با او نماز بخوانند؛ چنان که بخاری در صحیح خود روایت کرده که: سالم امامت می کرد در مدینه، از برای اقدمین از مهاجرین و انصار؛ و عمر و ابوسلمه و زید و عامر بن ربیع به او اقتدا می کردند.^۱ و ابی داود در صحیح خود و صاحب جامع الأصول و صاحب مشکاة روایت کرده اند که: رسول خدا ﷺ ابن امّ مکتوم را در عام الفتح خلیفه کرد در مدینه، که امام جماعت نماز باشد و حال آنکه اعمی بود.^۲ و صاحب مصباح الآثار روایت کرده که: در غزوة بدر، رسول خدا ﷺ امر فرمود به ابن عبدالمنذر که در مدینه امامت نماز نماید تا آن حضرت مراجعت نماید. و در غزوة حنین، کلثوم بن حصین را چنین امر فرمود. و در غزوة خیبر، ابی ذر غفاری را در مدینه استخلاف فرمود از برای صلاة، و در غزوة حدیبیه ابن عرفطه را و در غزوة ذات السلاسل سعد بن عباد را.^۳ و همچنین هر وقت خود در مدینه تشریف داشتند و امر تعیین می فرمودند از برای غزوه، امر می نمودند که لشکر با او نماز بخوانند، و همچنین عمال او که در اطراف بلاد قائم مقام او بودند، مردم آن بلد مأمور بودند که با آن عامل نماز بخوانند، و احدی از ایشان مدعی خلافت نشدند و هیچ کدام امر به امامت جماعت را دلیل از برای خود قرار ندادند. پس چگونه امر به اقتدای مردم در نماز به ابی بکر، دلیل بر خلافت ابی بکر خواهد بود؟ خصوصاً بنا بر مذهب عامه و روایات ایشان که صحیح است نماز جماعت در خلف هر مسلمی از پسر و فاجر - چنان که ابی داود در صحیح خود و صاحب مشکاة از ابی هریره روایت

۱. صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۱۵، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۱۶۹.

۲. سنن ابی داود، ج ۱، ص ۱۲۳، ش ۵۹۵؛ جامع الأصول، ج ۵، ص ۵۸۲، ش ۳۸۲۶؛ مشکاة المصابیح، ج ۱، ص ۳۵۰، ش ۱۱۲۱، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۱۶۹.

۳. ر.ک: مغازی واقدی، ج ۱، ص ۷-۸؛ المسترشد، ص ۱۲۸-۱۲۹؛ بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۱۶۹-۱۷۰.

کرده اند که رسول خدا ﷺ فرمود: الصَّلَاةُ وَاجِبَةٌ عَلَيْكُمْ خَلْفَ كُلِّ مُسْلِمٍ - بَرَأَ كَانَ، أَوْ فَاجِرًا، وَإِنْ عَمِلَ الْكَبَائِرَ^۱، فعلى هذا امر کردن رسول خدا ﷺ ابی بکر را به نماز از برای مردم، چه دلیل و منقبت از برای او خواهد بود، و حال آنکه از برای هر فاسق و فاجری این شأن و مرتبه هست؟

و حادی عشر آنکه: آنچه متضمن است بعضی از این روایات که صاحب جامع الأصول نقل کرده است از عبدالله بن زمعه - تارةً آنکه: ابوبکر غایب بود، عبدالله امر نمود به عمر که: قُمْ وَصَلْ بالناس، فتقدم و کبر، و اخرى آنکه: ابوبکر حاضر بود، چون امر به او رسید که نماز بجای آورد به مردم، ابوبکر به عمر گفت: یا عمر، صَلِّ بالناس، فقال عمر: أنت أحق بذلك - فساد آن ظاهر است با قطع نظر از تناقض بین روایتین؛ چه آنکه امر به این صلاة، در واقع اگر مخصوص به ابی بکر بود و جایز نبود از برای غیر او که تقدم جوید به صلاة بر ابی بکر. پس گفتن او به عمر که: «قُمْ وَصَلْ بالناس» غلط بود، و تعارف ابی بکر به عمر بی جا و بی محل و غیر مشروع بود؛ چه آنکه امر به صلاة تکلیفی بود که تعلق گرفته بود به خصوص ابی بکر که واجب اصلی نفسی بود بر او، و گفتن ابوبکر به عمر که: «برخیز و با مردم نماز بخوان»، رد فرمان رسول خدا ﷺ خواهد بود از آنچه تعیین فرموده بود.

فإن قلت که: این امر ابتدا تعلق به ابی بکر گرفت، و لکن احتمال دارد که نسخ شده باشد. قلت: هذا العذر سخيف غاية السخافة^۲؛ چه آنکه شرط جواز نسخ، عمل است و تا ابوبکر یک نماز بجا نمی آورد، نسخ این امر جایز نبود. و اگر این امر به صلاة مطلق بود و شمول داشت همه مهاجرین و انصار را، و خصوص شخصی را مداخلت نداشت - و از این جهت بود که ابوبکر امر کرد به عمر که نماز بجای آورد -، فسقط

۱. یعنی: نماز بر شما در پشت سر هر مسلمانی که باشد واجب است، نیکوکار باشد، یا بدکار، حتی اگر گناهان کبیره را هم بجای آورد. [سنن ابی داود، ج ۱، ص ۵۶۹، ضمن شماره ۲۵۳۲؛ مشکاة المصابیح، ج ۱، ص ۳۵۱، ش ۱۱۲۵، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۱۷۲]

۲. یعنی: این عذر دیگر از این سبک تر نمی شود.

استدلالهم بصلاته رأساً؛^۱ زیرا که در این صورت، حال ابی بکر مثل حال سایر اصحاب است. پس اگر این امر مطلق، دلیل بر خلافت و امامت ابی بکر است، باید همه انصار و مهاجرین امام و خلیفه باشند، فالتالی باطل، والمقدّم مثله، فثبت ممّا ذکرنا بطلان مقاتلهم من البدایة إلى النهایة، والحقّ بالتحقیق أنّ الأمر بالصلاة کان من عائشة، طلباً للمفاخرة لها ولأبيها، وأنّ رسول الله ﷺ لما اطّلع على حقيقة الحال، خرج من بيته متکئاً على عليّ بن أبي طالب وفضل بن عباس لعزل ابی بکر عن الإمامة ورفع نازلة الإسلام؛ بقوله ﷺ بعد ما أخبره بلال بحقيقة الحال: أقيموني، أخرجوني إلى المسجد. والذي نفسي بيده، قد نزلت بالإسلام نازلةً وفتنّةً عظيمةً.^۲

هذا آخر ما آوردنا من الدلائل الباهرة والبراهين الساطعة على حقّية خلافة بلافضل مولانا امير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ؑ وبطلان خلافة من تقدّم عليه، حامداً شاكراً مصلياً مسلماً على النبي المصطفى والوصي المرتضى والبتول الزهراء وعلى آله الطيبين الأنجبين الغر الميامين - صلوات الله عليهم أجمعين -، ورزقنا الله ولوالدينا ولجميع المؤمنين والمؤمنات شفاعتهم يوم الدين.^۳

۱. یعنی: پس استدلال ایشان به نماز وی کلاً باطل می شود.

۲. یعنی: پس تالی (امام و خلیفه بودن همه انصار و مهاجرین) باطل است، و مقدّم (دلیل بودن این امر مطلق بر خلافت و امامت ابی بکر) هم مثل آن [و در نتیجه باطل] است. پس از آنچه ذکر کردیم باطل بودن گفتار ایشان از ابتدا تا انتها ثابت شد، و کلام حقّی که از روی تحقیق است آن است که دستور این نماز را عایشه به خاطر افتخار خود و پدرش داده بود و زمانی که رسول خدا ﷺ بر حقیقت امر اطلاع یافت در حالی که بر علیّ بن ابی طالب و فضل بن عباس تکیه کرده بود برای عزل کردن ابوبکر از امامت و بر طرف کردن مصیبت وارد شده بر اسلام از خانه اش خارج شد؛ چرا که پس از آنکه بلال او را از حقیقت واقعه مطلع کرد فرمود: بلندم کنید و مرا به مسجد ببرید. قسم به آن که جانم در دست اوست مصیبت و فتنه بزرگی بر اسلام وارد شده است.

۳. یعنی: این انتهای دلایل روشن و براهین درخشان بر حق بودن خلافت بلافضل مولایمان امیر مؤمنان علی بن ابی طالب ؑ و بطلان خلافت کسانی که پیش از او بودند است که [در این باره] ایراد کردیم، در حالی که خدا را شاکریم و او را سپاس می گوئیم و بر پیامبر برگزیده و وصی پسندیده و زهرای بتول و خاندان پاک بزرگوار ممتاز و پربرکت او - که درود خدا بر تمامی ایشان باد - درود و سلام می فرستیم، و [امیدواریم] خداوند در قیامت شفاعت ایشان را نصیب ما و والدینمان و تمامی مردان و زنان بایمان گرداند.